نام کتاب: جلاء العیون

پدیدآور: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی

تاریخ وفات پدیدآور: ۱۱۱۰ ه. ق

محقق: امامیان، علی

موضوع: وجود امام مهدی

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: سرور

مکان چاپ: قم(ایران)

سال چاپ: ۱۳۸۲ ه. ش

نوبت چاپ: ۹

ص:۲۱

[مقدمه مترجم]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوند بی‌نیازی است که تذکّر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید، و غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزّت و افتخار به درجات برتر نشانید. و صلوات متوالیات و تحیّات متواترات بر سیّد انبیاء و نخبه اصفیاء، خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلاء، فرمانفرمای عوالم غیب و شهود، و صدرنشین محفل قرب رحیم و دود، و شفیع درماندگان روز جزاء، ذخیره تهیدستان عالم بقاء، محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلم و بر آل بی‌مثالش که به صیقل محبّت و ولای خود، آئینه سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و

شبهات جلا داده؛ قابل انعكاس گل رخان چمن انجمن حسن عقيدت ساخته‌اند، و در بوستان شجاعت گلهاى رنگارنگ شهادت بنيان، مشام جان مجرمان را به شميم شفاعت نواخته‌اند، فصلوات اللّه عليه و عليهم أبد الآبدين، و لعنة اللّه على أعدائهم و قاتليهم و ظالميهم الى يوم الدين.

امّا بعد: تشنه لب زلال فيوض ربّانى و آرزومند ادراک سعادت جاودانى، محمّد باقر بن محمّد تقى- عفى اللّه عن جرائمهما- بر الواح ضماير اخوان ايمانى و خلّان روحانى، تصوير و تقرير مى‌نمايد كه: چون به مقتضاى اخبار متواتره و آثار متظاهره تذكّر و تذكير، گريستن و گريان گردانيدن و محزون ساختن بر بلايا و محن اهل بيت رسالت كه از جميع مقرّبان بارگاه احديّت عظيم‌تر است، اين مصائب از ملائكه مقرّبان و انبياى مرسلان و شايستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهيان دريا و وحشيان صحرا، از همه مصيبت بيشتر است، و اعظم طاعات و اشرف قربات است، و سبب نيل

ص:۲۲

سعادات و رفع درجات مى‌گردد، و اطّلاع بر احوال سعادت مآل پيشوايان دين و مقرّبان ربّ العالمين موجب قوّت ايمان و يقين مى‌شود، و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفكّر در آلام و مصائب ايشان، و راضى شدن به قضاى ربّانى، و دفع وساوس شيطانى، تأثير عظيم دارد. و آنچه در اين باب، به عربى و فارسى، در سلک تعريف در آورده‌اند بعضى ناقص و ناتمام است، و بعضى را از كتب سير و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند كه اعتماد را نمى‌شايد و بسا باشد كه براى جمعى كه مايه وافرى از علم نداشته باشند ضرر عظيم نمايد و موجب خلل در عقايد ايمانى ايشان گردد.

و اين شكسته در كتاب «بحار الانوار» آنچه كه متعلّق به احوال شريفه ايشان است در چندين مجلد استيفا كرده‌ام، و در كتاب حيات القلوب نيز اكثر آنها بر وجه اختصار مذكور شده است. و چون از كتاب اوّل، عوام را چندان انتفاعى نيست، و تحصيل كتاب دوّم بر اكثر مردم متعسّر است، لهذا اين قليل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طريان عوارض و اسقام به خاطر فاتر رسيد كه كتاب وجيزى در اين باب به لغت فارسى تأليف نمايد كه مقصور بر ذكر ولادت و شهادت حضرت سيّد المرسلين و ائمّه طاهرين صلوات اللّه عليهم اجمعين بوده باشد، بر وجهى نوشته شود كه همه خلق را از آن بهره‌اى بوده باشد، و به ترجمه الفاظ روايات معتبره اقتصار نموده، مقيّد به حسن عبارات و تنوّع استعارات نگردد، و از غير احاديث معتبره كه از كتب افاضل محدّثان اماميّه رضوان اللّه عليهم اخذ نموده چيزى نقل ننمايد تا مؤمنان به خواندن و شنيدن آن به ثواب احياء احاديث ائمّه دين عليهم السّلام كه اشرف طاعات و ارفع سعادات است فايز گردند، و به محزون گرديدن و گريستن بر مصائب جليله برگزيدگان ربّ العالمين به درجات مقرّبين برسند و بهره‌اى از مثوبات جزيله ايشان به اين غريق بحر سيّئات در حال حيات و بعد از وفات عايد گردد.

و ترتيب اين ابواب جمّة الفوائد، و تأليف اين كتاب شريفة المقاصد از بركات عهد و اوان سليمان ثانى بود، كه مرغ و ماهى در پناه معدلتش آرميده‌اند و به ميامن تربيت خسرو قدر دانى جلوه نمود كه به فيض سحاب مكرمتش عروسان خلوت خانه غيب به

ص:۲۳

جلوه‌گاه ظهور خرامیده، اعنی سلطان سلطان نشان، و داور دارا دربان، غرّه ناصیه اقبال و قرّه باصره جاه و جلال، مؤسّس بنیان سلطنت و کامکاری و مشیّد ارکان عظمت و بختیاری، بانی مبانی مروّت و انصاف، ماحی مراسم جور و اعتساف، گلدسته چهارباغ عناصر و ارکان، منتخب مجموعه کون و مکان، نوربخش دلهای روشن ضمیران، قندیل اسرار ولایش در سینه‌های پاک طینتان، مشکاة انوار عدالت، و مرغان سرابستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز، و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی‌نژادان حجله قدس دمساز، خورشید پروانه فانوس خیالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش به نسبت خامه قدس مناظرش قدس نژاد حجله نیستان و واسطه تمام نیشکر و به تشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرو از گلشن سامعه‌اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریقه مطربان مقدم‌نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان به صد دل‌ربائی دلبران چین و به یمن تربیتش بساتین شریعت غرا خرّم و سیراب، و به رشحات سحاب معدلتش حدائق ملّت بیضاء سرسبز و شاداب، به ذکر سخایش دهان صدف درّ افشان، و به وصف عطای بی‌انتهایش پیوسته دریاتر زبان، لطف بی‌پایانش با قهر نمایان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان، تیغ جوهردارش دریای موّاجی است که سرهای بردبار دشمنان در آن حبابی است، و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب است، کشتزار آمال همکنان از جداول آمال سخایش سیراب، و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب، آب تیغش طراوت‌بخش چمن آمال شریعت و دین، و برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین، صفیر خامه طوطی تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم آواز، و شهباز فکر صایبش در شکار معانی بلند عرش پرواز، گره جبین قهرش عقده‌گشای گره‌های کار بستگان، گشادگی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان.

خلوت‌نشینان صوامع، ریاضت دعایش را مفتاح خزائن فیض یافته، معتکفان مساجد عبادت به جز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکری ورد زبان نساخته‌اند، صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهره محیط حبابی گردد، و اگر بر محیط وزد بر دامن

ص:۲۴

گردون سرابی نماید، با شعاع خورشید ضمیر انورش، آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زر تار مستور گردیده رخ نمی‌نماید، و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلّف دانسته، پرده یک شبه کلف از چهره نمی‌گشاید، اعنی السلطان الافخم، و الخاقان الاکرم، مالک بلاد الترک و الدیلم، مطوق رقاب العرب و العجم، فرع الشجرة الطیّبة النبویّة، غصن الدوحة العلیة العلویة، معدن الجود و الامتنان، منبع الفضل و الاحسان، السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان، السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادرخان، خلّد اللّه ملکه و ضلال جلاله علی مفارق اهل الایمان.

لهذا ناصیه این نو رسیده گلشن قدس را به اسم اقدس مطلع خورشید سعادت منوّر گردانیده، و این تحفه فرومایه را به درگاه جهان پناه مرفوع داشته به اوج عزّت و کرامت رسانید، چون مشتمل بر عزّ اخبار آبای اطهار آن سلاله اخیار، و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده نتایج لیل و نهار است، امید وصول به منتهای درجه عزّ و قبول دارد، و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمی‌داند.

چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین، موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن مؤمنین می‌گردد، آن را به «جلاء العیون» مسمّی گردانید، بر مقدّمه و چهارده باب به عدد مقرّبان ربّ الأرباب مرتّب ساخت، و علی اللّه توکّلت فی جمیع اموری، و هو حسبی و نعم الوکیل.

امّا مقدّمه در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمّه طاهرین علیه السّلام و محزون بودن برای ایشان است

ابن بابویه و دیگران به سند موثّق از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده‌اند که: هر که به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند از ما، با ما باشد در درجه ما در روز قیامت؛ و کسی که به یاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند، گریان نگردد دیده او در روزی که دیده‌ها گریان باشد؛ و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند، نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند[1].

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: هر که ما را به یاد آورد، یا ما در نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب گریه به قدر پر پشه‌ای، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد[2].

و شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که:

هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است، هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود، و غم او برای ما عبادت باشد، و سرّ ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل اللّه دارد، پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: باید که این حدیث به

آب طلا نوشته شود[3].

و ایضاً شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است، یا حقّی که از ما کم کرده‌اند، یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده‌اند، حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جای دهد و متنعّم گرداند[4].

---

[1] (۱) امالی شیخ صدوق ۶۸.

[2] (۲) تفسیر قمی ۲/ ۲۹۲.

[3] (۱) امالی شیخ مفید ۳۳۸.

[4] (۲) امالی شیخ طوسی ۱۹۴.

و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از احمد بن یحیی، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن منذر، از پدرش که گفت: از حضرت امام حسین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود که: هر بنده‌ای که از دیده‌های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت، حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد؛ پس احمد بن یحیی گفت که: در شبی حضرت امام حسین علیه السّلام را در خواب دیدم و به خدمت آن حضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما به من نقل کرد آیا شما فرموده‌اید؟ حضرت فرمود که:

بلی، گفتم: پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم[5].

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و سیّد ابن طاووس رحمه اللّٰه به سندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده‌اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه السّلام آب بیرون آید که بر روی او جاری شود، حق تعالی در بهشت برای او غرفه‌ها کرامت فرماید؛ و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن به ما رسیده است در دنیا، حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیّا گرداند؛ و هر مؤمنی که به او رسد آزاری به سبب ولایت و محبّت ما و از شدّت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود، حق تعالی از وی بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنّم[6].

و حمیری در قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام از

ص:۲۷

فضیل بن یسار پرسید که: آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟ گفت: بلی فدای تو شوم، حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست می‌دارم، پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند، امر ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل! هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد[7].

و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را به سندهای معتبره از آن حضرت روایت کرده‌اند[8].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند از آن حضرت: هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود، حق تعالی روی او را بر آتش جهنّم حرام گرداند[9].

---

[5] (۳) امالی شیخ مفید ۳۴۰؛ امالی شیخ طوسی ۱۱۶.

[6] (۴) تفسیر قمی ۲/ ۲۹۱.

[7] (۱) قرب الاسناد ۳۶.

[8] (۲) کامل الزیارات ۱۰۳.

[9] (۳) کامل الزیارات ۱۰۴.

و ابن بابویه به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت به ریّان بن شبیب گفت: اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو، و بر تو باد به ولایت و محبّت ما، که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌گرداند[10].

و ایضاً به سندهای معتبر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

حق تعالی مطّلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد، و از برای ما شیعه‌ای چند اختیار کرد که یاری می‌کنند ما را، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و مالها و جانهای خود را برای ما صرف می‌کنند، ایشان از مایند و بازگشت ایشان به سوی ماست[11].

و سیّد ابن طاووس روایت کرده است که: ائمّه طاهرین علیهم السّلام فرمودند: هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای اوست، و هر که بگرید و پنجاه کس را

ص:28

بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست، و هر که خود را به گریه بدارد بهشت از برای اوست[12].

ص:29

باب اوّل در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم اهل سماوات و شافع روز عرصات، ابو القاسم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت است و مشتمل است بر شش فصل

ص:31

فصل اوّل در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطلّب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن إذ بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ

---

[10] (4) امالی شیخ صدوق 112.

[11] (5) خصال شیخ صدوق 635.

[12] (1) کتاب ملهوف 86.

بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيب بن آدم عليه السّلام.

و در نسب آن حضرت اقوال ديگر هست كه در حيات القلوب ذكر كرده‌ايم و اشهر آن است كه اسم عبد المطّلب، شيبة الحمد بود؛ و اسم هاشم، عمرو؛ و اسم عبد مناف، مغيره؛ و اسم قصى، زيد و او را مجمع نيز مى‌گفتند؛ و اسم قريش، نضر بوده؛ و هر يک به سببى از اسباب به آن اسامى مسمّى گرديدند، و گويند كه ارغو اسم هود عليه السّلام بود، و بعضى گويند كه غابر اسم آن حضرت بود، و اخنوخ، ادريس عليه السّلام است.

و مادر آن حضرت، آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر كلاب بود[۱۳].

و ابن بابويه به سند معتبر از جابر انصارى روايت كرده است كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه: من شبيه‌ترين مردمم به حضرت ابراهيم عليه السّلام، و حضرت ابراهيم عليه السّلام شبيه‌ترين

ص:۳۲

مردم بود به آدم در خلقت و خلق، و حق تعالى مرا از بالاى عرش عظمت و جلال خود به ده نام ناميده، و صفت مرا بيان كرده، و به زبان هر پيغمبرى بشارت مرا به قوم ايشان داده است، و در تورات و انجيل نام مرا بسيار ياد كرده است، و كلام خود را تعليم من نمود، و مرا به آسمان بالا برد. و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، يک نام او محمود است و مرا محمّد نام كرد، و مرا در بهترين قرنها و در ميان نيكوترين امّتها ظاهر گردانيد، و در تورات مرا «احيد» ناميد زيرا كه به توحيد و يگانه‌پرستى خدا مبعوث شده‌ام، جسدهاى امّت من بر آتش جهنّم حرام گرديده است؛ و در انجيل مرا «احمد» ناميد زيرا كه من محمودم در آسمان، و امّت من حمدكنندگانند؛ و در زبور مرا «ماحى» ناميد زيرا كه به سبب من از زمين محو مى‌نمايد عبادت بتها را؛ و در قرآن مرا «محمّد» ناميد زيرا كه در قيامت همه امّتها مرا ستايش خواهند كرد به سبب آنكه به غير از من كسى در قيامت شفاعت نخواهد كرد مگر به اذن من؛ و مرا در قيامت «حاشر» خواهند ناميد زيرا كه زمان امّت من به حشر متّصل است؛ و مرا «موقف» ناميد زيرا كه من مردم را نزد خدا به حساب مى‌دارم؛ و مرا «عاقب» ناميد زيرا كه من از عقب پيغمبران آمدم و بعد از من پيغمبرى نيست. و منم رسول رحمت، و رسول توبه، و رسول ملاحم يعنى جنگها، و منم «مقفّى» كه از قفاى انبياء مبعوث شدم، و منم «قسم» يعنى جامع كمالات، و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: اى محمّد! من هر پيغمبرى را به زبان امّت فرستادم، و بر اهل يک زبان فرستادم، و تو را بر هر سرخ و سياهى مبعوث گردانيدم، و تو را يارى دادم به ترسى كه از تو بر دل دشمنان تو افكندم، و هيچ پيغمبر ديگر را چنين نكردم، و غنيمت كافران را بر تو حلال گردانيدم و براى احدى پيش از تو حلال نكرده بودم بلكه مى‌بايست غنيمتها كه از كافران بگيرند بسوزانند، و عطا كردم به تو و امّت تو گنجى از گنجهاى عرش خود را كه آن سوره فاتحة الكتاب و آيات سوره بقره است، براى تو و امّت تو جميع زمين را محلّ سجده و نماز گردانيدم بر خلاف امّتهاى گذشته كه مى‌بايست نماز را در معبدهاى خود بكنند، و خاک زمين را براى تو پاک‌كننده

---

[۱۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۰۳.

گردانیدم، و «اللّه اکبر» را به تو و امّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه امّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به

ص:۳۳

پیغمبری یاد کنند، پس طوبی برای تو باد ای محمّد و برای امّت تو[۱۴].

در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمّد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند؟ فرمود که: مرا «محمّد» نامیده‌اند برای آنکه من ستایش کرده شده‌ام در زمین؛ و «احمد» نامیدند از برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان؛ و «ابو القاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنّم را به سبب من قسمت می‌نماید، پس هر که کافر شده است و ایمان به من نیاورده است- از گذشتگان و آیندگان- به جهنّم می‌فرستد، و هر که ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند؛ مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم به دین پروردگار خود؛ و مرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هر که نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامیده است برای آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت[۱۵].

و در حدیث موثّق روایت کرده است که حسن بن فضّال از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: به چه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده‌اند؟ فرمود که: زیرا که فرزند او قاسم نام داشت، حسن گفت که: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می‌دانی؟

فرمود که: بلی مگر نمی‌دانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من و علی هر دو پدر این امّتیم؟ گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی‌دانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدر جمیع امّت است؟

گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی‌دانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ گفتم:

بلی، فرمود که: پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابو القاسم کنیت کرده است، گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟

فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امّت آن حضرت است، همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امّت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امّت بود بعد از آن حضرت، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدران

---

[۱۴] (۱) علل الشرایع ۱۲۷؛ معانی الاخبار ۵۰.

[۱۵] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۵۸.

ص:۳۴

این امّتیم.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی بر منبر آمد و فرمود: هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است، و هر که مالی بگذارد و ارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت أولی بود نسبت به امّت خود از جانهای ایشان، همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت أولی بود به امّت از جانهای ایشان[۱۶].

و در حدیث موثّق دیگر روایت کرده است از امام محمّد باقر علیه السّلام که: حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست، و پنج نام در قرآن نیست، امّا آنها که در قرآن است: محمّد، و احمد، و عبد الله، و یس، و نون. و امّا آنها که در قرآن نیست: فاتح، و خاتم، و کافی، و مقفّی، و حاشر[۱۷].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را مزّمّل نامیده است زیرا که وقتی که وحی به آن حضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود، و خطاب مدّثّر به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی ای کسی که خود را به کفن پیچیده‌ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان[۱۸].

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده، و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّدم، و حق تعالی علیّ اعلی است و امیر المؤمنین علی است[۱۹].

و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: نام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حادّ»، و در انجیل «احمد»، و در قرآن «محمّد»؛ پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست؟ فرمود: یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل، و امّا حادّ دشمنی‌کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه، امّا احمد از برای این گفتند که

ص:۳۵

حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و به سبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او، و تأویل محمّد آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امّتهای ایشان ستایش می‌گویند او را و درود می‌فرستند بر او، و نامش بر عرش نوشته است:

---

[۱۶] (۱) علل الشرایع ۱۲۷.

[۱۷] (۲) خصال شیخ صدوق ۴۲۶.

[۱۸] (۳) تفسیر قمی ۲/ ۳۹۲.

[۱۹] (۴) معانی الاخبار ۵۶.

محمّد رسول اللّه[20].

صفار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام است در قرآن: محمّد، و احمد، و عبد الله، و طه، و یس، و نون، و مزمّل، و مدثّر، و رسول، و ذکر، چنانچه فرموده است وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ[21] وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ[22] وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً[23] طه* ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى[24] یس* وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ[25] ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ[26] یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ[27] یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ[28] «إنّا أنزلنا إلیکم ذکرا رسولا». پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «ذکر» از نامهای آن حضرت است، و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سؤال کنید[29].

و بعضی از علماء از قرآن مجید چهار صد نام برای آن حضرت بیرون آورده‌اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات «مؤد مؤد» است، و در انجیل «طاب طاب»، و در زبور «فارقلیط»، و بعضی گفته‌اند که: در انجیل «فارقلیط» است.

و امّا اسماء و القاب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده‌اند به غیر آنچه سابقا مذکور شد اینهاست: شاهد، و شهید، و مبشّر، و بشیر، و نذیر، و داعی، و سراج منیر، و رحمة للعالمین، و رسول اللّه، و خاتم النبیّین، و نبیّ، و امّی، و نور، و نعمت، و رءوف، و رحیم، و منذر، و مذکّر، و شمس، و نجم، و حم، و سما، و تین[30].

ص:36

فصل دوّم در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت است

به سند معتبر از ابو ذر رضی اللّه عنه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می‌گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دو هزار سال، چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد، و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم، چون نوح در

---

[20] (1) امالی شیخ صدوق 67.

[21] (2) سوره آل عمران/ آیه 144.

[22] (3) سوره صف/ آیه 6.

[23] (4) سوره جن/ آیه 19.

[24] (5) سوره طه/ آیه 1 و 2.

[25] (6) سوره یس/ آیه 1 و 2.

[26] (7) سوره قلم/ آیه 1.

[27] (8) سوره مزمل/ آیه 1.

[28] (9) سوره مدثر/ آیه 1.

[29] (10) بصائر الدرجات 512.

[30] (11) مناقب ابن شهر آشوب 1/ 195- 201.

کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم، چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم، پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می‌گردانید به رحمهای پاک و مطهّر تا رسیدیم به سوی عبد المطّلب، پس آن نور را به دونیم کرد، و مرا در صلب عبد اللّه گذاشت، و علی را در صلب ابو طالب گذاشت، و به من پیغمبری و برکت داد، و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدّس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّد، و خداوند بزرگوار اعلی است، و برادرم علی است، پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم[۳۱].

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: محمّد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید، چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که

فرع آن بود، پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟ حق تعالی وحی نمود به سوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است، امّا پیغمبری از محمّد است بنده و رسول من، و امامت از علی است حجّت و خلیفه من، و اگر ایشان نمی‌بودند هیچ‌یک از خلق نمی‌آفریدم[۳۲].

در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود به حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: ای محمّد! به درستی که خلق کردم تو را و علی را نوری- یعنی روحی بی‌بدن- پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را، پس پیوسته تهلیل و تمجید می‌گفتند و مرا به یگانگی و عظمت یاد می‌کردند، پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم، پس آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می‌کرد، پس آن روح را به دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمّد و علی و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم به هم رسیدند، پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نور تنها و روحی بی‌بدن، پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد[۳۳].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام منقول است که: پیوسته حق تعالی متفرّد بود در یگانگی خود و به غیر او احدی نبود، پس خلق کرد محمّد و علی و فاطمه را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید، پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها، و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید، و امور خلق را به ایشان گذاشت، و ایشان هیچ کار نمی‌خواهند و اراده نمی‌نمایند مگر به مشیّت الهی[۳۴].

---

[۳۱] (۱) علل الشرایع ۱۳۴.

[۳۲] (۱) معانی الاخبار ۳۵۱.

[۳۳] (۲) کافی ۱/ ۴۴۰.

[۳۴] (۳) کافی ۱/ ۴۴۱.

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در بهشت فردوس چشمه‌ای هست از شهد شیرین‌تر، و از مسکه نرم‌تر، و از برف خنک‌تر، و از مشک خوشبوتر، و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است، هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست[۳۵].

و در حدیث دیگر فرمود که: شنیدم از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: من آفریده

ص:۳۸

شده‌ام از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور من، و محبّان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنّم‌اند[۳۶].

به سند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که به شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده آدم علیه السّلام أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ[۳۷] که ترجمه‌اش این است که: آیا تکبّر نمودی یا بودی از بلندمرتبه‌گان، پرسیدند که: کیستند آن بلند مرتبه‌ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است؟ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی می‌کردیم، و ملائکه به تسبیح ما تسبیح می‌کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید به دو هزار سال، چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را به سجود، پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا کرد از سجود، پس خدا به او خطاب نمود که: آیا تکبّر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را؟ یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است[۳۸].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:

حق تعالی خلق کرد محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش، و از زیادتی آن امیر المؤمنین را خلق کرد، و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد، و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد، پس دلهای ایشان به این سبب مایل و مشتاق است به سوی ما، و دلهای ما مهربان است نسبت به ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند، و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتر است برای ما از همه کس[۳۹].

---

[۳۵] (۴) امالی شیخ طوسی ۳۰۸.

[۳۶] (۱) امالی شیخ طوسی ۶۵۵.

[۳۷] (۲) سوره ص/ آیه ۷۵.

[۳۸] (۳) فضائل الشیعة/ ۸.

[۳۹] (۴) بصائر الدرجات ۱۴.

و به سند معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه السّلام منقول است كه: حق تعالى محمّد و على و يازده امام از ذريّت ايشان را از نور عظمت خود آفريد، پس ايشان در پرتو نور خدا

ص:۳۹

او را تسبيح و تقديس مى‌گفتند و عبادت مى‌كردند پيش از آنكه احدى را از خلق بيافرينند[۴۰].

در حديث معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: حق تعالى چهارده نور آفريد پيش از آنكه ساير خلق را بيافريند به چهارده هزار سال، آنها ارواح ما بودند، گفتند: يا بن رسول اللّه! كيستند آن چهارده نفر؟ فرمود: محمّد و على و فاطمه و حسن و حسين و نه امام از فرزندان حسين كه آخر ايشان قائم است كه غايب خواهد شد و بعد از غايب شدن ظاهر خواهد شد و دجّال را خواهد كشت و زمين را از جور و ستم پاک خواهد كرد[۴۱].

به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرسيدند كه: به چه سبب پيشى گرفتى بر ساير پيغمبران و از همه افضل شدى و حال آنكه بعد از همه مبعوث گرديدى؟ فرمود: زيرا كه من اوّل كسى بودم كه اقرار كرد به پروردگار من، و اوّل كسى كه جواب گفت در وقتى كه حق تعالى ميثاق پيغمبران را گرفت و گواه گرفت ايشان را بر خود كه گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[۴۲] همه گفتند: بلى، پس من اوّل پيغمبرى بودم كه بلى گفتم، پس سبقت گرفتم بر ايشان در اقرار كردن به خدا[۴۳].

در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: چون حق تعالى ارواح را آفريد، پهن كرد ايشان را نزد خويش، به ايشان خطاب نمود كه: كيست پروردگار شما؟ پس اوّل كسى كه سخن گفت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و امير المؤمنين و فرزندان ايشان صلوات اللّه عليهم بودند، گفتند: توئى پروردگار ما، پس دين و علم خود را بر ايشان بار كرد، پس با ملائكه گفت كه ايشان حاملان دين من و علم منند و امينان منند در خلق من و علوم مرا از ايشان بايد پرسيد، پس به فرزندان آدم خطاب كرد كه: اقرار نمائيد از براى خدا به پروردگارى و از براى اين گروه به فرمانبردارى و ولايت و محبّت، پس گفتند: اى پروردگار ما! اقرار كرديم، پس حق تعالى به ملائكه فرمود كه: گواه باشيد، ملائكه گفتند كه: گواه شديم كه نگويند فردا كه ما از اين غافل بوديم؛ پس حضرت صادق عليه السّلام گفت: و اللّه

ص:۴۰

---

[۴۰] (۱) كمال الدين ۳۱۸.

[۴۱] (۲) كمال الدين ۳۳۵.

[۴۲] (۳) سوره اعراف/ آيه ۱۷۵.

[۴۳] (۴) علل الشرايع ۱۲۴.

که ولایت ما را پیغمبران تأکید کردند در میثاق در روز الست[۴۴].

شیخ ابو الحسن بکری در کتاب «انوار» که در تاریخ ولادت سیّد ابرار تألیف نموده است روایت کرده است به سند خود از عبد اللّه بن عبّاس و جمعی از اصحاب که: چون حق تعالی خواست که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق نماید با ملائکه گفت: می‌خواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم، اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم، پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من، و عظیم شمارید او را برای عظمت من، پس ملائکه گفتند: ای آله ما و سیّد ما! بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی‌شاید، شنیدیم و اطاعت کردیم، پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدّس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند درّ سفید، پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو می‌برد و عرض می‌کرد بر ملائکه، چون ملائکه نور و ضیاء آن را مشاهده می‌نمودند استقبال می‌کردند آن را به تحیّت و سلام و تعظیم و اکرام، و به هر صفی از صفوف ملائکه که آن را می‌گردانید ملائکه اعتراف به فضل او می‌کردند که: اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم سجده خواهیم کرد[۴۵].

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود، پس اوّل چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوّا را بیافریند به چهار صد و بیست و چهار هزار سال، چون نور پیغمبر ما محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می‌کرد حمد و ثنا می‌گفت، حق تعالی نظر رحمت به او داشت و می‌فرمود: توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، هر که تو را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و

ص:۴۱

هر که تو را دشمن دارد من او را دشمن می‌دارم.

پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد، پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب قدرت، و حجاب عظمت، و حجاب عزّت، و حجاب هیبت، و حجاب جبروت، و حجاب رحمت، و حجاب نبوّت، و حجاب کبریا، و حجاب منزلت، و حجاب رفعت، و حجاب سعادت، و حجاب شفاعت.

پس حق تعالی امر نمود به نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که داخل شو در حجاب قدرت، پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را می‌گفت «سبحان العلیّ الأعلی»، و در حجاب عظمت یازده هزار سال می‌گفت «سبحان عالم السرّ و أخفی»،

---

[۴۴] (۱) علل الشرایع ۱۱۸.

[۴۵] (۲) بحار الأنوار ۱۵/ ۲۶.

و در حجاب عزّت ده هزار سال می‌گفت «سبحان الملک المنّان»، و در حجاب هیبت نه هزار سال می‌گفت «سبحان من هو غنیّ لا یفتقر»، و هشت هزار سال در حجاب جبروت می‌گفت «سبحان الکریم الأکرم»، و در حجاب رحمت هفت هزار سال می‌گفت «سبحان ربّ العرش العظیم»، و در حجاب نبوّت شش هزار سال می‌گفت «سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون»، و در حجاب کبریا پنج هزار سال می‌گفت «سبحان العظیم الأعظم»، و در حجاب منزلت چهار هزار سال می‌گفت «سبحان العلیم الکریم»، و در حجاب رفعت سه هزار سال می‌گفت «سبحان ذی الملک و الملکوت»، و در حجاب سعادت دو هزار سال می‌گفت «سبحان من یزیل الأشیاء و لا یزال»، و در حجاب شفاعت هزار سال می‌گفت «سبحان اللّه و بحمده سبحان اللّه العظیم».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: حق تعالی از نور پاک محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست دریا از نور آفرید، در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی‌دانست، پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزّت، و دریای صبر، و دریای خشوع، و دریای تواضع، و دریای رضا، و دریای وفا، و دریای حلم، و دریای پرهیزگاری، و دریای خشیت، و دریای انابت، و دریای عمل، و دریای مزید، و دریای هدایت، و دریای صیانت، و دریای حیا، تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد. چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود به سوی او که: ای حبیب من، و ای بهترین پیغمبران من، و

ص:۴۲

ای اوّل آفریده‌های من، و ای آخر رسولان من، توئی شفیع روز جزا، پس آن نور أطهر به سجده افتاد، چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت، پس خدا از هر قطره‌ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سبحان من هو عالم لا یجهل، سبحان من هو حلیم لا یعجل، سبحان من هو غنیّ لا یفتقر».

پس حق تعالی همه را ندا کرد که: آیا می‌شناسید مرا؟ پس نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از سایر انوار ندا کرد که: «أنت اللّه الّذی لا إله إلّا أنت وحدک لا شریک لک ربّ الأرباب و ملک الملوک» پس خدا او را ندا کرد که: توئی برگزیده من، و دوست من، و بهترین خلق من، ملّت تو بهترین امّتهاست، پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دونیم کرد و در یک نیم آن به نظر هیبت نظر کرد، پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت، پس کرسی را از نور عرش آفرید، و از نور کرسی لوح را آفرید، به سوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا. پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی، چون به هوش آمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟ فرمود که: بنویس «لا إله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه»، چون قلم نام محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شنید به سجده افتاد و گفت: «سبحان اللّه الواحد القهّار سبحان العظیم الأعظم» پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا کیست محمّد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی؟ حق تعالی وحی نمود که: ای قلم اگر لوح نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم، و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او، پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت‌کننده

و دوست من، پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه، آن حضرت جواب فرمود که: و علیک السلام منّی و رحمة اللّه و برکاته، پس از آن روز سلام کردن سنّت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالی فرمود که: بنویس قضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت.

خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمّد و آل محمّد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت.

ص:۴۳

پس خدا از نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید:

تعظیم، و جلالت، و سخاوت، و امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرّر فرمود، آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد، چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود، پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، ملکی خلق کرد که زمین را برداشت، و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت، و گاوی عظیم آفرید که سنگ را بر پشت آن مستقر کرد، و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد، ماهی بر روی آب است، و آب بر روی هوا، و هوا بر روی ظلمت است، و آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی‌داند.

پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: نور فضل، و نور عدل؛ از فضل، عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید؛ و از عقل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشنودی؛ و از حلم، مودّت؛ و از سخاوت، محبّت را آفرید، پس این صفات را در طینت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آفرید، پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آفرید.

پس نور مقدّس آن حضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید، پس نور حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید، پس نور حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اوّل رسانید، پس در آسمان اوّل ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند، امر فرمود به جبرئیل که نازل شو به سوی زمین و یک قبضه از خاک برای بدن آدم بیاور، ابلیس سبقت گرفت به سوی زمین و با زمین گفت که: خدا می‌خواهد از تو خلقی بیافریند او را به آتش عذاب کند، چون ملائکه بیایند بگو پناه می‌برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را از آن بهره‌ای باشد، جبرئیل علیه السّلام نازل شد، زمین استعاذه نمود، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا زمین پناه گرفت به تو از من پس او را رحم کردم، همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند. حق تعالی عزرائیل را فرستاد، چون پناه به خدا برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می‌برم به عزّت خدا از

ص:۴۴

آنکه فرمان او نبرم، پس قبضه‌ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت، به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد، حق تعالی وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند؟ گفت:

فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن، پس وحی نمود که: می‌خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند، و تو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم. امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه نورانی سفید را که طینت مقدّس پیغمبر آخر الزّمان و اصل همه مخلوقات است، پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و صافان و مسبّحان بیامدند به نزد موضع شریف ضریح مقدّس حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و به آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هدایت، و سینه‌اش را از شفقت، و دستهایش را از سخاوت، و دلش را از صبر و یقین، و پاهای او را از شرف، و نفسهایش را از بوی خوش آفرید، پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السّلام.

چون طینت آدم تمام شد به ملائکه وحی نمود که: بشری می‌آفرینم از گل، چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه به سجده درآئید نزد او، پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مأمور به سجود شوند به سجده درآیند، حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو، روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود، حق تعالی فرمود: به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا، پس چون روح به دیده‌ها رسید، آدم جسد خود را می‌دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید، پس چون به دماغش رسید عطسه کرد، خدا او را به سخن در آورد و گفت «الحمد للّه»، این اوّل کلمه‌ای بود که آدم به آن تکلّم نمود، حق تعالی به او وحی نمود که:

رحمک اللّه، ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرّر کرده‌ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ به این سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنّت شد، و هیچ چیز بر شیطان گران‌تر نیست از دعا کردن برای عطسه‌کننده.

پس آدم نظر کرد به سوی بالا دید که بر عرش نوشته است: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول

ص:۴۵

اللّه» و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است، چون روح به نافش رسید پیش از آنکه به قدمها رسد خواست برخیزد نتوانست، به این سبب حق تعالی فرموده است: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ[۴۶] یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور[۴۷].

---

[۴۶] (۱) سوره انبیاء/ آیه ۳۷.

[۴۷] (۲) بحار الأنوار ۱۵/ ۲۷.

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینه او، و صد سال در پشت او، و صد سال در رانهای او، و صد سال در ساقهای او، و صد سال در قدمهای او، چون آدم علیه السّلام درست ایستاد، خدا امر نمود ملائکه را به سجود، و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سجده بودند تا وقت عصر، آدم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان، گفت: پروردگارا این چه صداست؟

فرمود: ای آدم این تسبیح محمّد عربی است که بهترین اولّین و آخرین است، سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید، و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید، بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر به رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیّبه، و صلبهای پاکیزه از مردان پاک.

آدم گفت: پروردگارا به سبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی، پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوّا را آفرید، و خواب را بر آدم مستولی گردانید، چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید گفت: تو کیستی؟ گفت: منم حوّا خدا مرا برای تو خلق کرد؛ گفت: چه نیکو است خلقت تو، حق تعالی وحی نمود به سوی آدم که: این کنیز من است و تو بنده منی، شما را آفریده‌ام از برای خانه‌ای که نام آن بهشت است، مرا به پاکی یاد کنید، و حمد و سپاس من بگوئید؛ ای آدم خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده، آدم گفت: پروردگارا مهر او چیست؟ فرمود: مهرش آن است که صلوات فرستی بر محمّد و آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده مرتبه، گفت: خداوندا پاداش تو بر این نعمت این است که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده‌ام، حوّا را تزویج نمود؛ قاضی، خداوند عالمیان؛ و عقدکننده، جبرئیل بود؛ و گواهان، ملائکه مقرّبین، ملائکه در عقب آدم

ص:۴۶

ایستادند، آدم گفت: پروردگارا به چه سبب ملائکه در عقب من می‌ایستند؟ حق تعالی فرمود: برای آنکه نظر کنند در نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در صلب تو است، گفت: پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند، پس حق تعالی نور را در پیش روی او قرار داد، ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند.

آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید، حق تعالی نور جناب محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید، و نور علی را در میانین، و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن، و نور حسن را در انگشت کوچک، و نور حسین را در انگشت مهین او، و پیوسته این نور از حضرت آدم علیه السّلام ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها، و زمین و عرش و کرسی و سراپرده‌های عظمت و جلال همگی از آن انوار منوّر بود و روشن گردیده بودند.

هرگاه آدم می‌خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می‌فرمود که وضو بسازد و می‌گفت: آن نور را خدا روزی تو خواهد کرد، آن امانت و میثاق خداست، پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوّا به حضرت شیث حامله شد، پس آن نور منتقل شد به جبین حوّا و ملائکه به نزد حوّا می‌آمدند او را تهنیت می‌گفتند، چون شیث علیه السّلام متولّد شد نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبین او مشتعل گردید، پس جبرئیل علیه السّلام پرده در میان او و حوّا آویخت و از دیده‌ها پنهان گردید. چون به حدّ بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت: ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم، نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو

بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت، آدم سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، چون خدای تعالی مراد او را می‌دانست امر نمود ملائکه را که بازایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند، و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفه‌های خود، و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها، همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم، حق تعالی وحی نمود به او که: ای آدم بگو آنچه خواهی، آدم گفت: ای پروردگار هر نفس و روشنی‌بخش قمر و شمس مرا آفریدی به هر نحوی که خواستی، و به من سپردی آن نور مقدّس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم، آن نور منتقل گردید بر فرزند من شیث،

ص:۴۷

می‌خواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه می‌گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالی رسید که: ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را، حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و هر یک تسبیحی در دست گرفته بودند، جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بود، پس جبرئیل رو کرد به جانب آدم و گفت: پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوّت را، گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد، به شیث علیه السّلام تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن‌تر و از رنگ آسمان خوش‌آینده‌تر که بریده و دوخته نشده بود، بلکه خداوند جلیل فرمود که: باشید، به هم رسیدند.

پیوسته نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود، جبرئیل آن حوریه را به عقد شیث در آورد، چون با او نزدیکی نمود حامله شد به انوش، منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سیّد پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را به تو سپرد. چون انوش متولّد شد و به حدّ کمال رسید، شیث علیه السّلام عهد و پیمان از او گرفت و نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او منتقل شد به فرزند او قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس علیه السّلام است، و از ادریس منتقل شد به سوی متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد به سوی لمک، پس به سوی نوح، و از نوح به سوی سام، و از سام به سوی فرزند او ارفحشد، و از او به سوی فرزند او عابر، و از او به سوی قالع، و از او به سوی ارغو، و از او به سوی شارغ، و از او به سوی ناخور، و از او به سوی تارخ، و از او به سوی ابراهیم علیه السّلام، و از او به سوی اسماعیل، و از او به سوی قیدار، و از او به سوی نبت، و از او به سوی نشحب، و از او به سوی عدنان، و از او به سوی معد، و از او به سوی نزار، و از او به سوی مضر، و از او به سوی الیاس، و از او به سوی مدرکه، و از او به سوی خزیمه، و از او به سوی کنانه، و از او به سوی قصی، و از او به سوی

ص:۴۸

لوی، و از او به سوی غالب، و از او به سوی فهر، و از او به سوی عبد مناف، و از او به سوی هاشم که او را عمرو العلا می‌گفتند و نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روی او ساطع بود به حدّی که چون داخل بیت الحرام می‌شد کعبه از نور روی او روشن می‌شد، پیوسته از روی انورش روشنائی به سوی آسمان بلند می‌شد.

چون از مادرش عاتکه متولّد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها به سوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکّه از مشاهده این حال تعجّب کردند و قبایل عرب از هر طرفی به سوی مکّه آمدند و کاهنان به حرکت آمدند، و بتها به فضیلت پیغمبر گویا شدند، و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می‌گذشت به قدرت الهی به سخن می‌آمدند او را ندا می‌کردند که: بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر می‌شود که گرامی‌ترین خلق خواهد بود نزد خدای تعالی، و شریف‌ترین عالمیان باشد، یعنی محمّد که خاتم پیغمبران است، چون هاشم در تاریکی می‌گذشت روشنی او هر طرف را روشن می‌کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه، پس هاشم قبول عهد نمود، و پادشاهان همه آرزو می‌کردند که دختر خود را به او دهند، و مالهای بسیار برای او می‌فرستادند که شاید به مواصلت ایشان راضی شود، و هاشم هر روز به سوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف می‌کرد و به پرده‌های کعبه می‌چسبید، و هر که به نزد او می‌آمد او را گرامی می‌داشت، و عریان را کسوت می‌بخشید، و گرسنه را طعام می‌خورانید، و پریشان را به حاجت خود می‌رسانید، و قرض صاحبان قرض را اداء می‌کرد، و هر که مبتلا به دیه‌ای می‌شد به نیابت او اداء می‌نمود، هرگز در خانه‌اش به روی وارد و صادر بسته نمی‌شد، و هرگاه ولیمه می‌نمود یا اطعامی می‌کرد آن قدر می‌کشید که زیادتی آن را برای مرغان و وحشیان می‌بردند، وصیت کرم او به آفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکّه معظّمه بر او مسلّم گردید.

کلیدهای در کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و میهمان‌داری

ص:۴۹

حاجیان و سایر امور مکّه بدو رسید، و علم نزار و کمال اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را به میراث گرفت، پس حاجیان را گرامی می‌داشت و رفع حوائج ایشان می‌نمود.

چون هلال ذیحجّه ساطع می‌شد امر می‌نمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه، پس خطبه می‌خواند و می‌گفت: ای گروه مردم به درستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اویید، در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می‌آیند، ایشان میهمانان خدایند، و میهمان سزاوارتر است به گرامی داشتن از دیگران، و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت، و به زودی حاجیان می‌آیند به سوی شما ژولیده مو و گردآلوده از هر درّه عمیقی، و قصد شما می‌نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد.

و به ترتیب او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می‌آوردند، هاشم حوضهای پوست نصب می‌کرد و از آب زمزم پر می‌کرد برای آشامیدن حاجیان، از روز هفتم شروع می‌کرد به ضیافت ایشان، و طعام از جهت ایشان نقل می‌کرد به سوی منا و عرفات.

سالی در مکّه قحطی به هم رسید، و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود، قوت یک شب برای خود نگاه نداشت، به این سبب صیت کرمش به اطراف عالم دوید و آوازه همّتش به تمام عالم رسید.

چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید، نامه‌ها به او نوشتند، هدیه‌ها برای او فرستادند، استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد، شاید نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم می‌باشد نور پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت، از او فرزندان ذکور و اناث به هم رسانید، فرزندان ذکور: اسد، و مضر، و عمرو، و صیفی، و اما اناث: صعصعه، و رقیّه، و خلاده، و شعثا بودند.

باز نور حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین او بود، از این بسیار متألّم بود، پس شبی بر دور خانه کعبه طواف می‌کرد، به تضرّع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در او بوده باشد، پس در این حال او را خواب ربود صدای هاتفی را شنید که ندا کرد: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاکدامن است از گناهان، پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت، از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سیّد پیغمبران از او به هم رسد؛ هاشم ترسان از خواب بیدار شد، فرزندان عم و برادر خود مطلّب را جمع کرد، خواب را به ایشان نقل کرد، پس برادرش مطلّب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیله بنی نجّار است، در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفّت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفّت‌اند، و لیکن در شرافت و نسب، تو از ایشان افضلی، جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البتّه در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم، هاشم گفت: حاجت برآورده نمی‌شود مگر به سعی صاحبش، من خود می‌خواهم به تجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

پس تهیّه سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلّب و پسران عمّ خود متوجّه مدینه طیّبه شدند که قبیله بنی نجّار در آنجا می‌بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید، در جمیع خانه‌های ایشان پرتو انداخت، پس اهل مدینه همگی به سوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که: شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است؟

مطلّب گفت: مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی، مائیم فرزندان لوی بن غالب، این برادر من است هاشم بن عبد مناف، از برای خواستگاری به سوی شما آمده‌ایم، دانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند ابا کرد، خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

ص:۵۱

پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود به جواب، گفت: شمائید ارباب عزّت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، و آن کریمه که شما خطبه می‌نمایید دختر من است، آن ملکه به اختیار خود است، دیروز با زنان اکابر قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است، اگر در اینجا توقّف نمایید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می‌برید مختارید، اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او می‌نماید؟ گفتند:

صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت اللّه الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف، پدر سلمی گفت: به به، به این سبب بلند پایه شدیم و سر به اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، و لیکن چون او ملکه به اختیار خود است با شما می‌رویم به سوی آن سوق، اکنون فرود آئید ای بهترین زوّار و فخر قبیله نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامت‌ها ممتاز گردانید، و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد، جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزّمان است، پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که: سبب گریه شما چیست؟ گفتند که: این علامت آن کسی است که به زودی ظاهر شود و خونها ریخته شود، و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند، و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صبح طالع شد، هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند، و خودها بر سر گذاشتند، و زره‌ها در بر کردند، و علم نزار را بلند کردند، و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند، به این تهیّه روانه بازار بنی قینقاع شدند، پدر سلمی و اکابر قوم او با

ص:۵۲

جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بر آن بازار حاضر شده بودند، همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند، از هر طرف به سوی ایشان دویدند.

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود، ناگاه پدرش به نزد او آمد گفت: بشارت می‌دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزّت ابدی است از برای تو، سلمی گفت: آن بشارت چیست؟ پدرش گفت: ای سلمی این آفتاب اوج عزّت و کرامت و رفعت که مشاهده می‌نمائی به خواستگاری تو آمده است، و به اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفّت و کفایت معروف است، پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید.

پس هاشم در کناری از حریر سرخ خیمه‌ای برپا کرد و سراپرده‌ها بر دور آن زدند، چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحّص احوال ایشان گردیدند، بعد از اطّلاع بر حقیقت حال نایره حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفّت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود.

شیطان به صورت مرد پیری ممثّل شد به نزد سلمی آمد گفت: من از اصحاب هاشمم، برای نصیحت و خیر خواهی تو آمده‌ام، این مرد اگر چه در حسن و جمال به آن مرتبه است که مشاهده کردی، لیکن بسیار کم رغبت است به زنان، و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمی‌دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق داده است، او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان است، سلمی گفت که: اگر آنچه در حقّ او می‌گوئی راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را پر از طلا و نقره کند بر او رغبت نخواهم کرد، ابلیس لعین امیدوار شد، به صورت دیگر از اصحاب هاشم ممثّل شد به نزد سلمی آمد بازمانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز به صورت ثالثی متصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود.

پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، پرسید: ای سلمی چرا محزونی؟

ص:۵۳

امروز هنگام سرور و شادی تو است که عزّت و سعادت ابدی تو را میسّر گردیده است، گفت: ای پدر می‌خواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می‌گوید و ترسان است در جنگها؟ پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت: و اللّه ای سلمی این مرد بر هیچ یک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست، به جود و کرم او مثل می‌زنند از بسیاری طعام که به مردم خورانیده، و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند، و هرگز زنی را طلاق نگفته، و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است، و در خوش‌خوئی و خوش‌زبانی نظیر ندارد، البتّه آنکه این سخنان را به تو گفته است شیطان است.

چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبّت آن نور که در جبین او بود بی‌تاب گردید، و رسولی به نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که تو را مساعده می‌نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمه پدر سلمی آمدند، هاشم و مطلّب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمی‌داشتند. مطلّب به سخن در آمد و گفت: ای اهل شرف و کرامت! مائیم اهل بیت اللّه الحرام و صاحبان مشاعر عظام، به سوی ما می‌شتابند طوایف انام، خود می‌دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمّدی که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است، و مائیم فرزندان لوی بن غالب، و آن نور از آدم فرود آمده است تا

آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم انتقال یافت، حق تعالی آن نعمت را به سوی شما فرستاده است، آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم.

عمرو و پدر سلمی جواب گفتند که: از برای شماست تحیّت و اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را، و لیکن ناچار است از عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدّم دارید، اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمی‌کردیم، مطلّب گفت: ما صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما می‌فرستیم.

ص:۵۴

ابلیس که از جمله حضّار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاده کن، پدر سلمی گفت: ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود؟ مطلّب گفت: هزار مثقال طلا نیز می‌دهیم، باز ابلیس اشاره کرد به سوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را، پدر سلمی گفت: ای جوانان تقصیر کردید در حقّ ما، مطلّب گفت: یک خروار عنبر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم، باز شیطان امر به زیادتی کرد، پدر سلمی گفت: نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما، مطلب گفت: پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان می‌دهم، باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب، پدر سلمی گفت: ای جوان! آنچه می‌دهی باز به شما برمی‌گردد، مطّلب گفت: ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید؟ باز شیطان خواست که وسوسه کند، پدر سلمی فریاد برآورد و گفت: ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی، پس مطلّب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد.

یهودان از این حال با اندوه و مذلّت بیرون رفتند، پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که: این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است، چرا از تدبیر او بیرون می‌روی، و ما راضی نمی‌شویم که دختر خود را به عربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی.

پس چهار صد نفر یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در برابر ایستادند، و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند، مطلّب به سرکرده یهود حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد، آن ملعون گریخت، هاشم به او رسید او را گرفته بلند کرد بر زمین زد، چون نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت، هاشم چون نظر به سوی مطلّب کرد دید که رئیس یهودان را به دونیم کرده است، هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند، چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند، چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد رو به هزیمت نهادند، و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محکم شد. پس هاشم گفت: ظاهر شد تأویل خواب من.

پدر سلمی از هاشم و مطلّب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را به

ص:۵۵

اندوه مبدّل مسازید، پس هاشم به خیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیّا کرد، جمیع حاضران را اطعام نمود.

پدر سلمی به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی، اگر من از او التماس نمی‌کردم یکی از یهود را زنده نمی‌گذاشت، سلمی گفت: ای پدر آنچه خیر مرا در آن می‌دانی بکن و از ملامت پروا مکن.

پس پدر سلمی به نزد اهل حرم آمد و گفت: ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر به در کنید، دختر من هدیه شماست و چیزی از شما توقّع ندارم، مطلّب گفت: آنچه که گفته‌ایم زیاده از آن می‌دهیم، رو کرد به هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفته‌ام راضی شدی؟

گفت: بلی، پس با یکدیگر مصافحه کردند، پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بی‌شمار بر هاشم و مطلّب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد، همگی بار کردند به مدینه مراجعت نمودند، در مدینه زفاف آن غرّه عبد مناف و آن درّ صدف کرامت و عفاف متحقّق شد.

بعد از تحقّق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علّت مهر گرفته بود به اضعاف آن رد کرد. و در همان شب در شاهوار نطفه طیّب عبد المطّلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد، و نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبین مبین سلمی ساطع گردید، اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند، و از آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفّت مضاعف گردید، زنان مدینه برای مشاهده جمال او می‌آمدند از نور و ضیاء او حیران می‌ماندند، به هر درخت و سنگ و کلوخ که می‌گذشت او را ندائی به تحیّت و سلام می‌دادند و تهنیت و اکرام می‌نمودند، پیوسته از جانب راست خود صدائی می‌شنید که «السّلام علیک یا خیر البشر» و این غرایب را به هاشم نقل می‌کرد، از قوم خود اخفا می‌نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که: بشارت باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست، چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم به او نزدیکی کند.

و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را، و گفت: ای سلمی به

ص:۵۶

تو سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرد، و آدم به شیث سپرد، پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده‌اند تا آنکه این نور بزرگوار به ما رسیده است و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید، اکنون آن نور را به امر الهی به تو سپردم، از تو عهد و پیمان می‌گیرم که او را حراست و محافظت نمائی، اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی‌تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده‌ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اوّل امر ظاهر شد، و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی، چون به سنّ شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه عزّت و نصرت ماست.

سلمی گفت: سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم، دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از خداوند عظیم سؤال می‌نمایم که تو را به زودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو به سوی ایشان گردانید و گفت: ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیچ‌کس را از آن چاره نیست، من از شما غایب می‌شوم نمی‌دانم که به سوی شما برمی‌گردم یا نه، شما را وصیّت می‌کنم که با یکدیگر متّفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلّت و خواری شما می‌گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان، دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می‌کنند؛ برادرم مطّلب را خلیفه خود می‌کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من، اگر وصیّت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمایید، فیروز و سعادتمند می‌گردید؛ دیگر وصیّت می‌کنم شما را در حقّ فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید، ایشان گفتند: شنیدیم گفتار تو را، و اطاعت کردیم فرموده تو را، و لیکن دلهای ما را به وصیّت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجّه شد، چون به مقصد خود رسید و متاع خود را فروخت

ص:۵۷

و امتعه مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد، خواست به جانب مدینه سفر کند او را عارضه‌ای رو داد از رفیقان بازماند، روز دیگر مرض بر او سنگین شد، پس به رفقا و غلامان خود گفت: علامات مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم گویا مرا از این درد رهائی نیست، برگردید به سوی مکّه، چون به مدینه برسید سلام مرا به سلمی برسانید او را تعزیت بگوئید، در باب فرزند من به او وصیّت نمائید که من غمی به غیر آن فرزند ارجمند ندارم.

پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید، دواتی و کاغذی طلبید، بعد از نام جناب ایزدی نوشت: این نامه‌ای است که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسیده بود که بار بندد از نشئه فانی دنیا به سوی نشئه باقی عقبی، امّا بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود، هیچ‌کس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را به سوی شما فرستادم که در میان خود بالسویّه قسمت نمائید، آن کریمه که از شما دور است و نور شما با اوست عزّت شما در نزد اوست، یعنی سلمی را فراموش مکنید، وصیّت می‌کنم شما را به احترام فرزند او و رعایت حقّ او، و فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند ارجمند خود بهره‌مند نگردیدم، سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزیّن گردانید، به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول پروردگار من به حقّ نور مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من حامل آن بودم، چون این را بگفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد، پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند، در غره شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و به جانب مکّه روان شدند.

چون به مدینه رسیدند صدا به ناله «وا هاشماه» بلند کردند، از استماع این صدای وحشت‌زا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند، سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها دریدند، سلمی فریاد برآورد. وا هاشماه! کرم و عزّت از موت تو مردند، که خواهد بود بعد

ص:۵۸

از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشید، شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصیّ او گفت: مطّلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم، و مردان بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکّه رسیدند زنان مکّه موها پریشان کرده گریبان دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند، چون وصیّتنامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد، به وصیّت او مطّلب را رئیس و پیشوای خود نمودند و علم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء علیهم السّلام همه را به مطّلب تسلیم کردند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می‌باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پرده بر فرزند خود بیاویز، از دیده نظاره‌کنان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند، چون صدای منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت و کسی را از حال خود مطّلع نگردانید.

ناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان، تا شیاطین نزدیک او نیایند، پس شیبة الحمد متولّد شد، و نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او ساطع گردید، در ساعت تبسّم نمود، و چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید، بدان سبب او را «شیبة الحمد» نام کردند، سلمی ولادت خود را پنهان کرد، تا یک ماه کسی بر ولادت او مستحضر نشد، بعد از یک ماه که قبایل و زنان اقارب مطّلع شدند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجّب شدند.

چون دوماهه شد به راه افتاد، یهودان که او را می‌دیدند از اندوه و کینه او بی‌تاب می‌شدند زیرا که می‌دانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینشان را برطرف خواهد کرد، چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوّت و شوکت، بارهای گران را برمی‌داشت و اطفال را به دست برمی‌داشت بر زمین می‌زد.

ص:۵۹

پس مردی از قبیله بنی حارث برای حاجتی داخل مدینه شد، ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می‌کند، پس نزد ایشان ایستاد در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت: زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی، او بازی می‌کرد و می‌گفت: منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم، همین بس است برای شرف من.

پس آن مرد نزدیک آمد و گفت: ای جوان چه نام داری؟ گفت: منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف، پدرم مرد، عموهای من جفا کردند، مرا با مادر و خالوی خود در این غربت مانده‌ایم، تو از کجا آمده‌ای ای عم من؟ گفت: از مکّه آمده‌ام، گفت: چون به سلامت به مکّه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو رسالتی دارم به سوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیّت هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکّه می‌وزد شمیم شما را از آن می‌شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می‌آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شد، به سرعت تمام به جانب مکّه روان شد، چون به مجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیّت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزّت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته‌اید، پس پیام عبد المطلّب را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است، آن رسول گفت که: به خدا سوگند می‌خورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند، و عقلا در مکالمه او عاجزند، خورشید حسن و جمال است، و نور دیده اهل فضل و کمال است.

پس مطلّب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد، تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید، به سرعت تمام خود را رسانید، چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می‌کند، پس او را به نور محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شناخت، دید که سنگی عظیم برداشته است می‌گوید: منم فرزند هاشم که مشهور است به عظایم، چون مطلّب این سخن

ص:۶۰

را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من، پس شیبه به سوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم به سوی تو مایل گردید، گمان می‌برم که یکی از اعمام من تو باشی، گفت: منم مطلّب عموی تو، او را در بر گرفت می‌بوسید و می‌گریست.

پس گفت: ای نور یادگار برادر! می‌خواهی تو را به شهر پدر و عموهای تو که خانه تو است ببرم؟ گفت: بلی می‌خواهم، پس مطلّب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد به سوی مکّه روان شد، پس شیبه گفت: ای عمّ من به سرعت برو که می‌ترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری، مطلّب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور که خدای تعالی کفایت شرّ ایشان می‌نماید.

چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطلّب تنها روانه مکّه شده‌اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «وهبه» می‌گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند، شیبه استخوان شتری را گرفت بر سر او زد سرش را شکست و گفت: ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است، به زودی خانه‌های شما خراب خواهد شد، چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید، و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد.

چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می‌ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است، پس او را دریابید و هلاک کنید و از شرّ او ایمن گردید، هفتاد نفر یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند.

پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به سمع مطلّب رسید گفت: ای فرزند برادر! رسید به ما آنها که از ایشان حذر می‌کردیم، شیبه گفت که: این راه را بگردان ای عمّ من، مطلّب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد، به هر سو که رویم به ما خواهند رسید، شیبه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد، پس مطلّب جامه را سه ته کرد و به روی شیبه آویخت، پس آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد، و گفت: ای فرزند برادر! این نور خورشید جمال تو نور خدائی است به گل نمی‌توان اندود، کسی آن را پنهان نمی‌تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و قدر عظیم نزد حق تعالی هست، آن خداوند

ص:۶۱

که آن نور را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

پس یهودان به ایشان رسیدند، شیبه به عم خود گفت که: مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم، چون بر زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد روی بر خاک مالید و گفت:

ای پروردگار نور و ظلمت، و گرداننده هفت فلک را رفعت، و قسمت کننده روزیهای هر امّت، سؤال می‌کنم از تو به حقّ شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده‌ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان را، هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود به نزد ایشان رسیدند، در برابر ایشان صف کشیدند، به قدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و از عمّ او بر ایشان مستولی شد، و از روی تملّق و مدارا گفتند: ای بزرگواران نیکوکردار ما به قصد ضرر شما نیامده‌ایم، و لیکن می‌خواهیم شیبه را به سوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست، شیبه گفت: از شما به غیر کینه و مکر چیزی نمی‌بینم، چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می‌گوئید.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهبه به ایشان گفت: مگر نمی‌دانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند، بیایید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم، پس شمشیرهای آبدار کشیدند و به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند، چون به نزدیک ایشان رسیدند مطلّب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید، پس مطلّب کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان ایشان را به جهنّم فرستاد، پس ایشان همگی به یک‌دفعه حمله آوردند، مطلّب نام خدا برد و با ایشان مجادله می‌کرد، شیبه می‌گریست و تضرّع می‌کرد به درگاه قادر ذو الجلال، تا آنکه غباری از دور پیدا شد، صهیل اسبان، و قعقعه سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید، چون نزدیک رسیدند مطلّب دید که سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شیبه آمده‌اند، چون سلمی دید که یهودان با مطلّب مشغول محاربه‌اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است، پس لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطلّب گفت: به کجا می‌روی ای دشمن خدا؟ شمشیری زد و او را به دونیم کرد، شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود، احدی از ایشان بیرون نرفتند.

ص:۶۲

پس رو آوردند به مطلّب، و مطلّب شمشیر برهنه در دست داشت، پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد، خطاب نمود با مطلّب که: کیستی تو که می‌خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی، مطلّب گفت: من آنم که می‌خواهم

شرف او را بر شرف، و عزّت او را بر عزّت بیفزایم، بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند، منم عموی او مطلّب.

پس سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده‌ام بر پدر او که چون فرزندی به هم رسد از من جدا نکند، پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که: ای فرزند گرامی! اختیار با تو است اگر می‌خواهی با عمّ خود برو و اگر می‌خواهی با من برگرد، شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند قطرات اشک فرو ریخت، و گفت: ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم، اگر رخصت می‌فرمائی می‌روم و اگر نه برمی‌گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم، و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم، پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازمگیر، او را در بر گرفت و وداع نمود، با مطلّب گفت: ای فرزند عبد مناف! امانتی که برادرت به من سپرده بود به سوی تو تسلیم کردم، پس از او محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزّت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطلّب گفت: ای کریمه بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده‌ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مطلّب شیبه را ردیف خود نمود و به جانب مکّه متوجّه شد، چون آفتاب جمال شیبه از درّه‌های مکّه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکّه و کعبه تابید، آن روشنی حیرت اهل مکّه گردید از خانه‌ها بیرون شتافتند، چون مطلّب را دیدند پرسیدند که: این کیست که با خود آورده‌ای؟ برای مصلحت گفت: بنده من است، به این سبب شیبه را عبد المطلّب نامیدند، پس او را به خانه آورد و مدّتی امر او را مخفی داشت، مردم از نور او تعجّب می‌نمودند و نمی‌دانستند که او جدّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد بود.

ص:۶۳

پس امر او در میان قریش عظیم شد، در هر امر از او برکت می‌یافتند، و در هر مصیبت و بلیّه‌ای پناه به او می‌بردند، و در هر قحط و شدّت متوسّل به نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌شدند، حق تعالی دفع آن شداید از ایشان می‌نمود، و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می‌گردید[۴۸].

ص:۶۴

فصل سوّم در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او

---

[۴۸] (۱) بحار الأنوار ۱۵/ ۳۳- ۶۵.

بدان كه اجماع علماى اماميّه منعقد است بر آنكه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربيع الأوّل شد، اكثر مخالفان در دوازدهم مى‌دانند، و نادرى از مخالفان در هشتم يا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند، و شاذّى از ايشان گفته‌اند كه: در ماه مبارک رمضان واقع شد.

محمّد بن يعقوب كلينى رحمه اللّه گفته است كه: ولادت آن حضرت در وقتى شد كه دوازده شب از ماه ربيع الاوّل گذشته بود، در سالى كه فيل آوردند براى خراب كردن كعبه، و به حجاره سجّيل معذّب شدند، در روز جمعه وقت زوال؛ به روايت ديگر: نزد طلوع فجر پيش از بعثت به چهل سال، و مادرش به آن حضرت حامله شد در ايّام تشريق نزد جمره وسطى، در منزل عبد اللّه بن عبد المطلّب، ولادت آن حضرت در مكّه معظّمه شد در شعب ابى طالب در خانه محمّد بن يوسف در زاويه برابر از جانب چپ كسى كه داخل خانه شود، و خيزران آن حجره را از آن خانه بيرون انداخت آن را مسجد كرد كه مردم نماز كنند. تمام شد كلام كلينى[۴۹].

گويا در تعيين روز ولادت تقيّه فرموده موافق مشهور ميان مخالفان بيان كرده است.

و در كتاب عُدَدِ قويّه گفته است: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم

ص:۶۵

ماه ربيع الاوّل شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فيل يا چهل و پنج روز بعد از آن، يا سى سال بعد از آن؛ بعضى گفته‌اند: در همان روز بود، اشهر آن است كه در همان سال بود، و عامه گفته‌اند: در روز دوشنبه بود، گويند: هفت سال از پادشاهى انوشيروان مانده بود، بعضى گفته‌اند: در زمان پادشاهى هرمز فرزند انوشيروان بود.

و طبرى گفته است كه: چهل و دو سال از پادشاهى انوشيروان گذشته بود، و مؤيّد اين قول است آن روايت مشهور كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: متولّد شدم در زمان پادشاه عادل؛ و گويند كه: موافق بيستم شباط رومى بوده.

بعضى گويند: غرّه يا بيستم يا بيست و هشتم نيسان رومى بوده، و هفدهم دى ماه فرس بود، و عقرب از منازل قمر طالع بود.

ابو معشر گفته است: طالع ولادت آن حضرت در بيستم جدى بود، زحل و مشترى در عقرب بودند، و مرّيخ در خانه خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نيز در حوت بود، و قمر در اوّل ميزان، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانه خود متولّد شد، پس حضرت آن خانه را به عقيل بن أبى طالب بخشيد، و عقيل آن را فروخت به محمّد بن يوسف برادر حجّاج، و او ضميمه خانه خود كرد، چون زمان هارون شد خيزران مادر او آن خانه را جدا كرد از خانه محمّد بن يوسف و مسجد كرد، الحال به همان حالت باقى است، مردم به زيارت مى‌روند[۵۰].

۴۹(۱) كافى ۱/ ۴۳۹.

۵۰(۱) بحار الأنوار ۱۵/ ۲۴۹.

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شد مادر آن حضرت به او در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الآخر[۵۱].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السّلام که: عبد المطلب گفت: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم، ناگاه خواب غریبی دیدم برخاستم، در راه یکی از کاهنان مرا دید که می‌لرزم و موهای سرم بر دوشم متحرّک است، چون آثار تغیّر در من مشاهده کرد گفت: چه می‌شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیّر گردیده است؟ آیا

ص:۶۶

حادثه‌ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی امشب در حجر خوابیده بودم، در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید، چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید، و شاخه‌هایش مشرق و مغرب را گرفت، نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود، عرب و عجم را دیدم که سجده می‌کردند برای آن درخت، پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود، و گروهی از قریش می‌خواستند آن درخت را بکنند چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه‌جامه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست، و دیده‌هایشان را می‌کند، پس دست بلند کردم که شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم، آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره‌ای نیست، گفتم: درخت از من است و من از آن بهره‌ای ندارم؟ گفت: بهره‌اش از آن گروهی است که در آن آویخته‌اند، پس هراسان از خواب برآمدم.

چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیّر شد و گفت: اگر راست می‌گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود، پس عبد المطلّب گفت: ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی، پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آن حضرت آن خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت: و اللّه آن درخت ابو القاسم امین بود[۵۲].

مؤلّف گوید: ظاهرش آن است که آن جوان تعبیرش أمیر المؤمنین علیه السّلام باشد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد، روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما؟ گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است: من خاتم پیغمبرانم، این را دروغ می‌دانم، چون در طالعی متولّد شده است که هر که در آن طالع متولّد شود می‌باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکما که حاضر بود جواب داد: ما از طالع او می‌دانیم که او راستگو است

---

[۵۱] (۲) بحار الأنوار ۱۵/ ۲۵۱.

[۵۲] (۱) کمال الدین ۱۷۳؛ امالی شیخ صدوق ۲۱۶.

ص:۶۷

زیرا که حکما اتّفاق کرده‌اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مرّیخ است، هر فرزندی که به آن طالع متولّد شود می‌باید که همان ساعت بمیرد، و اگر بماند البتّه پیش از روز هفتم می‌میرد، آن پیغمبر به آن طالع متولّد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد، این علاوه سایر معجزات اوست، پس او اقرار کرد و مسلمان شد، مأمون او را «ایزدخواه» و «ما شاء اللّه» نام کرد.

پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آن حضرت بود، و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست، و نظر مرّیخ دلالت می‌کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آن حضرت، پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

بعضی از منجّمان گفته‌اند: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است، و طالع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میزان بود.

بعضی گفته‌اند که: طالع آن حضرت سماک رامح بود[۵۳].

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از عبد الله بن عبّاس روایت کرده است که عبّاس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبد المطلّب برادرم عبد الله علیه السّلام متولّد شد، در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب، پس پدرم گفت: این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد اللّه مرغی سفید بیرون آمد، پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید، پس برگشت تا بر بام کعبه نشست، پس همه قریش او را سجده کردند، پس در آن مرغ به حیرت می‌نگریستم، ناگاه نوری شد میان زمین و آسمان، و مشرق و مغرب را فرو گرفت، چون بیدار شدم از کاهنه‌ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم، گفت: ای عبّاس اگر راست باشد خواب تو می‌باید که از پشت عبد اللّه پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عبّاس گفت: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد اللّه بودم تا وقتی که آمنه را

ص:۶۸

به عقد خود در آورد، و او جمیله‌ترین زنان قریش بود، چون عبد الله به رحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آمنه متولّد گشت، دیدم نوری از میان دو دیده او لامع بود، چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم، مانند نافه مشک خوشبو گردیدم.

پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد، صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت، و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده

---

[۵۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۸۱.

بود، و نورى ديدم كه از سر مبارك آن حضرت ساطع شد كه آسمان را روشن كرد، و قصرهاى شام را ديدم كه از بسيارى نور مانند شعله آتشى شده بودند و در دور خود مرغان بسيار مانند اسفرود مى‌ديدم كه بالها گشوده بودند بر دور من.

شعيره اسديّه را ديدم كه گذشت و مى‌گفت: اى آمنه چه‌ها خواهند ديد كاهنان و بتها از اين فرزند تو، و جوان بلندى را ديدم كه از همه كس بلندتر و سفيدتر و نيكوتر بود، گمان كردم كه او عبد المطلّب است، پس نزديک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ريخت، طشتى از طلا داشت كه با زمرّد مرصّع كرده بودند، و شانه‌اى از طلا داشت، پس شكم آن حضرت را شكافت و دلش را بيرون آورد و شكافت، نقطه سياهى از ميان آن دل منوّر بيرون آورد انداخت، پس كيسه‌اى بيرون آورد از حرير سبز و آن را گشود و در ميان آن كيسه گياهى بود مانند ذريره سفيد، پس آن دل مقدّس را از آن پر كرد و به جاى خود گذاشت و دست بر شكم مباركش كشيد، و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت، من سخن ايشان را نفهميدم مگر آنكه گفت: در امان و حفظ و حمايت خدا باش، به تحقيق كه پر كردم دلت را از ايمان و علم و حلم و يقين و عقل و شجاعت، توئى بهترين بشر، خوشا حال كسى كه تو را متابعت نمايد، و واى بر كسى كه تو را مخالفت كند.

پس كيسه‌اى ديگر بيرون آورد از حرير سفيد و سرش را گشود، انگشترى بيرون آورد بر ميان دو كتف مباركش زد كه نقش گرفت، پس گفت كه: امر كرده است مرا پروردگار من

ص:۶۹

كه من بدمم در تو از روح القدس، پس او دميد و پيرهنى بر او پوشانيد و گفت: اين امان تو است از آفتهاى دنيا، اى عبّاس اينها بود كه به ديده‌هاى خود ديدم، عبّاس گفت:

كتفهايش را گشودم و نقش مهر را خواندم، و پيوسته اين احوال را پنهان مى‌داشتم تا آنكه از خاطرم محو شد، بعد از آنكه به شرف اسلام مشرّف شدم حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به خاطر من آورد[۵۴].

ايضاً به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: ابليس لعنه اللّه به هفت آسمان بالا مى‌رفت گوش مى‌داد و اخبار سماويّه را مى‌شنيد، چون حضرت عيسى عليه السّلام متولّد شد او را از سه آسمان منع كردند تا چهار آسمان بالا مى‌رفت، و چون حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم متولّد شد او را از همه آسمانها منع كردند، و شياطين را به تيرهاى شهاب از ابواب سماوات راندند.

پس قريش گفتند: مى‌بايد وقت گذشتن دنيا و آمدن قيامت باشد كه ما مى‌شنيديم كه اهل كتاب ذكر مى‌كردند، پس عمر بن اميّه كه داناترين اهل جاهليّت بود گفت: نظر كنيد اگر ستاره‌هاى معروف كه به آنها هدايت مى‌يابند مردم و به آنها مى‌شناسند زمانهاى زمستان و تابستان را، اگر يكى از آنها بيفتد بدانيد كه وقت آن است كه جميع خلق هلاک شوند، و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌هاى ديگر ظاهر مى‌شود، پس امر غريبى مى‌بايد حادث شود.

---

[۵۴] (۱) كمال الدين ۱۷۵، امالى شيخ صدوق ۲۱۷.

صبح آن روز که آن حضرت متولّد شد هر بتی که در هر جای عالم بود به رو در افتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید، و چهارده کنگره آن افتاد، و دریاچه ساوه که آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد- همان است که نمک شده است، نزدیک کاشان است- و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشید و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست دو حصّه شد، و

آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد.

و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا به مشرق رسید، تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود، جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمی‌توانستند گفت، علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها به او می‌گفت جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند، ایشان را آل اللّه می‌گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند.

و آمنه علیها السّلام گفت که: و اللّه که چون پسرم به زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد، پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد، به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم، در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که: زائیدی بهترین مردم را، پس او را محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نام کن.

چون آن حضرت را به نزد عبد المطّلب آوردند، او را در دامن گذاشت گفت: حمد می‌گویم و شکر می‌کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگواری دارد، پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه شعری چند در فضائل آن حضرت فرمود، در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سیّد ما؟ گفت: وای بر شما، از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می‌یابم، می‌باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقع نشده است، پس بروید بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است؟ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت: استعلام این کار من است، پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته‌اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند، پس برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو

سؤال می‌کنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بهترین پیغمبران است امشب متولّد شده است، پرسید که: آیا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: نه، پرسید: آیا در امّت او بهره‌ای دارم؟ گفت: بلی؛ ابلیس راضی شد[55].

در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی اللّه عنها گفت که: چون حامله شدم به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ اثر حمل در خود نیافتم، و آن حالات که زنان را در حمل عارض می‌شود مرا عارض نشده، در خواب دیدم که شخصی در نزد من آمد و گفت: حامله شدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولّد شد که آزاری به من نرسید، دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد، هاتفی مرا ندا کرد که به زمین گذاشتی بهترین بشر را، پس او را پناه ده به خداوند یگانه صمد از شرّ هر ظالمی و صاحب حسد[56].

به روایت دیگر گفت که: چون او را به زمین گذاری بگو: «اعیذه بالواحد، من شرّ کل حاسد، و کل خلق مارد، یأخذ بالمراصد، فی طرق الموارد، من قائم و قاعد» پس آن حضرت در روزی آن قدر نمو می‌کرد که دیگران در هفته آن قدر نمو کنند، و در هفته آن قدر نمو می‌کرد که دیگران در ماه آن قدر نمو کنند[57].

ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم و کعب الأحبار حاضر بود، من از او پرسیدم که چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در کتابهای خود؟ آیا فضیلتی برای عزّت آن حضرت یافته‌اید؟ پس کعب ملتفت شد به سوی معاویه که ببیند او راضی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی به زبان معاویه جاری کرد که: بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده و می‌دانی.

کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه آنها از آسمان فرود آمده است، و

ص:۷۲

صحف دانیال را خوانده‌ام، در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست، بدرستی که نام او معروف است در همه کتابها، در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی علیه السّلام و احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه، و ملائکه موکّل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسیح علیه السّلام و مادر احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد، منادی ندا کرد در آسمانهای هفت‌گانه که بشارت باد شما را که درّ شاهوار نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت، در جمیع زمینها و دریاها مژده مسرّت ثمره را ندا کردند، در زمین هیچ رونده و پرنده‌ای نماند که بر ولادت آن حضرت مطلع نگردید، در شب ولادت با سعادت آن جناب

---

[55] (۱) امالی شیخ صدوق ۲۳۵.

[56] (۲) کمال الدین ۱۹۶.

[57] (۳) بحار الأنوار ۱۵/ ۲۷۱.

هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند، و جمیع بهشتها را زینت نمودند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولّد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است.

شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آن را «طموسا» می‌گویند، سیّد و بزرگ ماهیان است، هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه می‌روند که هر گاوی از دنیا بزرگ‌تر است، و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرّد سبز، و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی‌شود، و آن ماهی برای شادی ولادت آن جناب به حرکت آمد، اگر حق تعالی او را ساکن نمی‌گردانید هرآینه زمین سرنگون می‌شد.

شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد، و همه صدا به لا اله الّا اللّه بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد أبو قبیس برای کرامت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها به شادی ولادت آن حضرت وزیدند، در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ‌یک به دیگری شبیه نبود، و روح حضرت آدم علیه السّلام را بشارت ولادت آن حضرت دادند، پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد، در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار

ص:۷۳

ولادت آن حضرت. و شیطان را به زنجیرها بستند، چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند، بتها همه سرنگون شدند، فریاد وا ویلاه از آنها بلند شد، صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد به سوی شما بشارت دهنده به ثوابها، و ترساننده از عذابها، و با اوست عزّت ابد و سودمندی بزرگ، اوست خاتم پیغمبران.

ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند، بعد از او مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می‌رود.

معاویه گفت: ای ابو اسحاق عترت او کیستند؟ گفت: فرزندان فاطمه، معاویه رو ترش نمود و لبهای خود را به دندان گزید دست بر ریش نجس خود می‌مالید، پس کعب گفت: ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد، و آنها دو فرزند فاطمه‌اند، خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا! معاویه گفت: که خواهد کشت ایشان را؟ گفت: مردی از قریش! پس معاویه بی‌تاب شد و گفت: برخیزید، پس ما برخاستیم[58].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام به نزد ابو طالب علیه السّلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و غرایب

---

[58] (۱) امالی شیخ صدوق ۴۸۱.

بسيار نقل كرد، ابو طالب گفت: سى سال صبر كن كه براى تو هم فرزندى به هم خواهد رسيد كه مثل اين فرزند باشد در همه كمالات به غير از پيغمبرى[59].

و شيخ كلينى به سند معتبر ديگر از آن حضرت روايت كرده است: در هنگام ولادت حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس يكى از ايشان به ديگرى گفت: آيا مى‌بينى آنچه من مى‌بينم؟ ديگرى گفت: چه مى‌بينى؟ گفت: اين نور ساطع كه ما بين مشرق و مغرب را فرا گرفته است، پس در اين سخن بودند كه ابو طالب عليه السّلام در آمد به

ايشان گفت: چه تعجّب داريد؟ فاطمه خبر آن نور را ذكر كرد، ابو طالب او را گفت:

مى‌خواهى تو را بشارتى دهم؟ گفت: بلى، ابو طالب گفت: از تو فرزندى به هم خواهد رسيد كه وصىّ اين فرزند خواهد بود[60].

ايضاً روايت كرده است كه: ابو طالب عقيقه كرد در روز هفتم ولادت آن حضرت، و آل ابو طالب را طلبيد، از او سؤال نمودند كه اين چه طعام است؟ گفت: عقيقه احمد است، گفتند: چرا او را احمد نام كردى؟ گفت: زيرا كه اهل آسمان و زمين او را ستايش خواهند كرد.

ايضاً كلينى و شيخ طوسى رضى اللّه عنهما به سندهاى معتبر روايت كرده‌اند از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليه السّلام: در شبى كه حضرت رسول متولّد شد يكى از علماى اهل كتاب در آن روز آمد به سوى مجلس قريش كه اشراف ايشان حاضر بودند، و در ميان ايشان هشام و وليد پسرهاى مغيره و عاص بن هشام و ابو وجزة بن أبى عمرو بن اميّه و عتبة بن ربيعه بود، گفت: آيا امشب در ميان شما فرزندى متولّد شده است؟ گفتند:

نه، گفت: مى‌بايد فرزندى متولّد شده باشد كه نامش احمد باشد، در او علامتى مى‌بايد باشد كه به رنگ خزى كه به سياهى مايل باشد و هلاك اهل كتاب خصوصاً يهود بر دست او خواهد بود، شايد شده باشد و شما مطّلع نشده باشيد.

چون متفرّق شدند از آن مجلس، سؤال كردند، شنيدند كه پسرى براى عبد الله بن عبد المطلّب متولّد شده است، پس آن مرد را طلب كردند، گفتند: بلى پسرى در ميان ما متولّد شده است، پرسيد كه: پيش از آنكه من به شما بگويم يا بعد از آن؟ گفتند: پيشتر، گفت: پس مرا ببريد به نزد او تا در او نظر كنم، چون به نزد آمنه رفتند گفتند: بيرون آور فرزند خود را تا بر او نظر كنيم.

---

[59] (2) معانى الأخبار 403.

[60] (1) كافى 8/ 302.

گفت: و اللّه که فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دستها را بر زمین انداخت و سر به سوی آسمان بلند کرد، نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم، و هاتفی از میان هوا صدا زد که: زائیدی سیّد امّت را، پس بگو «اعیذه بالواحد من شرّ کلّ

ص:۷۵

حاسد» او را محمّد نام کن.

پس آن مرد گفت: او را بیرون آور تا او را ببینم، چون آمنه آن حضرت را آورد آن مرد در او نظر کرد پشت دوشش را گشود مهر نبوّت را دید بیهوش افتاد، پس آن حضرت را گرفتند و به آمنه دادند گفتند: خدا مبارک گرداند فرزند تو را، چون آن مرد به هوش بازآمد گفتند: چه شد تو را؟ گفت: پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت، این است و اللّه آن که ایشان را هلاک کند، چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت: و اللّه که سطوتی به شما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند[۶۱].

ابن شهر آشوب رحمه اللّه و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند: آمنه گفت که:

چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دهشتی بر من غالب شد، پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد، پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملوّن بهشت در بر کرده بودند با من سخن می‌گفتند، سخنان می‌شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود، و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید، و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود، گفتند: بیاشام ای آمنه از این شربتها، بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس از آن شربتها بیاشامیدم، نوری که در رویم بود مشتعل گردید، و سراپای مرا فرو گرفت، دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود، صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: بگیرید عزیزترین مردم را، و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند، مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند، و بر بام کعبه نصب کرده بودند، میان آسمان و زمین را گرفته بودند.

چون آن حضرت بیرون آمد رو به کعبه به سجده افتاد، و دستها به سوی آسمان بلند کرد با حق تعالی مناجات می‌گفت، ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن

ص:۷۶

حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی ندا کرد که: بگردانید محمّد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند.

---

[۶۱] (۱) کافی ۸/ ۳۰۰.

پس ابر برطرف شد، و دیدم آن حضرت را در جامه‌ای پیچیده از شیر سفیدتر، و در زیرش حریر سبز گسترده‌اند، و سه کلید از مروارید تر در دست داشت، گوینده می‌گفت که: محمّد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را. پس ابر دیگر آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اوّل، و ندای دیگر شنیدم که:

بگردانید محمّد را به مشرق و مغرب، و عرض کنید او را بر روحانیان جنّ و انس و مرغان و درندگان، و عطا کنید به او صفای آدم، و رقّت نوح، و خلد ابراهیم، و زبان اسماعیل، و جمال یوسف، و بشارت یعقوب، و صدای داود، و زهد یحیی، و کرم عیسی علیهم السّلام را.

چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد، و بسیار محکم پیچیده‌اند، شنیدم گوینده می‌گفت که: محمّد جمیع دنیا را در تصرّف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرّف او داخل شد، و سه نفر دیدم که از نور و صفات به مرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود، و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز، و آن طشت چهار جانب داشت، و به هر جانب مرواریدی منصوب بود، و قائلی می‌گفت که: این دنیاست بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت، گوینده گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده، پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را حیران می‌کرد، پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود، و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت، و با او سخن گفت، حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد، و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود، پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت: بشارت باد تو را ای مایه عزّت دنیا و

ص:۷۷

آخرت[۶۲].

به سند دیگر روایت کرده است که: عبد المطّلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و به جانب مقام ابراهیم به سجده افتاد، پس راست شد گفت: اللّه اکبر پروردگار محمّد مصطفی، پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند، ناگاه دیدم که مرغان همه به سوی کعبه جمع شدند و کوههای مکّه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است.

عبد المطّلب گفت: پس به سوی خانه آمنه دویدم و گفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟ گفت:

---

[۶۲] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۵۳.

بیدار، گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟ گفت: به آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته‌اند به دست من نمی‌گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است، گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم، گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت که ببینی، پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: فرزند مرا بیرون آور و اگر نه تو را می‌کشم، گفت: در حجره است تو دانی و او، چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت: برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت بکنند، پس بر خود بلرزیدم و برگشتم[۶۳].

روایت کرده است: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولّد شد، عبد المطّلب می‌گفت: این فرزند مرا شأنی بزرگ هست[۶۴].

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت متولّد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند، چون شام شد این ندا از آسمان رسید که «جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا» و جمیع عالم در آن شب روشن شد، هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید، آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند، شیطان

ص:۷۸

می‌گریخت و می‌گفت: بهترین امّتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است[۶۵].

شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شکم مادر بر زمین آمد، دست چپ را بر زمین گذاشت، و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد، و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد، از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکّه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند.

و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا می‌رفتند فوج فوج، و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند، و ستاره‌ها به حرکت آمدند و در میان هوا می‌ریختند، اینها علامات ولادت آن حضرت بود.

ابلیس لعین خواست که به آسمان رود، به سبب آن غرایب که مشاهده کرده زیرا که او را جائی بود در آسمان سیّم که او و سایر شیاطین گوش می‌دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب زدند برای ولادت و پیغمبری آن حضرت[۶۶].

---

[۶۳] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۵۵.

[۶۴] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۵۹.

[۶۵] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۵۸.

[۶۶] (۲) احتجاج ۱/ ۵۲۹.

ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که: در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلرزید ایوان کسری، و چهارده کنگره آن ریخت، و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که می‌پرستیدند خاموش شد، و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند می‌کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند، چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست، امراء و ارکان دولت خود را جمع کرد، ایشان را خبر داد به آنچه دیده بود. پس در

اثنای این حال نامه‌ای رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس، پس غم و اندوه کسری مضاعف شد، عالم ایشان گفت: ای پادشاه! من نیز خواب غریبی دیده‌ام، و خواب خود را نقل کرد، گفت: این خواب تعبیرش چیست؟ گفت: می‌باید حادثه‌ای در ناحیه مغرب واقع شده باشد.

پس کسری نامه‌ای به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را به سوی من فرست که می‌خواهم مسأله غامضی از او سؤال کنم، چون نامه به نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد، چون حاضر شد وقایع را به او نقل کرد، عبد المسیح گفت: مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این غرایب را می‌داند، کسری گفت: برو از او سؤال کن و برای من خبر بیاور.

چون عبد المسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود، سلام کرد جواب نشنید، پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام برای سؤالی از نزد بزرگی، و تعب بسیار کشیده‌ام، اکنون از جواب ناامیدم، سطیح چون شعر او را شنید دیده‌های خود را گشود گفت: عبد المسیح بر شتری سوار شده‌ای طی مراحل نموده‌ای به سوی سطیح آمده‌ای، در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح، او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان، و منتفی شدن نیران، و خواب دیدن اعلم علمای ایشان، و خشک شدن دریاچه ساوه، ای عبد المسیح! وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن، و مبعوث شود پیغمبری، و عصای کوچکی در دست داشته باشد، و رودخانه سماوه پرآب شود، و بحیره ساوه خشک شود، ملک شام و عجم از تصرّف ملک ایشان به در رود، و به عدد کنگره‌های قصر کسری که ریخته است، پادشاهی خواهند کرد، بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد، هر چه شدنی است البتّه واقع می‌شود.

این را گفت و دار فانی را وداع کرد، پس عبد المسیح سوار شد و به سرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد، کسری گفت: چهارده نفر ما پادشاهی

کنند زمان بسیاری خواهد گذشت، پس ده کس ایشان در مدّت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند؛ سطیح در سیل العرم متولّد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند، و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده[۶۷].

قطب راوندی روایت کرده است که: از ابن عبّاس پرسیدند از احوال سطیح، گفت:

حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌های درخت خرما می‌گذاشتند، و به هرکجا که می‌خواستند نقل می‌کردند، هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر و گردن، و از پاها تا چنبره گردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچند، و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان او، چون خواستند که او را به مکّه آورند چنبری از جریده نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و به مکّه آوردند، پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده‌ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو، پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطیح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و فهم نیست، و از عقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد، و بتها را خواهند شکست، و عجم را خواهند کشت، و غنیمتها طلب خواهند کرد، گفتند: ای سطیح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟ گفت: به حقّ خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان به هم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد، پرسیدند که: از نسل که خواهند بود؟ گفت: از نسل شریف‌ترین اشراف عبد مناف، گفتند:

از کدام بلد بیرون خواهند آمد؟ گفت: به حق خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد، و هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح[۶۸].

ص:۸۱

سیّد ابن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه که: کسری پادشاه عجم سدّی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود، و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجّمان در مجلس او حاضر می‌شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجّمان عرب که او را «سایب» می‌گفتند و «باذان» حاکم یمن برای او فرستاده بود، و در احکام خود خطا کم می‌کرد، هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجّمان خود را می‌طلبید، از مفرّ و چاره آن امر از او سؤال می‌نمود.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شد- و به روایتی مبعوث شد- صبحی برخاست دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است، و بر قصرش آب جاری گردیده است، گفت: پادشاهی من در هم شکست،

---

۶۷ (۱) کمال الدین ۹۱.

۶۸ (۲) خرایج ۱/ ۱۲۷.

بسیار محزون شد، منجّمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد گفت: فکری کنید و تفحّص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید.

سایب نیز در میان آنها بود، چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمّل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند، دیدند که سحر ساحران، و کهانت کاهنان، و احکام منجّمان باطل شده است، سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود، و در آن حال حیران مانده بود، ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد و گفت: مقتضای آنچه می‌بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد، و زمین به سبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی.

چون کاهنان و منجّمان با یکدیگر نشستند گفتند: می‌دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی، می‌باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد، و پادشاهی این ملوک به سبب او

ص:۸۲

برطرف خواهد شد، و اگر این حکم را به کسری بگوئیم ما را خواهد کشت، باید که این را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسری گفتند: ما نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته‌اند از ساعت نحسی بوده است، غلط کرده‌اند در حساب، به این سبب چنین خراب شد، باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود.

پس ساعتی اختیار کردند، و در آن ساعت سدّ دجله را بنا کردند، و در مدّت هشت ماه تمام کردند، مال بی‌حساب در آن خرج کردند، چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند، بر بام قصر نشست و فرشهای ملوّن گسترد، انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و به آب فرو رفت، وقتی از آب او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود، پس منجّمان و کاهنان را جمع کرد قریب به صد نفر ایشان را گردن زد، گفت: من شما را مقرّب خود گردانیده‌ام و اموال فراوان به شما می‌دهم و شما با من بازی می‌کنید و مرا فریب می‌دهید.

ایشان گفتند: ای پادشاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند، اکنون حساب دیگر می‌کنیم، و بر آن حساب بنای قصر را می‌گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی‌حساب خرج کرد، بار دیگر قصر را به اتمام رسانید، جرأت نکرد که قرار گیرد، سواره داخل قصر شد، باز قصر در هم شکست و به آب نشست، کسری غرق شد، اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند.

پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت: همه شما را می‌کشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید، گفتند: ایّها الملک! در این مرتبه راست می‌گوئیم، چون این واقعه هایله را ذکر کردی، هر یک از ما نظر در کار خود کردیم، ابواب علم خود را مسدود یافتیم، دانستیم که به سبب حادث آسمانی این امور غریبه رو داده است، می‌باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نتوانستیم نمود، گفت:

ص:۸۳

وای بر شما بایست اوّل بگوئید تا من چاره کار خود بکنم، پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت[۶۹].

ص:۸۴

فصل چهارم در بیان وصیّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حجّة الوداع مراجعت نمود، بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است، پیوسته در میان ایشان خطبه می‌خواند، ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر می‌نمود، و وصیّت می‌فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او بر ندارند، و بدعت در دین الهی نکنند، و متمسّک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت، و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می‌کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن.

مکرّر می‌فرمود که: ایّها النّاس من پیش از شما می‌روم، و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا، و عترت که اهل بیت منند، نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز، به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، به درستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم، پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاک خواهید شد، و چیزی تعلیم ایشان مکنید، به درستی که ایشان داناترند از شما، چنین می‌یابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر

ص:۸۵

[۶۹] (۱) تاریخ طبری ۱/ ۴۷۰.

شوید و شمشیرها به روی یکدیگر بکشید، پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدّت، بدانید که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام برادر و وصیّ من است، و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه قتال کردم بر تنزیل قرآن، از این باب سخنان در مجالس متعدّد می‌فرمود.

پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد، امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغه بسیار می‌فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به حرب فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقّف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند، و جمعی را مقرّر فرمود که مردم را بیرون کنند، و ایشان را حذر می‌فرمود از دیر رفتن.

پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و متوجّه بقیع گردید، اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند؛ فرمودند که: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید، گفت: السّلام علیکم ای اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده‌اید در آن و نجات یافته‌اید از محنتهائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم محنتهای بسیار مانند پاره‌های شب تار.

پس مدّتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می‌کرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است.

پس فرمود: یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانید بر میان خزانه‌های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون بمیرم عورت مرا

ص:۸۶

بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می‌شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود، و مرض آن حضرت شدید شد، بعد از سه روز به مسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته، و به دست راست بر دوش امیر المؤمنین، و به دست چپ بر دوش فضل بن عبّاس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هر که را نزد من وعده‌ای باشد بیاید وعده خود را بگیرد، هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید، ای گروه مردم! نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله‌ای که به سبب آن خیری بیابد یا شرّی از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

ایّها النّاس! دعوی نکند دعوی کننده‌ای که من بی‌عمل رستگار می‌گردم، و آرزو نکند آرزو کننده‌ای که بی‌طاعت خدا به رضای او می‌رسم، به حقّ آن خداوندی که مرا به حق به خلق فرستاده است که نجات نمی‌دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی، و اگر من معصیت کنم هرآینه به جهنّم می‌روم، خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و به خانه امّ سلمه برگشت، یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد آن حضرت را به خانه خود برد، چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد، پس بلال هنگام نماز صبح آمد، در آن وقت حضرت متوجّه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز را داد حضرت مطّلع شد، پس عایشه گفت که: أبو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست، فرمود که: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می‌مانید که یوسف را می‌خواستند گمراه کنند.

چون حضرت امر کرده بود که أبو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند، در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته‌اند، بسیار غمگین شد و با آن شدّت مرض برخاست که مبادا أبو بکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود، دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عبّاس انداخت، با نهایت

ضعف و ناتوانی پایهای خود را می‌کشید تا به مسجد در آمد، چون نزدیک محراب رسید دید که أبو بکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده، و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست، خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد، نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آنچه أبو بکر کرده بود.

چون سلام نماز گفت به خانه برگشت، أبو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه گفتی، فرمود که: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ أبو بکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم، و عمر گفت: یا رسول اللّه من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را، و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلّف نماید از لشکر اسامه، سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن، و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان، و دانست از نیّتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند، و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد، و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد فرمود که: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز.

پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می‌گوید، و بیماری بر او غالب شده است، ما را کتاب خدا بس است؛ پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول قول عمر است، و بعضی گفتند که: قول قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روا باشد؟

ص:۸۸

پس بار دیگر پرسیدند که: آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول اللّه؟ فرمود: بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست، و لیکن وصیّت می‌کنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید؛ ایشان برخاستند[۷۰].

مؤلّف گوید که: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری[۷۱] و مسلم[۷۲] و سایر کتب معتبره اهل سنّت مذکور است به طرق متعدّده، چنین روایت کرده‌اند ایشان از ابن عبّاس که او گریست آن قدر که آب دیده‌اش سنگریزه مسجد را تر کرد، و می‌گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه، روزی که درد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این، و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید، به روایتی دیگر گفت: درد بر او غالب شده است، نزد شما قرآن هست، بس است ما را کتاب خدا، پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، بعضی گفتند که: قول قول عمر است، چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عبّاس می‌گفت: به درستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد، به سبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند[۷۳].

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه عامّه روایت کرده‌اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند، اگر بقّالی یا علّافی خواهد که وصیّت کند، کسی مانع وصیّت او شود، مردم بر او طعنها می‌کنند، هرگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد وصیّتی کند که صلاح جمیع امّت در آن باشد و کسی مانع او شود، در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد، چگونه

ص:۸۹

---

[۷۰] (۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۷۹.

[۷۱] (۲) صحیح بخاری ۷/ ۹.

[۷۲] (۳) صحیح مسلّم ۵/ ۷۵.

[۷۳] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۲.

خواهد بود حال او؟ و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‏[74] يعنی: سخن نمی‌گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می‌شود؛ و می‌فرماید: آنها که آزار می‌کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت.

و کدام آزار از این بدتر می‌باشد که پیغمبر به آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر منفعتی از او متصوّر نیست، کینه‌های خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند، هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند، و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیّت‌نامه بنویسم اطاعت نکنند، برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین را واضح‌تر گرداند، در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند، پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد، و به هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقّف نماید، تفصیل این سخن در محلّ خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و سیّد ابن طاووس در کتاب طرف[75] از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگین شد، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید، سر مبارک خود را در دامان آن حضرت گذاشت و مدهوش گردید، چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت: برو با مردم نماز کن، عمر گفت که: أبو بکر پدر تو اولی است به نماز کردن، عایشه گفت: راست می‌گوئی و لیکن پدر من مردی است نرم و سست می‌ترسم که نگذارند او را که نماز کند، تو برو نماز کن، عمر گفت: او بیاید پیش بایستد من او را مدد می‌کنم، نمی‌گذارم که کسی مخالفت نماید به آنکه محمّد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست، در این حالت از او مفارقت نمی‌نماید، و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او به هوش بازآید أبو بکر با مردم نماز کند زیرا که

ص:۹۰

اگر به هوش بازآید علی را به نماز خواهد فرستاد، مگر نشنیدی که دیشب چه رازها به علی گفت؛ در آخر سخن گفت «الصلاة الصلاة».

پس ابا بکر به مسجد آمد با مردم نماز کند، اوّل مردم انکار کردند گفت: من به امر حضرت رسالت آمده‌ام با شما نماز کنم، و به نزدیک محراب رفت، هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم مبارک گشود، خبر نماز پرسید، گفتند: ابو بکر رفته است با مردم نماز کند، حضرت آزرده شد عبّاس را طلبید- به روایت دیگر فضل بن عبّاس- یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین می‌کشید تا به نزدیک محراب رسید، ابا بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد.

---

[74] (۱) سوره نجم/ آیه ۳ و ۴.

[75] (۲) کتاب« الطرف من الأنباء و المناقب فی شرف سید الأنبیاء و الأطائب» در وصیت و تصریح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خلافت امیر المؤمنین علی علیه السّلام است، و این کتاب به منزله استدراکی برای کتاب« الطرائف فی مذهب الطوائف» می‌باشد.(الذریعة ۱۵/ ۱۶۱).

پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند، بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود، جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سیّد المرسلین به مسجد در آمدند حتّی دختران از حجله‌ها به مسجد دویدند، مردان و زنان می‌گریستند، فغان برآوردند ناله و نوحه در گرفتند، بعضی وا ویلاه و بعضی انّا للّه می‌گفتند، آن حضرت به آواز ضعیف خطبه می‌خواند، گاه از ناتوانی ساعتی ساکت می‌شد باز شروع به خطبه می‌کرد.

پس در اثنای خطبه فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! هر که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنّیان و آدمیان، باید که آنچه به شما می‌گویم به غایبان برسانید، و حق را مپوشانید، بدانید که من می‌روم و در میان شما می‌گذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هر چه محتاجند به آن امّت من، آن حجّت خداست از برای من بر شما، و می‌گذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است، او وصیّ من علیّ بن أبی طالب است، و او حبل متین خداست، پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او، و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر، پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما، پس گردیدید به نعمت خدا برادران یکدیگر.

ایّها النّاس! علیّ بن أبی طالب گنج علم و حکمت خداست، هر که دوست دارد او را در

ص:۹۱

این روز وفا کرده است به عهد خدا، و ادا کرده است آنچه واجب است بر او، و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد، از برای او حجّتی نخواهد بود نزد خدا.

ایّها النّاس! نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان، و اهل بیت من آیند ژولیده و گردآلود و آزار کشیده و ستم‌دیده، خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت، شما یاری ایشان نکرده باشید.

ایّها النّاس! امامت را صاحبان هست، و ایشان را علامتها هست، حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است، من ایشان را برای شما نام برده‌ام، آنچه باید در حقّ ایشان به شما رسانیده‌ام، و لیکن می‌بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر می‌شوید، از دین برمی‌گردید، و کتاب خدا را به نادانی تأویل می‌کنید به هوا و خواهش خود، بدعتها در دین می‌کنید زیرا که هر سنّت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است، و قرآن پیشوای راه هدایت است، قرآن را قائدی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، و تأویل و تفسیر آن را می‌داند، او علی بن أبی طالب است که وارث علم حکمت ملک منّان و محرم رازهای نهان است، میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست.

ایّها الناس! به خدا سوگند می‌دهم شما را در حقّ اهل بیت خود، به درستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم ربّ العالمین، علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است، بعد از من خلافت با اوست، به عهدهای من او وفا خواهد کرد، پیش از همه کس به من ایمان آورده، بعد از همه از من جدا خواهد شد، در قیامت از همه به من نزدیکتر خواهد بود، پس حاضران به غایبان برسانید، و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است.

ایّها الناس! هر که از من حقّی طلب دارد بیاید بگیرد، هر که من با او وعده کرده‌ام بعد از من به نزد علی رود که او ضامن وعده‌های من است، پس رو به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گردانید فرمود که: یا علی! اکثر این جماعت کافر خواهند شد، و از دین برخواهند گشت، شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید، چون من از دنیا رحلت کنم

ص:۹۲

آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد، یا علی! هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است، من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش.

حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه! بیزار شدم من از ایشان، حضرت رسول گفت:

خداوندا تو گواه باش.

پس گفت: یا علی! ایشان با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان کرده که بعد از من بر تو ستم کنند، و بر این خیال باطل شب به روز می‌آورند، هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم، و این آیه در حقّ ایشان نازل شده است بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِی تَقُولُ وَ اللَّهُ یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ[۷۶] یعنی: شب به روز می‌آورند طایفه‌ای از ایشان بر غیر آنچه تو می‌گوئی، و خدا می‌نویسد آنچه را ایشان در شبها توطئه می‌کنند[۷۷].

ایضا سیّد بن طاووس رضی اللّه عنه از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: هنگام وفات حضرت سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، انصار را طلبید و گفت: ای گروه انصار و یاوران احمد مختار! مفارقت من از شما نزدیک شده است، حق تعالی مرا به جوار رحمت خود دعوت نموده است، و اجابت داعی حق لازم است، با من نیکو مجاورت کردید، آنچه شرط یاری و نصرت بود به عمل آوردید، و با مهاجران در مال مضایقه نکردید، و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید، و در راه خدا جان دریغ نداشتید. حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود، و دو چیز مانده است که کار شما به آنها تمام می‌شود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی‌بخشد، و آن دو چیز از هم جدا نمی‌شود: آنها کتاب خدا و اهل بیت منند، پس دست برمدارید از کتاب خدا که آن است حجّت و برهان و گواه عادل مسلمانان، در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که به آن عمل نکرده‌اند، و قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید.

ص:۹۳

---

[۷۶] (۱) سوره نساء/ آیه ۸۱.

[۷۷] (۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۵.

ای گروه انصار! مرا رعایت کنید در حقّ اهل بیت من، به درستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی‌شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر، بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او.

ای گروه مسلمانان! زنهار که دست از اهل بیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه‌های حکمتند، و بر ایشان نازل می‌شوند، ملائکه آسمان، یکی از ایشان علی بن أبی طالب است که او وصی و امین و وارث من است، و از من به منزله هارون است از موسی.

ای گروه انصار! فاطمه درگاه حرمت من است و خانه او خانه من است، هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است.

پس حضرت امام موسی علیه السّلام بسیار گریست و گفت: ای مادر بزرگوار! حرمت تو را ضایع کردند، و درگاه جلالت تو را شکستند، و حرمت خدا را رعایت نکردند، آنگاه فرمود که: پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مهاجران را جمع کرد و فرمود که: ایّها النّاس حضرت ربّ العزّه مرا به سوی خود خوانده، در این زودی دعوت او را اجابت می‌نمایم، و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده‌ام، و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده‌ام، و شما را مانند چهارپایان بی‌سردار نمی‌گذارم، و کار شما را با وصیّ خود علیّ بن أبی طالب علیه السّلام گذاشته‌ام، آنچه شما را ضرور است به او گفته‌ام، پس عمر برخاست و گفت: آیا به امر خدا این وصیّت را کردی یا به امر خود؟ حضرت فرمود که:

بنشین ای عمر که به امر خدا و امر خود او را وصی کردم، و امر من امر خداست، و طاعت من طاعت خداست، و معصیت من معصیت خداست، هر که وصیّ مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که وصیّ مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، امّا تو و مصاحب تو ابو بکر به این امر راضی نیستید.

پس آن حضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت: ایّها النّاس بشنوید وصیّت مرا هر که به من ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیّت می‌کنم به ولایت علیّ بن

ص:۹۴

أبی طالب و اطاعت و تصدیق او و زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار من است، من آنچه بایست بگویم به شما گفتم، باید که حاضران به غایبان برسانید، به درستی که علی علم هدایت است، هر که از او پس ماند گمراه است، و هر که بر او پیشی گیرد راه او به سوی جهنّم است، و هر که به جانب راست و چپ رود هالک و گمراه است[۷۸].

ایضا سیّد بن طاووس و کلینی به سند مزبور از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که: از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کاتب وصیّت نامه

---

[۷۸] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۷۶.

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود كه حضرت بر او القا مى‌كرد و او مى‌نوشت، و جبرئيل و ملائكه مقرّبان عليه السّلام گواهان بودند؟

حضرت صادق عليه السّلام ساعتى ساكت شد، بعد از آن فرمود كه: چنين بود كه گفتى، و ليكن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئيل از جانب خداوند جليل نامه نوشته تمام كرده مهر كرده‌اى آورد با امينان خداوند عالميان از ملائكه مقرّبان.

پس جبرئيل گفت: يا محمّد امر كن كه بيرون كنند آنها را كه نزد تواند به غير از وصىّ تو على بن أبى طالب، تا آنكه نامه آسمانى را از ما بگيرد وصىّ تو، گواه‌گيرى تو ما را بر آنكه نامه را به او سپردى، و او ضامن شد كه عمل نمايد به آنچه در آن نامه هست.

پس امر كرد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه هر كه در آن خانه بود بيرون كردند به غير از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام، و فاطمه عليها السّلام در پشت پرده نشسته بود، جبرئيل گفت: يا محمّد پروردگارت سلام مى‌رساند و مى‌فرمايد: آن نامه چيزى است كه پيشتر در معراج و غير آن عهد كرده بودم با تو، و شرط كرده بودم بر تو، و گواه شده بودم به آن بر تو، و گواه گرفته بودم بر تو ملائكه خود را به آنكه من كافيم از براى گواه بودن اى محمّد.

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چون اين سخنان را از جبرئيل شنيد، بندهاى بدن مباركش از خوف الهى لرزيد فرمود: اى جبرئيل! پروردگار من سالم است از همه نقصها، و از اوست همه سلامتيها، و به سوى او برمى‌گردد همه تحيّتها، راست گفته است پروردگار من، وفا به وعده خود نموده است، به من بده نامه را.

ص:۹۵

پس جبرئيل نامه را به آن حضرت داد، امر كرد به حضرت امير المؤمنين عليه السّلام تسليم نمايد، چون حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نامه را تسليم على عليه السّلام نمود فرمود: بخوان اين نامه را، حضرت نامه را حرف حرف خواند تا به آخر، چون نامه را تمام كرد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اين عهد پروردگار من است به سوى من، و شرطى است كه بر من گرفته است، و امانتى است از او نزد من، من رسانيدم آن را، و آنچه خير خواهى امّت بود به عمل آوردم و اداى رسالتهاى خدا نمودم.

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: گواهى مى‌دهم از براى تو- پدر و مادرم فداى تو باد- كه تبليغ رسالت كردى و خير خواهى امّت نمودى، تصديق مى‌نمايم تو را در آنچه گفتى، گواهى مى‌دهد از براى تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من.

جبرئيل گفت: من نيز براى شما هر دو بر آنچه گفتيد از جمله گواهانم.

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: يا على گرفتى وصيّت مرا، دانستى آن را و ضامن شدى از براى خدا و از براى من كه وفا كنى به هر عهدى كه در آن نامه نوشته است؟ حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: بلى- پدر و مادرم فداى تو باد- بر من است ضمان آنها و بر خداست كه مرا يارى كند و توفيق دهد كه به آنها عمل نمايم، پس رسول خدا صلّى

اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی من می‌خواهم بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجّت بر تو تمام کردم، علی علیه السّلام فرمود: بلی گواه بگیر.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقرّبان که با ایشان آمده‌اند و حاضرند، میان من و تو گواهند، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم- پدر و مادرم فدای تو باد- پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را گواه گرفت.

و از جمله اموری که بر آن جناب شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که گفت: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند، و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند، و بیزاری جستن از ایشان، و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حقّ تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: بلی یا رسول اللّه.

ص:۹۶

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که دانه را شکافته، و خلایق را آفریده است، که شنیدم از جبرئیل که می‌گفت با رسول خدا که: یا محمّد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد، حرمت او حرمت خدا و رسول است، و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد، پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم، گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم، هر چند هتک حرمت من بکنند و سنّتها را معطّل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند، در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت، تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را طلبید، ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود، ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند، وصیّت‌نامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن نرسیده بود، نامه را به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سپردند.

چون حضرت امام موسی علیه السّلام سخن را به اینجا رسانید، راوی پرسید: در آن وصیّتنامه چه بود؟ حضرت فرمود که: سنّتهای خدا و سنّتهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

راوی پرسید: آیا در آن وصیّت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد؟ حضرت فرمود که: بلی و اللّه جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده‌ای قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[۷۹] یعنی: ما زنده می‌گردانیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتّب می‌شود، همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین، یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین علیه السّلام.

---

[۷۹] (۱) سوره یس/ آیه ۱۲.

پس حضرت فرمود كه: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با حضرت امير المؤمنين و فاطمه عليها السّلام فرمود كه: آيا فهميديد آنچه به شما گفتم؟ قبول كرديد كه به آنها عمل نمائيد؟ گفتند: بلى، قبول كرديم چنانچه حقّ قبول كردن است، و صبر مى‌كنيم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به

ص:97

خشم آورد[80].

سيّد بن طاووس از حضرت امام موسى عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در هنگام وفات مرا طلبيد و خانه را خلوت كرد، جبرئيل و ميكائيل عليهما السّلام در آنجا بودند، من صداى ايشان را مى‌شنيدم و ايشان را نمى‌ديدم.

پس حضرت رسول نامه وصيّت الهى را از جبرئيل گرفت به من داد و امر كرد كه مهر را برگرفتم و همه را خواندم، پس گفت: اينک جبرئيل اين را از جانب خداوند جليل براى تو آورده است، چون خواندم همه را موافق يافتم به آنچه آن حضرت مرا وصيّت كرده بود، در آن حالت حضرت رسالت بر سينه من تكيه داده بود، پس فرمود كه: بيا برابر من، و جبرئيل آن حضرت را به سينه خود چسبانيد، و ميكائيل در جانب راست وى نشست.

حضرت فرمود: يا على كف دستهاى خود را بر يكديگر بچسبان، و گفت: از تو عهد مى‌گيرم در حضور دو امين پروردگار عالميان جبرئيل و ميكائيل، تو را سوگند مى‌دهم به حقّ اين دو بزرگوار كه آنچه در وصيّتنامه نوشته است به عمل آورى و قبول نمائى همه را با شكيبائى و پرهيزكارى بر سنّت و طريقت من، نه بر طريقت و بدعت أبو بكر و عمر، و بگير آنچه خدا تو را عطا كرده است با دل قوى و نيّت درست، پس دست مبارک خود را در ميان دو دست من داخل كرد، چنان يافتم كه در ميان دست من چيزى ريخته شد، پس گفت: يا على ريختم در ميان دو دست تو علم و حكمت را، بر تو مخفى نخواهد بود هيچ مسئله‌اى و حكم و قضائى كه بر تو وارد شود؛ چون هنگام وفات تو شود تو نيز با وصىّ خود چنين كن[81].

پس حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: منقطع وصيّت با بركت حضرت رسالت چنين بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، اين وصيّت عهد و پيمان محمّد بن عبد الله است، به امر اله بسوى وصايت پناه على بن أبى طالب امير مؤمنان؛ در آخر وصيّت نوشته بود كه گواه شدند

ص:98

جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل بر آنچه وصيّت نمود محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بسوى على بن أبى طالب عليه السّلام، قبض نمود على وصيّت را، ضامن شد كه عمل نمايد به آنچه در آن نوشته است به نحوى كه ضامن شدند يوشع بن نون براى

---

[80] (1) كافى 1/ 281.

[81] (2) بحار الأنوار 22/ 478.

موسی بن عمران، و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیه السّلام، چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران به آنکه محمّد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است، و محمد علی را ولیّ امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، نه از برای علی و نه از برای دیگری، خدا گواه است بر همه کس[۸۲].

پس حضرت صادق علیه السّلام گفت: چون وصیّتهای حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تمام شد گفت:

یا علی جواب خود را مهیّا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی، به درستی که من در قیامت بر تو حجّت خواهم گرفت به حلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا، به نحوی که فرستاده است به آنچه من تو را امر کرده‌ام از فرایض و احکام، و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و اقامت حدود خدا، و برپا داشتن نماز و دادن زکات به اهل آن، و حجّ خانه کعبه و جهاد در راه خدا، پس چه جواب خواهی گفت یا علی؟ حضرت امیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، امّیدوارم به کرامتی و منزلتی که تو را نزد خدا هست و منّتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی، ثابت بدارد مرا بر سنّت و طریقه تو، پس تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم، و خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم، فدای روی تو باد روی من و رویهای پدران و مادران من، بلکه خواهی یافت مرا- پدر- و مادرم فدای تو باد- متابعت کننده وصیّت، و طریقه سنّت تو را تا زنده‌ام، چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا.

پس حضرت امیر فرمود: چون سخن به اینجا کشید، نایره حسرت در کانون سینه‌ام مشتعل گردید، خود را بر سینه او افکندم، و رو به روی حق‌جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که وا حسرتاه، زهی وحشت و تنهائی بعد از چون تو انیسی، پدر و مادرم فدای تو باد، زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بی‌قرار تو، یک لحظه بی‌لقای

ص:۹۹

غمزدای تو آرام ندارد، زهی غم جانگداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد، نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت.

پس آن جناب متوجّه حضرت ربّ الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرّمات و خواتین معظّمات به حجره طاهره در آمدند، صدا به نوحه و شیون بلند کردند، مهاجران و انصار از بیرون در ناله وا محمّدا و وا سیّدا به نهم خرگاه رسانیدند.

پس آن حضرت دیده مبارک گشود، حضرت امیر را طلب نمود؛ چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت: ای برادر بفهم خدا تو را بفهماند و توفیق تو را زیاده گرداند و تو را بلند آوازه سازد.

---

[۸۲] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۱.

ای برادر! چون من از دنیا رحلت کنم امّت غدّار به من نپردازند، پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند، تو از پی ایشان مرو، طلب حقّ خود مکن تا ایشان به طلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امّت مثل کعبه است که در آن جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان به سوی آن روند، توئی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین.

ای برادر! به حقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که امانت و وجوب متابعت تو را به همه رسانیده‌ام، اقرار و بیعت گرفتم و همگی به ظاهر اظهار انقیاد کردند، می‌دانم که وفا به آنها نخواهند کرد، چون به عالم بقا رحلت کنم، از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی، در خانه خود بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن، آنچه تو را به آن امر کرده‌ام به جا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امّت صبر کن تا به نزد من آئی[۸۳].

پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام را طلبید، دیگران را از خانه بیرون کرد، امّ سلمه را گفت: بر در بایست نگذار کسی به نزدیک در آید، پس فرمود: یا علی به نزدیک من بیا که هنگام وداع است. پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت بر سینه خود

چسبانید و به دست دیگر دست برادر خود علی را گرفت، و ساعتی به دیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید، هرگاه که اراده می‌کرد که سخن بگوید گریه مانع می‌شد.

پس اهل بیت رسالت همه خروش برآوردند، حضرت فاطمه گفت: یا رسول اللّه به گریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پرحسرتم افروختی؛ ای سیّد پیغمبران! و ای بهترین گذشتگان و آیندگان! و ای امین پروردگار عالمیان! و ای رسول خداوند رحمان! و ای حبیب ملک منّان! که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلّتها که از امّت تو به من رسد؟ که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امّت تو به فریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید؟ که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را به مردم خواهد رسانید؟

پس فاطمه خود را به سینه پدر بزرگوار خود چسبانید، و روی مبارکش را می‌بوسید، و قطرات از دیده حق بین می‌بارید، و آه حسرت به چرخ نیلگون می‌رسانید، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را در بر گرفت، هر یک را وداع کرد، صدای «الوداع الوداع» و خروش «الفراق الفراق» از زمین و آسمان بلند شد.

پس دست فاطمه را به دست علی داد فرمود: امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو، پس حرمت خدا و حرمت مرا در حقّ او رعایت کن، و دانم که خواهی کرد، یا علی! به خدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان، به خدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا، به خدا سوگند که جانم به اینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است، و آنچه سؤال کردم عطا فرمود.

---

[۸۳] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۲.

یا علی! من امری چند به فاطمه گفته‌ام به امر جبرئیل از جانب خداوند جلیل، به تو خواهد گفت، آنچه گوید به عمل آور، و بدان که من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است، و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خشنودند که فاطمه از او خشنود است.

یا علی! وای بر کسی که بر تو ستم کند، و عذاب جهنّم برای کسی است که حقّ او را

ص:۱۰۱

غصب کند، و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید، بدا به حال کسی که درگاه خانه او را بسوزاند، و عذاب الیم برای کسی است که دوست او را اذیّت رساند، اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید، خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند.

پس حضرت رسالت نام برد أبو بکر و عمر و آنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد. پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السّلام را در آغوش کشید و گفت: خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم، و ضامنم که داخل بهشت شوند، دشمن و محاربم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند، و ضامنم که همه داخل جهنّم شوند؛ آنگاه سه مرتبه فرمود: به خدا سوگند یاد می‌کنم که از کسی راضی نمی‌شوم تا تو از او راضی نشوی، و خشنود نمی‌شوم از کسی که تو از او خشنود نباشی[۸۴].

پس با حضرت امیر علیه السّلام خطاب کرد و گفت: یا علی! عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من، و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد، و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند، و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود، یا علی در آن وقت چه خواهی کرد؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! اگر چنین کنند اوّل از کتاب خدا حجّت بر ایشان تمام کنم، اگر قبول نکنند سنّت تو را و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حقّ من فرموده‌ای بر ایشان حجّت خواهم کرد، اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد. حضرت فرمود: یا علی! قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن، پس گفت: خداوندا تو گواه باش.

پس فرمود: یا علی! چون چنین کنند، ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه‌اند از من در دنیا و عقبی، و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان.

پس گفت: یا علی! صبر کن بر ستم ظالمان، به درستی که کفر و ارتداد و نفاق رو

---

۸۴ (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۴.

ص:۱۰۲

خواهد آورد به سوی مردم با خلافت أبو بکر، و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود، و همچنین سیّم ایشان عثمان، چون او کشته شود برای تو جمع خواهد شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان، نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند[۸۵].

چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را طلبید و فرمود که در خانه را ببستند که کسی به غیر ایشان نیاید، پس حبیبه خود فاطمه را به نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت؛ چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز می‌گوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند، و مردم در بیرون در بودند، و زنان حضرت رسالت می‌دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده‌اند. پس عایشه گفت که: برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است، در این ساعت حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: تو می‌دانی که برای چه خلوت کرده است، برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده‌اید و در اتمام آن کوشش می‌نمائید، آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطّلع شده‌اند جواب نگفت.

پس حضرت امیر فرمود که: در این حال فاطمه مرا طلبید، چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است، خود را ضبط نتوانستم کرد بی‌اختیار گریستم، حضرت فرمود: یا علی چرا می‌گریی؟ این هنگام تعزیت نیست وقت وصیّت است و مفارقت نزدیک شده، حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است.

ای برادر! تو را به خدا می‌سپارم، غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد، و گروه منافقان امّت اجماع کرده‌اند بر ظلم شما، و شما را به خداوند خود سپرده‌ام؛ قبول کرده است ودیعت مرا؛ یا علی فاطمه را وصیّتی چند کرده‌ام و امر کردم که آنها را به تو بگوید، آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است.

پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت: پدرت فدای تو باد، ای فاطمه خدای تعالی تو را صبر دهد؛ پس صدای فاطمه به گریه و زاری

ص:۱۰۳

بلند شد، بار دیگر فاطمه را در برکشید فرمود: به خدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد، پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیّاست.

پس حضرت امیر فرمود: آنگاه اشک حسرت از دیده‌های حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید، چادری که بر روی آن حضرت افکنده بودند از آب دیده‌اش تر شد، چندان گریست که جگرم برای گریه آن حضرت پاره پاره شد؛ در آن حال سر مبارکش را به سینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده

---

[۸۵] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۸۸.

بود، امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را می‌بوسیدند و دیده‌های نورانی خود را بر پاهای مبارک جدّ بزرگوار خود می‌مالیدند و صدا به گریه بلند کرده بودند؛ در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود، صدای گریه او را می‌شنیدم، و از گریه فاطمه چنان می‌یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند. پس حضرت رسالت فرمود: ای دختر گرامی! خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه‌ای است برای شما، سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا به گریه تو گریستند و به ناله تو به فغان آمدند.

ای فاطمه! به خدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم، و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه‌ها و زیورهای بهشت شاد و خوش‌حال، ای فاطمه گوارا باد تو را نعمتهای خدا، به خدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی.

ای فاطمه! به درستی که در قیامت، جهنّم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقرّبان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند، پس حق تعالی جهنّم را ندا کند که: به عزّت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از تو بگذرد به سوی بهشت، و غبار و دودی به دامان عزّت او نرسد؛ پس به خدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند، تا آنکه بر اعلای غرفات جنان بر آئی و بر محشر مشرف شوی، و علم حمد در دست علی باشد؛ به خدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو

ص:۱۰۴

خصمی کنم، و پشیمان شوند آنها که حقّ تو را غصب کردند و مودّت تو را قطع کردند و دروغ بر من بستند، و ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و به سوی جهنّم کشند. پس من گویم: اینها از امّت منند، در جواب گویند که: ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و به راه جهنّم رفتند[۸۶].

پس حضرت رسالت گفت که: ای علی و ای فاطمه! این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است، و شما را سلام می‌رساند و می‌گوید که: این حنوط را میان خود قسمت کنید؛ حضرت فاطمه گفت که: یا رسول اللّه ثلث آن از تو باشد و باقی را علیّ بن أبی طالب قسمت کند. حضرت رسول گریست و فاطمه را در برگرفت فرمود که:

پیوسته تو موفّق و هدایت یافته و ملهمی، آنچه گفتی موافق رضای الهی بود؛ یا علی تو در باقی حکم کن؛ حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی؛ فرمود: نصف دیگر از تو است، همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی[۸۷].

پس فرمود: یا علی! آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی؟ گفت: بلی، حضرت رسول فرمود: خداوندا تو گواه باش، پس گفت: یا علی تو مرا غسل بده، غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا می‌شود؛ حضرت امیر گفت: چرا یا رسول اللّه؟ فرمود که:

---

[۸۶] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۹۰.

[۸۷] (۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۹۲.

جبرئیل چنین گفت از جانب ربّ جلیل که هر که بعد از فوت، نظرش بر بدن تو می‌افتد کور می‌شود؛ حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه من چگونه به تنهائی تو را غسل توانم داد؟

فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسماعیل که بر آسمان اوّل موکّل است تو را اعانت خواهند کرد بر غسل من، گفت: که آب به من خواهد داد؟ فرمود: فضل بن عبّاس، امّا دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر زنان و مردان به غیر از تو که نظر کنند به بدن من.

چون بدن مرا بشوئی، مرا بر تخته‌ای بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز، پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان، و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و

هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت ان شاء اللّه تعالی.

یا علی آنچه گفتم قبول کردی؟ گفت: بلی، آنگاه گفت: خداوندا تو گواه باش. پس گفت: یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و أبو بکر طاغی بفرستد و تو را به سوی بیعت خود بخواند؛ چون ابا کنی گریبان تو را بگیرد، مخذول و اندوهناک و مهموم و بی‌یار و یاور به سوی آن لعین ببرند، بعد از آن مذلّت و خواری جگرگوشه من فاطمه را فروگیرد. چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود، فریاد برآورد، گریان و نالان شد. حضرت رسالت از گریه سیّده نساء گریان شد، پس گفت: ای دختر گرامی گریه مکن، همنشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند اذیّت مرسان، اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تعجیل و صاحب سرّ خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند، ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را به ناله و فغان آوردی، و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقرّبان درگاه احدیّت تیره گردانیدی.

پس حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! اگر یاور نیابم صبر می‌کنم و با ایشان بیعت نمی‌کنم، و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد، چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد.

پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: خداوندا! تو گواه باش، آنگاه گفت: یا علی چه خواهی کرد با قرآن؟ حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه قرآن را جمع خواهم کرد و به سوی ایشان خواهم برد، اگر قبول نکنند خدا و تو را بر ایشان گواه خواهم گردانید.

پس حضرت رسالت فرمود که: یا علی چون مرا غسل دهی، در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن، در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن، و غیر تو کسی در قبر من در نیاید. چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل

تو را رخصت دهد، پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید، پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند، پس زنان ایشان، پس سایر مردم[۸۸].

در آن وقت عایشه رسید و گفت: یا رسول اللّه! هرگاه تو را در حجره من دفن کنند من در

ص:۱۰۶

کجا ساکن شوم؟ حضرت فرمود که: در هر خانه که خواهی ساکن شو و تو را در حجره حقّی نیست، در خانه خود قرار گیر و به روش اهل کفر و جاهلیّت از خانه بیرون مرو، و با مولای خود و اولی به امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق؛ دانم که خواهی کرد.

چون این سخن به عمر رسید حفصه را گفت: با عایشه بگو که در باب علی با محمّد معارضه مکن که دیوانه محبّت او شده است در حال حیات و نزد وفات، خاطر جمع دار که خانه از توست، کسی تو را از خانه بیرون نمی‌تواند کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجّه عالم قدس بود، اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و «انّا للّه و انّا الیه راجعون» می‌گفتند، ناگاه آن حضرت به سخن در آمد و گفت: سفید شد روئی چند و سیاه شد روئی چند، جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت، اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقرّبان درگاه آله؛ سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من؛ پروردگارا به عمل آوردی وعده‌های خود را در حقّ اهل بیت من تا روز قیامت؛ لب تشنه و رو سیاه به جهنّم رفتند آنان که ثقل اکبر (یعنی قرآن) را دریدند و ضایع کردند، و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان با خداست؛ هر کس در گرو کردار خود است.

بعد از این دو منافق سوّمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد و مردم را به سوی جهنّم خواهند کشید، و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید، و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود، و حکمها به نادانی خواهند کرد؛ دشمن علی و آل علی در جهنّمند، و دوست علی و آل علی در بهشت.

پس آن حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدّسش به کنگره عرش قرب ملک منّان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیاء و اولیاء و شهداء ملحق گردید[۸۹].

ایضاً کلینی رضی اللّه عنه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جبرئیل امین

---

[۸۸] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۹۲.

[۸۹] (۱) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۹۴.

ص:۱۰۷

از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت فرمود در میان مردم ندا کردند که جمع شوند، و مهاجر و انصار را حکم فرمود اسلحه خود را بپوشند، چون مردم جمع شدند، حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امّت من که البتّه رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید، ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلّت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، در خود را به روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلّط شوند و ایشان را در سر حدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امّت من گردد، پس فرمود که: تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت[۹۰].

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدّثین خاصّه و عامّه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: چون هنگام وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، بیماری آن حضرت سنگین شد، حضرت امیر المؤمنین و عبّاس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجر و انصار، و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت، و عبّاس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می‌کرد. پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عبّاس ای عم پیغمبر! قبول کن وصیّت مرا در اهل من و در زنان من، و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا، و وعده‌های مرا به عمل آور، و ذمّت مرا بری گردان؛ عبّاس گفت: یا رسول اللّه من مرد پیر عیال‌بارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده‌تری، و مال من وفا نمی‌کند به وعده‌های تو و بخششهای تو، این را از من بگردان به سوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد. حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او جواب

ص:۱۰۸

چنین گفت، پس حضرت فرمود که: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد، چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید.

پس با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست، و قبول کن وصیّت مرا و به عمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا؛ یا علی خلیفه من باش در اهل من، و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

---

[۹۰] (۱) کافی ۱/ ۴۰۶.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم که در دامن من از شدّت مرض می‌لرزد، بی‌تاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت، دلم طپیدن گرفت، نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم، پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود، باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم: بلی یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد. پس حضرت فرمود: مرا بنشان، آن حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم، پس گفت: یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امّت من، پس فرمود: ای بلال برو و بیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می‌گویند و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می‌گویند و رایت مرا که آن را «عقاب» می‌گویند و شمشیر مرا «ذو الفقار» و عمامه مرا که «سحاب» می‌گویند و عمامه دیگر که آن را «طحمیّه» می‌گویند و بُرد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می‌گویند، عبّاس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید، پس حضرت فرمود که: یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمّد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و به جای منطقه بر کمرت ببند، پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت، و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احُد پوشیده بود طلبید، و سه کلاه‌خود خود را طلبید، کلاهی که در سفر می‌پوشید و کلاهی که در عیدها می‌پوشید و کلاهی که می‌پوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست.

ص:۱۰۹

پس فرمود که: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی «شهبا» و دیگری «دلدل»، و دو ناقه مرا یکی «عضبا» و دیگری «صهبا»، و دو اسب مرا یکی «جناح» و دیگری «حیزوم»، و «جناح» آن بود که بر در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازمی‌داشتند و هر که را پی حاجتی می‌فرستاد بر آن سوار می‌شد، و «حیزوم» آن بود که در روز احُد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می‌گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش گوش خود را طلبید که «یعفور» بود.

چون بلال آنها را حاضر کرد، عبّاس را طلبید و فرمود: به جای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من، این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود که: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس با نهایت مشقّت رفتم همه را گرفتم و به خانه خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت ایستادم. چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق‌پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی‌توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می‌کرد، صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امّت من، و علی ادا می‌کند دین مرا و وفا می‌کند به وعده‌های من، ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطّلب و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می‌شوید، و حسد بر او مبرید و از جانب او به سوی دیگری رغبت منمائید که کافر می‌شوید. پس فرمود که: ای عبّاس! برخیز از جای علی، عبّاس گفت که:

مرد پیری را برمی‌خیزانی و طفلی را به جای او می‌نشانی، حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عبّاس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبّاس را غضبناک یافت فرمود که: ای عبّاس ای عمّ رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به

جهنّم برد. چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست، پس فرمود که: یا علی مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود که: ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین.

چون ایشان حاضر شدند، ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوسید، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادی اندوه آن حضرت شوند، نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود: یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند، ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند، و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیّه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم به ایشان خواهد رسید، پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند، خداوندا ایشان را به تو می‌سپارم و به شایسته مؤمنان یعنی علی بن أبی طالب علیه السّلام[۹۱].

شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخّص کرد، بیرون رفتند، عبّاس و فضل پسر او و علیّ بن أبی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عبّاس گفت: یا رسول اللّه اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم، و اگر می‌دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به صحابه خود سفارش ما را بکن؛ حضرت فرمود که: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد؛ پس همه اهل بیت گریان شدند، و از حیات آن حضرت ناامید شدند. در آن مرض، علی علیه السّلام شب و روز در خدمت رسول خدا بودند، و از آن جناب مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری[۹۲].

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمه اللّه و دیگران روایت کرده‌اند به سندهای خود متواتراً از حضرت امیر المؤمنین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آن حضرت، جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود که:

بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، پس عایشه به نزد أبو بکر فرستاد و

---

[۹۱] (۱) امالی شیخ طوسی ۶۰۰؛ علل الشرایع ۱۶۶ و ۱۶۸؛ کافی ۱/ ۲۳۶؛ کشف الغمه ۲/ ۳۶.

[۹۲] (۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۸۴.

ص:۱۱۱

حفصه به نزد عمر فرستاد، ایشان را طلبیدند، چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه پوشانید- به روایتی دیگر رو از ایشان گردانید- چون ایشان برگشتند، باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا؛ باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند، چون حاضر شدند، حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی‌خواهد علی را می‌خواهد.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام حضرت علی علیه السّلام را طلب کرد، چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می‌ریخت، و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند، و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند. چون حضرت علی علیه السّلام بیرون آمد، آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند:

این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می‌گفت؟ فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود[۹۳].

و به روایت دیگر، خضر علیه السّلام در دهلیز خانه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را دید و پرسید:

آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو رازی گفت؟ گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح می‌گردد، پرسید: آیا همه را دانستی و ضبط نمودی؟ گفت:

بلی، پرسید: چیست آن کلفی که در ماه هست؟ فرمود: حق تعالی می‌فرماید: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً[۹۴] خضر گفت:

درست یاد گرفته‌ای یا علی[۹۵].

در روایت عایشه چنین است که: چون حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز می‌گفت، تا روح مقدّسش از بدن

ص:۱۱۲

مطهّرش مفارقت کرد، و دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السّلام بود[۹۶].

---

۹۳ (۱) خصال شیخ صدوق ۶۴۲؛ بصائر الدرجات ۳۱۳؛ الاختصاص ۲۸۵.

۹۴ (۲) سوره اسراء/ آیه ۱۲.

۹۵ (۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.

۹۶ (۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۲.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد مرا طلبید و گفت: یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل و امّت من در حیات و ممات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام، پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود[97].

به روایتی دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید، تا آنکه دانستم مرگها و بلاهای مردم را، و حکمهای حقّی که در میان مردم باید نمود[98].

صفّار به سند معتبر از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض خود نماز صبح را در مسجد اداء نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود، پس خطبه خواند برای مردم، و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده‌ای به تو نمی‌توانم بخشید.

چون مردم خطبه حضرت را شنیدند، و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند، و زنان رسول خدا شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند، پس در همان روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود.

راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نمود؟ حضرت فرمود که: آن پیش از این روز بود[99].

و شیخ مفید به سند معتبر از عبد اللّه بن عبّاس روایت کرده است که: علی بن

ص:۱۱۳

أبی طالب علیه السّلام و عبّاس و فضل بن عبّاس بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود، و گفتند: یا رسول اللّه! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو می‌گریند، حضرت فرمود: چرا می‌گریند؟ گفتند: می‌ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید، پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود:

---

[97] (۲) خصال شیخ صدوق ۶۵۲.

[98] (۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.

[99] (۴) بصائر الدرجات ۳۰۴.

امّا بعد ایّها النّاس چه انکار می‌کنید مردن پیغمبر خود را، من مکرّر خبر مرگ خود را به شما دادم، و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من همیشه پیغمبری در دنیا می‌ماند من هم همیشه در میان شما می‌ماندم، بدانید که من می‌روم به سوی پروردگار خود و در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن متمسّک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید، آن کتاب خداست که در میان شماست، در هر صبح و شام تلاوت می‌کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است، به تحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می‌گذارم، و شما را وصیّت می‌کنم به ایشان. پس وصیّت می‌کنم شما را به انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند، کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید نیکوکار انصار را بنوازد، و از بدکردار ایشان عفو نماید.

این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست، تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد[۱۰۰].

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه آیا می‌خواهی که به دنیا برگردی؟ حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نمی‌خواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی به عمل آورده‌ام، باز جبرئیل گفت: آیا نمی‌خواهی به دنیا برگردی؟

ص:۱۱۴

فرمود: نه بلکه رفیق اعلی را می‌خواهم، یعنی موافقت انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا.

پس حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را موعظه کرد و گفت: ایّها النّاس! پیغمبری بعد از من نیست، و سنّتی بعد از سنّت من نیست، پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند، دعوای او و بدعت او در آتش است، هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است، ایّها النّاس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید، پس این آیه را خواند کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ[۱۰۱][۱۰۲] ایضا به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: آخر خطبه‌ای که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ما خواند خطبه‌ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت علی علیه السّلام و بر میمونه آزاد کرده خود، پس بر منبر نشست و گفت: ایّها النّاس! به درستی که در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ، و ساکت شد، پس مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه این دو چیز را که گفتی کدامند؟ پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد، و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می‌خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از

---

[۱۰۰] (۱) امالی شیخ مفید ۴۶.

[۱۰۱] (۱) سوره مجادله/ آیه ۲۱.

[۱۰۲] (۲) امالی شیخ مفید ۵۳.

ضعف و بیماری، نفسم تنگ شد، پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست، و دیگری اهل بیت منند، پس فرمود: به خدا سوگند که این سخن را به شما می‌گویم و می‌دانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده‌اند، امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: به خدا سوگند که دوست نمی‌دارد اهل بیت مرا بنده‌ای مگر آنکه حق تعالی عطا می‌کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی‌دارد ایشان را بنده‌ای مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب می‌گرداند در روز قیامت. راوی گفت: من این حدیث را به خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام

ص:۱۱۵

عرض کردم، حضرت تصدیق آن فرمود[۱۰۳].

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان فارسی رضی اللّه عنه گفت: به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود، در خدمت او نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است. چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه در آمدند و حضرت فاطمه علیها السّلام نیز داخل شد، چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده‌اش بر روی مبارکش فرو ریخت.

چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود: ای دختر چرا گریه می‌کنی، خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را نگریاند، حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: چون نگریم و حال آنکه تو را به این حال مشاهده می‌کنم؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! توکّل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبر بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می‌خواهی که بشارت دهم تو را ای فاطمه؟ گفت: بلی ای پدر بزرگوار، فرمود: مگر نمی‌دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبه پیغمبری رسانید، بر کافّه خلق مبعوث گردانید، پس بعد از او علی را اختیار کرد، و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم، و او را به امر پروردگار وزیر و وصیّ خود گردانیدم.

ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه کس عظیم‌تر است بر ایشان، و اسلام او از همه قدیمتر است، و علم او از همه بیشتر، و حلم او از همه فراوان‌تر، و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس فاطمه علیها السّلام شاد شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟

---

[۱۰۳] (۱) امالی شیخ مفید ۱۳۵.

گفت: بلی ای پدر، فرمود: می‌خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمّت؟ گفت:

بلی ای پیغمبر خدا، فرمود: به درستی که علی اوّل کسی است که ایمان آورد به خدا و

ص:۱۱۶

رسول از این امّت، و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اوّل کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود.

ای فاطمه! به درستی که علی برادر من و برگزیده من و پدر فرزندان من است، حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر کن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می‌گردد.

فاطمه گفت: ای پدر! مرا اوّل شاد گردانیدی و آخر غمگین نمودی، حضرت فرمود:

ای دختر چنین است امور دنیا، شادی او به اندوه او آمیخته است و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است، آیا می‌خواهی زیاده کنم برای تو؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، فرمود:

حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت نمود، و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین‌اند، و آن هر دو قسمت را قبیله‌ها گردانید، مرا و علی را بهترین قبیله‌ها قرار داد چنانچه فرمود وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ[۱۰۴] پس آن قبیله‌ها را خانه آبادها گردانید، من و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرمود: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[۱۰۵].

پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من، و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذریّه تو است مهدی علیه السّلام که حق تعالی به برکت او زمین را پر می‌کند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد[۱۰۶].

فرات ابن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد،

ص:۱۱۷

---

[۱۰۴] (۱) سوره حجرات/ آیه ۱۳.

[۱۰۵] (۲) سوره احزاب/ آیه ۳۳.

[۱۰۶] (۳) امالی شیخ طوسی ۶۰۷.

بفرست و شوهر خود را بطلب؛ فاطمه امام حسن علیه السّلام را گفت: برو به نزد پدر خود بگو: جدّ من تو را می‌طلبد؛ چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد شنید که فاطمه می‌گوید:

زهی الم و اندوه برای شدّت الم و آزار تو ای پدر. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: دیگر شدّتی بر تو بعد از امروز نیست، بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی‌باید درید و رو نمی‌باید خراشید و وا ویلاه نمی‌باید گفت، و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می‌گریند و دل به درد می‌آید، نمی‌گویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم. اگر ابراهیم زنده می‌ماند می‌بایست که پیغمبر شود.

پس فرمود: یا علی نزدیک بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار. چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود نما که نشنوند، پس فرمود: ای برادر من! شنیده‌ای که حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ[۱۰۷] یعنی: به درستی که آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، ایشان بهترین خلقند؟ حضرت امیر علیه السّلام گفت: بلی شنیده‌ام یا رسول اللّه، فرمود: ایشان شیعیان و یاوران تواند، و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امّتها به دو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند، پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را بیائید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده‌ای که حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ فِی نارِ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها أُولئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ[۱۰۸]؟ گفت:

بلی، فرمود: ایشان یهودان و بنی امیّه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند، مبعوث می‌شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید[۱۰۹].

ص:۱۱۸

همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است[۱۱۰].

و در تفسیر محمّد بن العبّاس بن ماهیار از امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است[۱۱۱].

---

[۱۰۷] (۱) سوره بیّنه/ آیه ۷.

[۱۰۸] (۲) سوره بیّنه/ آیه ۶.

[۱۰۹] (۳) تفسیر فرات ۵۸۶.

[۱۱۰] (۱) کتاب سلیم بن قیس ۳۰.

[۱۱۱] (۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۵۹.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن، وا ویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه‌گران را مطلب[112].

در کتاب «بشارة المصطفی» روایت کرده است که: چون رسول خدا رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السّلام حسن و حسین علیهما السّلام را برداشت به خدمت آن جناب آمد، چون پدر را با آن حال مشاهده نمود بی‌تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد، و سینه خود را به سینه مبارک آن حضرت چسبانید، بسیار گریست، پس حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن و صبور باش؛ پس فاطمه برخاست و آب از دیده مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری شد، سه نوبت گفت: خداوندا! ایشان اهل بیت منند و آنها را می‌سپارم به تو و به هر مؤمنی[113].

شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است: چون رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم قدس نزدیک شد، امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت که: یا علی! سرم را در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و به روی خود بکش، پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجّه تجهیز من شو، اوّل تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا به قبرم سپاری، در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو.

چون علی علیه السّلام سر مبارک آن سرور را به دامن نهاد حضرت بیهوش شد، پس فاطمه نظر به جمال بی‌مثال آن حضرت نموده می‌گریست و ندبه می‌کرد، شعری خواند که مضمونش این است: سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می‌کنند، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است.

ص:۱۱۹

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای فاطمه را شنید، دیده خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابو طالب است، این را مگو و لیکن بگو که وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ[114].

چون فاطمه بسیار گریست، حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت، او شاد شد.

چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیر دستش در زیر روی آن حضرت بود، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق‌بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید، پس از فاطمه علیها السّلام پرسیدند: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدّل شد، و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فاطمه علیها السّلام فرمود که: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اوّل کسی که از اهل بیت او به او ملحق

---

[112] (۳) معانی الاخبار ۳۹۰.

[113] (۴) بشارة المصطفی ۱۲۷.

[114] (۱) سوره آل عمران/ آیه ۱۴۴.

خواهد شد من خواهم بود و مدّت حيات من بعد او امتدادى نخواهد داشت، و به اين سبب شدّت اندوه و حزن من تسكين يافت زيرا كه دانستم كه مدّت مفارقت من و آن حضرت بسيار نخواهد بود[115].

ص:۱۲۰

فصل پنجم در بيان كيفيّت وقوع مصيبت كبرى و واقعه عظمى يعنى وفات سيّد انبياء محمّد مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است، و كيفيّت تغسيل و تكفين و دفن و نماز بر آن حضرت، و وقايعى كه مقارن آن و بعد از آن به وقوع پيوسته است

بدان كه اكثر علماى خاصّه و عامّه را اعتقاد آن است كه ارتحال سيّد انبيا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است، و اكثر علماى شيعه را اعتقاد آن است كه آن روز بيست و هشتم ماه صفر بوده است، و اكثر علماى عامّه روز دوازدهم ماه ربيع الأوّل گفته‌اند، و محمّد بن يعقوب كلينى از علماى ما به اين قول قائل شده است، و قول اوّل أصح و أشهر است. بعضى از علماى عامّه دوّم ماه ربيع، و بعضى اوّل ماه ربيع، و بعضى هيجدهم ماه ربيع، و بعضى دهم ماه ربيع، و بعضى هشتم نيز گفته‌اند، و خلافى نيست كه در آن وقت از سنّ شريف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، و سال دهم هجرت بود.

و در كشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: آن حضرت سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شريف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مكّه ماند تا وحى بر او نازل شد، بعد از آن سيزده سال ديگر در مكّه ماند، چون به مدينه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شريفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدينه ماند، و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوّم ماه ربيع الاوّل

ص:۱۲۱

واقع شد[116].

مؤلّف گويد كه: به اين قول كسى از علماى شيعه قائل نشده است، شايد محمول بر تقيّه بوده باشد.

ايضاً در كشف الغمّه آورده است كه: عمر شريف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، چون عبد المطلّب وفات يافت هشت سال از عمر شريفش گذشته بود، و بعد از او عمّ او ابو طالب كفالت و حمايت او مى‌نمود. بعضى گفته‌اند كه: در وقت وفات پدر خود هفت‌ماهه بود، چون شش سال از عمر شريفش گذشت مادرش به رحمت الهى واصل شد، چون عمّ او ابو طالب به رياض جنّت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بيست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خديجه از دنيا رحلت نمود، پس به اين سبب آن سال را عام حزن گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سيزده سال در مكّه ماند، پس سه روز يا شش روز در غار پنهان بود، بعد از آن به سوى مدينه هجرت

---

[115] (۲) ارشاد شيخ مفيد ۱/ ۱۸۶؛ اعلام الورى ۱۳۶.

[116] (۱) كشف الغمّه ۱/ ۱۳.

نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاوّل داخل مدینه شد، و ده سال در مدینه ماند، پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت[۱۱۷].

قطب راوندی از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی ابو سفیان به خدمت حضرت سیّد المرسلین آمد و گفت: یا رسول اللّه می‌خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود که:

اگر می‌خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده‌ای که از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو راست‌گوئی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: به زبان می‌گوئی نه به دل[۱۱۸].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا

ص:۱۲۲

رحلت نمود[۱۱۹]. و بر این مضمون از ائمّه اطهار علیهم السّلام احادیث بسیار منقول شده است.

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یادآور مصیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز[۱۲۰].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: یا علی به هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست[۱۲۱].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی کرد، و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را به علی داد و یکی را به فاطمه علیهم السّلام[۱۲۲].

شیخ طوسی به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

---

۱۱۷ (۲) کشف الغمّه ۱/ ۱۵.

۱۱۸ (۳) قصص الأنبیاء راوندی ۲۹۴.

۱۱۹ (۱) خصال شیخ صدوق ۳۸۵.

۱۲۰ (۲) امالی شیخ طوسی ۶۸۱.

۱۲۱ (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۴.

۱۲۲ (۴) علل الشرایع ۳۰۲.

رفتم به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش‌روتر ندیده بودم کسی را، و رسول خدا در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیا سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت. چون ساعتی نشستم، حضرت بیدار شد و فرمود که: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردم، حضرت فرمود که: آن مرد را شناختی؟ گفتم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود که: او جبرئیل بود، چون آزار من عظیم بود با من سخن می‌گفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم[۱۲۳].

ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص:۱۲۳

پرسیدم: که تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ حضرت فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می‌دهد، گفتم: وصی تو کیست یا رسول اللّه؟ گفت: علی بن أبی طالب، پرسیدم که: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود که: سی سال چنانچه یوشع بن نون وصیّ موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد، و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت از تو، یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، به درستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امّت من، و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد، بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد[۱۲۴].

کلینی و صفّار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت امیر و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید فرمود: یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس، پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان، هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی تو را جواب می‌گویم. پس حضرت چنین کرد و فرمود که: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح می‌شود[۱۲۵].

در روایت دیگر امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: چون از آن حضرت سؤال کردم، مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت، پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می‌دانم که محقّ ایشان و گمراه ایشان کیست[۱۲۶].

---

[۱۲۳] (۵) امالی شیخ طوسی ۳۸۵.

[۱۲۴] (۱) کمال الدین ۲۷.

[۱۲۵] (۲) بصائر الدرجات ۲۸۴.

[۱۲۶] (۳) خرایج ۲/ ۸۰۱.

به روایت دیگر: آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت، امیر المؤمنین علیه السّلام همه را نوشت[۱۲۷].

شیخ طوسی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص:۱۲۴

امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت: یا علی! چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند به غیر از تو مگر آنکه دیده‌های او کور می‌شود، پس امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه تو مرد گرانی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو، حضرت فرمود که:

جبرئیل علیه السّلام با تو است و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عبّاس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می‌شود[۱۲۸].

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمدند، حضرت فرمود: می‌خواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد به درستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است به سوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو، و سؤال می‌کند از تو از حالتی که خود بهتر می‌داند آن را و می‌گوید: چگونه می‌یابی حال خود را ای محمّد؟ حضرت فرمود: ای جبرئیل خود را غمگین و در شدّت می‌یابم.

چون روز سوّم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت، و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می‌گویند و در هوا موکّل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد، حضرت همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت، پس جبرئیل گفت: ای احمد این ملک موت است رخصت می‌طلبد که به خانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن به خانه احدی پیش از تو، و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو، رسول خدا فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود، پس جبرئیل او را رخصت داد.

چون ملک موت داخل شد، به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت آن حضرت ایستاد و گفت: ای احمد به درستی که حق تعالی مرا فرستاده است به سوی تو، و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی جان تو را قبض کنم

ص:۱۲۵

[۱۲۷] (۴) خرایج ۲/ ۸۰۴.

[۱۲۸] (۱) امالی شیخ طوسی ۶۶۰.

می‌کنم و اگر فرمائی که برگردم برمی‌گردم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر تو را امر کنم برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت؟ گفت: بلی چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم تو را در هر چه می‌فرمائی، پس جبرئیل گفت: ای احمد به درستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ملک موت مشغول شو آنچه مأمور به آن گردیده‌ای، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا، با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدّس آن حضرت از بدن مطهّرش مفارقت نمود، شخصی آمد و ایشان را تعزیه گفت که صدای او را می‌شنیدند و شخص او را نمی‌دیدند.

پس گفت: السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یوْمَ الْقِیامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[۱۲۹] یعنی: هر نفسی چشنده مرگ است، و نیست جز آنکه تمام داده می‌شوید مزدهای خود را در روز قیامت، پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنّم داخل گردانند او را در بهشت، پس رستگار گردیده است؛ و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب، و رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی، و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک می‌نماید آنچه را فوت شود، پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید، به درستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السّلام علیکم و رحمة اللّه. پس علی علیه السّلام فرمود: این خضر علیه السّلام بود که به تعزیت ما آمده بود[۱۳۰].

ایضاً ابن بابویه از ابن عبّاس روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به بستر بیماری خوابید، اصحاب آن حضرت برگرد او جمع گردیدند، عمّار بن یاسر رضی اللّه عنه برخاست گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما تو را غسل خواهد داد؟ حضرت فرمود: غسل دهنده من علی بن أبی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا قصد می‌کند بشوید، ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می‌کنند، گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، که از ما بر تو

ص:۱۲۶

نماز خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کند.

پس رو به علی علیه السّلام آورد و گفت: ای پسر ابو طالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد، مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی، کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید، پس اوّل کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبّار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی‌دانند

---

[۱۲۹] (۱) سوره آل عمران/ آیه ۱۸۵.

[۱۳۰] (۲) امالی شیخ صدوق ۲۲۶.

عدد ایشان را به غیر خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده‌اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب منزلت ایشان ایما کنند ایماکردنی و سلام کنند بر من سلام‌کردنی، و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه‌کننده. و ناله‌کننده. پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند، چون جمع شدند حضرت بیرون آمد، عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا نمود و فرمود:

ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک‌آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمّل شدّتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امّت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول اللّه به تحقیق که صبرکننده بودی از برای خدا و نهی‌کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد تو را خدا از ما بهترین جزاها.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا شما را نیز جزای خیر دهد، پس فرمود که: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می‌دهم شما را به خدا که هر که او را نزد محمّد مظلمه‌ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا.

ص:۱۲۷

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواد بن قیس می‌گفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، در هنگامی که از طائف می‌آمدی من به استقبال تو آمدم، تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟! فرمود:

معاذ اللّه که به عمد کرده باشم. پس گفت: ای بلال! برو به خانه فاطمه همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد، در بازارهای مدینه ندا می‌کرد که: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت، اینک محمّد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا.

چون به در خانه فاطمه علیها السّلام رسید، در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبد، فاطمه گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می‌خواهد؟ بلال گفت: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر بر آمده است، اهل دین و دنیا را وداع می‌کند، چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به که پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت، چون عصا را به حضرت داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من، آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول اللّه، چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، دستوری می‌دهی که دهان خود بر شکم تو گذارم؟ چون رخصت یافت، شکم مکرّم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می‌برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آتش جهنّم در روز جزا، حضرت فرمود که: ای سواده آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمائی؟ گفت: بلکه عفو نمایم یا رسول اللّه. حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خداوندا تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو. پس از منبر به زیر آمد و داخل خانه امّ سلمه شد و می‌گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امّت محمّد را از آتش جهنّم و بر ایشان

ص:۱۲۸

حساب روز جزا را آسان گردان.

پس امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه چرا تو را غمگین می‌یابم و رنگ مبارک تو را متغیّر می‌بینم؟ حضرت فرمود که: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید، پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمّد را نخواهی شنید. امّ سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید، خروش برآورد و گفت: وا حزنا بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمّد که ندامت و حسرت تدارک او نمی‌کند. پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل و نور دیده من فاطمه را طلب نما، این را گفت و مدهوش شد.

چون فاطمه زهرا به خانه در آمد پدر خود سیّد انبیاء را بدان حال مشاهده نمود، خروش برآورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته‌اند، آیا یک کلمه‌ای با فرزند مستمند خود سخن نمی‌گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی‌دهی؟

چون رسول خدا صدای غم‌زدای فرزند دلبند خود را شنید، دیده مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، پس سلام بر تو باد. فاطمه علیها السّلام چون این خبر وحشت اثر را از سیّد بشر شنید، آه حسرت از دل پردرد برآورد و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟ حضرت فرمود: در آنجا که خلایق را حساب می‌کنند. فاطمه علیها السّلام گفت که: اگر آنجا تو را نبینم کجا تو را بجویم؟ فرمود که: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امّت خود را شفاعت خواهم کرد، فاطمه علیها السّلام گفت که: اگر آنجا تو را نیز نیابم چه کنم؟

فرمود که: مرا نزد صراط طلب کن، در هنگامی که امّت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند، همه به درگاه قاضی الحاجات تضرّع نمایند و دعا کنند که: پروردگارا امّت محمّد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان. پس فاطمه علیها السّلام پرسید که: مادر من خدیجه کبری کجاست؟ حضرت فرمود: در

ص:۱۲۹

قصری است که چهار در آن قصر به سوی بهشت گشوده می‌شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجّه عالم قدس گردید، چون بلال ندای نماز را داد گفت: الصّلاة رحمک اللّه، حضرت به هوش بازآمد برخاست و به مسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد، چون فارغ شد علی بن أبی طالب علیه السّلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که: مرا به خانه فاطمه برید، چون به خانه فاطمه درآمد، سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود. چون امام حسن و امام حسین علیهما السّلام جدّ بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند، بی‌تاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و می‌گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد، حضرت پرسیدند که: ایشان کیستند؟ امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! فرزندان گرامی تواند حسن و حسین. پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگرگوشه خود را به سینه خود چسبانید، چون حضرت امام حسن علیه السّلام بیشتر می‌گریست، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه، حضرت فرمود: و علیک السّلام ای ملک موت، مرا به سوی تو حاجتی است، ملک موت گفت:

حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟ فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم. پس ملک موت بیرون آمد و می‌گفت: یا محمّداه، پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که: قبض روح محمّد کردی ای ملک موت؟ گفت: نه ای جبرئیل، رسول خدا از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند، جبرئیل گفت: ای ملک موت مگر نمی‌بینی که درهای آسمان را گشوده‌اند برای روح محمّد، مگر نمی‌بینی حوریان بهشت را که زینت کرده‌اند خود را برای روح محمّد؟

پس جبرئیل نازل شد و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: السّلام علیک یا أبا القاسم، حضرت فرمود: و علیک السّلام یا جبرئیل، آیا در چنین حال مرا تنها می‌گذاری؟

ص:۱۳۰

جبرئیل گفت: یا محمّد تو را می‌باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است، و هر نفسی چشنده مرگ است، حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من؛ پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت به خاطر دار وصیّت حق تعالی را در قبض روح محمّد، پس جبرئیل در جانب راست رسول خدا ایستاد و میکائیل در جانب چپ، و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن حضرت گردید.

پس ابن عبّاس گفت: آن حضرت در آن روز مکرّر می‌گفت: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هر که را می‌طلبیدند روی مبارک خود را از او می‌گردانید، پس به فاطمه علیها السّلام گفتند: گمان می‌بریم که او علی را می‌طلبد، حضرت فاطمه رفت و امیر المؤمنین علیه السّلام را حاضر گردانید. چون نظر مبارک سیّد انبیاء بر روی منوّر سیّد اوصیاء افتاد شاد و خندان گردید و مکرّر گفت: ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد. پس در این حال حسن مجتبی و حسین سیّد شهدا از در درآمدند.

چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد، آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد وا جدّاه وا محمّداه برآوردند، و فغان کنان خود را بر سینه آن حضرت افکندند. امیر المؤمنین علیه السّلام خواست که ایشان را دور کند، در آن حالت رسول خدا به هوش بازآمد گفت: یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند، و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند، به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند.

پس دست به سوی علی علیه السّلام فراز کرد، و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او- و به روایت دیگر: بر گوش او گذاشت- و به او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او می‌خواندند، تا آنکه مرغ روح مقدّسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد. پس امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سیّد پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما، به

ص:۱۳۱

درستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را به سوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد، و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عبّاس گفت: از حضرت امیر علیه السّلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا با تو گفت در هنگامی که تو را در زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود[۱۳۱].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: اوّل بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همه مسلمانان به غیر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مونس و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد، و در بزرگی پناه داد، و از یتیمی به در آورد، و خرج مرا و عیال مرا متکفّل گردید، و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب، و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا، و آنها با

---

[۱۳۱] (۱) امالی شیخ صدوق ۵۰۵.

بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقّی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی، و ممتاز گردانید به علوم ربّانی، و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال، و متحلّی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال.

پس نازل شد بر من در وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می‌کردند تاب تحمّل آنها می‌داشتند، پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه‌ای بود که ضبط خود نمی‌توانستند کرد، و قوّت بر تحمّل آن مصیبت عظیم نداشتند، و شدّت جزع صبر ایشان را برده بود، و عقل ایشان را پریشان کرده بود، و حائل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطّلب، و سایر مردم بعضی تعزیت می‌گفتند و امر به صبر می‌فرمودند، و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه

ص:۱۳۲

می‌کردند و با ایشان در جزع شریک می‌شدند، پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد، خود را به شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم، و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا، و مرا از این امور ضروریّه که از جانب آن حضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بی‌تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت به دردآورنده، تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود، و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی[۱۳۲].

و ابن شهر آشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض وفات روزی مدهوش شد، ناگاه کسی در خانه را کوبید، حضرت فاطمه گفت: کیست که در می‌کوبد؟ گفت: مرد غریبم و آمده‌ام از رسول خدا سؤالی بکنم، آیا دستوری می‌دهی که در خانه درآیم؟ حضرت فاطمه گفت: برو پی کار خود، خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی‌تواند پرداخت، پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت، باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می‌طلبد که به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآید، آیا رخصت می‌دهید غریبان را؟

در آن حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هوش آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که:

ای فاطمه می‌دانی که این کیست؟ گفت: نه یا رسول اللّه، فرمود که: این پراکنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذّتهاست، این ملک موت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید، و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می‌نماید، دستوری دهید که درآید.

---

۱۳۲ (۱) خصال ۳۷۰.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: به خانه درآ، خدا تو را رحمت کند، پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السّلام علی اهل بیت رسول اللّه. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیّت کرد امیر المؤمنین را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و

ص:۱۳۳

جفا ملاقات نماید، و به حفظ کردن حضرت فاطمه، و به آنکه قرآن را جمع کند، و قرضهای آن حضرت را ادا نماید، و غسل دهد جسد او را، و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد، و حسن و حسین علیهما السّلام را محافظت نماید[۱۳۳].

و در کشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت درآید، امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون رفت و گفت: چه کاری داری؟ گفت: می‌خواهم که رسول خدا را ملاقات نمایم، امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسّر نیست بگو چه‌کار داری؟ گفت: کار ضروری دارم و البتّه می‌باید به خدمت او برسم، امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت رسول خدا آمد و برای او رخصت طلبید، حضرت فرمود که بگو در آید.

چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست گفت: ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده‌ام، فرمود که: تو کیستی؟ گفت: منم ملک موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیّر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا، حضرت فرمود که:

مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آن قدر به تو خواهد داد که خشنود گردی، و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا.

پس رسول خدا ملک موت را گفت که: به آنچه مأمور شده‌ای از جانب خدا اقدام نما، جبرئیل گفت: ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم، ملک موت گفت: جان مقدّس او به جائی رسیده است که دیگر تأخیر در او روا نیست، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا به سوی زمین حاجتی نیست[۱۳۴].

و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که: ابو بکر به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت: یا رسول اللّه اجل تو کی خواهد بود؟

ص:۱۳۴

---

[۱۳۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۴.

[۱۳۴] (۲) کشف الغمّه ۱/ ۱۸.

حضرت فرمود که: حاضر شده است اجل من، ابو بکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟

فرمود: به سوی سدرة المنتهی، و جنّة المأوی، و رفیق اعلی، و عیش گوارا، و جرعه‌های شراب قرب حق تعالی، ابو بکر گفت: تو را که غسل خواهد داد؟ فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر باشد، پرسید: در چه چیز تو را کفن کنند؟ فرمود: در همین جامه‌ها که پوشیده‌ام یا در حلّه‌های یمنی یا در جامه‌های سفید مصری، پرسید: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه آمد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید، و اوّل کسی که بر من نماز می‌کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می‌فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اوّل کسی که نازل می‌شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه، همگی فرود می‌آیند و بر من نماز می‌کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید، و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید اوّل کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند، و بعد از ایشان زنان و کودکان اهل بیت من، و بعد از ایشان مردم دیگر.

ابو بکر گفت: که داخل قبر تو خواهد شد؟ فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید، پس فرمود: برخیزید آنچه گفتم به دیگران برسانید[۱۳۵].

و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است: در بیماری آخر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می‌شد و می‌گفت: السّلام علیک به درستی که پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: چگونه می‌یابی خود را؟ و او حال تو را از تو بهتر می‌داند، و لیکن می‌خواهد کرامت و شرافت تو را زیاده گرداند چنانچه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواسته که عیادت بیماران سنّتی گردد

ص:۱۳۵

در امّت تو.

اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می‌فرمود: درد دارم، و جبرئیل در جواب می‌گفت که: ای محمّد هیچ‌کس گرامی‌تر نیست نزد حق تعالی از تو، و برای آن تو را درد داده است که دوست می‌دارد صدای دعای تو را بشنود، و می‌خواهد درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می‌فرمود: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می‌گفت: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می‌پسندد، و نعمت خود را بر ایشان افزون می‌گرداند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: هرگاه که جبرئیل نازل می‌شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می‌گردید، همه از آن خانه بیرون می‌رفتند به غیر از من آید، پس در مرتبه آخر جبرئیل به رسول خدا گفت: یا محمّد! پروردگار تو سلام می‌رساند

---

۱۳۵ (۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۶.

تو را و از حال تو سؤال می‌نماید با آنکه بهتر می‌داند، حضرت فرمود: خود را بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم، جبرئیل گفت: یا محمّد بشارت باد تو را که حق تعالی می‌خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچ‌کس به درجه تو نمی‌رسد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آیی، جبرئیل گفت: یا محمّد! پروردگار عالمیان به سوی تو مشتاق است و ملک موت به غیر از تو از هیچ‌کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید، رسول خدا فرمود: ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد؛ پس حضرت، زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر، پس فاطمه را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون جناب فاطمه علیها السّلام سر برداشت آب از دیده‌های مبارکش ریخت، پس رسول خدا بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت، چون سر برداشت خندان گردید.

پس زنان رسول خدا از آن حال تعجّب کردند، چون از آن مخدّره سؤال کردند فرمود:

او مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به این سبب گریان شدم، و در مرتبه دوّم فرمود:

ص:۱۳۶

ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده‌ام: اوّل کسی که از اهل بیت من به سوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم، پس امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت[۱۳۶].

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود، پرده‌ای در پیش آن حضرت آویختند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود، چون باد می‌وزید آن پرده بر روی مبارک رسول خدا می‌خورد، و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند، و صداها به ناله و زاری بلند کرده بودند، و آب حسرت از دیده می‌ریختند، و خاک مذلّت بر سر خود می‌ریختند.

ناگاه صدائی از اندرون خانه آن حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهّر بود، او را دفن کنید و غسل مدهید. چون امیر المؤمنین علیه السّلام این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است، از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شو ای دشمن خدا آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم، و این سنّت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

---

[۱۳۶] (۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۷.

پس منادی دیگر ندا کرد به غیر آن صدای اوّل که: ای علیّ بن أبی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را، و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن[۱۳۷].

شیخ مفید و سیّد رضی الدین رضی اللّه عنهما و دیگران به سندهای معتبر از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجّه غسل آن حضرت گردید، و عبّاس حاضر بود، و فضل بن عبّاس آن حضرت را مدد می‌نمود. چون از غسل آن حضرت فارغ گردید، آن حضرت را کفن کرد، جامه را از روی مبارک رسول خدا دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیّب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع

ص:۱۳۷

نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلّی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید، و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت‌اند در تعزیت تو.

و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن، هرآینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می‌ریختم، و هرآینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی‌کردم، و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی‌کردم، و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره نمی‌توان کرد، و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست، پدر و مادرم فدای تو باد، یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن، پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پردرد برکشید، پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید[۱۳۸].

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد، حق تعالی به او راز گفت[۱۳۹].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود، نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می‌شدند، پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین علیه السّلام را منوّر گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می‌دید، و ایشان معاونت آن حضرت می‌نمودند در غسل دادن رسول خدا و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر می‌کردند، و به خدا سوگند که کسی به غیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند، تا آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت را به قبر برد، ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول را در قبر گذاشتند.

---

[۱۳۷] (۲) تهذیب الاحکام ۱/ ۴۶۸.

[۱۳۸] (۱) امالی شیخ مفید ۱۰۲.

[۱۳۹] (۲) بصائر الدرجات ۴۱۱.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ملائکه به سخن آمد، و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوائی آن سخنان داد، و شنید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملائکه را سفارش علی علیه السّلام می‌کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد، و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از

ص:۱۳۸

تو، و پیوسته به نزد او خواهیم آمد و لیکن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام به عالم قدس رحلت نمود، جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین علیهما السّلام نازل شدند، و ایشان ملائکه را دیدند، و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده بود، و دیدند حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که مدد می‌کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن امیر المؤمنین علیه السّلام.

چون حضرت امام حسن علیه السّلام به سرای باقی ارتحال نمود، حضرت امام حسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین علیهم السّلام را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و علی و حسن علیهم السّلام را دید که حاضر شدند در همه امور یاری آن حضرت نمودند.

چون علی بن الحسین علیه السّلام به ریاض جنّت رحلت نمود، امام محمّد باقر علیه السّلام حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام را دید که مدد می‌کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن حضرت.

چون امام محمّد باقر علیه السّلام به سرای آخرت رحلت نمود، من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین علیهم السّلام را که مدد می‌کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت، و یاری من در همه این امور می‌نمودند، و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمّه صلوات اللّه علیهم اجمعین[۱۴۰].

مؤلّف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود: دیگر من بر زمین نازل نمی‌شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی‌شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد، و محتمل است که بعد از آن حضرت به زمین نمی‌آمده باشد و در هوا این امور را به عمل می‌آورده باشد، و اللّه تعالی یعلم.

ص:۱۳۹

[۱۴۰] (۱) بصائر الدرجات ۲۲۵.

کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در سه جامه کفن کردند، یکی برد حبری سرخی بود، و دو جامه سفید از صحاری یمن بود[141].

و ایضاً به سند حسن از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: عبّاس به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: مردم اتّفاق کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر او نماز کند. چون امیر المؤمنین علیه السّلام دانست که آن منافقان اراده فساد دارند، از خانه بیرون آمد و فرمود: ایّها النّاس به درستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود: من دفن می‌شوم در بقعه‌ای که در آنجا قبض روح من می‌شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را به عمل آورده بودند، در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند گفتند: آنچه می‌دانی بکن. پس علی علیه السّلام در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد، و بعد از آن مرخّص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می‌شدند، و ایشان بر دور جنازه رسول خدا می‌ایستادند، و امیر المؤمنین در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را می‌خواند: إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً[142] پس ایشان این آیه را می‌خواندند و صلوات بر آن حضرت می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت صلوات فرستادند[143].

شیخ طبرسی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می‌شدند و بر آن حضرت نماز می‌کردند بی‌امامی، در روز دوشنبه و شب سه‌شنبه تا صبح روز سه‌شنبه تا شام، تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند[144].

کلینی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص:۱۴۰

رحلت فرمود، نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج، و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در حال صحّت خود می‌فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است[145].

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد جامه‌ای بر روی آن حضرت افکند و در میان خانه گذاشت، و هر گروهی که داخل خانه می‌شدند

---

[141] (۱) تهذیب الاحکام ۱/ ۲۹۶.

[142] (۲) سوره احزاب/ آیه ۵۶.

[143] (۳) کافی ۱/ ۴۵۰.

[144] (۴) اعلام الوری ۱۳۷.

[145] (۱) کافی ۱/ ۴۵۱.

بر دور آن حضرت می‌ایستادند و صلوات بر آن حضرت می‌فرستادند و برای او دعا می‌کردند و بیرون می‌رفتند، پس گروهی دیگر داخل می‌شدند.

چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند، امیر المؤمنین علیه السّلام داخل قبر رسول خدا شد و فضل بن عبّاس را نیز با خود به قبر برد. چون رسول خدا را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند، در آن حال مردی از انصار از بنی الخیلا که او را اوس بن خولی می‌گفتند از بیرون نگاه کرد و گفت: سوگند می‌دهم شما را که حقّ ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیر المؤمنین علیه السّلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد، و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازه آن حضرت را در کجای قبر گذاشتند؟ فرمود: نزد پای قبر گذاشتند، و از آنجا داخل قبر کردند[۱۴۶].

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده‌اند که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل و کفن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد، داخل خانه کرد مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را، و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آن رسول خدا نماز کردیم، و عایشه در آن حجره بود و مطّلع نشد بر نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل علیه السّلام چشمهای او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره می‌گردانید و ایشان بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه

ص:۱۴۱

همه مهاجر و انصار چنین کردند، و نماز بر آن حضرت همان بود که در اوّل واقع شد[۱۴۷].

و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمّار روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا شد علی علیه السّلام را طلبید و راز بسیاری به او گفت، پس فرمود: یا علی تو وصیّ منی و وارث منی، و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است، و غصب حقّ تو خواهند نمود.

پس فاطمه و حسن و حسین علیهما السّلام بگریستند، حضرت با فاطمه گفت که: ای بهترین زنان چرا می‌گریی؟ گفت: ای پدر می‌ترسم که حقّ ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند، حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌گردی، گریه مکن و اندوهناک مباش، به درستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی، و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل

---

[۱۴۶] (۲) تهذیب الاحکام ۱/ ۲۹۶.

[۱۴۷] (۱) الاحتجاج ۱/ ۲۰۳؛ کتاب سلیم بن قیس ۷۹.

بهشتند، و حق تعالى از صلب حسين نه امام بيرون خواهد آورد كه همه مطهّر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدى اين امّت.

پس با على بن أبى طالب خطاب كرد و فرمود: يا على متوجّه غسل و كفن من نشود كسى به غير از تو، حضرت امير عليه السّلام گفت: يا رسول اللّه كه معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟

فرمود: جبرئيل معاونت تو خواهد كرد، و فضل بن عبّاس آب به دست تو بدهد[۱۴۸].

و در فقه الرّضا عليه السّلام مذكور است كه چون حضرت امير المؤمنين عليه السّلام از غسل رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فارغ شد، به زبان مبارک خود ليسيد آنچه در دور چشم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و گفت: پدر و مادرم فداى تو باد يا رسول اللّه، طيّب و پاكيزه بودى در حال حيات و بعد از وفات[۱۴۹].

و در كتاب نهج البلاغه مسطور است كه بعد از وفات فاطمه زهرا عليها السّلام حضرت امير المؤمنين عليه السّلام با حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خطاب كرد كه: به درستى كه مفارقت عظيم تو و

ص:۱۴۲

مصيبت بزرگ تو مرا صبر فرماينده است از هر مصيبتى زيرا كه به دست خود تو را در لحد گذاشتم، و روح مقدّس تو در ميان نحر و سينه من بيرون آمد[۱۵۰].

و در خطبه ديگر فرمود: چون روح مقدّس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را قبض كردند، سر مباركش بر سينه من بود، و جان او در ميان كتف من جارى شد و آن را بر روى خود كشيدم، و خود متوجّه غسل او شدم، و ملائكه ياوران من بودند. پس آن خانه و اطراف آن خانه از صداى ملائكه پر شده بود، گروهى بالا مى‌رفتند و گروهى به زير مى‌آمدند، و صداهاى ايشان را مى‌شنيدم كه بر آن حضرت صلوات مى‌فرستادند، تا آنكه جسد مطهّر او را در ضريح منوّرش پنهان كردم، پس كيست از من سزاوارتر به رسول خدا در حيات او و بعد از وفات او[۱۵۱].

و كلينى به سند حسن از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: ابو طلحه انصارى لحد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كند[۱۵۲].

---

۱۴۸ (۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۵۳۶

۱۴۹ (۳) بحار الأنوار ۲۲/ ۵۱۷.

۱۵۰ (۱) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۱۵۱ (۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

۱۵۲ (۳) كافى ۳/ ۱۶۶.

مؤلّف گوید که: می‌تواند بود که به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می‌کند و در واقع ملائکه کنده باشد تا منافی خبر سابق نباشد.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آن حضرت قطیفه‌ای انداخت[۱۵۳].

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّلام در قبر رسول خدا خشت چید[۱۵۴].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگریزه‌های سرخ ریختند[۱۵۵].

کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت: چون من بمیرم، مرا در همین مکان دفن کن، و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند

ص:۱۴۳

کن، و آب بر روی قبر من بریز[۱۵۶].

شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند[۱۵۷].

مؤلّف گوید: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که به اعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده به یک شبر نزدیک است، و محتمل است که در اوّل چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیّه بوده باشد.

شیخ طبرسی روایت کرده است که امّ سلمه گفت که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود، من دست خود را بر سینه مبارک آن گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می‌خوردم یا وضو می‌ساختم، بوی مشک از دست خود می‌شنیدم[۱۵۸].

---

[۱۵۳] (۴) کافی ۳/ ۱۹۷.

[۱۵۴] (۵) کافی ۳/ ۱۹۷.

[۱۵۵] (۶) کافی ۳/ ۲۰۱.

[۱۵۶] (۱) کافی ۱/ ۴۵۰.

[۱۵۷] (۲) تهذیب الاحکام ۱/ ۴۶۹.

[۱۵۸] (۳) اعلام الوری ۱۳۷.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنّت رحلت نمود، بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت، و حالتی بر ایشان گذشت که نمی‌دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمینند، زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود، و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد- و به روایتی دیگر جبرئیل را فرستاد- که او را نمی‌دیدند و صدای او را می‌شنیدند، و گفت: «السّلام علیکم اهل البیت و رحمة اللّه و برکاته» به درستی که ثواب خدا تسلّی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه‌ای و تدارک‌کننده است هر فوت شده را، پس این آیه را خواند کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[۱۵۹].

پس فرمود: به درستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده

ص:۱۴۴

است، و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است، و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است، و علم خود را به شما سپرده است، و کتاب خود را به شما میراث داده است، و شما را صندوق علم خود گردانیده است، و عصای عزّت خود ساخته است، و برای شما مثلی از نور خود زده است، و معصوم گردانید شما را از لغزشها، و ایمن نمود شما را از فتنه‌ها، پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، به درستی که حق تعالی از شما دور نمی‌کند رحمت خود را و زایل نمی‌گرداند نعمت خود را.

به خدا سوگند شمائید اهل خدا که به شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق، و مجتمع ساخته است پراکندگیها را، و متّفق نموده است کلمه‌ها را، و شمائید دوستان خدا، هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است، و هر که بر شما ستم کند و حقّ شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالی مودّت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که می‌خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را، به درستی که بازگشت امور به سوی خداست.

و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را به حق تعالی سپرد، و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید، حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت به او می‌دهد، پس شمائید امانت سپرده‌شده خدا و رسول، و از برای شماست مودّت واجبه و اطاعت مفروضه. و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید، و راه نجات را از برای شما بیان کرد، و از برای جاهلی حجّتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقّی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید، پس بر خداست حساب او، و خدا برآورنده حاجتهای شماست، و شما را به خدا می‌سپارم و السّلام علیکم.

---

[۱۵۹] (۴) سوره آل عمران/ آیه ۱۸۵.

راوی پرسید که: این تعزیه از جانب که بود؟ حضرت فرمود: از جانب خداوند عالمیان[160].

ص:۱۴۵

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت[161].

چنانچه صفّار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله‌ای، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لقمه‌ای از آن تناول نمود، آن گوشت به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه مرا به زهر آلوده‌اند، پس حضرت در مرض موت می‌فرمود: پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم، و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می‌رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود: زن یهودیّه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفند، چون حضرت قدری از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم، پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می‌کرد تا آنکه به همان علّت از دنیا رحلت نمود[162].

و عیّاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند[163]. و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود، منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرّحمن بن عوف و امثال ایشان، اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجّه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجّه غصب خلافت شدند، و به این سبب اکثر ایشان نماز بر رسول خدا را در نیافتند، و امیر المؤمنین علیه السّلام بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند. چون صبح شد، فاطمه علیها السّلام فریاد برآورد که: وا سوء صباحاه، یعنی روز بد بیا که روز تو است. چون ابو بکر لعین این سخن را شنید، از روی شماتت گفت که: روز تو

ص:۱۴۶

بدترین روزهاست.

---

[160] (۱) کافی ۱/ ۴۴۵.

[161] (۱) تهذیب الاحکام ۶/ ۲ و ۳۹.

[162] (۲) بصائر الدرجات ۵۰۳.

[163] (۳) تفسیر عیّاشی ۱/ ۲۰۰.

پس آن ملاعين فرصت را غنيمت شمردند كه امير المؤمنين عليه السّلام متوجّه تغسيل و تجهيز و دفن آن حضرت است و بنى هاشم به مصيبت آن حضرت درمانده‌اند، پس رفتند و با يكديگر اتّفاق كردند كه ابو بكر را خليفه گردانند، چنانچه در حيات حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين توطئه كرده بودند. چون منافقان انصار خواستند كه خلافت را براى سعد بن عباده بگيرند، با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند كرد مغلوب شدند.

چون بيعت ابو بكر تمام شد، مردى به خدمت امير المؤمنين عليه السّلام آمد در وقتى كه آن حضرت بيل در دست داشت و قبر شريف رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را مى‌ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابو بكر بيعت كردند از ترس آنكه چون مبادا شما فارغ شويد نتوانند غصب حق شما نمود. پس حضرت امير، بيل كه در دست داشت بر زمين گذاشت و اين آيات را خواند بسم اللّه الرّحمن الرّحيم «الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ»[164][165]. و تفسير اين قصّه بعد از اين در مجلّد ديگر مذكور خواهد شد ان شاء اللّه تعالى.

و شيخ طوسى به سند معتبر روايت كرده است كه: به خدمت حضرت امام محمّد تقى عليه السّلام نوشتند كه: آيا امير المؤمنين عليه السّلام غسل كرد در وقتى كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت كه: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم طاهر و مطهّر بود، و ليكن حضرت امير المؤمنين غسل كرد و سنّت چنين جارى شد كه هر ميّتى را كه مس نمايند غسل كنند[166].

و شيخ طوسى و شيخ طبرسى و ساير محدّثان خاصّه و عامّه روايت كرده‌اند كه: در روز شورى كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام حجّتها بر آن منافقان القا مى‌نمود، فرمود كه: آيا در ميان شما كسى هست به غير از من كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را غسل داده باشد با ملائكه

مقرّبين كه نازل شده بودند با بوها و گلهاى بهشت، و ملائكه از براى من اعضاى آن حضرت را مى‌گردانيدند، و من سخن ايشان را مى‌شنيدم و مى‌گفتند كه: بپوشانيد عورت پيغمبر خود را تا حق تعالى شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه، باز فرمود كه: آيا در ميان شما كسى هست به غير از من كه كفن كرده باشد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را و دفن كرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ گفتند: نه.

باز فرمود كه: آيا به غير از من كسى در ميان شما هست كه حق تعالى به سوى او تعزيت فرستاده باشد در وقتى كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از دنيا مفارقت نمود، و فاطمه زهرا عليها السّلام بر آن حضرت مى‌گريست، ناگاه شنيدم

---

[164] (۱) سوره عنكبوت/ آيه ۱- ۴.

[165] (۲) ارشاد شيخ مفيد ۱/ ۱۸۹.

[166] (۳) تهذيب الاحكام ۱/ ۱۰۷.

صدائی از پیش در و گوینده می‌گفت بی‌آنکه او را ببینم: «السّلام علیکم اهل البیت و رحمة اللّه و برکاته» پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلّی فرماینده‌ای است از هر گذشته و تدارک نماینده‌ای است از هر فوت شده، پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند، و السّلام علیکم و رحمة اللّه، و در آن وقت نبود در آن خانه به غیر از من و فاطمه و حسن و حسین، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ما خوابیده بود، و جامه بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت کن و به ثلث آن مرا حنوط کن، و یک ثلث را برای دختر من، و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه. باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه.

باز فرمود که: سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا به غیر از من در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه‌ای کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه[۱۶۷].

و کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند: چون

ص:۱۴۸

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض خلد رحلت نمود، حضرت فاطمه علیها السّلام را از وفات آن حضرت و جور منافقان امّت حزنی رو داده بود که به غیر از حق تعالی کسی شدّت آن را نمی‌دانست. پس حق تعالی جبرئیل را به سوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن گوید و شدّت اندوه آن حضرت را تسکین نماید.

هر روز جبرئیل می‌آمد و دلداری آن حضرت می‌نمود و خبر می‌داد آن حضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد حق تعالی، و درجات و منازل آن حضرت، و آنچه بعد از آن حضرت بر ذرّیّه مطهّر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها، و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها، و هر که در این امّت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه علیها السّلام آن حالت را مشاهده نمود، با امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: کسی به نزد من می‌آید چنین سخنان می‌گوید، حضرت فرمود که: ای فاطمه هرگاه او به نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هرگاه جبرئیل می‌آمد، فاطمه علیها السّلام حضرت امیر علیه السّلام را خبر می‌کرد، آنچه جبرئیل می‌گفت حضرت امیر علیه السّلام می‌نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت، آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السّلام است.

---

[۱۶۷] (۱) امالی شیخ طوسی ۵۴۷؛ احتجاج طبرسی ۱/ ۳۲۱.

حضرت فرمود: فاطمه علیها السّلام بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند، و پیوسته در شدّت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید، صلوات اللّه علیها و علی أبیها و بعلها و أولادها الطاهرین، و لعنة اللّه علی أعدائهم أجمعین[۱۶۸].

ص:۱۴۹

فصل ششم در بیان احوال چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد، و آنچه نزد ضریح مقدّس آن حضرت ظاهر گردید، و غرایب احوال روح مقدّس آن حضرت است

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضه آن حضرت را بسازند، نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند[۱۶۹].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنّی خطیب که گفت: در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از موضعی که نزدیک قبر شریف آن حضرت بود، و بنّایان و کارکنان بالا می‌رفتند و فرود می‌آمدند، پس اسماعیل بن عمّار را گفتم که: از حضرت صادق سؤال کند که آیا می‌توانیم بالا رفت که بر قبر مقدّس رسول خدا مشرف شویم و نظر کنیم؟

روزی دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که: من دوست نمی‌دارم برای احدی که بر قبر رسول خدا مشرف شود، و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده‌اش نابینا شود به سبب آن، یا آنکه ببیند که آن حضرت ایستاده است و نماز می‌کند، یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت می‌دارد[۱۷۰].

ص:۱۵۰

ایضا به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در سال چهل و یکم هجرت، معاویه اراده حج کرد، و نجّاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه به والی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بکن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز. چون اراده کندن منبر آن حضرت کردند، آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد، و ایشان دست برداشتند و آن قضیّه را به معاویه نوشتند، و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که: آنچه نوشته‌ام البتّه می‌باید کرد. پس ایشان به گفته آن ملعون منبر آن حضرت را کندند و بزرگ کردند[۱۷۱].

صفّار و دیگران به سندهای صحیح معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که:

---

[۱۶۸] (۱) کافی ۱/ ۲۴۰ و ۲۴۱.

[۱۶۹] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۷.

[۱۷۰] (۲) کافی ۱/ ۴۵۲.

[۱۷۱] (۱) کافی ۴/ ۵۵۴.

حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روزى به اصحاب خود گفت: زندگى من بهتر است براى شما و مردن من بهتر است براى شما، صحابه گفتند: يا رسول اللّه مى‌دانيم كه حيات تو براى ما بهتر است و به سبب تو هدايت يافتيم از ضلالت و از كنار گودال آتش نجات يافتيم، به چه سبب مردن تو از براى ما خير است؟ حضرت فرمود: بعد از فوت من، عملهاى شما را بر من عرض مى‌نمايند، پس هر عمل نيک كه از شما مى‌بينم دعا مى‌كنم كه خدا توفيق شما را زياد گرداند، و هر عمل بد كه از شما مى‌بينم براى شما از خدا طلب آمرزش مى‌نمايم.

پس مردى از منافقان گفت: يا رسول اللّه چگونه براى ما دعا خواهى كرد در وقتى كه استخوانهاى تو خاک شده باشد؟ حضرت فرمود: نه چنين است، زيرا كه حق تعالى گوشتهاى ما را بر زمين حرام كرده است، و بدن ما در زمين نمى‌پوسد و كهنه نمى‌شود[۱۷۲].

ايضا به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه: هيچ پيغمبرى و وصىّ پيغمبرى در زمين زياده از سه روز نمى‌ماند تا آنكه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا مى‌رود، و مردم به سوى جاى بدنهاى ايشان مى‌روند، و از دور و نزديک سلام مردم به ايشان مى‌رسد[۱۷۳].

ايضا به سندهاى معتبر بسيار از آن حضرت روايت كرده‌اند كه: چون ابو بكر از

ص:۱۵۱

امير المؤمنين عليه السّلام غصب خلافت كرد، حضرت به او گفت كه: آيا رسول خدا تو را امر نكرد كه مرا اطاعت كنى؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر مى‌كرد مى‌كردم، حضرت فرمود:

الحال اگر پيغمبر را ببينى و تو را امر كند به اطاعت من آيا خواهى كرد؟ گفت: آرى، حضرت فرمود: با من بيا به سوى مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسيدند، ابو بكر ديد كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ايستاده است و نماز مى‌كند. چون از نماز فارغ شد، امير المؤمنين عليه السّلام گفت: يا رسول اللّه ابو بكر انكار مى‌كند كه تو او را امر به اطاعت من كرده‌اى، حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به ابو بكر گفت: من مكرّر تو را امر كرده‌ام به اطاعت او برو و او را اطاعت كن. آن ملعون بسيار ترسيد و برگشت و در راه عمر را ديد، عمر گفت: چه مى‌شود تو را؟ ابو بكر گفت: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با من چنين گفت، عمر گفت: هلاک شوند امّتى كه چون تو احمقى را والى خود كرده‌اند، مگر نمى‌دانى كه اينها از سحر بنى هاشم است[۱۷۴].

---

[۱۷۲] (۲) بصائر الدرجات ۴۴۴.

[۱۷۳] (۳) بصائر الدرجات ۴۴۵.

[۱۷۴] (۱) بصائر الدرجات ۲۷۶.

در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون گریبان علی علیه السّلام را گرفتند و برای بیعت ابو بکر به سوی مسجد کشیدند، علی علیه السّلام در برابر قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت: ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی[۱۷۵] یعنی: ای برادر من و ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند.

پس دستی از قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد به سوی ابو بکر که همه شناختند که دست آن جناب است، و به صدائی که همه دانستند صدای آن حضرت است گفت: أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا[۱۷۶] یعنی: آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک، پس از نطفه، پس تو را مردی گردانیده است.

و به روایتی دیگر: دستی از قبر ظاهر شد، و بر آن دست نوشته بود: «أکفرت یا عمر بالّذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّیک رجلا»[۱۷۷].

ص:۱۵۲

و ایضا صفّار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که:

آن حضرت با اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می‌کنید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را؟ گفتند: ما چگونه آن حضرت را آزرده می‌کنیم؟ علی علیه السّلام فرمود: مگر نمی‌دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می‌شود، چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده می‌شود[۱۷۸].

کلینی و صفّار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند: چون شب جمعه می‌شود، رخصت می‌دهند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را، پس ایشان را به عرش بالا می‌برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می‌کنند، و نزد هر قائمه‌ای از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز می‌گذارند، چون صبح می‌شود علم ایشان بسیار افزون گردیده است[۱۷۹].

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: چون حق تعالی می‌خواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید به غیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می‌فرستد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن را بر آن حضرت عرض می‌نماید، پس

---

[۱۷۵] (۲) سوره اعراف/ آیه ۱۵۰.

[۱۷۶] (۳) سوره کهف/ آیه ۳۷.

[۱۷۷] (۴) بصائر الدرجات ۲۷۵.

[۱۷۸] (۱) بصائر الدرجات ۴۴۵.

[۱۷۹] (۲) بصائر الدرجات ۱۳۰.

حضرت رخصت می‌فرماید که برو به نزد علی بن أبی طالب و این علم را به او برسان. چون به نزد علی علیه السّلام می‌آید می‌فرماید: برو به نزد حسن علیه السّلام و همچنین هر امامی به سوی امام دیگر می‌فرستد تا به امام زمان منتهی می‌شود[180].

حمیری و صفّار به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: دیشب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در همین موضع دیدم و او را در برگرفتم[181].

ص:154

باب دوّم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیّده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقرّبان فاطمه زهراء علیها السّلام است و در آن چند فصل است

ص:155

فصل اوّل در بیان ولادت با سعادت آن جناب است

کلینی به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، و سنّ شریف آن جناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود[182].

و در کشف الغمّه مثل این را از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است[183].

و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محقّقان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثّانی بود، و گفته‌اند که: روز جمعه بود در سال دوّم بعثت، و بعضی گفته‌اند که: در سال پنجم بعثت بود، و عامّه روایت کرده‌اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود[184]، و قول اوّل اشهر و اقوی است.

طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه علیها السّلام در بیستم ماه جمادی الثّانی بود در سال چهل و پنجم ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس هشت سال در مکّه ماند و ده سال در مدینه، و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، در سوّم ماه جمادی الثّانی سال یازدهم هجرت به جنان انتقال نمود[185].

---

[180] (۳) بصائر الدرجات ۳۹۳؛ الاختصاص ۳۱۳.

[181] (۴) قرب الاسناد ۳۴۸.

[182] (۱) کافی ۱/ ۴۵۷.

[183] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۷۶.

[184] (۳) مصباح المتهجّد ۷۳۳.

[185] (۴) بحار الأنوار ۴۳/ ۹.

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السّلام متولّد شد، در روزی به قدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو می‌کرد، و در هفته به

ص:۱۵۶

قدر ماهی، و در ماهی به قدر سالی، و چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت فرمود، امّ سلمه را به نکاح خود در آورد، و فاطمه علیها السّلام را به او سپرد که خدمت و تربیت نماید، امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که من از او ادب می‌آموختم و او را حاجت به آموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران می‌دانست[۱۸۶].

ابن بابویه به سند معتبر از عبد اللّه بن عبّاس روایت کرده است که روزی عایشه به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، دید آن جناب فاطمه زهرا را می‌بوسد، گفت: آیا دوست می‌داری فاطمه را یا رسول اللّه؟ فرمود: به خدا سوگند که اگر بدانی چقدر او را دوست می‌دارم هرآینه دوستی تو نسبت به او زیاده خواهد شد، به درستی که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت، پس جبرئیل مرا گفت که: پیش بایست یا محمّد که با تو نماز کنیم، من گفتم: یا جبرئیل آیا من تقدّم جویم بر تو در نماز، جبرئیل گفت: بلی به درستی که خدا فضیلت داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقرّبین، و تو را به خصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان. پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم.

پس به جانب راست ابراهیم علیه السّلام را دیدم در باغی از باغهای بهشت، و گروهی از ملائکه را دیدم که برگرد او برآمده بودند، پس از آنجا بالا رفتم به سوی آسمان پنجم، و از آنجا به آسمان ششم رفتم، پس در آنجا ندای حق تعالی به من رسید که: ای محمّد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی.

چون به حجب رسیدم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید، چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم، و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلّه‌ها و زیورها بر هم می‌پیچیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست؟ و این حلّه‌ها و زیورها از کیست؟ گفت: اینها از برادر تو علی بن أبی طالب است، و این دو ملک پیوسته از برای او زیور و حلّه‌ها می‌پیچند تا روز قیامت. پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر، و از مشک خوشبوتر، و از عسل شیرین‌تر، پس یک رطب از آنها

ص:۱۵۷

تناول کردم، و آن رطب نطفه شد در صلب من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوریّه انسیّه است که در ظاهر به صورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است، پس هرگاه که مشتاق می‌شوم به سوی بهشت، فاطمه را می‌بویم و از او بوی بهشت می‌یابم[۱۸۷].

---

[۱۸۶] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۱۰.

[۱۸۷] (۱) علل الشرایع ۱۸۳.

ایضا به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفتند که: به چه سبب بسیار می‌بوسی فاطمه را، و در بر می‌گیری او را، و بسیار نزدیک خود می‌طلبی و نسبت به او لطفی چند می‌نمائی که نسبت به سایر دختران خود نمی‌نمائی؟

حضرت فرمود: سببش آن است که جبرئیل از سیبهای بهشت برای من آورد، پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب من، پس با خدیجه مقاربت کردم و به فاطمه حامله شد، و من پیوسته از او بوی بهشت می‌شنوم[۱۸۸].

علی بن ابراهیم و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار می‌بوسید و می‌بوئید فاطمه علیها السّلام را، و بر طبع عایشه این معنی گران بود، چون در بعضی از روزها اظهار این معنی می‌نمود، حضرت فرمود: ای عایشه چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم، جبرئیل مرا به نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت به من داد تناول کردم، و حق تعالی آن را آبی گردانید در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او به فاطمه حامله شد، پس هرگاه که او را می‌بویم بوی درخت طوبی از او استشمام می‌نمایم[۱۸۹].

در کتاب معانی الاخبار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین‌ها را، بعضی از مردم گفتند: یا رسول اللّه مگر او داخل انس نیست؟

حضرت فرمود: فاطمه در باطن حوریّه است، و به ظاهر انسیّه است، گفتند: یا رسول اللّه حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما، حضرت فرمود: حق تعالی فاطمه را از نور خود

ص:۱۵۸

آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید، چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود؟ فرمود: در حقّه‌ای بود در زیر ساق عرش. گفتند: یا رسول اللّه خوراک او چه بود؟ فرمود: طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود، چون حق تعالی آدم علیه السّلام را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد، نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل علیه السّلام آن سیب را برای من آورد و گفت: السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته یا محمّد، گفتم: و علیک السّلام و

---

[۱۸۸] (۲) علل الشرایع ۱۸۳.

[۱۸۹] (۳) تفسیر قمی ۱/ ۳۶۵.

رحمة اللّه ای حبیب من جبرئیل، پس جبرئیل گفت: ای محمّد پروردگار تو سلام می‌رساند تو را، من گفتم: از اوست سلامتیها، و به سوی او برمی‌گردد سلامها و تحیّتها.

پس جبرئیل گفت: یا محمّد این سیبی است که حق تعالی به هدیه فرستاده است به سوی تو از بهشت، پس من آن سیب را گرفتم به سینه خود چسبانیدم، جبرئیل گفت: ای محمّد خداوند جلیل می‌فرماید: این سیب را بخور. چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن، جبرئیل گفت: چرا تناول نمی‌کنی بخور و مترس، به درستی که این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است، و در زمین فاطمه است، گفتم: ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره می‌گویند و در زمین فاطمه؟

جبرئیل گفت: او را در زمین فاطمه می‌گویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنّم، و دشمنان خود را از محبّت خود بریده است؛ و در آسمان او را منصوره می‌نامند برای آنکه محبّان خود را نصرت و یاری می‌کند چنانچه حق تعالی می‌فرماید:

یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ[۱۹۰] (۲).

و در کتاب عیون المعجزات از عمّار بن یاسر رضی اللّه عنه روایت کرده است که: روزی علی علیه السّلام نزد فاطمه علیها السّلام رفت، چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت: یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم تو را از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود،

ص:۱۵۹

چون علی علیه السّلام این سخن از فاطمه شنید برگشت به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود: نزدیک بیا ای ابو الحسن، چون نزدیک آن جناب نشست فرمود: می‌خواهی من تو را خبر دهم یا تو مرا خبر می‌دهی؟ علی علیه السّلام فرمود: سخن گفتن تو بهتر است یا رسول اللّه، پس آنچه میان آن حضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود. پس جناب امیر گفت: آیا نور فاطمه از نور ماست؟ حضرت رسول فرمود: مگر نمی‌دانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست، پس جناب امیر علیه السّلام به سجده در آمد شکر الهی بجا آورد.

پس جناب امیر المؤمنین به سوی فاطمه علیها السّلام مراجعت نمود، حضرت فاطمه فرمود:

رفتی به نزد پدر من و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفتی؟ حضرت فرمود: بلی چنین بود ای فاطمه. پس فاطمه گفت: ای ابو الحسن به درستی که حق تعالی آفرید نور مرا، و نور من تسبیح حق تعالی می‌کرد، پس نور مرا سپرد بر درختی از درختهای

---

[۱۹۰] (۱) سوره روم/ آیه ۴ و ۵.

(۲) معانی الاخبار ۳۹۶.

بهشت و آن درخت به نور من روشن شد، چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد، حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود، پس نور من در صلب او قرار گرفت، پس نور من از صلب او منتقل شد به رحم خدیجه دختر خویلد، پس من از آن نور به وجود آمدم، چون متولّد شدم علم گذشته و آینده را می‌دانستم، ای ابو الحسن مؤمن به نور خدا نظر می‌کند[۱۹۱].

ابن بابویه به سند معتبر از مفضّل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه علیها السّلام؟ حضرت فرمود: چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمود، زنان مکّه از عداوتی که به آن حضرت داشتند، از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد، و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که مبادا از شدّت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به فاطمه علیها السّلام حامله شد، فاطمه در شکم با او سخن می‌گفت و مونس او بود و

ص:۱۶۰

او را صبر می‌فرمود.

خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می‌داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می‌گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید، فرمود: ای خدیجه با که سخن می‌گوئی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می‌گوید و مونس من است، حضرت فرمود: اینک جبرئیل مرا خبر می‌دهد که این فرزند دختر است، او و نسل او طاهر با میمنت با برکت است، و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید، حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد گردانید در زمین.

و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السّلام نزدیک شد، چون درد زائیدن را در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب او فرستادند که: فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد، و ما به این سبب به خانه تو نمی‌آئیم و متوجّه امور تو نمی‌شویم، خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید.

در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو، و ما ظهیران توئیم، منم ساره زوجه ابراهیم خلیل، و دوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت، و سوّم مریم دختر عمران است، و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است، حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم، و تو را بر

[۱۹۱] (۱) عیون المعجزات ۵۲.

این حالت معاونت نمائیم، پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست، و دیگری در جانب چپ و سیّم در پیش رو و چهارم در پشت سر.

پس فاطمه علیها السّلام پاک و پاکیزه فرود آمد، و چون به زمین رسید نور او ساطع گردید به مرتبه‌ای که خانه‌های مکّه را روشن گردانید، و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر

ص:۱۶۱

آنکه از آن نور روشن شد، و ده نفر از حور العین به آن خانه در آمدند، و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند، و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه علیها السّلام را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی‌تر بود، و فاطمه را در یک جامه پیچید، و جامه دیگر را مقنعه او گردانید. پس او را به سخن در آورد، فاطمه گفت: أشهد أن لا اله الّا اللّه، و انّ أبی رسول اللّه سیّد الانبیاء، و انّ بعلی سیّد الاوصیاء، و ولدی سادة الأسباط، یعنی: گواهی می‌دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است، و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است، و فرزندانم بهترین فرزندزاده‌های پیغمبرانند.

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند، و حوریان بهشت خندان شدند، و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیّده زنان عالمیان، در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری ندیده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهر و مطهّر است و پاکیزه و با برکت است، حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را، پس خدیجه او را گرفت، شاد و خوش‌حال پستان در دهانش گذاشت، پس فاطمه در روزی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند[۱۹۲].

ص:۱۶۲

فصل دوّم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام را نه نام است نزد حق تعالی: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیّه، محدّثه و زهرا، پس حضرت فرمود: آیا می‌دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ راوی عرض کرد: خبر ده مرا ای سیّد من، فرمود: یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود:

اگر امیر المؤمنین علیه السّلام فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت[۱۹۳].

---

[۱۹۲] (۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۵.

[۱۹۳] (۱) علل الشرایع ۱۷۸؛ خصال شیخ صدوق ۴۱۴.

مؤلّف گوید: صدّیقه به معنی معصومه است، و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد گرام، طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، زکیّه یعنی نموکننده در کمالات و خیرات، راضیه یعنی راضی به قضای الهی، مرضیّه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا، محدّثه یعنی ملک با او سخن می‌گفت، و زهرا یعنی نورانی به نور صوری و معنوی.

بدان که این حدیث شریف دلالت می‌کند بر آنکه حضرت علی علیه السّلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزّمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افضل باشد، بلکه بعضی استدلال بر افضلیّت فاطمه زهراء علیها السّلام بر ایشان نیز کرده‌اند.

ایضا در کتاب علل الشّرائع به سند معتبر روایت کرده است که: ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد به چه سبب فاطمه را زهرا می‌نامیدند؟ حضرت فرمود:

برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر می‌شد:

یک مرتبه در اوّل روز که فاطمه به نماز بامداد می‌ایستاد، و مردم در میان رختخوابهای خود بودند، نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع می‌گردید، در جمیع خانه‌های مدینه داخل می‌شد و دیوارهای آنها سفید می‌شد، از مشاهده آن حالت تعجّب می‌کردند و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌شتافتند و علّت آن نور را سؤال می‌کردند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌فرمود: بروید به خانه دخترم فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد.

چون به خانه آن حضرت می‌آمدند می‌دیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته به نماز مشغول است، از روی انورش آن نور ساطع است، پس می‌دانستند نوری که مشاهده کرده‌اند از او است.

چون هنگام زوال شمس می‌شد فاطمه علیها السّلام مهیّای نماز پیشین می‌گردید، نور زردی از جبینش می‌درخشید، و بر خانه‌های مدینه می‌تابید، و از آن نور در و دیوار و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد می‌شد، چون از سبب آن حال سؤال کردند، حضرت آنها را به خانه فاطمه علیها السّلام می‌فرستاد، چون به خانه آن حضرت می‌رفتند او را در محراب عبادت می‌یافتند که به نماز مشغول است، و نور زردی از روی مبارکش ساطع است، پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آن حضرت بوده است.

چون آخر روز می‌شد، آفتاب غروب می‌کرد روی منوّر فاطمه علیها السّلام سرخ می‌شد، و نور سرخی از روی او می‌درخشید از فرح و شادی و شکر نعمت الهی، پس آن نور داخل خانه‌های مدینه می‌شد و دیوارهای آن سرخ می‌شد، از مشاهده آن حالت متعجّب می‌شدند، و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌آمدند و از علّت آن سؤال می‌نمودند، حضرت ایشان را به خانه فاطمه علیها السّلام می‌فرستاد، پس آن حضرت را می‌دیدند که در محراب نماز نشسته به تسبیح و تمجید الهی

مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است، پس می‌دانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور آن حضرت است، و پیوسته آن نور در جبین

ص:۱۶۴

انور آن حضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، آن نور به جبین آن حضرت منتقل شد، و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی به امامی دیگر منتقل می‌شود تا روز قیامت[۱۹۴].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب حضرت فاطمه علیها السّلام را زهرا گفتند؟ فرمود: زیرا که حق تعالی آن حضرت را آفرید از نور عظمت خود، چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیده‌های ملائکه را خیره گردانید، و همگی برای حق تعالی به سجده افتادند و گفتند: ای خدای ما و بزرگ ما! این چه نور است؟ حق تعالی وحی کرد به ایشان که: نوری است که از نور خود آفریده‌ام، و در آسمان ساکن گردانیده‌ام، و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام، و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران، و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند به امر من و هدایت کنند مردم را به دین حق، و آنها را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من منقطع شود[۱۹۵].

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: فاطمه علیها السّلام را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود به عبادت می‌ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می‌بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی می‌دهند[۱۹۶].

ایضا به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که: حق تعالی چون می‌دانست که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر از قبائل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد، لذا چون فاطمه به وجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان اوست، به ولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از «فطم» است به معنی قطع و بریدن است[۱۹۷].

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت

ص:۱۶۵

سیّدة النّساء متولّد شد، حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری گردانید که آن حضرت را فاطمه نامید، پس با فاطمه خطاب کرد که: تو را به علم بریدم از جهل، و تو را بریدم از حائض شدن، پس حضرت باقر علیه

---

[۱۹۴] (۱) علل الشرایع ۱۸۰.

[۱۹۵] (۲) علل الشرایع ۱۷۹.

[۱۹۶] (۳) معانی الاخبار ۶۴؛ علل الشرایع ۱۸۱.

[۱۹۷] (۴) علل الشرایع ۱۷۸.

السّلام فرمود: به خدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست به علم خود مخصوص، و از کثافت حیض و آلودگیها مطهّر گردانید[۱۹۸].

و در احادیث متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که: آن حضرت را برای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنّم بریده است[۱۹۹].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام در روز قیامت بر کنار جهنّم خواهد ایستاد، و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر، پس امر کنند در آن روز یکی از محبّان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را به جهنّم برند، چون او را به نزدیک جناب فاطمه رسانند، آن جناب در پیشانی او بخواند که محبّ آن حضرت و ذریّت آن حضرت است، پس گوید: ای خدای من و سیّد من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که به سبب من دوستان مرا از آتش جهنّم آزاد گردانی، و وعده تو حق است و خلاف وعده نمی‌کنی.

پس حق تعالی فرماید: راست گفتی ای فاطمه، به درستی که من تو را فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم تو را و هر که تو را و امامان از ذریّت تو را دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنّم آزاد کردم، و وعده من حق است و خلاف وعده نمی‌کنم، برای آن امر کردم که این بنده را به سوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حقّ او قبول کنم، و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من، پس هر که را در میان دیده‌اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان[۲۰۰].

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: به چه سبب فاطمه را بتول می‌نامی؟ فرمود که: برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او

ص:۱۶۶

نمی‌بیند، و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است[۲۰۱].

و در روایت دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: در فاطمه علّتها و کثافتهای زنان دیگر نمی‌باشد[۲۰۲].

---

[۱۹۸] (۱) علل الشرایع ۱۷۹.

[۱۹۹] (۲) علل الشرایع ۱۷۹.

[۲۰۰] (۳) علل الشرایع ۱۷۹.

[۲۰۱] (۱) معانی الاخبار ۶۴.

[۲۰۲] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: از امام حسن عسکری علیه السّلام سؤال کردند که: چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: از برای آنکه روی آن حضرت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در اوّل روز می‌درخشید مانند آفتاب، و در هنگام زوال مانند ماه منیر، و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن می‌شود[۲۰۳].

و ایضا روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: فاطمه را به چه سبب زهرا نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه از برای فاطمه قبّه‌ای در بهشت هست از یاقوت سرخ، و بلندی آن قبّه به قدر یک سال راه است، و به قدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است، نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد، و آن را هزار در است، و بر هر دری هزار ملک ایستاده است، می‌بینند آن قبّه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده می‌کنید، پس می‌گویند که: این قبّه زهرا و نورانی از فاطمه سیّدة النّساء است[۲۰۴].

دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی اللّه عنه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد نشسته بود، ناگاه عبّاس عمّ آن حضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت، پس عبّاس گفت: به چه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن أبی طالب و حال آنکه اصل ما یکی است؟ فرمود که: ای عم! حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین، و نه بهشت و نه دوزخ، و نه لوح بود و نه قلم، چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلّم نمود به کلمه‌ای و از آن نوری به هم رسید، پس کلمه دیگر فرمود و از آن وحی به هم رسید، پس آن نور را به آن روح ممزوج گردانید، پس من و علی را از آن نور و روح آفرید، پس از نور من عرش را

ص:۱۶۷

بیرون آورد و من از عرش بزرگترم، و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و بزرگ‌تر است از آسمانها، پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را، و از نور حسین نور ماه را، پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه. پس ملائکه تسبیح حق تعالی می‌کردند و می‌گفتند: سبّوح قدّوس، چه بسیار گرامی‌اند این نورها نزد حق تعالی.

چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را، بر ایشان فرستاد ابری تاریک، و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی‌دیدند، ملائکه گفتند: ای خداوند ما و سیّد و بزرگ ما! روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم، پس از تو سؤال می‌کنیم به حقّ این نور که ظلمت را از ما دور گردانی. پس حق تعالی نور حضرت فاطمه علیها السّلام را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت، و از نور آن آسمانهای هفت‌گانه و زمینها روشن گردید، و به این سبب فاطمه را زهرا نامیدند، پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند، و حق تعالی فرمود که: به عزّت و جلال خودم سوگند یاد می‌کنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبّان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او[۲۰۵].

---

[۲۰۳] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

[۲۰۴] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

[۲۰۵] (۱) ارشاد القلوب ۴۰۳.

و ابن شهر آشوب روايت كرده است كه: كنيتهاى آن حضرت: امّ الحسن و امّ الحسين و امّ المحسن و امّ الائمّه و امّ أبيها بود، و اسماء آن حضرت: فاطمه و بتول و حصان و حرّه و سيّده و عذراء و زهراء و حوراء و مباركه و طاهره و زكيّه و مرضيّه و محدّثه و مريم الكبرى و صدّيقة الكبرى بود[206].

ص:168

فصل سوّم در بيان فضائل و مناقب و بعضى از احوال و معجزات آن حضرت است

شيخ مفيد و ابن بابويه و ديگران به سند معتبر از امام محمّد باقر عليه السّلام روايت كرده‌اند كه:

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: حق تعالى غضب مى‌كند براى غضب فاطمه، و خشنود مى‌شود براى خشنودى او[207].

و ابن بابويه به سند معتبر از موسى بن جعفر عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: حق تعالى از زنان چهار كس را اختيار كرده است: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه[208].

و ايضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السّلام بهترند از جميع اهل زمين بعد از من و بعد از پدر خود، و مادر ايشان بهترين زنان اهل زمين است[209].

ابن بابويه از طريق مخالفان از مادر انس بن مالك روايت كرده كه: جناب فاطمه عليها السّلام هرگز خون حيض و نفاس نديد[210].

ايضا به سند صحيح روايت كرده است كه از حضرت صادق عليه السّلام پرسيدند كه: آنچه رسول خدا فرمود: فاطمه بهترين زنان اهل بهشت است، آيا بهترين زنان اهل زمان خود

ص:169

---

[206] (2) مناقب ابن شهر آشوب 3/ 406.

[207] (1) عيون أخبار الرضا 2/ 29.

[208] (2) خصال شيخ صدوق 225.

[209] (3) عيون أخبار الرضا 2/ 67.

[210] (4) امالى شيخ صدوق 154.

بوده است؟ حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود، و فاطمه بهترین زنان بهشت است از اوّلین و آخرین، پرسیدند که: قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمودند: حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان[211].

ایضا به سند صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سفری مراجعت می‌فرمودند، اوّل به خانه فاطمه علیها السّلام تشریف می‌بردند و مدّتی می‌ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه علیها السّلام دو دست رنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده‌ای بر در خانه آویختند، چون آن جناب مراجعت فرمودند و به خانه فاطمه علیها السّلام داخل شدند و صحابه بر در خانه توقّف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضبناک بیرون رفتند و به مسجد در آمدند و به نزد منبر نشستند، فاطمه علیها السّلام گمان بردند که برای آن زینتها رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین به غضب آمدند، پس گردن بند و دست رنجها و گوشواره‌ها را کندند و پرده را گشودند و همه را به نزد آن جناب فرستادند، و به آن شخص که آنها را برد گفت: بگو به حضرت که دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید: اینها را در راه خدا بده. چون به نزد آن جناب آوردند، سه مرتبه فرمود: کرد آنچه می‌خواستم، پدرش فدای او باد، دنیا از محمّد و آل محمّد نیست، اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه‌ای می‌بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی‌داد، پس برخاستند و به خانه فاطمه داخل شدند[212].

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی فاطمه علیها السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که: ای پدر! در روز قیامت تو را کجا ملاقات کنم؟ فرمود: ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد، و شفاعت کنم برای امّت خود به سوی پروردگار خود، گفت: ای پدر اگر تو را آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود:

نزد حوض کوثر در وقتی که امّت خود را آب دهم از آن حوض، گفت: ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود: نزد صراط وقتی که ایستاده باشم و بگویم:

ص:۱۷۰

پروردگارا امّت مرا به سلامت از صراط بگذران، گفت: اگر آنجا نیابم تو را چه کنم؟

فرمود: مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم: خداوندا سالم بدار امّت مرا از عذاب خود، گفت: اگر آنجا نیابم؟ فرمود: در کنار جهنّم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شراره‌ها و زبانه‌های آن را از امّت خود، پس فاطمه علیها السّلام از استماع این سخنان شاد شد[213].

---

[211] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۹.

[212] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۹۴.

[213] (۱) امالی شیخ صدوق ۲۲۷.

ایضا به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که: روزی جناب رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه دختر خود فاطمه علیها السّلام در آمد و در گردن او گردن‌بندی دید، پس روی مبارک از او گردانید، چون حضرت فاطمه یافت که آن جناب را خوش نیامد دیدن آن گردنبند، آن را پاره کرد و دور افکند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو از منی ای فاطمه. در آن حال سائلی آمد، جناب فاطمه علیها السّلام گردن بند را به او بخشید، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من[۲۱۴].

شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است، و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است، فاطمه عزیزترین مردم است نزد من[۲۱۵].

ایضا به طریق ایشان از عایشه روایت کرده است که: هیچ‌کس از مردان نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محبوب‌تر از علی بن أبی طالب نبود، و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب‌تر از حضرت فاطمه علیها السّلام[۲۱۶].

ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود، جناب فاطمه علیها السّلام به سوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به راه می‌رفت، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود: مرحبا به دختر من، پس گفت: ای فاطمه آیا

ص:۱۷۱

راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی، بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امّت باشی؟[۲۱۷] ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم نزد آن حضرت بودند، پس گفت: خداوندا تو می‌دانی که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردمند نزد من، پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد، و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند، و اعانت کن هر که ایشان را اعانت می‌کند، و ایشان را پاکیزه و مطهّر گردان از هر شک و شبهه، و معصوم گردان از هر گناهی، و تقویت کن ایشان را به روح القدس از جانب خود.

پس فرمود: یا علی تو پیشوای امّت منی، و خلیفه منی بر امّت من بعد از من، و تو کشاننده مؤمنانی به سوی بهشت، و گویا نظر می‌کنم به سوی دختر خود فاطمه که بیاید به صحرای محشر سوار شده بر شتری از نور، و از جانب راست او هفتاد هزار ملک

---

[۲۱۴] (۲) امالی شیخ صدوق ۳۷۷.

[۲۱۵] (۳) مجالس شیخ مفید ۲۶۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۴.

[۲۱۶] (۴) امالی شیخ طوسی ۳۳۲.

[۲۱۷] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۳.

و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند، و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند، و زنان مؤمنه امّت مرا از پی خود برد به سوی بهشت، پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد، و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد، و زکات مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار به امامت علی بعد از من کرده باشد، داخل بهشت شود به شفاعت دختر من فاطمه، به درستی که دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است.

گفتند: یا رسول اللّه آیا او بهترین زنان زمان خود است؟ حضرت فرمود: آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود، و امّا دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان، و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد، هفتاد هزار ملک از ملائکه مقرّبین بر او سلام می‌کنند، و ندا می‌کنند او را ندائی که ملائکه مریم دختر عمران را می‌کردند، و می‌گویند: یا فاطمه «انّ اللّه اصطفاک و طهّرک و اصطفاک علی نساء العالمین»

ص:۱۷۲

یعنی: ای فاطمه به درستی که حق تعالی تو را برگزید و مطهّر و پاکیزه گردانید، و اختیار کرد تو را بر زنان عالمیان.

پس متوجّه امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود: یا علی! فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است، مرا آزرده می‌کند هر چه او را آزرده می‌کند و مرا شاد می‌گرداند هر چه او را شاد می‌کند، و اوّل کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود او خواهد بود، پس بعد از من به او نیکو سلوک کن. امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند، و دو گل بوستان منند، و بهترین جوانان بهشتند، پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود.

پس آن جناب دست به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا! من تو را گواه می‌گیرم که من دوست می‌دارم کسی را که ایشان را دوست دارد، و دشمن می‌دارم کسی را که ایشان را دشمن دارد، و صلحم با کسی که با ایشان صلح است، و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است، و یارم با کسی که با ایشان یار است[۲۱۸].

ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: دختران پیغمبران حائض نمی‌شوند، به درستی که حیض عقوبتی است برای زنان، و اوّل کسی که از زنان نیکو حائض شد ساره بود[۲۱۹].

شیخ طوسی به سند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او می‌گفت: ندیده‌ام احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، چون فاطمه به نزد آن حضرت می‌آمد او را مرحبا می‌گفت و دستهای او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه فاطمه علیها السّلام می‌رفت، برمی‌خاست و استقبال آن حضرت می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دستهای آن حضرت را می‌بوسید.

---

[۲۱۸] (۱) امالی شیخ صدوق ۳۹۳.

[۲۱۹] (۲) علل الشرایع ۲۹۰.

در مرض وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه به نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت که فاطمه گریان شد، پس رازی دیگر به او گفت او خندان شد، پس من در خاطر خود گفتم: من فاطمه را بهتر از زنان می‌دانستم، اکنون دانستم که او نیز مثل زنان

ص:۱۷۳

دیگر است در اثنای گریه می‌خندد، از سبب آن گریه و خنده از فاطمه علیها السّلام سؤال کردم، فرمود: من افشای سر نمی‌کنم، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، سبب آن حال را از فاطمه سؤال کردم، فرمود: اوّل مرتبه مرا خبر داد به فوت خود، به آن سبب گریستم؛ پس مرا خبر داد که: تو پیش از سایر اهل بیت به من ملحق خواهی شد، به این سبب خندان شدم[۲۲۰].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنان است که او را آزار کند بعد از من، و هر که او را آزار کند بعد از من چنان است که آزار کند او را در حیات من، و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده، و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه این آیه را فرستاده: إِنَّ اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً[۲۲۱] یعنی: به درستی که آنان که ایذا می‌کنند خدا و رسول را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذاب خوارکننده»[۲۲۲].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیّت فرمود که: یا علی به درستی که علم خدا احاطه کرد به احوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان، پس تو را اختیار کرد بعد از من، پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو، پس برگزید فاطمه علیها السّلام را بر جمیع زنان عالمیان[۲۲۳].

ایضا به سندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که: آن جناب فرمود: فاطمه شاخه‌ای است از من، ایذا می‌کند مرا هر چه او را ایذا می‌کند، و شاد می‌گرداند مرا هر چه او را شاد می‌گرداند، به درستی که حق تعالی غضب می‌کند برای غضب فاطمه، و خوشنود می‌گردد برای خوشنودی فاطمه[۲۲۴].

ص:۱۷۴

---

[۲۲۰] (۱) امالی شیخ طوسی ۴۰۰.

[۲۲۱] (۲) سوره احزاب/ آیه ۵۷.

[۲۲۲] (۳) تفسیر قمی ۲/ ۱۹۶.

[۲۲۳] (۴) خصال شیخ صدوق ۲۰۶.

[۲۲۴] (۵) معانی الاخبار ۳۰۳.

در صحیفة الرّضا علیه السّلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه فاطمه زهرا علیها السّلام آمد، بر گردن او قلاده‌ای دید از طلا که امیر المؤمنین علیه السّلام از غنیمت برای او گرفته بود، پس آن جناب فرمود: ای فاطمه تو را فریب ندهند مردم که گویند دختر محمّدی و لباس جبّاران را بپوشی، حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده‌ای خریده آزاد کرد، پس رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن شاد گردید[۲۲۵].

قطب راوندی روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود فاطمه علیها السّلام نزد آن حضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیّر گردیده بود، پس فرمود:

نزدیک من بیا، چون فاطمه به نزدیک آن حضرت رفت، دست مبارک خود را بر سینه آن حضرت گذاشت، هنوز آن حضرت کودک بود، پس گفت: خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیر دستان! فاطمه را گرسنه مدار. چون دعای حضرت تمام شد، دیدم که گلگون فاطمه از زردی به سرخی مایل گردید گویا خون بر روی مبارک جاری می‌شد، پس فاطمه فرمود: بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم[۲۲۶].

ایضا به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمود، تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار غالب شد، به حجره‌های زنان خود گردید و طعامی نیافت، پس به حجره طاهره جناب فاطمه علیها السّلام در آمد فرمود: ای دخترک گرامی آیا نزد تو طعامی هست تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است؟ فاطمه گفت: نه به خدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد.

چون حضرت از خانه بیرون رفت، یکی از کنیزکان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آن حضرت هدیه آورد، پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت: به خدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار می‌کنم بر خود و بر فرزندان خود، همه گرسنه بودند و محتاج به طعام، پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد به خدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبید، چون تشریف آوردند گفت: ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو

ص:۱۷۵

پنهان کرده‌ام از فرزندان خود، فرمود: بیاور ای دختر. چون سر کاسه را برداشت به قدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود.

چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیّر شد دانست که از جانب حق تعالی است، پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد، آن طعام را به نزد آن حضرت آورد، چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید، شکر حق تعالی به تقدیم رسانید، پرسید که: از کجا آورده‌ای این طعام را؟ فاطمه گفت: از نزد حق تعالی آمده است، به

[۲۲۵] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۶- ۲۷.

[۲۲۶] (۲) خرایج ۱/ ۸۰.

درستی که حق تعالی روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام و حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام و جمیع زنان آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند، فاطمه علیها السّلام فرمود: آن کاسه به حال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم، و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود[۲۲۷].

ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون خدیجه از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمود، فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب می‌کرد و می‌پرسید که: مادر من کجاست؟ حضرت جواب او نمی‌فرمود، فاطمه پیوسته می‌گشت و از اهل خانه سؤال می‌کرد که: مادر من کجاست؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمی‌دانست که چه جواب گوید او را، در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت: پروردگار تو امر می‌کند تو را که سلام او را به فاطمه برسانی و بگوئی به او که: مادر تو در خانه‌ای است از خانه‌های بهشت که از نی ساخته‌اند، و نی‌ها را در طلا نصب کرده‌اند، و عمودهای آن از یاقوت سرخ است، و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است، فاطمه گفت: حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها، و سلامتیها از اوست، و سلامها و تحیّتها به او برمی‌گردد[۲۲۸].

ایضا روایت کرده است که: چون فاطمه علیها السّلام از دنیا مفارقت کرد، امّ ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد در مدینه نماند، زیرا که نمی‌تواند جای آن حضرت را خالی ببیند.

ص:۱۷۶

پس از مدینه متوجّه مکّه شد، در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد. چون از آب مأیوس شده دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوندا من خادم فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السّلام دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد، چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می‌فرستادند تشنه نمی‌شد[۲۲۹].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان به خانه فاطمه علیها السّلام در آمد، دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خرد می‌کند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده، امام حسین علیه السّلام در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب می‌کند، سلمان گفت: ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است، اینک فضّه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را به او نمی‌فرمائی و خود متحمّل می‌شوی؟ فرمود: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا وصیّت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضّه

---

[۲۲۷] (۱) خرایج ۲/ ۵۲۸.

[۲۲۸] (۲) خرایج ۲/ ۵۲۹.

[۲۲۹] (۱) خرایج ۲/ ۵۳۰.

باشد و یک روز با من، دیروز نوبت فضّه بود؛ سلمان گفت: من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که امام حسین علیه السّلام را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم، حضرت فرمود: تسکین حسین را من بهتر می‌توانم کرد، تو آسیا را بگردان.

چون سلمان قدری از جو را خرد کرد، اقامه نماز را شنید، برای نماز به مسجد رفت.

چون از نماز فارغ شد، آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرد، حضرت از استماع آن قصّه گریان شد و به خانه برگشت پس تبسّم کنان باز به مسجد معاودت نمود، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از سبب تبسّم آن حضرت سؤال کرد گفت: چون به خانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود، و حضرت امام حسین بر روی سینه‌اش به خواب رفته بود و آسیا بی‌آنکه دستی ظاهر باشد خود می‌گردید، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تبسّم کرد و فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین می‌گردند و خدمت می‌کنند محمّد و آل محمّد را تا روز قیامت[۲۳۰].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: ابو ذر رضی اللّه عنه گفت: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به خانه علی علیه السّلام فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم، چون به خانه آن حضرت رفتم و ندا کردم، کسی مرا جواب نگفت، دیدم که آسیا خود می‌گردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست، پس حضرت را ندا کردم، چون به خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و سخنی به او گفت که نفهمیدم، پس گفتم که: در تعجّبم از آسیائی که دیدم در خانه علی می‌گردید و کسی نزد او نبود، حضرت فرمود: حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین. چون حق تعالی ضعف او را می‌داند، او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمّات او نموده است، مگر نمی‌دانی که خدا را ملکی چند هست که موکّلند به یاری آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[۲۳۱].

در کتاب کشف الغمّه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم؟ فاطمه گفت: به حقّ آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و تو را گرامی داشته است به وصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم، دو روز بود که طعامی نداشتم به غیر آنچه نزد تو می‌آوردم، از خود و فرزندان خود بازمی‌گرفتم و تو را بر خود و ایشان اختیار می‌کردم. حضرت فرمود: ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمی‌کردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم، فاطمه علیها السّلام گفت: ای ابو الحسن من شرم می‌کنم از خدای خود که تو را تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی.

---

[۲۳۰] (۲) خرایج ۲/ ۵۳۰.

[۲۳۱] (۱) خرایج ۲/ ۵۳۱.

حضرت امیر علیه السّلام از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم به خداوند خود، یک دینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد، ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیّر گردانیده بود.

چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت: ای مقداد در این ساعت

ص:۱۷۸

گرم برای چه از خانه بیرون آمده‌ای؟ مقداد گفت: ای ابو الحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن، حضرت فرمود: ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطّلع نگردم، باز مقداد مضایقه کرد، حضرت مبالغه فرمود، پس مقداد گفت: به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری و تو را وصیّ او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدّت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام، چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم، و با این حال از خانه بیرون آمدم. چون حضرت بر حال مقداد مطّلع گردید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که تو به او سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیده‌ام، تو را ایثار می‌کنم بر نفس خود، پس دینار را به مقداد داد و از شرم به خانه نرفت و به مسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ادا کرد.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نماز مغرب فارغ شد، به امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت که در صف اوّل نشسته بود، پس به پای مبارک خود اشاره کرد که برخیز، پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روان شد، و در در مسجد به آن حضرت رسید و سلام کرد به آن حضرت، حضرت ردّ سلام او کرد و فرمود: یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام از شرم ساکت شد و جواب نفرمود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به وحی الهی دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آن روز گذشته بود، حق تعالی او را امر کرد در آن شب نزد علی بن أبی طالب افطار کند. چون رسول خدا او را ساکت یافت فرمود: یا ابو الحسن چرا جواب نمی‌گوئی؟ یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم، علی علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه از شرم جواب نمی‌توانم گفت بیا تا برویم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا به خانه فاطمه در آمدند. فاطمه در جای نماز خود نشسته بود، از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه‌ای گذاشته بود که مملوّ از طعام بود و بخار از سر کاسه برمی‌خاست.

چون صدای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن

ص:۱۷۹

حضرت سلام کرد، و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت، پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت: ای دختر بر چه حال شام کرده‌ای خدا تو را رحمت کند؟ گفت: به خیر و خوبی شام کرده‌ام، فرمود: طعامی

برای ما بیاور که تناول کنم خدا تو را رحمت کند و کرده است. پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت.

چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجّب بر روی فاطمه علیها السّلام نظر کرد، فاطمه علیها السّلام گفت: سبحان اللّه چه بسیاری از روی تعجّب و شدّت به سوی من نظر می‌کنی، آیا بدی کرده‌ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده‌ام؟ حضرت امیر علیه السّلام فرمود: از آن تعجّب می‌کنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده‌ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده‌ای، پس حضرت فاطمه به سوی آسمان نظر کرد و گفت: پروردگار آسمان و زمین می‌داند سوگندی که یاد کردم حقّ بود، حضرت امیر گفت: ای فاطمه از کجا آورده‌ای این طعام را که این نوع طعام ندیده‌ام در رنگ و در بو، و از این نیکوتر طعامی نخورده‌ام. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السّلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود: یا علی این بدل دینار تو است که به مقداد دادی، و این طعام جزای دینار تو است از جانب خدا، و خدا روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریان شد و گفت:

حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را به منزله زکریّا گردانید و فاطمه را به منزله مریم دختر عمران[۲۳۲].

عیّاشی مثل این قصّه را از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است، و در آخرش مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریّا و مریم است که هرگاه نزد او می‌رفت، طعامی نزد او می‌یافت، از او می‌پرسید: از کجا آمده است این طعام برای تو؟ می‌گفت: از نزد خداوند عالمیان، به درستی که او روزی می‌دهد هر که را خواهد بی‌حساب. پس فرمود: یک ماه از آن کاسه طعام خوردند کم نشد، اکنون

آن کاسه نزد ماست و حضرت قائم علیه السّلام از آن کاسه طعام میل خواهد کرد[۲۳۳].

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام محتاج به قرض شد، و چادر حضرت فاطمه علیها السّلام را به نزد یهودی مرهون کرد- و به روایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت- و آن چادر از پشم بود، و قدری جو به قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت. چون شب شد زن یهودی به آن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود، چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد. پس یهودی از استماع آن حالت متعجّب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السّلام در آن خانه است، به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد دید شعاع چادر آن خورشید

---

[۲۳۲] (۱) امالی شیخ طوسی ۶۱۶؛ کشف الغمّه ۲/ ۹۷؛ تفسیر فرات کوفی ۸۳.

[۲۳۳] (۱) تفسیر عیاشی ۱/ ۱۷۱- ۱۷۲.

فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است، از مشاهده آن حالت تعجّبش زیاده شد، پس با زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از آنها حاضر شدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السّلام همگی به نور اسلام منوّر گردیدند[۲۳۴].

قطب راوندی روایت کرده است: جمعی از یهود عروسی داشتند، به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: ما بر تو حقّ همسایگی داریم، و عروسی در پیش داریم، التماس می‌نمائیم که فاطمه را به خانه ما بفرستی که موجب مزید عزّت و مکرمت ما گردد، و در این باب مبالغه بسیار کردند، حضرت فرمود که: او زن علی بن أبی طالب است و در حکم اوست، ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید به نزد حضرت امیر المؤمنین و رخصت بگیرد. غرض آنها آن بود که چون خود را به حلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه‌های فاخر پوشیده بودند، اگر فاطمه با جامه‌های کهنه خود به عروسی ایشان برود موجب خواری و مذلّت آن حضرت گردد، پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامه‌ها و زیورها از بهشت برای فاطمه آورد، و آن حضرت با جامه‌ها و زیورهای بهشتی به خانه آن یهودی در آمد.

ص:۱۸۱

چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند، همگی به نزد آن حضرت بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند، و بسیاری به شرف اسلام مشرّف شدند[۲۳۵].

مترجم گوید: این قصّه از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است، چون در کتب معتبر به این نحو بود ما چنین ایراد کردیم.

در احادیث معتبر از طرق خاصّه و عامّه از حضرت صادق علیه السّلام و غیر آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر آیه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ[۲۳۶] یعنی: مخلوط کرد دو دریا را که برمی‌خوردند با یکدیگر، حضرت فرمود: مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را به یکدیگر رسانید؛ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ[۲۳۷] یعنی: میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند، حضرت فرمود: مراد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که سبب الفت علی و فاطمه گردید؛ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ[۲۳۸] یعنی: بیرون می‌آید از آن دو دریا مروارید و مرجان، حضرت فرمود:

مراد حسن و حسین علیهما السلام‌اند که از آن دو دریای علم به وجود آمده‌اند[۲۳۹].

---

[۲۳۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۷؛ خرایج ۲/ ۵۳۷.

[۲۳۵] (۱) خرایج ۲/ ۵۳۸.

[۲۳۶] (۲) سوره رحمن/ آیه ۱۹.

[۲۳۷] (۳) سوره رحمن/ آیه ۲۰.

[۲۳۸] (۴) سوره رحمن/ آیه ۲۲.

[۲۳۹] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۶۵.

در کتب معتبره عامّه به اسانید بسیار از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: بس است از زنان عالمیان چهار کس: مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و آسیه زن فرعون؛ و بهترین ایشان فاطمه علیها السّلام است.

به اسانید بسیار دیگر روایت کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند. به روایت دیگر: بهترین زنان عالمیان این چهار زنند. در روایت متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اوّلین و آخرین.

ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جناب فاطمه علیها السّلام گفت: بشارت باد تو را ای فاطمه که خدا برگزیده است تو را بر زنان عالمیان[۲۴۰]

ص:۱۸۲

در حدیث دیگر روایت کرده‌اند که: در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت کنند[۲۴۱].

ایضا روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده سفری می‌نمود آخر کسی را که وداع می‌نمود فاطمه بود، چون از سفر برمی‌گشت اوّل کسی را که ملاقات می‌کرد فاطمه بود[۲۴۲].

ایضا از ابن مسعود روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون حق تعالی مرا امر فرمود فاطمه را به علی تزویج نمایم، جبرئیل گفت: حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید، و دیوارهای آن را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و به طلا مشبّک گردانیده، و سقفهای آن را از زبرجد سبز گردانیده، و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را به یاقوت مکلّل ساخته، و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد، و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده‌اند که از اطراف آن غرفه‌ها جاری، و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاری است، و بر آن نهرها قبّه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبّه‌ها را به زنجیرهای طلا بسته‌اند، و بر دور آن قبّه‌ها انواع درختان میوه‌دار رسته، و بر هر شاخی قبّه‌ای بنا کرده‌اند، و در هر قبّه‌ای تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید، و پرده‌ها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند، و فرش زمینش از زعفران است، و آن تختها را به مشک و عنبر معطّر گردانیده‌اند، و در هر قبّه حوریه‌ای جا داده‌اند، و آن قبّه صد در دارد، و بر هر در دو کنیز ایستاده، و بر دور آن قبّه‌ها آیة الکرسی نقش شده.

---

[۲۴۰] (۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۶۹.

[۲۴۱] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۱.

[۲۴۲] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۱.

پس من گفتم: یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده‌اند؟ جبرئیل گفت: از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند، و این تحفه‌ای است که حق تعالی برای ایشان مقرّر گردانیده به غیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد[۲۴۳].

ابن شهر آشوب از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که:

ص:۱۸۳

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خواب نمی‌رفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را می‌بوسید، و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود می‌گذاشت و از برای او دعا می‌کرد[۲۴۴].

از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت سؤال کردند از معنی حیّ علی خیر العمل، حضرت فرمود: یعنی بشتابید به نیکی کردن به سوی فاطمه و فرزند فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است[۲۴۵].

ثعلبی و دیگران از مفسّران عامّه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت، نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد به آن، پس اهل بهشت گویند:

پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند، این چه نور است که مشاهده کردیم؟ پس منادی ندا کند: این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند، این نور ایشان است[۲۴۶].

ایضا روایت کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السّلام مشغول عبادت بود، یکی از فرزندان مطهّر او می‌گریستند در گهواره، حق تعالی ملائکه را امر می‌کرد که گهواره را حرکت می‌دادند تا آن حضرت از عبادت فارغ می‌شد[۲۴۷].

در کتاب کشف الغمّه به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده‌اند که حق تعالی چون آدم و حوّا را خلق کرد، افتخار کردند در بهشت، آدم به حوّا گفت:

حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده. پس حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوّا را ببر به سوی فردوس اعلی، چون آدم و حوّا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت، جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود.

---

[۲۴۳] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۱.

[۲۴۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۲.

[۲۴۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۳.

[۲۴۶] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۶.

[۲۴۷] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۵.

پس آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است؟ جبرئیل گفت: این فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، و او پیغمبری

است از فرزندان تو که در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد، آدم گفت: این تاجی که بر سر دارد چیست؟ گفت: این تاج شوهر اوست علی علیه السّلام، پرسید: این گوشواره‌ها چیست که در گوش اوست؟ جبرئیل گفت: دو فرزند اویند حسن و حسین، آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند؟ جبرئیل گفت: ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی به چهار هزار سال[۲۴۸].

ایضا از طرق مخالفان روایت کرده‌اند که عایشه می‌گفت: محبوبترین زنان به سوی رسول خدا فاطمه بود، و محبوبترین مردان به سوی آن حضرت شوهر او بود[۲۴۹].

ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش[۲۵۰].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که بهشت مشتاق است به سوی چهار کس از زنان: مریم دختر عمران، و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود، و خدیجه که زوجه آن حضرت است در دنیا و آخرت، و فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[۲۵۱].

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه علیها السّلام را در دست داشت و فرمود: هر که این را شناسد بشناسد، و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمّد است، و این پاره تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است، پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است[۲۵۲].

ایضا از طریق مخالفان از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[۲۵۳].

---

[۲۴۸] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۸۳.

[۲۴۹] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۹۰.

[۲۵۰] (۳) کشف الغمّه ۲/ ۹۱.

[۲۵۱] (۴) کشف الغمّه ۲/ ۹۴.

[۲۵۲] (۵) کشف الغمّه ۲/ ۹۴.

[۲۵۳] (۶) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۰.

ایضا به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به فاطمه علیها السّلام گفت: هر که

ص:۱۸۵

بر تو صلوات فرستد، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند به من در هر جای از بهشت که باشم[۲۵۴].

در کتاب بشارة المصطفی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز عصر را ادا کرد، چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند، ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌های کهنه پوشیده بود، از نهایت پیری خود را نگاه نمی‌توانست داشت، پس حضرت متوجّه او گردید و احوال از او پرسید، مرد پیر گفت: یا رسول اللّه من گرسنه‌ام مرا طعام ده، و برهنه‌ام مرا جامه ده، و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان.

حضرت فرمود که: از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آن است، برو به سوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست می‌دارند و او خدا و رسول را دوست می‌دارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار می‌کند، برو به سوی حجره فاطمه، و خانه آن حضرت متّصل بود به حجره‌ای که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خود مقرّر فرموده بود، هرگاه می‌خواست که از زنان تنها شود به آن حجره می‌آمد.

پس حضرت بلال را فرمود که: این مرد را ببر به خانه فاطمه، چون آن مرد پیر به در خانه فاطمه رسید به آواز بلند ندا کرد که: «السّلام علیکم یا اهل بیت النبوّة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الرّوح الأمین بالتنزیل من عند ربّ العالمین» یعنی: سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری، و محلّ آمدن و رفتن ملائکه، و محلّ نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان، پس حضرت فاطمه گفت: بر تو باد سلام کیستی تو؟ گفت: من مرد پیری از عرب، آمده‌ام به سوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری، ای دختر محمّد گرسنه و برهنه‌ام، پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا تو را رحمت کند. و حضرت فاطمه علیها السّلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حالت را از ایشان می‌دانست.

ص:۱۸۶

پس حضرت فاطمه علیها السّلام پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بر روی آن می‌خوابیدند، آن را به سائل داد و فرمود که: بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسّر گرداند، اعرابی گفت: ای دختر محمّد من به سوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی به من دادی من چکنم با آن با گرسنگی که دارم؟

---

۲۵۴ (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۰.

چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید، دست دراز کرد به سوی گردن‌بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه فرستاده بود، آن را از گردن خود گسیخت به سوی اعرابی افکند و فرمود که: بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این تو را عوض دهد، پس اعرابی آن گردنبند را برداشت و به سوی مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت: یا رسول اللّه! فاطمه این گردن بند را به من داد و گفت: بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسّر گرداند.

آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که: چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسّر گرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمّد به تو داده است بهترین دختران فرزند آدم. پس در آن حال عمّار برخاست و گفت: یا رسول اللّه آیا رخصت می‌دهی مرا که این گردن بند را بخرم؟ فرمود: بخر ای عمّار اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هرآینه حق تعالی ایشان را معذّب نسازد به آتش جهنّم، عمّار گفت: به چند می‌فروشی آن را ای اعرابی؟ گفت: به آن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را به آن بپوشانم، و در آن برد برای پروردگار خود نماز کنم، و یک دینار طلا که مرا به اهل خود برساند. در آن وقت عمّار حصّه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود.

پس عمّار گفت که: این گردن بند را از تو می‌خرم به بیست دینار و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که تو را به اهل خود برساند و آن قدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت، اعرابی گفت: چه بسیار جوانمردی به مال خود ای مرد، پس عمّار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود، اعرابی به خدمت حضرت

ص:۱۸۷

برگشت. حضرت فرمود که: ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی؟ اعرابی گفت: بلی مستغنی و بی‌نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد، حضرت فرمود که: پس جزا ده فاطمه را به آنچه کرد نسبت به تو ای اعرابی، گفت: خداوندا توئی پروردگاری که تو را حادث نیافته‌ایم، همیشه بوده‌ای، و خدائی که عبادت کنیم به جز تو نداریم، و توئی روزی دهنده ما بر همه حال، خداوندا عطا کن به فاطمه آنچه دیده ندیده باشد، و گوشی نشنیده باشد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمین گفت بر دعای او و رو به اصحاب خود کرد و فرمود که:

حق تعالی به فاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد، زیرا که منم پدر او، و احدی از عالمیان مثل من نیست، و علی شوهر اوست که اگر علی نمی‌بود فاطمه را جفتی و مانندی نبود، حق تعالی به او حسن و حسین را عطا کرده، و به هیچ‌کس از عالمیان چنین فرزند نداده است، و بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند، و بهترین جوانان بهشتند.

در آن وقت در برابر آن حضرت سلمان و مقداد و عمّار نشسته بودند، پس فرمود که:

می‌خواهید زیاده بگویم؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: جبرئیل علیه السّلام به نزد من آمد و گفت: چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند، دو ملک در قبر او آیند و از او سؤال کنند که: کیست پروردگار تو؟ او در جواب گوید که: خداوند عالمیان پروردگار من است، پس گویند که: کیست پیغمبر تو؟ گوید که: پدر من، گویند که: کیست ولیّ و امام تو؟

گوید: این که در کنار من ایستاده است علی بن أبی طالب.

پس فرمود که: دیگر بگویم از فضائل او، به درستی که حق تعالی موکّل گردانیده است به فاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت می‌نمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ، و آن ملائکه با اویند در حیات او، و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود، و صلوات بسیار می‌فرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش. پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده است در حیات من، و هر که علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد، و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد، و کسی که

ص:۱۸۸

امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است.

پس عمّار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد، و در برد یمانی پیچید آن را، و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود، و از حصّه غنیمت خیبر او را خریده بود، پس آن گردن بند را به غلام داد و گفت: این را ببر به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تو را نیز به او بخشیدم.

چون غلام آن را به خدمت پیغمبر آورد آنچه عمّار گفته بود عرض کرد، فرمود: برو به نزد فاطمه و گردن بند را به او بده و تو را به او بخشیدم.

چون غلام به خدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید، جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد، پس غلام خندید، حضرت فرمود که: چرا می‌خندی؟ گفت: تعجّب می‌کنم از بسیاری برکت این گردن بند، گرسنه را سیر کرد، و برهنه را پوشیده کرد، و فقیر را غنی کرد، و بنده را آزاد کرد باز به صاحبش برگشت[۲۵۵].

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جناب فاطمه علیها السّلام گفت: برخیز و بیرون آور آن کاسه را، پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تردیدی بود، می‌جوشید و بخار از روی آن برمی‌خاست، و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود، جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام از آن تناول می‌کردند در مدّت

[۲۵۵] (۱) بشارة المصطفی ۱۳۷.

سیزده روز. پس روزی امّ ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین علیه السّلام بود تناول می‌کرد، پرسید که: این را از کجا آورده‌ای؟ جناب امام حسین علیه السّلام فرمود که:

چند روز است که ما از این تناول می‌کنیم، پس امّ ایمن به نزد فاطمه علیها السّلام آمد و گفت: هرگاه چیزی نزد امّ ایمن به هم می‌رسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است، و هرگاه نزد فاطمه بهم می‌رسد امّ ایمن از آن بهره‌ای ندارد.

پس فاطمه علیها السّلام بیرون آورد کاسه را و امّ ایمن از آن خورد، به آن سبب طعام آن کاسه برطرف شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: اگر آن را به دیگری اطعام نمی‌کردی هرآینه از برای تو و فرزندان تو می‌ماند تا روز قیامت.

ص:۱۸۹

پس حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست، و قائم ما علیه السّلام آن را بیرون خواهد آورد[۲۵۶].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: عبادت کرده نشده است خدا به چیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه علیها السّلام و اگر از آن بهتر چیزی می‌بود هرآینه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را به فاطمه عطا می‌کرد[۲۵۷].

فرات ابن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه علیها السّلام، فرمود که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون روز قیامت شود، از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند، و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد، پس حق تعالی مرا ندا کند: یا محمّد خطبه بخوان، پس من خطبه‌ای بخوانم که هیچ‌کس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه‌ای نشنیده باشند.

پس نصب کنند برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور، و برای وصیّ من علی بن أبی طالب علیه السّلام در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی‌تر باشد، پس حق تعالی فرماید که: ای علی خطبه بخوان، و او خطبه‌ای ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه‌ای نشنیده باشند. پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور، پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند، پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند، و ایشان خطبه‌ای ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه‌ای ادا نکرده باشند.

پس جبرئیل ندا کند که: کجاست فاطمه علیها السّلام دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست امّ کلثوم مادر یحیی؟ پس ایشان برخیزند، و حق تعالی ندا

---

[۲۵۶] (۱) کافی ۱/ ۴۶۰.

[۲۵۷] (۲) کافی ۳/ ۳۴۳.

کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز؟ پس محمّد و علی و حسن و حسین گویند که: مخصوص خداوند یگانه و قهّار است. حق تعالی ندا کند که: ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای

ص:۱۹۰

محمّد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم، ای اهل محشر سرها به زیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه به سوی بهشت می‌رود.

پس جبرئیل ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای آن را به دیبای بهشت مزیّن کرده باشند، و مهار آن از مروارید تر باشد، و جهاز آن از مرجان باشد، پس بخواباند آن را به نزد آن حضرت، و بر آن سوار شود، پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند، و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند، و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند به سوی بهشت. چون به در بهشت رسد، نظری به عقب کند، حق تعالی او را ندا کند که: ای دختر حبیب من برای چه نظر می‌کنی و حال آن که امر کرده‌ام که تو را به بهشت برند؟ فاطمه گوید که: ای پروردگار من می‌خواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود، پس حق تعالی فرماید: ای دختر حبیب من برگرد به سوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیابی محبّت خود یا محبّت یکی از ذریّت خود، دست او را بگیر و داخل بهشت گردان.

پس حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که: ای جابر! به خدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبّان خود را از صحرای محشر برباید چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا می‌کند. چون شیعیان آن حضرت به در بهشت می‌رسند، حق تعالی در دل ایشان می‌افکند که التفات به عقب می‌کنند، پس حق تعالی ایشان را ندا می‌کند که: ای دوستان من برای چه التفات به عقب می‌کنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حقّ شما قبول کردم؟ پس ایشان گویند: پروردگارا می‌خواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر. پس حق تعالی فرماید که: ای دوستان من برگردید به سوی محشر، و نظر کنید به هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه، و هر که شما را طعام داده باشد برای محبّت فاطمه، و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبّت فاطمه، و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبّت فاطمه، و هر که از شما غنیمتی رد کرده باشد به محبّت فاطمه، دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید.

پس امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند که در صحرای محشر نخواهند ماند مگر

ص:۱۹۱

شک‌کننده یا کافری یا منافقی. چون ایشان را به طبقات جهنّم در اندازند گویند که: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ* وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ[258] یعنی: پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان، پس گویند: فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[259] یعنی: چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا می‌بود پس می‌گردیدیم از مؤمنان.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی‌بخشد، و اگر برگردند بسوی دنیا هرآینه بر خواهند گشت بسوی آن عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها، و به درستی که ایشان از دروغ‌گویانند[260].

و سیّد ابن طاووس به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قطیفه‌ای به هدیه فرستاد که به طلا بافته بودند، حضرت فرمود: البتّه این قطیفه را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند. چون اصحاب آن حضرت شنیدند، همه گردنها کشیدند که شاید به ایشان داده شود. پس حضرت فرمود: کجاست علی؟ عمّار چون این سخن را شنید به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام شتافت و این خبر را به حضرت رسانید.

چون آن جناب حاضر شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قطیفه را به او داد و فرمود: توئی سزاوار این قطیفه، پس حضرت امیر آن قطیفه را به سوق اللیل آورد و تارهای آن را از هم گشود، طلاهای آن را میان مهاجران و انصار قسمت نمود، چون به خانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد.

چون روز دیگر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را ملاقات کرد فرمود: یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته‌ای، فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد، امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: چنین باشد یا رسول اللّه. چون روز دیگر شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مهاجر و انصار متوجّه خانه آن حضرت شدند تا آنکه در کوبیدند، تا آنکه حضرت بیرون آمد، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد، در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود گمان

چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مهاجران و انصار به خانه در آمدند و نشستند، امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود، پس حضرت امیر خواست که آن را بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی که داشت، پس فاطمه علیها السّلام او را مدد کرد تا آنکه علی علیه السّلام آن کاسه را به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت.

---

[258] (۱) سوره شعراء/ آیه ۱۰۰ و ۱۰۱.

[259] (۲) سوره شعراء/ آیه ۱۰۲.

[260] (۳) تفسیر فرات کوفی ۲۹۸.

چون حضرت آن طعام مشاهده کرد به نزد فاطمه علیها السّلام آمد فرمود: ای دختر از کجا آوردی این طعام را؟ فاطمه گفت: ای پدر از جانب خدا آمده است، به درستی که خدا روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حمد می‌کنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریّا در مریم دختر عمران دید[261].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام را به این سبب محدّثه می‌گفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا می‌کردند چنانچه ندا می‌کردند مریم دختر عمران را، پس می‌گفتند: به درستی که خداوند عالمیان تو را برگزیده است و تو را مطهّر و معصوم گردانیده است و تو را اختیار کرده است بر زنان عالمیان، ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان، پس او با ملائکه سخن می‌گفت و ملائکه با او سخن می‌گفتند، پس شبی با ملائکه گفت که: آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران؟ ایشان گفتند که: مریم بهترین زنان زمان خود بود، خدای تعالی تو را بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اوّلین و آخرین گردانیده است[262].

ص:۱۹۳

فصل چهارم در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آن حضرت است

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقرّر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بجا آورد، و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السّلام باشد[263].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه علیها السّلام در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید، و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد، شنیدم که پیوسته دعا می‌کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می‌برد، و دعا برای ایشان بسیار می‌کرد و از برای خود دعائی نمی‌کرد، پس گفتم: ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی؟ گفت: ای فرزند! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را[264].

---

[261] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۷۶.

[262] (۲) علل الشرایع ۱۸۲.

[263] (۱) قرب الاسناد ۵۲.

[264] (۲) علل الشرایع ۱۸۱.

ایضا به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و آن قدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد، و آن قدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد، و آن قدر

ص:۱۹۴

خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد، و آن قدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شد، به سبب این خدمتها به آن حضرت ضرر شدیدی رسید، پس من روزی به او گفتم که: برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتهای تو را متحمّل گردد.

چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت، نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن می‌گفتند، حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید به خانه برگشت. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانست که او برای کاری رفته، پس روز دیگر بامداد به نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم، پس حضرت فرمود که: السّلام علیکم، ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوئیم به سبب آن حالتی که داشتیم، پس بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب نگفتیم، چون در مرتبه سوّم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد، و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام می‌کرد اگر جواب نمی‌شنید برمی‌گشت، پس من گفتم: و علیک السّلام یا رسول اللّه داخل شو، پس او داخل شد و بر بالین ما نشست، فرمود: ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمّد؟ فاطمه علیها السّلام در جواب گفتن شرم کرد، من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد، من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم، فرمود: آیا می‌خواهید که خبر دهم شما را به یک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز؟

چون به رختخواب می‌روید سی و سه مرتبه سبحان اللّه و سی و سه مرتبه الحمد للّه و سی و چهار مرتبه اللّه اکبر بگوئید، پس فاطمه علیها السّلام سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت:

راضی شدم از خدا و رسول[۲۶۵].

و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول اراده سفر می‌نمود، آخر کسی را که وداع می‌نمود فاطمه علیها السّلام بود، و از خانه او متوجّه سفر می‌گردید؛ چون برمی‌گشت از سفری اوّل به خانه

ص:۱۹۵

---

[۲۶۵] (۱) علل الشرایع ۳۶۶.

فاطمه می‌رفت، پس در یکی از سفرهای آن حضرت علی علیه السّلام غنیمتی یافته بود و به فاطمه داده بود، چون آن حضرت به آن سفر بیرون رفت، حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست رنج از نقره گرفت و در دست کرد، و بر در خانه خود پرده‌ای آویخت.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن سفر مراجعت فرمود، داخل مسجد شد و به عادت مقرّر متوجّه خانه فاطمه گردید و داخل شد، حضرت فاطمه شاد و خوش‌حال به استقبال پدر بزرگوار شتافت، چون آن جناب آن دسترنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست.

فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که: پیش از این با من چنین نمی‌کرد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلبید و پرده را گشود و دست رنجها را بیرون کرد، و دست رنجها را به یکی از ایشان داد و پرده را به دیگری داد و گفت: ببرید اینها را به سوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری به غیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد، پس هر چه خواهی به اینها بکن.

چون آن دو نور دیده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغام مادر مکرّم خود را به آن حضرت رسانیده، حضرت ایشان را در برکشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید، پس فرمود آن دست رنجها را شکستند و پاره پاره کردند، پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفّه می‌بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد، پس آن پرده را به قدر لنگها پاره پاره کرد و به هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را می‌داد که به جای لنگ می‌بستند.

چون آن پرده کم عرض بود هرگاه به سجود می‌رفتند عورت ایشان گشوده می‌شد، به این سبب حضرت مقرّر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد، و سنّت چنین مقرّر شد.

پس حضرت فرمود که: خدا رحمت کند فاطمه را، و او را به عوض این پرده جامه‌های

ص:۱۹۶

بهشت بپوشاند، و به عوض این زیور از زیورهای بهشت محلّی گرداند[۲۶۶] و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حسن بصری می‌گفت که: حضرت فاطمه عابدترین امّت بود، در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد[۲۶۷].

ایضا به اسانید معتبره روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه حضرت فاطمه در آمد، فاطمه جامه‌ای پوشیده بود از جلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می‌گردانید، و در آن حالت فرزند خود را شیر می‌داد. چون

---

[۲۶۶] (۱) مکارم الاخلاق ۹۴.

[۲۶۷] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۹.

حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت، پس فاطمه گفت: یا رسول اللّه حمد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او، و شکر می‌کنم خدا را بر کرامتهای او، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی[۲۶۸] یعنی: حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی[۲۶۹].

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام در هر بامداد روز شنبه به زیارت حمزه و سایر شهدا به احد می‌رفت و ترحّم و استغفار از برای حمزه می‌کرد[۲۷۰].

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را برداشت از مدینه بیرون برد، چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد، پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد به موضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوسفندی

ص:۱۹۷

خرید که در یکی از گوشتهایش نقطه‌های سفید بود، و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند. چون تناول نمودند همه مردند. پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از این خواب مطّلع نگردانید.

چون صبح شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را، و امر کرد امیر المؤمنین را که امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را از مدینه بیرون آورد. و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند، دو راه ایشان را پیش آمد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه علیها السّلام در خواب دیده بود، تا آنکه رسیدند به موضعی که در آن آب و درختان خرما بود، پس حضرت رسول گوسفندی خرید به نحوی که فاطمه در خواب دیده بود، فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان کردند، پس چون خواستند که تناول کنند فاطمه علیها السّلام برخاست و به کناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت، فرمود که:

سبب گریه تو چیست ای دختر؟ عرض کرد که: یا رسول اللّه چنین خوابی دیده بودم، آنچه در خواب دیده بودم تا حال به عمل آوردی، از شما دور شدم تا آن حالتی را که بعد از این دیده‌ام مشاهده نکنم.

---

[۲۶۸] (۳) سوره ضحی/ آیه ۵.

[۲۶۹] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۰.

[۲۷۰] (۵) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۵.

پس حضرت رسول برخاست و دو ركعت نماز كرد، و بعد با پروردگار خود مناجات كرد، پس جبرئيل نازل شد و گفت: يا محمّد خواب فاطمه از شيطانى است كه او را وهّار مى‌گويند، و به خواب مؤمنان مى‌آيد و ايشان را آزار مى‌كند و خوابهاى پريشان به ايشان مى‌نمايد كه باعث اندوه ايشان مى‌گردد.

پس جبرئيل آن شيطان را به خدمت آن حضرت آورد، حضرت از او پرسيد كه: تو بودى كه اين خواب را به فاطمه نمودى؟ گفت: بلى يا محمّد، پس حضرت سه مرتبه آب دهان را به جانب او انداخت، و سه جاى سر او را مجروح كرد. پس جبرئيل گفت: بگو يا محمّد هرگاه ببينى در خواب خود چيزى كه تو را خوش نيايد يا ببيند يكى از مؤمنان چنين خوابى، اين دعا را بخواند «أعوذ بما عاذت به ملائكة اللّه المقرّبون و أنبياء اللّه المرسلون و عباده الصّالحون من شرّ ما رأيت من رؤياى» بخواند سوره حمد و معوّذتين و قل هو اللّه

ص:۱۹۸

أحد را، و به جانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بيندازد، چون چنين كند آن خوابى كه ديده است به او ضررى نمى‌رساند، پس حق تعالى اين آيه را به حضرت فرستاد كه إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ[271][272].

ص:۱۹۹

فصل پنجم در بيان تزويج امير المؤمنين و فاطمه عليها السّلام است

شيخ مفيد و ابن طاووس و اكثر اعاظم علما ذكر كرده‌اند كه: اين مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بيست و يكم ماه محرّم از سال سوّم هجرت واقع شد[273].

شيخ طوسى در امالى روايت كرده كه: زفاف حضرت امير و فاطمه عليهما السّلام شانزده روز بعد از وفات رقيّه بود، و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوّال گذشته بود. و بعضى گفته‌اند كه: روز سه‌شنبه ششم ماه ذيحجّه بود[274].

در كشف الغمّه از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: تزويج آن حضرت در ماه رمضان، و زفاف در ماه ذيحجّه بود از سال دوّم هجرت[275].

---

[271] (۱) سوره مجادله/ آيه ۱۰.

[272] (۲) تفسير قمى ۲/ ۳۵۵.

[273] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۹۲.

[274] (۲) امالى شيخ طوسى ۴۳.

[275] (۳) كشف الغمّه ۱/ ۳۷۴.

و بعضى از مخالفان گفته‌اند: در ماه صفر بعد از هجرت به یک سال واقع شد. بعضى گفته‌اند: بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد.

در كتاب عيون اخبار الرّضا به سند معتبر از حضرت رضا عليه السّلام روايت كرده است كه:

حضرت على عليه السّلام فرمود كه: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به من گفت: يا على با من معاتبه كردند مردانى از قريش در امر فاطمه و گفتند: ما خواستگارى كرديم او را از تو و از ما منع كردى و او را به على تزويج نمودى، من گفتم به ايشان: به خدا سوگند كه من منع نكردم شما را و

ص:۲۰۰

من تزويج نكردم به او، بلكه خدا شما را منع كرد و به او تزويج كرد، پس جبرئيل بر من نازل شد و گفت: يا محمّد خداوند مى‌فرمايد: اگر من خلق نمى‌كردم على را هرآينه براى فاطمه دختر تو كفوى و جفتى نبود در روى زمين نه آدم نه غير آدم[۲۷۶].

شيخ طوسى به سند معتبر از حضرت صادق روايت كرده است كه: اگر حق تعالى على عليه السّلام را براى فاطمه عليها السّلام خلق نمى‌كرد، براى او كفوى نبود[۲۷۷]. و اين مضمون از طرق خاصّه و عامّه به سندهاى بسيار وارد شده.

ابن بابويه به سندهاى معتبر از حضرت رضا عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه: تزويج نكردم فاطمه را به على بن أبى طالب مگر بعد از آنكه حق تعالى مرا امر كرد به تزويج ايشان[۲۷۸].

ايضاً به سندهاى معتبر از آن حضرت روايت كرده‌اند كه: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: آمد ملكى به نزد من گفت: يا محمّد به درستى كه حق تعالى تو را سلام مى‌رساند و مى‌فرمايد: فاطمه را تزويج كردم به على، پس تزويج كن او را به على، و امر كردم درخت طوبى را كه بردارد درّ و ياقوت و مرجان، به درستى كه اهل آسمان شاد شدند براى اين، و زود باشد كه دو پسر از ايشان متولّد شود كه بهترين جوانان اهل بهشت باشند، و به ايشان زينت يابند اهل بهشت، پس شاد باش يا محمّد كه تو بهترين پيشينيان و آيندگانى[۲۷۹].

ايضا به سندهاى معتبر از موسى بن جعفر عليه السّلام روايت كرده است كه: روزى حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نشسته بود، ناگاه ملكى بر آن حضرت داخل شد كه بيست و چهار رو داشت، رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اى حبيب من جبرئيل هرگز تو را نديده‌ام در مثل اين صورت، گفت: من جبرئيل نيستم منم محمود، حق تعالى مرا فرستاده است

---

[۲۷۶] (۱) عيون أخبار الرضا ۱/ ۲۰۳.

[۲۷۷] (۲) امالى شيخ طوسى ۴۳.

[۲۷۸] (۳) عيون أخبار الرضا ۲/ ۶۴.

[۲۷۹] (۴) عيون أخبار الرضا ۲/ ۳۰.

که نور را با نور جفت گردانی، حضرت فرمود: که را با که؟ گفت: فاطمه را با علی. چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است: محمّد رسول اللّه، علی وصیّه. حضرت از

ص:۲۰۱

او پرسید: چند گاه است این در میان کتف تو نوشته شده؟ گفت: پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال[۲۸۰].

و به روایت ابن شهر آشوب بیست و چهار هزار سال، و عامّه نیز این روایت را به طرق بسیار روایت کرده‌اند، به روایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود، و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت، و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود، و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود: علی بن أبی طالب مقیم الحجّة[۲۸۱].

شیخ طوسی به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: نزد من آمدند ابو بکر و عمر و گفتند: چرا به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمی‌روی که فاطمه را خواستگاری نمائی؟ من رفتم به خدمت آن حضرت، چون نظر مبارکش به من افتاد خندان شد و فرمود: برای چه آمده‌ای ای ابو الحسن؟ حاجت خود را بیان کن.

پس من خویشی و مبادرت نمودن خود را به سوی اسلام و یاریها که آن حضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین به تقدیم رسانیده بودم عرض کردم، فرمود: یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی. پس گفتم: یا رسول اللّه استدعا می‌نمایم فاطمه را به من تزویج کنی، فرمود: پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند، چون آنها را نزد او مذکور ساختم، آثار کراهت در روی او دیدم، و لیکن باش تا بروم و به نزد تو برگردم.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد فاطمه رفت، فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین از پای مبارکش کند، آب آورد دست و پایش را شست، پس در خدمت آن حضرت نشست، رسول خدا فرمود: ای فاطمه، گفت: لبّیک چه حاجت داری یا رسول اللّه؟ فرمود: ای فاطمه می‌دانی قرابت علی بن أبی طالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا، من از حق تعالی سؤال کردم تو را تزویج نماید به بهترین خلق

ص:۲۰۲

خود و محبوب‌ترین خلق به سوی او در امر خواستگاری تو، پس چه مصلحت می‌دانی؟

حضرت فاطمه علیها السّلام چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود، پس رسول خدا برخاست و فرمود: اللّه اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست. پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت:

---

[۲۸۰] (۱) معانی الاخبار ۱۰۳؛ خصال شیخ صدوق ۶۴۰.

[۲۸۱] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۸.

یا محمّد فاطمه را تزویج کن به علی بن أبی طالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس تزویج کرد فاطمه را به من[282].

در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامّه و خاصّه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امّ سلمه و سلمان فارسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السّلام به حدّ بلوغ رسید، اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزّت آن حضرت را خواستگاری نمودند، هر یک از ایشان که اظهار این امر می‌نمودند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روی مبارک خود را از او می‌گردانید و اظهار کراهت می‌فرمود، تا آنکه هر یک از آنها گمان می‌بردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمّت او نازل شده. از جمله آنها که خطبه کردند ابو بکر بود که در جواب او فرمود: امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد، حضرت همان جواب فرمود.

پس روایت کرده‌اند: روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه علیها السّلام در میان آوردند، پس ابو بکر گفت: اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند، و حضرت در جواب ایشان فرمود که: امر او به سوی پروردگار اوست، اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود، و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت، و کسی نیز برای آن حضرت سخن نگفت، و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی، و آنچه من می‌دانم آن است که خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیها السّلام را نگاه نداشته‌اند مگر از برای او.

پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که: برخیزید که به نزد علی برویم و او را تکلیف

نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند، و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم. سعد بن معاذ گفت که: بسیار درست دیده‌ای، و برخاستند و به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام رفتند، آن جناب را در خانه نیافتند، در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب می‌کشید به اجرت. پس متوجّه آن باغ شدند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند فرمود که: برای چه حاجت آمده‌اید؟ ابو بکر گفت: ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته‌ای، و رابطه میان تو و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جهت خویشی و مصاحبت دائمی، و نصرت و یاری، و روابط معنوی معلوم است، جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود، و در جواب فرمود که: امر او با پروردگار اوست، پس چه مانع است تو را که خواستگاری نمی‌نمائی او را؟ زیرا که مرا گمان آن است که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع می‌کنند.

[282] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۹.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این سخنان را از ابو بکر شنید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که: اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود به هیجان آوردی، که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن به اعتبار تنگدستی شرم می‌کنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم.

پس ایشان به هر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رود فاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید. حضرت شتر خود را گشود و به خانه آورد و بست، و نعلین خود را پوشید و متوجّه خانه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، در آن وقت آن حضرت در حجره امّ سلمه بود. چون حضرت دست بر در زد، امّ سلمه گفت: کیستی؟ پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای امّ سلمه برخیز و در بگشا که این مردی است که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. امّ سلمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حقّ او چنین سخن می‌گوئی و هنوز او را ندیده‌ای؟ حضرت فرمود که:

ساکت باش ای امّ سلمه که این مردی است که سفاهت ندارد و زود از جا به در نمی‌آید، این

برادر من است و پسر عمّ من است و محبوب‌ترین خلق است به سوی من.

امّ سلمه گفت که: من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم به دامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که به سر درآیم. چون در را گشودم علی بن أبی طالب را دیدم، پس به خدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پرده خود مراجعت نمودم.

پس داخل شد بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جواب فرمود: و علیک السّلام ای ابو الحسن بنشین، امّ سلمه گفت:

پس علی بن أبی طالب نشست در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بسوی زمین نظر می‌کرد، چنان می‌نمود که برای کاری آمده است و شرم می‌کند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر به زیر افکنده بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به علم نبوّت دانست که آن حضرت علیه السّلام چه در خاطر دارد، فرمود که: ای ابو الحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده‌ای، حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است.

پس علی بن أبی طالب علیه السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد می‌دانی یا رسول اللّه که مرا از عمّ خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم، و از غذای خود مرا غذا دادی، و به آداب خود مرا تأدیب کردی، نسبت به من از مادر و پدر مهربان‌تر بودی، حق تعالی مرا به برکت تو هدایت کرد، و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت، به درستی که توئی یا رسول اللّه ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت، و به آن کرامتها که حق تعالی به

برکت تو نسبت به من کرده است می‌خواهم که زوجه و خانه داشته باشم و آمده‌ام به سوی تو خطبه‌کننده، امید دارم که دختر خود فاطمه را به من تزویج نمائی، آیا به من تزویج می‌نمائی او را یا رسول اللّٰه؟

امّ سلمه گفت که: دیدم روی مبارک رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را که از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید، پس از روی تبسّم به آن حضرت گفت: یا علی آیا چیزی با خود داری که او را به تو تزویج نمایم؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من، شمشیری دارم و زرهی و شتری که با آن آب می‌کشم، و چیزی به غیر اینها مالک نیستم، حضرت فرمود که: امّا شمشیر تو را به

ص:۲۰۵

آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل اللّٰه و مقاتله می‌کنی به آن با دشمنان خدا، و شتر را آب می‌کشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر به آن بار می‌کنی، و لیکن تو را تزویج می‌کنم به آن زره و به آن از تو راضیم ای ابو الحسن، می‌خواهی تو را بشارتی بدهم؟ حضرت امیر گفت: بلی یا رسول اللّٰه پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا، به درستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده‌ای در گفتار و کردار، درود خدا بر تو باد.

حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که: بشارت باد تو را ای ابو الحسن، به درستی که حق تعالی فاطمه را به تو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را به تو تزویج نمایم در زمین. در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بی‌شمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم، چون فرود آمد گفت: السّلام علیک و رحمة اللّٰه و برکاته، بشارت باد تو را ای محمّد به اجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو، گفتم: این چه خبر است که می‌دهی ای ملک؟ گفت: یا رسول اللّٰه منم سیطائیل و موکّلم به یکی از قائمه‌های عرش الهی، از پروردگار خود رخصت طلبیدم که تو را بشارت دهم، اینک جبرئیل از عقب من می‌رسد که تو را خبر دهد به کرامتهای خدای تعالی نسبت به تو. هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت: السّلام علیک و رحمة اللّٰه و برکاته یا نبیّ اللّٰه، پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت به دست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشته‌ها چیست؟ گفت: یا محمّد چون حق تعالی به علم خود بر احوال خلق مطّلع بود تو را از جمیع خلق برگزید، پس تو را به رسالت خود فرستاد، و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی، پس دختر تو فاطمه را به او تزویج کرد.

گفتم: ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست؟ گفت: ای محمّد برادر تو در دنیا و پسر عمّ تو در نسبت علی بن أبی طالب علیه السّلام، به درستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید. پس مزیّن گردیدند روضات جنّات، و بسوی درخت طوبی که بر دار حلّه‌ها و

ص:۲۰۶

زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت، حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور، پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد، و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت، حق تعالی رضوان خزانه‌دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور، و آن منبری است که حضرت آدم علیه السّلام بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسماء می‌کرد بر ملائکه، و آن منبری است از نور، پس حق تعالی وحی کرد به سوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل می‌گویند که بر آن منبر بالا رود، و حق تعالی را ستایش کند به محامد او و او را به جلالت و بزرگی یاد کند، و ثنا گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست، در میان ملائکه خوش‌زبان‌تر و نیکوتر از او نیست. پس به منبر برآمد، حمد و ستایش حق تعالی کرد به محامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود، صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد، و جمیع اهل سماوات خرسند و شاد شدند.

و به روایتی این خطبه را خواند: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اوّل است پیش از اوّلیّت پیشینیان، و باقی است بعد از فنای عالمیان. حمد می‌کنم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان، و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود، و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان، و ما را محبوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها، و ما را ساکن گردانید در سماوات، و نزدیک گردانید به سوی سرادقات، و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را، و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد. آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است، و بخشنده نعمتهای خود است، جلیل‌تر است از آنچه به او نسبت می‌دهند مشرکان در زمین، و بلندتر است به عظمت و جلال خود از افتراها که بر او می‌بندند ملحدان.

پس بعد از سخنی چند گفت: به درستی که اختیار کرد خداوند جبّار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است، پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را به حبل مردی از اهل او که مصاحب اوست، و تصدیق کننده دعوت اوست، و مبادرت‌کننده است به سوی دین و ملّت

ص:۲۰۷

او، علی که پیوند یافته است به فاطمه بتول و دختر رسول.

به روایت اوّل جبرئیل گفت: پس حق تعالی به من وحی کرد عقد نکاح ایشان را ببندم، به درستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمّد را به بنده خود علی بن أبی طالب علیه السّلام پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقرّبان را، و گواهی آنها در این حریر نوشته شده است، به تحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم، و به مشک آن را مهر کنم، و به رضوان خزانه‌دار بهشت بسپارم. به درستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی به فاطمه، امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد، و بر ایشان نثار کند، پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند، به درستی که حوریان برای یکدیگر هدیه می‌فرستند آن نثار را، و تفاخر می‌کنند به آن تا روز قیامت.

یا محمّد حق تعالی مرا امر کرده است که امر کنم تو را تزویج کنی در زمین فاطمه را به علی، و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد به ایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیّب خیّر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت.

يا ابو الحسن به خدا سوگند كه ملك از نزد من هنوز بالا نرفته بود كه تو دست بر در زدى، بدان كه من در باب تو جارى خواهم كرد امر پروردگار خود را، اى ابو الحسن بيرون رو كه من از عقب تو مى‌آيم به سوى مسجد، و در حضور مردم فاطمه را به تو تزويج مى‌نمايم، و از فضيلت تو ذكر خواهم كرد آنچه باعث روشنى ديده تو و ديده دوستان تو گردد در دنيا و آخرت.

حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرمود كه: من از خدمت حضرت بيرون آمده به سرعت متوجّه مسجد شدم، و مرا فرح و شادى رو داده بود كه وصف نمى‌توانم كرد.

چون ابو بكر و عمر آن حضرت را براى امتحان فرستاده بودند و انتظار بيرون آمدن آن حضرت را مى‌كشيدند، سر راه بر او گرفتند و پرسيدند: چه خبر دارى؟ حضرت فرمود:

حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دختر خود فاطمه را به من تزويج كرد، و مرا خبر داد كه حق تعالى در آسمان او را به من تزويج نموده است، اينك حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‌آيد كه در حضور

ص:۲۰۸

مردم فاطمه را به من تزويج كند.

چون ايشان اين خبر را شنيدند به ظاهر اظهار خشنودى كردند و به مسجد برگشتند.

حضرت امير عليه السّلام فرمود: ما هنوز به ميان مسجد نرسيده بوديم كه پيغمبر به ما ملحق شد، و از روى مباركش آثار شادى ظاهر بود، و بلال را فرمود كه ندا كند مهاجر و انصار را كه جمع شوند. چون جمع شدند بر يک پايه منبر بالا رفت، حمد و ثناى حق تعالى ادا كرد و فرمود كه: اى گروه مسلمانان در اين زودى جبرئيل نزد من آمد و خبر داد مرا كه حق تعالى ملائكه را نزد بيت المعمور جمع كرد، و همه را گواه گرفت بر آنكه تزويج كرد كنيز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود على بن أبى طالب، و مرا امر كرد فاطمه را در زمين به او تزويج كنم، و شما را گواه مى‌گيرم بر اين. پس نشست و به على فرمود كه: اى ابو الحسن برخيز و خواستگارى كن فاطمه را براى خود، پس حضرت امير المؤمنين عليه السّلام برخاست و خطبه‌اى در نهايت فصاحت و بلاغت ادا كرد.

بعضى از آن خطبه اين است: حمد مى‌كنم خدا را براى شكر نعمتها و احسانهاى او، و گواهى مى‌دهم به وحدانيّت خدا شهادتى كه موجب رضاى او گردد، و صلوات مى‌فرستم بر محمّد و آل او صلواتى كه موجب مزيد منزلت او شود، بدانيد كه نكاح از جمله چيزهائى است كه حق تعالى امر كرده است به آن و پسنديده است آن را، و اين مجلس و مجمع ما به قضا و قدر حق تعالى مرتّب گرديده است، به تحقيق كه تزويج كرد به من رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دختر خود فاطمه را، و مهر او را اين زره من گردانيد- به روايتى ديگر: پانصد درهم گردانيد- و من راضى شدم به اين، پس از او بپرسيد و گواه شويد.

پس مسلمانان از حضرت پرسيدند كه: آيا تزويج كردى فاطمه را به او يا رسول اللّه؟

حضرت فرمود: بلی، مسلمانان گفتند که: خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه ازواج خود برگشت[283].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون

ص:۲۰۹

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه را به علی تزویج کرد، به نزد فاطمه می‌آمد او می‌گریست، پرسید که: سبب گریه تو چیست؟ به خدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی می‌بود هرآینه تو را به او تزویج می‌کردم، و من تو را به او تزویج نکردم و لیکن حق تعالی تو را به او تزویج کرد، و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا فرمود که: یا علی برخیز و زره را بفروش، پس برخاستم و قیمت آن را گرفتم، به خدمت آن حضرت آوردم، زرها را در دامن آن حضرت ریختم، آن حضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم، پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید به او داد و گفت: از برای فاطمه بوی خوشی بگیر، پس دو کف از آن دراهم برگرفت و به أبو بکر داد فرمود که: برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت، عمّار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد، همگی به بازار در آمدند. پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار می‌کردند، به أبو بکر می‌نمودند و به مصلحت او می‌خریدند.

پس پیراهنی خریدند به هفت درهم، و مقنعه‌ای به چهار درهم، و قطیفه‌ای سیاه خیبری، و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند، و دو نهالی گرفتند از جامه‌های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگر پر از پشم، و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند، و پرده‌ای از پشم، و حصیر هجری، و دست آسیائی، و بادیه مصری، و ظرفی برای آب خوردن از پوست، کاسه چوبی برای شیر، و مشکی از برای آب، و مطهره‌ای به قیر اندوده، و سبوی سبزی، و کوزه‌ها از سفال.

چون همه اسباب را خریدند، بعضی را أبو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، حضرت هر یک از آنها را به دست می‌گرفت و ملاحظه می‌نمود و می‌فرمود: خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من. و به روایت دیگر: آب از دیده مبارکش ریخت، و سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود:

خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است.

ص:۲۱۰

[283] (۱) کشف الغمّه ۱/ ۳۶۳.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز در مسجد می‌گزاردم و به خانه برمی‌گشتم، و از امر فاطمه علیها السّلام چیزی مذکور نمی‌ساختم، پس زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من گفتند که: آیا نمی‌خواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخنی بگوئیم؟ گفتم: بگوئید، پس ایشان رفتند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، امّ ایمن گفت: یا رسول اللّه اگر خدیجه می‌بود هرآینه دیده او روشن می‌شد به زفاف فاطمه علیها السّلام، به درستی که علی زوجه خود را می‌خواهد، پس روشن گردان دیده فاطمه را به شوهرش، و جمع کن میانه این دو بزرگوار، و دیده ما را روشن گردان به این امر. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: علی چرا زوجه خود را از من نمی‌طلبد؟ من منتظر طلب اویم. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: گفتم: یا رسول اللّه حیا مانع من شد، پس روی کرد به جانب زنان فرمود که: کیست از زنان من در اینجا؟ امّ سلمه گفت: من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند، حضرت فرمود که: مهیّا کنید برای دختر و پسر عمّ من حجره‌ای از حجره‌های من، امّ سلمه گفت که: کدام حجره یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود که: حجره خود را مهیّا کن، و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند، و آنچه او را در کار است به عمل آورند.

امّ سلمه گفت: از فاطمه پرسیدم آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی؟ گفت: بلی، پس شیشه‌ای آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت، من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم. پس از فاطمه پرسیدم: این بوی خوش از کجاست؟ گفت: دحیه کلبی به خدمت پدرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌آمد، پدرم می‌فرمود: ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عمّ خود بینداز، من از برای او بالش می‌انداختم و دحیه بر روی او می‌نشست، چون برمی‌خواست از میان جامه‌های او چیزی می‌ریخت، حضرت مرا امر می‌کرد که آنها را جمع کنم. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید از سبب آن، حضرت فرمود که: او جبرئیل بود که به صورت دحیه می‌آمد، و این عنبری است که از میان بالهای جبرئیل می‌ریخت.

به روایتی دیگر: فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی به آن عطر ندیده بودند، امّ سلمه

پرسید: این گلاب را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه گفت: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد من قیلوله می‌کرد، عرق آن حضرت را می‌گرفتم و در این شیشه می‌کردم، این گلاب از عرق آن حضرت است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا گفت: یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی، و فرمود که: گوشت و نان را ما می‌آوریم، و خرما و روغن را تو بیاور. پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و به دست با برکت خود خرما را در میان روغن می‌شکست و چنگال می‌ساخت، و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد، و نان بسیاری از برای ما مهیّا کرد.

چون طعامها مهیّا شد فرمود که: یا علی برو هر که را می‌خواهی طلب کن.

چون به مسجد در آمدم، مسجد را از صحابه مملو یافتم، و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم، پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که: بیائید بسوی ولیمه حضرت فاطمه. پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجّه خانه شدند، و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام. چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حالت را مشاهده کرد، فرمود که: من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: از برکت دعای آن حضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند، و از برای ما دعا به برکت کردند و سیر برگشتند، ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند، و از آن طعام هیچ کم نشد.

پس حضرت رسالت فرمود که: کاسه‌ها بیاورید، چون آوردند کاسه‌ها را پر کرده به خانه زنان خود فرستاد، پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود: این از فاطمه و شوهر اوست.

چون آفتاب غروب کرد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امّ سلمه را گفت: بیاور فاطمه را، پس امّ سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین می‌کشید، و عرق حیا از آن حضرت می‌چکید، و از غایت شرم به سر در آمد. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت.

ص:۲۱۲

چون در پیش روی حضرت ایستاد، حضرت نقاب را از روی منوّرش برداشت تا آنکه علی بن أبی طالب خورشید جمالش را مشاهده کرد، پس دست فاطمه را گرفت به دست علی داد و فرمود: خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو، یا علی نیکو زوجه‌ای است فاطمه، و یا فاطمه نیکو شوهری است علی، بروید به سوی منزل خود، و کاری مکنید تا من به سوی شما بیایم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: فاطمه را گرفتم به خانه بردم، و فاطمه را در یک جانب صفّه نشانیدم و خود در یک جانب دیگر نشستم، هر یک از شرمندگی سر به زیر افکنده بودیم. پس آن حضرت تشریف آورد و فرمود: کیست در اینجا؟ گفتم: داخل شو یا رسول اللّه مرحبا به تو ای زیارت‌کننده و ای داخل شونده، پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود: ای فاطمه آبی بیاور.

فاطمه برخاست کاسه را پر از آب کرد به نزد آن حضرت آورد، پس حضرت جرعه‌ای از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت، پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: رو به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید، پس فرمود: پشت خود را به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان دو کتف آن حضرت پاشید، پس فرمود که: خداوندا این دختر من است و محبوبترین خلق است به سوی من، خداوندا این برادر من است و محبوبترین خلق است نزد من، خداوندا او را ولیّ خود گردان و اطاعت‌کننده و فرمان‌بردار خود گردان، و اهل او را برای او مبارک گردان،

پس فرمود: ای علی نزدیک شو به اهل خود خدا برکت دهد برای تو، و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت، به درستی که خدا مستحقّ حمد است و بزرگوار است[۲۸۴].

در روایت معتبر دیگر: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: در شب زفاف حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من آمد و دست مرا گرفت فرمود: برخیز به نام خدا و بگو: می‌روم با

ص:۲۱۳

برکت خدا، آنچه خدا خواهد واقع می‌شود، و قوّتی نیست در امور مگر به خدا، توکّل کردم بر خدا. پس مرا آورد به نزد فاطمه نشانید و گفت: خدایا این هر دو احبّ خلقند بسوی من، پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان، و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرّر کن، و پناه می‌دهم ایشان را به تو و ذریّت ایشان را از شرّ شیطان رجیم[۲۸۵].

در کتب معتبره خاصّه و عامّه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجمع صحابه، حضرت فاطمه علیها السّلام را به من تزویج نمود، و بعد از آن یک ماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر نکردم از شرم آن حضرت، و لیکن هرگاه با آن حضرت به خلوت می‌نشستم می‌فرمود: ای ابو الحسن چه نیکو است زوجه تو، شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم به تو بهترین زنان عالمیان را.

چون یک ماه گذشت، به نزد من آمد برادرم عقیل بن أبی طالب- به روایت دیگر جعفر و عقیل- و گفت: ای برادر به هیچ چیز آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا به هم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمّد، ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمی‌کنی که فاطمه را به تو عطا کند و دیده ما روشن گردد به زفاف شما؟ علی علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند که من نیز می‌خواهم و لیکن حیا مانع است که این معنی را در خدمت رسول خدا اظهار کنم.

پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برد، در اثنای راه امّ ایمن را ملاقات کردیم، امّ ایمن گفت: بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است، پس امّ ایمن برگشت به نزد امّ سلمه و با او در این باب مصلحت کرد، و امّ سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که آن حضرت در حجره عایشه بود، و به خدمت آن حضرت عرض کردند که: برای امری جمع شده‌ایم که اگر خدیجه در حیات می‌بود هرآینه دیده‌اش به آن روشن می‌گردید.

ص:۲۱۴

---

[۲۸۴] (۱) امالی شیخ طوسی ۴۰.

[۲۸۵] (۱) امالی شیخ طوسی ۴۰.

امّ سلمه گفت: چون نام خدیجه را بردم، رسول خدا گریان شد و فرمود: مثل خدیجه کجاست؟ مرا تصدیق کرد وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند، و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا به مال خود، حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه‌ای در بهشت از قصبات زمرّد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقّت نمی‌باشد.

امّ سلمه گفت: ما گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول اللّه، هر چه در فضائل خدیجه بیان کنی همه حق است، و او به رحمت پروردگار خود واصل گردیده و به کرامتهای حق تعالی رسیده، خدا گوارا گردانید بر او نعمتهای خود را و به رحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیّت دهد، اینک برادر تو در دنیا و پسر عمّ تو در نسب علی بن أبی طالب می‌خواهد که زوجه او فاطمه را به او تسلیم نمائی.

رسول خدا فرمود: ای امّ سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد؟ امّ سلمه گفت: حیا مانع است او را یا رسول اللّه، امّ ایمن گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با من گفت: برو و علی را حاضر ساز، پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: چون امّ ایمن مرا طلبید به خدمت حضرت رفتم، زنان رسول خدا برخاستند و من در خدمت آن حضرت نشستم، از شرم سر به زیر افکندم، پس رسول خدا فرمود: می‌خواهی زوجه تو را به تو تسلیم نمایم؟ پس من از شرم سر به زیر افکندم و گفتم: بلی فدای تو شود پدر و مادرم، رسول خدا فرمود: امشب یا فردا شب ان شاء اللّه فاطمه را به تو تسلیم می‌کنم.

پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون آمدم، و رسول خدا زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره‌ای برای او فرش کنند و از قیمت زره که به امّ سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و به من داد فرمود: یا علی خرما و روغن و کشک بخر، پس خریدم و به خدمت حضرت آورده و حضرت دست مبارک خود را بر زده سفره‌ای از پوست طلبید و به دست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج می‌کرد تا آنکه چنگالی ساخت، پس فرمود: یا علی هر که را می‌خواهی بطلب.

پس به سوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد بودند گفتم

ص:۲۱۵

که: حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید، پس همه برخاستند و متوجّه خانه آن حضرت شدند، من برگشتم خدمت آن حضرت و گفتم: جماعت بسیاری آمدند، پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود: ده کس ده کس بیاور طعام بخورند و بیرون روند، ایشان به این نحو می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌رفتند و از طعام هیچ کم نمی‌شد، تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آن حضرت.

و به روایت دیگر: ندای حضرت امیر علیه السّلام به اعجاز آن حضرت رسید به جمیع اهل مدینه و اطراف آن، و از نخلستانها و زراعتهای خود متوجّه خانه آن حضرت شدند، و برای ایشان نطعها در مسجد افکندند، همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، و عدد ایشان بیش از چهار هزار کس بود، تا سه روز می‌آمدند و از آن طعام می‌خوردند و چیزی کم نمی‌شد.

امّ سلمه گفت که: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی و فاطمه را طلبید، علی را به دست راست خود گرفت و فاطمه را به دست چپ و هر دو را به سینه خود چسبانید، و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و او را به علی تسلیم کرد و گفت: یا علی نیکو زنی است زن تو، پس رو به فاطمه کرد و فرمود: نیکو شوهری است شوهر تو، پس برخاست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل خانه‌ای کرد که از برای ایشان مهیّا کرده بودند، و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت به دستهای مبارک خود و فرمود: خدا شما را مطهّر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند، من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است، شما را به خدا می‌سپارم و خدا را خلیفه خود بر شما می‌گردانم.

و به روایت دیگر فرمود که: مرحبا به دو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند، مرحبا به دو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند، حضرت امیر فرمود: سه روز حضرت رسول به نزد ما نیامد، چون صبح روز چهارم شد خواست که به نزد ما بیاید، اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است به او فرمود که:

برای چه اینجا ایستاده‌ای و مرد بیگانه در این حجره هست؟ اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، عروس را که به خانه شوهر می‌برند ناچار است از زنی که نزد او باشد و به خدمات او قیام نماید، من از برای خدمت آن حضرت ایستاده‌ام، حضرت فرمود: ای

ص:۲۱۶

اسماء حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو را برآورد.

حضرت امیر فرمود که: آن بامداد بسیار سرد بود، من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم، چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم، حضرت ما را سوگند داد که به حقّ من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما، پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد.

پس من پای راستش را گرفتم و به سینه خود چسبانیدم، فاطمه پای چپش را گرفت و به سینه خود چسبانید، و پاهای مبارکش را گرم کردیم. چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود: یا علی کوزه آبی بیاور، چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک در آن انداخت و آیه‌ای چند از قرآن بر آن خواند و فرمود: یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار. چون آشامیدم باقی را در سر و سینه من ریخت و فرمود که: حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابو الحسن و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و فرمود: آبی تازه بیاور، چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و به فاطمه علیها السّلام داد و فرمود: بیاشام و اندکی در تهش بگذار، پس باقیمانده آب را بر سر و سینه‌اش ریخت و فرمود: خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد، از او پرسید که: چه حال داری ای دختر؟ و شوهر خود را چگونه یافتی؟ فاطمه گفت: ای پدر نیکو شوهری است و لیکن زنان قریش به نزد من آمدند و گفتند: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را تزویج کرده است به مردی که پریشان است و مالی ندارد، حضرت فرمود: ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند، به تحقیق که عرض کردند بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم، و اختیار ثواب آخرت کردم، ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو می‌داند

هرآینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود، به خدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و تو را به کسی تزویج کرده‌ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است، ای دختر حق تعالی از

ص:۲۱۷

میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو، ای دختر نیکو شوهری است شوهر تو، در هیچ امری مخالفت او را روا مدار.

پس حضرت صدا زد مرا طلبید، گفتم: لبّیک یا رسول اللّه، پس فرمود: داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود، به درستی که فاطمه پاره تن من است، هر چه او را به درد آورد مرا به درد می‌آورد، و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد می‌گرداند، شما را به خدا می‌سپارم و خدا را خلیفه خود می‌گردانم بر شما.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را به غضب نیاوردم، و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم، و هرگز او مرا به غضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد، و هرگاه که به او نظر می‌کردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون می‌رفت.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست که بیرون رود، فاطمه گفت: ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم، خادمی برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه، فرمود: ای فاطمه نمی‌خواهی چیزی که از خادم بهتر باشد؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: بگو بلی، فاطمه گفت: ای پدر می‌خواهم آنچه بهتر است از خادم، حضرت فرمود: هر روز سی و سه مرتبه سبحان اللّه و سی و سه مرتبه الحمد للّه و سی و چهار مرتبه اللّه اکبر بگو، که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان. ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز گوئی، حق تعالی کفایت می‌کند امور دنیا و آخرت تو را[۲۸۶].

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا به او تزویج کرد، و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقرّبان را، و او را وصی و خلیفه من گردانید، پس علی از من است و من از اویم، و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من

ص:۲۱۸

است، به درستی که ملائکه تقرّب می‌جویند بسوی حق تعالی به محبّت او[۲۸۷].

---

[۲۸۶] (۱) کشف الغمّه ۱/ ۳۶۹.

[۲۸۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۸.

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی امّ ایمن به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و در میان چادر خود چیزی داشت، حضرت به او فرمود: با خود چه داری؟ امّ ایمن گفت: به عروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند، این از نثار اوست، پس امّ ایمن گریست و گفت: یا رسول اللّه فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد، حضرت فرمود: ای امّ ایمن چرا دروغ می‌گوئی، به درستی که حق تعالی چون تزویج کرد فاطمه را به علی، امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلّه‌ها و یاقوت و مروارید و زمرّد و حریر خود، و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد، حق تعالی درخت طوبی را به مهر فاطمه داد و آن را در خانه علی علیه السّلام قرار داد[288].

علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است: هر که خواستگاری فاطمه علیها السّلام را نزد حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌کرد، حضرت رو از او برمی‌گردانید و اظهار کراهت می‌نمود، چون خواست که او را به امیر المؤمنین علیه السّلام تزویج کند، پنهان به فاطمه علیها السّلام اظهار نمود، آن حضرت در جواب گفت: اختیار من با تو است و لیکن زنان قریش در حقّ علی می‌گویند:

او مردی است شکم بزرگ، و دستهای بلند دارد، و بندهای استخوانش گنده است، و پیش سرش مو ندارد، و چشمهای بزرگ دارد، پیوسته دندانهایش به خنده گشاده است، و مالی ندارد. فرمود: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالم، پس بار دیگر مشرّف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان، پس مطّلع شد بر دنیا و تو را اختیار کرد بر زنان عالمیان.

ای فاطمه! در شبی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر صخره بیت المقدس نوشته بود: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، أیّدته بوزیره و نصرته بوزیره. یعنی: محمّد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به وزیر او، پس از جبرئیل پرسیدم: کیست وزیر من؟ گفت:

ص:۲۱۹

علی بن أبی طالب علیه السّلام.

چون به سدرة المنتهی رسیدم باز این را بر آن نوشته دیدم، چون به عرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم، چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از آن درخت شاخه‌ای هست، و بالای آن درخت سبدهاست از حلّه‌های سندس و استبرق بهشت، و برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست، در هر سبدی صد هزار حلّه هست، و هیچ حلّه‌ای از آنها به حلّه دیگر شبیه نیست، و هر یک به رنگی است، و جامه‌های اهل

---

[288] (۲) امالی شیخ صدوق ۲۳۷.

بهشت از آن است، و در میان آن درخت نوری است کشیده، و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است، و مهیّا شده است برای مؤمنین به خدا و رسول.

اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد، از سایه آن به در نمی‌رود، و این است تفسیر قول حق تعالی وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ[289] و پائین آن درخت میوه‌ها و طعامهای اهل بهشت است که آویخته است در میان خانه‌های ایشان، و در هر شاخه‌ای از آن صد نوع میوه است از آن میوه‌ها که شبیه آن را در دنیا دیده‌اید و از آنها که ندیده‌اید، و از آنچه شنیده‌اید شبیه آن را و از آنچه نشنیده‌اید؛ و هر میوه که چیده می‌شود از آن درخت، در همان ساعت مثل آن به جای او می‌روید، چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ[290] و در بیخ آن درخت نهری جاری می‌شود که از آن نهر منشعب می‌شود چهار نهر، که حق تعالی فرموده است: اوّل نهرها آبی که هرگز متغیّر نمی‌شود، دوّم نهرها شیری که مزه‌اش متغیّر نمی‌گردد، سوّم نهرها شرابی که لذّت بخشنده است آشامندگان را، چهارم نهرها از عسل صاف کرده.

ای فاطمه! حق تعالی به من عطا کرده است در حقّ علی هفت خصلت: او اوّل کسی است که با من از قبر بیرون می‌آید، و اوّل کسی است که با من بر صراط می‌ایستد و خطاب می‌کند به آتش جهنّم که: این را بگیر و آن را بگذار، و اوّل کسی است که با من جامه

ص:۲۲۰

می‌پوشد، و اوّل کسی است که با من در جانب راست عرش می‌ایستد، و اوّل کسی است که با من در بهشت را می‌کوبد، و اوّل کسی است که با من در درجات علّیین ساکن می‌گردد، و اوّل کسی است که با من می‌نوشد از شراب سر به مهر بهشت، و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان.

ای فاطمه! اینهاست که حق تعالی به علی کرامت کرده است در آخرت و مهیّا گردانیده است برای او در بهشت، اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلالت دارد. امّا آنکه گفتی که شکم او بزرگ است، حق تعالی او را مملوّ از علم گردانیده است و او را از میان امّت من به علم من مخصوص ساخته است؛ و امّا آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده‌هایش گشاده است، به درستی که حق تعالی او را به صفت حضرت آدم آفریده است؛ و امّا بلندی دستهای او، پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا به آن به قتل رساند، و حق تعالی به برکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان، و به او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد، و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن، و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت‌شکنندگان و از دین به در روندگان بر تأویل قرآن، و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سیّد جوانان اهل بهشت را، و به آنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت.

---

[289] (۱) سوره واقعه/ آیه ۳۰.

[290] (۲) سوره واقعه/ آیه ۳۳.

ای فاطمه! حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد، و ذرّیّت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد، اگر علی نمی‌بود ذرّیّت من در زمین نمی‌ماند.

پس فاطمه فرمود: بر او اختیار نمی‌کنم احدی از اهل زمین را، پس حق تعالی فاطمه را به علی تزویج نمود[۲۹۱].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهم السّلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: من

ص:۲۲۱

تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز، در این خیال بودم و جرأت نمی‌کردم که به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض نمایم، تا آنکه روزی به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود که: یا علی آیا می‌خواهی تو را کدخدا کنم، گفتم: رسول خدا مصلحت را بهتر می‌داند، و آن حضرت می‌خواست که یکی از زنان قریش را به من تزویج نماید، من می‌ترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود، روزی بی‌خبر نشسته بودم، ناگاه فرستاده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من آمد و گفت: اجابت کن حضرت را که تو را می‌طلبد و به زودی بیا، هرگز آن حضرت را به آن فرح و شادی ندیده بودم.

حضرت فرمود: بشتاب رفتم به خدمت آن حضرت و او را در حجره امّ سلمه یافتم.

چون نظر مبارکش بر من افتاد، اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد به حدّی که نور دندانهای منوّرش ساطع شد، پس فرمود: یا علی حق تعالی کفایت کرد برای من آنچه را من اهتمام به آن داشتم از تزویج تو، گفتم: چگونه است یا رسول اللّه؟ فرمود: جبرئیل به نزد من آمد، از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد، پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم: سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست؟

جبرئیل گفت: حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و میوه‌ها و قصرهای آنها، و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند به انواع بوهای خوش، و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره‌های طه و طواسین و یس و حمعسق را، پس منادی از زیر عرش ندا کرد که: امروز ولیمه علی علیه السّلام است، به درستی که من شما را گواه می‌گیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمّد را به علی بن أبی طالب برای آنکه پسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر.

---

[۲۹۱] (۱) تفسیر قمی ۲/ ۳۳۶.

پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود، برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت، و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام، پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل می‌گویند، و در میان ملائکه به فصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند،

ص:۲۲۲

پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند. پس منادی ندا کرد: ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من! برکت فرستید بر علی بن أبی طالب که حبیب و دوست محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و بر فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، به تحقیق که من برکت فرستاده‌ام بر ایشان، به درستی که من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزّمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس راحیل گفت: برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود؟

حق تعالی ندا کرد: ای راحیل از برکت من بر ایشان آن است که جمع می‌کنم ایشان را بر محبّت خود و می‌گردانم ایشان را حجّت خود بر خلق خود، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریّتی به وجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید، و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من، و به ایشان حجّت بر خلق خود تمام می‌کنم بعد از پیغمبران. پس بشارت باد تو را یا علی که حق تعالی تو را کرامتی کرده که به احدی از خلق چنین کرامتی نکرده، و من تزویج کردم فاطمه را به تو به نحوی که خداوند رحمان او را به تو تزویج کرد، و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده، پس بگیر زوجه خود را که سزاوارتری به او از من، و به تحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است به سوی تو و فاطمه، اگر نه این بود که حق تعالی مقدّر کرده است که از شما بیرون آورد حجّتهای خود را بر خلق، هرآینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حقّ شما مستجاب می‌کرد و شما را در این زودی به ایشان می‌رسانید، پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من، و کافی است مرا خشنودی خدا از خشنودی دیگران.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه آیا قدر من به جائی رسیده است که مرا در بهشت یاد می‌کنند، و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج می‌نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالی گرامی دارد ولیّ خود را و دوست خود را، گرامی می‌دارد او را به آنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد، پس حق تعالی این کرامتها را به تو عطا کرده است ای علی، پس علی علیه السّلام فرمود: رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ

ص:۲۲۳

عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی[292] پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: آمین یا ربّ العالمین و یا خیر النّاصرین[293].

در کتاب قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین علیهما السّلام فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود، چون می‌خواستند بر روی آن بخوابند می‌گردانیدند و پشتش را بالا می‌کردند و بر روی آن می‌خوابیدند، و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند، و مهر آن حضرت زره آهنی بود[294].

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه را به علی تزویج کرد و جمعی از قریش به خدمت آن حضرت آمده و گفتند: تو تزویج کردی فاطمه را به علی به مهر خسیسی، حضرت فرمود: من دختر خود را به علی تزویج نکردم، خدا او را به آن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا به معراج بردند به سدرة المنتهی، پس وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست، پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر، پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را به هدیه می‌فرستادند از برای یکدیگر، و فخر می‌کنند به آن و می‌گویند که: اینها از نثار فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

چون شب زفاف فاطمه شد، حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه‌ای بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد، امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از پی استر می‌رفت، پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند، ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و حضرت از ایشان پرسید که: برای چه به زمین آمده‌اید؟ گفتند: آمده‌ایم برای زفاف فاطمه و علی علیهما السّلام، پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم تکبیر گفت، پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب

ص:۲۲۴

مقرّر شد[295].

---

[292] (۱) سوره احقاف/ آیه ۱۵.

[293] (۲) امالی شیخ صدوق ۴۴۸.

[294] (۳) قرب الاسناد ۱۱۲.

[295] (۱) امالی شیخ طوسی ۲۵۸.

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه علیها السّلام گردانید، و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنّم می‌کند و دوستان خود را داخل بهشت می‌کند، اوست صدّیقه کبری، و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولادت او مبعوث گردیده‌اند[۲۹۶].

در قرب الاسناد به سند موثّق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه علیها السّلام زرهی بود که به سی درهم می‌ارزید[۲۹۷].

مؤلّف گوید که: اشهر آن است که مهر آن حضرت پانصد درهم بود که به حساب این زمان سه تومان و یک هزار و پانصد دینار می‌شود.

قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه علیها السّلام جبرئیل هدیه‌ای از آسمان آورد، و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود، و یک به از میوه‌های بهشت آورد. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست خود آن را به دونیم کرد، نصف آن را به علی و نصف آن را به فاطمه داد و فرمود: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما[۲۹۸].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: جبرئیل از آسمان حلّه‌ای از برای حضرت فاطمه علیها السّلام آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود، چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیّر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند: از کجا آوردی این را؟

حضرت فرمود: این از جانب خداست[۲۹۹].

ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی وحی کرد به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فاطمه را بگو که: نافرمانی علی نکند، که اگر او به غضب آید من به غضب می‌آیم از برای غضب او[۳۰۰].

ایضا از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی به حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

---

[۲۹۶] (۲) امالی شیخ طوسی ۶۶۸.

[۲۹۷] (۳) قرب الاسناد ۱۷۳.

[۲۹۸] (۴) خرایج ۲/ ۵۳۵.

[۲۹۹] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۲.

[۳۰۰] (۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۲.

وحی کرد که: من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را به فاطمه بخشیدم، و از برای او در زمین چهار نهر مقرّر ساختم: نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ، و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنّتی گردد از برای امّت تو[۳۰۱].

به روایت دیگر: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! من فاطمه را به تو تزویج کردم به امر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم[۳۰۲].

ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که: چون شب زفاف حضرت فاطمه علیها السّلام شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پیش بود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود، و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌گفتند تا طلوع صبح[۳۰۳].

به روایت دیگر: حضرت امر کرد دختران عبد المطّلب را که همراه فاطمه بروند، فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند، و چیزی که خدا نمی‌پسندد نگویند، جابر گفت: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را بر ناقه سوار کرد- به روایت دیگر: بر استر اشهب خود سوار کرد- سلمان مهارش را گرفت و بر دوش هفتاد حوریّه می‌رفتند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او می‌رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند، و زنان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از پیش او می‌رفتند و رجز می‌خواندند، تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزّت و سعادت به یکدیگر سپردند. چون صبح شد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ایشان آمد و کاسه‌ای از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود: بخور فدای تو گردد پدرت، و به امیر المؤمنین فرمود:

بیاشام فدای تو گردد پسر عمّت[۳۰۴].

در کتاب کشف الغمّه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: شنیدم از فاطمه علیها السّلام که فرمود: شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در فراش من در آمد، شنیدم که زمین با آن حضرت سخن می‌گفت و از آن حالت ترسان گردیدم، چون صبح شد،

ص:۲۲۶

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من آمد مرا ترسناک یافت، چون قصّه را به حضرت نقل کردم به سجده در آمد و شکر حق تعالی به تقدیم رسانید، پس سر از سجده برداشت و فرمود:

---

[۳۰۱] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۰.

[۳۰۲] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۰.

[۳۰۳] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۲.

[۳۰۴] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۳.

ای فاطمه بشارت باد تو را به فرزندان طیّب و نیکو، به درستی که حق تعالی شوهر تو را فضیلت داده است بر سایر خلق خود، و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را به آنچه بر روی آن واقع می‌شود از مشرق و مغرب[۳۰۵].

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان، پس عبد الرّحمن بن عوف برخاست و گفت: یا رسول اللّه این نور چیست که در روی تو مشاهده می‌کنم؟ حضرت فرمود: به سبب بشارتی است که به من رسیده است در باب برادر و پسر عمّ من و دختر من، که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را به علی و امر کرده است «رضوان» خزانه‌دار بهشت را که درخت طوبی را به حرکت درآورد، پس بر آنها به بار آورد درخت طوبی به عدد محبّان اهل بیت رسول خدا، و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و به هر ملکی از ملایک براتی از آن داد. چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق، پس نماند محبّی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را به او دهند، و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنّم، پس در آن روز به برکت برادر و پسر عم و دخترم بنده‌های بسیار از آتش جهنّم آزاد شوند[۳۰۶].

در کتاب کشف الغمّه از طریق مخالفان به سندهای بسیار روایت کرده است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که فاطمه را از من خواستگاری می‌نمود جواب نمی‌گفتم و انتظار وحی پروردگار خود می‌کشیدم، تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمّد خداوند علیّ اعلی تو را سلام می‌رساند و جمع کرد روحانیّان و کرّوبیان را در وادی که آن را «فسخ» می‌گویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را به علی، من خطبه‌کننده بودم و خداوند عالمیان ولیّ

ص:۲۲۷

فاطمه بود، امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت، پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند، و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر می‌کند تا روز قیامت و می‌گوید که: این نثار فاطمه است.

چون شب زفاف شد، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک به زیر آمدند و «دلدل» را برای فاطمه آوردند، و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جامه‌های او را درست می‌کرد، پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند، و سنّت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت[۳۰۷].

---

[۳۰۵] (۱) کشف الغمّه ۱/ ۲۸۹.

[۳۰۶] (۲) کشف الغمّه ۱/ ۳۶۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۴.

[۳۰۷] (۱) کشف الغمّه ۱/ ۳۷۸.

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عبّاس روایت کرده است که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با علی بن أبی طالب علیه السّلام فرمود که: یا علی حق تعالی فاطمه را به تو تزویج نمود، زمین را مهر او گردانید، پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد، حرام بر روی زمین راه رفته[۳۰۸].

در کشف الغمّه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت فاطمه علیها السّلام شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که هر چه به هم می‌رساند میان فقرا و مساکین قسمت می‌کند، حضرت فرمود که: ای فاطمه می‌خواهی که مرا به خشم آوری در باب برادرم و پسر عمّم، به درستی که خشم او خشم من است، و خشم من خشم خداست، پس حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و رسول[۳۰۹].

کلینی به سندهای معتبر از امام محمّد باقر و حضرت صادق علیهما السّلام روایت کرده است که:

حضرت امیر علیه السّلام فاطمه علیها السّلام را تزویج نمود به برد کهنه و زرهی که سی درهم می‌ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه می‌خواستند بخوابند می‌گردانیدند و بر روی پشم آن می‌خوابیدند[۳۱۰].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد فاطمه علیها السّلام

ص:۲۲۸

آمد فاطمه می‌گریست، پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند اگر در میان اهل من از او بهتری می‌بود من تو را به او تزویج می‌کردم، و من تو را به او تزویج نکردم خدا تو را به او تزویج کرد، و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقی است[۳۱۱].

ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به علی و فاطمه علیهما السّلام در شب زفاف گفت: کاری نکنید تا من نزد شما بیایم، چون به نزد ایشان آمد پاهای مبارکش را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب[۳۱۲].

---

[۳۰۸] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۰.

[۳۰۹] (۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۱.

[۳۱۰] (۴) کافی ۵/ ۳۷۷.

[۳۱۱] (۱) کافی ۵/ ۳۷۸.

[۳۱۲] (۲) کافی ۵/ ۵۳۸.

ایضا روایت کرده است که: در مبارک باد زفاف حضرت فاطمه علیها السّلام می‌گفتند: «بالرفاء و البنین» چنانچه در میان ایشان متعارف بود، یعنی: این مزاوجت مقرون باد به اتّفاق و پسرها. پیغمبر فرمود: چنین مگوئید بلکه بگوئید: «علی الخیر و البرکة» یعنی: مزاوجت با خیر و برکت باد[۳۱۳].

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی بر حضرت امیر علیه السّلام حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه علیها السّلام در حیات بود، زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمی‌شد[۳۱۴].

بعضی از محقّقان گفته‌اند که: حق تعالی در سوره «هل أتی» انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده و متعرّض ذکر حوریان نگردیده است، شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است، حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه علیها السّلام حوریان را ذکر نکرده باشد[۳۱۵]

ص:۲۲۹

فصل ششم در بیان کیفیّت معاشرت حضرت امیر علیه السلام و فاطمه علیها السّلام است

ابن بابویه به سند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود، پس برخاست و بسوی منزل فاطمه علیها السّلام رفت و ما نیز عقبش رفتیم، چون به در خانه رسید دید علی علیه السّلام در میان در خوابیده است بر روی خاک، پس نزد او نشست و خاک را از پشت او دور می‌کرد و می‌فرمود: برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب. پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد، ما ساعتی در بیرون در ایستادیم، پس صدای خنده بلندی شنیدیم، و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد، پس گفتیم: یا رسول اللّه داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر؟ فرمود: چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین‌اند به سوی اهل آسمان[۳۱۶].

به روایت دیگر: چون حضرت داخل شد، فرشی برای آن حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید، پس فاطمه علیها السّلام از یک طرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جانب دیگر، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت، پیوسته با ایشان سخن می‌گفت تا در میان ایشان اصلاح کرد، چون بیرون آمد گفت که: چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح

ص:۲۳۰

---

۳۱۳ (۳) کافی ۵/ ۵۶۸.

۳۱۴ (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

۳۱۵ (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۲.

۳۱۶ (۱) علل الشرایع ۱۵۵.

کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من.

مؤلّف گوید که: ابن بابویه رحمه اللّه گفته است که: این حدیث نزد من معتمد نیست، زیرا که علی بن أبی طالب سیّد اوصیاست و فاطمه سیّده نساء است، و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست[317].

در کتاب علل الشّرائع و بشارة المصطفی و مناقب به سندهای معتبر از ابو ذر و ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: چون جعفر طیّار در حبشه بود، برای او کنیزی به هدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود، چون جعفر به مدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیر المؤمنین علیه السّلام به هدیه فرستاد، و آن کنیزک خدمت آن حضرت را می‌کرد، روزی حضرت فاطمه علیها السّلام به خانه در آمد دید سر علی علیه السّلام در دامن آن کنیزک است، چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیّر گردید پرسید: آیا کاری کردی با او؟ حضرت امیر فرمودند: نه به خدا سوگند ای دختر محمّد کاری نکردم، الحال آنچه می‌خواهی بگو تا بجا آورم. گفت: می‌خواهم مرا رخصت دهی که به خانه پدرم روم، حضرت امیر فرمود:

رخصت دادم، پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجّه خانه پدر بزرگوار خود گردید. پیش از آنکه فاطمه به خدمت حضرت برسد، جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: اینک فاطمه به نزد تو می‌آید برای شکایت علی، از او در باب علی چیزی قبول مکن. چون فاطمه علیها السّلام داخل شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: به شکایت علی آمده‌ای؟ گفت: بلی به ربّ کعبه، پس فرمود: برگرد بسوی علی و بگو: به رغم انف خود راضیم به آنچه کنی، پس برگشت به خدمت علی علیه السّلام و سه مرتبه گفت: به رغم انف خود راضیم به آنچه رضای تو در آن است.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست من و یار من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، وا سوأتاه از شرمندگی نزد آن حضرت، خدا را گواه می‌گیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی، و چهار صد درهم که از عطای من

ص:۲۳۱

زیاد آمده است تصدّق می‌کنم بر فقرای مدینه. پس جامه و نعلین پوشید و متوجّه خدمت حضرت رسول شد، پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: بگو به علی که بهشت را به تو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه، و اختیار جهنّم را به تو دادم برای چهارصد درهم که تصدّق کردی، پس داخل بهشت کن هر که را خواهی به رحمت من، و هر که را خواهی از جهنّم بیرون آور به عفو من، پس در آن وقت حضرت امیر علیه السّلام فرمود: منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ[318].

---

[317] (۱) علل الشرایع ۱۵۶.

[318] (۱) علل الشرایع ۱۶۳.

مؤلّف گوید: در کارهای بزرگان دین و مقرّبان درگاه ربّ العالمین تفکّر نمی‌باید نمود، و هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود، بسا باشد که این معارضه‌ها به حسب ظاهر قسمی نماید، و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و می‌تواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر می‌گردد.

ص:۲۳۲

فصل هفتم در بیان کیفیّت شهادت حضرت فاطمه علیها السّلام و بیان ستمهائی است که از منافقان این امّت نسبت به آن جگرگوشه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده، و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ابن بابویه به سند معتبر از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمّد و علی بن الحسین صلوات اللّه علیهم اجمعین. امّا آدم پس بر مفارقت بهشت آن قدر گریست که بر دو خدّ روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود.

امّا یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او به خدا سوگند که پیوسته یاد می‌کنی یوسف را تا آنکه خود را به مشقّت عظیم اندازی تا هلاک شوی.

امّا یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذّی شدند و گفتند به او که: یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش، پس به ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد.

و امّا فاطمه علیها السّلام پس آن قدر گریست بر وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اهل مدینه از گریه او

ص:۲۳۳

متأذّی شدند و گفتند به او که: ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می‌رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می‌خواست می‌گریست و به سوی مدینه برمی‌گشت.

و امّا علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست- و به روایتی چهل سال- و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند، و هرگز آبی نیاشامید که نگرید، تا آنکه یکی از آزادکرده‌های آن حضرت گفت: فدای تو شوم یا بن رسول اللّه می‌ترسم که خود را از گریه هلاک کنی، حضرت فرمود: شکایت می‌کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا، و می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، من هرگز به یاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می‌گیرد[۳۱۹].

---

[۳۱۹] (۱) خصال ۲۷۲.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد، آن قدر گریست که آب دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد.

گفتند: یا رسول اللّه سبب گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می‌کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدان امّت من بعد از من، گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که: یا أبتاه یا أبتاه، و احدی از امّت من او را اعانت نکند.

چون فاطمه این سخن را شنید گریست. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: گریه مکن ای دختر، فاطمه گفت: گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن می‌گریم از مفارقت تو یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: بشارت باد تو را ای دختر که زود به من ملحق خواهی شد، و تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود[۳۲۰].

قطب راوندی از ابن عبّاس روایت کرده است که: در مرض آخر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه زهرا علیها السّلام به خدمت آن حضرت آمد، پس حضرت فرمود: خبر مرگ مرا به من رسانیده‌اند، پس فاطمه گریست، رسول خدا فرمود: گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد به من، و به من ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند، پس فاطمه

ص:۲۳۴

خندان شد[۳۲۱].

کلینی و دیگران به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه علیها السّلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود، جبرئیل می‌آمد به نزد او و او را تسلّی نیکو می‌داد و خاطر او را خوش می‌کرد و خبر می‌داد او را از حال پدرش و مکان او، و خبر می‌داد او را به آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اینها را می‌نوشت، و مصحف فاطمه این است[۳۲۲].

ایضا به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدّت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید، در هر هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهداء احد می‌رفت، و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه می‌کرد، بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد[۳۲۳].

---

[۳۲۰] (۲) امالی شیخ طوسی ۱۸۸.

[۳۲۱] (۱) قصص الأنبیاء راوندی ۳۰۹.

[۳۲۲] (۲) کافی ۱/ ۲۴۱.

[۳۲۳] (۳) کافی ۴/ ۵۶۱.

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در پیراهنش غسل دادم، پیوسته فاطمه می‌گفت: پیراهن را به من بنما، چون پیراهن را می‌دادم می‌بوئید مدهوش می‌گردید، پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم[۳۲۴].

ابن بابویه روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت کرد، بلال مؤذّن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت: اذان نمی‌گویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس حضرت فاطمه علیها السّلام روزی فرمود که: من می‌خواهم که بشنوم صدای مؤذّن پدر خود را. این خبر به بلال رسید، شروع کرد به اذان، چون بلال «اللّه اکبر» گفت، فاطمه پدر خود را و ایّام معاشرت آن حضرت را به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد، چون به «اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» رسید، فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد، مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد، به بلال گفتند: ترک کن

ص:۲۳۵

اذان را که دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام به هوش آمد و بلال را فرمود که: اذان را تمام کن، او نکرد و گفت: ای بهترین زنان، بر تو می‌ترسم که چون صدای مرا بشنوی به اذان هلاک شوی، پس حضرت فاطمه او را معاف داشت[۳۲۵].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج بردند، حق تعالی به او وحی کرد که: من تو را امتحان می‌نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است، حضرت فرمود: تسلیم می‌کنم پروردگارا امر تو را و مرا حولی و قوّتی نیست مگر به تو. پرسید که: آن سه چیز کدام است؟

حق تعالی ندا فرمود که:

اوّل آن است که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امّت را بر خود و ایشان اختیار نمائی، حضرت فرمود که: قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را.

امّا دوّم آن است که صبر نمائی بر تکذیب امّت، و ترس و بیم بسیار از ایشان، و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی، و با کافران محاربه نمائی به جان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان به تو می‌رسد از آزار و اذیّت از اهل نفاق، و بر

---

[۳۲۴] (۴) بحار الأنوار ۴۳/ ۱۵۷.

[۳۲۵] (۱) من لا يحضره الفقيه ۱/ ۲۹۷.

المها و جراحتهائی که در جنگ به تو رسد. حضرت گفت: پروردگارا قبول کردم، و راضی شدم و انقیاد نمودم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را. پس حق تعالی فرمود که:

امّا سوّم آن است که به اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن، امّا علیّ بن أبی طالب برادر تو پس خواهد یافت از امّت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش، و محروم خواهند کرد او را از حقّ خود، و به مشقّت و تعب خواهند افکند او را، و ستم بر او خواهند کرد، و در آخر کار او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود: پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. و امّا دختر تو پس مظلوم خواهد شد، و او را از میراث تو محروم خواهند کرد، و غصب خواهند نمود از او حقّی را که تو از برای او قرار

خواهی داد، و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد، و به حرم‌سرا و منزل او بی‌رخصت داخل خواهند شد، و مذلّت و خواری او را فرو خواهد گرفت، و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امّت تو را از آنچه نسبت به او کنند، و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد، و از شدّت آن ضرب و جراحت شهید گردد. حضرت فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر طلب می‌نمایم.

پس حق تعالی فرمود که: از دختر و برادر تو دو پسر به هم خواهد رسید، یکی از ایشان را به مکر و غدر شهید خواهند کرد، و اموال او را غارت خواهند نمود، و به طعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید، همه اینها را امّت تو نسبت به او خواهند کرد.

حضرت فرمود که: قبول کردم انّا للّه و انّا الیه راجعون و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. پس حق تعالی فرمود که: امّا پسر دیگر را، پس امّت تو او را به جهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد، فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت، و حرمت او را ضایع خواهند کرد، و خیمه او را به غارت خواهند برد، در آن حال استعانت به من خواهند جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرّر کردم، کشتن او حجّت خواهد بود بر جمیع اهل زمین، پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع، و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که به نصرت او بیایند و یاری او را در نیابند.

پس از پشت او پسری در آورم که تو را به آن پسر یاری کنم، و شبح او الحال در زیر عرش است، و پر خواهد کرد زمین را از عدالت، و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند، آن قدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که: چرا مردم را این قدر به قتل می‌رساند، حضرت فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون. پس ندا از جانب حق تعالی رسید که: به جانب بالا نظر کن، چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوش‌روتر و از جمیع مردان خوشبوتر، از سر و پایش نور ساطع بود. پس او را به نزدیک خود طلبید، آمد به نزد آن حضرت با جامه‌های نور، و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود، به نزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید، پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه

کرده بودند که عدد آن ملائکه را به غیر از خدا کسی نمی‌دانست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد؟ و از برای که مهیّا گردانیده‌ای این جماعت بسیار را که بر دور اویند؟ و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده‌ای و من منتظر یاری تو هستم، این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند، و مرا خبر دادی به ستمهائی که بعد از من به ایشان خواهد رسید، اگر خواهی می‌توانی که مرا یاری دهی در حقّ ایشان بر آنهائی که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم، از تو می‌طلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را.

پس خطاب رسید به من که: امّا برادر تو پس جزای او نزد من آن است که جنّة المأوی را به او عطا کنم به صبری که بر این مصائب می‌کند، و حجّت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت، و حوض کوثر را به او واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را، و جهنّم را بر او سرد و سلامت گردانم، داخل جهنّم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل به قدر سنگینی ذرّه‌ای از محبّت او بوده باشد، و منزلت شماها همه را در یک درجه بهشت قرار دهم.

امّا آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را، پس در روز قیامت عرش خود را به ایشان زینت دهم، و ایشان را در قیامت آن قدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد به سبب آن بلاها که به ایشان رسد، و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم، زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند، و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند، و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم، و هر چه سؤال می‌کنند ایشان را عطا می‌کنم، و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطّلع گردد.

امّا دختر تو پس در روز قیامت او را در نزد عرش خود بازمی‌دارم، و او را ندا می‌کنم که:

حق تعالی تو را حاکم گردانیده است بر خلق خود، پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو، پس حکم کن در حقّ ایشان به آنچه خواهی، به درستی که من اجازت می‌کنم

ص:۲۳۸

حکم تو را در حقّ ایشان، پس به عرصه محشر درآید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنّم کنند.

پس ستمکاران اهل بیت اخیار- یعنی عمر- فریاد برآورد که: زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا، و آرزو کند که به دنیا برگردد و تدارک کند، و انگشت خود را به دندان گزد و گوید: کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم، و گوید: وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم، و با ابو بکر گوید: کاش میان من و تو دوری می‌بود مانند دوری مشرق و مغرب، پس بد قرینی بودی از برای من. پس حق تعالی ایشان را ندا کند که: امروز این سخنان شما را نفعی نمی‌بخشد و همه در عذاب شریکید، پس ستمکار گوید که: تو امروز حکم می‌کنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن می‌کردند یا دیگران در آن حکم می‌کنند، پس ندا رسد به ابو بکر و عمر که:

لعنت خدا بر ستمکاران است، آنهائی که منع می‌کردند مردم را از راه خدا- یعنی از متابعت امیر المؤمنین علیه السّلام ولیّ خدا- و راه خدا را به مردم کج می‌نمودند، و اعتقاد به قیامت نداشتند.

و اوّل کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد، محسن فرزند علی علیه السّلام خواهد بود، که حکم خواهد کرد در کشنده او عمر بن الخطّاب، و بعد از او در قنفذ که به امر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن او را شهید کرد، پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه‌های آتش بر ایشان بزنند، که اگر یکی از آنها بر دریا واقع شود همه به جوش آیند از مشرق تا مغرب، و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هرآینه خاکستر شوند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نزد عرش حق تعالی به دو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معاویه، پس ابو بکر و عمر و معاویه را به چاهی اندازند از چاههای جهنّم، و سر آن چاه را بپوشند، کسی آنها را نبیند و آنها کسی را نبینند، پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبّت ایشان را اختیار کرده بودند: ای پروردگار ما بنما به ما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جنّ و انس- یعنی ابو بکر و عمر- تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم، تا آنکه از ما پست‌تر باشند، و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد.

ص:۲۳۹

پس حق تعالی فرماید: فایده نمی‌کند شما را این سخنان، چون ستم کرده‌اید بر خود و همه در عذاب شریکید، پس در این وقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه برآوردند و آیند به نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند:

عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن. حضرت به ایشان گوید: برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنّم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین، نفع نمی‌بخشد شما را شفاعت شافعین[۳۲۶].

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که: روزی سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، ناگاه حضرت امام حسن علیه السّلام از در درآمد، چون نظر مبارک سیّد عالم بر او افتاد بسیار گریست، فرمود: «الیّ یا بنیّ» بسوی من آی ای فرزند من و ای انیس دل مستمند، آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند. چون زمانی شد حضرت سیّد الشّهداء امام حسین علیه السّلام از در درآمد، خواجه عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید، فرمود: ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک بیا، و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید. بعد از ساعتی خورشید افق عصمت و جلالت انسیّه حوراء فاطمه زهراء علیها السّلام حاضر شد، چون نظر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر وی افتاد، بی‌اختیار گریه آغاز کرد و فرمود: ای فرزند گرامی نزدیک من بیا، و آن جناب را در مقابل خود نشانید. چون لحظه‌ای گذشت، حضرت سیّد اوصیاء علی مرتضی علیه السّلام مانند خورشید تابان از در مسجد داخل شد، چون آن

---

[۳۲۶] (۱) کامل الزیارات ۳۳۲.

جناب را دید، اشک حسرت از دیده مبارک بارید و گفت: ای پسر عمّ و ای انیس دل پرغم نزدیک من آی، و آن سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید.

اصحاب گفتند: یا رسول اللّه سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی؟ سیّد عالم فرمود که: به حقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده، سوگند می‌خورم به خداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی‌ترین خلقیم نزد حق تعالی و او را

ص:۲۴۰

خلقی از ما گرامی‌تر نیست، هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست‌تر نمی‌دارم.

امّا علی بن أبی طالب، پس او برادر و دمساز و عدیل من است، و صاحب امر خلافت است بعد از من، و علمدار من است در دنیا و آخرت، ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است، و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متّقیان است، او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امّت من در حیات و بعد از وفات من، دوستدار او دوستدار من است و دشمن او دشمن من است، حق تعالی گناهکاران امّت مرا به برکت دوستی او بیامرزد، و سیه‌کار مجرمان را به نور خورشید ولایت او محو نماید، و دشمنان او را به عذاب الیم معذّب سازد، سبب گریه من بر آن جناب آن بود که می‌دانم بعد از من امّت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی‌یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند، پیوسته از امّت محنتها به او برسد و او به امر الهی صبر نماید، و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد، تا آنکه بدبخت‌ترین امّت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود، و او بر این حال خدا را ملاقات نماید.

پس سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امّا فاطمه، پس او سیّده زنان عالمیان و مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است، و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان من است، هرگاه که او به قدم عبودیّت در محراب عبادت به نزد خداوند خود بایستد و چهره به نور اخلاص برافروزد، نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منوّر سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند، و حق تعالی در ملأ اعلا به او مباهات نماید، ندا فرماید که: ای ملائکه من نظر نمائید به این بنده من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من به لرزه در آمده، و دل از جمیع ما سوی برداشته و متوجّه جناب اقدس من گردیده، ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبّان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم.

پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون جگرگوشه خود را دیدم بر بی‌کسی و غریبی

ص:۲۴۱

او بعد از خود گریستم، و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امّت من به او خواهند رسید، زود باشد که در خانه او که بیت الشّرف و عزّت و مکرمت است، مذلّت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند، و هیچ از او شرم ندارند، و فدک را که خدا به او داده از او بازستانند، و او را از میراث من منع نمایند، و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید، و بی‌رحمان این امّت به او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند، و او فریاد کند که یا أبتاه و یا محمّداه، هیچ‌کس به فریاد او نرسد، چندان که تضرّع و زاری کند هیچ‌کس او را یاری نکند. و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بی‌قراری نماید، گاهی انقطاع وحی را به یاد آورد و آه جانسوز از دل پرغم برکشد، و زمانی صحبت مرا به خاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه‌اش مشتعل گردد، چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجّد می‌خواندم نشنود، زار زار بنالد و یاد عزّت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلّت و خواری خود نوحه کند، در آن وقت حقّ سبحانه و تعالی کرّوبیان ملأ اعلا را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و به دلداری او بفرستد و او را ندا کند به ندائی که مریم دختر عمران را کرده: «یا فاطمة اقنتی لربّک و اسجدی و ارکعی مع الرّاکعین» یعنی: «ای فاطمه! قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود، و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان».

آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطّاب خورده باشد، صاحب فراش گردد، و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بی‌کس و غریب بخوابد، حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بی‌کسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید، چون از مرض و الم جفای امّت به تنگ آید، دست نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام، و از زندگانی سیر گشته‌ام، و از جفای این امّت به تنگ آمده‌ام، و از محنتهای دنیای غدّار ملول گشته‌ام، و از مفارقت پدر بزرگوار بی‌طاقت گردیده‌ام، مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان.

پس حق سبحانه و تعالی او را به نزد من آورد، و اوّل کسی که از اهل بیت رسالت به من

ص:۲۴۲

ملحق شود او باشد. چون غمگین و مجروح به نزد من آید، دست تضرّع به درگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که: خداوندا ظالمان فاطمه را به عذاب خود معذّب گردان، و هر که حقّ جگرگوشه مرا غصب کرده او را به نکال خود معاقب گردان، و خوار و بی‌مقدار کن هر که او را خوار کرده، پیوسته در آتش جهنّم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده، و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند.

پس سیّد عالم فرمود: امّا امام حسن علیه السّلام، پس او فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنائی سینه و ثمره دل من است، او سیّد و مهتر و بهترین جوانان اهل بهشت است و حجّت و خلیفه خداست، و بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است، و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده.

چون بر جمال با کمالش نظر افکندم، ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند کرد به خاطر آوردم، بر بی‌کسی و غریبی و مظلومی او گریستم، زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی‌یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند، پیوسته در محنت و مشقّت و عنا باشد تا آنکه او را به زهر قهر شهید کنند، و ملائکه ارض و سما و کرّوبیان ملأ اعلا در ماتم آن جگرگوشه من بگریند، و آسمان

و زمین در مصیبت او زاری نمایند، و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بی‌کسی او نوحه کنند. هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد، در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شود چشم او روشن باشد، و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد، در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرّم باشد، و هر که در روضه مطهّر آن امام مظلوم او را زیارت کند، قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد.

و امّا امام حسین علیه السّلام، پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است، و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود، او پناه بی‌چارگان و فریادرس درماندگان و حجّت خداوند عالمیان است، و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امّت است، امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است.

ص:۲۴۳

چون آن نور چشم خود را دیدم، بر غریبی و بی‌کسی و درماندگی او گریستم، زیرا که بدبختان این امّت قصد کشتن او کنند، و او به مدینه آید و پناه به حرم محترم و روضه مکرّم من آورد، و او را امان ندهند، و هیچ وصیّت مرا در حقّ او مرعی ندارند، و شرم از حرم من ننمایند، و کار را بر او تنگ گیرند، پس من در خواب او را در برگیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید، و او را بشارت دهم که جفاکاران این امّت تو را شهید خواهند کرد، و به سعادت شهادت خواهی رسید. پس آن جگرگوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهّر من مفارقت نماید و به زمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد، چندین هزار بدبخت از امّت من تیغ بر روی او بکشند، و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امّت باشند در روز قیامت، آن گروه او را در میان گیرند تیر باران کنند. چون آن نور دیده من از اسب در افتد، آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را به طریق گوسفند سر ببرند.

حضرت سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این را فرمود و آهی گرم از سینه پردرد برکشید، زار زار بگریست، خروش از حاضران برآمد، صدای نوحه و زاری بلند شد، آنگاه سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست رو بسوی آسمان کرد که: بار خدایا به تو شکایت می‌کنم از آنچه از این گروه ستمکار به اهل بیت من می‌رسد، و به حجره طاهره مراجعت فرمود[۳۲۷].

ایضا به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: روزی من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم، ناگاه نظر کرد به سوی ما گریست، گفتم: سبب گریه تو چیست یا رسول اللّه؟ فرمود:

می‌گریم برای آنچه نسبت به تو خواهند کرد بعد از من، گفتم: آن چیست یا رسول اللّه؟

---

۳۲۷ (۱) امالی شیخ صدوق ۹۹.

فرمود: می‌گریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد، و طپانچه‌ای که بر روی فاطمه خواهند زد، و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را به زهر شهید خواهند کرد، و از کشتن حسین. چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند، پس من گفتم: یا رسول اللّه نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا، حضرت فرمود: شاد

ص:۲۴۴

باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمنی، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافقی[۳۲۸].

ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت وفات به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من، وصیّت می‌کنم تو را که دو ریحانه باغ مرا- یعنی حسن و حسین- را محترم بداری، زود باشد که دو رکن تو خراب شود. چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، جناب امیر المؤمنین فرمود: این یک رکن من بود که خراب شد، چون حضرت فاطمه علیها السّلام از دنیا رحلت نمود فرمود که: این رکن دوّم بود[۳۲۹].

ایضا از عایشه و امّ سلمه روایت کرده است که: در مرضی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت فاطمه را طلبید، چون فاطمه پیدا شد، رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، فرمود که: ای دختر من بیا نزدیک من، پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی به او گفت که گریان شد، و رازی دیگر به او گفت که خندان شد. چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند، فرمود: در اوّل به من گفت: جبرئیل در هر سالی قرآن را یک مرتبه به من عرض می‌کرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد، می‌دانم که در این سال از دنیا می‌روم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد، من به این سبب گریان شدم؛ پس فرمود که: اوّل کسی خواهی بود که به من ملحق می‌شوی از اهل بیت من، به این سبب خندان شدم. به روایت دیگر فرمود که: آیا راضی نیستی که سیّده زنان عالمیان باشی، پس به این سبب خندان شدم[۳۳۰].

ایضا روایت کرده است که: چون سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت فرمود، حضرت سیّده نساء پیوسته غمگین و محزون بود، عصابه درد و الم بر سر می‌بست، و جسم مبارکش ضعیف و نحیف، و ارکان عزّتش در هم شکسته بود، پیوسته آب از دیده‌های مبارک حق‌بینش جاری بود، و با دل سوخته و جگر افروخته می‌بود، ساعت به ساعت

ص:۲۴۵

غش بر او طاری می‌شد، با حسن و حسین علیهما السّلام می‌گفت: کجاست پدر شما که شما را ساعت به ساعت در بر می‌گرفت؟ کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت به شما و نمی‌گذاشت که شما بر روی زمین راه روید؟ پیوسته می‌خواست

---

۳۲۸ (۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۶.

۳۲۹ (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۰.

۳۳۰ (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۰.

که بر دوش او باشید، دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید، دیگر نخواهیم دید که شما را به دوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین می‌کرد[331].

به اسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که: سلمان و عبّاس گفتند: چون مرض حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اشتداد انجامید، جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون می‌دانست که اصحاب او وفا به بیعت علی علیه السّلام نخواهند نمود، فرمود: ای گروه! دوات و قلم و صحیفه‌ای نزد من حاضر سازید تا نامه‌ای از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من. چون عمر بن الخطّاب می‌دانست که حضرت سیّد عالم می‌خواست که خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام را بنویسد، به دست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت: این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج به کتاب او نداریم، پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را به کتاب رسول خدا احتیاج نیست، و جمعی از اصحاب گفتند: اطاعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آن جناب در چنین حالی روا نیست، در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند.

چون حضرت سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر این ماجرا اطّلاع یافت غمگین گردید، دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند، بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد، فرمود: قوموا عنّی، از پیش من بروید و بیش از این مرا متألّم مسازید، و مرا با پروردگار خود گذارید.

لعنت خدا بر آن گروه بدبخت، کسی که نسبت هذیان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دهد، او را امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که:

ص:۲۴۶

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی[332] و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی‌شرم بی‌دینی را که در چنین حال سیّد کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از خود برنجاند، او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید که إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً[333] یعنی: آن گروهی که اذیّت و آزار به خدا و رسول می‌رسانند، حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده، و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیّا ساخته.

چون روح مطهّر حضرت سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم وصال ارتحال نمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با جبرئیل امین به مقتضای وصیّت سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تجهیز و تکفین و تغسیل آن جناب اشتغال نمودند، عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد

---

[331] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۱.

[332] (۱) سوره نجم/ آیه ۳ و ۴.

[333] (۲) سوره احزاب/ آیه ۵۷.

از وفات سیّد عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را از خلافت منع نمایند، فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند، بعد از منازعه بسیار و مجادله بی‌شمار از مهاجر و انصار، امر خلافت ظاهری بر ابو بکر قرار یافت، و آن ملعون روسیاه سبقت به عذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد، و اکثر مهاجرین و انصار وصیّت احمد مختار و بیعت علی کرّار را منظور نداشته، از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند.

چون سیّد اوصیا از دفن سرور انبیاء فارغ شد، بی‌وفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید، چون شب در آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را با خود برداشته به خانه یک یک از مهاجران و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید، و وصیّت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند، و از ایشان نصرت و یاری طلبید، و از آن گروه بی‌شرم به جز بیست و چهار نفر اجابت نکردند. چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند به غیر از چهار کس، تا سه شب آن جناب ایشان را به بیعت دعوت می‌فرمود و طلب یاری از ایشان می‌نمود، و به جز چهار کس- و به روایتی

ص:۲۴۷

سه کس- اجابت ننمودند.

چون آن سلطان سریر خلافت، آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود به مسجد در آمد، و در مجمع اصحاب حجّتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند، آنچه سیّد انبیاء در شأن او فرموده بود بر ایشان حجّت ساخت، و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود، جملگی به راستی گفتار او شهادت دادند.

چون به نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده به حق بازگردند، عمر بترسید و جمعیّت مردم را متفرّق ساخت، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حجره طاهره مراجعت فرمود. چون آن حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید، به امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جمع قرآن اشتغال نمود. چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و چهار نفر از خواصّ اصحاب آن حضرت، دین به دنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند، به ابو بکر گفت: چرا حضرت علی بن أبی طالب علیه السّلام را به بیعت خود نمی‌خوانی، و اللّه که اگر با تو بیعت ننماید، خلافت بر تو قرار نیابد؛ زیرا که او خلیفه به حقّ رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امّت است، مردمان را به او رجوع بسیار است.

پس ابو بکر بسوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند، حضرت سیّد اولیاء علیه السّلام فرمود که: سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم. بعد از چند روز آن کلام اللّه ناطق، قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده به مسجد آمد، در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود: ای گروه مردمان چون از دفن سیّد کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ گردیدم، به امر آن حضرت به جمع قرآن مشغول شدم، و جمیع آیات

قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم، و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر من نخوانده باشد و تأویل آن را به من تعلیم ننموده باشد.

چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی علیه السّلام و فرزندان او صریح بود، عمر آن را قبول نکرد. سید اوصیاء علیه السّلام خشمناک گردید و به حجره

ص:۲۴۸

طاهره مراجعت نمود فرمود: این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمّد علیه السّلام ظهور نماید.

پس ابو بکر بار دیگر به خدمت علی علیه السّلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ملعون! خوش زود بر رسول خدا افترا بستی، جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی می‌دانند که خدا و رسول به جز من در میان شما خلیفه‌ای نگذاشتند.

چون این پیغام را به ایشان رسانیدند، ابو بکر گفت: راست می‌گوید علی، رسول خدا مرا خلیفه نکرده است. پس عمر در خشم شد برجست، ابو بکر برای مصلحت خود به او گفت: بنشین. دیگر باره فرستاد که: امیر المؤمنین ابو بکر تو را طلب می‌نماید، علی علیه السّلام فرمود: عهد شما به رسول خدا هنوز نزدیک است، مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند، مرا به این اسم سامی مخصوص گردانیده، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید، مگر نشنیدید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

علی است امیر مؤمنان و سیّد و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد، خداوند عالمیان جلّ و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد، و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد.

چون این پیغام به ایشان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می‌دانم که او را تا نکشم، امر ما مستقیم نمی‌شود، بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم. باز ابو بکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین، بازفرستاد که بیا ابو بکر تو را می‌طلبد، باز حضرت اجابت ننمود و فرمود: من مشغول وصیّتهای حضرت رسولم.

چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که علی علیه السّلام به اختیار بیعت ایشان را قبول نمی‌نماید، شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود، در شقاوت عدیل آن ملعون بود، و به زشتی رو و به درشتی خود در میان ایشان مشهور بود، با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم به در خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند:

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را از خانه بیرون آورده به مسجد آورید تا از او بیعت بگیریم.

ص:۲۴۹

چون به ساحت عزّت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانه اهل بیت رسالت رسیدند، جرأت نکردند که بی‌رخصت به آن خانه درآیند، اذن دخول طلب کردند، آن جناب ایشان را اجازت نفرمود.

بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند: ما را رخصت نمی‌دهد که بر وی داخل شویم، ما را جرأت آن نیست که بی‌رخصت در خانه رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شویم. پس عمر بانگ بر ایشان زد که: شما را به اجازت او کاری نیست، به هر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید. و در این مرتبه عمر با ایشان بود، و بی‌شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بی‌حیائی را از حد بردند. عمر پای نجس بر در زد و فریاد کرد که: ای پسر ابو طالب در را بگشا، آن شیر بیشه شجاعت به امر خدا صبر می‌نمود و متعرّض ایشان نمی‌شد، تا آنکه حضرت فاطمه علیها السّلام بی‌تاب گردیده به عقب در آمد، از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود به سبب مصیبت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فرمود: ای عمر چه از ما می‌خواهی، ما را به مصیبت خود نمی‌گذاری، عمر گفت: در را بگشا و الّا آتش در خانه شما می‌اندازم و شما را می‌سوزانم، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای عمر از خدا نمی‌ترسی می‌خواهی به خانه ما بی‌رخصت درآئی، این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزّت و جلالت است، از این حرم محترم شرم دار، این جور و ستم روا مدار.

پس آن ملعون بی‌حیا و آن دشمن خدا و رسول خدا، از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید، در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود، حضرت سیّدة النّساء فریاد برآورد که: یا أبتاه یا رسول اللّه، مانع شد آن ملعون را از داخل شدن.

باز آن بی‌حیاء لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد، آن مظلومه باز فریاد برآورد، باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد، فاطمه فریاد می‌کرد: یا أبتاه! حال اهل بیت خود را ببین.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد، بینی و گردنش را مجروح کرد، خواست او را به قتل رساند پس به خاطر آورد وصیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را

ص:۲۵۰

که به آن حضرت گفت: یا علی زود باشد که جفاکاران امّت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و به عهد من وفا نکنند، تو را بی‌کس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند، و تو از من به منزله هارونی از موسی؛ چنانچه قوم موسی علیه السّلام هارون را بگذاشتند و به عبادت گوساله سامری پرداختند، امّت من نیز تو را تنها بگذارند و به گوساله سامری این امّت ابو بکر بیعت نمایند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: چون امّت تو با من چنین کنند، من با ایشان چه معامله نمایم؟ حضرت فرمود: اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن، و الّا صبر کن و دست از ایشان بردار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار، چون یاوری بیابی جهاد کن تا به نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد.

پس علی علیه السّلام به مقتضای وصیّت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست از آن ملعون برداشت و فرمود: ای فرزند صهّاک حبشیّه! سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری، که اگر وصیّت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا منع نمی‌نمود، هرآینه می‌دانستی که بی‌رخصت من داخل خانه من نمی‌توانی شد. پس عمر کس به مسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد. فوج فوج از آن منافقان به یاری آن ملعون می‌آمدند تا آنکه به خانه آن حضرت ریختند، خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حمله کرد، پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را به قتل رساند، دیگران حضرت را به حقّ حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت.

سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار و بریده اسلمی به یاری حضرت امیر علیه السّلام برخاستند، نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود، پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا با ایشان بگذارید، خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم. پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداختند و بسوی مسجد کشیدند، چون به در خانه رسیدند حضرت فاطمه علیها السّلام مانع شد، پس قنفذ- و به روایت دیگر عمر- تازیانه‌ای به بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد، باز آن حضرت دست از علی علیه السّلام برنمی‌داشت تا آنکه در

ص:۲۵۱

را بر شکم آن حضرت فشردند و دنده‌ها و پهلوی آن حضرت را شکستند، فرزندی که در شکم داشت که پیغمبر او را محسن نام کرده بود شهید کردند، در آن ساعت سقط شد و فاطمه علیها السّلام بر آن ضربت از دنیا رفت. به روایتی دیگر: مغیرة بن شعبه با عمر در بر شکم مبارک آن حضرت زد و فرزند او را شهید کرد، پس علی علیه السّلام را به مسجد کشیدند، آن جفاکاران از پی او می‌رفتند و هیچ‌یک او را یاری نمی‌کردند.

سلمان و أبی ذر و مقداد و عمّار و بریده فریاد می‌کردند و می‌گفتند: چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید. پس بریده گفت: ای عمر همه قریش اصل و نسب تو را می‌دانند و تو را می‌شناسند که از چندین زنا به هم رسیده‌ای، با این حال به خانه اهل بیت رسالت داخل می‌شوی، و دختر آن حضرت را مجروح می‌کنی، و برادر و وصیّ آن حضرت را به این رسوائی به مسجد می‌کشی؟

چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد گفت: دست از او بردارید، حضرت فرمود: ای ابو بکر به کدام حق و به کدام فضیلت و میراث تو در خلافت تصرّف کرده‌ای؟ دیروز به امر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم، و به امر آن حضرت بر من سلام کردی به امارت مؤمنان. پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: این سخنان را بگذار و بیعت کن، فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را به قتل خواهم رسانید، حضرت فرمود: تو می‌توانی که برادر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به قتل رسانی؟ به خدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیّت پیغمبر خدا نمی‌بود، بر تو معلوم می‌شد که کی ضعیف‌تر است.

پس بریده برخاست و گفت: ای عمر و ای ابو بکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما و ماها را که برویم و سلام کنیم بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان، پس شما از آن حضرت پرسیدید که: این را از جانب خدا می‌گوئی؟ فرمود: بلی امر خدا و رسول چنین است، پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم: السّلام علیک یا امیر المؤمنین؟ عمر گفت: ای بریده تو را به این کارها چه‌کار است؟ بریده گفت: به خدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری

ص:۲۵۲

که شماها در آن امیر باشید، و خلیفه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معزول باشد، پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند.

پس سلمان برخاست و گفت: ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو، حقّ خلافت را به اهلش بگذار و جمیع امّت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار. عمر بر او بانگ زد که: ای سلمان تو را به این کارها چه‌کار است؟ سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می‌دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می‌توانم کرد هرآینه شمشیر می‌کشیدم و مردانه در راه خدا جهاد می‌کردم تا شما با وصیّ رسول خدا چنین نکنید، پس رو به سوی مردم کرد و گفت: کردید و نکردید و ندانید که چه کردید، به دین در آمدید و از دین به در رفتید، پس بشارت می‌دهم شما را به بلا و ناامیدی از نعمت و رخا، بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلّط خواهند شد و به جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد.

پس ابو ذر و مقداد و عمّار نیز برخاستند، و هر یک حجّتها بر آن اشقیاء تمام کردند، پس رو کردند به جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و گفتند که: چه می‌فرمائی؟ اگر رخصت می‌دهی شمشیر می‌کشیم و با ایشان جهاد می‌کنیم تا کشته شویم، حضرت فرمود که: خدا رحمت کند شما را، دست از این اشقیا بردارید و وصیّت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به یاد آورید، و ابو بکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی‌گفت، عمر گفت: چه نشسته‌ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی‌کند و با تو در مقام محاربه است، رخصت بده تا گردنش را بزنم.

در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جدّ بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که: یا جدّاه یا رسول اللّه! ما را به این حال بی‌ناصر و یاور ببین، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند، و از آن ذلیل‌تر و بی‌مقدارترند که این اراده توانند کرد.

ص:۲۵۳

پس در آن حالت امّ سلمه زوجه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امّ ایمن مربّیه آن حضرت از حجره‌ها بیرون دویدند و فریاد کردند که: ای ابو بکر و ای اشقیای امّت سیّد المرسلین! خوش زود کینه‌ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید.

پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد به در کردند، و گفت: ما را با زنان و گفته ایشان چه‌کار است؟ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و رو به سوی مهاجر و انصار کرد، مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد، و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر خلافت او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدّده به یاد ایشان آورد و حجّت الهی بر ایشان تمام کرد، آن بدبختان گفتند: یا علی اگر پیشتر اینها را می‌گفتی با او بیعت نمی‌کردیم.

پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر برگردند بازگفت که: یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را می‌زنم. حضرت فرمود که: ای فرزند صهّاک! دروغ می‌گوئی به خدا سوگند که قدرت نداری، پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت: به خدا سوگند که اگر نکنی گردنت را می‌زنم، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گریبان او را گرفت حرکتی داد و به دور انداخت، شمشیر از دستش افتاد، هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد، پس دست آن حضرت را گرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و به دست حضرت رسانید[۳۳۴].

در احادیث معتبره وارد شده است که: چون آن حضرت را به مسجد درآوردند، رو بسوی مرقد مطهّر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرد و فرمود: یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی، یعنی: ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد که همه شناختند که دست رسول خدا است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است: یا أبا بکر أکفرت بالّذی خلقک من تراب ثمّ من نطفة ثمّ سوّاک رجلا، یعنی: ای ابو بکر آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را

ص:۲۵۴

آفرید از خاک، پس از نطفه، پس تو را درست مردی گردانید[۳۳۵].

به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به مسجد در آوردند، حضرت سیّدة النّساء فاطمه زهرا علیها السّلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع مخدّرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو به مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، چون به مسجد درآمد به نزدیک ضریح مقدّس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، به خروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پردرد برکشید و فریاد برآورد که: ای گروه ستمکار و ای قوم غدّار! از پسر عمّم دست بدارید، به حقّ آن خدائی که پدرم محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید،

---

۳۳۴ (۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۴۹ با کمی اختلاف.

۳۳۵ (۱) الاختصاص ۲۷۵.

گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیّت بزنم و به درگاه ربّ الارباب فریاد برآورم و ناله‌های آتش‌بار از دل افکار برکشم، و دریای غضب الهی را به جوش درآورم، و آهی چند از سینه پردرد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفّس از شما روی زمین نگذارم، و اللّه که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست، و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست.

سلمان گوید که: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به لرزه درآمد و بلند گردید به نحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور می‌توانست نمود. من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم، پس به نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که: ای سیّدة النّساء، و ای بتول عذرا، و ای خواتون قیامت، و ای بانوی حجله کرامت، و ای جگرگوشه رسول ثقلین، و ای مادر سبطین، بر این قوم ببخشا و بر امّت پدر خود رحم نما، شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید.

آن جناب التماس مرا قبول نمود، به حجره طاهره مراجعت فرمود، و دیوارهای مسجد

ص:۲۵۵

بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت[۳۳۶].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام گفت: به خدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را می‌گشود هرآینه همه می‌مردند.

و به روایتی دیگر: چون فاطمه علیها السّلام به مسجد آمد، پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را گرفته بود، فریاد زد که:

ای ابو بکر تو را با ما چه‌کار است، می‌خواهی فرزندان مرا یتیم کنی؟ به خدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود می‌گشودم و به درگاه خدا صدا بلند می‌کردم. پس مردی از آن گروه به ابو بکر گفت: می‌خواهی همه را هلاک کنی؟ آن ملعون ترسید و دست از علی علیه السّلام برداشت و حضرت به خانه برگشت[۳۳۷].

ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که: چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کند، با عمر گفت: ای فرزند صهّاک اگر این اراذل که برگرد تو برآمده‌اند تو را یاری نمی‌کردند نمی‌توانستی که بر علی تقدّم‌جوئی و شمشیر در دست من باشد، عمر گفت: تو نام صهّاک را می‌بری؟ زبیر گفت: چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود، ملک جدّ من عبد المطّلب بود، جدّ تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطّاب از او به هم رسید، او بنده جدّ من بود. پس ابو بکر میان عمر و زبیر صلح داد.

---

[۳۳۶] (۱) احتجاج ۱/ ۲۲۲.

[۳۳۷] (۲) کافی ۸/ ۲۳۸.

چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابو بکر کشیدند، در گردنش کنده به هم رسید. چون به جبر به ابو بکر بیعت کرد گفت: هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت، و بدعتهای امّتهای گذشته را به عمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید، عمر گفت: چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو، و او هر چه خواهد بگوید. سلمان گفت: شنیدم از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بر تو و بر ابو بکر مثل گناهان جمیع امّت تا روز قیامت، و مثل عذاب ایشان خواهد بود. پس عمر گفت: چون بیعت کردی، دیده تو روشن نشد به خلافت مولای تو هر چه خواهی بگو، سلمان گفت: گواهی می‌دهم که در کتابهای آسمانی

ص:۲۵۶

خوانده‌ام که دری از درهای جهنّم مسمّی است به نام و کنیت و صفت تو، باز عمر گفت:

چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو. سلمان گفت: شهادت می‌دهم که از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدم از تفسیر آیه «فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ* وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ»[۳۳۸] حضرت فرمود: این آیه در شأن تو است، سلمان گفت که: حضرت امیر علیه السّلام به من گفت: ساکت شو، اگر آن حضرت نمی‌فرمود که ساکت شوم هرآینه آنچه که در شأن او و ابو بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ ایشان گفته بود همه را می‌گفتم.

پس حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد به سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر که سوگند می‌دهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: در جهنّم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند، شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امّت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنّم، و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی می‌خواهد که جهنّم را مشتعل سازد، امر می‌فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند. چون سنگ را برمی‌دارند، جمیع جهنّم مشتعل می‌شود از حرارت آن چاه، پس من در حضور شما پرسیدم: آنها کیستند؟ فرمود: امّا از پیشینیان پس این شش نفر: قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امّت ایشان را گمراه کردند. و امّا از این امّت، پس دجّال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصیّ من قرار گیرد، یعنی: ابو بکر و عمر و ابو عبیده جرّاح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص.

پس عثمان گفت: ای ابو الحسن آیا در حقّ من چیزی شنیده‌ای؟ حضرت فرمود که:

مکرّر شنیده‌ام که حضرت رسالت تو را لعنت کرد، و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد[۳۳۹].

---

۳۳۸ (۱) سوره فجر/ آیه ۲۵ و ۲۶.

۳۳۹ (۲) کتاب سلیم بن قیس ۸۹.

چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند، به این راضی نشده خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند، و فدک قلعه‌ای چند بود که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را

ص:۲۵۷

بی‌جنگ گرفته بود، و حق تعالی فرستاد وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ»[۳۴۰] و جبرئیل گفت:

حق تعالی می‌فرماید: که فدک را به فاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت. و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر الهی به فاطمه علیها السّلام تسلیم نمود، و در تصرّف وکلای آن حضرت بود تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت.

پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی می‌شود، اگر این با اهل بیت باشد، با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هرآینه مردمان به جانب ایشان میل خواهند کرد، پس با یکدیگر اتّفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌گذاریم، و آنچه از ما می‌ماند تصدّق است از برای همه مسلمانان، با آنکه حق تعالی در قرآن می‌فرماید: «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ»[۳۴۱]، حضرت زکریّا فرمود: «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی»[۳۴۲]، پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه علیها السّلام را از فدک بیرون کردند.

چون خبر به آن حضرت رسید، با گروهی از زنان بنی هاشم به نزد ابو بکر آمد و فرمود:

می‌خواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر حق تعالی به من داده است، و آن حضرت برای فرزندان خود به غیر از این چیزی نگذاشته است، مگر نشنیده‌ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد؟ پس ابو بکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه‌ای برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند، عمر گفت: تا گواه نیاورد برای او منویس، حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری می‌کنی که بیّنه را از مدّعی باید طلبید، در باب من جاری می‌کنی؟ و حال آنکه فدک را من تصرّف دارم، تو می‌خواهی از من بگیری، تو می‌باید گواه بیاوری، عمر گفت: تا گواه نیاوری نمی‌دهم، پس حضرت فاطمه علی و حسن و حسین علیهم السّلام و امّ ایمن را آورد که گواهی دادند، عمر گفت: شهادت علی

ص:۲۵۸

---

[۳۴۰] (۱) سوره اسراء/ آیه ۲۶.

[۳۴۱] (۲) سوره نمل/ آیه ۱۶.

[۳۴۲] (۳) سوره مریم/ آیه ۵.

اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کند، و حسن و حسین کودکند، و امّ ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد[۳۴۳].

به روایت دیگر: ابو بکر نامه‌ای نوشت به فاطمه علیها السّلام داد، عمر آن نامه را از دست فاطمه علیها السّلام گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد، حضرت فاطمه فرمود:

چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند[۳۴۴].

به روایت دیگر: حضرت فاطمه علیها السّلام بیرون آورد نامه‌ای را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجّت گرداند بر ایشان، عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد، پس حضرت با زنان بنی هاشم به مسجد درآمدند، و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجّت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند، خطبه‌ای در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد، ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حجّتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد، آنچه فرمود همه مهاجر و انصار تصدیق کردند و از آنها گواهی طلبید که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ من گفت که: فاطمه پاره تن من است، هر که او را آزار کند مرا آزار کرده، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده؟ همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند.

پس فرمود: همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند، پس لعن ایشان را ثابت کرد، و این آیه را خواند «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً»[۳۴۵] و به خانه برگشت، از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت، هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مسجد می‌آمد، آن دو ملعون احوال فاطمه علیها السّلام را از او می‌پرسیدند. تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد، ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند به ظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود. آن جناب راضی نشد و فرمود که: خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من

شکایت می‌کنم بسوی رسول تو، و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم، آنچه با من کردند به او بگویم[۳۴۶].

پس سلیم بن قیس می‌گوید: از ابن عبّاس شنیدم که می‌گفت: چون مرض حضرت فاطمه علیها السّلام شدید شد، علی علیه السّلام را طلبید و گفت: وصیّت می‌کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی، و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند.

---

[۳۴۳] (۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳ با کمی اختلاف.

[۳۴۴] (۲) احتجاج ۱/ ۲۳۶.

[۳۴۵] (۳) سوره احزاب/ آیه ۵۷.

[۳۴۶] (۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳.

پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد، از صدای گریه زنان و مردان، مدینه به لرزه درآمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس ابو بکر و عمر به تعزیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن.

چون شب درآمد، حضرت علی علیه السّلام عبّاس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمّار را طلبید بر جنازه حضرت فاطمه علیها السّلام نماز کرد و او را دفن کرد. چون صبح شد، مقداد به ابو بکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم، عمر به ابو بکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ عبّاس گفت: فاطمه خود چنین وصیّت کرده بود که شما بر او نماز نکنید، عمر گفت: شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمی‌کنید، و اللّه که می‌روم او را از قبر به در می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند ای فرزند صهّاک اگر این اراده بکنی، شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را به قتل رسانم.

چون عمر این را شنید ساکت شد، دانست که چون امیر المؤمنین قسم می‌خورد البتّه وفا به آن می‌کند. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای عمر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید می‌خواست بفرستد تو را به قتل رسانم، حق تعالی این آیه را فرستاد «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا»[۳۴۷]، به این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را به آخرت گذاشت.

ص:۲۶۰

پس بعد از ایشان توطئه کردند که علی علیه السّلام را به قتل رسانند و گفتند: امر ما مستقیم نمی‌شود تا او را نکشیم، ابو بکر گفت که: این جرأت را که می‌کند؟ عمر گفت: خالد بن ولید، پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم، گفت: مرا بر هر چه می‌خواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد، گفتند: از برای همین طلبیدیم تو را، خالد گفت: در چه وقت او را به قتل آورم؟ ابو بکر گفت: در وقت نماز در پهلوی او بایست، چون سلام نماز بگوید گردن او را بزن.

چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیّار بود، در آن وقت در خانه ابو بکر بود، بر تدبیر ایشان مطّلع شد، کنیزک خود را گفت: برو به خانه علی و فاطمه در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ[۳۴۸] چون کنیزک آمد و این آیه را خواند، علی علیه السّلام فرمود: بگو به خواتون خود که: خدا تو را رحمت کند، ایشان قدرت آن ندارند، اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان؟

پس حضرت وضو ساخت و مهیّای نماز شد، به مسجد در آمد و مشغول نماز شد، خالد بن ولید آمد در پهلوی آن حضرت ایستاد، پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد، ترسید که چون علی علیه السّلام شمشیر بکشد اوّل او را بکشد، پس تشهّد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید، می‌ترسید که اگر سلام بگوید خالد به گفته او عمل کند فتنه‌ای برپا شود،

---

[۳۴۷] (۲) سوره مریم/ آیه ۸۴.

[۳۴۸] (۱) سوره قصص/ آیه ۲۰.

پس پیش از سلام نماز گفت: ای خالد مکن آنچه را گفته بودم، اگر بکنی تو را خواهم کشت. بعد از آن سلام نماز گفت. پس امیر المؤمنین به خالد گفت: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن تو، حضرت فرمود: می‌کردی؟ آن ملعون گفت: بلی و اللّه که اگر مرا نهی نمی‌کرد می‌کردم، پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست، شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند، پس عمر فریاد زد به حقّ پروردگار کعبه که می‌کشدش او را خلاص کنید، جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت.

ص:۲۶۱

به روایت دیگر: او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد، او نعره زد و جامه‌های خود را نجس کرد، دست و پا می‌زد هیچ‌کس نمی‌توانست که او را خلاص کند، پس ابو بکر به عمر گفت که: این از رأی‌های شوم تو است من می‌دانستم که چنین خواهد شد، پس ابو بکر عمر را گفت: برو و عبّاس عمّ او را خبر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند. چون عبّاس به مسجد در آمد گفت: او را به حقّ صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد. چون چنین کردند دست برداشت و به گریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود: اگر وصیّت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمی‌بود می‌دانستی که من ضعیف‌ترم یا تو، و دست برداشت و به خانه مراجعت فرمود[۳۴۹].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که:

آیا آتش از پی جنازه می‌توان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه می‌توان برد؟ پس رنگ مبارک حضرت متغیّر شد و فرمود که: یکی از اشقیاء به نزد حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام آمد و گفت که: علی بن أبی طالب دختر ابو جهل را خواستگاری می‌نمود، حضرت آن ملعون را سوگند داد، آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه می‌گویم حقّ است.

حضرت فاطمه علیها السّلام بسیار به غیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلّت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده، و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرّر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سر حدّ مسلمانان از برای خدا.

پس غم فاطمه علیها السّلام شدید شد و در تفکّر ماند تا شب شد، چون شب در آمد امام حسن را بر دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست امّ کلثوم را به دست راست خود گرفت به حجره پدر خود رفت، چون حضرت امیر علیه السّلام به حجره در آمد فاطمه علیها السّلام را در آنجا ندید، غم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او، سبب آن حالت را ندانست، شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب نماید.

پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار، پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود. چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حزن فاطمه را مشاهده نمود، غسل کرد

---

۳۴۹ (۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۵؛ احتجاج ۱/ ۲۴۰.

ص:۲۶۲

و جامه پوشید به مسجد در آمد، پیوسته در مسجد نماز می‌کرد و مشغول رکوع و سجود بود، هر دو رکعت نماز که می‌کرد از حق تعالی سؤال می‌نمود که حزن فاطمه را زایل گرداند، زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو می‌گردید و ناله‌های بلند می‌کرد.

چون حضرت دید که او را خواب نمی‌برد و قرار نمی‌گیرد فرمود که: برخیز ای دختر گرامی، چون برخاست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه علیها السّلام جناب امام حسین را برداشت، دست امّ کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند، تا آنکه نزدیک امیر المؤمنین علیه السّلام رسیدند و او در خواب بود، پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر علیه السّلام گذاشت و فشرد فرمود: برخیز ای ابو تراب بسا ساکتی را از جا به در آورده‌ای، برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب.

پس حضرت امیر علیه السّلام رفت ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد، چون نزد حضرت حاضر گردیدند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم، پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من، و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من؟ حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: بلی چنین است یا رسول اللّه. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس تو را چه باعث شد که چنین کاری کردی؟ علی علیه السّلام فرمود: به حقّ خداوندی که تو را به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که هیچ‌یک از آنها که به فاطمه رسیده است واقع نیست و به خاطرم خطور نکرده است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو راست گفتی او نیز راست گفت، پس فاطمه علیها السّلام شاد شد و تبسّم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد، پس یکی از آن دو ملعون به دیگری گفت: عجب نیست ما را در این وقت طلبید و او را در این طلب نمودن مطلبی هست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن را برداشت، و حضرت علی علیه السّلام

ص:۲۶۳

جناب امام حسین را برداشت، و حضرت فاطمه علیها السّلام امّ کلثوم را برداشت، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را داخل خانه خود کرد، قطیفه‌ای بر روی ایشان افکند، ایشان را به خدا سپرد و بیرون آمد، بقیّه شب را به نماز گذرانید.

چون حضرت فاطمه علیها السّلام بیمار شد به آن بیماری که از دنیا مفارقت کرد به سبب اذیّتهای آن دو ملعون و آن دو منافق، از تشنیع مردم ترسیدند به عیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد

ایشان را. چون ابو بکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند، پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت.

پس عمر به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: ابو بکر مرد پیری است و دل نازکی دارد، با رسول خدا در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت، مکرّر غیر از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد، اگر مصلحت می‌دانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و گفت: ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی، و مکرّر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را، از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم، حضرت فاطمه فرمود: به خدا سوگند که رخصت نمی‌دهم ایشان را، یک کلمه با ایشان سخن نمی‌گویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من، پس امیر المؤمنین فرمود که: من ضامن شده‌ام که از برای ایشان رخصت بگیرم، فاطمه علیها السّلام فرمود که: اگر ضامن شده‌ای از برای ایشان، پس خانه خانه توست و اختیار با توست و زنان مانع مردان نمی‌باشند، و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمی‌دانم، هر که را خواهی دستوری بده. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند، و حضرت فاطمه فرمود که: جامه بر روی او کشیدند.

چون به خانه در آمدند، بر حضرت فاطمه سلام کردند، آن حضرت جواب سلام ایشان

ص:۲۶۴

نگفت رو از ایشان گردانید، پس به جانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید، از جانبی به جانبی می‌گردیدند. پس حضرت فاطمه فرمود که: یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه‌دار، و فرمود به زنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید.

پس ابو بکر گفت: ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بسوی تو از برای طلب خشنودی تو و احتراز از غضب تو، و از تو سؤال می‌کنم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت به تو کرده‌ایم، حضرت فرمود که: من یک سخن با تو نمی‌گویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده‌اید نزد آن حضرت یاد کنم.

پس آن دو ملعون گفتند که: ما آمده‌ایم به عذر خواهی نزد تو، می‌خواهیم که تو از ما خشنود گردی، پس بیامرز ما را، عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را به آنچه کرده‌ایم نسبت به تو، پس حضرت متوجّه حضرت امیر شد و فرمود که: یک کلمه با ایشان سخن نمی‌گویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده‌اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت، گفتند: بپرس از آنچه می‌خواهی که ما در جواب نخواهیم گفت مگر آنچه باشد و گواهی نخواهیم داد مگر به راستی.

پس حضرت فاطمه فرمود که: سوگند می‌دهم شما را به خدا آیا به خاطر می‌آید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شما را طلبید، از خانه بیرون آورد به سبب آن تهمتی که بر علی زده بودید؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: شما را سوگند می‌دهم به خدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت: فاطمه پاره تن من است و من از اویم، هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است، و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من، و هر که در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده است؟ گفتند: بلی.

پس حضرت فاطمه فرمود: الحمد للّه که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد، پس گفت: خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو

ص:۲۶۵

مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من، به خدا سوگند که به ایشان سخن نمی‌گویم به یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت به من و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیّت من.

پس ابو بکر به حیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه برآورد و گفت: کاش مادرم مرا نزائیده بود، پس عمر گفت: تعجّب دارم از مردم که چگونه امور خود را به تو گذاشته‌اند و تو را خلیفه کرده‌اند، تو را پیری و خرافت دریافته جزع می‌کنی برای خشم یک زنی و شاد می‌شوی برای خشنودی او، چه خواهد بود برای کسی که زنی را به خشم آورد، پس برخاستند و بیرون رفتند.

چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیّده نساء در رسید، امّ ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت، فرمود: ای امّ ایمن خبر وفات من به من رسیده، پس علی را برای من بطلب.

چون حضرت امیر حاضر شد، فرمود: ای پسر عمّ تو را وصیّت می‌کنم به چیزی چند باید که وصیّتهای مرا حفظ نمائی، حضرت امیر فرمود که: هر چه می‌خواهی بگو، فرمود:

وصیّتهای من اوّل آن است که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد، برای ایشان در مهربانی مانند من است، و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و به من نمودند، حضرت فرمود که: یا فاطمه به من بنما که چگونه ایشان به تو نمودند؟ پس حضرت فاطمه به آن حضرت نمود به روشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی به آن مأمور شده بودند.

پس فرمود که: وصیّت سوّم من آن است که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم، در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند، حضرت امیر فرمود که: چنین خواهم کرد.

پس آن حضرت در میان شب به ریاض جنّت انتقال نمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیّت کرده بود، پس از

ص:۲۶۶

غسل و کفن فارغ شد، جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازه آن حضرت بیرون آوردند، تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهّرش را دفن کردند.

چون صبح شد ابو بکر و عمر به عیادت فاطمه علیها السّلام آمدند، در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که: از کجا می‌آئی؟ گفت: از تعزیه فاطمه می‌آیم، گفتند:

مگر وفات یافته؟ گفت: بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند، پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیّر شدند و به جزع آمدند و به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: به خدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما، اینها همه از کینه‌هائی است که از ما در سینه داری، این مثل آن است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل دادی و ما را خبر نکردی، چنانکه یاد دادی، پسر خود را که به مسجد درآمد و صدا زد: ای ابو بکر از منبر پدرم فرود آی.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد؟ گفتند: بلی، پس حضرت ایشان را به مسجد درآورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا وصیّت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او مگر پسر عمّ او، پس من غسل می‌دادم آن حضرت را و ملائکه می‌گردانیدند او را، و فضل پسر عبّاس آب به دست من می‌داد و چشمهایش بسته بود، چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم، گفت: مکن پیراهن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را، مکرّر صدای او را می‌شنیدم و او را نمی‌دیدم، پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم، آن حضرت را غسل دادم، پس کفن را به نزدیک من آوردند و آن حضرت را کفن کردم، بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را کندم.

امّا پسر من حسن، پس شما اهل مدینه می‌دانید که او در اثنای نماز می‌آمد و از صفها می‌گذشت تا به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌رسید، آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد، چون آن حضرت برمی‌خاست یک دستش بر پشت حسن بود و

ص:۲۶۷

یک دست دیگرش بر پاهای او، و چنین نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد؟ گفتند: بلی می‌دانیم این را. باز فرمود که: شما و همه اهل مدینه می‌دانید که گاهی که حسن به مسجد درمی‌آمد و آن حضرت در اثنای خطبه بود، او را بر گردن خود سوار می‌کرد و پایش را به سینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام می‌کرد، و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند.

چون این ملاطفتها را از جدّ بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید، بر او دشوار نمود، این سخن را گفت و به خدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او به فرموده من نبود.

امّا فاطمه پس می‌دانید که من رخصت برای شما گرفتم، به نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید، به خدا سوگند که مرا وصیّت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم، و در نماز بر او شما را مطّلع نکنم، هرگز نخواستم که خلاف وصیّت او کنم در حقّ شما. عمر گفت: این سخنان لغو را بگذار، اکنون می‌روم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هرآینه پیش از آنکه به عمل آوری سرت را از تن جدا کنم، پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و آن ملعون بلند شد، نزدیک بود که بر یکدیگر حمله کنند، مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند که راضی نمی‌شویم که در حقّ پسر عمّ رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود. چون عمر دید که فتنه برپا می‌شود، دست برداشت و رفت[350].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون بعد از وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه علیها السّلام مظلوم شد، به نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان به شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش این است: بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد، اگر تو حاضر بودی اینها نمی‌شد، چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نبیند، و قوم تو مختل شدند، پس مطّلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش

ص:۲۶۸

از ایشان. و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و به خانه مراجعت کرد[351].

عیّاشی روایت کرده است که: امّ سلمه در مرض حضرت فاطمه علیها السّلام به عیادت او آمده پرسید: چگونه صبح کرده‌ای شب را ای دختر پیغمبر؟ فرمود: صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبیّ مختار و مظلومیّت حیدر کرّار، درید پرده حضرت رسالت را کسی که امامتش به غصب بود، بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیّت پیغمبر جلیل، و سبب آن کینه‌هائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند، و در زمان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از روی نفاق پنهان می‌داشتند و منتظر فرصت بودند، چون فرصت یافتند، بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمال کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق به سوی ما انداختند[352].

---

[350] (۱) علل الشرایع ۱۸۵.

[351] (۱) کافی ۸/ ۳۷۶.

[352] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۳۴.

مؤلّف گويد: در مدّت بقاى آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، خلاف بسيارى ميان خاصّه و عامّه هست، از شش ماه بيشتر و از چهل روز كمتر نگفته‌اند، دانستى كه احاديث معتبر دلالت كرد بر آنكه بقاى آن حضرت بعد از پيغمبر هفتاد و پنج روز بوده.

ابو الفرج اصفهانى در كتاب مقاتل الطالبيّين از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: مدّت بقاى آن حضرت بعد از پدر خود، سه ماه بوده[۳۵۳].

و در روز وفات آن حضرت نيز خلاف بسيار است، اكثر علماى اماميّه گفته‌اند كه: در روز سوّم جمادى الاوّل واقع بوده.

شيخ طوسى در مصباح از ابن عيّاش روايت كرده است كه: در بيست و يكم رجب واقع شده است[۳۵۴]. و اين قول ابعد است.

در كشف الغمّه در شب سوّم ماه مبارک رمضان نيز نقل كرده است[۳۵۵].

ابن شهر آشوب سيزدهم ماه ربيع الأوّل نقل كرده است[۳۵۶].

ص:۲۶۹

در كشف الغمّه از اسماء بنت عميس روايت كرده است كه: حضرت فاطمه عليها السّلام در مرض وفات به من گفت: قبيح مى‌دانم از آنچه با مردگان زنان مى‌كنند، ايشان را روى تخته مى‌گذارند و جامه بر روى ايشان مى‌كشند و حجم بدن ايشان بر مردان ظاهر مى‌شود، اسماء گفت: اى دختر رسول خدا من به تو بنمايم چيزى را كه در حبشه ديده‌ام، پس جريده‌هاى تر را از درخت خرما طلبيد نعشى ساخت و جامه بر روى آن افكند، حضرت فاطمه عليها السّلام چون آن را ديد فرمود: بسيار نيكو است اين، چون ميّت را در ميان اين مى‌گذارند مرد و زن از يكديگر ممتاز نمى‌شوند، فاطمه عليها السّلام گفت: چون من بميرم مرا غسل بده، و كسى را به نزد من مياور.

چون آن حضرت از دنيا رفت، عايشه آمد خواست داخل شود، اسماء نگذاشت، عايشه رفت به ابو بكر شكايت كرد و گفت: اين زن خثعميه بين من و دختر پيغمبر حايل مى‌شود، از براى او نعشى ساخته است.

---

[۳۵۳] (۳) مقاتل الطالبيّين ۴۹.

[۳۵۴] (۴) مصباح المتهجّد ۷۴۸.

[۳۵۵] (۵) كشف الغمّه ۲/ ۱۲۵.

[۳۵۶] (۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۶، كه در مناقب« ربيع الآخر» مى‌باشد.

چون ابو بکر به اسماء اعتراض کرد، اسماء گفت: خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که به نزد او درآید، این نعش را در حال حیات به او نمودم، مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم. ابو بکر گفت: آنچه گفته است به عمل بیاور و برگشت، پس علی علیه السّلام و اسماء او را غسل دادند[۳۵۷].

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه علیها السّلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد، چون خبر وفات آن حضرت به او رسید امّ أیمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم، تو را وصیّت می‌کنم به چیزی چند که در خاطر دارم، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: آنچه خواهی وصیّت کن ای دختر رسول خدا.

پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود: ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی، از روزی که با من معاشرت نموده‌ای مخالفت

ص: ۲۷۰

تو نکرده‌ام، حضرت علی علیه السّلام فرمود: معاذ اللّه تو داناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان‌تری از آنکه تو را سرزنش کنم به مخالفت خود، و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امری است که چاره‌ای از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را، و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من، پس می‌گویم: انّا للّه و انّا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن‌آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلّی دهنده ندارد، و رزیّه‌ای است که هیچ چیز عوض آن نمی‌تواند شد.

پس ساعتی هر دو گریستند، پس حضرت سر حضرت فاطمه را ساعتی به دامن گرفت و به سینه خود چسبانید و فرمود: هر چه می‌خواهی وصیّت بکن، آنچه فرمائی به عمل می‌آورم و امر تو را به امر خود اختیار می‌کنم، پس فاطمه علیها السّلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عمّ رسول خدا، وصیّت می‌کنم تو را اوّل که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری، زیرا که مردان را چاره از زنان نیست، او برای فرزندان من مثل من است.

پس فرمود: برای من نعشی قرار ده، زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند، و اوّل نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس فرمود که: باز وصیّت می‌کنم تو را که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حقّ مرا غصب کردند، زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدااند، و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان، و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد[۳۵۸].

---

[۳۵۷] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۲۶.

[۳۵۸] (۱) روضة الواعظین ۱۵۱.

در کشف الغمّه و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت فاطمه علیها السّلام نزدیک شد، اسماء بنت عمیس را گفت که: آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت- به روایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها- و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید، پوشید و فرمود: ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت، حضرت آن را سه قسمت کرد: و یک حصّه را از برای خود گذاشت

ص:۲۷۱

و یکی از برای من و یکی از برای علی، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند.

چون کافور را آورد فرمود: نزدیک سر من بگذار، پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه‌ای بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء ساعتی صبر کن، بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام.

اسماء ساعتی انتظار کشید، بعد از آن آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید، پس گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است.

چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّت پرواز کرده است، پس بر روی آن حضرت افتاد و آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت:

چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسی، سلام اسماء بنت عمیس را به آن حضرت برسان.

در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماء مادر ما در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته و لیکن به رحمت ربّ الارباب واصل گردیده است، پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند، و حضرت امام حسین علیه السّلام بر پایش افتاد می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم.

پس اسماء گفت: ای دو جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید. پس ایشان بیرون رفتند، چون نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند، پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا؟ حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده‌اید گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت نموده.

ص:۲۷۲

چون امیر المؤمنین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید، بر رو درآمد و می‌فرمود: بعد از تو خود را به که تسلّی دهم، پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد[359].

چون این خبر در مدینه منتشر گردید، مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت، و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند، زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند، نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه درآید، ایشان می‌گفتند: ای سیّده و خاتون زنان، ای دختر پیغمبر آخر الزّمان؛ مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌آمدند. آن حضرت نشسته بود، جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در پیش آن حضرت نشسته بودند و می‌گریستند، مردم از گریه ایشان می‌گریستند، امّ‌کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا أبتاه یا رسول اللّه امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی، دختر خود را بسوی خود بردی.

مردم جمع شده بودند و گریه می‌کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می‌کشیدند. پس ابو ذر بیرون آمد گفت: بیرون آوردن آن حضرت را از این پسین به تأخیر انداختند، پس مردم متفرّق شدند برگشتند. چون پاسی از شب گذشت دیده‌ها به خواب رفت، جنازه را بیرون آوردند، حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام و عمّار و مقداد و عقیل و زهیر و ابو ذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواصّ آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است.

به روایتی دیگر: چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد.

به روایت دیگر: قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد، اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند[360].

ص:۲۷۳

به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته‌اند که: در بقیع است نزدیک قبور ائمّه بقیع علیهم السّلام و بعضی گفته‌اند: میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. و اصح آن است که آن حضرت را در خانه خود مدفون کردند، چنانچه روایت صحیحه بر آن دلالت می‌کند.

---

[359] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۲۲.

[360] (۲) روضة الواعظین ۱۵۱.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و آن حضرت را گرفت و به قبر برد[۳۶۱].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت فاطمه علیها السّلام شدید شد، عبّاس عمّ حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد به نزد آن حضرت برای عیادت، گفتند: مرض او سنگین شده است، او را نمی‌توان دید. پس به خانه برگشت و پیکی فرستاد به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گفت: بگو به آن حضرت که عمّت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است، چنین گمان دارم که او پیش از ما به حضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد، و او را مقرّب پروردگار خود خواهد گردانید، و عطاهای بزرگ به او خواهد بخشید، چون این امر ناگزیر واقع شود، پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او، و این باعث زیادتی دین است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام جواب فرمود که: عمّ مرا سلام برسان و بگو: هرگز شفقت تو و تحیّت تو از ما بازنماند، خیر خواهی تو را شنیدم و فضیلت رأی تو را می‌دانم، به درستی که فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود، و حقّش را از او منع کردند، و میراثش را به او ندادند، و سفارش حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در باب او مرعی نداشتند، و حقّ حرمت او را ادا نکردند، و حقّ خدا را در باب او رعایت نکردند، خدا کافی است برای حکم کردن و

ص:۲۷۴

برای او انتقام از ستمکاران کشیدن، من از تو سؤال می‌کنم ای عمّ بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیّت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم.

چون این پیغام را به عبّاس رسانیدند، گفت: خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است و در رأیی که او دیده باشد طعنی نمی‌توان زد، به درستی که از فرزندان عبد المطّلب فرزندی مبارک‌تر از او متولّد نشده است مگر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، به درستی که علی پیوسته سابق‌ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی، و عالم‌ترین مردم بود به هر فضیلتی، و شجاع‌ترین مردم بود در شدّتها، و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود، و اوّل کسی بود که ایمان به خدا و رسول آورد[۳۶۲].

شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السّلام روایت کرده‌اند که: چون فاطمه علیها السّلام بیمار شد، وصیّت نمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که کتمان کند مرض او را و

---

[۳۶۱] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۴ با کمی اختلاف.

[۳۶۲] (۱) امالی شیخ طوسی ۱۵۵.

مردم را بر احوال او مطّلع نگرداند، و اعلام نکند احدی را به مرض او، پس حضرت به وصیّت او عمل نموده، خود متوجّه پرستاری او بود، اسماء بنت عمیس آن حضرت را معاونت می‌کرد و احوال او را پنهان می‌داشتند از مردم.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیّت کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خود متوجّه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند، پس حضرت امیر خود متوجّه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون نمود و اثر قبر او را محو کرد. چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشاند، حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد، آب از دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد، و رو به قبر حضرت رسالت نمود و فرمود: السّلام علیک یا رسول اللّه، سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده، امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده، حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو

ص:۲۷۵

ملحق گردد، کم شد یا رسول اللّه از برگزیده تو صبر من، و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من، و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو، گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم، به تحقیق که تو را به دست خود به قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدّس تو در میان سینه و نحر من جاری شد، به دست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفّل شدم، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول‌کردنها و باید گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی، و حضرت زهرا را از من ربودی.

چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من، یا رسول اللّه اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی، در دلم جراحتی است چرک‌آورنده و در سینه‌ام اندوهی است از جا به درآورنده، چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما، و بسوی خدا شکایت می‌کنم حال خود را، و به زودی خبر خواهد داد تو را دختر تو به معاونت و یاری کردن امّت تو یکدیگر را بر غصب حقّ من و ظلم کردن در حقّ او، پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی‌توانست کرد، و به زودی همه را به تو خواهد گفت، و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است، سلام بر تو باد یا رسول اللّه سلام وداع‌کننده که از مواصلت ملالی به هم رسانیده باشد، و از روی دشمنی مفارقت ننماید.

اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست، و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست، از ثواب‌هائی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را، صبر مبارک‌تر و نیکوتر است، و اگر نه غالب بودن آن جماعتی می‌بود که بر ما مستولی گردیده‌اند هرآینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می‌دانستم و نزد ضریح تو معتکف می‌شدم، و هرآینه فریاد به ناله برمی‌داشتم مانند ناله زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ، پس خدا می‌بیند و می‌داند که دختر تو را پنهان دفن می‌کنم از ترس دشمنان او، و حقّش را غصب کردند به قهر، و

ص:۲۷۶

میراثش را منع کردند علانیه، و حال آنکه از زمان تو مدّتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس بسوی شما شکایت می‌کنم یا رسول اللّه و در اطاعت تو تسلّی نیکو هست، پس صلوات خدا بر او و بر تو باد، و رحمت خدا و برکات او[۳۶۳].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده‌اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید، در روز قیامت که شما را ملاقات می‌کنند می‌گویند: چرا ما را نام نگذاشته‌اید و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محسن را قبل از ولادت نام گذاشت[۳۶۴]؟

ابن بابویه و کلینی به سند معتبر روایت کرده‌اند که: مفضّل از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود: فاطمه علیها السّلام را که غسل داد؟ حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام غسل داد، پس به راوی گفت: گویا این سخن بر تو گران آمد؟ گفت: بلی چنین است فدایت شوم، حضرت فرمود: دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدّیقه و معصومه بود، و معصوم را به غیر از معصوم غسل نمی‌دهد، چنانچه مریم را حضرت عیسی علیه السّلام غسل داد[۳۶۵].

ایضا در قرب الاسناد به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السّلام را حضرت امیر علیه السّلام غسل داد[۳۶۶].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: به چه سبب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فاطمه علیها السّلام را در شب دفن کرد؟ فرمود: برای آنکه فاطمه علیها السّلام وصیّت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده بودند- یعنی: ابو بکر و عمر- بر او نماز نکنند[۳۶۷].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از علّت دفن فاطمه علیها السّلام در شب؟ فرمود: زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمی‌خواست آنها بر جنازه او حاضر شوند، و حرام است بر کسی که ولایت و محبّت آن جماعت داشته باشد

ص:۲۷۷

که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه[۳۶۸].

---

[۳۶۳] (۱) امالی شیخ مفید ۲۸۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۰۹.

[۳۶۴] (۲) کافی ۶/ ۱۸.

[۳۶۵] (۳) علل الشرایع ۱۸۴.

[۳۶۶] (۴) قرب الاسناد ۸۸.

[۳۶۷] (۵) علل الشرایع ۱۸۵.

[۳۶۸] (۱) امالی شیخ صدوق ۵۲۳.

ایضا روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از دفن حضرت فاطمه علیها السّلام فارغ شد، شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها این است: هر اجتماعی از دو دوست، آخر به جدائی منتهی می‌شود، و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است، رفتن فاطمه بعد از پیغمبر پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای این کس باقی نمی‌ماند، و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند، و بعد از من از برای یار من یار دیگر به هم رسد[۳۶۹].

ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: هفت کس بر جنازه حضرت فاطمه علیها السّلام نماز کردند: ابو ذر، سلمان، مقداد، عمّار یاسر، حذیفه، عبد اللّه بن مسعود، و من امام ایشان بودم[۳۷۰].

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: اوّل کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود؟ فرمود: حضرت فاطمه علیها السّلام بود[۳۷۱].

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است: اوّل نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود، سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، به اسماء بنت عمیس گفت: ای اسماء! ضعیف و نحیف شده‌ام و گوشت از بدن من رفته است، آیا چیزی از برای من راست نمی‌کنی که بدن مرا از مردان بپوشاند؟ اسماء گفت که: من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری می‌کردند، اگر خواهی برای تو بکنم، فرمود که: بلی، پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده‌های خرما طلبید و بر پایه‌های آن بست، پس جامه بر روی او افکند و گفت: این روش دیدم که می‌کردند، حضرت فرمود که: چنین چیزی از برای من بساز، و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن تو را از آتش دوزخ بپوشاند[۳۷۲].

ص:۲۷۸

و در بعضی از کتب معتبره از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السّلام از دنیا رحلت کرد، اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید به جانب مسجد دوید، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند، او ساکت شد و جواب نگفت، چون به خانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است، پس به نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السّلام او را حرکت داد، چون دید که از دنیا رحلت کرده است، به امام حسن گفت: ای برادر! خدا تو را مزد دهد در مصیبت مادرت، و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که: یا محمّداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد، مرگ تو از برای ما تازه شد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را خبر کردند، آن حضرت در مسجد بود، چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید، آب بر روی مبارکش پاشیدند تا به هوش بازآمد،

---

[۳۶۹] (۲) امالی شیخ صدوق ۳۹۷.

[۳۷۰] (۳) خصال ۳۶۱.

[۳۷۱] (۴) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۹.

[۳۷۲] (۵) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۹.

پس حسن و حسین علیهما السّلام را بر دوش گرفت به نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت بود می‌گریست و می‌گفت: ای یتیمان محمّد، ما به مصیبت جدّ شما به فاطمه خود را تسلّی می‌دادیم، پس بعد از فاطمه خود را به که تسلّی دهیم.

حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آن حضرت رفته رقعه‌ای دید که در آن نوشته بودند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این است آنچه وصیّت کرده به آن فاطمه دختر رسول خدا، وصیّت می‌کند و گواهی می‌دهد به وحدانیّت خدا و به رسالت سیّد انبیا و آنکه بهشت حقّ است و دوزخ حق است، و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکّی نیست، و آنکه خدا زنده می‌گرداند مرده‌ها را که در قبرهایند. یا علی منم فاطمه دختر محمّد، خدا مرا به تو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت، و تو سزاوارتری به من از دیگران، مرا غسل و کفن نما، و نماز کن بر من، و مرا دفن نمای در شب، و کسی را اعلام مکن، و تو را به خدا می‌سپارم، و سلام بر فرزندان خود تا روز قیامت.

پس چون شب در آمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و

ص:۲۷۹

امام حسن علیه السّلام را فرمود که: ابو ذر را طلب کن، چون ابو ذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند. چون حضرت امیر علیه السّلام از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا این دختر پیغمبر توست فاطمه، پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدّتها بسوی شادی و سرور، پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل.

و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند، ندا رسید از بقعه‌ای از بقعه‌های بقیع که:

بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند. چون نظر کرد حضرت، قبر کنده‌ای دید، پس جنازه آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از کنار قبر ندا کرد: ای زمین! امانت خود را که دختر رسول خدا است به تو سپردم، پس از زمین صدائی آمد که: یا علی من مهربان‌ترم به او از تو، برگرد و آزرده مباش. چون حضرت خواست برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و ناپیدا شد، و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت[۳۷۳].

بدان که در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السّلام و در وقت وفات او اختلاف بسیار است، اکثر روایات معتبره دلالت می‌کند بر آنکه عمر شریف او در آن وقت هیجده‌ساله بود، بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته‌اند، و اصح و اشهر میان علمای امامیّه قول اوّل است.

ص:۲۸۰

---

[۳۷۳] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۱۴- ۲۱۵.

فصل هشتم در بيان تظلّم حضرت فاطمه عليها السّلام در محشر

ابن بابويه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: چون قيامت برپا شود، دختر من فاطمه بيايد بر ناقه‌اى از ناقه‌هاى بهشت سوار، و از پهلوهاى آن ناقه حريرهاى بهشت آويخته باشد و مهار آن از مرواريد تر باشد، و پاهاى آن از زمرّد سبز، و دم آن از مشك ناب، و ديده‌هاى آن از در و ياقوت سرخ، بر آن ناقه قبّه‌اى از نور بسته باشد كه از اندرونش بيرون نمايان باشد، و ميانش پر از عفو پروردگار باشد، و بيرونش رحمت كريم. و فاطمه تاجى از نور بر سر داشته باشد كه بر هفتاد ركن مشتمل باشد، هر ركنى را مرصّع كرده باشند از مرواريد و ياقوت، و نور بخشد مانند ستاره روشن، و از جانب راست او هفتاد هزار ملك باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملك، و جبرئيل مهار ناقه را گرفته باشد و به صداى بلند ندا كند كه: بپوشانيد ديده‌هاى خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمّد.

پس نماند در آن روز پيغمبرى و نه رسولى و نه صدّيقى و نه شهيدى مگر آنكه ديده‌هاى خود را بپوشند تا فاطمه از صحراى محشر بگذرد. چون به زير عرش پروردگار در آيد، خود را از ناقه به زير افكند و عرض كند: اى خداوند من و سيّد من، حكم كن ميان من و آنها كه بر من ستم كرده‌اند، خداوندا حكم كن ميان من و آنها كه فرزندان مرا شهيد كردند، پس ندا از جانب حق تعالى برسد كه: اى حبيبه من و فرزند رسول من، از من سؤال كن تا عطا كنم، و نزد من شفاعت كن تا شفاعت تو را روا كنم، به عزّت و جلال خود سوگند ياد مى‌كنم كه امروز ظلم ستمكارى از من نمى‌گذرد.

پس در آن وقت فاطمه عليها السّلام عرض كند: پروردگارا به من ببخش ذرّيّت مرا، و شيعيان مرا و شيعيان فرزندان مرا، و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا رحمت كن، پس باز ندا از جانب حق تعالى رسد كه: كجايند فرزندان فاطمه و شيعيان او و دوستان او و دوستان ذريّت او؟ پس ايشان بيايند و فرو گرفته باشند ايشان را ملائكه رحمت از هر طرف، پس در پيش ايشان روان شود تا ايشان را داخل بهشت گرداند[٣٧٤].

ايضا به اسانيد معتبره از حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام روايت كرده است كه:

حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: دختر من فاطمه به صحراى محشر درآيد با جامه‌هاى خون‌آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گويد: اى خداوند عالم! حكم كن ميان من و ميان آنها كه فرزندان مرا كشتند، پس حق تعالى حكم خواهد كرد از براى دختر من به حقّ پروردگار كعبه[٣٧٥].

ايضا به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: چون روز قيامت شود، براى حضرت فاطمه عليها السّلام قبّه‌اى از نور برپا كنند، پس حضرت امام حسين عليه السّلام بيايد و سر مبارك خود را در دست داشته باشد. چون چشم فاطمه بر او افتد، نعره‌اى بزند كه نماند در محشر ملك مقرّبى و نه پيغمبر

---

[٣٧٤] (١) امالى شيخ صدوق ٢٥.

[٣٧٥] (٢) عيون أخبار الرضا ٢/ ٢٩.

مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند، پس حق تعالی مردی برای او متمثّل گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آن حضرت.

پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند، پس همه ایشان را به قتل آورند، و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام بار دیگر ایشان را به قتل آورد، و باز ایشان را زنده گرداند تا امام حسین علیه السّلام ایشان را به قتل رساند، پس در این وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدا رحمت کند شیعیان ما را، به خدا سوگند که ایشان

ص:۲۸۲

مؤمنان‌اند، به خدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت به طول حزن و حسرت[۳۷۶].

ایضا به سند معتبر از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، فاطمه علیها السّلام به محشر درآید با جماعتی از زنان شیعیان خود، پس به او گویند که:

داخل بهشت شو، گوید: نمی‌روم تا ندانم که با فرزندان من چه کرده‌اند بعد از من، پس به او گویند: نظر کن در میان قیامت، چون نظر کند امام حسین علیه السّلام را بیند که بی‌سر ایستاده، پس فریاد برآورد، و من از فریاد او فریاد برآورم، و از جمیع ملائکه فریاد برآید. پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را «هبهب» می‌گویند، و هزار سال آن را افروخته‌اند تا سیاه شده است، و نسیمی هرگز داخل آن نمی‌شود، و غمی هرگز از آن بیرون نمی‌رود، پس حق تعالی آن را ندا کند که: قاتلان حسین و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشته‌اند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده‌اند برباید.

چون در میان آتش درآیند، آتش به فریاد آید و ایشان به ناله آیند، آتش بخروشد و ایشان بخروشند، آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند و به سخن درآیند و به زبان فصیح بگویند که: ای پروردگار به چه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت‌پرستان؟ پس جواب از جانب حق تعالی برسد که: کسی که ندانسته بد کند، نیست مثل کسی که به دانائی بد کند[۳۷۷].

ایضا به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در روز قیامت سر حضرت امام حسین علیه السّلام برای حضرت فاطمه علیها السّلام متمثّل خواهد شد غلطیده به خون، چون نظر آن حضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد: ای فرزند مظلوم و ای میوه دل مهموم، پس از برای فریاد و ناله

---

[۳۷۶] (۱) ثواب الاعمال ۲۵۷.

[۳۷۷] (۲) ثواب الاعمال ۲۵۸.

فاطمه ملائکه مدهوش گردند، جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که: خدا بکشد کشنده فرزند تو را ای فاطمه. پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او.

فاطمه علیها السّلام در آن روز بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن را به

ص:۲۸۳

حریر بهشت مزیّن کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده‌های او شهلا باشد، و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر و مهارش از زبرجد سبز باشد، و جهازش از مروارید که به جواهر دیگر مزیّن باشد، بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملوّ از رحمت الهی باشد، و بلندی مهارش به قدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد، و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند، و مشغول باشند به تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی. پس منادی از میان عرش ندا کند که: ای اهل قیامت! دیده‌های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمّد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر صراط می‌گذرد، پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده، و دشمنان ذریّه خود را در جهنّم اندازد[۳۷۸].

شیخ مفید به سند موثّق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، حق تعالی اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: بپوشید دیده‌های خود را و سرها به زیر افکنید تا فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از صراط بگذرد، پس همه خلایق دیده‌های خود را بپوشند و حضرت فاطمه علیها السّلام بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده، و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک. پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون‌آلود حسین را در دست گیرد و گوید: پروردگارا این پیراهن فرزند من است، می‌دانی که به او چه کرده‌اند، پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد: آنچه موجب خشنودی توست به عمل می‌آورم.

حضرت فاطمه علیها السّلام گوید: پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش. پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنّم گردنی بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را می‌رباید، پس آن گردن ایشان را بسوی جهنّم برد و معذّب گرداند در جهنّم به انواع عذابها، پس حضرت فاطمه علیها السّلام بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد، و ملائکه که مشایعت او می‌کردند در خدمت او باشند، و فرزندانش در پیش روی او باشند، و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند[۳۷۹].

ص:۲۸۴

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:

---

[۳۷۸] (۱) ثواب الاعمال ۲۶۰.

[۳۷۹] (۲) امالی شیخ مفید ۱۳۰.

روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و او را محزون یافت، پس فرمود که: سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی؟ حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود که: به یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا، حضرت فرمود که: ای دختر! آن روز روز بزرگی است و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اوّل کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود، بعد از من ابراهیم خلیل، پس شوهر تو علی بن أبی طالب، پس حق تعالی جبرئیل را به نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک، و بر قبر تو هفت قبّه از نور خواهند زد. پس اسرافیل سه حلّه از نور برای تو خواهد آورد نزدیک سر تو خواهد ایستاد، تو را ندا خواهد کرد که: ای فاطمه دختر محمّد بیرون بیا بسوی محشر، پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز. پس اسرافیل حلّه‌ها را به تو خواهد داد و خواهی پوشید، و ملکی که او را ذوقائیل می‌گویند ناقه‌ای از برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد، محفه‌ای از طلا بر پشت آن زده باشند، پس تو بر آن سوار شوی و ذوقائیل مهار آن را بکشد، در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند.

چون روانه شوی هفتاد هزار حوریّه به استقبال تو بیایند و شادی کنند به نظر کردن بسوی تو، و هر یک مجمره‌ای از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی‌آتش، و هر یک اکلیل مرصّع به زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند. پس قدری دیگر راه بروی، استقبال کند تو را مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریّه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد. پس استقبال کند تو را مادر تو خدیجه دختر خویلد که اوّل کسی است از زنان که ایمان به خدا و رسول آورده‌اند، و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند.

چون به نزدیک محشر رسی، حضرت حوّا تو را استقبال کند با هفتاد هزار حوریّه و

ص:۲۸۵

آسیه زن فرعون با او باشد، ایشان نیز با تو روانه شوند. چون به میان صحرای محشر برسی و منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که: بر هم گذارید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه صدّیقه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن زنان مطهّره که با اویند، پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر دو کس: پدر تو ابراهیم و شوهر تو علیّ بن أبی طالب، پس آدم حوّا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند.

پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد، میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور به دست داشته باشند، و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند، و نزدیکترین زنان به تو از جانب چپ تو حوّا و آسیه باشند. چون بر بالای منبر برآئی، جبرئیل از جانب خداوند جلیل به نزد تو آید و گوید:

ای فاطمه! حاجت خود را طلب کن، پس گوئی: پروردگارا به من نما حسن و حسین را، پس هر دو به نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید: پروردگارا بگیر امروز حقّ مرا از آنان که بر من ستم کرده‌اند. در آن وقت دریای غضب حق تعالی به جوش آید از برای غضب او، ملائکه و جهنّم به خروش آیند، جهنّم نعره زند و زبانه‌ای از آن به صحرای محشر

درآید، و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را، پس فرزندان ایشان گویند که: پروردگارا! ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین، پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنّم را که: بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است، بگیرید مویهای پیشانی ایشان را، و بر روی بکشید در پائین‌ترین طبقات جهنّم بیندازید، به درستی که ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین از پدرانشان که با حسین محاربه و او را شهید کردند.

پس جبرئیل گوید: ای فاطمه! حاجت خود را بطلب، تو گوئی: خدایا شیعیانم را می‌خواهم، پس حق تعالی فرماید: گناهان ایشان را آمرزیدم، تو گوئی: پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را می‌خواهم، حق تعالی فرماید: برو و هر که چنگ در دامان تو زند او را به بهشت بر. پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند. پس روانه شوی با شیعیان خود، و دوستان فرزندان خود، و شیعیان

ص:۲۸۶

امیر المؤمنین علیه السّلام و حال آنکه خوفهای ایشان به ایمنی مبدّل شده باشد، و عورتهای ایشان پوشیده باشد، و شدّتهای قیامت بر ایشان آسان گردد، و از اهوال قیامت به سهولت بگذرند، و مردم ترسند و ایشان نترسند، و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب.

چون به در بهشت برسی، دوازده هزار حوری به استقبال تو بشتابند که پیش از تو به استقبال کسی نرفته باشند، و حربه‌های نور در دست داشته باشند، بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد، و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد، در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس باشد.

چون داخل بهشت گردی، تمام اهل آن شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند، و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند، و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند ایشان از نعیم بهشت متنعّم گردند.

چون دوستان خدا و ائمّه در بهشت قرار گیرند، به زیارت تو آیند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم.

و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته برآمده، یکی از آن مرواریدها سفید است، دیگری زرد، و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصر هفتاد هزار خانه، پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست، و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است.

فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر بزرگوار من نمی‌خواهم مرگ تو را ببینم و بعد از تو زنده بمانم، حضرت فرمود: جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده اوّل کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود توئی، پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو، رستگاری عظیم برای کسی است که تو را یاری کند[۳۸۰]

ص:۲۸۸

باب سوّم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سیّد اوصیاء و زبده اصفیاء اسد اللّه الغالب امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام و در آن چند فصل است

ص:۲۸۹

فصل اوّل در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

مشهور میان محدّثان و مورّخان آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل، در میان کعبه معظّمه متولّد شد، در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست و هشت سال، و به قولی دوازده سال، و به قولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود[۳۸۱].

شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که ولادت موفور السّعاده آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد[۳۸۲]، و قول اوّل اشهر است. و اگر به هر دو روز احترام نمایند بهتر است، بعضی بیست و سوّم ماه شعبان نیز گفته‌اند[۳۸۳].

پدر آن حضرت ابو طالب پسر عبد المطلّب بود که با پدر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از یک مادر بود، و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود، آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند.

در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آن حضرت فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم، و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال- به روایت دیگر: به

ص:۲۹۰

---

[۳۸۰] (۱) تفسیر فرات کوفی ۴۴۵.

[۳۸۱] (۱) الفصول المهمة ۲۹.

[۳۸۲] (۲) مصباح المتهجّد ۷۸۲.

[۳۸۳] (۳) بحار الأنوار ۳۵/ ۷.

دو هزار سال- در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کردیم، چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدّس را به دو جزء قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد. چون آدم به زمین آمد، ما در صلب او بودیم؛ چون نوح در کشتی نشست، ما در صلب او بودیم؛ چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند، ما در صلب او بودیم، به این سبب آتش به او ضرر نرسانید. پس از یک جزء آن نور من به هم رسیدم، از یک جزء دیگر علی به هم رسید[۳۸۴].

محمّد بن العبّاس به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیدا شد، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود فرمود: مرحبا به آن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است به چهل هزار سال، گفتم: یا رسول اللّه می‌تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود؟ فرمود: بلی، حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند به این مدّت، پس آن را به دونیم کرد، از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند، و آنها را از نور من و نور علی منوّر گردانید، پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد، بعد از ما ملائکه را آفرید.

چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم، ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را، پس حق تعالی چنین مقرّر فرمود که دوست من و علی داخل جهنّم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود، به درستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت، و آن ابریقها را پر کرده‌اند از آب حیات که چشمه‌ای است از جنّة الفردوس. چون اراده می‌نماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی می‌خواهد که نطفه او منعقد شود، یکی از آن ملائکه می‌آید و از آن آب بهشت قدری می‌ریزد در آبی که او در آن وقت می‌آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط می‌گردد، پس به این سبب به هم می‌رسد در دل او محبّت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین.

ص:۲۹۱

پس حضرت فرمود که: شکر می‌کنم خداوندی را که محبّت علی و ایمان به او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنّم گردانیده است[۳۸۵].

ابن طاووس به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بجا آورد؟ حضرت فرمود که:

پدران من مرا خبر دادند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را برای مهمّی فرستاد و آن مهم را به احسن وجوه بجا آورد. چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای نماز بیرون آمده بود،

---

[۳۸۴] (۱) علل الشرایع ۱۳۴ با کمی اختلاف.

[۳۸۵] (۱) بحار الأنوار ۳۵/ ۲۹.

با حضرت نماز را ادا کرد، چون پیغمبر از نماز فارغ شد اوّل او را در برگرفت و از او پرسید: چه کردی؟ حضرت آنچه کرده بود بیان کرد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شاد و خرّم گردید فرمود: می‌خواهی تو را بشارت دهم یا ابو الحسن؟

حضرت امیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده به خیری.

حضرت فرمود: جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت: یا محمّد اینک پسر عمّ تو علی به نزد تو می‌آید، حق تعالی به سبب او منفعت عظیم به مسلمانان رسانیده، و در این مهمّی که او را فرستاده‌ام چنین و چنین کرده، مرا خبر داد به آنچه تو گفتی. و گفت: ای محمّد به درستی که نجات نیافتند از ذریّه آدم مگر کسی که ولایت شیث وصیّ او را اختیار کرد، و شیث به سبب پدر خود آدم نجات یافت، و آدم به حق تعالی نجات یافت، و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصیّ او را اختیار نمود، و سام به نوح نجات یافت، و نوح به حق تعالی نجات یافت، و نجات نیافت از قوم ابراهیم مگر کسی که ولایت اسماعیل را اختیار کرد، و نجات اسماعیل به ابراهیم بود، و نجات ابراهیم به خدا، و از قوم موسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت وصیّ او یوشع را اختیار نمود، و نجات یوشع به موسی و نجات او به حق تعالی بود، و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصیّ او را اختیار نمود، شمعون به عیسی و عیسی به حق تعالی نجات یافت، و از امّت تو کسی نجات می‌یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر توست در حیات تو و وصیّ توست بعد از وفات تو، علی به تو نجات می‌یابد و تو به حق تعالی، یا محمّد حق تعالی تو

ص:۲۹۲

را بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء و امامان، و پیشوایان دین را از ذریّت شما گردانیده است تا روز قیامت.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این بشارت را شنید، به شکر حق تعالی به سجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید، به درستی که حق تعالی محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را خلق کرد در عالم ارواح، و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی می‌گفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را به چهارده هزار سال، پس ایشان را نوری گردانید که منتقل می‌ساخت از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه.

پس حق تعالی خواست بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حقّ ایشان را بر ما واجب گرداند، آن نور مقدّس را دو قسمت کرد، یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلّب قرار داد که از او محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سیّد پیغمبران و خاتم مرسلان است به هم رسید و پیغمبری را در او قرار داد، و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که از او ابو طالب بن عبد المطلّب بن هاشم بن عبد مناف به هم رسید، و از آن نور علی به هم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین، و شوهر دختر خود، و ادا کننده قرض خود، و وفا کننده به وعده خود، و یاری کننده دین خود، و بر طرف کننده غمهای خود گردانید[۳۸۶].

---

[۳۸۶] (۱) بحار الأنوار ۳۵/ ۲۶.

شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر استر خود سوار شد، نزدیک کوهی رفت و از استر به زیر آمد فرمود که:

ای انس این استر را بگیر و به فلان موضع برو، در آنجا علی را خواهی یافت که به سنگریزه تسبیح حق تعالی می‌گوید، چون او را ببینی سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن به نزد من آور. انس گفت: چون به خدمت آن حضرت رسیدم، سلام حضرت به او رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم، چون دیده او بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افتاد گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه. حضرت فرمود: و علیک

السّلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند، و من از همه ایشان بهترم، و به جای هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه آنها بهتری، ناگاه دیدم ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد به سر ایشان، پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشته گفت: بخور ای برادر من که این هدیّه‌ای است از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو.

انس گفت که: من گفتم: یا رسول اللّه بیان کن از برای من که او چگونه برادر توست؟

حضرت فرمود که: حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند به سه هزار سال، و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید، پس آن آب را در صلب او جا داد، چون او را به رحمت خود برد آن آب را به صلب شیث منتقل گردانید، همچنین پیوسته آن آب را از پشتی منتقل می‌کردند از اصلاب طاهره انبیاء و اوصیاء تا آنکه به صلب عبد المطّلب رسید، پس در آنجا او را به دونیم کرد و نصف آن را به صلب عبد اللّه و نصف دیگر به صلب ابو طالب نقل کرد، پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر، به این سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت. پس حضرت این آیه خواند وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً[۳۸۷] یعنی:

اوست خداوندی که آفریده از آب بشری را، پس او را صاحب نسب و داماد گردانید، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است[۳۸۸].

در حدیث دیگر فرمود: به این سبب علی از من است و من از علیم، گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است، پس هر که مرا دوست دارد به دوستی من او را دوست می‌دارد، و هر که مرا دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن می‌دارد[۳۸۹].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

---

[۳۸۷] (۱) سوره فرقان/ آیه ۵۴.

[۳۸۸] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۳.

[۳۸۹] (۳) خصال ۶۴۰.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با علی بن أبی طالب گفت: می‌خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی

ص:۲۹۴

یا رسول اللّه، حضرت فرمود: من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند، چون روز قیامت شود مردم را به نام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را به نام پدرهای ایشان طلب می‌کنند زیرا که حلال‌زاده‌اند[۳۹۰].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده، من و تو از یک درختیم، من اصل آن درختم و تو فرع آن، و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخه‌های آن درختند، و شیعیان ما برگهای آن درختند، هر که چنگ زند به شاخه‌های آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت می‌گرداند[۳۹۱].

کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شد، نزد ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد، فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود، از مشاهده آن آیات و معجزات متعجّب و شاد گردید، بسوی ابو طالب علیه السّلام شتافت او را بشارت داد به ولادت آن حضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد، ابو طالب گفت:

صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو به هم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد به غیر از پیغمبری، وصی و وزیر او خواهد بود[۳۹۲].

در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت: سؤال کردم از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام. حضرت فرمود که: آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولّد شده است و سنّت حضرت مسیح علیه السّلام در او جاری خواهد شد، به درستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال، پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حیّ لا یموت می‌گفتیم، چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد، پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او،

ص:۲۹۵

---

۳۹۰ (۱) امالی شیخ طوسی ۴۵۶.

۳۹۱ (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۵.

۳۹۲ (۳) کافی ۱/ ۴۵۴.

پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه، پس مرا از صلب طیّبه بیرون آورد که عبد اللّه بن عبد المطّلب بود، و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود، پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود.

پس حضرت فرمود: ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد، در زمان او مرد راهبی بود که او را مثرم بن رعیبا می‌گفتند، و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود، و در مدّت صد و نود سال حق تعالی را به صدق و اخلاص عبادت کرده بود، از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود. روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را به او بنماید، پس حق تعالی ابو طالب را به نزد او فرستاد، چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نموده، برخاست و سر او را بوسید، او را در پیش روی خود نشانید و گفت: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ ابو طالب گفت: منم مردی از اهل تهامه، پرسید از کدام شهر تهامه؟ ابو طالب گفت: از مکّه، پرسید از کدام قبیله؟ ابو طالب گفت: از فرزندان عبد مناف، پرسید که: از کدام شعبه عبد مناف؟ گفت: از فرزندان هاشم.

چون راهب این نسب بزرگوار را شنید، برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت: حمد و سپاس می‌کنم خداوندی را که مسئلت مرا به من عطا فرمود، و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را به من نمود، پس گفت: بشارت باد تو را که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است، ابو طالب گفت: آن بشارت کدام است؟ مثرم گفت:

فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولیّ خدا و پیشوای متّقیان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان باشد، چون آن فرزند را دریابی، سلام مرا به او برسان و بگو که: مثرم تو را سلام می‌رساند و گواهی می‌دهد به وحدانیّت خدا و آنکه او را شریکی نیست، و شهادت می‌دهد که محمّد بنده و رسول خدا است و تو وصیّ اوئی، و به محمّد تمام می‌شود پیغمبری و به تو تمام می‌شود وصیّت.

چون ابو طالب این بشارت را شنید، قطرات اشک از دیده بارید گفت: آن مولود چه نام دارد؟ گفت: نام او علی است، گفت: حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی‌شود مگر به برهان و

ص:۲۹۶

دلیل واضحی است که مشاهده نمایم، مثرم گفت: چه چیز می‌خواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی تو را عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود؟ گفت:

در این وقت طعامی از بهشت می‌خواهم که برای من حاضر شود.

پس راهب مشغول دعا شد، هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود، پس ابو طالب انار را برداشت شاد و خندان برخاست به منزل خود مراجعت نمود، آن انار را تناول فرمود، حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید، در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و به علی بن أبی طالب علیه السّلام حامله شد،

چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت، از مهابت آن حضرت زمین به حرکت آمد و چند روز می‌لرزید، قریش را به این سبب فزع عظیمی حاصل شد، گفتند:

برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس، از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد. چون بتها را بر سر کوه ابو قبیس بالا بردند، زلزله شدیدتر شد، سنگها از کوه در گردید، و اجزای کوه از هم پاشید و بتها به رو در افتادند. چون این حالت را مشاهده کردند، متحیّر گردیدند گفتند: این بلائی است که ما را رهائی از آن ممکن نیست.

در این حال ابو طالب بر کوه برآمد، از آن حالت پروائی نمی‌کرد، پس گفت: ایّها النّاس به درستی که حق تعالی در این شب حادثه‌ای پدید آورده است، و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار به ولایت او ننمائید و شهادت به امامت او ندهید، این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند، قریش گفتند:

ای ابو طالب آنچه بفرمائی می‌گوئیم و اطاعت می‌نمائیم.

پس ابو طالب به گریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد گفت: الهی و سیّدی اسألک بالمحمّدیة المحمودة و بالعلویّة العالیّة و بالفاطمیّة البیضاء الّا تفضّلت علی تهامة بالرأفة و الرّحمة. یعنی: ای خداوند من و سیّد من سؤال می‌کنم از تو به حقّ ملّت محمّد که پسندیده است، و طریقه علی که بلند مرتبه است، و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که البتّه تفضّل کنی بر اهل تهامه به رأفت و رحمت.

پس حضرت فرمود که: به حقّ آن کسی که دانه‌ها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون

ص:۲۹۷

آورده و پروردگار خلایق است، سوگند یاد می‌کنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند، و در جاهلیّت هر شدّت که ایشان را رو می‌داد به این کلمات خدا را دعا می‌کردند، دعای ایشان مستجاب می‌شد، و حقیقت معنی این کلمات را نمی‌دانستند.

چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شد، روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره‌ها مضاعف گردیده، پس قریش از مشاهده این احوال متعجّب گردیدند و گفتند:

در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده، ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچه‌ها و بازارهای مکّه می‌گشت، به آواز بلند می‌گفت: ایّها النّاس تمام شد حجّت خدا. چون مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که: این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده می‌کنیم؟

ابو طالب گفت: بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را، و به او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متّقیان است، و یاری دهنده دین خداوند عالمیان

است، و براندازنده شیطان است، و به خشم‌آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان است، و وصیّ پیغمبران است، پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است، و کلید علم حکمت است، و هلاک کننده شرک و شبهه‌ها است.

ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را می‌گفت تا صبح شد. پس چهل روز از قوم خود غایب گردید، جابر گفت: یا رسول اللّه به کجا رفت؟ حضرت فرمود: به طلب مثرم رفت، او وفات یافته بود در کوه لگام، پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است، به درستی که مثرم وصیّت کرده بود برای ابو طالب غاری را در کوه لگام و گفته بود که: اگر خواهی مرا بیابی، به آن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت.

چون ابو طالب بسوی آن غار رفت، داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه‌ای پیچیده رو به قبله خوابیده است، دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمی‌گذارند که آسیبی از جانوری به او برسد و او را حراست می‌نمایند. چون مارها ابو طالب را دیدند، در غار پنهان شدند، و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت: السّلام علیک

ص:۲۹۸

یا ولیّ اللّه و رحمة اللّه و برکاته، پس حق تعالی به قدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت: أشهد أن لا آله الّا اللّه وحده لا شریک له، و أنّ محمّدا عبده و رسوله، و أنّ علیّا ولیّ اللّه و الامام بعد نبیّ اللّه.

پس ابو طالب گفت: بشارت باد تو را که علی به زمین آمد، مثرم گفت: چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد؟ ابو طالب گفت: چون ثلثی از شب گذشت، فاطمه را درد زائیدن گرفت، گفتم به او که: چه می‌شود تو را ای بهترین زنان؟ گفت: اضطرابی در خود مشاهده می‌نمایم، پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید، پس به او گفتم: من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که تو را در این امر معاونت نمایند در این شب، گفت: آنچه می‌دانی بکن ای ابو طالب. چون برخاستم از کنار خانه، صدای هاتفی را شنیدم که گفت: باش ای ابو طالب که دستهای آلوده به گناهان، به بدن مطهّر او نمی‌رسد، ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌هایی مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود، چون داخل شدند گفتند: السّلام علیک ای زنی که دوست خدائی، پس فاطمه ایشان را جواب گفت، در پیش روی او نشستند و غالیه‌دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری کردند و دلداری کردند تا حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متولّد شد، بی‌تابانه من نزدیک او رفتم، ناگاه دیدم که به سجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و می‌گوید:

أشهد أن لا اله الّا اللّه، و أنّ محمّدا رسول اللّه، و أنّ علیّا وصیّ محمّد رسول اللّه، بمحمّد یختم اللّه النبوّة، و بی یتمّ الوصیّة و أنا أمیر المؤمنین.

پس یکی از آن زنان دست دراز کرد، او را در دامان خود گذاشت، چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد به زبان فصیح بلیغ گفت: السّلام علیک ای مادر، او در جواب گفت: علیک السّلام ای فرزند گرامی، حضرت گفت: چه خبر داری از پدر من؟ آن زن گفت: در نعمتهای حق تعالی می‌گردد و به قرب وصال او تنعّم می‌نماید.

چون این سخن را شنیدم، بی‌تاب شده گفتم: ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم؟

گفت: بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم به هم رسیده‌ایم و این مادر من است

ص:۲۹۹

حوّا. چون این سخن را شنیدم، از شرم حضرت حوّا سر خود را به ردای خود پوشانیدم در زاویه خانه خزیدم، پس زن دیگر به نزدیک او آمده ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت. چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد گفت: السّلام علیک ای خواهر من، آن زن گفت: و علیک السّلام ای برادر من، پس حضرت فرمود: از عمّ من چه خبر داری؟ گفت:

حال او نیک است و تو را سلام می‌رساند، در این حال گفتم: ای فرزند این خواهر کیست؟

و این عمّ کیست؟ فرمود: این مریم دختر عمران است، و عمّ من عیسی بن مریم است، پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیّب را به آن بوی خوش مطیّب گردانید، پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامه‌ای که با خود آورده بود پیچید.

ابو طالب گفت: در این حال گفتم: اگر او را اکنون ختنه می‌کردیم بر او آسان‌تر بود، زیرا که سنّت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه می‌کردند، آن زن گفت: ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهّر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوه‌ها و دریاها او را دشمن می‌دارند و لعنت می‌کنند، و آتش جهنّم مشتاق اوست. ابو طالب گفت: آن مرد کیست؟ آن زنان گفتند: ابن ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. ابو طالب گفت: در این حال حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه درآمد و آن حضرت را از دست آن زنان گرفت و دست او را به دست خود گرفت و سخنان بسیار به او گفت، علی علیه السّلام نیز اسرار بسیار به آن حضرت گفت، پس آن زنان غایب شدند و در خاطر خود گفتم: کاش آن دو زن دیگر را می‌شناختم.

در این حال علی علیه السّلام به الهام حق تعالی گفت: ای پدر من! زن اوّل حوّا مادر عالمیان بود، و زن دوّم مریم دختر عمران بود، و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود، و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی علیه السّلام بود. پس گفت: برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده به ولادت من، و آنچه دیدی و شنیدی به او بازگوی، او در فلان غار است، و خبر این مار را نیز به من گفت. پس من به فرموده او به نزد او آمدم و احوال او این بود که به تو گفتم.

ص:۳۰۰

چون از سخنان خود با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد، به حالت طفولیّت برگشت و ساکت شد، چون مثرم این را شنید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو به قبله خوابید و گفت: جامه بر روی من بپوشانید. چون جامه را بر روی او افکندم، به سرای باقی رحلت کرد و به حالت خود برگشت، سه روز در آنجا ماندم، هر چند به او سخن

گفتم جواب نشنیدم. پس آن مارها بیرون آمده به سخن آمدند و گفتند: السّلام علیک یا ابا طالب. چون جواب سلام ایشان گفتم، گفتند: برو ملحق شو به ولیّ خدا که تو از همه کس سزاوارتری به حراست و محافظت او، من گفتم به ایشان: کیستید شما؟ گفتند: ما عمل شایسته اوئیم، حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اذیّتها را از او تا روز قیامت. چون در روز قیامت زنده شود، یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود، و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت، پس ابو طالب به مکّه برگشت.

جابر گفت: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این خبر را نقل کرد گفتم: اللّه اکبر مردم می‌گویند ابو طالب کافر مرد، حضرت فرمود: ای جابر! پروردگار تو به غیب داناتر است، در شب معراج چون به زیر عرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم: الهی این نورها چیست؟ ندا رسید: یا محمّد یکی عبد المطّلب و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب است، گفتم: الها ایشان این درجه را به چه چیز یافته‌اند؟ حق تعالی فرمود:

به آنکه ایمان خود را پنهان داشتند، از قوم خود تقیه کردند و به آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند[۳۹۳].

مؤلّف گوید: می‌تواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد، و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن به آن حضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم، شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی‌اختیار خود و دوستان او باشد به او نخواهد رسید مگر در ضربت آخر، زیرا که آن جراحتهای دیگر را خود باعث شد و برای خدا خود را در معرض آنها می‌آورد، و محتمل است که در آن جراحات دیگر

ص:۳۰۱

المی به آن حضرت نرسیده باشد. ایضا ذکر طالب برادر آن حضرت غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر المؤمنین مراد باشد، چون در بعضی اخبار وارد شده که او مسلمان از دنیا رفت، و در بعضی از کتب به جای او جعفر بن أبی طالب مذکور است.

ابن بابویه و شیخ طوسی و علّامه حلّی و غیر ایشان به سندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و یزید بن قعنب و عبّاس و عایشه روایت کرده‌اند که: روزی عبّاس بن عبد المطّلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزّی در برابر خانه کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نه‌ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر به جانب آسمان کرد گفت: پروردگارا من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای، و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّ خود ابراهیم خلیل علیه السّلام که خانه کعبه بنا کرده اوست، پس سؤال می‌کنم از تو به حقّ این خانه و به حقّ آن کسی که

---

[۳۹۳] (۱) روضة الواعظین ۷۷.

این خانه را بنا کرده است، و به حقّ این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید، و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست، که آسان نمائی بر من ولادت مرا.

عبّاس و یزید بن قعنب گفتند که: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد، باز دیوار درست شد به اذن خدا، چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد، دانستیم که امری است از جانب خدا. فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند، و اهل مکّه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجّب می‌نمودند.

چون روز چهارم شد، از آنجائی که گشوده شده بود بازگشوده شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد، اسد اللّه الغالب علی بن أبی طالب را در دست خود داشت گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود، و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را، و او عبادت کرد

حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت- یعنی: خانه فرعون- و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السّلام را بر او آسان گردانید، و در بیابان درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته‌اند، زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانه برگزیده او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم.

چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد: ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند علیّ اعلا، و او را آفریده‌ام از قدرت و عزّت و جلال خود، و بهره کامل از عدالت خود به او بخشیده‌ام، و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده‌ام، و او را به آداب خجسته خود تأدیب نموده‌ام، و امور خود را به او تفویض کرده‌ام، و او را بر علوم پنهان خود مطّلع کرده‌ام، در خانه محترم من متولّد شده است و او اوّل کسی است که اذان خواهد گفت: بر روی خانه من، و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمّد که رسول من است، و او وصیّ او خواهد بود، پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حقّ او نماید.

چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد، حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت: السّلام علیک یا أبت و رحمة اللّه و برکاته. چون او را به خانه آوردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت، چون نظر حضرت امیر بر جمال بی‌مثال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افتاد، شاد شد و خندان گردید و گفت:

السّلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته. پس به قدرت حق تعالی شروع کرد به تلاوت سوره مؤمنان، گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* الَّذِینَ هُمْ

ص:۳۰۳

فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ»[۳۹۴] چون این آیه را خواند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به تحقیق که به تو رستگاری یافتند ایشان. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آیات بعد از این را خواند تا «أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ* الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ»[۳۹۵] پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به خدا سوگند که توئی رهنمای ایشان، و به تو هدایت می‌یابند، پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت: برو و عمّ او حمزه را بشارت ده به ولادت او، فاطمه گفت: چون من بروم، که او را شیر خواهد داد؟ رسول خدا فرمود: تو برو که من او را سیر و سیراب می‌گردانم، پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان امیر المؤمنین جاری شد، به این سبب آن روز را روز ترویه گفتند.

چون فاطمه برگشت دید که از علیّ بن أبی طالب به جانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است، پس آن حضرت را به عادت اطفال دیگر در میان جامه‌ای پیچید و بست، آن حضرت به قوّت ربّانی آن جامه را از هم درید و خود را بیرون آورد، پس فاطمه جامه محکمتر آورد، باز آن حضرت را به آن جامه پیچید و بست، باز آن حضرت قوّت کرده و جامه را پاره کرد، همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آن را بست، علی علیه السّلام همه را پاره کرد، پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه‌ها پیچید، پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید، باز آن شیر خدا به قوّت ربّانی همه را از هم درید و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: ای مادر دست مرا مبند که می‌خواهم دستهای خود را به درگاه خدا به تضرّع و دعا برآورم، و به انگشتان خود ابتهال و تبتّل نمایم. ابو طالب چون آن حالت را مشاهده نمود، فاطمه را گفت که: دست از او بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست.

چون روز دیگر شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد فاطمه آمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را از او گرفت در دامن گذاشت، و باز حضرت امیر علیه السّلام بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد، و اشاره نمود که از آنچه دیروز به من دادی باز عطا کن، پس فاطمه

ص:۳۰۴

شادی کرد گفت: به حقّ خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت، و به این سبب آن روز را روز عرفه گفتند، یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت.

---

[۳۹۴] (۱) سوره مؤمنون/ آیه ۱ و ۲.

[۳۹۵] (۲) سوره مؤمنون/ آیه ۱۰ و ۱۱.

چون روز سوّم شد که روز دهم ذی الحجّه بود، ابو طالب در میان مردم ندا کرد که:

حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی، و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکّه را از آن طعام خورانید، و ندا می‌کرد در میان مردم که:

هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید، هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است، و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید، پس به این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند، و قربانی در آن روز مقرّر شد.

در آن وقت سنّ مبارک حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سی سال بود، و آن حضرت را بسیار دوست می‌داشت، می‌فرمود که: گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید، و خود متوجّه تربیت آن حضرت می‌شد، و جسد مطهّر آن حضرت را می‌شست، و شیر در گلوی او می‌ریخت، و در وقت خواب گهواره او را می‌جنبانید، و در بیداری با او سخن می‌گفت، او را بر سینه مبارک خود می‌چسبانید، می‌فرمود که: این برادر من و ولیّ و یاور من، و برگزیده و ذخیره من، و پشت و پناه من است، و شوهر دختر برگزیده من است، و امین من است بر وصیّتها و علوم من، و جانشین من است در امّت من، پیوسته آن حضرت را برمی‌داشت و در کوهها و وادیهای مکّه می‌گردانید، و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او می‌خواند[۳۹۶].

مؤلّف گوید: تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث، مخالف اخبار و اقوال گذشته است، و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد، یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجّه نامیده باشند، چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن اشاره نمودیم.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت

ص:۳۰۵

رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرمائی تناول می‌نماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و به خرماهای دنیا مشابهت ندارد، پس از حضرت التماس کردم که دانه‌ای از آن خرما به من عطا فرما، حضرت فرمود: تا گواهی ندهی به وحدانیّت حق تعالی و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست، فاطمه شهادتین گفت، یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود، بعد از خوردن رغبتش به آن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابو طالب طلب نمود، حضرت فرمود: به شرطی می‌دهم آن دانه را که ندهی به ابو طالب مگر بعد از آنکه تکلّم نماید به شهادت و وحدانیّت خدا و رسالت من.

چون شب در آمد، ابو طالب به نزد فاطمه آمد، شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود، از او پرسید که: این بوی خوش از چیست؟ فاطمه خرما را بیرون آورد گفت: از این خرماست، ابو طالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم، فاطمه گفت: تا شهادت ندهی به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد مصطفی این خرما را به تو نمی‌دهم، ابو

---

[۳۹۶] (۱) علل الشرایع ۱۳۵؛ معانی الاخبار ۶۲؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۴.

طالب بی‌تأمّل شهادت گفت، فاطمه را گفت که: اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان می‌دارم، پس ابو طالب خرما را گرفت تناول نمود، و آن خرمای بهشت بود، و به آن نطفه علی بن أبی طالب منعقد شد. در همان شب با فاطمه مقاربت نمود، فاطمه به آن حضرت حامله شد، حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت به سبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید، و در شکم او با او سخن می‌گفت و در تنهائی مونس او بود.

روزی فاطمه به نزد کعبه آمد و جعفر طیّار به او همراه بود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت، جعفر از غرابت آن حالت افتاده مدهوش شد، در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند به رو در افتادند، پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت: ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده‌ای، بتها تو را سجده می‌کنند، چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود.

چون این حالت را به ابو طالب نقل کرد، گفت: این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طائف، و قصّه شیر چنان بود که درّندگان چون ابو طالب را می‌دیدند از او

ص:۳۰۶

می‌گریختند، روزی از طائف متوجّه مکّه گردید، ناگاه شیری در برابر او پیدا شد، چون نظرش بر ابو طالب افتاد به نزدیک او آمد و رو بر خاک می‌مالید و دم بر زمین می‌سائید و نزد او تذلّل می‌نمود، ابو طالب گفت: به حقّ آن خداوندی که تو را آفریده است سوگند می‌دهم که بیان کنی چرا نزد من چنین تذلّل می‌نمائی، شیر به قدرت خدا به سخن آمد و گفت: توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او، پس در آن روز محبّت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دل ابو طالب جا کرد و ایمان آورد[۳۹۷].

در حدیث دیگر روایت کرده است که: در شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متولّد شد، ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد به شعری چند که مضمون آنها این است: ای پروردگاری که شب تار ماه روشن را آفریده‌ای، بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد به نزدیک ابو طالب آمد، ابو طالب آن را گرفت و با علی به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت.

چون صبح شد دید لوح سبزی است، در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها این است: مخصوص گردیدید شما ای ابو طالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده، پس نام بزرگوار او علی است، و خداوند علیّ اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است. پس ابو طالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت، و تا زمان هشام بن عبد الملک بود، آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد، بعد از آن ناپیدا شد[۳۹۸].

---

[۳۹۷] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۹۶.

[۳۹۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۹۹.

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن به سند بسیار از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده‌اند که گفتند: روزی در خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم، ناگاه سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و عمّار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله به خدمت آن حضرت آمدند و نشستند، و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول اللّه، ما می‌شنویم از جماعتی در

ص:۳۰۷

حقّ برادر و پسر عمّت علی بن أبی طالب سخنی چند که ما را به اندوه می‌آورد، حضرت فرمود: چه می‌توانند گفت در حقّ برادر من و پسر عمّ من؟ گفتند: می‌گویند علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود، اسلام او اعتبار ندارد، و از این مقوله سخنان باطل می‌گویند.

حضرت فرمود: به خدا قسم می‌دهم شما را که آیا نشنیده‌اید در کتابهای گذشته نوشته است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آن را حزران می‌گفتند، بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولّد شد، چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت به وحدانیّت الهی داد، خود جامه‌ای برداشت و بر خود پوشید. چون مادرش آن حال را مشاهده نمود ترسید، از پیش او گریخت، پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت، و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را به آن حضرت عطا فرمود، و بر عابدان کواکب حجّتها تمام کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است.

امّا نمی‌دانید که موسی بن عمران در زمانی متولّد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم می‌شکافت و هر کودکی را سر می‌برید، چون موسی علیه السّلام متولّد شد به مادر خود گفت که: مرا در تابوت گذار و تابوت را به دریا افکن، مادرش از سخن موسی علیه السّلام ترسان شد گفت: ای فرزند گرامی می‌ترسم که غرق شوی، موسی گفت: مترس که حق تعالی بزودی مرا به تو برخواهد گردانید، پس مادر موسی به گفته او موسی را در صندوقی گذاشت و به دریا افکند، تا آنکه حق تعالی او را به مادرش برگردانید، و در مدّت هفتاد روز- و به روایتی هفت ماه- چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت.

و عیسی بن مریم علیه السّلام چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت، چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره به سخن آمد گفت «إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا»[۳۹۹] پس بعد از سه روز از ولادت او، حق تعالی کتاب و پیغمبری به او داد و او را وصیّت به نماز و زکات نمود.

ص:۳۰۸

[۳۹۹] (۱) سوره مریم/ آیه ۳۰.

و همه شما می‌دانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است، ما چون در صلب آدم علیه السّلام بودیم تسبیح حق تعالی می‌گفتیم، پس حق تعالی ما را منتقل گردانید به صلبهای مردان و رحمهای زنان، و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می‌شنیدند در هر عصری و زمانی تا به صلب عبد المطّلب در آمدیم. نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود، و نامهای ما به نور بر چهره‌های ایشان نوشته بود، پس در صلب عبد المطّلب نور من و نور علی جدا شد، نصف آن به صلب عبد الله و نصف دیگر به صلب عمّ من ابو طالب منتقل گردید، پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می‌شنیدند.

چون پدر و عمّ من در میان بزرگان قریش می‌نشستند، نور ما از روهای ایشان ساطع بود، به این نور از سایر قریش ممتاز بودند، حتّی آنکه جمیع جانوران و درندگان به سبب این نور بر ایشان سلام می‌کردند و ایشان را تعظیم می‌نمودند، تا آنکه از پشت پدرها به شکم مادرها منتقل شدیم، و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی به من گفت: ای حبیب خدا! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و تو را تهنیت می‌گوید به ولادت برادر تو علی و می‌گوید که: نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد، زیرا که تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو، و آن کسی که به سبب او بازوی تو را قوی می‌گردانم و نام تو را بلند می‌کنم، پس برخیز و استقبال کن او را به دست راست خود که سرکرده اصحاب یمین است، و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود.

چون این وحی را شنیدم، برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود، پس جبرئیل مرا ندا کرد: یا محمّد! من پرده میان تو و فاطمه می‌آویزم، تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید به دست خود بگیری او را، پس بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که: یا محمّد دست خود را دراز کن و علی را بگیر، دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد، چون به نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و به آواز بلند اذان و اقامه گفت و به

ص:۳۰۹

وحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد، پس رو به من آورد گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه، پس گفت: یا رسول اللّه رخصت می‌فرمائی که بخوانم؟ گفتم: بخوان، پس به حقّ آن خداوندی که جان محمّد در قبضه قدرت اوست، شروع کرد صحف آدم را که شیث وصیّ او به آنها قیام نمود از اوّل تا آخر به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر می‌بود می‌گفت: از من بهتر می‌داند، پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود، و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که او از من بهتر حفظ نموده است، پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که از من بهتر می‌داند، پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی‌آنکه از من بشنود، پس من به او سخن گفتم و او با من سخن گفت به روشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند، پس به حالت طفولیّت خود مراجعت نمود، و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او.

پس چرا اندوهناک می‌باشید از گفته‌های اهل شک و شرک، چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفته‌های باطل ایشان، مگر نمی‌دانید که من بهترین پیغمبرانم و وصیّ من، بهترین اوصیای ایشان است، به درستی که پدرم حضرت آدم چون دید که به ساق عرش به نور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریّت حسین علیهم السّلام را گفت: الهی و سیّدی آیا خلقی آفریده‌ای که از من گرامی‌تر باشد نزد تو؟

حق تعالی ندا کرد او را: ای آدم اگر صاحبان این نامها نبودند، هرآینه خلق نمی‌کردم آسمان را و نه زمین را، و نه ملک مقرّبی را و نه پیغمبر مرسلی را و نه تو را ای آدم.

پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد، سؤال کرد از خدا که به حقّ ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد. و به برکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد. و مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که: آدم تلقّی نمود آنها را از پروردگار خود، پس حق تعالی خطاب کرد: ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان نامها از فرزندان تو و ذریّت تواند، پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه به سبب ما، و اینها همه از فضل خداست بر ما.

ص:۳۱۰

پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که: شکر می‌کنیم خدا را که مائیم رستگاران، حضرت فرمود: بلی چنین است شمائید رستگاران، و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است، و جهنّم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است[۴۰۰].

در روضة الواعظین به سند معتبر از علیّ بن الحسین علیهما السّلام روایت کرده است که: روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف می‌کرد در وقتی که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حامله بود، ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت، پس به قدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد، امیر المؤمنین در آن مکان مکرّم طاهر و مطهّر از او متولّد گردید[۴۰۱].

و این را به طریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که:

روزی ابو طالب به مسجد الحرام درآمد غمگین بود، ناگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد درآمد از او سؤال کرد: سبب اندوه تو چیست؟ گفت: ای عم! فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است، پس حضرت دست ابو طالب را گرفت به نزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت به نزد کعبه معظّمه آورد، او را در میان کعبه داخل کرد و گفت: بنشین به نام خدا که آن فرزند مکرّم در این مکان محترم می‌باید متولّد شود. پس علی بن أبی طالب علیه السّلام از او متولّد شد پاک و پاکیزه که به هیچ کثافتی آلوده نبود، و ناف بریده و ختنه کرده به زمین آمد، و رویش مانند آفتاب می‌درخشید. پس ابو طالب او را علی نام کرد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به دوش مبارک خود گرفت و به خانه آورد[۴۰۲].

---

[۴۰۰] (۱) روضة الواعظین ۸۲.

[۴۰۱] (۲) روضة الواعظین ۸۱.

[۴۰۲] (۳) بحار الأنوار ۳۵/ ۳۰.

ص:۳۱۱

فصل دوّم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خبر دادن خود حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به آن

ابن بابویه و سیّد ابن طاووس و دیگران به سندهای معتبر از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جمعه آخر ماه شعبان خطبه‌ای در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد، و چون خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم: یا رسول اللّه بهترین عملها در این ماه مبارک چیست؟ فرمود: ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرّمات الهی است، پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت، گفتم: یا رسول اللّه سبب گریه تو چیست؟ فرمود: یا علی گریه می‌کنم بر آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه، گویا می‌بینم که تو مشغول نمازی برای پروردگار خود، برانگیخته شود بدبخت‌ترین اوّلین و آخرین، جفت پی کننده ناقه صالح، پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارکت را از خون سرت رنگین کند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید: آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود؟ فرمود:

بلی دین تو به سلامت خواهد بود. پس حضرت فرمود: یا علی هر که تو را بکشد مرا کشته است، و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که تو را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من به منزله جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است، به درستی که حق تعالی مرا و تو را با هم آفرید و از سایر خلق برگزید، و مرا برای پیغمبری و تو را برای امامت اختیار نمود، پس هر که انکار کند امامت تو را چنان

ص:۳۱۲

است که انکار پیغمبری من کرده. یا علی تو وصیّ منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امّت من در حال حیات و بعد از وفات من، امر تو امر من است و نهی تو نهی من است، سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است، که تو حجّت خدائی بر جمیع خلق، و امین خدائی بر اسرار او، و خلیفه خدائی بر بندگان او[۴۰۳].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از علمای یهود خدمت علی علیه السّلام آمد و از مسئله‌ای چند سؤال نمود، از جمله پرسید: وصیّ پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟ فرمود: سی سال، گفت: بگو در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد، و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش

۴۰۳(۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶۵؛ امالی شیخ صدوق ۸۴.

او از خون او خضاب شود، یهودی گفت: به خدا سوگند راست گفتی، من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسی املاء کرده است و هارون نوشته است[۴۰۴].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر فرمود: ای گروه مردم! حق بر باطل غالب گردید و به زودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد، پس فرمود: کجاست بدبخت‌ترین امّت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند[۴۰۵]. به روایت دیگر: دست خود را بر ریش خود کشید فرمود: چه مانع شده است شقی‌ترین این امّت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند[۴۰۶].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: مردی از علمای یهود به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود، پرسید که: یا علی توئی وصیّ پیغمبر آخر الزّمان؟ فرمود: بلی، یهودی گفت: بر وصیّ هر پیغمبری هفت بلیّه و امتحان وارد می‌شود در حیات پیغمبر، و هفت بلیّه بعد از

وفات آن پیغمبر، تو بیان فرما که آیا آنها نسبت به تو واقع شده است؟ چون آن حضرت آن بلیّه‌ها و امتحانها را همه بیان فرمود، اصحاب آن حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند. پس فرمودند: یکی دیگر از بلیّه‌های من مانده و نزدیک است که آن بلیّه بر من وارد شود، پس آن یهودی به گریه آمد، و اصحاب آن حضرت به فغان آمدند و گفتند:

یا علی! آن خصلت آخر را بیان فرما؟ حضرت اشاره به ریش مبارک خود نمود فرمود:

بلیّه آخر آن است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد، و اشاره به سر مبارک خود نمود.

چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود، صداهای مردم در مسجد به گریه بلند شد، شیون مردم به حدّی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند. آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد، پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت به درجه شهادت فائز گردید، و ابن ملجم را گرفتند و به خدمت امام حسن علیه السّلام آوردند، در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن علیه السّلام جمع شده بودند، و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند، پس آن یهودی به آن حضرت گفت: ای ابو محمّد بکش این لعین را خدا او را بکشد، به درستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت، و از قدار پی کننده ناقه صالح[۴۰۷].

---

[۴۰۴] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۵۷.

[۴۰۵] (۳) امالی شیخ طوسی ۳۶۴.

[۴۰۶] (۴) امالی شیخ طوسی ۲۶۷.

[۴۰۷] (۱) خصال ۳۶۵.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبد ود را بکشد، ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد، علی علیه السّلام آن ملعون را به جهنّم فرستاد، به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت نمود، آن حضرت به دست مبارک خود آن جراحت را بست و به دهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید، در ساعت ملتئم گردید، پس فرمود: من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را به خون این سر رنگین کنند[۴۰۸]؟

سیّد عبد الکریم بن طاووس روایت کرده است از ابن عبّاس که: روزی حضرت

ص:۳۱۴

رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا علی! حق تعالی عرض کرد محبّت ما را بر آسمانها و زمین، پس اوّل مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود، حق تعالی او را زینت داد به عرش و کرسی؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود، او را زینت بخشید به بیت المعمور؛ پس آسمان اوّل اجابت نمود، آن را به ستاره‌ها مزیّن گردانید؛ پس زمین حجاز اجابت نمود، آن را به خانه کعبه مزیّن گردانید؛ پس زمین شام اجابت کرد، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس زمین مدینه اجابت نمود، آن را به قبر من مشرّف گردانید؛ پس زمین کوفه اجابت کرد، آن را به قبر تو شرف داد یا علی.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بلی یا علی، شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در مابین غریّین در مابین تل‌های سفید، تو را خواهد کشت بدبخت‌ترین این امّت عبد الرّحمن بن ملجم، پس سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست. یا علی صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد[۴۰۹].

در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به سجده رفت و صدای آن حضرت به گریه بلند شد، چون سر از سجده برداشت اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیر المؤمنین دلهای ما را به درد آورد گریه تو و ما را اندوهناک گردانید، تا حال چنین گریه‌ای از تو مشاهده نکرده بودیم، آیا سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: در سجده بودم و دعای خیرات را می‌خواندم، ناگاه مرا خواب ربود، خواب هولناکی دیدم، در خواب دیدم حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد من ایستاده است و می‌گوید: ای ابو الحسن غیبت تو از ما به طول انجامید، مشتاق لقای تو گردیده‌ایم، آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود به همه آنها وفا نمودی، گفتم: یا رسول اللّه آنچه برای من به تو عطا کرده است کدام است؟ فرمود: جای تو را و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علّیین مقرّر ساخته است، و درجه شما را از جمیع ملائکه مقرّبین

ص:۳۱۵

---

[۴۰۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۵۰.

[۴۰۹] (۱) فرحة الغری ۲۷.

بالاتر گردانیده است.

پس من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه! شیعیان ما در کجا خواهند بود؟

فرمود: شیعیان ما با ما خواهند بود، و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود، و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود، گفتم: یا رسول اللّه! شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود؟ فرمود: ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است، گفتم: ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود؟ فرمود: او را مخیّر می‌گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن به سرای عقبی، و ملک موت را امر می‌کنند که او را اطاعت کند، گفتم، طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود؟ فرمود: آنان که در محبّت ما راسخند، بیرون رفتن جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند، و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون می‌روند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و به خواب رود، دیده‌اش به مردن روشن گردد[410].

در بصائر الدّرجات به سندهای معتبر روایت کرده است که: چون محمّد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرستاد، عبد الرّحمن بن ملجم در میان ایشان بود، نامه‌ای که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود، چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند، به نام آن ملعون رسید فرمود که: توئی عبد الرّحمن؟ گفت: بلی، حضرت امیر المؤمنین فرمود: لعنت خدا بر عبد الرّحمن باد، آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین من تو را دوست می‌دارم، حضرت فرمود که: دروغ می‌گوئی به خدا سوگند که مرا دوست نمی‌داری، پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی‌داری.

آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست می‌دارم باور نمی‌کنی. حضرت فرمود: وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد به دو هزار سال، ایشان را در هوا ساکن گردانید، پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته‌اند

ص:۳۱۶

و یکدیگر را شناخته‌اند، در این عالم با یکدیگر موافقت و محبّت دارند؛ و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته‌اند، در این عالم با یکدیگر الفت ندارند؛ روح من روح تو را نمی‌شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است.

چون آن ملعون پشت کرد، حضرت فرمود: اگر کسی خواهد که نظر کند به کشنده من، نظر کند به این مرد، بعضی از حاضران گفتند: یا امیر المؤمنین چرا او را نمی‌کشی؟ فرمود:

---

[410] (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۱۹۴.

بسیار عجب است می‌گوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا[۴۱۱].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل حمّام شد، شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بلند شد، حضرت فرمود: چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد؟ گفتند: این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی به شما برساند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که کشنده من به غیر او نخواهد بود[۴۱۲].

در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می‌آوردند و اصحاب آن حضرت یاری او نمی‌نمودند، بر منبر فرمود: به خدا سوگند دوست می‌دارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد، مرگ در این زودی در کمین من است، پس فرمود: چه مانع شده است بدبخت‌ترین امّت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند، این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا به آن خبر داده است، پس فرمود: خداوندا من از ایشان به تنگ آمده‌ام و ایشان از من به تنگ آمده‌اند، و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند، خداوندا مرا از ایشان راحت بخش، و ایشان را مبتلا کن به کسی که مرا یاد کنند[۴۱۳].

در کتاب کشف الغمّه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در کوفه عارضه‌ای رو داد، جمعی به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین ما در این

ص:۳۱۷

عارضه بر تو می‌ترسیم، حضرت فرمود: و لیکن من بر خود نمی‌ترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدّق که فرمود: شقی‌ترین امّت جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد[۴۱۴].

به روایت دیگر: گفتند: یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان به در نمی‌روی که خود را به مدینه حضرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برسانی در جوار آن حضرت مدفون شوی؟ فرمود که:

پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد، و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید[۴۱۵].

---

[۴۱۱] (۱) بصائر الدرجات ۸۸.

[۴۱۲] (۲) بصائر الدرجات ۴۸۰.

[۴۱۳] (۳) بحار الأنوار ۴۱/ ۲۰۹.

[۴۱۴] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۵۵.

[۴۱۵] (۲) العدد القویّة ۲۳۷ با کمی اختلاف.

شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از مردم بیعت می‌گرفت، عبد الرّحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند، حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه به خدمت آن حضرت آمد، در مرتبه سوّم با حضرت بیعت کرد. چون پشت کرد، حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت. چون روانه شد، باز او را طلبید بار دیگر بر او تأکید کرد، آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگران کردی، حضرت شعری خواند که مضمونش این است که: من به او بخشش می‌نمایم و نیکی می‌کنم، و او اراده قتل من دارد، چه بد یاری است قبیله مراد، پس فرمود:

برو ای ابن ملجم به خدا سوگند می‌دانم که وفا به عهدهای خود نخواهی کرد، پس حضرت اسب نیکوئی به او داد. چون او بر اسب سوار شد، باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود. چون او پشت کرد، فرمود: به خدا سوگند این ملعون کشنده من خواهد بود، گفتند: یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم، حضرت دستوری نداد[۴۱۶].

قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت: من در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بودم، گروهی از قبیله مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود، پس آن گروه گفتند: یا امیر المؤمنین! ابن ملجم را ما با خود

ص:۳۱۸

نیاورده‌ایم، او همراه ما آمده است بی‌اختیار ما، و بر تو می‌ترسیم از او.

حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می‌پرسم راست بگو پس فرمود: آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان، در کودکی با ایشان بازی می‌کردی و هرگاه تو را از دور می‌دیدند می‌گفتند: آمد فرزند چراننده سگها؟ آن ملعون گفت: بلی، حضرت فرمود: چون به سنّ جوانی رسیدی گذشتی به راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت: ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح، گفت: بلی چنان بود، باز حضرت فرمود: مادر تو تو را خبر نداد که در حیض به تو حامله شده بود؟ چون آن ملعون آن را شنید اضطرابی در سخنش به هم رسید و آخر گفت: مادرم مرا چنین خبر داد، پس حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که کشنده تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است[۴۱۷].

ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به ریاض رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما نخواهم بود، و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السّلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السّلام و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد اللّٰه بن جعفر بود افطار می‌نمود و زیاده از سه

---

۴۱۶ (۳) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۲.

۴۱۷ (۱) خرایج ۱/ ۱۸۱.

لقمه طعام تناول نمی‌نمود، از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند، فرمود: امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است، می‌خواهم چون به رحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد[۴۱۸].

و کلینی به سند صحیح از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود، مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد، پس رو به جانب مردم گردانید فرمود: به خدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می‌یافتم که شبها به عبادت حق تعالی به سر می‌آوردند، و گاه پاهای خود را با ایستادن به عقب می‌افکندند، و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا می‌گذاشتند، چنان عبادت خدا می‌کردند که گویا صدای آتش جهنّم در گوشهای ایشان بود، چون نزد ایشان خدا را

ص:۳۱۹

یاد می‌کردند، مانند درخت از ترس حق تعالی می‌لرزیدند. با این احوال گمان می‌کردند که شب را به غفلت به سر آورده‌اند، بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا به درجه شهادت رسید[۴۱۹].

ص:۳۲۰

فصل سوّم در بیان کیفیّت شهادت آن حضرت است

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح، حضرت سیّد اوصیاء امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام ضربت خورد بر دست عبد الرّحمن بن ملجم مرادی به معاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر، علیهم جمیعاً لعنة اللّه و الملائکة و النّاس اجمعین. چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت، روح مقدّس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود.

مشهور آن است که: عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود، از حضرت صادق علیه السّلام چنین روایت کرده‌اند، و از آن حضرت و از حضرت امام محمّد باقر و امام محمّد تقی علیهم السّلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند.

موافق مشهور، با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از بعثت در مکّه سیزده سال ماند، و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد، و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سر آورد. چون در خدمت حضرت رسول شروع به جهاد کرد، شانزده‌ساله بود؛ چون نوزده‌ساله شد، شجاعان عرب را کشت، هیچ‌یک از ایشان جرأت بر مبارزات او نمی‌نمودند؛ چون در خیبر را کند، بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود.

---

[۴۱۸] (۲) خرایج ۱/ ۲۰۱.

[۴۱۹] (۱) کافی ۲/ ۲۳۶.

مدّت امامت آن حضرت سی سال بود، دو سال و چهار ماه أبو بكر غصب خلافت آن حضرت كرد، و يازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت كرد، و دوازده سال عثمان

ص:۳۲۱

غصب خلافت او كرد. چون خلافت به آن حضرت برگشت، قريب پنج سال مدّت خلافت آن حضرت بود، در اكثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجه شهادت فايز گرديد[۴۲۰].

در كتاب فرحة الغرى به سندهاى معتبر از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليهما السّلام روايت كرده است كه عمر شريف حضرت سيّد اوصياء در وقت شهادت شصت و پنج سال بود، در سال چهلم هجرت از دنيا رحلت نمود. چون حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به رسالت مبعوث گرديد، از عمر شريف حضرت امير دوازده سال گذشته بود، بعد از بعثت سيزده سال با آن حضرت در مكّه ماند و با حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه هجرت نمود، ده سال در مدينه با آن حضرت ماند و سى سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه به درجه عليّه شهادت فايز گرديد و در نجف مدفون شد، و عمر شريف آن حضرت به شصت و پنج سال رسيده بود[۴۲۱].

كلينى و شيخ طوسى به سندهاى صحيح روايت كرده‌اند كه در شب بيست و يكم ماه مبارک رمضان، غسل مستحبّ است، و آن شبى است كه اوصياء جميع پيغمبران در آن شب به عالم بقا رحلت كرده‌اند، در آن شب عيسى به آسمان بالا رفت و موسى در آن شب به رحمت حق واصل گرديد[۴۲۲].

شيخ مفيد و ديگران روايت كرده‌اند كه گروهى از خوارج در مكّه با يكديگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند: امرائى كه در ميان مسلمانان هستند همه از راه حق به در رفته‌اند، و قصّه نهروان را ذكر كردند و گريستند و بر كشتگان نهروان ترحّم كردند، و با يكديگر هم سوگند شدند كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام و معاويه و عمرو بن العاص را در يک شب به قتل آورند و طلب خون خارجيان نهروان را از امير المؤمنين بكنند، پس عبد الرحمن بن ملجم گفت: من على را مى‌كشم، عمرو بن بكر گفت: من عمرو بن العاص را مى‌كشم، برک بن عبد اللّه گفت: من معاويه را مى‌كشم، و چنين با يكديگر عهد بستند كه

ص:۳۲۲

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ايشان را به قتل آورند و از يكديگر جدا شدند.

---

۴۲۰ (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۵۳؛ كشف الغمّه ۲/ ۶۳.

۴۲۱ (۲) فرحة الغرى ۵۴.

۴۲۲ (۳) كافى ۳/ ۴۰؛ تهذيب الأحكام ۱/ ۱۱۴.

ابن ملجم به جانب کوفه آمد، و آن دو ملعون دیگر به جانب مصر و شام رفتند، پس آنکه به قصد قتل معاویه رفته بود، در آن شب چون معاویه به رکوع رفت، ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد، چون طبیب را آوردند بر آن ضربت نظر کرد گفت:

این شمشیر را به زهر آب داده‌اند، یکی از دو چیز را اختیار کن، یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی، یا آنکه دوائی به تو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو به هم نرسد، آن ملعون گفت: من طاقت آتش ندارم و نسلی به غیر از یزید و عبد اللّه نمی‌خواهم، آن دوا را خورد عافیت یافت.

پس به او گفت: برای تو بشارتی دارم، معاویه گفت: بشارت تو کدام است؟ گفت:

رفیق من رفته است امشب علی را به قتل آورد، مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن، و اگر نکشته بود مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم، سوگند یاد می‌کنم که باز به نزد تو آیم که هر چه خواهی با من کنی. پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت به او رسید، او را به مژده این خبر رها کرد. به روایتی دیگر: آن است که آن سخن را از او قبول نکرد و او را به قتل آورد.

و عمرو بن بکر چون به مصر رفت، در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد، و او در آن شب به نماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که به جای او نماز کند. پس آن ملعون ضربتی به خارجه زد به گمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت.

چون ابن ملجم به کوفه درآمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبّتش در سینه او مشتعل گردید و او را به نکاح خود دعوت نمود، آن ملعونه گفت که: مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن أبی طالب است، آن ملعون برای مصلحت گفت: آنچه گفتی قبول کردم به غیر از قتل

ص:۳۲۳

علی بن أبی طالب که مرا قدرت آن نیست، آن ملعونه گفت که: او را غافل گردان و بکش، اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست.

چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام مگر برای این کار، آن ملعونه گفت که: من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور گردانید، و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت: ای شبیب نمی‌خواهی تو را به امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شبیب گفت که: آن امر کدام است؟ گفت: آنکه یاری کنی مرا

بر کشتن علی بن أبی طالب، شبیب نیز از جمله خوارج بود، پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته‌ای و کشتن علی آسان نیست، ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان می‌شویم، چون به نماز بیرون می‌آید مطلب خود را به عمل می‌آوریم، پس آن ملعون را نیز با خود متّفق کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد درآمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، در آن شب آن ملاعین در خیمه او به سر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دستشان داد و ایشان را بیرون فرستاد.

پس آن سه ملعون آمدند و به نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل مسجد می‌شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متّفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا می‌شوی. چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری؟ و به جانب خانه آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند، قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود،

ص:۳۲۴

چون به مسجد برگشت شنید که مردم می‌گویند: امیر المؤمنین کشته شد[۴۲۳].

ایضاً روایت کرده است که عبد اللّه بن محمّد ازدی گفت: در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر، در آن شب به عبادت احیا می‌کردم، دیدم جماعتی نزدیک در مسجد که سمت خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است جمع شده‌اند، ناگاه دیدم حضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت: الصّلاة الصّلاة، تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی می‌گفت: حکم از خداست نه از تو یا علی، و در اوّل شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت به طاق مسجد آمده بود و به حضرت نخورده بود، چون حضرت به نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند، چون شبیب به خانه رفت و پسر عمّش او را مضطرب یافت گفت: بلکه تو امیر المؤمنین علیه السّلام را کشته‌ای، خواست بگوید نه گفت بلی، پس پسر عمّش شمشیر او را گرفته او را به جهنّم فرستاد، و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و به خدمت آن حضرت آورد[۴۲۴].

شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را کرد، دیگری را با خود آورده بود، و ضربت آن ملعون دیگر به دیوار مسجد آمد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد، بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبد ود

---

[۴۲۳] (۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۷.

[۴۲۴] (۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۰.

بر سر آن حضرت زده بود. چون صدای مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند.

پس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و امّ‌کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده‌های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السّلام نظر کرد و فرمود که: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی‌بقا، اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک

ص:۳۲۵

ضربت بیشتر مزنید، این را فرمود و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش بازآمد فرمود: در این وقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم که مرا تکلیف رفتن می‌کند و فرمود که: فردا شب نزد ما خواهی بود[۴۲۵].

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در شبی که شربت شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد، ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که به زانو درافتاد، پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس حضرت امیر حسن و حسین علیهم السّلام را گفت که: اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید، اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت به او نزنید، و گوش و بینی و اعضاء او را مبرید[۴۲۶].

و در جامع ورّام از اسماعیل بن عبد اللّه روایت کرده است که او گفت: چون میان اصحاب حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اختلاف رسید و عثمان کشته شد، من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنه‌ها، و مدّتی در ساحل دریا به سر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند، شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند، ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدائی ضعیف و ناله‌ای دردناک با پروردگار خود مناجات می‌کند و استغاثه و تضرّع می‌نماید، من در کناری ایستادم که او مرا نبیند، و به سخن او گوش دادم و شنیدم که می‌گفت:

یا حسن الصحبة، یا خلیفة النبیّین، یا أرحم الراحمین، البدیء البدیع الذی لیس کمثلک شیء، و الدائم غیر الغافل، و الحیّ الذی لا یموت، أنت کل یوم فی شأن، أنت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضّل محمد، أسألک أن تنصر وصیّ محمد، و خلیفة محمد، و القائم بالقسط بعد محمد، اعطف علیه بنصره أو توفّه برحمته.

پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهّد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی

---

[۴۲۵] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۶۵.

[۴۲۶] (۲) قرب الاسناد ۱۴۳.

ص:۳۲۶

آب روانه شد، من از عقب او صدا زدم که: با من سخن بگو خدا تو را رحمت کند. به جانب من ملتفت نشد و گفت: هدایت‌کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سؤال کن از امر دین خود، گفتم: بگو هدایت‌کننده کیست؟ خدا تو را رحمت کند، گفت: وصیّ محمّد، پس من متوجّه کوفه شدم، شبی به کوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم. چون پاسی از شب گذشت، دیدم مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت: خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امّت، بجا آوردم، پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی، پس مرا به جهالت و سفاهت نسبت دادند، من از ایشان دلتنگ شده‌ام و ایشان از من دلتنگ شده‌اند، من دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند، از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار می‌کشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آن را به عمل آورد، خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا به سعادت شهادت برسان، خداوندا از دنیا به تنگ آمده‌ام و سعادت لقای تو را می‌خواهم.

چون از دعا فارغ شد به جانب کوفه روان شد، من از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد، پرسیدم که: این خانه کیست؟ گفتند: خانه علی بن أبی طالب، اندک وقتی که شد اذان نماز شنیدم، دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد، من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد، ناگاه دیدم که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد[۴۲۷].

شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده‌اند که اصبغ بن نباته گفت: چون امیر المؤمنین علیه السّلام را ضربت زدند و به خانه بردند، من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانه آن حضرت جمع شدیم، چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد، ما همه گریستیم. پس امام حسن علیه السّلام از خانه بیرون آمد و گفت:

امیر المؤمنین می‌گوید که به خانه‌های خود برگردید، آن جماعت رفتند من در خانه آن حضرت ماندم، بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم، باز

ص:۳۲۷

حضرت امام حسن علیه السّلام بیرون آمد و فرمود: نگفتم که به خانه‌های خود برگردید، گفتم: به خدا سوگند یا بن رسول اللّه که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوّت رفتار ندارد، و تا علی علیه السّلام را نبینم به جائی نمی‌توانم رفت، بسیار گریستم. پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید، چون داخل شدم دیدم علی علیه السّلام را بر بالشها تکیه داده‌اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته‌اند، و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه‌اش زردتر بود یا رنگ مبارکش.

---

۴۲۷ (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۵۲.

چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم، حضرت فرمود: ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، اصبغ گفت: فدای تو شوم می‌دانم که بسوی بهشت می‌روی، من بر حال خود و بر مفارقت تو می‌گریم[۴۲۸].

کلینی و سیّد رضی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین علیه السّلام را ضربت زدند، اصحاب آن حضرت بر دور او درآمدند و گفتند: یا علی وصیّت کن، حضرت فرمود: بالش برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید. پس فرمود: حمد می‌کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می‌پسندد، در حالتی که متابعت‌کننده‌ام امر او را و شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را به آن وصف نموده است، ایّها النّاس هر کس در گریختنش می‌رسد به آنچه از آن می‌گریزد، و هر جانی را می‌کشند بسوی أجل مقدّرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفکّر کردم در ایّام روزگار و تفکّر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است.

امّا وصیّت من شما را آن است که: شرک به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید، سنّت و طریقه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ضایع مکنید، و کتاب خدا و سنّت آن حضرت را برپا بدارید، و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید، تا از طریقه حق متفرّق نگردید، محلّ ملامت و مذمّت نخواهید بود، حق تعالی

ص:۳۲۸

هر کس را به قدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است.

خداوند شما پروردگاری است رحیم، و پیشوای شما امامی است دانا، و ملّت شما دینی است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محلّ عبرتم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می‌نمایم، پس دلی به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد، و آن سایه به زودی از سر او بگردد، یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و به زودی پراکنده گرداند، یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و به زودی آن سایه از سر او بگردد.

و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می‌نمود و روحم به ملأ اعلا متعلّق بود، به زودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح، و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده می‌کردید، و شجاعتهائی که از او می‌دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌هائی که از او می‌شنیدید، و علوم الهی و مناقب ربّانی که از او فرا می‌گرفتید، باید که پند گیرید از حال من، و از ساکن شدن حرکتهای من، و از بیکار ماندن اعضای من، زیرا که پنددهنده‌تر است شما را از هر سخن‌گوی بلیغی، وداع می‌کنم شما را وداعی که انتظار می‌برم شما را بار دیگر، در رجعت قیامت خواهید دید زورهای مرا، و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد.

---

[۴۲۸] (۱) امالی شیخ مفید ۳۵۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۲۳.

چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگری به جای من نشیند مرا یاد خواهید کرد.

اگر باقی بمانم خود ولیّ خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ماست، پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است، پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید، آیا نمی‌خواهید که حق تعالی شما را بیامرزد، زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجّت باشد، یا ایّام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمی‌گردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدّتی نازل نمی‌شود، به درستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است، پس

ص:۳۲۹

روی کرد بسوی امام حسن علیه السّلام و فرمود: یک ضربت بر او بیشتر مزن به جای یک ضربت که بر من زده است، هر چند اگر بیشش بزنی گناهکار نیستی[۴۲۹].

کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدّثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم علیهما السّلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون امیر المؤمنین علیه السّلام اراده وصیّت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعه خود را جمع کرد، و حضرت امام حسن علیه السّلام را وصیّ و خلیفه خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزند گرامی! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امر کرد که تو را وصیّ خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا وصیّ خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی. پس رو کرد بسوی امام حسین علیه السّلام و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علیّ بن الحسین را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، پس رو به جانب علیّ بن الحسین علیهما السّلام گردانید و فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را فرموده است که در وقت وفات خود، پسر خود محمّد بن علی را وصیّ خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از جانب من او را سلام برسان.

پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السّلام و فرمود: ای فرزند گرامی! توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیار کشنده من با توست، اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی به یک ضربت او را بکش، پس فرمود: بنویس وصیّت مرا:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این وصیّتنامه علی بن أبی طالب است، وصیّت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیّت

---

[۴۲۹] (۱) کافی ۱/ ۲۹۹.

ص: ۳۳۰

حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و رسول خدا است، که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان، پس بدانید که نماز من و حجّ من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است، و کسی را با او شریک نمی‌گردانم، و به این مأمور شده‌ام، و من از جمله مسلمانانم.

پس وصیّت می‌کنم تو را ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من به او برسد به تقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام، و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید، به درستی که شنیده‌ام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌فرمود که: اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه، به درستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل می‌گرداند و هلاک کننده خلق است، لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم.

نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت به ایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما، به درستی که شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که:

هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود، حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند، چنانچه برای خورنده مال یتیم نسیم جهنّم را واجب گردانیده است. و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حقّ همسایگان خود، بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن قدر در باب همسایگان ما را وصیّت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرّر خواهد فرمود.

و خدا را به یاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید، زیرا که اگر ترک کنید حجّ خانه کعبه را، مهلت نخواهید یافت و به زودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و کمتر ثوابی که می‌دهند حاجیان بیت اللّه را آن

ص: ۳۳۱

است که گناهان گذشته ایشان را می‌آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست، و خدا را به یاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می‌نشاند، و خدا را به یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را از آتش جهنّم، و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و مساکین، ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود.

و خدا را به یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود، بدانید که جهاد نمی‌توان کرد در راه خدا مگر به مدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و به هدایت او هدایت یافته باشد.

و خدا را به یاد آورید در باب ذریّه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان کنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند، به درستی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیّت نمود در حقّ این گروه از صحابه خود، و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند، و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود، به درستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن تکلّم نمود این بود که وصیّت می‌کنم شما را در حقّ دو ضعیف: زنان شما و غلامان و کنیزان شما.

پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت کنید، و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان، حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیّت رساند به شما و ستم کند بر شما، و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است، و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید خدا بدان شما را بر شما والی می‌گرداند، چون دعا کنید دعای شما مستجاب نمی‌شود.

بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یکدیگر، و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر، و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی، و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم، و از

ص:۳۳۲

عذاب الهی بپرهیزید که عقاب او شدید است، خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت، و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را، به خدا می‌سپارم شما را، سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد.

پس پیوسته لا اله الّا اللّه می‌گفت تا به رحمت الهی واصل شد در شب بیست و سوّم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت، و در شب بیست و یکم ضربت به آن حضرت رسیده بود[۴۳۰].

مؤلّف گوید: این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است، و موافق بعضی از اقوال عامّه است، و عامّه را در تاریخ شهادت آن حضرت اقوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد.

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السّلام وصیّت آن حضرت را چنین روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون هنگام وفات پدرم رسید، چنین ما را وصیّت کرد:

این چیزی است که وصیّت می‌کند به آن علی بن أبی طالب برادر محمّد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و پسر عم و مصاحب آن حضرت، اوّل وصیّت من آن است که شهادت می‌دهم به کلمه لا اله الّا اللّه و به آنکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خدا و برگزیده اوست، او را به علم خود برگزیده و او را به دانائی خود پسندیده است، گواهی می‌دهم که خدا زنده خواهد کرد آنهائی را که در قبرهایند، و سؤال خواهد کرد مردم را از علمهای ایشان، و عالم است به آنچه در سینه‌های ایشان

---

[۴۳۰] (۱) کافی ۷/ ۵۱.

پنهان است. پس تو را وصیّت می‌کنم ای حسن و تو نیکو وصیّ هستی برای من، وصیّت می‌کنم تو را به آنچه وصیّت کرده است مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، چون من از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت ننمایند، پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده.

وصیّت می‌کنم تو را ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری، و زکات را به اهل آن برسانی در وقتش، و هر چه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی، و در کارها میانه‌رو باشی، و عدالت نمائی در حالت خشنودی و غضب، و با همسایگان خود نیکو

ص:۳۳۳

سلوک کنی، و مهمان را گرامی داری، و بر ارباب مشقّت و بلا ترحّم نمائی، و خویشان را نوازش کنی، و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی، و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادت‌هاست، و آرزوهای خود را کوتاه کنی، و پیوسته در یاد مرگ باشی، و ترک کن دنیا را و خواهش آن را از دل به در کن، زیرا که تو گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی.

تو را وصیّت می‌کنم به ترس خداوند جبّار در پنهان و آشکار، و تو را نهی می‌کنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمّل نمائی در عاقبت آن، اگر تو را امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن به آن و به تأخیر مینداز، چون تو را رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأنّی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آن است، زنهار که حذر کن از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن مجلس می‌برند، به درستی که همنشین بد فریب می‌دهد همنشین خود را.

ای فرزند! پیوسته کار کن باش از برای خدا، و از فحش و هرزه خود را زجرکننده باش، و به نیکی‌ها امرکننده باش و از بدیها نهی‌کننده باش، و با برادران از برای رضای خدا برادری کن، و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار، و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند، و فاسقان را به دل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی، زنهار بر سر راهها منشین، و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علمی ندارد منازعه مکن.

ای فرزند! در معیشت خود میانه‌رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری، در عبادت خود نیز میانه‌رو باش، و بر تو باد در عبادت به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی، و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان به سلامت باشی، و از برای خود به آخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی، و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی، در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش، و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن، و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدّق کنی، بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن

ص:۳۳۴

است و سپری است برای اهل خود از آتش جهنّم، پیوسته با نفس خود در حذر باش و از شرّ دشمن خود اجتناب کن، و بر تو باد به مجالسی که یاد خدا در آن می‌شود، و دعا در درگاه خدا بسیار بکن. اینها وصیّتهای من است. ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم، اینک هنگام جدائی من است از تو.

و تو را وصیّت می‌کنم که با برادر خود محمّد نیکو سلوک کنی، به درستی که او جفت توست و فرزند پدر توست و می‌دانی که من او را دوست می‌دارم؛ امّا برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است، و تو را در باب او احتیاج به وصیّت نیست، و خدا خلیفه من است بر شما، از او سؤال می‌نمایم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند، صبر نمائید تا امر خدا نازل شود به فرح شما، و حولی و قوّتی نیست مگر به خداوند علیّ عظیم[۴۳۱].

شیخ مفید و سایر محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در حوالی شهادت خود فرمود که: در خواب دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و به آن حضرت شکایت کردم آنچه را از این امّت به من رسید از ظلم و ستم، گریستم؛ حضرت فرمود:

یا علی گریه مکن و نظر کن به جانب خود، چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند، سرهای ایشان را به سنگ می‌کوبیدند، پس روز دیگر آن حضرت ضربت خورد، معلوم است که آن دو کس أبو بکر و عمر بودند[۴۳۲]، و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند.

و به سند دیگر روایت کرده‌اند از امّ موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود، گفت: روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود امّ کلثوم می‌گفت: ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود، امّ کلثوم فریاد برآورد که: ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که به ما می‌دهی، حضرت فرمود: امشب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به دست مبارک خود غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌گفت: یا علی بر تو

ص:۳۳۵

باکی نیست آنچه بر تو بود به جای آوردی، و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد.

چون حضرت را به خانه آوردند، امّ کلثوم فریاد برآورد، حضرت فرمود: ای فرزند گریه مکن، در این وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می‌بینم و به دست خود اشاره می‌کند بسوی من می‌گوید که: یا علی زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است[۴۳۳].

---

[۴۳۱] (۱) امالی شیخ مفید ۲۲۰؛ امالی شیخ طوسی ۷.

[۴۳۲] (۲) امالی شیخ مفید ۱۵.

[۴۳۳] (۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۴.

سیّد رضی الدّین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود: در این وقت نشسته بودم، مرا خواب در ربود، دیدم که حضرت رسالت نزد من حاضر شد، به آن حضرت شکایت کردم از جور این امّت، حضرت فرمود:

نفرین کن بر ایشان، گفتم: خدا به عوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان به من عطا کند، و به عوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد[۴۳۴].

ابن بابویه به سند معتبر از حبیب بن عمر روایت کرده است که او گفت: به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود، پس جراحت سر خود را گشود، من گفتم: یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست، حضرت فرمود که: ای حبیب به خدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت می‌کنم، حبیب گفت: من به گریه درافتادم و امّ کلثوم دختر حضرت گریان شد، نزدیک حضرت نشسته بود، علی علیه السّلام فرمود: چرا گریه می‌کنی ای دختر؟

امّ کلثوم گفت: چون گریه نکنم؟ تو ما را خبر می‌دهی در این ساعت از ما مفارقت می‌نمائی، حضرت فرمود: ای دختر گرامی گریه مکن به خدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می‌بیند هرآینه گریه نخواهی کرد.

حبیب گفت: از آن حضرت پرسیدم: چه می‌بینی یا امیر المؤمنین؟ حضرت فرمود: ای حبیب می‌بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده‌اند و انتظار من می‌کشند که مرا ملاقات کنند، اینک برادرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من نشسته است می‌گوید: بیا نزد ما که آنچه در پیش داری، به از آن است که در آن هستی، حبیب گفت: من هنوز از پیش آن حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدّس او به ارواح انبیاء و اوصیاء

ص:۳۳۶

ملحق گردید[۴۳۵].

شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد، برای نماز شب به مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و به عبادت حق تعالی اشتغال می‌نمود، امّ کلثوم گفت: یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست؟ علی علیه السّلام: در صبح این شب شهید خواهم شد، پس در این وقت مؤذّن حضرت آمد و ندای نماز در داد، امّ کلثوم گفت: ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گزارد، علی علیه السّلام فرمود: از قضای الهی نمی‌توان گریخت.

---

[۴۳۴] (۲) نهج البلاغه، خطبه ۷۰.

[۴۳۵] (۱) امالی شیخ صدوق ۲۶۲.

روایت کرده‌اند که: در تمام آن شب بیرون می‌آمد به اطراف آسمان نظر می‌کرد می‌فرمود: هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشنیده‌ام، این شبی است که مرا وعده شهادت داده. چون ندای صبح شنید، گریست و شعری خواند که مضمونش این بود: کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البتّه به تو خواهد رسید، و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو درآید.

چون به صحن خانه آمد، مرغابی چند در آن خانه بودند، سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد می‌کردند؛ چون خواستند که ایشان را دور کنند، علی علیه السّلام فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فریادکنندگانند بر من، و بعد از ایشان بر من نوحه‌کنندگان نوحه خواهند کرد[۴۳۶].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از امام رضا علیه السّلام پرسید که:

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هرگاه قاتل خود را می‌شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می‌دانست، چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود:

ایشان فریادکنندگانند که از پی ایشان نوحه‌کنندگان خواهند بود، و امّ کلثوم به آن حضرت گفت که: امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند، حضرت قبول نکرد، و در آن شب بسیار از خانه بیرون می‌آمد بی‌حربه و سلاح با آنکه می‌دانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد، آیا چگونه بود این حال؟ حضرت فرمود: وفات

ص:۳۳۷

آن جناب در آن شب مقدّر شده بود، و تقدیر خدا البتّه جاری می‌شد[۴۳۷].

مؤلّف گوید که: اینها از اسرار قضا و قدر است، و تفکّر در اینها موجب لغزش است، و تکالیف انبیاء و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست، مجملًا می‌باید دانست که آنچه ایشان می‌کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است، در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود.

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که امّ کلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام طبقی نزد او گذاشتم، دو قرص نان جو در آن بود، و کاسه‌ای از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمک سابیده حاضر کردم. چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نظر کرد گریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که من متابعت برادر و پسر عمّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌کنم، تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند.

---

[۴۳۶] (۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۶.

[۴۳۷] (۱) کافی ۱/ ۲۵۹.

ای دختر! هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوست در دنیا، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب. و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت: یا محمّد خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا می‌کنم و به راه می‌اندازم، بگیر اینها را که کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمی‌شود، حضرت فرمود: بعد از آن چه خواهد بود؟

گفت: مرگ، آن جناب فرمود: هرگاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست، بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یک روز سیر، تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم، و در روزی که سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را، پس جبرئیل گفت: توفیق هر چیزی یافته‌ای ای محمّد. فرمود: ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلّت و خواری است، هر که چیزی به آخرت پیش می‌فرستد به او می‌رسد.

ای دختر! به خدا سوگند که نمی‌خورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری، پس

ص:۲۳۸

شیر را برداشتم، و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد، پس برخاست و متوجّه نماز شد، پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرّع و ابتهال بسوی حق تعالی می‌نمود، بسیار از خانه بیرون می‌رفت و داخل می‌شد، به اطراف آسمان نظر می‌کرد و اضطراب می‌نمود و تضرّع می‌کرد و می‌گریست، پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود. پس اندکی خوابیده ترسان بیدار شده جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت: خداوندا برکت ده مرا در لقای خود، و کلمه لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم بسیار گفت.

پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت، و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود، باز ترسان از خواب بیدار شد، زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود: در این ماه از میان شما خواهم رفت، در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل می‌کنم، در این ساعت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم می‌فرمود: ای ابو الحسن در این زودی به نزد ما خواهی آمد، و نزد تو خواهد آمد شقی‌ترین امّت و لحیه تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد، و من بسیار مشتاقم به لقای تو، و تو در دهه آخر این ماه به نزد ما خواهی آمد، زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی‌تر است از برای تو.

چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند، پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید. چون ساکت شدند، وصیّت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها. چون از وصیّت فارغ گردید، باز مشغول عبادت شد، پیوسته در رکوع و سجود و تضرّع و زاری بود، و هر ساعت از خانه بیرون می‌رفت به اطراف آسمان نظر می‌کرد، نظر در ستاره‌ها می‌کرد و می‌فرمود: به خدا سوگند که دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا، این شبی است که مرا وعده داده است. پس برگشت به جای نماز خود و می‌گفت: اللّهم بارک لی فی الموت، یعنی: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می‌گفت: انّا

للّه و انّا اليه راجعون، و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلىّ العظيم، پس بسيار صلوات مى‌فرستاد بر محمّد و آل محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و استغفار بسيار مى‌كرد.

امّ‌كلثوم گفت: چون در آن شب قلق و اضطراب آن حضرت را ديدم، مرا خواب نبرد،

ص:۳۳۹

گفتم: اى پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گرديده و استراحت نمى‌فرمائى؟ گفت: اى دختر من با شجاعان بسيار جنگ كرده‌ام و خود را به اهوال عظيمه افكنده‌ام، هرگز رعبى و ترسى در دلم به هم نرسيده است، امشب بسيار ترسانم؛ پس فرمود: انّا للّه و انّا اليه راجعون، امّ‌كلثوم گفت: اى پدر چرا در تمام اين شب خبر مرگ خود را به ما مى‌دهى؟

فرمود: اى دختر اجل نزديک گرديده و آرزوها قطع شده است، امّ‌كلثوم چون اين خبر شنيد بسيار گريست، حضرت فرمود: گريه مكن، من نگفتم اين خبر را مگر به آنچه عهد كرده است بسوى من رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

پس اندكى به خواب رفت و بيدار شد فرمود: اى دختر چون نزديک وقت اذان شود، مرا خبر كن. پس باز مشغول تضرّع و زارى و عبادت شد، چون نزديک وقت نماز شد، آب نزد آن حضرت حاضر ساختم، پس برخاستم و تجديد وضو كرد و جامه‌هاى خود را پوشيد و متوجّه مسجد گرديد. چون به صحن خانه رسيد، مرغابى چند كه براى برادرم حسين هديه آورده بودند بر سر راه او آمده بالها گشودند فرياد كردند، و پيش از آن شب صداى ايشان برنمى‌آمد، حضرت فرمود: لا اله الّا اللّه، فرياد كننده چندند كه از عقبشان نوحه‌كنندگان خواهند بود، فردا بامداد قضاى الهى ظاهر شود.

امّ‌كلثوم گفت: اى پدر چرا فال بد مى‌زنى؟ فرمود: هيچ‌يک از ما اهل بيت فال بد نزدند و فال بد در ايشان اثر نمى‌كند، و ليكن سخن حقّى بود كه بر زبانم جارى شد، پس اى دختر به حقّ خودم سوگند مى‌دهم تو را كه اين مرغابيان را رها كنى كه حيوان بى‌زبانى چندند كه حبس كرده‌اى، ايشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند، يا رها كن آنها را كه از گياههاى زمين بخورند.

چون به در خانه رسيد و خواست كه در را بگشايد، قلّاب در به كمر آن حضرت بند شد و از كمرش بازشد افتاد، پس آن را از زمين برداشت به كمر بست و شعرى چند خواند كه مضمون آنها اين است كه: ببند ميان خود را براى مرگ، به درستى كه مرگ ملاقات‌كننده است تو را، و جزع مكن از مرگ وقتى كه نازل شود به محلّه تو، مغرور مشو به دنيا هر چند موافقت نمايد، چنانچه دهر كه تو را خندان گردانيده است باز تو را به گريه خواهد آورد،

ص:۳۴۰

پس فرمود: خداوندا مبارک گردان براى من مرگ را، و مبارک گردان براى من لقاى خود را.

امّ کلثوم گفت: چون این اخبار محنت آثار را شنیدم گفتم: وا غوثاه وا أبتاه، در تمام این شب خبر مرگ خود به ما می‌گوئی، فرمود: ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر می‌شود، پس در را گشوده بیرون رفت، امّ کلثوم گفت: من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم به حضرت امام حسن نقل کردم، حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت، پیش از آنکه داخل مسجد شود به آن حضرت رسید و گفت: ای پدر بزرگوار چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده‌ای؟ گفت: ای نور دیده من، خوابی هولناک دیدم، جناب امام حسن علیه السّلام گفت: ای پدر بیان کن خواب خود را برای من، فرمود: دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت، و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند، پس بادی وزید و آن ریزه‌های سنگ را پراکنده کرد، هیچ خانه در مکّه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه‌ای از آن سنگ در آن داخل شد.

حضرت امام حسن علیه السّلام پرسید: ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را؟ فرمود: این خواب دلالت می‌کند بر آنکه پدر تو شهید شود، و هیچ خانه در مکّه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود. حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: آیا می‌دانی که این واقعه هایله کی خواهد بود؟ فرمود: حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد به ضرب ابن ملجم مرادی، امام حسن علیه السّلام فرمود: ای پدر هرگاه می‌دانی که او کشنده تو خواهد بود او را به قتل برسان، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! قصاص پیش از جنایت نمایم؟ پس فرمود: ای فرزند به رختخواب خود برگرد، امام حسن علیه السّلام گفت: ای پدر می‌خواهم با تو بیایم، فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی، پس امام حسن علیه السّلام به خانه برگشت و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند، بر اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند می‌گریستند.

چون جناب علی علیه السّلام داخل مسجد شدند، قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود، حضرت چند رکعت نماز ادا کرد، ساعتی مشغول تعقیب بود، پس برخاست و دو

ص:۳۴۱

رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد، دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت. چون آن حضرت اذان می‌گفت، هیچ خانه در کوفه نمی‌ماند مگر آنکه صدای او را می‌شنیدند. ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکّر می‌کرد، و در میان شب قطامه به نزد او آمد گفت: کسی که چنین اراده دارد، خواب بر او حرام است، برخیز و علی را به قتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان، آن ملعون گفت: علی را می‌کشم می‌دانم به مراد خود نمی‌رسم. پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند، آن ملعونه گفت: زود برو که فرصت از دست می‌رود.

و به روایت دیگر: در تمام آن شب، آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت می‌بردند. چون حضرت از اذان فارغ شد و به زیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمّد و آل محمّد می‌فرستاد، به صحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار می‌کرد از برای نماز، تا آنکه به ابن ملجم رسید، دید که او بر رو خوابیده است، فرمود: برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است، بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است، و بر

پشت خوابیدن خواب پیغمبران است. پس حضرت فرمود که: قصدی در خاطر خود داری که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد، و اگر خواهم خبر می‌توانم داد که در زیر جامه چه داری؛ و از آن درگذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود.

پس آن ملعون به نزد آن ستون که حضرت نماز می‌کرد ایستاد، چون حضرت سر از سجده اوّل برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبد ود، آمد و تا پیشانی او را شکافت، پس حضرت فرمود: بسم اللّه و باللّه و علی ملّة رسول اللّه، و گفت: فزت بربّ الکعبه، یعنی فایز و رستگار شدم به حقّ پروردگار کعبه.

چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند، چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند، زهر در سر و بدن مقدّسش دوید. چون مردم به نزدیک آن حضرت رسیدند، دیدند در محراب افتاده است و خاک برمی‌گیرد و بر جراحت خود

ص:۳۴۲

می‌ریزد و این آیه را می‌خواند: «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری»[۴۳۸] یعنی: از زمین خلق کرده‌ام شما را، و در زمین برمی‌گردانم شما را، و از زمین بیرون می‌آورم شما را بار دیگر، پس فرمود: آمد امر خدا، و راست شد گفته رسول خدا.

راوی گفت که: پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد، چون ضربت ابن ملجم به سر مبارک آن حضرت رسید، زمین بلرزید و دریاها به موج آمد، درهای مسجد به هم خورد. چون حضرت را برداشتند، ردای مبارکش را بر سرش بستند، حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود: این آن است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند، راست گفتند خدا و رسول. پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها و زمینها بلند شد، و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد، و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد:

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت، و تاریک شد ستاره‌های علم نبوّت، و برطرف شد نشانه‌های پرهیزکاری، و گسیخته شد عروة الوثقای الهی، و کشته شد پسر عمّ محمّد مصطفی وصیّ و برگزیده مجتبی، و شهید شد سیّد اوصیاء علیّ مرتضی، او را شهید کرد بدبخت‌ترین اشقیاء.

چون امّ کلثوم این صدا را شنید، طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد، فریاد وا أبتاه، وا علیّاه، وا محمّداه و وا سیّداه برآورد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از خانه بسوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می‌کنند و می‌گویند: وا اماماه و وا أمیر المؤمنیناه، به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود، و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

---

[۴۳۸] (۱) سوره طه/ آیه ۵۵.

چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند، فریاد وا أبتاه و وا علیّاه برآوردند می‌گفتند:

کاش ما را مرگ درمی‌یافت و این روز را نمی‌دیدیم. چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است، و ابو جعده با جماعتی می‌خواهند او را برخیزانند که با مردم نماز کند، نمی‌تواند. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام

ص:۳۴۳

را به جای خود بازداشت که با مردم نماز گزارد، و خود نشسته نماز را به ایماء ادا کرد، خون خود را بر روی خود می‌مالید و هر ساعتی به طرفی میل می‌کرد.

چون حضرت امام حسن علیه السّلام از نماز فارغ شد، سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت: ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، چگونه تو را به این حال توانیم دید. پس حضرت دیده مبارک خود را گشود فرمود: ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست، اینک جدّ تو محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جدّه تو خدیجه و مادرت فاطمه زهرا علیها السّلام و حوریان جنّة المأوی بر دور پدر تو برآمده‌اند و انتظار رفتن او می‌کشند، پس شاد باش دست از گریه بازدار که گریه تو ملائکه آسمانها را به گریه آورده است.

چون این صدای وحشت‌انگیز در کوفه منتشر شد، مردان و زنان از خانه‌ها بسوی مسجد دویدند، چون به مسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سرش در دامان امام حسن علیه السّلام است، با آنکه جای ضربت را محکم بسته‌اند خون می‌ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می‌کند و زبانش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است، و می‌گوید: از تو سؤال می‌کنم پروردگارا رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلای درجات جنّة المأوی را.

پس آن حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده‌های نور دیده مصطفی حسن مجتبی علیه السّلام می‌ریخت، چون آب دیده آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود: این چه گریه است ای فرزند، بعد از این روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت، نزد پدر تو حاضر شده‌اند و انتظار قدوم او می‌کشند، و ملائکه آسمانها به درگاه حق تعالی صداها بلند کرده‌اند. ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع می‌کنی و تو بعد از پدر خود به زهر ستم شهید خواهی شد، و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد، و با این حال به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

پس حضرت امام حسن علیه السّلام گفت: ای پدر آیا نمی‌گوئی که این معامله با تو که کرد؟

فرمود: فرزند یهودیّه عبد الرّحمن بن ملجم مرا ضربت زد، و الحال از باب کنده داخل

ص:۳۴۴

مسجد خواهد شد، پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آن حضرت اثر می‌کرد و مدهوش می‌گردید، و مردم می‌گریستند، خاک مسجد را بر سر می‌ریختند. ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد به درون آوردند، و مردم او را لعنت می‌کردند و آب دهان بر روی نحسش می‌انداختند و گوشش را به دندان می‌خائیدند و می‌گفتند: ای دشمن خدا چه کردی؟ امّت محمّد را هلاک کردی، و بهترین مردم را شهید کردی.

آن ملعون ساکت بود و سخن نمی‌گفت، حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون می‌آمد و مردم را می‌شکافت تا آنکه او را به نزدیک حضرت آورد، چون نظر امام حسن علیه السّلام بر او افتاد، فرمود: ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را، آیا جزای او از تو این بود که تو را پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و به تو عطاها فرمود، ای بدبخت‌ترین امّت. آن ملعون سر به زیر افکند و جواب نگفت.

پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که: این دشمن خدا را از کجا یافتی؟ گفت: ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم، من در خواب بودم و او بیدار بود، چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود، مرا بیدار کرد گفت: تو در خوابی و امام تو علی بن أبی طالب شهید شده است، من از خواب جستم گفتم: خدا دهنت را بشکند، این چه سخن است می‌گوئی، امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند، او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه‌زنان است، که را یارای آن است که او را بکشد، او شیر خداست.

پس آن زن گفت: چنین صدائی از آسمان شنیدم، گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند، در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم به گوشم رسید، شنیدم کسی می‌گفت: قتل امیر المؤمنین. پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم، در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم، در اثنای راه این ملعون را دیدم که می‌گریخت به جانب راست و چپ نظر می‌کرد، گویا راه بر او بسته شده بود، به او گفتم که: وای بر تو چرا سرگردانی؟

ص:۳۴۵

کیستی و اراده کجا داری؟ نام خود را نگفت و نام دیگر گفت، گفتم: از کجا می‌آئی؟ گفت:

از خانه خود، گفتم: در این وقت به کجا می‌روی؟ گفت: به حیره، گفتم: چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی؟ گفت: می‌ترسم که حاجت من فوت شود، گفتم: صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا خبر داری؟ گفت: نه، گفتم: چرا نمی‌ایستی که تا خبر معلوم کنی؟ گفت: پی کار خود می‌روم و حاجت من از این ضرورتر است.

چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسّس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان، از او در خشم شدم به شمشیر بر او حمله کردم، در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد، چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم: این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده‌ای مگر توئی قاتل امیر المؤمنین؟ می‌خواست

بگوید نه، حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت: بلی، پس من شمشیر حواله او کردم، او نیز شمشیر حواله من کرد، من ضربت او را رد کردم، او را بر زمین افکندم. مردم رسیدند مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم به خدمت تو آوردم.

پس امام حسن علیه السّلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید، بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چشم گشود می‌گفت: ای ملائکه پروردگار من! رفق و مدارا کنید با من. پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است، حق تعالی تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده‌اند او را. چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد.

به صدای ضعیفی گفت: ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی، آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی؟ آیا مهربان نبودم بر تو؟ آیا تو را بر دیگران اختیار نکردم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم؟ آیا نمی‌گفتند مردم که تو را به قتل رسانم و من به تو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه می‌دانستم که تو مرا خواهی کشت، و لیکن می‌خواستم حجّت خدای تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد، خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی، پس شقاوت بر تو غالب شد مرا

ص:۳۴۶

کشتی، ای بدبخت‌ترین بدبختان.

پس آن ملعون گریست و گفت: یا امیر المؤمنین آیا تو نجات می‌توانی داد کسی را که در جهنّم است؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام برای آن ملعون به امام حسن علیه السّلام سفارش کرد فرمود:

او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن، و با او رفق و مدارا کن. چون من از دنیا بروم او را به یک ضربت قصاص کن و جسد او را به آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را نبری، که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد، و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم.

محمّد بن حنفیّه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: مرا بردارید و به خانه برید، پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و به خانه بردیم و مردم بر دور آن حضرت گریه و زاری می‌کردند، نزدیک بود که خود را هلاک کنند، پس امام حسن علیه السّلام در عین گریه و زاری و ناله و بی‌قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود، مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت را به نزدیک خود طلبید، چون نظر کرد دیده‌های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است، به دست مبارک خود آب از دیده‌های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت:

ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن گرداند، مزد تو و برادران تو را مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را و جریان آب دیده تو را ساکن سازد، به درستی که حق تعالی تو را اجر داد به قدر مصیبت تو.

پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند، در نزدیک محراب خوابانیدند، زینب و امّ کلثوم آمدند در پیش علی علیه السّلام نشستند، نوحه و زاری برای آن حضرت می‌کردند می‌گفتند که: بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که تربیت خواهد کرد؟ بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است، و آب دیده ما

ص:۳۴۷

هرگز ساکن نخواهد گردید. پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله، و آب از دیده‌های مبارک علی علیه السّلام جاری شد، نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند، حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را می‌بوسید.

پس ساعتی مدهوش شد به اعتبار زهری که در بدن آن حضرت جاری شده بود، چنانچه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب زهری که به آن حضرت داده بودند گاهی مدهوش می‌شد و گاهی به هوش بازمی‌آمد، چون حضرت به هوش بازآمد حضرت امام حسن علیه السّلام کاسه‌ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد فرمود که: این شیر را ببرید و به آن اسیر دهید که بیاشامد. باز سفارش نمود به امام حسن علیه السّلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید[۴۳۹].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن ملعون را به حبس بردند، امّ کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی، آن ملعون گفت: امیر المؤمنین را نکشته‌ام پدر تو را کشته‌ام، امّ کلثوم گفت: امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذّب گرداند، آن ملعون گفت که: آن شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آن را به زهر آب داده‌اند، ضربتی بر او زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هرآینه همه را هلاک کند.

محمّد بن الحنفیّه گفت: چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد، اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید، در آن شب نماز نشسته می‌کرد، به ما وصیّتها می‌فرمود و تسلّی می‌داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند، جواب سلام ایشان می‌فرمود و می‌گفت: ایّها النّاس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما.

---

[۴۳۹] (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۷۶- ۲۸۹.

پس مردم خروش برآوردند، حجر بن عدی برخاست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند. چون ساکت شد، حضرت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری‌جوئی از من؟ حجر گفت: به خدا سوگند یا

ص:۳۴۸

امیر المؤمنین که اگر مرا به شمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم، حضرت فرمود: برای هر چیزی توفیق یافته‌ای، ای حجر خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود، پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که: این آخر روزی من است از دنیا.

چون شب بیست و یکم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد، ایشان را وداع کرد فرمود که: خدا خلیفه من است بر شما، او بس است مرا و نیکو وکیلی است، پس ایشان را وصیّت به خیرات فرمود. در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود، هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود، لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می‌کرد، مانند مروارید عرق از جبین می‌ریخت، به دست مبارک خود پاک می‌کرد و می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که چون نزدیک وفات مؤمن می‌شود، عرق می‌کند جبین او مانند مروارید تر، و ناله او ساکن می‌شود.

پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که: خدا خلیفه من است بر شما، و شما را به خدا می‌سپارم، پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن علیه السّلام گفت: ای پدر چنین سخن می‌گوئی که گویا از خود ناامید شده‌ای، فرمود: ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم، از آزارهای این امّت به او شکایت کردم، گفت: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلّط گردان، و بدل ایشان بهتر از ایشان به من روزی کن، پس حضرت رسول فرمود که: خدا دعای تو را مستجاب کرد، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد، و اکنون سه شب گذشته است.

ای حسن! تو را وصیّت می‌کنم به برادرت حسین، و فرمود که: شماها از منید و من از شمایم، رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند، ایشان را وصیّت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید، پس گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند، امشب از میان شما می‌روم و به حبیب خود محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق می‌شوم، چنانچه مرا وعده داده است.

ص:۳۴۹

ای حسن! چون من از دنیا بروم، مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیّه حنوط جدّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از کافور بهشت است، جبرئیل آورده بود برای آن حضرت.

چون مرا بر روى تخت گذاريد، پيش تخت را كار نداريد و عقب آن را بگيريد، به هر سو كه پيش تخت رود شما نيز از عقب آن برويد، و به هر موضع كه جنازه من بايستد آن موضع قبر من است، آنجا جنازه مرا بر زمين گذاريد.

اى حسن! تو بر من نماز كن و بر من هفت تكبير بگو، بدان كه اين هفت تكبير حلال نيست بر احدى غير از من مگر بر مردى كه در آخر الزّمان به هم رسد از فرزندان برادرت حسين كه قائم و مهدى اين امّت است، و كجيهاى اين خلق را او درست خواهد كرد.

چون بر من نماز كنى اى حسن، جنازه را از موضع خود بردار و خاك را از آن موضع دور كن، پس در آنجا قبر كنده و لحد ساخته خواهى يافت، و چوبى ساخته نقش كرده شده در آنجا خواهى ديد كه پدرم حضرت نوح عليه السّلام براى من ساخته در آنجا گذاشته است، پس مرا بر روى آن تخته دفن كن، و هفت خشت ساخته در آنجا خواهى يافت از خشتهاى بزرگ، آنها را بر روى من بچين، پس اندكى صبر كن و يک خشت را بردار و به قبر نظر كن، مرا در آنجا نخواهى ديد زيرا به جدّ تو رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ملحق خواهم شد، بدان كه هر پيغمبرى بميرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصىّ او در مغرب باشد، البتّه حق تعالى روح و جسد او را با روح و جسد وصىّ او جمع مى‌نمايد، بعد از آن جدا مى‌شوند، باز هر يک به قبرهاى خود برمى‌گردند. پس قبر مرا از خاک پر كن و پنهان كن موضع قبر مرا، چون صبح شود تابوتى بر ناقه‌اى بند، و سر آن ناقه را به كسى بده كه به جانب مدينه بكشد تا آنكه مردم ندانند كه من در كجا مدفون شده‌ام[۴۴۰].

در بعضى از روايات معتبره از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرزند خود امام حسين عليه السّلام را امر كرد كه چهار قبر در چهار موضع از براى حضرت بسازد، در مسجد كوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدة بن هبيره، براى آنكه ملاعين خوارج و بنى اميّه موضع قبر آن حضرت را ندانند، مبادا كه اراده كنند

ص:۳۵۰

جسد مطهّر آن حضرت را بيرون آورند[۴۴۱].

پس حضرت با فرزندان خود گفت: زود باشد كه فتنه‌ها رو به شما آورد از هر جانب، و منافقان اين امّت كينه‌هاى ديرينه خود را از شما طلب نمايند و انتقام از شما بكشند، پس بر شما باد به صبر كه عاقبت صبر نيكو است. پس با جناب امام حسن و امام حسين عليهما السّلام فرمود كه: بعد از من به خصوص بر شما فتنه‌هاى بسيار واقع خواهد شد از جهتهاى مختلف، پس صبر كنيد تا خدا حكم كند ميان شما و دشمنان شما، او بهترين حكم كنندگان است. پس رو كرد به امام حسين عليه السّلام و فرمود: اى ابو عبد الله توئى شهيد اين امّت، پس بر تو باد به تقوى و صبر بر بلا.

---

[۴۴۰] (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۰- ۲۹۲.

[۴۴۱] (۱) فرحة الغرى ۷۲.

این را گفت و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش بازآمد گفت: در این وقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ من حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند گفتند که: زود بیا به نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو، پس دیده‌های خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد فرمود که:

همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به راه حقّ درست بدارد و از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما، و خدا بس است برای خلافت و نصرت. پس گفت: بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من، و گفت: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ»[442] «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»[443] یعنی: برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند. پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید، رو به قبله آورد و دیده‌های خود را بر هم گذاشت، دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت به وحدانیّت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده، به قدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید[444].

ابن قولویه رحمه اللّه به سندهای معتبر از زایدة بن قدامه روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت امام زین العابدین علیه السّلام رفتم، فرمود: ای زایده شنیده‌ام که تو به زیارت قبر جناب

ص:۳۵۱

امام حسین علیه السّلام می‌روی؟ زایده گفت: بلی چنین است که به شما رسیده است، حضرت فرمود: چرا چنین می‌کنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست، او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حقّ ما را بر این امّت ذکر کند، زایده گفت: به خدا سوگند که نمی‌کنم این را مگر از برای خدا و رسول او، پروا ندارم از خشم هر که به خشم آید بر من، و بر من عظیم و گران نیست آزاری که به من برسد به این سبب.

پس حضرت سه مرتبه فرمود که: بشارت باد تو را پس بشارت باد، به درستی که خبر می‌دهم تو را به خبری که از چیزهای محتجب و مخزون است نزد من، به درستی که چون در صحرای کربلا به ما رسید آنچه رسید و با پدرم شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده‌ای، حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و به جانب کوفه می‌بردند، چون به جنگ‌گاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد، ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را، قلق عظیم در دل من به هم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد، نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آن وقت عمّه من زینب دختر علیّ مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود، مضطرب شد و گفت: این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم، نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیّه و یادگار جدّ و پدر و برادران من. گفتم: چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سیّد و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و

---

[442] (۲) سوره صافّات/ آیه ۶۱.

[443] (۳) سوره نحل/ آیه ۱۲۸.

[444] (۴) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۲- ۲۹۳.

خون افتاده‌اند، ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچ‌کس متوجّه ایشان نمی‌شود و نزدیک ایشان نمی‌آید، گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند.

زینب گفت که: جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که به جدّ و پدر و عمّ تو خواهد رسید، و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امّت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند، ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد، و نشانی که برای قبر پدر تو که سیّد شهیدان است نصب خواهند کرد که

ص:۳۵۲

به مرور لیالی و ایّام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود، و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر، هر چند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علوّ آن بیشتر ظاهر خواهد شد.

پس گفت که: خبر داد مرا امّ ایمن که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دیدن حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام آمد، پس فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد رسول خدا حاضر کرد، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام طبق خرمائی آورد، امّ ایمن گفت: من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند، پس حضرت علی علیه السّلام ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریخت.

چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم، آنگاه مدّتی بسوی آسمان نظر کرد، پس روی مبارک خود را به جانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود، بسیار دعا کرد پس به سجده رفت و در سجده صدای گریه آن حضرت بلند شد، آب دیده‌اش بر زمین جاری شد، پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند آب از دیده مبارکش می‌ریخت. چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند، همه اندوهناک شدند، من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمی‌کردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم.

چون این حالت بسیار به طول انجامید، علی و فاطمه علیهما السّلام گفتند: سبب گریه تو چیست یا رسول اللّه خدا هرگز دیده‌های تو را گریان نگرداند، به درستی که این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورد گفت: ای برادر و حبیب من! چون شماها را نزد خود مجتمع دیدم، از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم، و من در

ص:۳۵۳

شما نظر می‌کردم و خدا را شکر می‌کردم که چنین نعمتها به من کرامت کرده که ناگاه جبرئیل علیه السّلام بر من نازل شد گفت: یا محمّد به درستی که خدای تعالی مطّلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید، و دانست شادی که تو را عارض شد به دیدن برادر و دختر و دو فرزندزاده خود، پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیّه را با آنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت، و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان، چنانچه به تو عطا می‌کند در آن روز نیز به ایشان عطا خواهد کرد، چنانچه به تو بخشش می‌نماید به ایشان خواهد بخشید، تا آنکه تو خشنود گردی، و زیاده از مرتبه خشنودی تو به ایشان کرامت خواهد کرد با بلیّه بسیاری که به ایشان خواهد رسید در دنیا، و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملّت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امّت تواند، و حال آنکه بری‌اند از خدا، و ایشان را به شمشیر آب‌دار و انواع زجرها و ستمها بکشند، و هر یک را در ناحیه‌ای از زمین به قتل رسانند، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است، پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو به قضای الهی، پس خدا را حمد کردم و راضی شدم به قضای او بر آنچه برای شما اختیار نموده است.

پس جبرئیل گفت: یا محمّد به درستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو، منافقان امّت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها به او خواهد رسید، و در آخر کشته خواهد شد به دست بدترین خلایق و بدبخت‌ترین اوّلین و آخرین، نظیر پی کننده ناقه صالح، در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود، و آن شهر محلّ شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود. به سبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم‌تر خواهد شد، این فرزندزاده تو- و اشاره کرد بسوی حسین علیه السّلام- شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریّت تو و نیکان امّت تو، در کنار نهر فرات، در زمینی که آن را کربلا گویند، به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریّت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز

ص:۳۵۴

منقضی نشود و حسرت آن روز به آخر نرسد، آن بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر، و آن قطعه‌ای است از بهشت.

پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند، احاطه کنند به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، جمیع اقطار زمین به لرزه درآید و کوهها به طپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و به حرکت و اضطراب درآیند، برای غضب کردن از برای تو یا محمّد و از برای ذریّت تو، به سبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای تو را در حقّ تو و ذریّت تو به عمل آوردند، و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند و به یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده‌اند و مظلوم ساخته‌اند، و ایشان حجّت خدایند بر خلق بعد از تو.

پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که: منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر

انتقام دارم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا به درد آورده است، و هتک حرمت او نموده است، و عترت او را به قتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است، عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم. پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد.

پس حق تعالی به دست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند، ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرّد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت، و با خود بیاورند از حلّه‌های بهشت و بوهای خوش بهشت، و بدنهای شهیدان را به آن آبها غسل دهند، آن حلّه‌ها را بر ایشان بپوشانند و به آن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند، و ملایکه صف صف بر ایشان نماز کنند.

پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امّت تو را که قاتلان ایشان را نشناسند، و در آن

ص:۳۵۵

خونها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه به نیّت عزم، پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سیّد شهدا در آن صحرا برپا کنند، و علمی و نشانه‌ای باشد برای اهل حقّ و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان به ثوابهای خداوند عالمیان.

در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند برای زائرین او، و بنویسند نامهای آنها را که به زیارت آن قبر شریف می‌آیند از امّت تو، و به آن زیارت تقرّب می‌جویند بسوی حق تعالی و بسوی تو، و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و روهایشان را مهر کنند به مهری از نور عرش الهی که در آن نوشته باشد: این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیا است.

چون روز قیامت شود، از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد که دیده‌های اهل محشر خیره شود، و به آن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند. گویا می‌بینم تو را ای محمّد که در صحرای محشر درآئی، من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم، و علی در پیش روی ما باشد، با ما از ملائکه آن قدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد، و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم، این است حکم خدا و عطای او برای کسی که زیارت کند قبر تو را ای محمّد، یا قبر برادر تو علی را، یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین را، و نیّت او از برای خدا خالص باشد، زود باشد که سعی و اهتمام کنند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آن را، و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سبب اندوه و گریه من این بود.

پس زینب گفت: چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد، اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم:

ای پدر بزرگوار امّ ایمن چنین حدیثی به من روایت کرد، می‌خواهم آن را از تو بشنوم، فرمود: ای دختر حدیث چنان است که امّ ایمن به تو روایت کرده، گویا می‌بینم تو را و زنان

ص:۳۵۶

دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند، و به ذلّت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید، پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید، به حقّ آن خداوندی که حبّه‌ها را شکافته و خلایق را آفریده است، در آن وقت در روی زمین خدا را دوستی به غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حدیث را نقل کرد برای ما، فرمود: در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود، خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم به آن رسیدیم و در هلاک ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم، و همه را مستحقّ جهنّم نمودیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده‌اند، پس تا توانید سعی کنید که مردم را به شک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن به ایشان و دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچ‌کس نجات نیابد، آن ملعون گمان خود را در حقّ اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد، و با محبّت و موالات شما هیچ گناهی جز کبائر ضرر نمی‌رساند.

زایده گفت که: چون امام زین العابدین علیه السّلام این حدیث را به من روایت کرد، فرمود: این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار می‌شدی و یک سال در زمین شهر به شهر می‌تاختی هرآینه کم بود[۴۴۵].

ص:۳۵۷

فصل چهارم در بیان کیفیّت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد

در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون حضرت نوح علیه السّلام به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم علیه السّلام را بیرون آور و داخل کشتی کن، پس نوح به زیر آمد، آب تا زانوی او بود، تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد، چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهی جسد آدم علیه السّلام را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد[۴۴۶].

---

[۴۴۵] (۱) کامل الزیارات ۲۶۰.

[۴۴۶] (۱) کامل الزیارات ۳۸.

در کتاب فرحة الغری به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از آنکه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، کفن کنید و حنوط کنید، چون مرا بر جنازه نهید، پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می‌رود از عقبش بروید تا آنکه خواهد رسید به قبر کنده‌ای و لحد

ص:۳۵۸

ساخته‌ای و خشتی چند مهیّا کرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید.

چون آن حضرت را غسل دادند، ندائی از یک جانب خانه شنیدند که: اگر شما پیش جنازه را برمی‌دارید، عقب آن بر خواهد خاست، و اگر عقب آن را برمی‌دارید پیش جنازه خود برخواهد خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند، ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که: امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید، و چنین می‌کند حق تعالی به اوصیاء بعد از پیغمبران، حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصیّ او در مغرب بمیرد، البتّه حق تعالی آن وصیّ را به پیغمبر ملحق گرداند[۴۴۷].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که امّ کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که: ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید، پس خشک کنید بدن مرا به آن بردی که به بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم، پس مرا حنوط کنید به حنوط جدّ خود، و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید، به هر طرف که پیش تخت می‌رود شما از عقب بروید.

امّ کلثوم گفت: من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، پیش تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن علیه السّلام کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد، قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم اللّه الرحمن الرّحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصیّ محمّد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند، ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت، ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سیّد شما و حجّت خدا بر خلق[۴۴۸].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از کوفه

ص:۳۵۹

---

[۴۴۷] (۱) فرحة الغری ۳۰.

[۴۴۸] (۲) فرحة الغری ۳۴.

بیرون آمد، چون نظرش به صحرای نجف افتاد فرمود: چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو، خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده[۴۴۹].

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را ضربت زد، امام حسن علیه السّلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشیم؟ فرمود: نه و لیکن او را حبس کن، چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید[۴۵۰].

در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید[۴۵۱].

ایضا به سند موثّق منقول است که ابو بصیر از امام محمّد باقر علیه السّلام پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: مردم اختلاف کرده‌اند در قبر آن حضرت، فرمود: نزد قبر پدرش نوح علیه السّلام مدفون شد، پرسید: که متوجّه دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ملائکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت[۴۵۲]. و بر این مضمون احادیث بسیار است.

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شد، به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست، مرا ببرید بسوی غریّین که صحرای نجف است، در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید، در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد. چون آن حضرت را به صحرای نجف بردند، سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود، چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد، در آن نوشته بود: این آن چیزی است که نوح برای علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ذخیره کرده است.

راوی گفت: حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم به سبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی، در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن جناب را در نیافته بودند، چون این خبرها را به ایشان نقل کردیم گفتند: ما نیز

ص:۳۶۰

می‌خواهیم ببینیم آنچه شما دیده‌اید. رفتند بر سر قبر آن جناب، و چون برگشتند گفتند:

---

[۴۴۹] (۱) فرحة الغری ۳۱.

[۴۵۰] (۲) فرحة الغری ۳۸.

[۴۵۱] (۳) فرحة الغری ۳۸.

[۴۵۲] (۴) فرحة الغری ۴۸.

هر چند کندیم چیزی نیافتیم[453].

ایضا در کتاب فرحة الغری به سند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت: از امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کردم از قبر امیر المؤمنین علیه السّلام، فرمود: در قبر نوح مدفون شد، گفتم: کدام نوح؟ گفت: نوح پیغمبر، پس فرمود: علی علیه السّلام صدّیق این امّت بود، و خدا قبرش را در قبر صدّیقی قرار داد، ای عبد الرّحیم به درستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد اهل بیت خود را به شهادت آن حضرت و به موضعی که در آن مدفون خواهد گردید، و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد، و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند کند.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیّت کرد دو پسر خود حسن و حسین علیهما السّلام را که: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید و حنوط کنید، در شب جنازه مرا پنهان بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می‌رود شما از عقب بروید، و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار می‌گیرد، با آنهائی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه، و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند[454].

در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

مرا بیرون برید به پشت کوفه، چون پاهای شما به زمین فرو رود و نسیمی رو به شما بیاید، پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست[455].

در حدیث دیگر فرمود که: آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریّین دفن کردند، در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و محمّد بن حنفیّه و عبد اللّه بن جعفر داخل شدند[456].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت است که با جنازه آن حضرت، همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند، از ترس

ص:۳۶۱

خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه‌ای از برای قبر نگذاشتند[457].

---

[453] (۱) فرحة الغری ۳۶.

[454] (۲) فرحة الغری ۴۹.

[455] (۳) فرحة الغری ۵۰.

[456] (۴) فرحة الغری ۵۱.

[457] (۱) فرحة الغری ۹۰.

در روایت دیگر منقول است که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام خواصّ اصحاب خود را نشان داد، فرمود که قبر آن حضرت را ساختند.

روایت کرده‌اند که: روزی هارون الرّشید به جانب صحرای نجف به شکار بیرون رفت با سگها و چرخها، چون به نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوئی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند، پس آهوها به تلّی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند، باز آهوها از تل فرود آمدند، آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند، باز آنها به تل بالا رفتند و آنها برگشتند، چون سه مرتبه این امر واقع شد، هارون بسیار متعجّب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که: این تل را می‌شناسی؟ گفت: مرا امام بده تا آنچه می‌دانم بگویم، هارون گفت: امان دادم، آن مرد گفت: قبر علی بن أبی طالب علیه السّلام در این تل است، به این سبب جرأت نمی‌کنند جانوران درّنده که به این تل بالا روند، پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و برگشت[۴۵۸].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وصیّت کرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را که: چون از دنیا بروم، نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت، پس مرا غسل دهید و حنوط کنید به آن حنوط و در آن جامه‌ها کفن کنید، حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود که: چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود[۴۵۹].

روایت کرده‌اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، شتری پیدا شد، جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد، چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده‌ای یافتند، ندانستند کی کنده است آن قبر را. چون جنازه آن حضرت را از شتر فرود آوردند، ابر سفیدی نزدیک

ص:۳۶۲

سر آن حضرت پیدا شد، و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز می‌کردند. چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند[۴۶۰].

به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیّت نمود که: چون من از دنیا بروم، در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت، مرا بر روی آن لوح بخوابانید، هر جامه‌ای که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید. بعد از وفات آن حضرت، لوح را در زاویه آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای

---

[۴۵۸] (۲) خرایج ۱/ ۲۳۴.

[۴۵۹] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

[۴۶۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

علی بن أبی طالب. در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی می‌کرد.

چون متوجّه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود می‌گشت، پس امام حسین علیه السّلام به امام حسن علیه السّلام گفت: نمی‌بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود می‌گردد، حضرت امام حسن علیهما السّلام فرمود که: ای ابا عبد اللّه با ما جماعت دیگر هستند که مدد می‌کنند در غسل آن حضرت، پیدا نیستند. چون از نماز فارغ شدند، پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفته رفتند، در اثنای راه صدای بال ملائکه را می‌شنیدند، صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه به گوش ایشان می‌رسید تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود، پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند، اوّل امام حسن علیه السّلام بر او نماز کرد، بعد از آن امام حسین علیه السّلام چنانچه آن حضرت وصیّت کرده بود[۴۶۱].

مؤلّف گوید که: آن روایات سابقه محلّ اعتماد است، چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم.

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را «حنّانه» می‌گویند، حضرت فرمود: چون جنازه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را پیش

ص:۳۶۳

او گذرانیدند، میل کرد منحنی شد برای تأسّف و حزن بر آن حضرت[۴۶۲].

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون روح مقدّس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جسد مطهّرش مفارقت نمود، از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود. چون شب تاریک شد، آفاق آسمان متغیّر شد، زمین بلرزید، صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید، می‌دانستند که صداهای ملائکه است. صدای گریه و نوحه و مرثیه جنّیان را می‌شنیدند.

محمّد بن الحنفیّه رضی اللّه عنه گفت که: چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السّلام مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین علیه السّلام آب می‌ریخت و حضرت امام حسن علیه السّلام غسل می‌داد، احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند، هر طرف را که می‌شستند جسد مطهّرش می‌گردید و طرف دیگر ظاهر می‌شد، بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می‌شنیدند.

---

[۴۶۱] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۸.

[۴۶۲] (۱) امالی شیخ طوسی ۶۸۲.

چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن علیه السّلام صدا زد که: ای خواهر بیاور حنوط جدّم را، پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد، چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند، چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین علیهما السّلام برداشتند.

محمّد بن الحنفیّه گفت: به خدا سوگند که من می‌دیدم که جنازه آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت، آنها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند نزد جنازه آن حضرت. بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند، امام حسن علیه السّلام ایشان را برگردانید، امام حسین علیه السّلام می‌گریست می‌گفت: لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم، انّا للّه و انّا الیه راجعون، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، و بسوی خدا شکایت می‌کنیم مصیبت تو را.

چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین، امام حسن علیه السّلام پیش ایستاد به

ص:۳۶۴

جماعت بر آن حضرت نماز کرد، هفت تکبیر گفت.

چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند خاک را دور کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد مهیّائی ظاهر شد، تخته در زیر قبر فرش کرده بودند، بر آن تخته نوشته بود: این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهّر. چون خواستند که حضرت را به قبر برند، صدای هاتفی شنیدند می‌گفت: فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهّر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است[۴۶۳].

در کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با حسن و حسین علیهما السّلام گفت که: چون مرا به قبر گذارید، پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید، بعد از آن در قبر من نظر کنید. چون آن حضرت را در ضریح مقدّس گذاشتند و از نماز فارغ شدند، دیدند که پرده‌ای از سندس بر روی قبر کشیده است، امام حسن علیه السّلام آن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سخن می‌گویند، پس امام حسین علیه السّلام پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوّا و آدم و آسیه بر آن حضرت نوحه می‌کنند[۴۶۴].

راوی اوّل گفت که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را دفن کردند، صعصعه بن صوحان عبدی به نزد قبر مقدّس آن حضرت ایستاد، مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین، گوارا باد تو را کرامتهای خدا ای أبو الحسن، به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود، و صبر تو قوی بود، و جهاد تو عظیم بود، به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی، به نزد پروردگار خود رفتی، پس حق تعالی بشارت خود را به استقبال تو فرستاد، ملائکه

---

[۴۶۳] (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۳- ۲۹۵.

[۴۶۴] (۲) بحار الأنوار ۴۲/ ۳۰۱.

خدا بر دور تو جمع شدند، در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی، پس خدا تو را گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و تو را به درجه برادرت محمّد مصطفی ملحق گردانید، و تو را از کأس أوفی آب داد.

پس از خدا سؤال می‌کنم که منّت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل

ص:۳۶۵

نمائیم به سیرت تو، با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم، به تحقیق که رسیدی به درجه‌ای چند که احدی غیر از تو نرسیده بود، و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود، و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمّد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود، و قیام نمودی به دین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود، تا آنکه سنّتها را برپا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی، به تو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان.

پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام، به تو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانه‌های راه ایمان، برای هیچ‌کس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود، پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی، متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی، به یاری او مسارعت نمودی، جان خود را فدای او کردی، ذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت او به کار بردی، به تو در هم شکست حق تعالی هر جبّار عنید را، به تو ذلیل گردانید هر بدکردار شرّیر را، به تو در هم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را، به تو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را.

پس گوارا باد تو را یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها، از همه کس به حضرت رسالت نزدیکتر بودی، اسلام تو از همه کس قدیم‌تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان‌تر بود و یقین تو از همه کاملتر بود، دل تو از همه سخی‌تر بود، بهره‌های تو در خیر از همه بیشتر بود، پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند، به درستی که زندگانی تو کلید خیر بود، درهای شرّ را بر روی ما بسته بود، وفات تو از برای ما کلید هر شرّ است و درهای خیر را بر روی ما بست، اگر مردم سخن تو را قبول می‌کردند هرآینه نعمتهای خدا از زیر پا و از بالای سر می‌خوردند، و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت.

پس خود بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند بسوی امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و محمّد و جعفر و عبّاس و یحیی و عون و عبد اللّه و سایر فرزندان آن حضرت، ایشان را تعزیت گفتند، بسوی کوفه برگشتند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، امام حسن علیه السّلام بر آن

ص:۳۶۶

تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند به جانب مدینه روانه کردند[۴۶۵].

---

[۴۶۵] (۱) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۵- ۲۹۶.

ابن بابویه و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که هشام ابن عبد الملک از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کرد که: مرا خبر ده شبی که علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در آن شب کشته شد، مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است؟ آن حضرت فرمود که: در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمی‌داشتند، از زیر آن سنگ خون تازه می‌جوشید، همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی علیه السّلام وفات یافت، و در شبی که یوشع بن نون شهید شد، و در شبی که عیسی به آسمان رفت، و در شبی که امام حسین علیه السّلام شهید شده بود[۴۶۶].

ابن شهر آشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

چون مؤمن بمیرد، آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه می‌کنند، چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه می‌کنند، چون امامی بمیرد چهل سال گریه می‌کنند، پس فرمود که: یا علی چون تو شهید شوی، آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهد گریست. پس ابن عبّاس گفت:

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه شهید شد، تا سه روز آسمان خون بارید، هر سنگ را که از زمین برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید[۴۶۷].

از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک بن مروان از زهری سؤال کرد که: در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی؟ زهری گفت که: در بیت المقدس هر سنگ ریزه‌ای که برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید، چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ[۴۶۸] پس هاتفی دیگر آواز داد که: رسول خدا مرد و پدر شما مرد[۴۶۹].

از اخبار الطالبیّین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند، ایشان را به نزد پادشاه خود بردند، کفر را بر ایشان عرضه کردند و ایشان ابا کردند،

ص:۳۶۷

پس امر کرد روغن زیتی را به جوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند، یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند، در اثنای راه که برمی‌گشت ناگاه در میان بیابان صدای سمّ اسبان شنید، چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند، گفت: شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید، اکنون شما را بر این حال مشاهده می‌کنم، گفتند: ما در نعیم الهی بودیم، ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که: ای شهیدان

---

[۴۶۶] (۲) قصص الأنبیاء راوندی ۱۴۳.

[۴۶۷] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۵.

[۴۶۸] (۴) سوره فصّلت/ آیه ۴۰.

[۴۶۹] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۶.

صحرا و دریا در این شب سیّد شهدا علی بن أبی طالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید، ما الحال از نماز او برمی‌گردیم و به قبرهای خود می‌رویم[470].

فرات بن ابراهیم از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را ضربت زدند، بر مصلّای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت:

ایّها النّاس من سخنی می‌گویم بشنوید، هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود، شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌فرمود: چون علی بن أبی طالب از دنیا بیرون رود، خصلتی چند در میان امّت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد، گفتم: آن خصلتها کدام است یا رسول اللّه؟ فرمود: امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود، حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند، بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود، به درستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست، علی به منزله پوستی است بر روی گوشت من است، علی به منزله عروق و استخوان من است، علی برادر و وصیّ من است در اهل من و جانشین من است در میان قوم من، وفاکننده است به وعده‌های من، ادا کننده قرض من است، علی یاری من کرد در شدّتها، برای من با کافران جنگ کرد، در وقت نزول وحی‌ها حاضر بود نزد من، با من طعامهای بهشت را تناول نمود، مکرّر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد، گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است، من گواه می‌گیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست، چون علی از

ص:۳۶۸

میان شما برود مصداق این آیه ظاهر می‌شود لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ[471][472] کلینی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام صدای شیون از مردم بلند شد، مردم را دهشت عظیم عارض شد، مانند روزی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود، در آن حال حضرت خضر علیه السّلام به صورت مرد پیری تند آمد می‌گریست و می‌گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، گفت: امروز منقطع شد خلافت پیغمبر، پس ایستاد بر در خانه‌ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در آن خانه بود گفت: خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن، تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقّت تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود، محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی، امانت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود، مناقب تو از همه فاضلتر بود، سوابق تو از همه گرامی‌تر بود، درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از همه بیشتر و شبیه‌ترین مردم بودی به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریفتر بود، گرامی‌ترین مردم بودی نزد او، پس خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان، قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند، مردانه به جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند، قیام به حق

---

[470] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۶.

[471] (۱) سوره انفال/ آیه ۴۲.

[472] (۲) تفسیر فرات کوفی ۱۵۴.

نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند، از طریقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به در نرفتی وقتی که هر یک از اصحاب او به راهی رفتند، خلیفه حق آن حضرت بودی بی‌منازعه، و تذلّل ننمودی به رغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسدبران و کینه منافقان، پس قیام به حق نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران ترسیدند، و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند، به نور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران به نادانی ایستادند، و اگر متابعت تو می‌نمودند هدایت می‌یافتند، صدای تو از همه پس‌تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی، کلام تو از همه کمتر بود، سخن تو از

ص:۳۶۹

همه راست‌تر بود، رأی تو از همه بزرگتر بود، دل تو از دلهای دیگر شجاع‌تر بود، یقین تو از همه سخت‌تر بود، عمل تو از همه نیکوتر بود، به همه امور از همه کس داناتر بودی، به خدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی، از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند.

پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند، حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند، بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند، صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند، دریافتی هر چه را ایشان تخلّف از آن ورزیدند، از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند، بودی بر کافران عذابی ریزنده، برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت، پس پرواز کردی به ریاض جنّت با آزارها که به تو رسید از منافقان، و فایز شدی به عطاها و برکتهای این امّت. سوابق ایشان را تو ضبط کردی، فضایل ایشان را تو بردی، تندی تو در دین خدا به کندی بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد، بینائی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت، هرگز خیانت نکردی، در شدّت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را به حرکت نمی‌آورد، هیچ چیز آن را برنمی‌کند از جا.

بودی چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ تو گفت که: ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا، متواضع بودی در نفس خود، عظیم بودی نزد خدای تعالی، کسی را در تو راه عیبی نبود، کسی از تو امید جانبداری نداشت، توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او می‌گرفتی، در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند، کار تو حق و مدارا و دوستی بود، گفتار تو حکم و حتم بود، امر تو بردباری بود، و دوراندیشی و رأی تو علم و عزم بود، پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی، آتشهای فتنه را فرونشانده بودی و امور دین به تو معتدل شده بود، ایمان به تو قوّت یافته بود، مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند، پس پیش رفتی پیشی دور و دراز، به تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی به تعبی شدید، پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آن را، عظیم شد

ص:۳۷۰

مصیبت تو در آسمان، در هم شکست مردم را، پس می‌گویم: انّا للّه و انّا الیه راجعون، راضی شدیم از خدا به قضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را.

پس به خدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید، برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی، برای کافران غلظت و خشم بودی، پس خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند، و بعد از تو گمراه نگرداند، پس مردم ساکت شدند، گوش دادند سخن او را و او می‌گریست و اصحاب رسول خدا به گریه او می‌گریستند. چون سخن او تمام شد، هر چند او را طلب کردند نیافتند[۴۷۳].

در احادیث معتبره منقول است که چون امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان[۴۷۴].

به روایت دیگر فرمود: ایّها النّاس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسی به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شد، به خدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده‌اند و بعد از او خواهند بود، به درستی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون او را به جنگی می‌فرستاد، علم خود را به دست او می‌داد، جبرئیل از جانب راست او می‌رفت و میکائیل از جانب چپ او، برنمی‌گشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری می‌کرد، طلا و نقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود، می‌خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد[۴۷۵].

به روایت دیگر: از برای امّ کلثوم بخرد، به درستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه‌اند، از خدا می‌طلبند مزد صبر خود را، پس گریه بر آن حضرت غالب شد، نتوانست سخن گفت، اهل مسجد خروش برآوردند. پس فرمود: هر که مرا شناسد شناسد، و هر که نشناسد منم حسن پسر محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، منم پسر بشیر، منم پسر

نذیر، منم پسر داعی بسوی خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک‌کردنی، منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل می‌شد، منم از اهل بیتی که حق تعالی مودّت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً[۴۷۶] این حسنه مودّت ما اهل بیت است[۴۷۷].

---

[۴۷۳] (۱) کمال الدین ۳۸۷.

[۴۷۴] (۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.

[۴۷۵] (۳) امالی شیخ صدوق ۲۶۲.

[۴۷۶] (۱) سوره شوری/ آیه ۲۳.

[۴۷۷] (۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.

پس فرمود که: خبر داد مرا جدّم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منبر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند.

ص:۳۷۲

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم لعین است

در احادیث معتبره از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزّنا بود؛ و قاتل امیر المؤمنین علیه السّلام ولد الزّنا بود، قبیله مراد می‌گفتند: ما پدر او را نمی‌شناسیم و نسب او را نمی‌دانیم؛ و قاتل حسین بن علی علیه السّلام ولد الزّنا بود، به درستی که نمی‌کشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا[۴۷۸].

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است: چون ابن ملجم را به نزد امام حسن علیه السّلام آوردند، آن ملعون گفت: با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم، وفا به عهد خود کردم، اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی می‌روم به نزد معاویه او را به قتل می‌رسانم و تو را از شرّ او راحت می‌دهم و باز به نزد تو می‌آیم، حضرت فرمود: تو را زود به جهنّم می‌فرستم، پس او را پیش طلبید به دست مبارک خود گردن آن ملعون را زد[۴۷۹].

در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که: عبد اللّه بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السّلام التماس نمود که قصاص آن لعین را به او گذارد، چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید، آن ملعون گفت: تبارک اللّه خلق الانسان من علق، ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من می‌کشی، پس حکم فرمود دستها و پاهایش را بریدند، او سخن نگفت. چون حکم کرد که زبانش را ببرند، به جزع آمد، مردی از

ص:۳۷۳

حاضران به او گفت: ای دشمن خدا آتش در دیده‌ات کشیدند و دستها و پاهایت را ببریدند جزع نکردی، از بریدن زبان جزع می‌کنی؟! او گفت: ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمی‌کنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم. چون زبانش را قطع کردند، حکم کرد او را به آتش سوختند[۴۸۰].

مؤلّف گوید که: روایت اوّل اصحّ و اقوی است.

---

[۴۷۸] (۱) قصص الأنبياء راوندى ۲۲۰.

[۴۷۹] (۲) قرب الاسناد ۱۴۴.

[۴۸۰] (۱) فرحة الغرى ۱۸.

ایضاً در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را به خدمت امام حسن علیه السّلام آوردند، گفت: می‌خواهم سخنی در گوش تو بگویم، حضرت ابا نمود، فرمود: می‌خواهد از شدّت عداوت گوش مرا به دندان بکند، آن ملعون گفت: به خدا سوگند که اگر مرا رخصت می‌داد گوشش را از بیخ برمی‌کندم[۴۸۱].

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را دفن کردند و صبح طالع شد، امّ کلثوم حضرت امام حسن علیه السّلام را سوگند داد که:

می‌خواهم کشنده پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری، حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود، عبد اللّه بن جعفر گفت: می‌باید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را به قتل رسانیم، محمّد بن حنفیّه گفت: او را اوّل تیر باران می‌باید کرد و آخر به آتش می‌باید سوخت، دیگری گفت:

او را زنده بردار می‌باید کشید تا بر دار بمیرد، حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: من امتثال امر پدر خود می‌نمایم در حقّ او، یک ضربت شمشیر بر او می‌زنم تا بمیرد، بعد از آن جسد پلیدش را به آتش می‌سوزانم، پس حکم فرمود او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که:

ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی، و به یک ضربت او را به جهنّم فرستاد[۴۸۲].

به روایت دیگر: حکم کرد که او را گردن زدند، و امّ هیثم دختر اسود نخعیّه از حضرت التماس نمود که جسد او را به من بخش تا او را به آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو

ص:۳۷۴

نشانم، آن حضرت التماس او را قبول نمود، آن نیک زن آن بدبخت را به آتش بسوخت[۴۸۳].

در کشف الغمّه روایت کرده است که چون آن ملعون حضرت را ضربت زد، او را به نزد آن حضرت حاضر کردند، به آن ملعون گفت که: تو را چه باعث شد که چنین فتنه‌ای در دین کردی؟ آن ملعون گفت که: شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و به زهر آب دادم، از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را به آن بکشم، حضرت در جواب آن ملعون فرمود که:

دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی به همین شمشیر کشته خواهی شد، پس به حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود که: چون من از دنیا بروم، آن ملعون را به شمشیر او قصاص کن[۴۸۴].

---

[۴۸۱] (۲) فرحة الغری ۱۹.

[۴۸۲] (۳) بحار الأنوار ۴۲/ ۲۹۷.

[۴۸۳] (۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۲.

[۴۸۴] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۵۷.

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن وفا روایت کرده‌اند که گفت: روزی من در مسجد الحرام بودم، مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند، از سبب اجتماع ایشان پرسیدم، گفتند که: راهبی مسلمان شده است. چون به نزدیک آمدم، مرد پیری دیدم با جثّه عظیم، جبّه پشمینه پوشیده بود، کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السّلام نشسته. شنیدم که می‌گفت: من در کنار دریا صومعه‌ای داشتم، روزی از صومعه خود به دریا نظر می‌کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا به زیر آمد، بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد، پس ربع انسانی از گلوی او افتاد، آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد، و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد، چون چهار مرتبه چنین کرد، قی‌کرده‌های او به یکدیگر پیوست مردی شد ایستاد، من از آن حالت تعجّب بسیار کردم، بعد از ساعتی آن مرغ باز برگشت ربع او را جدا کرده فرو برد پرواز کرد، پس برگشت باز ربع دیگر برداشت باز پرواز کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد.

پس تعجّب من زیاده شد، پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی، به حیرت در آن سنگ نظر می‌کردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد،

ص:۳۷۵

تا آنکه در مرتبه چهارم مردی شد ایستاد، پس من به کنار دریا رفتم او را ندا کردم که: تو کیستی؟ مرا جواب نگفت، پس گفتم: به حقّ خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی؟ گفت: منم ابن ملجم، گفتم: بگو که عمل تو چه بوده است که به این عذاب مبتلا شده‌ای؟ گفت: علی بن أبی طالب را کشته‌ام، حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب می‌کند تا روز قیامت[۴۸۵].

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند، پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال می‌شنیدند[۴۸۶].

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون مرا به معراج بردند، به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن أبی طالب را در آنجا دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است؟ گفت: ای محمّد ملائکه خواستند به صورت علی بن أبی طالب نظر کنند گفتند: ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره‌مند می‌شوند به نظر کردن به علی بن أبی طالب که پسر عمّ حبیب تو محمّد است و خلیفه و امین و وصیّ اوست، پس ما را نیز متمتّع و بهره‌مند گردان به نظر کردن به صورت آن حضرت. پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت می‌کنند، هر بامداد و پسین به نظر کردن به آن صورت متمتّع می‌شوند.

---

[۴۸۵] (۱) خرایج ۱/ ۲۱۶.

[۴۸۶] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد، در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر می‌کنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده می‌نمایند، لعنت می‌کنند بر قاتل آن حضرت. چون حسین بن علی علیه السّلام را شهید کردند، ملائکه فرود آمدند جسد مقدّس آن حضرت را به آسمان بردند در پهلوی صورت علی علیه السّلام بازداشتند، پس هرگاه ملائکه به زیارت صورت امیر المؤمنین علیه السّلام بیایند، امام حسین علیه السّلام را آلوده به خون مشاهده می‌کنند، لعنت می‌کنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت، این حالت مستمر

ص:۳۷۶

است تا روز قیامت.

راوی گفت: چون حضرت صادق علیه السّلام این حدیث را روایت کرد فرمود: این از علم مکنون مخزون ماست، باید که روایت نکنید مگر به کسی که اهل آن باشد[۴۸۷]

ص:۳۷۷

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمّه هدی و قرة العین محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و در آن چند فصل است

ص:۳۷۹

فصل اوّل در بیان ولادت موفور السعادة و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده‌اند که ولادت شریف امام حسن علیه السّلام در شب سه‌شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سوّم هجرت واقع شد، بعضی سال دوّم نیز گفته‌اند؛ اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شبّر است زیرا که شبّر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود؛ کنیت آن حضرت ابو محمّد است، بعضی أبو القاسم نیز گفته‌اند؛ القاب آن حضرت: سیّد و سبط و امین و حجّت و برّ و نقی و زکی و امیر و مجتبی و زاهد وارد شده است.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد، حضرت فاطمه علیها السّلام به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که:

---

[۴۸۷] (۱) بحار الأنوار ۱۸/ ۳۰۴- ۳۰۵.

او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی‌گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید[488].

به روایت دیگر: زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می‌مکید، پس از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید که: او را نامی گذاشته‌ای؟ آن حضرت فرمود: بر تو سبقت

ص: ۳۸۰

نخواهم گرفت در نام او، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی‌گیرم، پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که: از برای محمّد پسری متولّد شده است برو بسوی زمین سلام مرا به او برسان و او را تهنیت و مبارک باد به او بگوی و بگو که: علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمّی کن به اسم پسر هارون، آن حضرت فرمود که: اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شبّر بود، حضرت فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شبّر در لغت عربی حسن است. چون امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حق تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی کرد که:

پسری از برای محمّد متولّد شده است، برو او را تهنیت و مبارک باد بگو، و بگو که: علی از تو به منزله هارون است از موسی، پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمّی گردان، چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علّام را به حضرت خیر الانام رسانید، حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است، پس او را حسین نام کردند[489].

ایضاً به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت: چون امام حسن متولّد شد و من قابله او بودم، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد گفت: ای اسماء بیاور فرزند مرا، پس آن حضرت را در جامه زردی پیچیدم و به خدمت حضرت بردم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولّد می‌شود در جامه زرد مپیچید؟ پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و به خدمت آن حضرت بردم، پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت، از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید که: به چه نام او را مسمّی کرده‌ای؟ جناب امیر گفت: بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن می‌خواستم او را «حرب» نام کنم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من نیز سبقت نمی‌گیرم در نام او بر پروردگار خود، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند می‌فرماید که: او را به اسم پسر بزرگ هارون مسمّی گردان، حضرت او را حسن نام کرد.

ص: ۳۸۱

---

[488] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۶۷.

[489] (۱) علل الشرایع ۱۳۸.

چون روز هفتم شد، حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت، به اسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد، سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدّق کرد، سرش را به خلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود: ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیّت است.

اسماء گفت: بعد از یک سال امام حسین متولّد شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد فرمود:

ای اسماء بیاور پسر مرا به نزد من، پس امام حسین علیه السّلام را در جامه سفیدی پیچیدم به خدمت آن حضرت بردم، باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت، در دامن خود گذاشت و گریست، اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست؟ حضرت فرمود: بر این فرزند خود می‌گریم، اسماء گفت که: در این ساعت متولّد شده است یا رسول اللّه، آن حضرت فرمود: گروهی بغی‌کننده و ستم‌کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، پس گفت: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت به او ضرر می‌رساند. پس فرمود که:

یا علی او را چه نام کرده‌ای؟ فرمود که: بر تو سبقت نمی‌گیرم، حضرت فرمود: من نیز بر پروردگار خود سبقت نمی‌گیرم، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: او را به اسم پسر کوچک هارون مسمّی کن، پس حضرت او را حسین نام کرد، در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت، قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد، سرش را تراشید، به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد، باز خلوق بر سرش مالید فرمود که: خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیّت است[۴۹۰].

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین علیهما السّلام مگر به قدر مدّت حمل[۴۹۱].

در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصّه و عامّه از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: من حسن و حسین دو پسر خود را به نام دو پسر هارون شبّر

ص:۳۸۲

و شبیر مسمّی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی[۴۹۲].

به روایت دیگر: فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمّی گردانیدم به اسم سه پسر هارون شبّر و شبیر و مشبر، برای آنکه علی به منزله هارون است.

---

[۴۹۰] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸.

[۴۹۱] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۴۶.

[۴۹۲] (۱) علل الشرایع ۱۳۸.

ابن بابويه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه حق تعالى به هديه فرستاد براى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نام امام حسن را با جامه حريرى از جامه‌هاى بهشت.

به روايت ديگر: نام آن حضرت را بر حريرى نوشته بود فرستاد، حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نام امام حسين عليه السّلام را از آن اشتقاق كرد[۴۹۳].

ايضاً از امام رضا عليه السّلام روايت كرده است كه نقش نگين امام حسن عليه السّلام «العزّة للّه» بود[۴۹۴].

و به روايت ديگر: «الحمد للّه» بود[۴۹۵].

در بعضى از كتب معتبره روايت كرده‌اند كه امّ الفضل زن عبّاس به خدمت حضرت رسالت پناه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عرض كرد: من در خواب ديدم كه پاره‌اى از تن تو در دامن من بود، حضرت فرمود: ان شاء اللّه فرزندى از براى فاطمه به هم خواهد رسيد تو متكفّل تربيت او خواهى شد، پس در آن زودى امام حسن عليه السّلام متولّد شد، آن حضرت او را به امّ الفضل داد كه به شير قثم پسر عبّاس آن حضرت را شير داد[۴۹۶].

قطب راوندى از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‌آمد به نزد فرزندان شيرخواره فاطمه، آب دهان معجز نشان خود را در دهان ايشان مى‌افكند، فاطمه عليها السّلام را مى‌گفت: تو ايشان را شير مده[۴۹۷].

ابن شهر آشوب از كتب مخالفان روايت كرده است از ابو هريره كه راهبى به مدينه آمد بر شترى سوار، گفت: مرا دلالت كنيد به خانه فاطمه، چون به در خانه فاطمه رسيد گفت: اى

ص:۳۸۳

دختر رسول خدا دو پسر خود را براى من بيرون آور، فاطمه عليها السّلام حسن و حسين عليهما السّلام را براى او بيرون آورد، پس راهب ايشان را بوسيد و گريست و گفت: نامهاى اينان در تورات شبّر و شبير است، در انجيل طاب و طيّب است، پس از صفات حضرت رسالت پناه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سؤال كرد، چون آن صفات او را موافق يافت با آنچه در كتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت كلمه شهادت گفت و مسلمان شد[۴۹۸].

---

۴۹۳ (۲) معانى الاخبار ۵۸؛ علل الشرايع ۱۳۸.

۴۹۴ (۳) عيون أخبار الرضا ۲/ ۶۱؛ امالى شيخ صدوق ۳۷۰؛ كافى ۶/ ۴۷۴.

۴۹۵ (۴) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۵۸.

۴۹۶ (۵) كشف الغمّه ۲/ ۱۴۶.

۴۹۷ (۶) خرايج ۱/ ۹۴.

۴۹۸ (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۸.

ایضاً از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین به این دو نام بزرگوار مسمّی نگردیده بود[499]، از معجزات ایشان است، چنانچه کسی به اسم محمّد و علی مسمّی نشده بود، حق تعالی در قصّه یحیی می‌فرماید که: ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم.

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه علیها السّلام امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید، و مریم عیسی را از ران راست زائید[500].

کلینی به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت، و سر ایشان را تراشید، به وزن موی سر ایشان نقره تصدّق کرد[501].

در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ایشان قوچی به دست خود کشت، موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدّق نمود، چون عقیقه امام حسن علیه السّلام را می‌کشت این دعا خواند: بسم اللّه عقیقة عن الحسن اللّهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللّهم اجعلها وعاء لمحمّد و آله[502].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد، جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد، امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند، در

ص:۳۸۴

وقتی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد نیز جبرئیل نازل شد به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود: دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند، و گوش چپ را در بالای گوش. در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند[503].

---

[499] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۹.

[500] (۳) عیون المعجزات ۵۷.

[501] (۴) کافی ۶/ ۳۳.

[502] (۵) کافی ۶/ ۳۲.

[503] (۱) کافی ۶/ ۳۳.

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج بردند، ده رکعت نماز به زمین آورد، نمازهای واجب همه دو رکعتی بود. چون امام حسن و امام حسین علیهما السّلام متولّد شدند، حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد، حق تعالی از برای او اجازه فرمود[۵۰۴].

در کشف الغمّه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود، دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود، دو خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود، خطّ موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود، ریش مبارکش انبوه بود، موی سر خود را بلند می‌گذاشت، گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود، سرهای استخوان آن حضرت کنده بود، میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود، از همه مردم خوش‌روتر بود، خضاب به سیاهی می‌کرد و موهایش مجعّد بود، بدن شریفش در نهایت لطافت بود[۵۰۵].

ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام از سر تا سینه به حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبیه‌تر بود از سایر مردم، جناب امام حسین علیه السّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه‌تر بود[۵۰۶].

ص:۳۸۵

فصل دوّم در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را به هر زینتی مزیّن گردانند، پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است، یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ، پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را بیاورند، حسن علیه السّلام بر یکی از آنها بایستد و حسین علیه السّلام بر دیگری، حق تعالی عرش خود را به ایشان زینت دهد، چنانچه زن، خود را به دو گوشواره زینت می‌دهد[۵۰۷].

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق به نزد عبد اللّه بن عمر آمد پرسید که: اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد؟ گفت: نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال می‌کند و ایشان فرزند حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شهید کردند، من از حضرت رسالت شنیدم که می‌گفت: حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا[۵۰۸].

---

[۵۰۴] (۲) کافی ۳/ ۴۸۷.

[۵۰۵] (۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۸.

[۵۰۶] (۴) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۵.

[۵۰۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۹۸.

[۵۰۸] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۳.

محدّثان خاصّه و عامّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حسن و حسین سیّد جوانان اهل بهشتند[۵۰۹].

در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان[۵۱۰].

ایضا از طریق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را، و به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را[۵۱۱].

ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل[۵۱۲].

ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه علیها السّلام در مرض رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را به خدمت آن حضرت آورد فرمود که: یا رسول اللّه اینها پسرهای تواند چیزی به میراث به ایشان ده، حضرت فرمود:

به امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را، به امام حسین دادم جرأت و بخشش خود را.

به روایت دیگر: سخاوت و شجاعت خود را[۵۱۳].

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزند گل است از برای هر کس، دو گل من در دنیا حسن و حسینند[۵۱۴].

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است[۵۱۵].

---

[۵۰۹] (۳) امالی شیخ طوسی ۸۵ و ۳۱۲.

[۵۱۰] (۴) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۷.

[۵۱۱] (۱) خصال ۷۸.

[۵۱۲] (۲) خصال ۶۷.

[۵۱۳] (۳) خصال ۷۷.

[۵۱۴] (۴) عیون أخبار الرضا ۲/ ۳۰.

[۵۱۵] (۵) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۷.

شیخ طوسی و دیگران به طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است، هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است[۵۱۶].

در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: آن جناب با امام حسن و امام حسین علیهما السّلام گفت که: شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان، خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید[۵۱۷].

ص:۳۸۷

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان به سندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌فرمود: ای حسن بگیر حسین را و بر زمین زن، حضرت فاطمه گفت: عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت می‌دهی، آن حضرت فرمود: من حسن را تحریص می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریص می‌کند[۵۱۸].

در کشف الغمّه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمّد قطیفه‌ای داشتند، چون جبرئیل می‌آمد برای او می‌گستردند بر روی آن می‌نشست، بر آن قطیفه غیر جبرئیل دیگر نمی‌نشست. چون به آسمان می‌رفت آن قطیفه را می‌پیچیدند، چون پرواز می‌کرد از بالهای او پرها می‌ریخت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را جمع می‌کرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین علیهما السّلام داخل می‌کرد[۵۱۹].

ایضا در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جناب امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود می‌گفت: هر که مرا دوست دارد باید این را دوست دارد[۵۲۰].

ایضا به طریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره می‌گفت: من هرگاه امام حسن را می‌بینم آب از دیده‌های من جاری می‌شود، زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او چسبانید می‌فرمود: خداوندا من او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم هر که او را دوست می‌دارد، سه مرتبه این سخن را گفت[۵۲۱].

---

[۵۱۶] (۶) امالی شیخ طوسی ۲۵۱.

[۵۱۷] (۷) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۶۵.

[۵۱۸] (۱) قرب الاسناد ۱۰۱؛ امالی شیخ طوسی ۵۱۳.

[۵۱۹] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۷۲.

[۵۲۰] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۹.

[۵۲۱] (۴) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۵.

ابن بابویه به سندهای معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند بازی می‌کردند تا آنکه اکثر شب گذشت، پس آن حضرت به ایشان گفت: بروید نزد مادر خود. چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش

ص:۳۸۸

روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی می‌داد تا به نزد مادر خود رفتند، چون حضرت آن حالت را دید فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را[۵۲۲].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی مرا غافل کرده‌اند این دو پسر- یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السّلام- از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم، به درستی که پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد[۵۲۳].

به روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من گفت: هر چیزی را در دل آدمی محلّی است، هیچ چیز در دل من محلّ این دو پسر را ندارد، یعنی حسن و حسین علیهما السّلام، عمران گفت: تو این قدر ایشان را دوست می‌داری؟ رسول خدا فرمود: ای عمران آنچه تو نمی‌دانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه می‌دانی، به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبّت ایشان[۵۲۴].

ایضا روایت کرده است که ابو ذر می‌گفت: امر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به دوستی حسن و حسین علیهما السّلام، پس من ایشان را دوست می‌دارم، هر که ایشان را دوست می‌دارد من او را دوست می‌دارم برای آنکه حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را دوست می‌داشت[۵۲۵].

ایضا روایت کرده است که ابن مسعود می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: هر که مرا دوست دارد حسن و حسین را دوست دارد، زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است به محبّت ایشان[۵۲۶].

---

[۵۲۲] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۴۳.

[۵۲۳] (۲) کامل الزیارات ۵۰.

[۵۲۴] (۳) کامل الزیارات ۵۰.

[۵۲۵] (۴) کامل الزیارات ۵۱.

[۵۲۶] (۵) کامل الزیارات ۵۱.

ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که خواهد چنگ در زند به عروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد، پس باید که علیّ بن أبی طالب و حسن و حسین را دوست دارد، به درستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست می‌دارد[۵۲۷].

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد، و شفاعت من به او نرسد[۵۲۸].

ایضا به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را گرفت فرمود: هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را، پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت[۵۲۹].

شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند، و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد، و هر که خدا را دشمن دارد داخل جهنّم گرداند[۵۳۰].

ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز می‌کرد حسن و حسین علیهما السّلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت، چون باز به سجده رفت باز ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود: هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد[۵۳۱].

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حسن و حسین دو گوشواره عرشند، و فرمود: بهشت با حق تعالی گفت: در من ساکن گردانیده‌ای ضعفا و مساکین را، حق تعالی به او ندا کرد که: آیا راضی نیستی که من رکنهای تو را زینت داده‌ام به حسن و حسین، پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می‌بالد[۵۳۲].

---

[۵۲۷] (۶) کامل الزیارات ۵۱.

[۵۲۸] (۱) کامل الزیارات ۵۱.

[۵۲۹] (۲) کامل الزیارات ۵۳.

[۵۳۰] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۸.

[۵۳۱] (۴) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۸.

[۵۳۲] (۵) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۷.

ص:۳۹۰

ایضا روایت کرده که امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در حج پیاده می‌رفتند، هر که ایشان را می‌دید خود را بر زمین می‌افکند پیاده می‌شد، پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند به سعد بن ابی وقّاص که: بر ما دشوار است پیاده رفتن، راضی نمی‌توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می‌روند، پس سعد این را به امام حسن علیه السّلام عرض کرد و التماس کرد که سوار شوند، آن حضرت فرمود: ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نمی‌شویم و لیکن از راه دور می‌رویم تا بر مردم دشوار نباشد[۵۳۳].

ایضا شیخ مفید به سند معتبر از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را گرفته بود فرمود: این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم، در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم، دو خصلت را به من عطا کرد، سیّم را منع کرد، سؤال کردم که ایشان را طاهر و مطهّر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود؛ سؤال کردم که ایشان را و ذریّه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنّم نگاه دارد، اجابت من کرد؛ سؤال کردم از خدا که جمع کند امّت مرا بر محبّت ایشان، فرمود: ای محمّد من حکم کرده‌ام حکم‌کردنی و تقدیر کرده‌ام امور را تقدیر تقدیرکردنی، به درستی که بعضی از امّت تو وفا خواهند کرد به عهدهای تو در حقّ یهود و نصارا و مجوس، و عهد و پیمان و امان تو را در باب فرزندان تو خواهند شکست، به درستی که من واجب گردانیده‌ام بر خود که هر که چنین باشد او را به محلّ کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم، به رحمت به او نظر نکنم در قیامت[۵۳۴].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: کدامیک از اهل بیت تو محبوب‌ترند بسوی تو؟ فرمود: حسن و حسین[۵۳۵].

ایضا به طریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند:

روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی ما بیرون آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را بر

ص:۳۹۱

---

۵۳۳ (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۰؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۸.

۵۳۴ (۲) امالی شیخ مفید ۷۸.

۵۳۵ (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۲.

دوشهای خود سوار کرده بود، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا آنکه نزدیک ما رسید، پس مردی گفت: یا رسول اللّه تو ایشان را دوست می‌داری؟ فرمود: هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است[536].

ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد، تشنگی بر مسلمانان غالب شد، پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد گفت: یا رسول اللّه اینها کودکند تاب تشنگی ندارند، پس امام حسن علیه السّلام را طلبید، زبان مبارکش را در دهان او گذاشت، او می‌مکید تا سیراب شد؛ پس امام حسین علیه السّلام را طلب کرد، زبان معجز نشان خود را در دهان او گذاشت، او نیز مکید تا سیراب شد[537].

ایضا روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که گفت: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ما آمد، پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد، پس حضرت امام حسن علیه السّلام آب طلبید، آن حضرت برخاست رفت به نزد گوسفند شیر دهی که داشتیم، به دست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی به دست امام حسن داد، پس امام حسین می‌خواست که قدح را از او بگیرد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ممانعت می‌نمود، حضرت فاطمه گفت که: گویا حسن را بیشتر از حسین دوست می‌داری؟ حضرت فرمود که: چنین نیست و لیکن چون اوّل او آب طلبید خواستم که او بیاشامد، به درستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود[538].

ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر صدای گریه حسن و حسین علیهما السّلام را شنید، پس بی‌تابانه به زیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که: از صدای گریه ایشان بی‌تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد[539].

ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر منبر

ص:۳۹۲

بود که دو گل بوستان آن حضرت به مسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند، می‌افتادند و برمی‌خاستند، چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد از منبر به زیر آمد ایشان را در برگرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که: فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه می‌روند[540].

---

[536] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۳.

[537] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۵.

[538] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۵.

[539] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۶.

[540] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۶.

ایضا به طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی ذریّه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد، و ذریّت مرا از صلب من و علی بیرون آورد. به روایت دیگر: از صلب علی بیرون آورد، فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می‌شوند به غیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم[541].

ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حسن و حسین امانت منند در میان امّت من[542].

ایضا از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می‌فرمود که: نیکو شتری است شتر شما، نیکو سوارانید شما، پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سندهای بسیار از طرق عامّه از آن حضرت روایت کرده‌اند[543].

ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مرضی عارض شد، پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که آن را تناول کند در دست آن حضرت تسبیح گفت، پس امام حسن و امام حسین علیهما السّلام داخل شدند از آن میوه تناول کردند، در دست ایشان نیز تسبیح گفت، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل شد تناول نمود، در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت، پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد، در دست او تسبیح نگفت. پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی‌خورد از آن

ص:۳۹۳

مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا فرزند پیغمبر[544].

ایضا از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که عیدی پیش آمد، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام جامه نوی نداشتند، پس نزد مادر خود آمدند گفتند: همه اطفال مدینه زینت کرده‌اند غیر از ما، چرا ما را مزیّن نمی‌گردانی؟ حضرت فاطمه فرمود:

جامه‌های شما نزد خیّاط است، چون بیاورد شما را مزیّن خواهم کرد. چون شب عید شد باز به نزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند، پس حضرت فاطمه علیها السّلام گریان شد، باز همان جواب به ایشان گفت.

---

[541] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۳۰.

[542] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۳۰.

[543] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۴۳۰.

[544] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۱.

چون شب تار شد، کسی در را کوبید، فاطمه گفت: کیست؟ گفت: ای دختر رسول خدا من خیّاطم، جامه‌های فرزندان تو را آورده‌ام. حضرت فاطمه علیها السّلام در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته به دست آن حضرت داد برگشت.

چون به خانه در آمد دستمال را گشود، در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید، پس ایشان را از خواب بیدار کرد، جامه‌ها را بر ایشان پوشید. در آن حالت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد ایشان را مزیّن دید، هر دو را در برکشید و بوسید، به حضرت فاطمه گفت: خیّاط را دیدی؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، آورد جامه‌هائی که برای ما فرستاده بودی؛ حضرت فرمود: آن خیّاط نبود، «رضوان» خازن بهشت بود؛ فاطمه علیها السّلام گفت: که شما را خبر کرد یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود، به آسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد[۵۴۵].

ایضا به سند مخالفان از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که گفتند: ما روزی در خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد، جامی از بلور سرخ آورد مملوّ از مشک و عنبر، گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه، حق تعالی تو را سلام می‌رساند، تو را به این جام تحیّت فرمود، امر می‌کند تو را که به این جام تحیّت کنی علی را و دو فرزند او را. چون جام در کف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآمد به قدرت الهی به سخن آمد سه مرتبه «لا اله الّا اللّه» و سه مرتبه «اللّه اکبر» گفت، پس بر زبان جاری کرد: بسم اللّه

ص:۳۹۴

الرّحمن الرّحیم طه* ما أَنْزَلْنا عَلَيْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى[۵۴۶]، پس بوئید آن را حضرت رسالت، پس به رسم تحیّت به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد، چون به دست امیر المؤمنین در آمد به سخن آمد گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم إِنَّما وَلِيُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ[۵۴۷]، پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوئید، به رسم امانت و تحیّت به حضرت امام حسن علیه السّلام تسلیم نمود، چون به کف آن حضرت در آمد باز به سخن آمد گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم عَمَّ يَتَساءَلُونَ* عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ[۵۴۸]، پس جناب امام حسن علیه السّلام آن را بوسید و بر وجه تحیّت به جناب امام حسین علیه السّلام داد، چون به کف آن جناب در آمد، به زبان گویا گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى[۵۴۹]، پس به حضرت رسالت داد، باز به سخن آمد و گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم اللَّهُ

---

[۵۴۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۱.

[۵۴۶] (۱) سوره طه/ آیه ۱ و ۲.

[۵۴۷] (۲) سوره مائده/ آیه ۵۵.

[۵۴۸] (۳) سوره نبأ/ آیه ۱- ۳.

[۵۴۹] (۴) سوره شوری/ آیه ۲۳.

نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[550] تا آخر آیه، پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت[551].

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضرت نشست گفت: السّلام علیک یا نبیّ اللّه، و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت: السّلام علیک یا وصیّ رسول اللّه، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام نشست گفت: السّلام علیک یا خلیفة اللّه، حضرت فرمود که:

چرا بر دست أبو بکر ننشستی؟ آن مرغ به قدرت حق تعالی گفت: من بر زمینی نمی‌نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند، چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد[552].

عامّه و خاصّه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

ص:۳۹۵

جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام دو امامند، خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند[553].

ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را حالت نزول وحی به هم رسید، چون بازآمد فرمود: ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است[554].

به اسانید بسیار از کتب عامّه روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جناب امام حسن علیه السّلام گفت که: شبیه گردیده‌ای با من در صورت و سیرت[555].

ایضا به سندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نماز ایستاد، جناب امام حسن علیه السّلام در پهلوی او بود، چون به سجده رفت، جناب امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد، حضرت سجده را طول داد، راوی گفت که: من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجده آن حضرت چیست، دیدم که

---

[550] (۵) سوره نور/ آیه ۳۵.

[551] (۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۲.

[552] (۷) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۳.

[553] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵.

[554] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵.

[555] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵.

جناب امام حسن علیه السّلام بر کتف آن حضرت سوار شده است، چون حضرت سلام نماز گفت، صحابه گفتند: یا رسول اللّه سجده را طول دادی به حدّی که پیشتر آن قدر طول نمی‌دادی، ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است، حضرت فرمود که:

وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن، به این سبب سجده را طول دادم[۵۵۶].

به روایت دیگر: به آن جناب گفتند که: تو این پسر را رعایت می‌کنی که دیگران را نمی‌کنی؟ آن جناب فرمود: این ریحانه من است[۵۵۷].

ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که

ص:۳۹۶

خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت، پس نظر کند بسوی حسن بن علی[۵۵۸].

شیخ طبرسی از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به در خانه فاطمه رفت، من در خدمت آن حضرت بودم، پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید، پس به نزدیک دیوار آمد نشست، من در پهلویش نشستم، ناگاه جناب امام حسن علیه السّلام از خانه بیرون آمد روی منوّرش را شسته بودند و قلاده‌ها در گردنش بسته بودند، پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آن جناب را گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید گفت: این پسر من سیّد و بزرگوار این امّت است، شاید که حق تعالی به برکت او اصلاح کند میان دو گروه این امّت[۵۵۹].

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت: من روزی در مجلس هارون الرشید بودم، پس نام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور شد، هارون گفت:

مردمان گمان می‌کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن می‌دارم، نه چنین است، به درستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد اللّه بن عبّاس گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم، ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند، به خدا سوگند که

---

[۵۵۶] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۹.

[۵۵۷] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۹.

[۵۵۸] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۴.

[۵۵۹] (۲) اعلام الوری ۲۱۱.

نمی‌دانم به کجا رفته‌اند، پس فرمود: گریه مکن پدرت فدای تو باد، به درستی که آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است به ایشان مهربان‌تر است از تو.

پس آن جناب فرمود: خداوندا اگر ایشان به دریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن، اگر به صحرا رفته‌اند ایشان را به سلامت دار، پس جبرئیل نازل شد گفت: ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضل‌اند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان از ایشان بهتر است، اکنون ایشان در حظیره بنی النجّار به خواب رفته‌اند، حق تعالی ملکی بر ایشان موکّل گردانیده که ایشان را محافظت نماید.

پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجّار شدیم، دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده به خواب رفته‌اند، ملک یک بال خود را

بر روی ایشان گسترده، پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت، مردم چون ملک را نمی‌دیدند گمان می‌کردند که هر دو را حضرت برداشته است، پس أبو بکر و ابو ایّوب انصاری به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: یا رسول اللّه یکی از این دو کودک را به ما نمی‌دهی که بار تو سبک‌تر شود؟ حضرت فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت، پدر ایشان بهتر است از ایشان.

پس فرمود: امروز ایشان را مشرّف گردانم به آنچه خدا ایشان را مشرّف گردانیده، پس خطبه‌ای ادا کرد فرمود: ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهتر است از همه کس از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند، جدّ ایشان رسول خداست و جدّه ایشان خدیجه کبری دختر خویلد.

پس فرمود: ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود: حسن و حسین چنینند پدر ایشان علیّ بن أبی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمّد، پس فرمود: می‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عمّ و عمّه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند که عمّ ایشان جعفر طیّار است و عمّه ایشان امّ هانی دختر ابو طالب. پس فرمود:

ایّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست، خاله ایشان زینب، بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود، جدّ ایشان در بهشت خواهد بود، جدّه ایشان در بهشت خواهد بود، و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عمّ و عمّه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود، دوستان ایشان و دوستان دوستانشان در بهشت خواهند بود[۵۶۰].

---

[۵۶۰] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۶.

ایضا به طریق ایشان از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، علیّ حبیب خداست، حسن و حسین برگزیده خدایند، و فاطمه کنیز برگزیده خداست، بر دشمن

ص:۳۹۸

ایشان است لعنت خدا[۵۶۱].

ایضا به طریق ایشان از عمر بن الخطّاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام در حظیره قدس در قبّه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد[۵۶۲].

در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جنّة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که: آیا مرا مزیّن نمی‌گردانی و حال آنکه در من ساکن گردانیده‌ای نیکوکاران و پرهیزکاران را؟ پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که: تو را زینت دادم به حسن و حسین[۵۶۳].

در کتاب بشارة المصطفی به سند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به طعامی دعوت کردند، جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، در اثنای راه امام حسن را دید که بازی می‌کند، پس آن حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد، و او از روی بازی به این طرف و آن طرف می‌دوید و پیغمبر از پی او می‌رفت و می‌خندید تا او را گرفت، پس یک دست بر سر او و یک دست بر ذقن او، و دست در گردن او کرد میان دهانش را بوسید و فرمود: حسن از من است و من از اویم، خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد، حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران[۵۶۴].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزند صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده‌اند، دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند، نام کرده‌ام ایشان را به نام دو سبط بنی اسرائیل شبّر و شبیر[۵۶۵].

---

[۵۶۱] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۹.

[۵۶۲] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۹.

[۵۶۳] (۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۴۸.

[۵۶۴] (۴) بشارة المصطفی ۱۵۶.

[۵۶۵] (۵) کافی ۶/ ۲.

در بعضی از کتب معتبره از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السّلام در

ص:۳۹۹

خدمت آن حضرت بودند، ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی به رسم تحیّت برای آن جناب آورد، پس حضرت او را بوئید به علی بن أبی طالب داد، پس علی علیه السّلام آن را بوئید به جناب رسول داد، پس او را گرفت و به جناب امام حسن علیه السّلام داد، پس امام حسن علیه السّلام او را بوئید و باز به جناب رسول داد، او گرفت و به جناب امام حسین داد، پس امام حسین علیه السّلام نیز بوئید و به حضرت رسالت داد، باز آن حضرت به فاطمه علیها السّلام داد، پس فاطمه علیها السّلام آن را بوئید و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد، پس آن جناب آن را بوئید و باز به امیر المؤمنین علیه السّلام داد.

چون او خواست رد کند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دستش افتاد و به دونیم شد، نوری از او ساطع گردید تا به آسمان اوّل رسید، دو سطر بر آن نوشته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این تحیّتی است از جانب حق تعالی بسوی محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علیّ مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهما السّلام فرزندزاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امانی است از برای دوستان حسن و حسین علیهما السّلام از آتش جهنّم در روز قیامت[۵۶۶].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی بیمار شد، حضرت فاطمه علیها السّلام دست امام حسن علیه السّلام را به دست راست گرفت و دست امام حسین علیه السّلام را به دست چپ به عیادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت، آن حضرت در خانه عایشه بود، امام حسن علیه السّلام در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین علیه السّلام به جانب چپ و بدن او را می‌مالیدند. چون رسول خدا بیدار نشد، فاطمه گفت: ای دو حبیب من! در این وقت جدّ شما در خواب است بیائید به خانه برگردیم و بعد از بیدار شدن آن حضرت بیائیم، گفتند: ما در این وقت از اینجا حرکت نمی‌کنیم، پس امام حسن علیه السّلام بر بازوی راست آن حضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید، به خواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود، از عایشه پرسیدند: مادر ما چه شد؟ گفت: چون شما به خواب رفتید به خانه برگشت. پس در آن شب تاریک بیرون آمدند، و شب ابری بود، باران تند می‌بارید و برق می‌تابید و صدای رعد می‌آمد، پس به اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان به هم رسید و از پی بی‌آن

ص:۴۰۰

رفتند، حضرت امام حسن علیه السّلام به دست راست خود دست امام حسین علیه السّلام را گرفته بود، ایشان می‌رفتند با یکدیگر سخن می‌گفتند تا به حدیقه بنی النجار رسیدند، چون داخل آن باغستان شدند، حیران گردیدند ندانستند به کجا می‌روند،

---

۵۶۶ (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۰۷.

پس امام حسین علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام گفت: بیا در خواب شویم، امام حسین علیه السّلام گفت: اختیار با تو است.

پس هر دو در خواب شدند، دست در گردن یکدیگر کردند. چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید، در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت، پس برخاست گفت: الهی و سیّدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند، خداوندا تو وکیل منی بر ایشان. پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد، حضرت از پی بی‌آن نور رفت تا به حدیقه بنی النجار رسید، ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند دست در گردن یکدیگر درآورده‌اند، باران در نهایت شدّت و تندی می‌آمد، حق تعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی‌بارید، و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن علیه السّلام و یکی را بر روی حسین علیه السّلام گسترده بود. چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد، آن مار بشنید صدای آن حضرت به کناری رفت و به سخن در آمد گفت: خداوندا گواه می‌گیرم تو را و ملائکه تو را که اینها فرزند پیغمبر تواند، و من محافظت نمودم ایشان را برای تو و به سلامت به او تسلیم کردم ایشان را.

پس آن حضرت فرمود: ای حیّه تو از چه طایفه‌ای؟ گفت: من پیک جنّم بسوی تو، فرمود: کدام طایفه جنّ؟ گفت: نصیبین، گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده‌اند، چون به این موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که: ای حیّه اینها پسرهای رسول خدایند، پس ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز، من محافظت کردم ایشان را و به تو تسلیم کردم صحیح و سالم. پس آن مار آن آیه قرآن را آموخت و برگشت. حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن علیه السّلام را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین علیه السّلام را بر دوش چپ خود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خبر شد و از پی بی‌آن حضرت بیرون آمد در راه به آن حضرت ملحق

ص:۴۰۱

گردید، پس یکی از صحابه آن جناب را گفت که: یکی از این فرزندان را به من ده تا بار تو سبک شود، فرمود: برو که خدا سخنت را شنید و نیّت تو را دانست.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیش آمد گفت: یا رسول اللّه یکی از این دو شبلین خود را به من ده تا بار تو سبک گردد، پس رو کرد به جناب امام حسن گفت: آیا می‌روی به دوش پدر خود؟ گفت: یا جدّاه به خدا سوگند که دوش تو را بهتر می‌خواهم از دوش پدر خود، پس بسوی جناب امام حسین علیه السّلام ملتفت شد فرمود: آیا می‌روی به دوش پدر خود؟ او نیز مثل برادر خود جواب گفت، پس ایشان را به خانه فاطمه علیها السّلام برد، آن مخدّره برای ایشان خرمائی چند مهیّا کرده بود، آورد به نزد ایشان گذاشت.

چون تناول نمودند، سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید، پس برخاستند مشغول کشتی گرفتن شدند، حضرت فاطمه علیها السّلام برای کاری بیرون رفته بودند، چون داخل شد شنید که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن علیه السّلام را تحریص می‌کند بر انداختن امام حسین

علیه السّلام می‌فرماید: بگیر حسین را بر زمین زن، فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر آیا شجاعت می‌فرمائی بزرگتر را بر کوچکتر؟ فرمود: ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم: ای حسن حسین را بر زمین زن، اینک حبیب من جبرئیل می‌گوید: ای حسین حسن را بر زمین زن[۵۶۷].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد اللّه بن عبّاس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را گرفت و ایشان را سوار کرد، شخصی به او گفت: تو از آنها به سال بزرگتری، رکاب ایشان را می‌گیری و سوار می‌کنی؟! گفت: ای احمق مگر نمی‌دانی که اینها کیستند؟

اینها فرزندان رسول خدایند، و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافته‌ام[۵۶۸].

ص:۴۰۲

فصل سوّم در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرت امام حسن علیه السّلام است

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی به نزد عبد اللّه بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله‌ای چند از آنها پرسید، چون نمی‌دانستند هر یک به دیگری حواله می‌کردند، اعرابی گفت: وای بر شما، مرا مسئله‌ای ضرور شده از شما می‌پرسم هر یک به دیگری حواله می‌کنید در دین خدا چنین کاری روا نیست، ایشان گفتند: اگر می‌خواهی کسی را که این مسأله را داند برو به نزد امام حسن و امام حسین علیهما السّلام که ایشان مسائل دین خدا را می‌دانند، چون به خدمت ایشان رفت مسأله را عرض کرد، جواب شافی شنید، خطاب کرد با عبد اللّه و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها این است: حق تعالی دو خدّ روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین علیهما السّلام[۵۶۹].

ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می‌ساخت و نمی‌دانست آداب وضو را، پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی‌آنکه به او اظهار کنند که تو نمی‌دانی و خجل شود، پس برای مصلحت با هم منازعه کردند، هر یک می‌گفتند: من وضو بهتر می‌سازم، پس گفتند: ای شیخ تو در میان ما حاکم باش که کدامیک بهتر وضو می‌سازیم. چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، گفت: شما هر دو وضو را نیکو می‌سازید، من پیر جاهلم که وضو را نیکو

ص:۴۰۳

نمی‌ساختم، در این وقت از شما یاد گرفتم؛ به برکت شما و شفقتی که بر امّت جدّ خود دارید، توبه می‌کنم بر دست شما[۵۷۰].

---

[۵۶۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۳۶۰.

[۵۶۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۱.

[۵۶۹] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۱.

[۵۷۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۲.

ایضا روایت کرده است: در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السّلام حاضر بود، حضرت امام حسین علیه السّلام برای تعظیم او سخن نمی‌گفت، و در مجلسی که امام حسین علیه السّلام حاضر بود محمّد بن الحنفیّه برای تعظیم او سخن نمی‌گفت[571].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسن علیه السّلام عابدترین مردم در زمان خود و فاضل‌ترین مردم بود، چون به حج می‌رفت پیاده می‌رفت و گاه بود که پا برهنه می‌رفت، چون مرگ را یاد می‌کرد می‌گریست، چون قبر را یاد می‌کرد می‌گریست، هرگاه قیامت را به خاطر می‌آورد می‌گریست، هرگاه که گذشتن بر صراط را به یاد می‌آورد می‌گریست، چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور می‌ساخت نعره می‌زد و مدهوش می‌شد، چون به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید نزد پروردگار خود. هرگاه بهشت و دوزخ را یاد می‌کرد می‌طپید و می‌لرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال می‌کرد و استعاذه از آتش جهنّم می‌نمود، هرگاه که در قرآن «یا ایّها الّذین آمنوا» می‌خواند، می‌گفت: لبّیک اللّهم لبّیک، در هیچ حال کسی او را ندید مگر به یاد خدا، زبانش از همه کس راست‌گوتر بود، بیانش از همه کس فصیح‌تر بود.

روزی به معاویه گفتند: امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود، پس آن حضرت را طلبید گفت: بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن. پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: ایّها النّاس هر که مرا شناسد شناسد، و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن أبی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمّد رسول خدا، منم فرزند بهترین خلق خدا، منم فرزند رسول خدا، منم صاحب فضائل، منم صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیر المؤمنین، منم که دفع کرده‌اند مرا از حقّ من، من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم، منم فرزند رکن و مقام،

ص:۴۰۴

منم فرزند مکّه و منی، منم فرزند مشعر و عرفات.

پس معاویه ملعون ترسید که مردم به جانب آن حضرت مایل گردند، گفت: ای ابو محمّد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار، حضرت فرمود که: باد آن را بزرگ می‌کند و گرما آن را می‌پزد و سرما آن را طیّب و نیکو می‌کند، باز حضرت به سخن اوّل برگشت فرمود: منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمّد رسول خدا. پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند، گفت: بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی، پس آن جناب از منبر فرود آمد[572].

ایضا به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امام حسن علیه السّلام در وقت وفات گریست، پس مردی گفت: ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می‌کنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با رسول خدا داری و جناب رسول در حقّ تو گفت آنچه گفت، بیست حجّ پیاده کرده‌ای، سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده‌ای حتّی یک نعل را خود برداشته و

---

[571] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۲.

[572] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۵۰.

دیگر را به سائل داده‌ای. حضرت فرمود: برای دو خصلت گریه می‌کنم: یکی اهوال مرگ و احوال آن، و دیگری مفارقت دوستان[۵۷۳].

ابن بابویه و حمیری به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که امام حسن علیه السّلام بیست حج پیاده کرده بود، محملها و شتران آن جناب را از عقب او می‌کشیدند[۵۷۴].

ایضا ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی به عثمان گذشت، او بر در مسجد نشسته بود، از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم به او دادند، پس آن مرد گفت: مرا به دیگری راه بنما، عثمان اشاره کرد به ناحیه مسجد گفت: برو به نزد ایشان از ایشان سؤال کن، در آنجا جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عبد اللّه بن جعفر نشسته بودند.

چون آن مرد به نزد ایشان رفت و سؤال کرد، امام حسن علیه السّلام گفت: ای مرد حلال نیست

ص:۴۰۵

سؤال کردن مگر برای سه چیز: اوّل خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و به درد آورده باشد، یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد، یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد، پس برای کدامیک از اینها سؤال می‌کنی؟ سایل یکی از این سه تا را گفت، جناب امام حسن علیه السّلام گفت که پنجاه دینار طلا به او بدهند، و جناب امام حسین علیه السّلام چهل و نه و عبد اللّه بن جعفر چهل و هشت دینار.

پس آن مرد بسوی عثمان برگشت، عثمان پرسید چه کردی؟ سایل گفت: از تو سؤال کردم پنج درهم به من دادی و از من سؤال نکردی، چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد- یعنی امام حسن علیه السّلام- از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم، پس پنجاه دینار به من داد، و دیگری چهل و نه دینار، و دیگری چهل و هشت دینار، عثمان گفت: مثل این جوانان از کجا توانی یافت، ایشان را به علم از شیر باز کرده‌اند، ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده‌اند[۵۷۵].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام وفات کرد، گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیه برای او نوشتند، پس حضرت در جواب ایشان نوشت: امّا بعد رسید نامه شما به من که مرا تسلّی داده بودید در مرگ فلان دختر، اجر مصیبت او را از خدا می‌طلبم، تسلیم کرده‌ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت به ایشان داشتم، و برادرانی که ایشان را دوست خود می‌انگاشتم و از دیدن ایشان شاد می‌شدم و دیده‌های ایشان به ما روشن بود.

---

[۵۷۳] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۸۴.

[۵۷۴] (۳) قرب الاسناد ۱۷۰.

[۵۷۵] (۱) خصال ۱۳۵.

پس مصایب ایّام ایشان را به ناگاه فرو گرفت، مرگ ایشان را ربود به لشکرگاه مردگان برد، پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی‌آنکه آشنائی در میان ایشان باشد، بی‌آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند، بی‌آنکه از یکدیگر بهره‌مند گردند، و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه‌های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه‌های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده، دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده، و ندیدم مثل خانه‌های

ص:۴۰۶

ایشان خانه‌ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه‌ای، در خانه‌های وحشت‌انگیز ساکن گردیده‌اند و از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده‌اند، و دوستان از ایشان بی‌دشمنی مفارقت کرده‌اند و ایشان را برای پوشیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته‌اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت و السّلام[۵۷۶].

صفّار و دیگران به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که جناب امام حسن علیه السّلام روزی بر منبر فرمود: خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب، هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن، در هر شهری از آنها هزار دروازه است، در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه‌ای به لغتی سخن می‌گویند به غیر لغت دیگری، من می‌دانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن دو شهر حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادرم حسین[۵۷۷].

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبد اللّه بن عبّاس در خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد، ابن عبّاس از آن حضرت پرسید که: بر بال این ملخ چه نوشته است؟ حضرت فرمود: بر آن نوشته است: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست، گاه می‌فرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آن را بخورند، گاه می‌فرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند، پس ابن عبّاس برخاست سر آن حضرت را بوسید گفت: این از مکنون علم است[۵۷۸].

در محاسن برقی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد گفت: یا امیر المؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده: امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر، با تو مشورت می‌کنم به کدامیک بدهم؟ حضرت فرمود: کسی را که محلّ مشورت کردند او را امین می‌دانند باید که خیانت نکند، حسن زنان را بسیار طلاق می‌گوید، دختر خود را به حسین بده که او از

ص:۴۰۷

---

[۵۷۶] (۱) امالی شیخ طوسی ۲۰۲.

[۵۷۷] (۲) بصائر الدرجات ۴۹۳.

[۵۷۸] (۳) خرایج ۱/ ۲۴۱.

برای دختر تو بهتر است[579].

شیخ مفید روایت کرده است که هیچ‌کس به حضرت رسالت شبیه‌تر نبود از امام حسن علیه السّلام[580].

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می‌ساخت، بندهای بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش زرد می‌شد، پس در این باب با او سخن گفتند، در جواب فرمود که: سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد، چون به در مسجد می‌رسید می‌ایستاد می‌گفت: الهی ضیفک ببابک یا محسن قد أتاک المسیء، فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم، یعنی: خداوندا مهمان تو به درگاه تو ایستاده است، ای نیکوکردار بدکردار به نزد تو آمده است، درگذر از بدیهای آنچه نزد ما است به نیکیها که نزد توست ای کریم[581].

زمخشری در فائق روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام از نماز صبح فارغ می‌شد، با کسی سخن نمی‌فرمود تا آفتاب طالع می‌شد هر چند حاجت ضروری او را عارض می‌شد[582].

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام بیست و پنج حج پیاده کرد، دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را به فقرا داد. به روایت دیگر: دو مرتبه جمیع مال خود را داد، و سه مرتبه تنصیف کرد حتّی آنکه یکتای موزه را نگاه می‌داشت و تای دیگر را به فقرا می‌داد[583].

ایضا روایت کرده است که روزی جناب امام حسن علیه السّلام در خیمه خود نماز می‌کرد در منزل «ابوا» در میان مکّه و مدینه، ناگاه زن بدویّه بسیار خوش روئی آن حضرت را دید، عاشق جمال آن حضرت شد و بی‌تابانه به خیمه آن حضرت درآمد، پس آن جناب نماز را

ص:۴۰۸

مختصر کرد، چون فارغ شد پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: بی‌تاب تو گردیده‌ام، شوهر ندارم، می‌خواهم مرا به مواصلت خود شاد گردانی؛ فرمود: دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان، پس آن زن مبالغه و عجز می‌کرد و می‌گریست، حضرت نیز می‌گریست و امتناع می‌نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد، در این حال جناب امام حسین علیه السّلام به خیمه در

---

[579] (۱) محاسن برقی ۲/ ۴۳۶.

[580] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۵.

[581] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷.

[582] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷.

[583] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸.

آمد و آن حضرت نیز به گریه ایشان گریان شد، هر یک از صحابه که داخل می‌شدند حقیقت را نمی‌دانستند و به گریه ایشان گریان می‌شدند.

تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد و آن اعرابیّه ناامید گردید بیرون رفت، و حضرت از آن منزل بار کرد. جناب امام حسین علیه السّلام به سبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن علیه السّلام از خواب بیدار شد و می‌گریست، امام حسین علیه السّلام از سبب گریه آن جناب پرسید، فرمود: خوابی دیدم و تا زنده‌ام به کسی نقل مکن، در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السّلام در جائی نشسته بود و مردم به تماشای جمال او می‌آمدند، من نیز رفتم، چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم، چون نظر یوسف بر من افتاد گفت: سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد؟ گفتم: من قصّه زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او و جمال تو را، و آزارهائی که تو به سبب او در زندان کشیدی، و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو، به این سبب گریستم و تعجّب کردم از حال زلیخا، یوسف گفت: چرا تعجّب نمی‌کنی از حال آن زن بدویّه که در منزل «ابوا» عاشق جمال زیبای تو گردید[۵۸۴].

ایضا روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام آمد سؤالی کرد، آن حضرت فرمود: پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند، پس او حمّالی آورد که زرها را برای او بردارد، حضرت طیلسان خود را از سر برداشت به آن سائل داد فرمود: این را به کرایه حمّال بده. اعرابی دیگر به خدمت آن حضرت آمد، پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود: آنچه زر در خزانه ما باقی است به او دهید، پس بیست هزار درهم به آن اعرابی دادند، اعرابی گفت: ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو گویم و حاجت

ص:۴۰۹

خود را اظهار کنم، حضرت بیتی چند انشاء فرمود که مضمون بعضی از آنها این است: ما اهل بیت، عطا می‌کنیم بی‌آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد، و بخشش می‌نمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود، اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هرآینه در عرق خجلت خود غرق شود[۵۸۵].

ایضا روایت کرده است که: جناب امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عبد اللّه بن جعفر به حج می‌رفتند، در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد، تشنه و گرسنه ماندند، پس نظرشان به خیمه‌ای افتاد، چون به نزدیک آن خیمه رفتند پیره‌زالی در خیمه بود، از او آبی طلب کردند گفت: این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید، چون طعام از او طلبیدند گفت: یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیّا کنم، پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیّا کرد، تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند، چون خواستند بار کنند آن زن را گفتند که: ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم، چون به مدینه معاودت کنیم بیا به نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم.

---

[۵۸۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸.

[۵۸۵] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

چون شوهر آن زن به خیمه برگشت، بر آن حال مطّلع شد، زن خود را آزار بسیار کرد، بعد از مدّتی آن زن را فقر و احتیاج رو آورد، به مدینه آمد، جناب امام حسن علیه السّلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او داد و شخصی را با او همراه کرد و او را به نزد امام حسین علیه السّلام فرستاد، آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را به نزد عبد اللّه بن جعفر فرستاد، او نیز این مقدار به او داد[۵۸۶].

ایضا روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد، حضرت فرمود برای او چهارصد درهم بنویسند، کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت، چون برات را به حضرت دادند که مهر کند، فرمود: این بخشش کاتب است، پس چهار صد درهم دیگر اضافه نمود و مهر کرد[۵۸۷].

ایضا روایت کرده است که چون آن حضرت جعده بنت اشعث که او را شهید کرد تزویج

نمود، پانصد درهم موافق سنّت مهر او کرد و هزار دینار برای او به بخشش فرستاد[۵۸۸].

روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیز هزار درهم فرستاد[۵۸۹].

ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آن حضرت بودند، یکی تمیمیّه و دیگری جعفیّه، و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت، پس شخصی را به نزد ایشان فرستاد که بگوید عدّه بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند، چون خبر به زن جعفیّه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت: این مبلغ به ازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است، آن زن دیگر سخن نگفت. چون این خبر را به حضرت رسانید، ساعتی تأمّل نمود، بعد از آن فرمود: اگر بعد از طلاق رجوع به زنی می‌کردم هرآینه رجوع به او می‌کردم[۵۹۰].

ایضا روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام به نزد معاویه به شام رفت، در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بارنامه آن را به نزد معاویه گذاشتند، پس معاویه آن را به نزد حضرت گذاشت و بخشید، چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد، بارنامه را به یکی از خادمان معاویه که کفش آن جناب را برداشته بود بخشید[۵۹۱].

---

[۵۸۶] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

[۵۸۷] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

[۵۸۸] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۱.

[۵۸۹] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۱.

[۵۹۰] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۱.

[۵۹۱] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲.

ایضا روایت کرده‌اند که چون معاویه به مدینه آمد، در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها می‌بخشید از پنج‌هزار تا صد هزار درهم، جناب امام حسن علیه السّلام در آخر مجلس داخل شد، معاویه گفت: دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد، پس خزانه‌دار خود را گفت: مثل آنچه به همه داده‌ام به امام حسن عطا کن و منم پسر هند، حضرت فرمود: همه را به تو پس دادم منم پسر فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[۵۹۲].

ص:۴۱۱

در کتب سیر روایت کرده‌اند که روزی مروان گفت: من استر امام حسن علیه السّلام را بسیار می‌خواهم و نمی‌توانم از او گرفت، ابن ابی عتیق گفت: اگر من از برای تو بگیرم سه حاجت مرا برمی‌آوری؟ گفت: بلی، گفت: وقتی که مردم در مجلس حاضر می‌شوند من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن علیه السّلام چیزی ذکر نخواهم کرد، تو از من بپرس چرا مکارم او را ذکر نکردی؟

چون مجلس منعقد شد، ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد، مروان گفت: چرا فضائل حضرت امام حسن علیه السّلام را ذکر نمی‌کنی که مناقب او بر همه زیادتی می‌کند؟ ابن ابی عتیق گفت: من اشراف را ذکر می‌کردم، اگر مناقب پیغمبران را ذکر می‌کردم او را مذکور می‌ساختم و نامش را بر همه مقدّم می‌داشتم، چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب او بیرون آمد و حضرت را سوار کرد، چون آن جناب مطلب او را دانست تبسّم فرمود گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: بلی می‌خواهم بر این استر سوار شوم، حضرت فرود آمد و استر را به او بخشید[۵۹۳].

از حلم آن حضرت نقل کرده‌اند که روزی آن حضرت سوار بود، مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار به آن حضرت گفت، آن جناب جواب او نگفت تا از سخن خود فارغ شد، پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و به روی او خندید فرمود: ای مرد گمان می‌کنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند، اگر از ما سؤال کنی عطا می‌کنم، اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد می‌کنم، اگر از ما یاری طلبی عطا می‌کنم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنم، اگر عریانی تو را کسوه می‌پوشانم، اگر محتاجی بی‌نیازت می‌گردانم، اگر رانده‌شده‌ای تو را پناه می‌دهم، اگر حاجتی داری برای تو برمی‌آوریم، اگر بار خود را بیاوری و به خانه ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود، زیرا که ما خانه‌ای گشاده داریم، و آنچه خواهی نزد ما میسّر است.

ص:۴۱۲

چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید، گریست و گفت: گواهی می‌دهم که توئی خلیفه خدا در زمین، و خدا بهتر می‌داند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد، و پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن‌تر می‌داشتم اکنون محبوبترین خلقی نزد

---

[۵۹۲] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲.

[۵۹۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲.

من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد، تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود، و از محبّان و معتقدان اهل بیت گردید[۵۹۴].

ایضا روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز جنگ جمل، محمد بن حنفیّه را طلبید و نیزه خود را به او داد فرمود: برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن. چون به نزدیک شتر رسید، قبیله بنی خیبه سر راه بر او گرفته مانع شدند، چون به نزد حضرت برگشت امام حسن علیه السّلام نیزه را از دست او گرفت، به جانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون‌آلود، پس روی محمّد بن حنفیّه از خجلت متغیّر گردید، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد و حسن کرد، زیرا او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی[۵۹۵].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السّلام بر دور کعبه طواف می‌کرد، شنید مردی می‌گوید: این پسر فاطمه زهرا است، حضرت فرمود: بگو فرزند علی بن أبی طالب است، زیرا که پدرم بهتر است از مادرم[۵۹۶].

در کشف الغمّه روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السّلام با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه می‌رفت، ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف، چون حضرت امام حسن علیه السّلام را به آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت: ای فرزند رسول خدا ساعتی توقّف نما و به سخن من گوش ده، حضرت عنان کشید و ایستاد، یهودی گفت: انصاف ده جدّ تو گفته است که: دنیا زندان مؤمن، و بهشت، کافر است، تو خود را مؤمن می‌دانی و مرا کافر

ص:۴۱۳

می‌دانی، تو با آن راحت و نعمت می‌گذرانی و من با این محنت و مشقّت زندگانی می‌کنم.

امام حسن علیه السّلام در جواب فرمود: ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه حق تعالی مهیّا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد، هرآینه خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این حالت زندان است، اگر نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیّا کرده است از آتش جهنّم و انواع عذابها و نکالهای آن، هرآینه خواهی دانست به این حالتی که داری نسبت به آن حالت در بهشتی[۵۹۷].

---

[۵۹۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۳.

[۵۹۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵.

[۵۹۶] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵.

[۵۹۷] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۱۶۶.

ایضا روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز می‌کرد، شنید که شخصی در پهلوی او دعا می‌کند که: خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن، حضرت چون به خانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد[۵۹۸].

در کتاب عدد قویّه روایت کرده است که روزی شخصی به خدمت امام حسن علیه السّلام آمد گفت: ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن بی‌رحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمی‌دارد و رحم بر خردسالان نمی‌کند، حضرت چون این سخن را شنید فرمود که: بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم، گفت: دشمن من تهی‌دستی و پریشانی است، حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود: آنچه از مال ما مانده است حاضر کن، او پنج هزار درهم آورد، حضرت آن زر را به او داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند، شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم[۵۹۹].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السّلام بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته می‌خورند، چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب به زیر آمد و فرمود که: خدا متکبّران را دوست نمی‌دارد، با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود، به برکت آن حضرت آن طعام هیچ کم نشد، پس ایشان را به ضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و به

ص:۴۱۴

خلعتهای فاخر ایشان را مزیّن گردانید و ایشان را مرخّص فرمود[۶۰۰].

در بعضی از کتب معتبره نقل کرده‌اند که روزی امام حسن علیه السّلام نشسته بود طعام تناول می‌نمود، سگی در پیش او ایستاده بود، هر لقمه‌ای که تناول می‌فرمود لقمه‌ای پیش سگ می‌افکند، مردی گفت: یا بن رسول اللّه دستوری ده که این سگ را دور کنم، حضرت فرمود: بگذار آن را که مرا از خدا شرم می‌آید که جانداری نظر به طعام من کند و من آن را طعام ندهم و برانم[۶۰۱].

ایضا روایت کرده‌اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد، حضرت خواست که او را تأدیب کند، او خواند «و الکاظمین الغیظ» فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: «و العافین عن النّاس» فرمود: از گناه تو در گذشتم، گفت:

«و اللّه یحبّ المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می‌یافتی برای تو مقرّر گردانیدم[۶۰۲].

---

۵۹۸ (۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۸۱.

۵۹۹ (۳) العدد القویّة ۳۵۹.

۶۰۰ (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۷.

۶۰۱ (۲) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۵۲.

۶۰۲ (۳) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۵۲.

در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السّلام به جهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کم می‌گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند: امام حسن علیه السّلام در سخن گفتن عاجز است، جناب امیر علیه السّلام او را طلبید فرمود: مردم چنین می‌گویند، بر منبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن، حضرت فرمود: یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم، حضرت فرمود: ای فرزند من خود را از تو پنهان می‌کنم.

پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند، حضرت امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمد، خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند، ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد، پس فرمود: ایّها النّاس سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ* ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»[۶۰۳]

ص:۴۱۵

پس بدانید که مائیم ذریّه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسماعیل و آل محمّد، ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد، و به منزله خورشید انوریم که جهان را به نور خود روشن کرده‌ایم. مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را به برکت یاد کرده است فرمود: نه شرقی است و نه غربی است، پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخه آن درخت است، به خدا سوگند که ما میوه آن درختیم، پس هر که چنگ زند به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت نجات می‌یابد، هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنّم است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از اقصای مسجد برخاست، ردای مبارک خود را می‌کشید تا آنکه بر منبر برآمد، میان دو دیده آن حضرت را بوسید فرمود: یا بن رسول اللّه حجّت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی، پس وای بر کسی که مخالفت تو کند[۶۰۴].

ص:۴۱۶

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است

از طرق عامّه و خاصّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات امیر المؤمنین علیه السّلام شد، امام حسن علیه السّلام را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و امام حسن علیه السّلام را وصیّ و خلیفه خود گردانید، اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت را به او تسلیم نمود، او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند. عامّه را نیز در خلافت آن حضرت خلافی نیست، قائلند که آن حضرت به نصّ امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحقّ خلافت بود.

---

[۶۰۳] (۴) سوره آل عمران/ آیه ۳۳ و ۳۴.

[۶۰۴] (۱) العدد القویّة ۳۱.

کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت: حاضر بودم در وقتی که وصیّت کرد امیر المؤمنین علیه السّلام به فرزند خود امام حسن علیه السّلام، و گواه گرفت بر وصیّت خود حضرت امام حسین علیه السّلام و محمّد بن حنفیّه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرده‌های شیعیان خود را، پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به او تسلیم کرد فرمود: ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که تو را وصیّ خود گردانم، کتابها و سلاح خود را به تو بسپارم چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا وصیّ خود گردانید و کتابها و سلاح خود را به من تسلیم کرد، امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر شود، اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین و او را وصیّ و خلیفه خود گردانی. پس رو به امام حسین علیه السّلام کرد و فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام شهادت خود، اینها را تسلیم کنی به این پسر خود علیّ بن الحسین. پس دست علیّ بن الحسین را گرفت

فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اینها را تسلیم کنی به فرزند خود محمّد بن علی باقر، پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان[۶۰۵].

ایضا به سندهای معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را مرگ در رسید، فرزند خود حسن را گفت که: نزدیک من بیا تا پنهان بگویم به تو رازی چند را که حضرت رسول به من پنهان گفت، و تو را امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید، پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند[۶۰۶].

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به جانب عراق می‌رفت، کتابهای خود را به امّ سلمه زوجه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سپرد، چون امام حسن علیه السّلام از عراق مراجعت کرد، امّ سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد[۶۰۷].

مترجم گوید: احادیث نصّ بر امامت آن حضرت بسیار است، و اکثر آنها در مجلّد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است.

و امّا معجزات آن حضرت:

صفّار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که امام حسن علیه السّلام در بعضی از سفرها که به عمره می‌رفت، مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت آن حضرت قائل بود، پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند، نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی‌آبی خشک شده بودند، پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند، برای فرزندان زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب، پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند گفت: اگر

---

[۶۰۵] (۱) اعلام الوری ۲۰۷.

[۶۰۶] (۲) اعلام الوری ۲۰۸.

[۶۰۷] (۳) اعلام الوری ۲۰۸.

این درخت خشک نشده بود از میوه آن می‌خوردیم، حضرت فرمود: خواهش رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد، آن مرد نفهمید، ناگاه آن درخت به اعجاز آن جناب

ص:۴۱۸

سبز شد، برگ برآورد و رطب در آن به هم رسید، جمّالی که همراه ایشان بود گفت: به خدا سوگند جادو کرد، حضرت فرمود: وای بر تو این جادو نیست، و لیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد. پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد[۶۰۸].

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام و عبد اللّه بن جعفر فرمود: جایزه‌های معاویه در روز اوّل ماه به شما خواهد رسید، چون روز اوّل ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید، جناب امام حسن علیه السّلام قرض بسیاری داشت، از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد، باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد، جناب امام حسین علیه السّلام قرض خود را ادا کرد، آنچه ماند به سه قسمت کرد، یک حصّه را به اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصّه را برای عیال خود فرستاد، و عبد اللّه بن جعفر قرض خود را ادا کرد، باقی را برای خوش آمد معاویه به رسول او داد. چون این خبر به معاویه رسید، برای او مال بسیار فرستاد[۶۰۹].

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام از مکّه پیاده به مدینه آمد، در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد، به آن حضرت عرض کردند که:

سوار شوید تا این ورم تخفیف بیابد، حضرت ابا نمود فرمود که: چون به این منزل می‌رسیم، مرد سیاهی به استقبال ما خواهد آمد، روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است، پس آن روغن را از او بخرید به هر قیمت که بگوید مضایقه مکنید، پس یکی از موالیان آن حضرت تعجّب کرد گفت: این منزلی که ما می‌رویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد، حضرت فرمود: بلکه در این زودی پیدا خواهد شد.

چون چند میل راه آمدند، سیاهی آن مرد از دور پیدا شد، حضرت به مولای خود گفت: برو و روغن را از او بگیر. چون مولی به نزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید، گفت: روغن از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی بن أبی طالب، گفت: مرا به

ص:۴۱۹

---

[۶۰۸] (۱) خرایج ۲/ ۵۷۱.

[۶۰۹] (۲) خرایج ۱/ ۲۳۸.

خدمت او ببر، چون او را به خدمت حضرت آورد گفت: یا بن رسول اللّه من مولا و شیعه توام، قیمت از برای روغن نمی‌خواهم و لیکن می‌خواهم دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه به من کرامت کند که محبّ شما اهل بیت باشد، زیرا در این وقت که به خدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود، حضرت فرمود: برگرد به خانه خود که چون به خانه داخل می‌شوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است. پس آن سیاه به سرعت به خانه برگشت، باز به خدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد گفت: آنچه فرمودی واقع شده بود، پس آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید، پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود[۶۱۰].

ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در رحبه کوفه نشسته بود، مردی به خدمت آن حضرت برخاست گفت: من از رعیّت تو و اهل بلاد توام، حضرت فرمود: دروغ می‌گوئی از رعیّت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسئله‌ای چند پرسیده، معاویه جواب آن مسأله‌ها را نمی‌دانسته، تو را فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی، گفت: راست گفتی یا امیر المؤمنین، معاویه مخفی به نزد تو فرستاده و کسی بر این مطّلع نبود به غیر از حق تعالی، تو به الهام خدا دانسته‌ای، حضرت فرمود: از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن، یعنی: حسن و حسین علیهما السّلام، او گفت که: از امام حسن علیه السّلام سؤال می‌کنم. پس جناب امام حسن علیه السّلام فرمود:

آمده‌ای سؤال کنی که میان حقّ و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است؟ مغرب از مشرق به چه مقدار دور است؟ قوس قزح چیست؟ مخنّث کیست؟ کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌ترند، آن مرد گفت: بلی برای این آمده‌ام.

جناب امام حسن علیه السّلام فرمود: میان حقّ و باطل چهار انگشت است، هر چیزی را به چشم می‌بینی حقّ است، و به گوش خود باطل بسیار می‌شنوی؛ میان آسمان و زمین به قدر نفرین مظلوم است و به مقدار بصر است؛ و میان مشرق و مغرب به قدر سیر یک روز

ص:۴۲۰

آفتاب است؛ و قزح اسم شیطان است، و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست، و علامت فراوانی روزی است و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن؛ و مخنّث آن است که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد، پس انتظار می‌کشند تا بالغ شود، اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانش بلند شود زن است، و اگر به اینها ظاهر نشود اگر بولش راست می‌رود مرد است، و اگر به روش بول شتر برمی‌گردد زن است؛ امّا آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند، پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است، و آهن را از آن سخت‌تر گردانیده است که آن را می‌شکند، و آتش را از آهن سخت‌تر گردانید که آن را می‌گدازد، و آب را از آتش سخت‌تر گردانیده که آن را خاموش می‌کند، و ابر را از آب سخت‌تر کرده که حکمش بر آن جاری می‌گردد، و باد را بر ابر مسلّط گردانیده که حرکت می‌دهد، و سخت‌تر از باد ملکی است که باد در فرمان

---

[۶۱۰] (۱) خرایج ۱/ ۲۳۹.

اوست، و سخت‌تر از آن ملک ملک الموت است که قبض روح او می‌کند، و سخت‌تر از ملک الموت مرگ است که ملک موت به آن می‌میرد، و سخت‌تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که به فرمان او وارد می‌شود و دفع می‌شود[۶۱۱].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان به مدینه آمد و می‌خواست که امان از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بگیرد، به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد که آن حضرت را شفیع کند، حضرت قبول نکرد، جناب فاطمه علیها السّلام در پس پرده بود، جناب امام حسن علیه السّلام چهارده‌ماهه بود و تازه به رفتار آمده بود، ابو سفیان گفت: ای دختر محمّد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جدّ خود، پس امام حسن علیه السّلام پیش آمد، به یک دست بینی ابو سفیان را گرفت و به دستی دیگر ریش او را، به قدرت حق تعالی به سخن آمد گفت: بگو لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه تا من شفاعت کنم نزد جدّ خود برای تو، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظیر حضرت یحیی بن زکریّا را به وجود آورد، چنانچه حق تعالی در حقّ او می‌فرماید که «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا»[۶۱۲][۶۱۳].

ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان به خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام شکایت کردند از زیاد ولد الزّنا، پس حضرت دست به دعا برداشت گفت: خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن أبیه انتقام ما را، و بنما به او عذاب نزدیکی را، به درستی که تو بر همه چیز قادری؛ پس در آن زودی خراشی در ابهامش به هم رسید و ورم کرد تا گردنش و به جهنّم واصل شد[۶۱۴].

ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه السّلام هزار دینار دعوی کرد، حضرت را به خانه شریح قاضی برد، شریح او را قسم فرمود، حضرت او را قسم داد، چون قسم خورد و زر را گرفت برخاست و بر زمین افتاد و به جهنّم واصل شد[۶۱۵].

ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السّلام به آن حضرت گفتند که: چرا تو این قدر متحمّل مشقّت و مضرّت از معاویه می‌شوی؟ حضرت فرمود که: اطاعت امر حق تعالی می‌کنم، و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند، ردّ دعای من نمی‌کند، در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که: می‌تواند این کار بکند؟ حضرت فرمود که: شرمنده نمی‌شوی تو زنی در میان مردان نشسته‌ای؟ چون به خود پرداخت دید که زن شده است، پس حضرت فرمود: برخیز برو به خانه که زن تو مرد شده است و با

---

[۶۱۱] (۱) خرایج ۲/ ۵۷۲.

[۶۱۲] (۲) سوره مریم/ آیه ۱۲.

[۶۱۳] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹.

[۶۱۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰.

[۶۱۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰.

تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی، پس آنچه حضرت فرمود واقع شد، هر دو به خدمت حضرت آمدند و توبه کردند، آن حضرت برای ایشان دعا کرد که به حالت اوّل برگشتند[۶۱۶].

سیّد ابن طاووس به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام نشسته بودیم که مادّه گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند، حضرت فرمود: این گاو حامله است به گوساله مادّه‌ای که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است، ابن عبّاس گفت: ما با قصّاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و

ص:۴۲۲

گوساله‌ای از شکمش بیرون آورد به همان صفت که حضرت فرموده بود، پس به خدمت آن جناب آمدیم گفتیم: حق تعالی می‌فرماید که: خدا می‌داند آنچه در رحمها است، تو چگونه دانستی؟ فرمود: من به الهام خدا دانستم[۶۱۷].

ایضا از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از شهادت آن حضرت به خدمت امام حسن علیه السّلام آمده گفتند: به ما بنما از آن عجایبی که پدر تو به ما می‌نمود، فرمود: اگر بنمایم ایمان خواهید آورد؟ گفتند:

بلی، فرمود: پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت؟ گفتند: بلی، پس پرده را برداشت فرمود:

نظر کنید، چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته است، فرمود:

می‌شناسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است؟ همه گفتند: بلی گواهی می‌دهیم که توئی ولیّ خدا به حق و راستی، و توئی امام بعد از پدر خود، به تحقیق که امیر المؤمنین را به ما نمودی بعد از وفات او و چنانچه پدرت رسول خدا را به أبو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت. پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: مگر نشنیده‌اید قول خدا را که می‌فرماید «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ»[۶۱۸] یعنی: مگوئید برای آنان که کشته می‌شوند در راه خدا که: ایشان مردگانند، بلکه زندگانند و لیکن شما نمی‌دانید، پس فرمود: این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا، پس چه استبعاد می‌کنید در حقّ ما، گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا[۶۱۹].

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون آن حضرت با معاویه صلح کرد، روزی در نخیله نشسته بودند، معاویه گفت: شنیده‌ام که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرما را در درخت تخمین می‌کرده است و

---

[۶۱۶] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲.

[۶۱۷] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۲۸.

[۶۱۸] (۲) سوره بقره/ آیه ۱۵۴.

[۶۱۹] (۳) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۲۸.

درست می‌آمده است، آیا آن علم را تو داری؟ به درستی که شیعیان شما دعوی می‌کنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست، حضرت فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عدد کیلهای آن را بیان

ص:۴۲۳

می‌فرمود، من برای تو عدد دانه‌های آن را می‌گویم، معاویه گفت: بگو که در این درخت چند بسر هست؟ حضرت فرمود که: چهار هزار و چهار دانه است، معاویه گفت که:

بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد، حضرت فرمود که: دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب خدا، باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند، چون تفحّص کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود.

پس حضرت فرمود: به خدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر می‌شوی و ایمان نمی‌آوری، هرآینه خبر می‌دادم تو را به آنچه خواهی کرد بعد از این، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمانی بود که او را تصدیق می‌کردند و تکذیب نمی‌نمودند، و تو می‌گوئی که کی این را از جدّش شنید و او کودک بود، به خدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد، و حجر بن عدی را خواهی کشت، و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد، آنچه آن حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد[620].

صفّار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که دو مرد در خدمت امام حسن علیه السّلام بودند، حضرت با یکی از ایشان گفت: تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی، او از روی تعجّب گفت: می‌داند هر چه هر کس می‌کند، حضرت فرمود که:

ما می‌دانیم هر آنچه جاری می‌شود در شب و روز، پس فرمود: حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، آن حضرت همه را به امیر المؤمنین تعلیم کرد، امیر المؤمنین همه را به من تعلیم کرد[621].

در کتاب عدد قویّه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی در کوه حرّا نشسته بود یا کوه دیگر، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و أبو بکر و عمر و عثمان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند، ناگاه جناب امام حسن علیه السّلام پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می‌آمد، چون نظر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او افتاد فرمود: جبرئیل او را هدایت می‌کند و میکائیل او را دوست می‌دارد، او فرزند من

ص:۴۲۴

---

[620] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۲۹.

[621] (۲) خرایج ۲/ ۵۷۳.

است، و از جان من است، و دنده‌ای از دنده‌های من است، و فرزند زاده و نور دیده من است، پدرم فدای او باد.

پس حضرت برخاست، ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود، فرمود که: تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل منی، پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما، بر گرد آن حضرت نشستیم نظر می‌کردیم به آن حضرت، حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود برنمی‌داشت، پس فرمود که: این فرزند بعد از من هدایت‌کننده و هدایت یافته خواهد بود، این هدیّه‌ای است از جانب خداوند عالمیان از برای من، مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا به ایشان خواهد رسانید، سنّت مرا احیا خواهد کرد، متولّی کارهای من خواهد شد، و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود، پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد، و در حقّ او با من نیکی کند، و به گرامی داشتن او مرا گرامی دارد.

هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین می‌کشید، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما به کلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد، از امری چند سؤال خواهد کرد، بی‌ادبانه سخن خواهد گفت؛ پس اعرابی آمد، سلام نکرد گفت: کدامیک از شما محمّد است؟ ما گفتیم: چه می‌خواهی؟ حضرت فرمود: بگذاریدش، اعرابی گفت: یا محمّد من پیشتر تو را دشمن می‌داشتم اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشمن داشتم، پس ما در غضب آمدیم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متبسّم گردید، خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود: به حال خود باشید. پس اعرابی گفت: یا محمّد تو دعوی می‌کنی که پیغمبری و دروغ می‌گوئی بر پیغمبران، حجّتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری، حضرت فرمود: چه می‌دانی که من حجّت ندارم، اعرابی گفت که: برهان تو چیست؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام‌تر باشد، اعرابی گفت: آیا عضو آدمی سخن می‌گوید؟ حضرت فرمود: بلی.

پس حضرت خطاب کرد به امام حسن علیه السّلام که: برخیز و حجّت بر اعرابی تمام کن،

ص:۴۲۵

اعرابی تعجّب کرد گفت: کودکی را برمی‌خیزاند که با من سخن بگوید، حضرت فرمود: او را عالم خواهی یافت به آنچه خواهی. پس حضرت امام حسن علیه السّلام ابتدا فرمود گفت: ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمی‌کنی بلکه از فقیه دانائی سؤال می‌کنی، خود جاهل و نادانی، پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشاء کرد فرمود: زبان خود را گشودی و از اندازه خود به در رفتی، و نفس تو بازی داد تو را، امّا از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری ان شاء اللّه تعالی.

پس اعرابی تبسّم کرد گفت: بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید؟ حضرت فرمود که: جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی، و از روی جهالت و سفاهت محمّد را یاد کردید گفتید که: همه عرب با او دشمن گردیده‌اند و او با همه عرب دشمنی می‌کند، دفع او لازم است، اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمی‌کند، به سبب قلّت تأمل و سوء تدبیر تو را مقرّر کردند که آن حضرت را به قتل رسانی، نیزه خود را برداشتی به اراده قتل او آمدی، خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطّلع گردد، نمی‌دانی که خدا تو را برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو، اکنون خبر دهم تو را از آنچه در سفر تو واقع شد، از

میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی، ناگاه باد تندی وزید، هوا را تیره گردانید، ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید، حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت برآمدن داشتی و نه یارای برگشتن، صدای پای کسی را نمی‌شنیدی، روشنی آتشی در دور خود نمی‌دیدی، ابر تمام آسمان را گرفته بود، ستاره‌ها از تو پنهان شده بود، گاهی تو را باد برمی‌گردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیّت می‌رسانید، برق دیده‌ات را می‌ربود، سنگ پایت را مجروح می‌نمود، ناگاه از این شدّتها رهائی یافتی، خود را نزد ما دیدی، پس دیده‌ات روشن شد، و ناله‌ات ساکن شد.

اعرابی گفت: اینها را از کجا گفتی؟ و از سویدای قلب من خبر دادی، گویا در این سفر همراه من بوده‌ای، و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود، گویا از غیب سخن می‌گوئی، اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم، حضرت فرمود: بگو أشهد أن لا اله الّا اللّه

ص:۴۲۶

وحده لا شریک له، و انّ محمّدا عبده و رسوله، پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قدری از قرآن به او تعلیم کرد، اعرابی گفت: یا رسول اللّه برگردم به سوی قوم خود، ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را به ایشان تعلیم نمایم، حضرت او را مرخّص فرمود.

چون بسوی قوم خود رفت، جمعی از ایشان را به خدمت حضرت آورد، ایشان نیز مسلمان شدند، پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السّلام را می‌دیدند مردم می‌گفتند که:

حق تعالی به او درجه‌ای عطا کرده است که به احدی از خلق خود عطا نکرده است[۶۲۲].

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص به معاویه گفت که: امام حسن علیه السّلام در سخن گفتن عاجز است، چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع می‌شود از سخن گفتن، پس معاویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن.

آن جناب بر منبر برآمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد، بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود، در ضمن آن مفاخرتها گفت: منم فرزند بهترین زنان، فاطمه دختر رسول خدا، منم فرزند رسول خدا، منم فرزند سراج منیر، منم فرزند بشیر نذیر، منم فرزند رحمت عالمیان، منم فرزند پیغمبر انس و جان، منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا، منم فرزند صاحب فضایل، منم فرزند صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیر المؤمنین، منم که حقّ مرا غصب کرده‌اند، منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت، منم فرزند شفیع مطاع، منم فرزند آن کسی که ملائکه با او قتال کردند، منم فرزند آن کسی که قریش همه برای او خاضع شدند، منم فرزند پیشوای خلق.

---

[۶۲۲] (۱) العدد القویّة ۴۲.

پس معاویه ترسید که مردم به آن حضرت مفتتن شوند و از او برگردند، گفت: ای ابو محمّد از منبر فرود آی، بس است آنچه گفتی. چون حضرت از منبر فرود آمد، معاویه گفت: گمان می‌کنی که تو خلیفه‌ای و حال آنکه تو را اهلیّت آن نیست، حضرت فرمود:

خلیفه کسی است که به کتاب خدا عمل کند و متابعت سنّت رسول خدا نماید، خلیفه کسی

ص:۴۲۷

نیست که به جور در میان مردم سلوک کند و سنّتهای رسول را معطّل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی برخوردار شود از آن، پس لذّت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند.

پس جوانی از بنی امیّه که در آن مجلس حاضر بود، متعرّض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت به آن حضرت و پدر او گفت، حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت به او، و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند. پس آن ملعون در خود نظر کرد، خود را زنی دید و فرجش به فرج زنان مبدّل شد، مویهای ریش نجسش فرو ریخت، پس حضرت فرمود: دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته‌ای.

حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود، عمرو بن عاص گفت: بنشین می‌خواهم مسئله‌ای چند از تو سؤال کنم، حضرت فرمود: آنچه خواهی بپرس، عمرو گفت: خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروّت، فرمود: امّا کرم پس تبرّع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی، و عطا کردن است پیش از سؤال؛ امّا نجدت- یعنی رفعت- پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود، و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات؛ امّا مروّت- یعنی مردی- پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد، و نفس خود را از چرکیها حفظ نماید، و به ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید، به هر که رسد سلام کند؛ و حضرت بیرون رفت، پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت: اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطّلع گردانیدی، عمرو گفت: این سخنان را بگذار، اهل شام برای ایمان و دین تو را دوست نمی‌دارند برای دنیا دوست می‌دارند، شمشیر و مال به دست توست، پس سخنان حسن چه فایده‌ای به او می‌بخشد.

پس قصّه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید، زوجه او به خدمت امام حسن علیه السّلام آمد، زاری و تضرّع و استغاثه کرد، حضرت برای او رقّت کرد دعا کرد تا باز مرد شد[۶۲۳].

ص:۴۲۸

فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آن حضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

---

[۶۲۳] (۱) خرایج ۱/ ۲۳۶.

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمّه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود، مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند، که آنچه ایشان می‌کنند از جانب خداوند عالمیان است، اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه‌ای از آسمان برای حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد، بر آن صحیفه دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را برمی‌داشت به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می‌کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّتهای خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست.

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود: مائیم حزب اللّه که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک‌تریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهّریم، مائیم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خدا به جای خود در میان امّت گذاشت فرمود: انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی، و مائیم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد، در قرآن به یقین سخن می‌گوئیم، به ظنّ و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از

ص:۴۲۹

جانب خدا بر شما واجب شده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است، فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»[۶۲۴][۶۲۵].

پس حضرت فرمود: در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی‌توانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی، به تحقیق که جهاد می‌کرد با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جان خود را فدای او می‌کرد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را با رایت خود به هر طرف که می‌فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد بر دست او. در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت، در آن شب یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی برای اهل خود بخرد.

پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت‌کننده بسوی خدا به امر خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از خانه آباده‌ای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است، ایشان را معصوم و مطهّر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است،

۶۲۴(۱) سوره نساء/ آیه ۵۹.

۶۲۵(۲) امالی شیخ طوسی ۱۲۱.

فرموده است که: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً»[۶۲۶]، حسنه‌ای که حق تعالی در این آیه فرموده است محبّت ماست.

پس حضرت بر منبر نشست و عبد اللّه بن عبّاس برخاست گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصیّ امام شماست با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند گفتند: چه بسیار محبوب است او بسوی ما، چه بسیار واجب است حقّ او بر ما. مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که: با هر که

من صلحم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند، این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت، عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السّلام از منبر به زیر آمد، عمّال به اطراف و نواحی فرستاد، حکّام و امراء در هر محل نصب کرد، عبد الله بن عبّاس را به بصره فرستاد[۶۲۷].

ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام و بیعت کردن مردم با امام حسن به معاویه رسید، دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند، چون حضرت امام حسن علیه السّلام بر این مطّلع شد هر دو را طلبید و گردن زد، نامه‌ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود، در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجّتهای شافی درج نمود، نوشت که: جواسیس می‌فرستی و مکرها و حیله‌ها برمی‌انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیّای آن هستم.

چون نامه به معاویه رسید، جوابهای ناملایم نوشت، آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و به خدمت حضرت فرستاد، لشکر گرانی برداشت و متوجّه عراق شد، جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن علیه السّلام بودند، از ترس شمشیر امیر المؤمنین به جبر اطاعت می‌کردند، مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان، به هر یک از ایشان نوشت که: اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می‌دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می‌نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می‌کنم. به این حیله‌ها اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتّی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه می‌پوشید برای محافظت خود از شرّ ایشان و به نماز حاضر می‌شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون

---

[۶۲۶] (۳) سوره شوری/ آیه ۲۳.

[۶۲۷] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷.

ص:۴۳۱

زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن ملاعین نامه‌ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف امام حسن علیه السّلام رسید، بر منبر برآمد و ثنای الهی ادا کرد، ایشان را بسوی جهاد آن ثمر شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود، هیچ‌یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند.

پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت: سبحان اللّه چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت می‌کند اجابت او نمی‌کنید، کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی‌ترسید؟ از ننگ و عار پروا نمی‌کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می‌گوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید، می‌دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود، چگونه اعتماد کنم بر گفته‌های شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید.

پس از منبر فرود آمد، سوار شد و متوجّه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند، پس خطبه‌ای خواند فرمود: مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد، آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است. پس از منبر به زیر آمد، مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد، امر کرد که در منزل انبار توقّف کند تا فرمان حضرت به او رسد. چون به انبار رسید، معاویه مطّلع شد، پیکی به نزد او فرستاد و نامه‌ای به او نوشت که: اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم، و پانصد هزار درهم برای او فرستاد.

آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید، دین را به دنیا فروخت، زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید به معاویه ملحق شد.

چون این خبر به حضرت رسید، خطبه‌ای خواند فرمود: این مرد کندی با من مکر کرد و به

ص:۴۳۲

نزد معاویه رفت، مکرّر گفتم به شما که عهد شما را وفا نیست، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد. پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد، از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد. چون روانه شد، حضرت فرمود که: او نیز چنین خواهد کرد. چون به انبار رسید، باز معاویه رسولان و نامه‌ها بسوی او فرستاد، پنج هزار درهم فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت؛ پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت.

چون خبر به حضرت رسید باز خطبه‌ای خواند فرمود: مکرّر گفتم به شما که شما را وفائی نیست، اینک مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت، پس عبید اللّه بن عبّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبد الرّحمن به جانب معاویه فرستاد، فرمود:

عبید الله امیر باشد، اگر او را عارضه‌ای رو دهد قیس بن سعد امیر باشد، اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد، عبید الله را وصیّت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود، خود از آنجا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد، در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند، کفر و نفاق و بی‌وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند. پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی به جا آورد فرمود: امّا بعد به درستی که من امید دارم به حمد خدا و نعمت او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای خلق او، کینه‌ای از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی‌گذرانم، جمعیّت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر می‌دانم، آنچه صلاح شما را در آن می‌دانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن می‌دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شما اختیار می‌کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد، و هدایت نماید به هر چه موجب محبّت و خشنودی اوست.

چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند، به یکدیگر نظر کردند گفتند: از سخنان او معلوم می‌شود که می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس همه برخاستند گفتند: او مثل پدرش کافر شد، به خیمه آن حضرت ریختند و اسباب

ص:۴۳۳

حضرت را غارت کردند، حتّی مصلّای حضرت را از زیر پایش کشیدند، ردای مبارکش را از دوشش ربودند، پس اسب خود را طلبید و سوار شد، اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند. چون به ساباط مداین رسید، ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می‌گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت، خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت.

به روایت دیگر: بر پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد، پس ملازمان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند، آن حضرت را در عماری نشاندند به مداین بردند به خانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود، او عمّ مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد گفت: بیا حسن را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد، سعد گفت: وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را و رأی تو را، من از جانب پدر او و او والی بودم، حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را به دست معاویه دهم. شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر او گذشتند.

پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد، اکثر رؤسای لشکر آن حضرت به معاویه نوشتند که: ما مطیع و منقاد توئیم، پس زود متوجّه عراق شو، چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته به تو تسلیم می‌کنیم، در آن وقت خبر رسید که

چون عبید اللّه بن عبّاس در برابر لشکر معاویه رسید، معاویه رسولی به نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت به او برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او تسلیم نماید.

پس در همان شب عبید اللّه از معسکر خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد او را در خیمه نیافتند، پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید، از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید، با دشمنان خدا جنگ نمائید. ایشان به ظاهر قبول کردند، هر شب جمعی از ایشان می‌گریختند به لشکر معاویه ملحق می‌شدند. پس معاویه نامه دیگر به

ص:۴۳۴

حضرت نوشت، نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد، در نامه نوشت که: اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم.

حضرت چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند، بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطّلع گردید، باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود که: می‌دانم شما با من در مقام مکرید، و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می‌کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید، پس ده روز در آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که: عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، برای شما می‌خواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید، من عبادت خدا را تنها می‌توانم کرد و لیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیّه هرگز فرح و شادی نخواهید دید، انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت، گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده باشند، آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یاوری می‌داشتم کار را به معاویه نمی‌گذاشتم، زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می‌کنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است، پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا، بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید، در جواب نامه معاویه نوشت که: من می‌خواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می‌کنم به شرطی چند، می‌دانم که به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسّر شد، به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده‌اند، و پشیمانی برای ایشان سودی نمی‌بخشد.

ص:۴۳۵

پس پسر عمّ خود عبد اللّه بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد، نامه را چنین نوشتند: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، صلح کرد حسن بن علی بن أبی طالب با معاویه بن ابو سفیان که متعرّض او نگردد به

شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته، به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید، و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شرّ او ایمن باشند، و اصحاب علیّ بن أبی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر خانه‌ها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد، و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد، و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند، و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند، حقّ هر صاحب حقّی را به او برساند، هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم به آن حضرت برساند، و آنکه سبّ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نکند، و در قنوت نمازها ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می‌کردند.

چون نامه نوشته شد، خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند، و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرّحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجّه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد، در آنجا نماز کرد، خطبه‌ای خواند، در آخر خطبه‌اش گفت که: من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من داد هر چند شما نمی‌خواستید، شرطی چند با حسن کرده‌ام، همه در زیر پای من است، به هیچ‌یک از آنها وفا نخواهم کرد.

پس داخل کوفه شد، بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد درآمد، حضرت امام حسن علیه السّلام را بر منبر فرستاد گفت: بگو برای مردم که خلافت حقّ من است. چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد، درود بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او فرستاد، فرمود: ایّها النّاس بدانید که بهترین زیرکیها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایّها النّاس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا

ص:۴۳۶

مردی را که جدّش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمّد هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید، به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود، من سزاوار آن بودم، چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امّت و حفظ خونهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امّت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می‌شود، این فتنه‌ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسّر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه‌ای خواند و ناسزا به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت، چون حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که متعرّض جواب آن ملعون گردد، امام حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید، خود برخاست فرمود که: ای آن کسی که علی را یاد می‌کنی و به من ناسزا می‌گوئی، منم حسن پدرم علیّ بن أبی طالب است، توئی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، جدّ من رسول خدا است و جدّ تو حرب است، جدّه من خدیجه

است و جدّه تو قتیله است، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام‌تر باشد، و حسبش پست‌تر باشد، و کفرش قدیمی‌تر باشد، و نفاقش بیشتر باشد، و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند: آمین[۶۲۸].

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السّلام حضرت امام حسین علیه السّلام گریان به نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد، از سبب آن پرسیدند فرمود: به نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم: چه باعث شد تو را که خلافت را به معاویه گذاشتی؟ فرمود: آنچه پدر تو را باعث شد، راضی شدم و بیرون آمدم[۶۲۹].

ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه گفت که:

او را کاری مدار که بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و او کشته نمی‌شود تا همه اهل بیت او کشته شوند، و اهل بیت او کشته نمی‌شوند تا اهل شام را نکشند[۶۳۰]. پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند، او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت، چون بر اسب سوار می‌شد پای او بر زمین می‌کشید، پس سعد گفت که: من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد، معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود.

چون دید که حضرت صلح کرد، مضطر شد به مجلس معاویه درآمد، متوجّه امام حسین علیه السّلام شد و از آن حضرت پرسید که: بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسین علیه السّلام کرد فرمود: او امام من است و اختیار با اوست. هر چند می‌گفتند، دست دراز نمی‌کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت[۶۳۱].

به روایتی دیگر: بعد از آنکه آن حضرت او را امر کرد، بیعت کرد[۶۳۲].

روایت کرده‌اند که چون معاویه از نخیله متوجّه کوفه شد، خالد بن عرفطه در پیش روی او می‌رفت، و حبیب بن جمّاز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او می‌رفت، تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد، پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به خاطر آوردند که از این واقعه خبر داده بود[۶۳۳].

---

[۶۲۸] (۱) مقاتل الطالبیین ۵۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹.

[۶۲۹] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۰.

[۶۳۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۰.

[۶۳۱] (۲) مقاتل الطالبیین ۷۱.

[۶۳۲] (۳) رجال کشی ۱/ ۳۲۶.

[۶۳۳] (۴) مقاتل الطالبیین ۷۰.

چنانچه خاصّه و عامّه از عطاء بن سائب روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند، ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت:

خالد بن عرفطه مرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند نمرده است، پس مرد دیگر داخل شد بازگفت: خالد مرد، حضرت فرمود: نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد به در آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن جمّاز برداشته باشد، پس حببب برخاست از زیر

ص:۴۳۸

منبر گفت: منم حبیب بن جمّاز، حضرت فرمود: چنان خواهد شد که گفتم. پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد[۶۳۴].

شیخ طوسی به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون جناب امام حسن علیه السّلام عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت: ایّها النّاس! حسن فرزند علیّ بن أبی طالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست، به طوع و رغبت آمده است با من بیعت کند، گفت:

برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بی‌شمار و درود بر سیّد ابرار و ائمّه اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:

ای گروه خلایق! سخن می‌گویم بشنوید، گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمائید، به درستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است به سبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده، از ما رجس را برطرف کرده است، و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی، و رجس به معنی شک است، پس شک نمی‌کنم در خداوند حق و دین او هرگز، ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است، ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السّلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده‌ایم. پس امور مترتّب شد، اسباب متسبّب گردید تا آنکه خدا حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود، بر او فرستاد کتاب خود را، پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا، پس اوّل کسی که استجابت دعوت او نمود برای خدا پدر من بود، اوّل کسی بود که ایمان آورد به خدا و تصدیق پیغمبر او کرد، و حق تعالی در قرآن می‌فرماید «أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»[۶۳۵].

---

[۶۳۴] (۱) مقاتل الطالبيين ۷۰.

[۶۳۵] (۲) سوره هود/ آيه ۱۷.

پس رسول خداست که بر بیّنه بود از جانب پروردگار خود، و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیّت او بود، زیرا که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی که سوره برائت را به أبو بکر داد و بسوی اهل مکّه فرستاد، پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر

ص:۴۳۹

اهل مکّه بخواند، فرمود که: مأمور شده‌ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد، توئی آن مردی که از منی. پس علی از رسول خداست، و رسول خدا از علی است.

ایضا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه، فرمود: امّا تو یا علی پس از منی و من از توام، و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من، پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس، و او را به جان خود محافظت نمود، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هر موطنی او را پیش می‌فرستاد، برای هر شدّتی او را مهیّا می‌کرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت، و از همه کس نزد خدا و رسول مقرّب‌تر بود، و حق تعالی می‌فرماید که: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»[636] پس پدرم سابق‌ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول، و مقرّب‌ترین مقرّبان بود نزد ایشان.

باز حق تعالی می‌فرماید که: «لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا»[637] یعنی: مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکّه و مقاتله کند، درجه ایشان عظیم‌تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکّه و مقاتله کردند، حضرت فرمود: پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد، و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد، و پیش از همه به وسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد. و باز حق تعالی می‌فرماید: «وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ»[638] پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار می‌کنند برای پدر من به سبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان به خدا و رسول.

باز حق تعالی می‌فرماید که: «أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ»[639] پس او بود جهادکننده در راه خدا به حق و راستی، و این آیه در شأن او نازل شد، و از جمله آنها که استجابت کردند برای

ص:۴۴۰

---

[636] (۱) سوره واقعه/ آیه ۱۰ و ۱۱.

[637] (۲) سوره حدید/ آیه ۱۰.

[638] (۳) سوره حشر/ آیه ۱۰.

[639] (۴) سوره توبه/ آیه ۱۹.

رسول خدا عمّ او حمزه بود و پسر عمّ او جعفر، پس هر دو کشته شدند در میان کشته‌گان بسیاری که با ایشان شهید شدند، پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید به کرامت خود، حمزه را سیّد شهدا گردانید، برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد، این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشتند، حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد.

و همچنین حق تعالی برای زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقرّر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان به آن حضرت، و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند به غیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است، و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود، حق تعالی صلوات را بر رسول خود واجب گردانید بر کافّه مؤمنان، پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه ما چگونه صلوات فرستیم بر تو؟

فرمود: «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد» پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ما صلوات بفرستد، و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود، از برای او مقرّر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصّه‌ای قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد، و حرام کرد بر آن حضرت تصدّق را، و بر ما نیز حرام کرد تصدّق را.

پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید، و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد، این کرامتی است که خدا ما را به آن گرامی داشته است، و فضیلتی است که حق تعالی ما را به آن بر سایر بندگان زیادتی داده است، پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوّت او کردند و با او محاجّه نمودند، حق تعالی فرستاد که «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ»[640] پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عوض جان خود پدرم را برد، و از فرزندان من و برادرم را برد، و از زنان مادرم فاطمه را برد، پس ما

ص:۴۴۱

بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او، و ما از او بودیم و او از ما بود.

باز حق تعالی فرمود «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»[641] چون آیه تطهیر نازل شد، حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانه امّ سلمه بود، ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد گفت: خداوندا اینها اهل بیت منند، اینها اهل عترت منند، پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، پس امّ سلمه گفت که: من داخل شوم با ایشان یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود:

۶۴۰(۱) سوره آل عمران/ آیه ۶۱.

۶۴۱(۱) سوره احزاب/ آیه ۳۳.

خدا تو را رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بر خیر است، چه بسیار راضی‌ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است.

بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت، هر روز در وقت صبح حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به در خانه ما می‌آمد و می‌گفت: الصّلاة یرحمکم اللّه، این آیه را می‌خواند و می‌رفت، و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده‌اند ببندند به غیر از در خانه ما. چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند، فرمود: من از پیش خود در شما را نبسته‌ام و در علی را نگشوده‌ام، و لیکن من متابعت می‌کنم آنچه را خدا به من وحی کرده است، خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم. پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمی‌توانست شد به غیر از رسول خدا و پدرم علیّ بن أبی طالب، این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را به آن مخصوص گردانید. اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در مسجد آن حضرت، و منازل ما در میان منازل آن حضرت است، زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند، به امر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد، نه خانه برای خود و زنان خود، و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد، مراد از بیت مسجد مطهّر آن حضرت است؛ و مائیم اهل بیت و اهل مسجد، و مائیم که خدا ما را پاک و مطهّر ساخت.

ایّها النّاس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را به آن مخصوص ساخته است بشمارم، هرآینه تمام نخواهد شد، منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که

حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده، و پدرم علی ولیّ مؤمنان است، و شبیه هارون است.

معاویه پسر صخر دعوی می‌کند که من او را از اهل خلافت دانسته‌ام و خود را اهل آن ندانسته‌ام، دروغ می‌گوید، به خدا سوگند که من اولی از مردمم به خلافت مردم در کتاب خدا و سنّت رسول خدا، و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده‌ایم از روزی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته است تا حال. پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند، و حقّ ما را غصب کردند، و بر گردن ما سوار شدند، مردم را بر ما مسلّط کردند، منع کردند حصّه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرّر شده است از خمس و غنایم، و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش.

من کسی را بخصوص نام نمی‌برم و لیکن به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می‌شنیدند هرآینه آسمان برکت خود را بر ایشان می‌بارید، و دو شمشیر در این امّت بر روی یکدیگر کشیده نمی‌شد، هرآینه نعمتهای خدا را به خرّمی و شادی می‌خوردند تا روز قیامت، و تو طمع در خلافت نمی‌توانستی کرد ای معاویه، و لیکن چون در روز اوّل خلافت را از معدنش به در بردند، و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند، قریش در میان خود منازعه کردند در آن، و دست به دست گردانیدند آن را مانند گوئی که از میدان ربایند، تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه، اصحاب تو نیز از تو طمع خواهند کرد، به تحقیق که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر امّتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد، پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کردند، به تحقیق که

ترک کردند در بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصیّ او بود، و بر دور گوساله برآمدند، اطاعت سامری خود کردند، می‌دانستند که او خلیفه موسی است.

این امّت شنیدند از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌گفت با پدر من که: تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی‌باشد که تو پیغمبر باشی، و دیدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم، شنیدند که ندا کرد از

ص:۴۴۳

برای او به ولایت که او ولیّ و مولای هر مؤمن و مؤمنه است، مبالغه کرد که حاضران به غایبان برسانند. حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ترس قوم خود به غار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت می‌کرد، ایشان اراده قتل او کردند، یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند، اگر یاوری می‌یافت هرآینه با ایشان جهاد می‌کرد؛ همچنین پدرم بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود، چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت، اگر یاوری می‌یافت با ایشان جهاد می‌کرد، خدا او را معذور داشت چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را معذور داشت.

همچنین امّت مرا واگذاشتید، یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب، اگر یاوران مخلص می‌یافتم که با من در مقام فریب نبودند هرآینه با تو بیعت نمی‌کردم، چنانچه حق تعالی هارون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند، با او دشمنی کردند، همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امّت دست از ما برداشتند، متابعت غیر ما کردند، یاوری نیافتیم. احوال این امّت با امّتهای گذشته مثل یکدیگر است.

ایّها النّاس اگر طلب کند در میان مشرق و مغرب مردی را که جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد و پدرش وصیّ رسول خدا باشد، نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، پس از خدا بترسید و گمراه مشوید، با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد، به درستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود: این فتنه‌ای است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد، ایّها النّاس عیب کرده نمی‌شود کسی به آنکه حقّ خود را به دیگری واگذارد، و عیب کرده می‌شود به آنکه حقّ دیگری را غصب نماید، هر امر حقّی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است به اهل خود.

حضرت حجّتهای دیگر به غیر از این نیز القا فرمود و از منبر به زیر آمد، پس معاویه گفت: به خدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد، خواستم که به او

ص:۴۴۴

ضرر برسانم، پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است به عافیت[۶۴۲].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام گفت: چگونه امام حسن علیه السّلام امام باشد و حال آنکه خلافت را به معاویه گذاشت؟ حضرت فرمود: بس کن او داناتر بود به آنچه کرد، اگر نمی‌کرد شیعیان همه مستأصل می‌شدند و امر عظیمی رو می‌داد[۶۴۳].

ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابو سعید می‌گفتند به خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام آمد گفت: چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و می‌دانستی که حق از توست و او ظالم است و بغی‌کننده است؟ حضرت فرمود: آیا من حجّت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود؟ گفت: بلی، فرمود: آیا من آن نیستم که حضرت رسول علیه السّلام در حقّ من و برادرم حسین فرمود که: هر دو امامند خواه قیام به امر امامت بنمایند و خواه بنشینند؟ گفت: بلی، فرمود: پس من به گفته آن حضرت امامم خواه قیام نمایم به امر امامت و خواه تقاعد نمایم، خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم. پس حضرت فرمود: علّت صلح من با معاویه علّت صلح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود با بنی ضمره و بنی اشجع، و علّت صلحی که با اهل مکّه کرد در وقتی که از حدیبیّه برگشت آنها کافران بودند به تنزیل قرآن، معاویه و اصحابش کافرند به تأویل قرآن.

ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان، جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت به سفاهت دهد در هر کاری که به عمل آورم، خواه مصالحه و خواه محاربه، هر چند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی باشد. آیا نمی‌بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت، موسی قول او را دشمن داشت، برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود. چون حکمت آنها بر او ظاهر شد، راضی گردید، همچنین کار من نیز چنین است، بر من به خشم آمده‌ای به سبب ندانستن وجه حکمت در فعل من، اگر من با معاویه صلح نمی‌کردم یک شیعه من بر روی زمین نمی‌ماند

ص:۴۴۵

مگر آنکه کشته می‌شد[۶۴۴].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، مردم به خدمت آن حضرت آمدند، بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما نمی‌دانید که من چه‌کار کردم برای شما، به خدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع می‌گردد، آیا نمی‌دانید که من امام واجب الاطاعه شمایم، و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی‌دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السّلام شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود، و آنچه خضر

---

[۶۴۲] (۱) امالی شیخ طوسی ۵۶۱.

[۶۴۳] (۲) علل الشرایع ۲۱۰- ۲۱۱.

[۶۴۴] (۱) علل الشرایع ۲۱۱.

کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود، آیا نمی‌دانید که هیچ‌یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع می‌شود، مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد، او نهم فرزندان حسین است، حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید به قدرت خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد، برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است[۶۴۵].

ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر امام حسن علیه السّلام زدند در مدائن، زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت، آن حضرت در درد و الم بود، گفت: چه مصلحت می‌دانی یا بن رسول اللّه به درستی که مردم متحیّرند در این کار؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت، اینها دعوی می‌کنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند، به خدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود، بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند، و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من. به خدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم، هرآینه ایشان مرا به دست خود می‌گیرند و به معاویه می‌دهند، به خدا

سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه به دست او درآیم و مرا به خواری به قتل رساند یا منّت گذارد بر من و مرا رها کند، و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت، پیوسته معاویه و فرزندان او منّت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما.

راوی گفت: یا بن رسول اللّه! شیعیان خود را می‌گذاری مانند گوسفند که شبانی نداشته باشند؟ حضرت فرمود: چه کنم من بهتر می‌دانم امری را که از ثقات و راست‌گویان به من رسیده است، به درستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روزی مرا شاد و خرّم دید، پس فرمود: ای حسن آیا شادی می‌کنی، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی، بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیّه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود، چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد، پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا، پادشاهی او طولانی خواهد شد، به سنّتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد، دین حق را باطل خواهد کرد، سنّتهای رسول خدا را ضایع خواهد کرد، مال خود را به خویشان و دوستان خود خواهد داد و به صاحبانش نخواهد رسانید؛ در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد، فاسقان را قوی خواهد گردانید، مالهای خدا را در میان یاورانش قسمت خواهد کرد، بندگان خدا را بندگان خود و خدمتگزاران خود خواهد گردانید. در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید، صالحان را لعنت خواهد کرد، هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت.

---

[۶۴۵] (۲) احتجاج ۲/ ۶۷.

روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزّمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد، پس تقویت خواهد کرد خدا او را به ملائکه خود، و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد، او را به آیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند، و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد، اهل جمیع بلاد فرمانبردار او شوند، در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند

ص:۴۴۷

مگر آنکه صالح شود، در زمان او سباع با یکدیگر صلح کنند، زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد، گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد، پس خوشا حال کسی که ایّام او را دریابد و کلام او را بشنود[۶۴۶].

شیخ کشی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السّلام در خانه خود نشسته بود، ناگاه سواره‌ای آمد که او را سفیان بن لیلی می‌گفتند گفت: السّلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان، حضرت فرمود: فرود آی و تعجیل مکن، پس فرود آمد، پای شتر را بست و به خدمت حضرت نشست، حضرت فرمود: چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم؟ گفت: برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند به غیر آنچه خدا فرستاده است.

حضرت فرمود: تو را خبر دهم که چرا چنین کردم، از پدرم شنیدم که می‌گفت:

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امّت مردی فراخ گلو سینه گشاده که خورد و سیر نشود، و او معاویه است، پس به این سبب چنین کردم که می‌دانستم او والی می‌شود و سعی من فایده نخواهد داشت، پس فرمود:

برای چه نزد ما آمده‌ای؟ گفت: برای آنکه تو را دوست می‌دارم، فرمود: به خدا سوگند که برای این آمده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند برای این آمده‌ام، حضرت فرمود: به خدا سوگند دوست نمی‌دارد ما را بنده‌ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد به او محبّت ما، به درستی که محبّت ما گناهان را می‌ریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان می‌ریزد[۶۴۷].

کلینی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه کرد برای این امّت بهتر بود از دنیا و ما فیها، به خدا سوگند این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ»

---

[۶۴۶] (۱) احتجاج ۲/ ۶۹.

[۶۴۷] (۲) اختصاص ۸۲؛ مقاتل الطالبيين ۶۷.

ص:۴۴۸

اللّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَ قالُوا رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ»[۶۴۸].

پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را: یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السّلام با ایشان گفتند که: اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید، نماز را برپا دارید و زکات بدهید، ایشان راضی نشدند، پس در زمان حضرت امام حسین علیه السّلام جهاد واجب شد، گفتند:

چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک، یعنی زمان حضرت قائم علیه السّلام[۶۴۹].

سیّد مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شیعیان که به یکدیگر می‌رسیدند اظهار تأسّف و حسرت می‌نمودند و آرزوی قتال می‌کردند، چون دو سال از صلح گذشت به خدمت آن حضرت آمدند، سلیمان بن صرد خزاعی به حضرت عرض کرد که تعجّب ما برطرف نمی‌شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو می‌گرفتند، و در خانه خود بودند، و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند به غیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی، و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از او نگرفتی، اگر در وقت مصالحه بر او گواه می‌گرفتی اهل مشرق و مغرب را، و نامه از او می‌گرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود، و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطّلع نشدند و او به هیچ‌یک وفا نکرد، علانیه در حضور مردم گفت: من شرط و وعده‌ای چند کردم که آتش فتنه را فرونشانم، اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده‌ها در زیر پای من است، اگر می‌خواهم وفا می‌کنم و اگر نمی‌خواهم وفا نمی‌کنم، و غرضش آن وعده‌ها بود که با تو کرده بود، چون او عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن، زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است، مرا رخصت ده که بروم به کوفه و والی او را از کوفه به در کنم، و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم، و با او در مقام محاربه درآ، به درستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی‌دارد، او با تو خیانت کرد؛ سایر شیعیان نیز چنین سخنان به آن حضرت عرض کردند.

ص:۴۴۹

پس حضرت فرمود: شما شیعیان ما و دوستان مائید، اگر من در امر دنیا به عقل و اندیشه خود عمل می‌کردم و از برای پادشاهی تدبیر می‌نمودم، معاویه از من بأس و شدّتش بیشتر نبود، و عقل و تدبیرش فزون‌تر نبود، و عزیمتش از من محکمتر نبود، و لیکن من چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید، غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان، پس راضی باشید

---

[۶۴۸] (۱) سوره نساء/ آیه ۷۷.

[۶۴۹] (۲) کافی ۸/ ۳۳۰.

به قضای خدا، تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانه‌های خود باشید، دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری به مرگ خود به استراحت افتد، یا مردم به مردن بدکرداری راحت یابند[۶۵۰].

ابن ابی الحدید از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت: چه‌ها به ما رسید از ستم قریش و اتّفاق ایشان بر ظلم ما، چه‌ها کشیدند شیعیان و محبّان ما از مردم، چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق به خلافت و امامت، پس قریش اتّفاق کردند بر غصب حقّ ما، و خلافت را از معدنش به در بردند، و قریش دست به دست دادند، تا آنکه باز به ما برگشت، پس چون با امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کردند او را شکستند و شمشیر به روی او کشیدند، پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود، و از ایشان آزار و مشقّت می‌کشید تا او را شهید کردند، پس با پسرش امام حسن علیه السّلام بیعت کردند، بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند، خواستند که او را به دشمن دهند، و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند، حتّی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند، و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد، و اهل بیت او بسیار اندک بودند، پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسن علیه السّلام بیعت کردند، و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند، هنوز بیعتهای آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند.

بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند، و ما را ذلیل گردانیدند، و از حقّ خود دور

ص:۴۵۰

گردانیدند، و از اموال خود محروم ساختند، و سعی در کشتن ما کردند، و ما را خائف و ترسان داشتند، و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود، و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند، و به دروغ بستن و افتراء بر ما تقرّب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری، و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما، و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند به ما نسبت دادند که ما نکرده بودیم، برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند، و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السّلام، پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند، کشتند و دست و پا بریدند، هر که محبّت ما را یاد می‌کرد یا اظهار میل بسوی ما می‌نمود، او را به زندان می‌بردند و مالش را غارت می‌کردند و خانه‌اش را خراب می‌کردند.

پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید می‌شد تا زمان عبید الله بن زیاد که حضرت امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، پس بعد از او حجّاج بر ایشان مستولی شد و به انواع سیاستها ایشان را به قتل رسانید، به هر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت، تا آنکه به مرتبه‌ای رسید که اگر کسی را می‌گفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می‌آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است، و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که او را به نیکی یاد می‌کردند- شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود- احادیث عظیمه عجیبه روایت می‌کرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذاشته‌اند و غاصبان

---

[۶۵۰] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۹.

خلافت که پیش مرده‌اند، هیچ‌یک از آن احادیث واقع نبود، همه را بر حضرت رسول افترا کرده بودند، آن مرد گمان می‌کرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود به گمان راستی به مردم نقل می‌کرد[651].

ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السّلام با یزید پلید نشسته بود خرما می‌خوردند، یزید گفت: یا حسن من تو را دشمن می‌دارم، حضرت فرمود که: راست می‌گوئی، شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت، آب

ص:۴۵۱

شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است، تو از آب دو سگ به هم رسیده‌ای، به این سبب دشمن گردیده، و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع می‌کرد، به این سبب ابو سفیان دشمن جدّ من بود، پدر تو نیز به این سبب دشمن من بود، هر که عداوت ما اهل بیت دارد البتّه فرزند زناست یا شریک شیطان است، چنانچه حق تعالی در قرآن می‌فرماید که «وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ»[652][653].

ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السّلام در مجلس معاویه بود مروان به آن حضرت گفت: موی شارب تو زود سفید شده است، حضرت فرمود: سببش آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو می‌باشد، و زنان ما دهان ما را می‌بوسند، از نفس ایشان موی شارب ما سفید می‌شود؛ و دهان شما بنی امیّه چون بدبوست، و زنان شما از گند دهان شما احتراز می‌کنند، دهان خود را بر پهلوی روی شما می‌گذارند، به این سبب عذار شما زود سفید می‌شود، پس مروان گفت که: در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت جماع بسیار دارید، حضرت فرمود: از زنان ما برداشته‌اند و به مردان ما داده‌اند، و از مردان شما برداشته‌اند و بر زنان شما گذاشته‌اند، به این سبب از عهده زن بنی امیّه برنمی‌آید مگر مرد هاشمی[654].

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند چون معاویه در ایّام حکومت خود به حج رفت و به مدینه آمد، مردم به استقبال او رفتند، نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید، و او را خوش نیامد که مردم کم به استقبال او رفته بودند، پس گفت: انصار چه شدند و چرا به استقبال من نیامدند؟ گفتند: ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند، معاویه گفت: شترهای آبکشی ایشان چه شد؟

قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت: شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با تو و پدر تو جنگ می‌کردند تا خدا اسلام را به شمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمی‌خواستید، معاویه ساکت شد. پس قیس بن سعد

---

[651] (۱) شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ۱۱/ ۴۳.

[652] (۱) سوره اسراء/ آیه ۶۴.

[653] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۶.

[654] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۷.

ص:۴۵۲

گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد، معاویه گفت که: شما را چه امر کرده است؟ قیس گفت: ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم، معاویه گفت: پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید.

پس معاویه به حلقه‌ای رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند به غیر از عبد اللّه بن عبّاس، معاویه گفت که: تو را مانع نشد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفّین در دل داری، آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان به ستم کشته شد، ابن عبّاس گفت: عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی؟ گفت:

عمر را کافری کشت، ابن عبّاس گفت: عثمان را کی کشت؟ معاویه گفت: مسلمانان او را کشتند، ابن عبّاس گفت: همین حجّت بس است از برای سکوت تو.

معاویه گفت: ما به اطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند، تو نیز زبان از مناقب علی ببند، ابن عبّاس گفت: ما را نهی می‌فرمائی از خواندن قرآن؟ گفت: نه، ابن عبّاس گفت: پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن، معاویه گفت: بلی، ابن عبّاس گفت: کدامیک واجب‌تر است خواندن قرآن یا عمل کردن به او؟ معاویه گفت: عمل به آن، ابن عبّاس گفت: پس چگونه عمل کنیم به قرآن و معنی آن را نمی‌دانیم؟ گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می‌کند.

ابن عبّاس گفت: قرآن بر اهل بیت نازل شده است، معنی آن را از آل ابو سفیان بپرسیم ای معاویه، آیا نهی می‌کنی ما را از آنکه عمل کنیم به حلال و حرام قرآن، پس اگر امّت سؤال نکنند از معنی قرآن هرآینه اختلاف به هم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد، گفت: بخوانید قرآن را و تأویل بکنید، امّا روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است، و هر چه غیر این است روایت بکنید، ابن عبّاس گفت: در قرآن می‌فرماید که: می‌خواهند فرونشانند نور خدا را به دهنهای خود، و خدا ابا می‌کند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران، معاویه گفت: ای پسر عبّاس به حال خود باش، زبان خود را نگاه‌دار، اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن.

پس چون به خانه رفت صد هزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد که زبان او را ببندد، و

ص:۴۵۳

امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف می‌شود از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او، در آن وقت بلیّه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند.

پس زیاد ولد الزّنا را والی کرد بر کوفه و بصره، چون آن ملعون شیعیان را می‌شناخت و مدّتی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود، تفحّص می‌کرد شیعیان آن حضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا می‌کرد، ایشان را به قتل می‌رسانید و ایشان

را می‌ترسانید، دست و پاهای ایشان را می‌برید و بر درختان خرما به حلق می‌کشید، دیده‌های ایشان را کور می‌کرد و ایشان را میراند و آواره دیار می‌کرد، تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد، نماند در عراق شیعه‌ای مگر کشته شد یا به دار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شد.

نوشت معاویه به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که: شهادت هیچ‌یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید، نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت می‌کنند مناقب و فضائل عثمان را، پس ایشان را مقرّب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید، و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید به من نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم، پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند، احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان، او خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم برای ایشان می‌فرستاد، پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری، و رغبت می‌کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا، و احادیث وضع می‌کردند، هر که می‌آمد از شهری از شهرها در حقّ عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می‌کرد، نامش را می‌نوشتند و او را مقرّب می‌کردند، جایزه‌ها به او می‌بخشیدند و قطایع و املاک به او می‌دادند.

مدّتی بر این حال بودند، پس نوشت به عمّال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد، در همه شهرها منتشر گردید، پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احبّ است بسوی ما و ما را شادتر می‌گرداند، بر اهل بیت محمّد دشوارتر می‌آید و حجّت ایشان را بیشتر می‌شکند، پس امرای آن ملعون که در

ص:۴۵۴

شهرها بودند نامه‌های او را بر مردم خواندند، و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضائل معاویه، در هر دهی و شهری می‌نوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب‌داران می‌دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می‌کنند، زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبّت ایشان در دل همه جا کند، و بر آن حالت مدّتی ماندند، پس زیاد ملعون نوشت به معاویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رأی اویند، معاویه به او نوشت: هر که بر دین علی و رأی او باشد بکش. پس ایشان را کشت و سیاستها کرد، معاویه به جمیع شهرها نوشت: تفحّص کنید هر که بیّنه بر او قائم شود که او علی و اهل بیت او را دوست می‌دارد، نام او را از دیوان عطا محو کنید. پس نامه دیگر نوشت به ایشان:

هر که را متّهم سازند به محبّت علی، بکشید او را هر چند ثابت نشود، به هر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید به قتل رسانید. پس چنان شد که هر کس را به کلمه یا تهمتی می‌کشتند، و اگر کسی را نسبت به کفر و زندقه می‌دادند او را گرامی می‌داشتند و متعرّض او نمی‌شدند، اگر کسی را نسبت به تشیّع می‌دادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه، حتّی آنکه اگر یکی از شیعیان می‌خواست که سرّی به دیگری بگوید که محلّ اعتماد او بود می‌رفت به خانه او و در گوش او می‌گفت، از خادم و غلام او حذر می‌کرد، باز آن سخن را به او نمی‌گفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلّظه او را می‌داد، و پیمانهای محکم از او می‌گرفت که کتمان کند و افشا نکند.

روز به روز امر شدیدتر می‌شد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند، بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع می‌کردند، خود را به مردم پرهیزکار می‌نمودند، از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می‌بستند، آنها را سبب تقرّب خود نزد قاضیان و والیان می‌گردانیدند، به این وسیله مقرّب ایشان می‌شدند، اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند. مردم به سبب حسن ظنّی که به ایشان داشتند، این احادیث را از ایشان می‌شنیدند و روایت می‌کردند و حق می‌دانستند، کسی که رد می‌کرد اینها را یا اظهار شکّی در اینها می‌نمود با او دشمنی می‌کردند، این احادیث به دست

ص:۴۵۵

جماعتی دیگر افتاد که متعبّد و متدیّن بودند و نمی‌خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند، پس به نادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقّ است، اگر می‌دانستند که اینها موضوع و باطل است هرآینه روایت نمی‌کردند، کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن نمی‌داشتند، پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است، و آنچه باطل است نزد ایشان دروغ است، و دروغ نزد ایشان راست است.

چون حضرت امام حسن علیه السّلام شهید شد، بلا و فتنه سخت‌تر شد، نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده، پس پیش از مرگ معاویه ملعون به دو سال حضرت امام حسین علیه السّلام اراده حج نمود با عبد اللّه بن جعفر و عبد اللّه بن عبّاس، و امام حسین علیه السّلام زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید، هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که می‌شناختند آن حضرت و اهل بیت او را، نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و فرزندان ایشان، و از تابعین و انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود، تا آنکه در منی بیش از هزار نفر جمع شدند، و حضرت امام حسین علیه السّلام در سراپرده خود بود، اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند.

چون همه در خیمه آن حضرت جمع شدند، حضرت برخاست و خطبه‌ای خواند، حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: این ملعون طاغی- یعنی معاویه- کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر به شما رسید، من می‌خواهم چیزی چند سؤال کنم از شما، اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید، بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود، از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید، زیرا که من می‌ترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود، خدا تمام‌کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

پس نگذاشت آن جناب آیه‌ای از قرآن را که در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه

ص:۴۵۶

بر ایشان خواند و تفسیر کرد، و نه چیزی که فرموده باشد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ پدر و مادر و اهل بیت مگر آنکه آن جناب روایت کرد برای ایشان، و هر یک از آنها که می‌فرمود، صحابه می‌گفتند: چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم، و تابعان می‌گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم، هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجّتها را بر ایشان ظاهر گردانید، در آخر فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون برگردید به شهرهای خود، آنچه گفتم نقل کنید به هر که اعتماد بر او داشته باشید. پس حضرت از منبر فرود آمد، و مردم متفرّق شدند[655].

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید، بشیر بن ارطاة را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان علی علیه السّلام، در آن وقت والی مکّه عبید الله پسر عبّاس بود، چون او را طلب کرد نیافت، دو طفل صغیر او را به دست آورد که در غایت حسن و جمال بودند، و آن دو طفل بی‌گناه را سر برید. چون خبر به مادر ایشان رسید، نزدیک بود که قالب تهی کند، مرثیه‌ای در مصیبت ایشان انشاء نمود. چون عبید اللّه به نزد معاویه رفت، در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد، معاویه به او گفت:

می‌شناسی این مرد پیر را؟ این کشنده دو پسر توست، بشیر گفت: بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد؟ عبید اللّه گفت: کاش شمشیری می‌داشتم، بشیر گفت: شمشیر مرا بگیر، خواست شمشیر خود را بدهد، معاویه منع کرد گفت: اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی که شمشیر خود را می‌دهی به دست کسی که دو فرزند او را کشته‌ای، گویا نمی‌دانی جگر بنی هاشم را، به خدا سوگند که اگر شمشیر را به او می‌دادی اوّل تو را می‌کشت و بعد از آن مرا، عبید الله گفت: به خدا سوگند اوّل تو را می‌کشتم و بعد بشیر را[656].

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری به ناحیه‌ای فرستاد فرمود: در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد، پس میل کنید به جانب چپ، چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود، راه را

ص:۴۵۷

از او بپرسید، خواهد گفت: تا طعام مرا نخورید من شما را به راه دلالت نمی‌کنم، گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد، بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد، پس سلام مرا به او برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

چون ایشان روانه شدند، آنچه آن حضرت فرموده بود واقع شد، چون به جانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند، ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود، چون ایشان را به راه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را به او

---

[655] (۱) کتاب سلیم بن قیس ۱۹۹؛ احتجاج ۲/ ۸۰.

[656] (۲) امالی شیخ مفید ۳۰۶؛ امالی شیخ طوسی ۷۷.

برسانند، او از ایشان پرسید که: آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: بلی، پس به خدمت حضرت آمد مسلمان شد، و بعد از مدّتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت به او گفت: برو به جای خود، چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام والی شود به خدمت او برو.

پس عمرو به منزل خود برگشت، و بود تا وقتی که امیر المؤمنین به کوفه رفت، پس آمد به کوفه و در خدمت آن حضرت می‌بود، روزی آن حضرت از او پرسید که: آیا خانه داری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر، که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من تو را طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد، تو را به ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل، و در راه به مرد زمین‌گیری خواهی رسید، نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید، او به تو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام، مسلمان خواهد شد، دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را به او برخواهد گردانید، رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد.

چون پاره دیگر راه بروی، به کوری خواهی رسید، از او آب خواهی طلبید، تو را آب خواهد داد، باز از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را تکلیف اسلام بکن. چون مسلمان شود، دست بر دیده‌های او بکش که به اعجاز من دیده‌های او روشن می‌شود، او نیز رفیق تو خواهد شد، این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد. پس سواران از پی تو خواهند آمد که تو را بگیرند، نزدیک قلعه موصل به تو خواهند رسید در فلان موضع، چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی

ص:۴۵۸

هست، به درستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند، او از کوفه بسوی موصل رفت، آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد، چون به نزدیک قلعه موصل رسیدند به آن دو رفیق خود گفت: بالا روید و نظر کنید به جانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید، گفتند: جمعی از سواران می‌بینیم که می‌آیند، پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد. چون داخل غار شد، افعی سیاهی آمد او را گزید، سواران آمدند اسب او را دیدند، گفتند: این اسب اوست، در جستجوی او در آمدند، او را در غار یافتند، به هر عضوی از او که دست می‌گذاشتند جدا می‌شد، پس سرش را جدا کردند به نزد معاویه ملعون بردند، حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند، اوّل سری را که بر نیزه کردند سر او بود[۶۵۷].

شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت: در زمان معاویه به جنگ رفته بودم به طرف خراسان، سردار ما مردی از تابعان بود، روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم، چون فارغ شد بر منبر برآمد، بعد از حمد و ثنا گفت: ایّها النّاس در اسلام حادثه عظیمی رو داده، بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته تا حال چنین

---

[۶۵۷] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۴۹.

امر شنیعی نشده، شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی‌تقصیر به قتل رسانیده، اگر مسلمانان در تغییر این بدعت به در می‌آیند متوجّه شوند تا من اعانت کنم، و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال می‌کنم مرا در این زودی قبض روح کند. چون از منبر فرود آمد و به خانه رفت، دعای او مستجاب شده، پیش از آنکه به نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و به رحمت الهی واصل شد[۶۵۸].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد، در آن سال به حج آمد و با حضرت امام حسین علیه السّلام ملاقات کرد گفت: ای ابو عبد اللّه شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم؟ حضرت

ص:۴۵۹

فرمود: چه کردی به ایشان؟ گفت: کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم، حضرت خندید فرمود: این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت، خون خود را از تو خواهند گرفت، و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان تو را به قتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد، شنیدم آنچه می‌گوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم می‌دهی، پس رجوع به نفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان، و بدیهای خود را به نظر آور و از اندازه خود به در مرو، و با ما عداوت مکن، و تدبیر عمرو بن عاص را در حقّ ما به عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید[۶۵۹].

ص:۴۶۰

فصل ششم در بیان کیفیّت شهادت آن امام مظلوم است

اشهر میان علماء امامیّه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد، بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند، بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به چهل و هفت سال رسیده بود، بعضی چهل و نه گفته‌اند، اوّل اشهر است، چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت، بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد[۶۶۰].

---

[۶۵۸] (۲) امالی شیخ طوسی ۱۷۰.

[۶۵۹] (۱) احتجاج ۲/ ۸۸؛ کشف الغمّه ۲/ ۲۴۰.

[۶۶۰] (۱) کافی ۱/ ۴۶۱.

ابن ابی الحدید و أبو الفرج اصفهانی از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود. به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود[۶۶۱].

در کتاب استیعاب گفته است که: در وقت وفات آن حضرت، خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که: در سال پنجاهم هجرت بود، و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند؛ و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته‌اند، و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند[۶۶۲]. ابن طلحه در کتاب خود گفته است که: شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاوّل سال چهل و نه از هجرت بود.

ص:۴۶۱

در کشف الغمّه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمّد باقر علیهما السّلام روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود، میان آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود، حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود، حضرت امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال ماند، بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سی و سه سال ماند، بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ده سال زندگانی کرد[۶۶۳].

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام با اهل بیت خود فرمود: ای گروه! من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به زهر شهید شد، گفتند: که تو را زهر خواهد داد؟ فرمود: یا کنیز من یا زن من، گفتند که: آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن، حضرت فرمود: چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من به دست او خواهد بود و از آن چاره نیست، اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت، چنین مقدّر شده است. پس بعد از اندک زمانی، معاویه زهری فرستاد به نزد زن آن حضرت، پس روزی حضرت از او پرسید که: آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم؟ گفت: بلی. آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده به آن حضرت داد. چون تناول نمود، همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت، فرمود: ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت، و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید[۶۶۴].

---

[۶۶۱] (۲) مقاتل الطالبیین ۷۶.

[۶۶۲] (۳) العدد القویة ۳۵۱.

[۶۶۳] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۲۰۶.

[۶۶۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱.

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین علیه السّلام، و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السّلام را، پسر او محمّد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السّلام[۶۶۵].

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می‌گفت: من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، گفتند: که

ص:۴۶۲

خواهد کرد این کار را؟ فرمود: زن من جعده دختر اشعث بن قیس، معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که به من بخوراند، گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم به غیر او مرا نخواهد کشت، و او را نزد مردم عذری خواهد بود. پس از مدّتی، معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت: اگر این را به امام حسن بخورانی، من صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را به حباله پسر خود یزید به در می‌آورم.

روزی آن مظلوم روزه بود، روز بسیار گرمی بود، در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود، آن ملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد، آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود. چون حضرت بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن ملعون تو را فریب داده، خدا تو را و او را به عذاب خود معذّب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند، بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید، معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده‌های خود نکرد[۶۶۶].

به روایت دیگر: مال را به او داد و او را به یزید تزویج نکرد، گفت: کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد[۶۶۷].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن علیه السّلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت، آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت، و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد[۶۶۸].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام رفت گفت: یا بن رسول اللّه گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیّه گردانیدی، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود:

---

[۶۶۵] (۳) کافی ۸/ ۱۶۷.

[۶۶۶] (۱) خرایج ۱/ ۲۴۱.

[۶۶۷] (۲) احتجاج ۲/ ۷۳.

[۶۶۸] (۳) کافی ۱/ ۴۶۲.

ص:۴۶۳

به خدا سوگند که یاوری نیافتم، اگر یاوری می‌یافتم شب و روز با او جنگ می‌کردم تا خدا میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی‌آیند، عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست، بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است، و دلشان با بنی امیّه است.

آن حضرت سخن می‌گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت، طشتی طلبید و طشت مملوّ از خون شد، راوی گفت: گفتم: یا بن رسول اللّه این چیست؟ حضرت فرمود:

معاویه زهری فرستاد و به خورد من داده‌اند، آن زهر به جگر من رسیده، و پاره‌های جگر من است که در طشت افتاده، گفتم: آیا مداوا نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود، این مرتبه سیّم است، و این مرتبه قابل دوا نیست، معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد، پادشاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند، معاویه به او نوشت: آن مردی را که می‌خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکّه به هم رسیده و دعوای پیغمبری کرده، او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب می‌کند، من می‌خواهم این زهر را به او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم، هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد، و این زهر را برای او فرستاده، به عوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت[۶۶۹].

در کتاب کفایه به سند معتبر از جنادة بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السّلام که به آن مرض از دنیا رفت، به خدمت او رفتم، در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد، پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ گفت: ای بنده خدا مرگ را به چه چیز علاج می‌توان کرد؟ گفتم:

انّا للّه و انّا الیه راجعون، پس به جانب من ملتفت شد فرمود: خبر داد ما را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه‌اند، و همه ایشان شهید می‌شوند به تیغ یا به زهر. پس طشت را از پیش حضرت برداشتند، حضرت گریست، گفتند: یا بن رسول اللّه ما را موعظه کن، فرمود:

ص:۴۶۴

مهیّای سفر آخرت شوید و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید، بدان که تو طلب دنیا می‌کنی و مرگ تو را طلب می‌کند، بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی، بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت، خزینه‌دار دیگری خواهی بود، بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب، مرتکب شبهه‌های آن شدن موجب عقاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آنچه تو را کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی،

---

[۶۶۹] (۱) احتجاج ۲/ ۷۱.

آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می‌شود در حال ضرورت، و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد. از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی‌قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی‌سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلّت معصیت خدا بسوی طاعت خدا. هرگاه تو را حاجتی داعی شود و مضطر شوی، یا که با مردم مصاحبت کنی، پس مصاحبت شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد، و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت نماید، اگر از او یاری طلب کنی تو را یاری کند، اگر سخنی بگوئی تو را تصدیق کند، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی دراز کنی به احسان او نیز دست دراز کند، اگر رخنه‌ای در احوال تو ظاهر شود آن را سد نماید، اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند، اگر سؤالی کنی از او عطا کند، اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند، اگر بلائی به او وارد شود تو آزرده شوی، باید که کسی باشد که از او به تو نرسد مصیبتها و به سبب او بر تو وارد نگردد بلیّتها، در وقتی که حقوق ضروریّه لازم شود تو را وانگذارد، اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید تو را بر خود اختیار کند.

چون سخنان اعجاز نشانش به اینجا رسید، نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد، پس حضرت امام حسین علیه السّلام از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در برگرفت، سر مبارک او را و میان دو دیده‌اش را بوسید، نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند، پس ابو الاسود گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، گویا که خبر فوت امام

ص:۴۶۵

حسن علیه السّلام به او رسیده است، پس حضرت امام حسین علیه السّلام را وصیّ خود گردانیده، اسرار امامت را به او گفت، ودایع خلافت را به او سپرد، روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد، در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت، عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود، و در بقیع مدفون گردید[۶۷۰].

در کشف الغمّه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت: من با مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السّلام رفتم که او را عیادت کنم، فرمود: هر چه خواهی سؤال کن، گفتم:

به خدا سوگند سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت بدهد، در حالت صحّت از تو سؤال کنم، پس برخاست و به قضاء حاجت رفت و برگشت فرمود: از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد، گفتم: بلکه سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت دهد، فرمود که: الحال پاره‌ای از جگر من به زیر من آمد، مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود. چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در کار رفتن است، حضرت امام حسین علیه السّلام بر بالین او نشسته است، پس حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای برادر که را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد؟ امام حسن علیه السّلام گفت:

---

[۶۷۰] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۳۸.

برای چه سؤال می‌کنی می‌خواهی او را به قتل آوری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اگر آن باشد که من گمان دارم، پس عذاب خدا برای او سخت‌تر است از عقوبت دنیا، و اگر او نباشد نمی‌خواهم که بی‌گناهی برای من کشته شود[671].

ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود: مرا به صحرا برید تا به اطراف آسمان نظر کنم، چون آن حضرت را به صحرا بردند گفت: خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم، و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را به عوض من قصاص نکنند[672].

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السّلام شد، حضرت امام حسین علیه السّلام را طلبید گفت: ای برادر

ص:۴۶۶

گرامی تو را وصیّت می‌کنم به وصیّتی چند، پس حفظ کن وصیّتهای مرا، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن، ببر مرا به نزد جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم، پس ببر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه علیها السّلام پس مرا برگردان به قبرستان بقیع، ببر و در آنجا دفن کن، بدان که به من خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت به خدا و رسول و نسبت به ما اهل بیت.

پس حضرت امام حسن علیه السّلام از دنیا رفت، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، بردند به جائی که بر مردگان نماز می‌کردند، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن حضرت نماز کرد. چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند به نزدیک حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بردند بازداشتند، پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و می‌خواهند که در پهلوی جدّ خود دفن کنند، آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد، اوّل زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود، به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت گفت: برادر خود را دور کنید از خانه من که نمی‌گذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود.

حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید، داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمی‌خواست، در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی، ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی با او تازه کند، بدان که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول، و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید، زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ»[673] و

---

[671] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۹۰ و ۲۰۷.

[672] (۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۹۰.

[673] (۱) سوره احزاب/ آیه ۵۳.

تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی‌رخصت او، و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند، و گفته است که: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ»[۶۷۴]. سوگند یاد می‌کنم که تو برای پدر خود و

ص:۴۶۷

فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید که: آنها که پست می‌کنند صدای خود را نزد رسول خدا، آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری. به تحقیق که اذیّت رسانید پدر تو و فاروق او به حضرت رسالت به سبب نزدیکی خود به او، و رعایت نکردند از حقّ آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به او و بر زبان پیغمبر خود، زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان، به خدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می‌بود هرآینه می‌دانستی که دفن می‌شد به رغم انف تو.

پس محمّد بن حنفیّه گفت: ای عایشه یک روز بر استر سوار می‌شوی و یک روز بر شتر، و ضبط خود نمی‌کنی و به یکجا قرار نمی‌گیری از عداوت بنی هاشم، عایشه گفت:

ای پسر حنفیّه اینها فرزندان فاطمه‌اند که سخن می‌گویند تو به چه سبب و نسبت سخن می‌گوئی؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که: او را از فاطمه‌ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند: فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم. پس آن ملعونه گفت: پس خود را دور کنید که شما در فنّ مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما به در نمی‌آیم، پس امام حسین علیه السّلام جنازه آن حضرت را به نزدیک قبر فاطمه برد، و از آنجا به قبرستان بقیع برده دفن کرد[۶۷۵].

ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام خواست که امام حسن علیه السّلام را نزدیک حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دفن کند، جماعتی را برای این کار جمع کرد، پس مردی گفت که: من شنیدم از امام حسن علیه السّلام که می‌گفت:

حسین را بگوئید که نگذارد در جنازه من خونی بر زمین بریزد، اگر این نمی‌بود حضرت امام حسین علیه السّلام دست برنمی‌داشت تا آنکه امام حسن علیه السّلام را در پهلوی جدّ خود دفن می‌کرد. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اوّل زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت[۶۷۶].

ص:۴۶۸

---

[۶۷۴] (۲) سوره حجرات/ آیه ۲.

[۶۷۵] (۱) کافی ۱/ ۳۰۲.

[۶۷۶] (۲) علل الشرایع ۱/ ۲۲۵.

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عبّاس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حلّه و کوفه ضامن شد برای جعده، و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن علیه السّلام داخل کند، چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد، به روایتی: بعد از تناول کردن فرمود: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» حمد می‌کنم خدا را بر ملاقات محمّد سیّد المرسلین، و پدرم سیّد الوصیین، و مادرم سیّده زنان عالمیان، و عمّم جعفر پروازکننده در بهشت، و حمزه سیّد الشّهداء.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت: ای برادر چگونه می‌یابی خود را؟ حضرت فرمود: خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می‌بینم، می‌دانم که پیشی بر اجل خود نمی‌گیرم، به نزد پدر و جدّ خود می‌روم، مکروه می‌دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را، استغفار می‌کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جدّ خود رسول خدا را، و پدرم امیر المؤمنین را، و مادرم فاطمه زهرا را، و دو عمّ خود حمزه و جعفر را، خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلّی فرماینده هر مصیبت است، تدارک می‌کند هر چه را فوت شده است. دیدم ای برادر جگر خود را در طشت، دانستم که با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است، اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین گفت:

به خدا سوگند او را خواهم کشت، فرمود که: پس تو را خبر نمی‌دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدّم رسول خدا را، و لیکن ای برادر وصیّت‌نامه مرا بنویس:

این وصیّتی است که می‌کند حسن بن علی بن أبی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی، وصیّت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا که در خداوندی شریک ندارد، اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیّت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست، محتاج به معین و یاوری نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و همه چیز را او تقدیر کرده، و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا، هر که اطاعت کند او را رستگار می‌گردد، هر که معصیت کند او را گمراه می‌شود، هر که توبه کند بسوی او هدایت می‌یابد. پس وصیّت و سفارش می‌کنم تو را ای

ص:۴۶۹

حسین در حقّ آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکار ایشان، و قبول کنی احسان نیکوکردار ایشان را، و خلف من باشی نسبت به ایشان، و پدر مهربان باشی برای ایشان، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت، زیرا که من احقّم به آن حضرت و خانه آن حضرت از آنها که بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت کردند، و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ»[۶۷۷] پس به خدا سوگند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت نداده است ایشان را که داخل خانه او شوند بی‌رخصت در حیات او، و رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات او، رخصت داده است ما را تصرّف نمائیم در آنچه از او به میراث به ما رسیده است. پس اگر آن زن ملعونه تو را مانع شود، تو را سوگند می‌دهم به قرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من به قدر محجمه

---

[۶۷۷] (۱) سوره احزاب/ آیه ۵۳.

از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم، و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه از منافقان به ما رسید بعد از او.

ابن عبّاس گفت: چون آن حضرت به عالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد، حضرت امام حسین علیه السّلام مرا و عبد اللّه بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید، آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوّره حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بگشاید و آن حضرت را داخل کند، پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیّه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود، و حسن با رسول خدا دفن شود؟! نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود، و جعبه‌ها از تیر خالی شود.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: به حقّ آن خداوندی که مکّه را محترم گردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احقّ است به رسول خدا و خانه او از آنها که بی‌رخصت داخل خانه او کردند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمّال خطاها که ابو ذر را بی‌گناه از مدینه بیرون کرد، و با عمّار و ابن مسعود بی‌حرمتی کرد آنچه کرد، و راندگان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پناه داد.

ص:۴۷۰

به روایت دیگر: مروان بر استر خود سوار شد، به نزد عایشه رفت گفت: حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند، اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف می‌شود، عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد به نزد قبر حضرت رسول آورد، فریاد می‌کرد و تحریص می‌نمود بنی امیّه را که: مگذارید حسن را در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عبّاس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شرّ و فتنه از او ظاهر است می‌آید، چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می‌آید و مردم را تحریص بر قتال می‌نماید، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت: ای پسر عبّاس شما بر من جرأت به هم رسانیده‌اید، هر روز مرا آزار می‌کنید، می‌خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی‌دارم و نمی‌خواهم، من گفتم: وا سوأتاه یک روز بر شتر سوار می‌شوی و یک روز بر استر، می‌خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او. پس آن ملعونه به نزد قبر آمد، خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند نمی‌گذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست[۶۷۸].

به روایت دیگر: جنازه آن حضرت را تیر باران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند، پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند می‌دهم شما را که وصیّت برادر

---

[۶۷۸] (۱) امالی شیخ طوسی ۱۵۹.

مرا ضایع مکنید، چنین مکنید که خون ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که: اگر وصیّت برادر من نبود هرآینه او را دفن می‌کردم و بینیهای شما را بر خاک می‌مالیدم، پس آن حضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جدّه خود فاطمه بنت اسد[۶۷۹].

ایضا ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون فرزند من

ص:۴۷۱

حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفت‌گانه بر او گریه کنند، و همه چیز بر او بگرید حتّی مرغان هوا و ماهیان دریا؛ هر که بر او بگرید، دیده‌اش کور نشود در روزی که دیده‌ها کور می‌شود؛ هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند؛ هر که در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد[۶۸۰].

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام هر پسین روز جمعه به زیارت قبر امام حسن علیه السّلام می‌رفت[۶۸۱].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام دویست و پنجاه زن، به روایتی سیصد زن به نکاح خود درآورد، تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر می‌فرمود: حسن بسیار طلاق می‌گوید، دختران خود را به او تزویج مکنید؛ مردم می‌گفتند: یک شب که او دختر ما را تزویج کند، برای ما از شرف کافی است، چون آن حضرت وفات یافت، همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آن حضرت پای برهنه می‌آمدند و می‌گریستند[۶۸۲].

روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن علیه السّلام مشرّف بر وفات شد، حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای برادر می‌خواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم، حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود که: من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: عقل از ما اهل بیت مفارقت نمی‌کند تا روح در بدن ماست، پس دست خود را به دست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم، دست تو را می‌فشارم. پس حضرت امام حسین علیه السّلام دست خود را به دست او داد، بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را، چون حضرت امام حسین علیه السّلام گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت برد فرمود: ملک موت به من می‌گوید که: بشارت باد تو را که حق تعالی از تو راضی است، و جدّ تو شفیع روز جزاست[۶۸۳].

ص:۴۷۳

---

[۶۷۹] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۹؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۰.

[۶۸۰] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۰.

[۶۸۱] (۲) قرب الاسناد ۱۳۹.

[۶۸۲] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴.

[۶۸۳] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۹.

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سیّد شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد اللّه الحسین صلوات اللّه علیه، و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است و در آن چند فصل است

ص:۴۷۵

فصل اوّل در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

اشهر میان علمای امامیّه آن است که ولادت آن حضرت در مدینه مشرّفه در سیّم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد، و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند، و اکثر گفته‌اند که روز پنجشنبه بود، و روز سه‌شنبه نیز گفته‌اند[۶۸۴]. و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه که به قاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیّم ماه شعبان واقع شد[۶۸۵].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود[۶۸۶].

ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است که: ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاوّل بود در سال سیّم هجرت[۶۸۷]، و این خلاف مشهور است.

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را به امر حق تعالی حسین نام کرد به نام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت، و در آن لغت شبیر به معنی حسین است، چنانچه در ولادت امام حسن گذشت. و کنیت آن حضرت ابو عبد اللّه بود، و ابو علی نیز گفته‌اند؛ القاب شریف آن حضرت: رشید و طیّب و وفیّ و سیّد و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود.

از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که نقش نگین آن حضرت «انّ اللّه بالغ أمره»

ص:۴۷۶

بوده[۶۸۸].

---

[۶۸۴] (۱) اعلام الوری ۲۱۴.

[۶۸۵] (۲) مصباح المتهجّد ۷۵۸.

[۶۸۶] (۳) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۶۰.

[۶۸۷] (۴) تهذیب الأحکام ۶/ ۴۱.

[۶۸۸] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۱؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۱.

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که نقش نگین آن حضرت «الحمد للّه» بود[689].

در روایت دیگر فرمود: نقش یک انگشتر آن حضرت «لا اله الّا اللّه عدّة للقاء اللّه» بود، و نقش انگشتر دیگر آن حضرت «انّ اللّه بالغ أمره»[690].

به روایت حسن دیگر منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که مردم می‌گویند که:

چون امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، انگشتر او را از دستش بیرون آوردند، حضرت فرمود: چنین نیست بلکه امام حسین علیه السّلام امام زین العابدین علیه السّلام را وصیّ خود گردانیده، انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را به او گذاشت چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امیر مؤمنان کرد، و امیر المؤمنین با امام حسن، و امام حسن با امام حسین علیهم السّلام کرد، و آن انگشتر به پدر من رسید، و از پدر من به من رسید، اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست می‌کنم، و با آن نماز می‌کنم.

راوی گفت: من در روز جمعه به خدمت آن حضرت رفتم، او را در اثنای نماز یافتم، چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد، در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود «لا اله الّا اللّه عدّة للقاء اللّه» فرمود: این انگشتر جدّم امام حسین علیه السّلام است[691].

روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام به قدر مدّت حمل بود، و مدّت حمل حضرت امام حسین علیه السّلام شش ماه بود[692].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که صفیّه دختر عبد المطّلب گفت: من قابله حضرت امام حسین علیه السّلام بودم، چون آن حضرت از شکم مادر به زیر آمد، حضرت رسول علیه السّلام فرمود که: ای عمّه بیاور فرزند مرا، گفتم: یا رسول اللّه هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام، حضرت فرمود: تو او را پاکیزه می‌کنی؟! خدا او را پاکیزه و مطهّر گردانیده است، چون به خدمت آن حضرت بردم، او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او

ص:۴۷۷

---

[689] (۲) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۵۸.

[690] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.

[691] (۴) امالی شیخ صدوق ۱۲۴.

[692] (۵) علل الشرایع ۲۰۶؛ تفسیر قمی ۲/ ۲۹۷.

داخل کرد و او می‌مکید، چنان می‌دانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد، پس میان دو دیده او را بوسیده به من داد و می‌گریست و می‌فرمود که: خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند، سه مرتبه این را فرمود، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت؟ فرمود: باقیمانده گروه ستم‌کننده از بنی امیّه[۶۹۳].

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند: چون امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از جانب خدا و از جانب خود، چون جبرئیل نازل شد به ملکی گذشت در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا که او را فطرس می‌گفتند و از حاملان عرش الهی بود، خداوند عالمیان او را امری کرد و آن را دیر به عمل آورد، پس او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت، هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

به روایتی دیگر: حق تعالی او را مخیّر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او اختیار عذاب دنیا کرد، پس حق تعالی او را معلّق گردانید به مژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی‌گذشت، پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می‌شد. چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند، به جبرئیل گفت: اراده کجا داری؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمّد برای من دعا کند، پس او را با خود برداشت و آورد. چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت حضرت عرض کرد، حضرت فرمود که: به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد، فطرس خود را به آن حضرت مالید، بال برآورد و بالا رفت.

به روایتی دیگر: چون به آسمان رفت می‌گفت: کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جدّ اویم، پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت: یا محمّد امّت تو او را خواهند

ص:۴۷۸

کشت، او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به او برسانم، هر که بر او سلام کند من سلام او را به او برسانم، و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را به او برسانم، این را گفت و بالا رفت[۶۹۴].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد پیش از ولادت امام حسین علیه السّلام گفت: از برای تو پسری متولّد خواهد شد که امّت تو بعد از تو او را شهید کنند، حضرت فرمود: مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، حضرت امیر المؤمنین علیه

---

۶۹۳ (۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۷.

۶۹۴ (۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۸.

السّلام را طلبید فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولّد خواهد شد که امّت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، حضرت امیر فرمود: مرا احتیاج نیست به چنین فرزندی، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، در مرتبه سیّم فرمود: در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اوّلین و آخرین خواهد بود.

پس به نزد حضرت فاطمه علیها السّلام فرستاد که: خدا بشارت می‌دهد تو را به فرزندی که امّت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد، در هر مرتبه فاطمه علیها السّلام چنین جواب می‌گفت، پس حضرت فرمود که: او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود، فاطمه علیها السّلام گفت: راضی شدم از خداوند عالمیان، پس حامله شد به حضرت امام حسین علیه السّلام، بعد از شش ماه آن حضرت متولّد شد، و فرزندی که شش‌ماهه متولّد شود زنده نمانده است مگر امام حسین و حضرت عیسی علیهما السّلام- به روایت دیگر حضرت یحیی علیه السّلام- پس امّ سلمه محافظت آن حضرت را متکفّل شد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر روز می‌آمد و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین علیه السّلام می‌گذاشت و آن حضرت می‌مکید تا سیر شد، پس حق تعالی گوشت او را از گوشت رسول خدا رویانید، از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد، پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد

ص:۴۷۹

وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً حَتّی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی[۶۹۵] یعنی: مدّت حمل او و شیر بازگرفتن او سی ماه بود، تا آنکه چون به حدّ قوّت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت، گفت: پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت تو را که انعام کرده‌ای بر من و بر پدر و مادر من، اصلاح کن از برای من بعضی از ذریّه مرا. حضرت فرمود: اگر می‌گفت همه ذریّت مرا هرآینه همه فرزندان او امام می‌بودند، و لیکن مخصوص گردانید بعضی را[۶۹۶].

علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً[۶۹۷] یعنی: وصیّت کردیم ما انسان را به والدین او به نیکی، حامله شد به او مادر او از روی کراهت، و وضع کرد او را از روی کراهت.

حضرت فرمود: مراد از والدین حسن و حسین علیهما السّلام‌اند، آن کسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السّلام است، زیرا که حق تعالی بشارت داد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به ولادت حسین و به آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت.

۶۹۵(۱) سوره احقاف/ آیه ۱۵.

۶۹۶(۲) علل الشرایع ۲۰۶.

۶۹۷(۳) سوره احقاف/ آیه ۱۵.

پس خبر داد آن حضرت را به آنچه خواهد رسید به حضرت امام حسین علیه السّلام و به فرزندان او، و در عوض این مقرّر فرمود که امامت در فرزندان او باشد، و خبر داد که حضرت امام حسین علیه السّلام کشته خواهد شد، و حق تعالی او را در رجعت به دنیا بر خواهد گردانید، و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد، و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ[698] یعنی: می‌خواهیم که منّت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده‌اند ایشان را در زمین، و بگردانیم ایشان را امامان، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین؛ باز فرموده است که وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ[699] یعنی: به تحقیق که ما نوشتیم در زبور

ص:۴۸۰

بعد از تورات آنکه زمین را به میراث خواهند برد بندگان شایسته من. پس حضرت فرمود:

بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد، و به دنیا رجعت خواهند کرد، و دشمنان خود را خواهند کشت.

پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیها السّلام را خبر داد به ولادت حسین علیه السّلام و شهید شدن او، پس حامله شد به او با کراهت، پس حضرت فرمود که: هرگز دیده‌ای کسی را که بشارت دهند او را به پسری و حامله شود به او با کراهت، یعنی: او مغموم شد و کراهت داشت از او به سبب شنیدن قتل او، و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت به سبب این.

میان ولادت امام حسن علیه السّلام و حامله شدن به امام حسین علیه السّلام به قدر یک طهر فاصله بود، امام حسین علیه السّلام در شکم مادر شش ماه ماند، مدّت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود، برای این حق تعالی فرموده است که: مدّت حمل او و بازگرفتن او از شیر سی ماه بود[700].

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسماء بنت عمیس را گفت که: بیاور فرزند مرا ای اسماء، گفت که: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: چون علی نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، پس او را به نام پسر کوچک هارون کن که شبیر است، چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را

---

[698] (۴) سوره قصص/ آیه ۵.

[699] (۵) سوره انبیاء/ آیه ۱۰۵.

[700] (۱) تفسیر قمی ۲/ ۲۹۷.

بوسیده و گریست فرمود که: تو را مصیبت عظیمی در پیش است، خداوندا لعنت کن کشنده او را، پس فرمود: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو.

چون روز هفتم شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد فرمود که: بیاور فرزند مرا، چون به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد، یک رانش را به قابله داد، و سرش را تراشیدند، به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد، خلوق بر سرش مالید[۷۰۱]، پس

او را در دامن گذاشت گفت: ای ابا عبد اللّه چه بسیار گران است بر من کشتن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل گفتی و امروز می‌گوئی؟ به عوض شادی گریه می‌کنی؟ فرمود: می‌گریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد، به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا سؤال می‌کنم از تو در حقّ این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حقّ ذریّه خود، خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می‌دارد ایشان را، و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمان و زمین را.

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل می‌گویند و شانزده هزار بال داشت، از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود، پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود، به این سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن، او پانصد سال پرواز کرده سرش به یک قائمه از قوایم عرش نرسید، چون حق تعالی دانست که او به تعب افتاده فرمود: برگرد به مکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم‌ترم، از من بلندتر چیزی نمی‌باشد و مکانی ندارم، و بلندی من بلندی مکانی نیست، پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت، و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد.

چون در شب جمعه حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حق تعالی وحی کرد به مالک خازن جهنّم که: آتش جهنّم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولّد شده است برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که: بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است، و وحی نمود بسوی حور العین که: زینت کنید خود را و به زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است، و وحی نمود بسوی ملائکه که:

صفها برکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای

---

[۷۰۱] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸.

ص:۴۸۲

محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است، و وحی کرد بسوی جبرئیل که: نازل شد بسوی پیغمبر من محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند، و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید، و بر آنها قبّه‌ها از درّ و یاقوت تعبیه کنید، و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند، با این تهیّه و زینت بروید نزد محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود او.

ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام، و تعزیت او بگو، و بگو:

یا محمّد او را خواهند کشت بدترین امّت تو، بر بدترین چهار پایان سوار باشند، پس وای بر کسی که او را بکشد، و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند، و وای بر کسی که ایشان ایشان را بکشند بسوی قتال او، و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است، زیرا که هیچ مجرمی به صحرای محشر نمی‌آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است، قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنّم خواهند کرد، آتش جهنّم مشتاق‌تر است به قاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت.

پس وقتی که جبرئیل از آسمان به زمین می‌آمد، به دردائیل گذشت، دردائیل گفت:

این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده می‌کنم، مگر قیامت برپا شده؟

جبرئیل گفت: نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است، حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است، ملک گفت: تو را سوگند می‌دهم ای جبرئیل به خداوندی که تو را و مرا آفریده است که چون به خدمت آن حضرت برسی سلام مرا به او برسان و بگو به او که: به حقّ این مولود بزرگوار از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد، بالهای مرا به من برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد.

پس جبرئیل نازل شد، به امر حق تعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: آیا امّت من او را خواهند کشت؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها امّت من نیستند، من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان، پس جبرئیل گفت که: من نیز از ایشان بیزارم ای محمّد، پس حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد فاطمه علیها السّلام رفت و او را

ص:۴۸۳

تهنیت و تعزیت گفت، حضرت فاطمه گریست و فرمود: کاش من او را نمی‌زائیدم، جبرئیل گفت: قاتل حسین در آتش است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من گواهی می‌دهم که در آتش است ای فاطمه، و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی به هم رسد که ائمّه هدایت‌کننده بعد از او از او به هم رسند.

پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امامان بعد از من علی است که هادی است، و بعد از او حسن است که مهدی است، و بعد از او حسین است که ناصر است، و بعد از او علیّ بن الحسین است که منصور است، و بعد از او محمّد بن علی شافع است، و بعد از او جعفر بن محمّد نفاع است، و بعد از او موسی بن جعفر امین است، و بعد از او علیّ بن موسی الرّضاست، و بعد از او محمّد بن علی فعال است، و بعد از او علیّ بن محمّد مؤتمن است، و بعد از او حسن بن علی علّام است، و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد، پس حضرت فاطمه علیها السّلام از گریه ساکن شد. پس جبرئیل پیغام دردائیل را به آن حضرت رسانید، بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امام حسین علیه السّلام را بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامه پشمینه‌ای پیچیده بودند، بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوندا به حقّ این مولود بر تو، پس فرمود: بلکه به حقّ تو بر این مولود و بر دو جدّ او محمّد و ابراهیم و بر اسماعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را به او برگردانید، او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها به این می‌شناسند که می‌گویند آزاد کرده حسین است[۷۰۲].

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌آمد به نزد فرزندان شیرخواره فاطمه علیها السّلام، آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت و به فاطمه می‌گفت که: ایشان را شیر مده[۷۰۳].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حضرت

ص:۴۸۴

فاطمه علیها السّلام را بیماری عارض شد، شیرش خشک شد، دایه‌ای طلب کردند نیافتند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید، و روزی او از ابهام آن حضرت بیرون می‌آمد[۷۰۴].

به روایت دیگر: زبان مبارک خود را در دهان او می‌گذاشت و او می‌مکید، پس چهل شبانه روز چنین کرد، گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید[۷۰۵].

ایضا از برّه خزاعیّه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السّلام به امام حسن علیه السّلام حامله شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده سفری کرد، پس به حضرت فاطمه گفت که:

---

[۷۰۲] (۱) کمال الدین ۲۸۲.

[۷۰۳] (۲) خرایج ۱/ ۹۴.

[۷۰۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۷.

[۷۰۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۷.

جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولّد خواهد شد، چون متولّد شود او را شیر مده تا بیایم، چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد، فاطمه علیها السّلام سه روز او را شیر نداد، منتظر قدوم آن حضرت بود، چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورده بر او ترحّم کرد او را شیر داد، چون حضرت تشریف آورد پرسید: چه کردی؟ فاطمه علیها السّلام گفت که: شفقت مادری مرا به حرکت آورد که او را شیر دادم، حضرت فرمود که: آنچه خدا خواسته است می‌شود.

چون به حضرت امام حسین علیها السّلام حامله شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولّد خواهد شد، چون متولّد شود او را شیر مده تا من به نزد تو آیم، اگر چه یک ماه بگذرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سفری رفت، چون امام حسین علیه السّلام متولّد شد آن حضرت در سفر بود، حضرت فاطمه علیها السّلام او را شیر نداد تا آن حضرت از آن سفر مراجعت نمود، پس او را به خدمت آن جناب آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید تا سیر شد، پس حضرت فرمود: آنچه خدا خواهد می‌شود، خدا می‌خواست که امامت در فرزندان تو باشد[۷۰۶].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام از فاطمه علیها السّلام و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد، او را به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، حضرت ابهام خود را در دهان او می‌گذاشت، از ابهام آن حضرت آن قدر می‌مکید که دو روز

ص:۴۸۵

و سه روز او را کافی بود، پس گوشت و خون آن حضرت از گوشت و خون رسول خدا روئید، و هیچ فرزندی شش ماه متولّد نشد که بماند به غیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی[۷۰۷] به سند دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام را به نزد آن حضرت می‌آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او می‌کرد، او می‌مکید و به همان اکتفا می‌نمود، و او از هیچ زن شیر نخورد[۷۰۸].

ص:۴۸۶

فصل دوّم در بیان فضایل و مناقب آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که دست جناب امام حسین علیه السّلام را گرفته بود می‌فرمود: ای گروه مردم این است حسین بن علی، پس بشناسید او را، سوگند

---

[۷۰۶] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۷.

[۷۰۷] (۱) کافی ۱/ ۴۶۵.

[۷۰۸] (۲) کافی ۱/ ۴۶۵.

یاد می‌کنم به آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که او در بهشت است، و دوستان او در بهشتند، و دوستان دوستان او در بهشتند[۷۰۹].

شیخ طوسی به سند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که: دیدم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را حضرت امام حسن علیه السّلام را بر دوش داشت می‌فرمود: خداوندا این را دوست می‌دارم، پس تو او را دوست دار[۷۱۰].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام را به نزد جناب رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، در دامن آن جناب بول کرد، خواستند که در اثنای بول او را بردارند، فرمود: قطع مکنید بول فرزندم را، پس آبی طلبید آن موضع را شست[۷۱۱].

ابن قولویه از ابو ذر روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که جناب امام حسین علیه السّلام را می‌بوسید و می‌فرمود: هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذرّیّت ایشان را از روی اخلاص، زبانه آتش بر روی او نرسد، هر چند گناهانش به عدد

ص:۴۸۷

یک بیابان باشد، مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را به در برد[۷۱۲].

ایضا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حسن و حسین دو گل بوستان منند[۷۱۳].

به سند مخالفان از یعلی بن مرّه روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط پیغمبران[۷۱۴]. این حدیث را مخالفان به طریق بسیار در کتب معتبره روایت کرده‌اند.

ایضا روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به راهی می‌رفت، جناب امام حسین علیه السّلام را دید که با اطفال بازی می‌کند، چون آن جناب را دید، بی‌تابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد، حضرت امام

---

[۷۰۹] (۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۸.

[۷۱۰] (۲) امالی شیخ طوسی ۲۴۹.

[۷۱۱] (۳) معانی الاخبار ۲۱۱.

[۷۱۲] (۱) کامل الزیارات ۵۱.

[۷۱۳] (۲) کامل الزیارات ۵۲.

[۷۱۴] (۳) کامل الزیارات ۵۲.

حسین می‌گریخت و می‌خندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود: حسین از من است و من از اویم، و هر که حسین را دوست بدارد خدا او را دوست دارد، او از اسباط پیغمبران است[715].

قطب راوندی به سند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای طلب حسن و حسین علیهما السّلام بیرون آمد، من در خدمت آن حضرت رفتم تا به موضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود، درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود، و من پیشتر آن موضع را مکرّر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم، بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم، چون آن مار صدای پای سیّد ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه می‌کشید. پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم، چون نظرش بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه به قدر رشته‌ای گردید، با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم، حضرت فرمود: ای برادر کنده می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول بهتر

ص:۴۸۸

می‌دانند، فرمود: می‌گوید که: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا نمی‌راند تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید.

پس آن مار در میان ریگ روانه شد و رفت، حضرت نزد آن دو جگرگوشه خود نشست، اوّل سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت، پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسین می‌کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، باز به خواب رفت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، و باز به خواب رفت، گفتم: گویا حسین بزرگتر است از حسن، فرمود که: حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبّت پنهانی هست، سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن.

چون آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده و به خانه آورد، من به مقتضای فرموده آن حضرت به در خانه حضرت فاطمه علیها السّلام رفتم و به در خانه ایستادم، ناگاه حمامه خادمه آن حضرت بیرون آمد گفت: ای برادر کنده، گفتم: که تو را اعلام کرد که من بر در خانه‌ام؟ حمامه گفت: خاتون و سیّده من فرمود که: مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من، مقداد گفت: این سخن بر من عظیم نمود، پشت خود را به جانب در گردانیدم چنانچه گاهی که به خانه امّ سلمه می‌رفتم به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین می‌کردم، پس گفتم: ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما. حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: چون امام حسن متولّد شد، پدرم مرا امر کرد که جامه‌ای که در آن لذّت بیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم، پس پدرم به دیدن من آمد دید که حسن پستان مرا می‌مکد، فرمود که: او را از شیر بگشا، گفتم:

---

[715] (۴) کامل الزیارات ۵۲.

چنین باشد، پس فرمود: چون علی خواهد به نزد تو آید، مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده می‌کنم، می‌دانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجّت خدا باشد بر این خلق.

چون حامله شدم و یک ماه از حمل من گذشت، حرارت عظیم در خود مشاهده کردم، چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم، کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند، و آب

ص:۴۸۹

دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود: بیاشام. چون آشامیدم، حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد. چون چهل روز گذشت، در پشت خود حرکتی می‌یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه، چنین بودم تا ماه دوّم تمام شد، پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن بازماندم تا آنکه ماه سیّم تمام شد، هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می‌یافتم.

چون در ماه چهارم داخل شدم، حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا به انس مبدّل گردانید، پیوسته ملازم محراب خود بودم، و از محلّ عبادت خود حرکت نمی‌کردم مگر برای حاجت ضروری، و هر روز که می‌گذشت خود را سبکتر می‌یافتم، نعمت و رحمت خدا را بر خود فزون‌تر می‌دیدم، تا آنکه پنج ماه تمام شد. چون در ماه ششم داخل شدم، در شبهای تار احتیاج به چراغ نداشتم، چون به خلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم. چون به نه ماه رسیدم، قوّت من زیاده گردید، پس حال خود را به امّ سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود.

چون ده ماه تمام شد، در خواب دیدم که ملکی به نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید، از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم، باز خواب ربود مرا، در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده، و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید، پس ترسان از خواب بیدار شدم وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم، باز خواب بر من غالب گردید، کسی در خواب به نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند. چون صبح شد، جامه‌های حمامه را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجره امّ سلمه بود. چون نظر آن حضرت بر من افتاد، اثر شادی و سرور در جبین پرنورش مشاهده کردم، ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید، آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود: بشارت باد تو را، امّا آن مرد اوّل خلیل من عزرائیل بود که موکّل است به رحمهای زنان، و دوّم خلیل من میکائیل بود که موکّل است بر رحمهای اهل بیت من، آیا در تو دمید؟ گفتم: بلی، پس حضرت گریست و مرا در برگرفت و فرمود: سیّم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را

ص:۴۹۰

خدمتکار فرزندان تو گردانیده است، پس به خانه برگشتم. چون یک سال تمام شد، حسین متولّد شد[۷۱۶].

---

[۷۱۶] (۱) خرایج ۲/ ۸۴۱.

مترجم گوید: این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدّت حمل، و آنها صحیح‌تر و مشهورترند.

ایضا قطب راوندی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السّلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه به نخلستانی رسیدند و هر یک پشت را به جانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند، پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمی‌دیدند، چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست، پس به قدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد، دو ابریق از آن آب برداشتند، و خود را پاک کردند، وضو ساختند و برگشتند.

پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت: از کجا می‌آئید؟ آیا از دشمنان خود نمی‌ترسید که تنها بیرون آمده‌اید؟ گفتند: ما از قضای حاجت برمی‌گردیم، آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند، ناگاه صدائی شنید که: ای شیطان می‌خواهی با دو فرزند محمّد دشمنی کنی، دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی، بدعتها در دین خدا کردی و خلافت اهل بیت را غصب کردی، حضرت امام حسین علیه السّلام نیز سخنان درشت به او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی حضرت زند، حق تعالی دست راستش را خشک کرد، خواست به دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد، پس گفت: سؤال می‌کنم از شما به حقّ پدرت و جدّ شما دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دست مرا بازگرداند. پس امام حسین گفت: خداوندا او را از این بلیّه رها کن و این را عبرتی گردان برای او، و حجّتی گردان بر او، پس حق تعالی دست او را رها کرد، و با ایشان روانه شد و به نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و با آن حضرت شروع به مخاصمه کرد، این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود، پس گفت: اینها را به کجا

ص:۴۹۱

فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند؟ حضرت فرمود: نرفته بودند مگر برای قضای حاجت، پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین علیه السّلام به آن مرد منافق گفت: خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را، و آخر چنین شد، آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم می‌برد.

چون امام حسن و امام حسین علیهما السّلام به خانه درآمدند، امام حسین به امام حسن گفت:

شنیدم از جدّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: مثل تو و برادر تو مثل یونس است، خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت، درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد، که از درخت کدو شیر می‌خورد و از آن چشمه آب می‌آشامید، پس جدّم فرمود: چشمه‌ای برای شما ظاهر خواهد شد، درخت کدو چون محتاج به آن نیستید ظاهر نخواهد شد، حق تعالی در باب یونس می‌فرماید که: ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده، پس ایمان آوردند، پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معیّن، و ما احتیاج به درخت کدو نداشتیم، خدا دانست که به چشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد، بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم

یونس باشند، و ایشان کافر خواهند شد، و مهلت داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد، پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: من هم از جدّ خود چنین شنیدم[۷۱۷].

ابن شهر آشوب از حسن بصری و امّ سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد به صورت دحیه کلبی، و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام داخل شدند، چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می‌طلبیدند، چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد، سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به آنها داد، چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک پیغمبر بردند، حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به

ص:۴۹۲

آنها داد و فرمود: ببرید به نزد مادر خود، اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است.

آنچه حضرت فرموده بود به عمل آوردند، و به نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند، هر چه می‌خوردند به حال اوّل برمی‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد، و آن میوه‌ها به حال خود بود تا حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السّلام شهید شد، پس انار برطرف شد. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السّلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السّلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد، آن سیب را در دست داشت، و هرگاه عطش بر او غلبه می‌کرد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت، چون تشنگی بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد. چون شهید شد، هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس حضرت سجّاد فرمود: من بوی آن سیب را از مرقد معطّر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم، و هر که از شیعه مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد مطهّر برود، بوی سیب از آن ضریح منوّر می‌شنود[۷۱۸].

در بعضی از کتب معتبره از امّ سلمه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حلّه‌ای به فرزند خود حسین علیه السّلام می‌پوشانید که به جامه‌های دنیا شباهت نداشت، گفتم: یا رسول اللّه این چه جامه است که به جامه‌های دنیا نمی‌ماند؟ فرمود: این هدیه‌ای است که پروردگار من برای حسین فرستاده، و پودش از پرهای بال جبرئیل است، چون امروز روز عید است این جامه را بر او می‌پوشانم[۷۱۹].

---

[۷۱۷] (۱) خرایج ۲/ ۸۴۵.

[۷۱۸] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۲.

[۷۱۹] (۲) بحار الأنوار ۴۳/ ۲۷۱.

سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت امام حسین علیه السّلام در دامن جدّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود، و او را می‌بوسید و می‌گفت: توئی سیّد و بزرگوار، و پسر سیّد بزرگوار، و پدر سادات و بزرگواران، توئی امام

ص:۴۹۳

پسر امام پدر امامان و پیشوایان، توئی حجّت خدا پسر حجّت خدا پدر حجّتهای خداوند، نه حجّت از صلب تو به هم خواهد رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد[۷۲۰].

در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد از خانه عایشه، چون به در خانه فاطمه علیها السّلام رسید صدای گریه حسین را شنید، فرمود: ای فاطمه مگذار حسین بگرید که گریه او مرا به درد می‌آورد[۷۲۱].

ابن شهر آشوب از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است، و مخالفان نیز به طرق متعدّده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان، پس نظر کند بسوی حسین[۷۲۲].

ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود، گفتم:

ای حبیب من جبرئیل این از کیست؟ گفت: از پسر تو حسین است، چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم، از میان آن حوریّه‌ای بیرون آمد که موی مژگانش به سیاهی سینه کرکس بود، پرسیدم که: تو از کیستی؟ او گریست و گفت: از فرزند شهید تو حسین[۷۲۳].

شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام در میان مردم دیر به سخن آمد، روزی حضرت رسول آن حضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت، به این سبب هفت تکبیر در اوّل نماز سنّت شد[۷۲۴].

---

[۷۲۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۸.

[۷۲۱] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۸.

[۷۲۲] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۱.

[۷۲۳] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۳.

[۷۲۴] (۵) تهذیب الأحکام ۲/ ۶۷.

در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه فاطمه علیها السّلام آمد و گفت: ای فاطمه امروز مهمان توام، و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن

ص:۴۹۴

و حسین طعامی نمی‌یافتند، چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمّد خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: بگو به علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه می‌خواهید؟ چون حضرت به ایشان گفت، همه ساکت شدند، و حضرت امام حسین علیه السّلام که از همه خردسال‌تر بود گفت: مرا مرخّص فرمائید تا من اختیار کنم، همه گفتند که: آنچه تو اختیار می‌کنی ما به آن راضییم، حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای جدّ بزرگوار بگو به جبرئیل که ما رطب می‌خواهیم، و آن زمان رطب نبود.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه برو به اندرون خانه و رطب را بیرون آور، چون فاطمه علیها السّلام داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بر روی او افکنده بودند، چون فاطمه علیها السّلام طبق را به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین علیه السّلام گذاشت و فرمود که: هنیئا مریئا لک یا حسین، یعنی: گوارا و عافیت باد تو را ای حسین، پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن علیه السّلام گذاشت و فرمود که: هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه‌ای دیگر در دهان حضرت فاطمه علیها السّلام گذاشت و فرمود که: هنیئا لک یا فاطمه، پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و فرمود که: هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و نشست.

پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند، حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود که: ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمی‌کردی، فرمود: دانه اوّل را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند: هنیئا لک یا حسین، پس من با ایشان موافقت کردم، چون دانه دوّم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند: هنیئا لک یا حسن، من با ایشان موافقت کردم، چون دانه سیّم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند گفتند: هنیئا لک یا فاطمه، و من با ایشان موافقت کردم، چون دانه چهارم را به دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود: هنیئا مریئا لک یا علی، پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای

ص:۴۹۵

اجلال ندای او برخاستم، پس ندا از جانب ربّ العزّه شنیدم که: یا محمّد اگر از این ساعت تا روز قیامت به او رطب می‌دادی، من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا می‌گفتم[۷۲۵].

---

[۷۲۵] (۱) بحار الأنوار ۴۳/ ۳۱۰.

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامّه و خاصّه به صدق قول معروف است، گفت: شبی در خانه خوابیده بودم، در میان شب پیکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد، من بسیار ترسیدم و متفکّر گردیدم و گفتم: در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر برای آنکه فضایل علیّ بن أبی طالب را از من بپرسد، و اگر بگویم فضایل آن حضرت را مرا به قتل خواهد رسانید.

پس وصیّت‌نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و به مجلس او رفتم، چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم، اندکی خاطر من مطمئن شد. چون سلام کردم، مرا نزدیک طلبید، و هر چند نزدیک می‌رفتم می‌گفت نزدیک‌تر بیا، تا آنکه نزدیک بود که زانوی من به زانوی او برسد، چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت: راست بگو اگر نه گردنت را می‌زنم، گفتم: هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: بگو چرا حنوط کرده‌ای؟ گفتم: در این میان شب پیک تو به نزد من آمد گفتم: شاید خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علیّ بن أبی طالب را از من بپرسد، چون بگویم مرا به قتل آورد، پس به این سبب وصیّت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و به خدمت تو آمدم.

اعمش گفت: او تکیه کرده بود، چون این سخن را از من شنید برخاست نشست و گفت: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، به خدا سوگند می‌دهم تو را ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضایل علی به تو رسیده است؟ گفتم: اندکی، گفت: بگو عددش را، گفتم: زیاده از هزار حدیث به من رسیده است، گفت: ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده‌ای فراموش کنی، گفتم: خبر ده مرا ایّها الأمیر. گفت:

در دولت بنی امیّه که ما از ایشان می‌گریختیم، من در شهرها می‌گشتم و تقرّب می‌جستم بسوی مردم به ذکر فضایل علی بن أبی طالب، و به این وسیله از مردم آب و نان می‌یافتم و معاش می‌گذرانیدم، تا آنکه به بلاد شام رسیدم، و عبای کهنه پوشیده بودم، و به غیر آن

جامه‌ای نداشتم، و بسیار گرسنه بودم، در آن وقت صدای اذان شنیدم، گفتم: می‌روم به مسجد و نماز می‌کنم و از مردم غذای شام خود را سؤال می‌کنم.

چون به مسجد آمدم و با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت، دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز متوجّه ایشان شد و گفت: مرحبا به شما و مرحبا به آنها که شما همنام ایشانید، من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز می‌کرد که این دو کودک چه قرابت با این مردم دارند؟ گفت: این پیش نماز جدّ ایشان است، و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد به غیر این مرد، و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است.

چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم به نزد پیش نماز گفتم: می‌خواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو به آن روشن گردد؟ گفت: اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده تو را روشن گردانم، گفتم: مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدّش عبد اللّه بن عبّاس که روزی نزد حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم، ناگاه حضرت فاطمه علیها السّلام گریان

آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه سبب گریه تو چیست؟ فاطمه گفت که: حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم که در کجا شب به سر آورده‌اند، حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است به ایشان مهربان‌تر است از تو، پس رسول خدا دست بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوندا اگر ایشان به دریا یا صحرا رفته‌اند، ایشان را حفظ کن و به سلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت، و پدر ایشان افضل است از ایشان، و ایشان در حظیره بنی النجّار خوابیده‌اند، و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکّل گردانیده است که حراست ایشان می‌نماید.

پس آن حضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجّه حظیره بنی النجّار شد. چون به آن حظیره رسید، دید که هر دو خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن ملک یک بال خود را بر زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان

ص:۴۹۷

پوشیده. حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می‌بوسید تا از خواب بیدار شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حسن را بر دوش گرفت، و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و می‌فرمود: به خدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است.

چون مردم جبرئیل را نمی‌دیدند گمان می‌کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد، پس ابو بکر به نزدیک آمد و گفت: یا رسول اللّه یکی از این دو کودک را به من ده تا بار تو سبک شود، حضرت فرمود: ای ابو بکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند، و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان. چون حضرت به در مسجد رسید، بلال را فرمود ندا کن، و مردم را جمع کن. چون مردم در مسجد جمع شدند، بر پا ایستاد فرمود: ایّها النّاس آیا می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: حسن و حسین که جدّ ایشان رسول خداست، و جدّه ایشان خدیجه. أیّها النّاس می‌خواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود: حسن و حسین، زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست می‌دارند، و خدا و رسول ایشان را دوست می‌دارند، و مادر ایشان فاطمه و دختر رسول خداست، پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصیّ رسول خداست. ای گروه مردم می‌خواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عمّ و عمّه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: عمّ ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند، و عمّه ایشان امّ هانی دختر ابو طالب است. ای گروه مردم می‌خواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود: حسن و حسین، زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست، و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست.

پس حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود: حق تعالى ما همه را چنين محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با يکديگرند، پس فرمود: خداوندا تو مى‌دانى که حسن و حسين در بهشت خواهند بود، و جد و جدّه ايشان در بهشت خواهند

ص:۴۹۸

بود، و پدر و مادر ايشان در بهشت خواهند بود، و عمّ و عمّه ايشان در بهشت خواهند بود، و خال و خاله ايشان در بهشت خواهند بود، خداوندا تو مى‌دانى که هر که ايشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، و هر که ايشان را دشمن دارد در جهنّم خواهد بود.

چون پيش نماز اين حديث را از من شنيد گفت: تو کيستى اى جوان؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: از عربى يا از عجم؟ گفتم: از عربم، گفت: تو چنين حديثى روايت مى‌کنى و چنين جامه‌اى پوشيده‌اى؟! پس خلعت فاخرى به من بخشيد، و استرى به من داد که آن را به صد دينار فروختم.

پس گفت: اى جوان تو ديده مرا روشن کردى، من نيز ديده تو را روشن مى‌گردانم و تو را دلالت مى‌کنم به جوانى که آن نيز ديده تو را روشن گرداند امروز، گفتم: دلالت کن مرا، گفت: دو برادر دارم که يکى پيش نماز است و يکى مؤذّن، آنکه پيش نماز است از روزى که از شکم مادر آمده تا حال على را دوست مى‌دارد، و آنکه مؤذّن است از روزى که از شکم مادر برآمده تا حال على را دشمن مى‌دارد، پس دست مرا بگرفت و آورد به در خانه آن برادر که پيش نماز بود، پس دست بر در زدم مردى بيرون آمد، چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت گفت: استر و جامه را مى‌شناسم و مى‌دانم که برادر من اينها را به تو نداده است مگر براى آنکه دوست خدا و رسول دانسته است تو را، پس حديثى در فضايل على براى من نقل کن، گفتم: خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که روزى در خدمت حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نشسته بوديم ناگاه حضرت فاطمه عليها السّلام در آمد و مى‌گريست، حضرت فرمود: سبب گريه تو چيست اى فاطمه؟ حضرت فاطمه گفت: اى پدر زنان قريش مرا سرزنش مى‌کنند و مى‌گويند: پدر تو تزويج کرده است تو را به مرد پريشانى که مال ندارد، حضرت فرمود: گريه مکن اى فاطمه من تو را تزويج نکرده‌ام بلکه خدا تزويج کرده تو را به او، و جبرئيل و ميکائيل را گواه گرفته، و حق تعالى از ميان جميع خلق، پدر تو را اختيار کرده و او را پيغمبر گردانيده، و بعد از پدر تو على را اختيار کرده، و تو را به او تزويج کرده و او را وصىّ من گردانيده است، پس على است شجاع‌ترين مردم، و بردبارترين مردم و سخى‌ترين مردم، و اسلام او از همه قديم‌تر است و علم او از همه بيشتر

ص:۴۹۹

است، و دو پسر او بهترين جوانان بهشتند، و نام ايشان در تورات شبّر و شبير است براى کرامت ايشان نزد حق تعالى. اى فاطمه گريه مکن به خدا سوگند که چون روز قيامت شود، پدر تو را دو حلّه بپوشانند و على را دو حلّه بپوشانند، و علم حمد در دست من باشد، پس من آن را به على دهم براى کرامت او نزد خدا؛ اى فاطمه گريه مکن که چون مرا بخوانند در روز قيامت بسوى پروردگار عالميان على با من باشد، چون خدا شفاعت دهد مرا در امّت من على با من شفاعت کند؛ اى فاطمه گريه مکن

که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند در اهوال آن روز که: یا محمّد نیکو جدّی است جدّ تو ابراهیم خلیل الرّحمن، و نیکو برادری است برادر تو علی بن أبی طالب، ای فاطمه علی مرا اعانت می‌کند بر کلیدهای بهشت، و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت.

چون این حدیث را برای او نقل کردم، گفت: ای فرزند! تو از مردم کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: از عربی یا از عجم؟ گفتم: از عربم، پس سی جامه به من داد و ده هزار درهم به من عطا کرد، و گفت: ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی، من بسوی تو حاجتی دارم، گفتم: بفرما، گفت: چون فردا شود بیا به مسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است.

پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم، چون صبح شد به ان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم، ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه‌ای بر سر داشت، چون به رکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش به سر خوک می‌ماند و رویش روی خوک است، چون از نماز فارغ شدیم من گفتم: ای جوان این چه حال است که در تو مشاهده می‌کنم؟ پس گریست و گفت: بیا به خانه رویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم. چون به خانه رفتم گفت: من مؤذّن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن أبی طالب را لعنت می‌کردم، چون روز جمعه می‌شد چهار هزار مرتبه لعنت می‌کردم، پس روز جمعه به خانه آمدم و در همین دکّه که می‌بینی تکیه کردم، پس قیامت را در خواب دیدم، و حضرت رسول و علی بن أبی طالب را دیدم که ایستاده‌اند شاد و خندان، و حسن در جانب راست آن حضرت، و حسین در

جانب چپ او ایستاده بودند، کاسه‌ای نزد ایشان حاضر بود، پس حضرت رسول گفت:

یا حسین مرا آب ده. چون آشامید گفت: این جماعت را آب ده، چون همه آشامیدند گفت: آن مردی که در این دکّان تکیه کرده است او را آب ده، پس گفت: ای جدّ بزرگوار مرا امر می‌کنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعن می‌کند، و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیک من آمد و گفت: لعنت خدا بر تو باد، چرا لعنت می‌کنی علی را؟ علی از من است، چرا دشنام می‌دهی علی را؟ علی از من است. پس آب دهان بر روی من انداخت، و سرپائی بر من زد گفت:

برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت به تو.

چون از خواب بیدار شدم، سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود.

پس ابو جعفر دوانیقی به من گفت: آیا این دو حدیث در دست تو هست؟ گفتم: نه، گفت: یا سلیمان محبّت علی ایمان است، و دشمنی او نفاق است، به خدا سوگند که او را دوست نمی‌دارد مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد مگر منافقی، گفتم: ایّها الأمیر مرا امان بده که سخنی بگویم، گفت: بگو، گفتم: چه می‌گوئی در حقّ کسی که حسین را شهید کند؟

گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است، گفتم: چه می‌گوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شهید کند؟ گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است؛ و لیکن همیشه ملک و پادشاهی عقیم است، و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می‌کشد، بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن[۷۲۶].

ص:۵۰۱

فصل سوّم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت

عیّاشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام به جمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند، نان خشکی در پیش داشتند، چون به ایشان رسید آن حضرت را دعوت کردند، حضرت از اسب فرود آمد و فرمود: خدا متکبّران را دوست نمی‌دارد، و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود[۷۲۷].

به روایت دیگر: از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدّق است، و تصدّق بر من حرام است، پس فرمود: چون من اجابت شما کردم، شما نیز اجابت من بکنید، و ایشان را به خانه برد و به جاریه خود گفت: هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده‌ای حاضر ساز، و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد[۷۲۸].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد به مرض وفات، حضرت امام حسین علیه السّلام به عیادت او رفت و او را اندوهناک یافت، حضرت فرمود: ای برادر سبب اندوه تو چیست؟ گفت: شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است، حضرت فرمود: قرض تو بر من است، گفت: می‌ترسم بمیرم، حضرت فرمود: پیش از مردن تو قرض تو را ادا می‌کنم، و چنین کرد[۷۲۹].

ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت

ص:۵۰۲

---

[۷۲۶] (۱) امالی شیخ صدوق ۳۵۳.

[۷۲۷] (۱) تفسیر عیّاشی ۲/ ۲۵۷.

[۷۲۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۴.

[۷۲۹] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۲.

را مدح کرد، چهار صد اشرفی به او داد، مردم گفتند که: او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را به او دادی؟ حضرت فرمود: بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را به آن نگاه داری[۷۳۰].

ایضاً روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد و پرسید که: کریم‌ترین مردم در مدینه کیست؟ گفتند: حسین بن علی، پس به مسجد آمد دید که آن حضرت نماز می‌کند، و شعری چند در مدح آن حضرت خواند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد فرمود: ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است؟ قنبر گفت: بلی چهار هزار دینار طلا مانده است، پس فرمود بیاور که او احقّ است به این مال، پس به خانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید، و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی، و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را به اعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشاء فرمود، اعرابی چون زر را دید گریست، حضرت فرمود: ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را؟ اعرابی گفت: نه و لیکن می‌گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد. و مثل این را نیز از امام حسن علیه السّلام روایت کرده‌اند[۷۳۱].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد، بر پشت مبارک آن حضرت پینه‌ها دیدند، از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام از سبب آنها پرسیدند، حضرت فرمود که: از بسیاری مالها که از پشت خود بر می‌داشت و در شبها به خانه‌های بیوه‌زنان و یتیمان و مسکینان می‌برد، پشت مبارکش پینه کرده بود.

ایضاً روایت کرده است که عبد الرّحمن بن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد، چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند، حضرت فرمود هزار دینار طلا و هزار حلّه زیبا به او عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند، مردم گفتند: مزد او این قدر نبود، حضرت فرمود: این چه عطا می‌نماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است[۷۳۲].

ص:۵۰۳

ایضاً از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی میان امام حسین علیه السّلام و محمّد بن الحنفیّه سخنی جاری شد و به کدورت از یکدیگر جدا شدند، پس محمّد بن الحنفیّه به آن حضرت نوشت که: ای برادر! پدر من و پدر تو هر دو علی است، و در پدر زیادتی بر من نداری، و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا، اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود به مادر تو نمی‌رسید، چون نامه مرا بخوانی بیا به نزد من و مرا خشنود گردان که سزاوارتری به فضل و احسان از من، و السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته. حضرت چون نامه او را خواند، در ساعت متوجّه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد[۷۳۳].

---

[۷۳۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۳.

[۷۳۱] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۳.

[۷۳۲] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۳.

[۷۳۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۴.

ایضاً از شجاعت آن حضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه‌ای، حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید، مروان گفت: هرگز ندیده‌ام که کسی بر حاکم چنین جرئتی بکند، ولید گفت: حق با اوست و مزرعه از او بود، حضرت فرمود که:

اقرار کردی مزرعه را به تو بخشیدم[۷۳۴].

و شجاعتها و مردانگیهای آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد، زیاده از آن است که وصف توان نمود، بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّٰه تعالی.

و از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد، و شتران و محملها از عقب او می‌کشیدند، روزی به آن حضرت گفتند که: چه بسیار می‌ترسی از پروردگار خود؟ فرمود: از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد[۷۳۵].

روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود، و مردم آن حضرت را به آن نور می‌شناختند[۷۳۶].

ص:۵۰۴

در کشف الغمّه روایت کرده است که انس گفت: روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام بودم، کنیز آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت، حضرت فرمود: تو را آزاد کردم برای خدا، من گفتم: یک طاقه گل برای تو می‌آورد او را آزاد می‌کنی؟! حضرت فرمود: حق تعالی می‌فرماید که: چون تحیّت کنند شما را به تحیّتی، پس تحیّت کنید به نیکوتر از آن؛ و تحیّت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم[۷۳۷].

ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید، فرمود او را بزنند، گفت: «و الکاظمین الغیظ» فرمود: دست از او بردارید، گفت:

ای مولای من «و العافین عن النّاس» فرمود: عفو کردم بر تو، گفت: «و اللّٰه یحب المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر به تو می‌دادم برای تو مقرّر کردم[۷۳۸].

---

[۷۳۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۵.

[۷۳۵] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۶.

[۷۳۶] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۳.

[۷۳۷] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۲۴۰.

[۷۳۸] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۴۱.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: بهترین اعمال بعد از نماز، داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمّن گناه نباشد، به درستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام می‌خورد، من از سبب آن پرسیدم گفت:

یا بن رسول اللَّه من مغمومم می‌خواهم او را شاد گردانم، شاید شادی او موجب شادی من گردد، زیرا که مالکی دارم یهودی و می‌خواهم از دست او نجات یابم. حضرت چون این سخن را از غلام شنید، رفت به نزد یهودی که مالک او بود و فرمود: دویست دینار طلا می‌دهم که غلام خود را به من بفروشی، یهودی گفت: من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته‌ای و به خانه من آمده‌ای، و این بستان را نیز به او می‌دهم، و مال را به تو پس می‌دهم، حضرت فرمود: مال را به تو بخشیدم، یهودی گفت: قبول کردم و به غلام بخشیدم، حضرت فرمود: غلام را آزاد کردم و مالها را به او بخشیدم، زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر بخشیدم، یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به زن خود بخشیدم[۷۳۹].

ص:۵۰۵

ابن طاووس روایت کرده است که گفتند به حضرت علی بن الحسین علیه السّلام که: چه بسیار کم است فرزندان پدر تو؟ حضرت فرمود: من در تعجّبم که چگونه متولّد شده‌ام، پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌کرد[۷۴۰].

در جامع الأخبار روایت کرده است که اعرابی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام آمد گفت: یا بن رسول اللَّه ضامن دینی شده‌ام و از ادای آن عاجز گردیده‌ام، و با خود گفتم که:

باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم، و کسی کریم‌تر از اهل بیت رسالت گمان ندارم، حضرت فرمود: ای اعرابی من سه مسأله سؤال می‌کنم، اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو می‌دهم، و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را می‌دهم، و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را می‌دهم، اعرابی گفت: یا بن رسول اللَّه چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی.

حضرت فرمود: شنیدم از جدّم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که معروف را به قدر معرفت سؤال می‌باید کرد، اعرابی گفت: هر چه خواهی سؤال کن، اگر دانم جواب می‌گویم و اگر ندانم از تو می‌پرسم و یاد می‌گیرم، حضرت فرمود: کدامیک از اعمال نیکوتر است؟ گفت: ایمان به خدا، فرمود: نجات از مهالک به چه چیز حاصل می‌شود؟ اعرابی گفت: به اعتماد بر خدا، فرمود: زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که با آن بردباری نماید، فرمود: اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است؟ گفت: در مالی که با آن مروّت و جوانمردی نماید، فرمود: اگر این را نیز نداشته باشد، گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر نماید، فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که: صاعقه از آسمان به زیر آید و او را بسوزاند که او اهلیّت غیر این ندارد.

---

۷۳۹ (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۳.

۷۴۰ (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۹۶.

پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود، نزد او انداخت و انگشتر خود را به او داد که نگین آن به دویست درهم می‌ارزید، و فرمود که: این طلا را به قرض خواهان خود بده، و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن. اعرابی آنها را برداشت و گفت: خدا بهتر می‌داند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد[741].

ص:۵۰۶

محمّد بن العبّاس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی به حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که: در تو تکبّری هست، حضرت فرمود که: کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست، آنچه من دارم عزّت است، حق تعالی می‌فرماید که:

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ[742] یعنی: از برای خداست عزّت و برای رسول او و از برای مؤمنان[743].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام ریش مبارک خود را به حنا و کتم خضاب می‌فرمود[744].

به سند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد، در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب به وسمه بود[745].

در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم به معاویه گفتند که: مردم دیده‌های خود را بسوی حسین افکنده‌اند و او را سزاوار خلافت می‌دانند، رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیّت خلافت ندارد، معاویه گفت: او چون بر منبر بر آید، علم و فضل خود را ظاهر می‌کند و ما را رسوا می‌گرداند.

چون مردم مبالغه کردند، معاویه رخصت داد، حضرت بر منبر بر آمد و خطبه‌ای که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که: مائیم حزب اللّه که بر خلق غالبیم، و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به او نزدیک‌تریم، و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهّریم، و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را به ما سپرد، شک نمی‌کنیم در تأویل آن و مطّلعیم بر حقایق آن، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است، و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و، اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است، و حذر نمائید از فتنه‌هائی که شیطان

---

[741] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۹۶.

[742] (۱) سوره منافقون/ آیه ۸.

[743] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۹۸.

[744] (۳) کافی ۶/ ۴۸۱.

[745] (۴) کافی ۶/ ۴۸۳.

برای شما بر انگیخته است، به درستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است، چون شما را در دنیا و عقبی به عذاب حق تعالی بیندازد و شما را طعمه تیر

ص:۵۰۷

و شمشیر و نیزه گرداند، از شما بیزاری خواهد جست، و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید. معاویه ترسید که مردم به آن حضرت بگروند گفت: بس است از منبر به زیر آی[۷۴۶].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود، مروان ابا کرد و او را به عبد اللّه بن زبیر داد، بعد از آن معاویه نوشت به مروان که والی او بود در ممالک حجاز که امّ کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید، چون مروان به نزد عبد اللّه بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود، عبد اللّه گفت: بزرگ ما امام حسین علیه السّلام است و آن حضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست، چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم کرد.

چون حضرت را برای این کار خبر کردند، طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت: خداوندا میسّر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده توست از آل محمّد.

چون مردم در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع شدند، مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السّلام نشست و گفت: معاویه مرا امر کرده است که دختر عبد اللّه بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم، و هر مهری که پدرش خواهد مقرّر کند، و قرض پدرش را ادا کنم، و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله، و موجب مفاخرت شما خواهد بود، عجب دارم که چگونه یزید مهر می‌دهد به شما و یزید کفوی است که کفوی از برای او به هم نمی‌رسد، پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبد اللّه.

چون سخن او تمام شد، حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است، بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود: ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم، امّا آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش می‌خواهد مقرّر می‌کنم، پس سوگند یاد می‌کنم که اگر ما راضی شویم، زیاده از پانصد درهم که سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است مهر نخواهیم کرد، و امّا آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا می‌کنم، کی متعارف بود که زنان

ص:۵۰۸

ما قرضهای ما را ادا کنند، امّا آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد، ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد، خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما

---

[۷۴۶] (۱) احتجاج ۲/ ۹۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۴.

خواهد شد، امّا آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر می‌دهد، مهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جدّ یزید و امّا آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست، هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او به جبر و ستم موجب شرافت او نگردیده، و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست، نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان می‌دانند که فخر اوست نه فخر ما. پس حضرت فرمود: ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم امّ کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را به پسر عمّش قاسم بن محمّد بن جعفر به مهر پانصد درهم، و بخشیدم به آن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن می‌شود و برای خرج ایشان بس است.

چون مروان این سخن را شنید، رنگش متغیّر شد و گفت: با من مکر کردید ای بنی هاشم، و دست از عداوت خود بر نمی‌دارید، حضرت فرمود: ما مکر نکردیم، این در برابر آن است که عایشه دختر عثمان را به امام حسن ندادی، پس بعد از آن حضرت امام حسین علیه السّلام عایشه دختر عثمان را خود خواست[۷۴۷].

شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه، و نوشت به معاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردّد می‌کنند نزد حسین و او را در خلافت به طمع می‌اندازند، می‌ترسم فتنه برپا کنند در باب او، هر چه حکم تو است بگو تا به عمل آورم؛ معاویه در جواب نوشت که: نامه تو به من رسید، و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی، پس زینهار که متعرّض او مشو، تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار، که تا او وفا به بیعت ما می‌کند نمی‌خواهیم متعرّض او شویم.

و نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت که: امری چند از تو به من رسید، اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی، زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است، سزاوار

ص:۵۰۹

است که وفا به عهد و پیمان خود بکند، و اگر آنچه به من رسیده است باطل است، زینهار که پیرامون چنین امری نگردی، و باید که خود را پند دهی و به عهد و پیمان خدا وفا کنی، چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم، و اگر تو با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر نمایم، پس اجتماع این امّت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو، به درستی که مردم را شناخته‌ای و ایشان را امتحان کرده‌ای، پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امّت جدّ خود، و از سفها و بی‌خردان بازی مخور.

چون نامه به آن حضرت رسید، در جواب نوشت که: در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو به من رسیده است که تو مرا از آنها بری می‌دانی و آنها را نیکو نمی‌دانی، نسبت به من نیک و بد امور را خدا بهتر می‌داند، و آن گروهی که اینها را به تو می‌نویسند تملّق کنندگان و سخن‌چینانند، و اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم، به خدا سوگند که می‌ترسم که

[۷۴۷] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۴.

نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو، گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو را و اعوان تو را که جور و ستم را شعار خود کرده‌اید و از دین خدا به در رفته‌اید، بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم.

آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم می‌کردند و بدعتها را عظیم می‌شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند، به ظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی، و پیمانهای محکم به ایشان داده بودی، و بر ایشان جرمی اثبات نکردی، و کینه قدیمی در میان ایشان و تو نبود؟! آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و بنده شایسته خدا بود، و عبادت بدن او را کهنه کرده بود، و چشمش را نحیف کرده بود، و رنگش را زرد کرده بود، و عهد و پیمانی چند به او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را به مرغی می‌دادی در هوا هرآینه بسوی تو فرود می‌آمد، پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و به سبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا؟! آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیّه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف

متولّد شده بود، و دعوی کردی که آن پسر توست و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است که: فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است، پس عمداً ترک کردی سنّت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی‌دلیل و برهانی، و او را بر عراقین مسلّط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده‌های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد، گویا تو از این امّت نیستی و ایشان با تو از یک ملّت نیستند؟! آیا تو نیستی که فرزند سمیّه به تو نوشت که گروه حضرمیان پنهان بر دین علی بوده‌اند، تو نوشتی که: هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش، پس به بدترین وجهی ایشان را سیاستها کرد، به خدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را به ظاهر به این دین در آورد، و به برکت او به این مجلس نشسته‌ای و این امارت و حکومت را غصب کرده‌ای، و اگر شمشیر او نمی‌بود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکّه بردارید و به شام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید.

به من نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امّت جدّ خود رحم کنم و فتنه‌ای در این امّت برپا نکنم، و من فتنه‌ای بر این امّت عظیم‌تر نمی‌دانم از خلافت تو، و برای خود و دین خود و امّت جدّ خود چیزی از این بهتر نمی‌دانم که با تو جهاد کنم، اگر بکنم تقرّب به خدا خواهم جست در آن، و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا، و از او سؤال خواهم کرد مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم.

و باز به من نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست، و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد، پس هر کید و مکری که می‌توانی با من بکن که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر به من نرسد، و ضرر مکر تو به تو بیش از دیگران خواهد رسید، زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده‌ای و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده‌ای، و به جان خود قسم می‌خورم که هرگز وفا به شرطی نکرده‌ای، به تحقیق که شکستی عهد این جماعت را که به قتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی، و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها به ایشان داده بودی، و آخر کشتی ایشان را

ص:۵۱۱

پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند، و نکردی این را نسبت به ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد می‌کردند و حقّ ما را عظیم می‌شمردند، پس کشتی ایشان را به سبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمی‌کشتی هرآینه یا تو می‌مردی پیش از آنکه آنها بکنند، یا آنها می‌مردند پیش از آنکه به مطلب خود برسند.

پس بشارت باد تو را ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد، و یقین بدان که در قیامت تو را به محاسبه بازخواهندداشت، و بدان که خدا را نامه‌ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست، و خدا فراموش نمی‌کند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم به گمانها، و کشتن دوستان خدا به تهمتها، و آواره کردن نیکان از دیار خود به دیار غربت، و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب می‌خورد و با سگان بازی می‌کند، به تحقیق که زیانکار نفس خود شده‌ای، و دین خود را بر باد داده‌ای، و با رعیّت در مقام خیانت به در آمده‌ای، و امارت خود را ضایع کرده‌ای، و سخن سفیهان و جاهلان را می‌شنوی، و صالحان و پرهیزکاران را به گفته ایشان به ترس می‌افکنی.

چون معاویه نامه را خواند، گفت: در دلش کینه‌ها بوده که من نمی‌دانسته‌ام، پس یزید پلید گفت: بنویس جواب نامه او را و ناسزاها به او و پدر او در آن نامه درج کن، پس در آن وقت عبد اللّه پسر عمرو بن عاص به نزد معاویه آمد، معاویه نامه را به او داد و گفت: ببین حسین به من چه نوشته است؛ آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت، پس معاویه خندید و گفت: رأی یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید، چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمی‌دانم، و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را می‌دانند چه فایده دارد، می‌خواستم که تهدید چند به او بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم[۷۴۸].

ص:۵۱۲

فصل چهارم در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آن حضرت است

بدان که عامّه و خاصّه به طریق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السّلام در هنگام وفات خود، آن حضرت را وصی و خلیفه خود گردانیده و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوّت و ودایع خلافت را به او سپرد، و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است.

کلینی و شیخ طبرسی به سندهای معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السّلام شد، حضرت امام حسین را طلبیده فرمود که: ای برادر تو را وصیّ خود می‌گردانم، و وصیّت می‌کنم که

---

[۷۴۸] (۱) احتجاج ۲/ ۸۹.

چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی، و مرا به نزد قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بری که عهد خود را به او تازه کنم، و به نزد قبر مادرم فاطمه ببری، پس مرا در بقیع دفن کنی[۷۴۹].

ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السّلام که چون حضرت امام حسن علیه السّلام را وفات در رسید، گفت: ای قنبر برو و برادر من محمّد بن حنفیّه را بطلب، چون قنبر این خبر را به محمّد داد، به تعجیل برخاست بی‌آنکه بند نعلین خود را ببندد، روانه شد و همه جا دوید تا خود را به خدمت آن حضرت رسانید. چون سلام کرد حضرت فرمود: بنشین، مثل تو کسی نمی‌باید غایب باشد از کلامی که مرده‌ها را زنده می‌گرداند و زنده‌ها را می‌میراند،

ص:۵۱۳

باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید، و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر می‌باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن‌تر می‌باشد، مگر نمی‌دانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد، و به داود زبور بخشید، و محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از میان ایشان اختیار کرد، و بر همه ایشان زیادتی داد.

ای محمّد! بر تو می‌ترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را به حسد وصف کرده است و فرموده است: كُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ[۷۵۰] و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد. ای محمّد می‌خواهی خبر دهم تو را به آنچه پدرت در شأن تو گفت؟ محمّد گفت: بلی، حضرت فرمود: شنیدم که پدرت در روز بصره می‌گفت: هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت، پس باید که نیکی کند به محمّد فرزند من. ای محمّد اگر خواهی تو را خبر می‌توانم داد به آنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده‌ای در پشت پدر خود. ای محمّد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من، و این میراثی است که از پدر و جدّ به او رسیده است، و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است، و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است، و محمّد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است، و محمّد علی را اختیار کرد برای خلافت خود، و علی مرا اختیار کرد برای امامت، و من حسین را اختیار می‌کنم.

پس محمّد بن حنفیّه گفت که: تو امام منی و سیّد و بزرگ منی، و توئی وسیله من بسوی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، به خدا سوگند که می‌خواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم، به درستی که در سر من سخنی چند هست در نعمت تو که آن را وصف و بیان آخر نمی‌تواند کرد، و هر چه خواهم بگویم، پیش از آن گفته شده است، و در کتاب خدا نوشته شده، و زبان فصحا و دانایان لال است، و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو، خدا چنین جزا می‌دهد نیکوکاران را، و حسین از همه داناتر

ص:۵۱۴

---

[۷۴۹] (۱) کافی ۱/ ۳۰۰.

[۷۵۰] (۱) سوره بقره/ آیه ۱۰۹.

است و حلم او از همه ما گران‌تر است و قرابت او به حضرت رسالت از همه بیشتر است، او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود، و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه به سخن آید، و اگر خدا می‌دانست که از محمّد بهتر کسی هست هرآینه او را برای پیغمبری اختیار می‌کرد، چون محمّد علی را اختیار کرد و علی تو را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی، ما تسلیم کردیم و راضی شدیم، و قبول کردیم امامت او را، و در مشکلات به او پناه خواهیم برد، و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت[751].

در کتاب بصائر الدّرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که: من و عبایة بن ربعی به نزد حبابه والبیّه رفتیم، گفت: می‌خواهی خبر دهم تو را به آنچه شنیدم از حسین بن علی علیه السّلام؟ گفتم: بلی ای عمّه، گفت: من به زیارت آن حضرت می‌رفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من به هم رسید، به این سبب ترک زیارت آن حضرت کردم. چون حضرت بر مرض من مطّلع شد، با اصحاب خود به خانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم، پس فرمود: ای حبابه چرا مدّتی شد که به نزد ما نیامدی؟ گفتم: یا بن رسول اللّه این مرضی که در روی من به هم رسیده است مرا مانع شد، حضرت فرمود: مقنعه را بردار، چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت فرمود: خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد، پس من به سجده افتادم و شکر حق تعالی به جا آوردم، چون سر از سجده برداشتم فرمود: در آینه نظر کن، چون نظر کردم هیچ اثر از آن علّت ندیدم[752].

قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت امام حسین علیه السّلام نشسته بودم، ناگاه جوانی گریان در آمد، حضرت پرسید: سبب گریه تو چیست؟ گفت: والده من در این ساعت رحلت نموده، وصیّت نکرد و مالی دارد، و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا به خدمت تو عرض نمایم، حضرت فرمود: برخیزید تا برویم به نزد این زن صالحه، چون به در خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده

ص:۵۱۵

بودند، حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیّت خود را به عمل آورد. چون حضرت از دعا فارغ شد، آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت، چون نظرش بر حضرت افتاد گفت: ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت می‌دانی مرا به آن امر کن، پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود: وصیّت کن خدا تو را رحمت کند، آن زن گفت: یا بن رسول اللّه من این قدر مال دارم و در فلان موضع است، ثلث آن را به تو گذاشتم که به هر که خواهی از دوستان خود بدهی، و دو ثلث دیگر این از پسر من است، اگر دانی که او از موالی و شیعیان توست، و اگر مخالف باشد آن نیز از توست، و مخالفان را در اموال مؤمنان حقّی نیست، پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود، پس خوابیده و جان به حق تسلیم کرد[753].

---

[751] (۱) کافی ۱/ ۳۰۱.

[752] (۲) بصائر الدرجات ۲۷۱.

[753] (۱) خرایج ۱/ ۲۴۵.

ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السّلام را امتحان کند، چون می‌خواست داخل مدینه شود به دست خود استمناء کرد، جنب شد و داخل شد. چون به خدمت آن حضرت رسید، فرمود: ای اعرابی شرم نداری که با جنابت به خدمت امام خود می‌آئی؟ و با چنان جنابتی؟ اعرابی گفت: به حاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم، پس برگشت و غسل کرد و به خدمت آن حضرت آمد و مسائلی که می‌خواست پرسید[۷۵۴].

ایضاً از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود: در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید، اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را به قتل خواهند رسانید و مال شما را خواهند برد. آن غلامان بی‌سعادت مخالفت آن حضرت کردند، در روزی که فرموده بود نروند رفتند، و دزدان ایشان را به قتل آوردند و اموال ایشان را بردند.

چون خبر به آن حضرت رسید، فرمود: من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند، در همان ساعت برخاست و به نزد والی مدینه رفت، والی گفت که: شنیده‌ام که

ص:۵۱۶

غلامان تو را کشته‌اند، خدا تو را ثواب دهد به عوض ایشان، حضرت فرمود: بگویم کی کشته است ایشان را، پس ایشان را بگیر و قصاص کن، والی گفت: یا بن رسول اللّٰه تو ایشان را می‌شناسی؟ فرمود: بلی چنانچه تو را می‌شناسم، پس اشاره فرمود به مردی که در پیش والی ایستاده بود، فرمود: این یکی از آنهاست، آن مرد گفت که: مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم؟ حضرت فرمود: اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد؟ گفت: بلی به خدا سوگند که تو را تصدیق خواهم کرد، فرمود: چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند، و همه رفیقان او را نام برد، و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند، پس والی به آن مرد گفت که: به حقّ قبر و منبر سوگند یاد می‌کنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن تو را به تازیانه فرو ریزم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده، پس والی همه را جمع کرد و فرمود ایشان را گردن زدند[۷۵۵].

ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری، و خود نیز مال بسیار داشت، حضرت فرمود: او را مخواه، آن بی‌دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج نمود، و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت، حضرت فرمود: من گفتم که او را مخواه، اکنون او را طلاق بگو: و فلان زن را بخواه. پس یک سال نگذشت که مال بسیار به هم رسانید، و برای او پسری و دختری آورد، و حالش نیکو شد[۷۵۶].

---

[۷۵۴] (۲) خرایج ۱/ ۲۴۶.

[۷۵۵] (۱) خرایج ۱/ ۲۴۷.

[۷۵۶] (۲) خرایج ۱/ ۲۴۸.

شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام به عیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت، چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد، و آن بیمار عبد اللّه بن شدّاد لیثی بود، گفت: راضی شدم به آنچه حق تعالی به شما داده است، و تب نیز از شما می‌گریزد، حضرت فرمود: حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید، پس صدائی

ص:۵۱۷

شنیدند و کسی را ندیدند که می‌گفت: لبّیک، حضرت فرمود: آیا امیر المؤمنین تو را امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر به کسی که دشمن ما باشد، یا گناهکار باشد که کفّاره گناه او باشی، پس چرا نزدیک این مؤمن آمده‌ای[۷۵۷].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که زنی طواف می‌کرد و در عقب او مردی طواف می‌کرد، پس آن زن دست خود را بیرون آورد، و آن مرد دست خود را بلند کرد و به ذراع او گذاشت، پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن، و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد، تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند، چون والی حاضر شد فقها را طلبید و می‌گفتند که: دست او را قطع می‌باید کرد زیرا که او خیانت کرده است، والی گفت: آیا کسی از فرزندان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اینجا هست؟ گفتند: بلی حضرت امام حسین علیه السّلام امشب داخل شده است، پس والی حضرت را طلبید و گفت: ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است، حضرت چون بر حال ایشان مطّلع شد، رو بسوی کعبه گردانید و دست به دعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد، و بعد از آن به نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد، پس والی پرسید که: آیا عقاب بکنیم او را به این کاری که کرده است؟ حضرت فرمود: نه[۷۵۸].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السّلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او، هر یک می‌گفتند که این زن و فرزند از من است، حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید، چون به خدمت حضرت عرض کردند، مدّعی اوّل را فرمود بنشین، پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده تو را بدرد و رسوا شوی، گفت: این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمی‌شناسم، حضرت رو کرد به آن فرزند شیرخواره که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود: سخن بگو ای پسر به علم خدا و

ص:۵۱۸

---

[۷۵۷] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۸.

[۷۵۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۸.

بیان کن که مادر تو راست می‌گوید یا نه، آن کودک به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: من نه از اینم و نه از او، و پدر من شبان فلان مرد است، پس حضرت فرمود: آن زن را سنگسار کردند، و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت[759].

ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی به حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کردم که: ای سیّد من سؤال می‌کنم از تو از امری که یقین به آن دارم و از اسرار خداست، و صاحب آن سر توئی، حضرت فرمود: می‌خواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا؟ گفتم: بلی یا بن رسول اللّه همین را می‌خواهم، پس فرمود: برخیز، من و آن حضرت در کوفه بودیم، ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم، پس حضرت تبسّم کرد در روی من و فرمود:

ای اصبغ حق تعالی باد را مسخّر سلیمان گردانیده بود که در چاشت یک ماه می‌رفت، و در پسین یک ماه، و به ما زیاده از آن عطا کرده است، گفتم: به خدا سوگند که راست می‌گوئی یا بن رسول اللّه. پس حضرت فرمود: مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست، و بیان آنچه در کتاب است ما می‌دانیم، و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست، زیرا که ما محلّ رازهای پنهان خدائیم، پس تبسّم نمود و فرمود که: مائیم آل اللّه و وارثان رسول خدا، گفتم: خدا را حمد می‌کنم بر این، پس فرمود: داخل شو، چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته، ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر گریبان أبو بکر چسبیده، و رسول خدا انگشت خود را به دندان می‌گزد و به ابی بکر می‌گوید که: بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من، بر شما باد لعنت خدا و لعنت من[760].

ایضاً از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد که در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل

ص:۵۱۹

ندا می‌کرد که: بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست[761].

ابن طاووس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امام حسین علیه السّلام در زمان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت کودک بود که می‌فرمود: به خدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیّه و سرکرده ایشان، و مقدّم ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را خبر داده است به این؟ فرمود: نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود:

---

[759] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۹.

[760] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۹.

[761] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۰.

علم من علم اوست، و علم او علم من است، زیرا که آنچه واقع می‌شود ما پیش از واقع شدن می‌دانیم[۷۶۲].

در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که اهل کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران بکن، پس به امام حسین علیه السّلام فرمود: برخیز و دعای باران بکن، حضرت برخاست حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و درود بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود، هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت، و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت: رودخانه‌ها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج می‌زدند[۷۶۳].

ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبد اللّه بن جویریّه می‌گفتند به نزدیک حضرت امام حسین علیه السّلام آمد گفت: بشارت باد تو را به آتش، حضرت فرمود: چنین نیست، می‌روم به نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت‌کننده، و من از حالت نیکوئی به حالت بهتر می‌روم، تو کیستی؟ گفت: منم پسر جویریّه، حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آن حضرت ظاهر شد و فرمود:

ص:۵۲۰

خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنّم، پس آن ملعون به غضب آمد و بر حضرت حمله کرد، ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و می‌دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخی می‌زد، و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود، و نصف دیگرش بر زمین ماند و به جهنّم واصل شد[۷۶۴].

در احادیث معتبره از طرق خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که بسیار بود که فاطمه علیها السّلام در خواب بود و امام حسین علیه السّلام در گهواره می‌گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می‌جنبانید و با او سخن می‌گفت و او را ساکت می‌گردانید، چون فاطمه علیها السّلام بیدار می‌شد می‌دید که گهواره می‌جنبد و کسی با آن حضرت سخن می‌گوید و کسی را نمی‌دید، چون از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید حضرت می‌فرمود: او جبرئیل است[۷۶۵].

ایضاً روایت کرده‌اند که چون آن حضرت در شب تاری در موضعی می‌نشست، به نوری که از جبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود آن حضرت را می‌شناختند، زیرا که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این دو موضع را بسیار می‌بوسید[۷۶۶].

---

[۷۶۲] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۸۶.

[۷۶۳] (۳) عیون المعجزات ۶۱.

[۷۶۴] (۱) عیون المعجزات ۶۲.

[۷۶۵] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۸۸.

[۷۶۶] (۳) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۸۷.

مؤلّف گويد كه: اكثر معجزات در باب شهادت آن حضرت مذكور خواهد شد.

ص:۵۲۱

فصل پنجم در بيان ثواب گريستن بر آن حضرت است، و ماتم آن حضرت داشتن، و براى مصيبت آن حضرت اندوهناك بودن است خصوصاً در روز عاشورا

ابن قولويه به سند معتبر روايت كرده است از ابن خارجه كه گفت: روزى در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام بوديم و حضرت امام حسين عليه السّلام را ياد كرديم، حضرت بسيار گريست و ما گريستيم، پس حضرت سر برداشت و فرمود: حضرت امام حسين عليه السّلام مى‌فرمود: منم كشته گريه و زارى، هيچ مؤمنى مرا ياد نمى‌كند مگر آنكه گريان مى‌گردد[۷۶۷].

به روايت ديگر: فرمود: حضرت امام حسين عليه السّلام مى‌فرمود: منم كشته زارى و گريه كه با كرب و غم و الم كشته خواهم شد، و لازم است بر خدا كه هر اندوهناكى كه به زيارت من بيايد، شاد و خوش‌حال به اهل خود برگردد[۷۶۸].

شيخ مفيد به سند صحيح از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه هر جزع كردن و گريستنى مكروه است به غير از جزع كردن و گريستن بر حسين[۷۶۹].

ص:۵۲۲

ابن قولويه به سند معتبر روايت كرده است كه هيچ روزى حسين بن على عليه السّلام نزد حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام مذكور نمى‌شد كه كسى آن حضرت را تا شب متبسّم بيند، و در تمام آن روز محزون و گريان مى‌بود و مى‌فرمود: حسين عليه السّلام سبب گريه هر مؤمن است[۷۷۰].

ايضاً از آن حضرت روايت كرده است كه روزى حضرت امير المؤمنين عليه السّلام نظر كرد بسوى امام حسين عليه السّلام و فرمود: تو سبب گريه هر مؤمنى، پس امام حسين عليه السّلام گفت: من چنينم اى پدر؟ حضرت فرمود: بلى اى فرزند گرامى[۷۷۱].

ابن بابويه و ابن قولويه به سندهاى معتبر بسيار از ابو عماره منشد روايت كرده‌اند كه گفت: روزى به خدمت حضرت صادق عليه السّلام رفتم، حضرت فرمود كه: شعرى چند در مرثيه حسين انشاء كن، چون شروع كردم حضرت گريان شد، و من مرثيه مى‌خواندم و حضرت مى‌گريست تا آنكه صداى گريه از خانه آن حضرت بلند شد. به روايت ديگر: آن جناب فرمود: به آن

---

[۷۶۷] (۱) كامل الزيارات ۱۰۸.

[۷۶۸] (۲) كامل الزيارات ۱۰۹.

[۷۶۹] (۳) امالى شيخ طوسى ۱۶۲.

[۷۷۰] (۱) كامل الزيارات ۱۰۸.

[۷۷۱] (۲) كامل الزيارات ۱۰۸.

روشی که در پیش خود می‌خوانید و نوحه می‌کنید بخوان، چون خواندم آن جناب بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارغ شدم حضرت فرمود: هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب می‌گردد، و هر کس بگرید و یکی را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود، و هر که او را گریه نیاید و خود را به گریه بدارد بهشت او را واجب شود[۷۷۲].

در روایت دیگر فرمود: هر که آن حضرت را به یاد بیاورد و از دیده او به قدر پر مگسی آب بیرون آید، ثواب او بر خداست، و خدا راضی نشود از برای او به ثوابی غیر از

ص:۵۲۳

بهشت[۷۷۳].

شیخ کشی به سند معتبر از زید شحّام روایت کرده است که: من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم، جعفر بن عفّان به خدمت آن حضرت آمد، او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت: یا جعفر، گفت: لبّیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: شنیده‌ام شعر می‌گوئی در مرثیه امام حسین و نیکو می‌گوئی؟ گفت: بلی فدای تو شوم، فرمود: بخوان، چون خواند آن حضرت گریان شد و قطرات اشک آن حضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند، پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقرّبان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند، و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند، حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید، پس فرمود: ای جعفر می‌خواهی زیاده بگویم؟ گفت: بلی ای سیّد من، فرمود: هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند، البتّه حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد[۷۷۴].

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام نزد پروردگار خود است، و نظر می‌کند به لشکرگاه خود و به محلّ قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند، و نظر می‌کند بسوی زیارت کنندگان خود، او بهتر می‌شناسد نامهای ایشان را و پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را، و می‌بیند کسی را که بر او گریه می‌کند، و طلب آمرزش می‌کند برای او و سؤال می‌کند از پدران خود که طلب

---

[۷۷۲] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۲۱؛ کامل الزیارات ۱۰۵.

[۷۷۳] (۱) کامل الزیارات ۱۰۰.

[۷۷۴] (۲) رجال کشی ۵۷۴.

آمرزش كنند براى او، و مى‌گويند كه: اگر بداند زيارت كننده من آنچه خدا براى او مهيّا كرده است، هرآينه فرح او زياده از جزع او خواهد بود؛ چون زيارت كننده او بر مى‌گردد، هيچ گناه بر او نمانده است[۷۷۵].

ابن بابويه به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السّلام روايت كرده است كه: ماه محرّم ماهى

ص:۵۲۴

بود كه اهل جاهليّت قتال در آن ماه را حرام مى‌دانستند و اين امّت جفا كار خونهاى ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما كردند، زنان و فرزندان ما را اسير كردند و آتشى در خيمه‌هاى ما زدند و اموال ما را غارت كردند و حرمت حضرت رسالت را در حقّ ما رعايت نكردند.

به درستى كه مصيبت حسين ديده‌هاى ما را مجروح گردانيده است، و اشک ما را جارى كرده است، و عزيز ما را ذليل گردانيده است، و زمين كربلا مورث كرب و بلاى ما گرديد تا روز قيامت، پس بر مثل حسين بايد بگريند گريه كنندگان كه گريه بر آن حضرت فرو مى‌ريزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود كه: پدرم عليه السّلام چون ماه محرّم داخل مى‌شد، كسى آن حضرت را خندان نمى‌ديد، و اندوه و حزن بر او غالب مى‌گرديد، چون روز دهم محرّم مى‌شد روز مصيبت و اندوه و گريه او بود و مى‌گفت: امروز روزى است كه حسين شهيد شده است[۷۷۶].

ايضاً به سند موثّق از آن حضرت روايت كرده است كه: هر كه ترک كند سعى در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالى حوائج دنيا و آخرت او را بر آورد، و هر كه روز عاشورا را روز مصيبت و اندوه و گريه او باشد، حق تعالى روز قيامت روز شادى و سرور او گرداند و ديده‌اش در بهشت به ما روشن باشد، و هر كه روز عاشورا را روز بركت شمارد و براى بركت آذوقه در آن روز در خانه ذخيره كند، در آنچه ذخيره كرده است بركت نيابد و خدا او را در روز قيامت با يزيد و عبيد اللّه بن زياد و عمر بن سعد در پست‌ترين دركات جهنّم اندازد[۷۷۷].

ايضاً به سند حسن از ريّان بن شبيب روايت كرده است كه گفت: در روز اوّل محرّم به خدمت حضرت امام رضا عليه السّلام رفتم، فرمود كه: اى پسر شبيب آيا روزه‌اى؟ گفتم: نه، فرمود كه: اين روزى است كه حق تعالى دعاى حضرت زكريّا عليه السّلام را مستجاب گردانيد در وقتى كه از حق تعالى فرزند طلبيد، و ملائكه او را ندا كردند در محراب كه: خدا بشارت

ص:۵۲۵

مى‌دهد تو را به يحيى، پس هر كه اين روز را روزه دارد، دعاى او مستجاب گردد چنانچه دعاى زكريّا مستجاب گرديد.

---

[۷۷۵] (۳) امالى شيخ طوسى ۵۵.

[۷۷۶] (۱) امالى شيخ صدوق ۱۱۱.

[۷۷۷] (۲) امالى شيخ صدوق ۱۱۲.

پس فرمود: ای پسر شبیب محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می‌دانستند برای حرمت این ماه، پس این امّت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریّت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را به غارت بردند، پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز. ای پسر شبیب اگر گریه می‌کنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند، و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ‌یک در زمین شبیه خود نداشتند، به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت‌گانه و زمینها، و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان به زیر آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گردآلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود، در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود: یا لثارات الحسین، یعنی: ای طلب کنندگان خون حسین. ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش علیه السّلام چون جدّم حسین کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید، ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌های تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را. ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه‌های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمّه طاهرین علیهم السّلام پس لعنت کن بر قاتلان حسین، ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی، پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو:

یا لیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیما، یعنی: آرزو می‌کنم که با ایشان می‌بودم و کشته می‌شدم و رستگاری عظیم می‌یافتم. ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک باش، و برای شادی ما شاد باش، و بر تو

ص:۵۲۶

باد به ولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد، حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می‌گرداند[۷۷۸].

در کامل الزّیارة به سند معتبر از عبد اللّه بن بکر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: یا بن رسول اللّه اگر قبر امام حسین علیه السّلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود: ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا، با آن حضرت روزی می‌خورد و شادی می‌نماید، و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می‌گوید: پروردگارا وفا کن به وعده‌ای که با من کرده‌ای، و نظر می‌کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانه خود دارند می‌شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می‌شناسید، و نظر می‌کند بسوی آنها که بر او می‌گریند، و طلب آمرزش از برای ایشان می‌کند، و از پدران خود سؤال می‌کند که برای ایشان استغفار کنند، و می‌گوید:

---

[۷۷۸] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۲؛ عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶۸.

ای گریه‌کننده بر من، اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیّا گردانیده از ثوابها، هرآینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می‌کند که هر گناه و خطا که گریه‌کننده بر او کرده است بیامرزد[۷۷۹].

ایضاً به سند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: ای مسمع تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام می‌روی؟

گفتم: نه، من مرد مشهورم از اهل بصره، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند، و دشمنان بسیاری داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان، و ایمن نیستم که احوال مرا به والی بگویند، و از ایشان ضررها به من برسد. حضرت فرمود: آیا هرگز به خاطر می‌آوری آنچه با آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: جزع می‌کنی برای مصیبت آن حضرت؟

گفتم: بلی به خدا سوگند که جزع می‌کنم و می‌گریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من

ص:۵۲۷

می‌یابند، و امتناع می‌کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می‌شود.

حضرت فرمود که: خدا رحم کند گریه تو را، به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنها که جزع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خایف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما، و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو، و بشارتها دهند تو را که دیده تو روشن گردد و شاد شوی، و ملک موت بر تو مهربان‌تر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خود. پس حضرت گریست و من نیز گریستم، و فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود به رحمت، و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را به رحمت خود.

ای مسمع به درستی که زمین و آسمان گریه می‌کنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحّم بر ما، و آنچه ملائکه برای ما می‌گریند زیاده از دیگران است. از روزی که ما کشته شده‌ایم، گریه ملائکه ساکن نگردیده است، و هر که گریه کند برای ترحّم بر ما، البتّه خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید، چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره‌ای از آب دیده او را در جهنّم بریزند، هرآینه حرارت او را فرو نشاند، و کسی که برای ما دلش به درد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد، و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود، چون دوستان ما به نزد کوثر می‌آیند آب کوثر شاد می‌گردد، و از لذّتهای الوان طعامها آن قدر به کام ایشان می‌رساند که نمی‌خواهند از آنجا برگردند.

ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد، بعد از آن هرگز تشنه نمی‌شود و تعب و مشقّت نمی‌بیند، و آن آب در سردی مانند کافور است، و بوی مشک از آن ساطع است، و طعم زنجبیل در آن هست، و از عسل شیرین‌تر است، و از مسکه نرم‌تر

---

[۷۷۹] (۲) کامل الزیارات ۱۰۳.

است، و از آب دیده صاف‌تر است، و از عنبر خوشبوتر است، و از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و در نهرهای بهشت جاری می‌شود، و بر روی مروارید و یاقوت می‌گردد، و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان، و بوی خوش آن از هزارساله راه به مشام

ص:۵۲۸

می‌رسد، و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است. چون کسی اراده می‌کند که از آن بیاشامد، جمیع بویهای خوش را به مشام او می‌رساند، و آشامنده آن می‌گوید که: من راضیم مرا هم اینجا بگذارند، و نعمتی دیگر نمی‌طلبم، و تحویل از این مکان را نمی‌خواهم.

ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب می‌گردند، و هر دیده‌ای که برای مصیبت ما گریان گردد البتّه شاد می‌گردد به نظر کردن بسوی کوثر، و همه دوستان از آن آب می‌آشامند، و هر کس به قدر محبّتی که به ما دارد لذّت از آن آب می‌یابد. به درستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن می‌راند، پس یکی از ایشان گوید که: من در دنیا شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت محمّد می‌دادم، چرا مرا آب نمی‌دهی؟ حضرت در جواب او فرماید که: برو به نزد امام خود أبو بکر و سؤال کن برای تو شفاعت کند، گوید که: امام من امروز از من بیزاری می‌جوید، حضرت فرماید: برگرد به نزد آن کسی که ولایت و محبّت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو را، زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود، و گوید که: از تشنگی هلاک شدم، حضرت فرماید: خدا تشنگی تو را زیاده گرداند.

راوی گفت که: من به خدمت حضرت عرض کردم که: چنین مردی چگونه راه می‌یابد که به نزدیک کوثر بیاید؟ حضرت فرمود: زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار، چون ما نزد او مذکور می‌شده‌ایم ناسزا نمی‌گفته، و جرئتهائی که دیگران در حقّ ما می‌کردند او نمی‌کرده، و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست می‌داشته یا آنکه اعتقاد به امامت ما داشته باشد، و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمی‌خواست که مشغول ذکر مردم شود، امّا دلش منافق بود، و دینش نصب عداوت ما بود، و متابعت اهل نصب می‌نمود، و ولایت أبو بکر و عمر داشت، و ایشان را بر همه کس تقدیم می‌داد[۷۸۰].

و بعضی از ثقات روایت کرده‌اند از سیّد علی حسینی که می‌گفت: من مجاور مولای

ص:۵۲۹

خود علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بودم، چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین علیه السّلام را می‌خواند، و به این روایت رسید که حضرت باقر علیه السّلام فرمود:

---

[۷۸۰] (۱) کامل الزیارات ۱۰۱.

هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین به قدر پر پشه‌ای آب بیرون آید، حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد، و در آن مجلس مرد جاهلی که مدّعی علم بود حاضر بود، و به عقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت، گفت: این حدیث نمی‌باید صحیح باشد، چگونه گریستن بر آن حضرت این قدر ثواب داشته باشد، و با او مباحثه بسیار کردیم، و از ضلالت خود برنگشت و برخاست.

چون روز شد به نزد ما آمد زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از گفته‌های شب نمود و گفت: چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده است، و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده‌اند، و ترازوهای اعمال را آویخته‌اند، و صراط را بر روی جهنّم کشیده‌اند، و دیوانهای عمل را گشوده‌اند، و آتش جهنّم را افروخته‌اند، و قصرهای بهشت را به جلوه در آورده‌اند، در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد، چون نظر کردم به جانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم، و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده‌اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است، و جامه‌های سیاه پوشیده‌اند و می‌گریند، از مردی پرسیدم: اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده‌اند؟ گفت: یکی محمّد مصطفی و دیگری علی مرتضی، و آن زن فاطمه زهرا علیهم السّلام است، گفتم: چرا سیاه پوشیده‌اند و می‌گریند؟ گفت: مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشوراست و روز شهادت شهید کربلاست، پس به نزدیک حضرت فاطمه علیها السّلام رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا تشنه‌ام، آن حضرت از روی غضب به من نظر کرد و گفت: تو نیستی که انکار می‌کردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را؟ از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم، اکنون از شما معذرت می‌طلبم که از تقصیر من درگذرید[۷۸۱].

ابن قولویه به سند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

ص:۵۳۰

فرمود: ای زراره به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به خون، و زمین گریست چهل صباح به سیاهی، و آفتاب گریست چهل صباح به سرخی و کسوف، و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند، و دریاها به جوش و خروش آمدند، و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند، و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد، تا سر عبید اللّه بن زیاد را برای ما آوردند، و پیوسته ما در گریه‌ایم از برای مصیبت آن حضرت.

و جدّم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد می‌کرد، آن قدر می‌گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر می‌شد، و هر که آن حضرت را بر آن حالت می‌دید از گریه او می‌گریست، و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می‌کنند، و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان می‌شوند، چون روح مقدّس آن حضرت از بدن مطهّرش مفارقت نمود، جهنّم نعره‌ای زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد. چون جان پلید عبید اللّه بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نجس ایشان به در رفت، جهنّم به خروش آمد، و اگر حق تعالی امر نمی‌کرد خزینه داران جهنّم را که آن را حبس نمایند، هرآینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن می‌سوخت، و اگر آن را رخصت می‌دادند، هرآینه هر چه بر

---

[۷۸۱] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۹۳.

روی زمین بود فرو می‌برد، و لیکن مأمور است به امر خداوند خود، و خازنان آن را به زنجیرها دارند، و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد، تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آن را رد کرد و آن را ساکن گردانید.

به درستی که جهنّم گریه و ندبه می‌کند بر آن حضرت و می‌خروشد بر قاتلان آن حضرت، اگر حجّتهای خدا بر روی زمین نمی‌بودند هرآینه زمین را سرنگون می‌کرد، هیچ دیده‌ای نزد خدا محبوب‌تر نیست، و هیچ گریه‌ای نزد خدا پسندیده‌تر نیست از دیده‌ای که بر آن حضرت بگرید و از گریه‌ای که برای آن حضرت فرو ریزد، و هر که بر آن حضرت می‌گرید نیکی به حضرت فاطمه علیها السّلام کرده است، و یاری آن حضرت نموده است، و احسان به حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده است، و حقّ ما اهل بیت را ادا کرده است.

ص:۵۳۱

و در قیامت هیچ بنده‌ای محشور نمی‌شود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدّم حسین گریسته باشد، که او محشور می‌شود با دیده خندان، و بشارت به او می‌رسد از جانب خداوند عالمیان، و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر می‌گردد، و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند، و همه خلق را به مقام حساب می‌برند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته‌اند و از حساب نمی‌ترسند، و ملائکه به نزد ایشان می‌آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می‌نمایند و ایشان ابا می‌کنند و می‌گویند که: ما مجالست و صحبت آن حضرت را به بهشت نمی‌فروشیم، و لقای آن حضرت خوشتر است ما را از بهشت؛ و حور و غلمان برای ایشان پیغام می‌فرستند که: ما را شوق ملاقات شما به نهایت رسیده است، و ایشان به سبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند، سر بالا نمی‌کنند که پیغام ایشان را بشنوند، و دشمنان اهل بیت را می‌بینند که بر رو بسوی آتش می‌کشند، و ایشان منازل آن نیکوکاران را می‌بینند پس می‌گویند که: نیست ما را شفاعت کننده‌ای در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدّت و آزاری نجات دهد.

پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران از بهشتهای ایشان می‌آورند و برای ایشان وصف می‌کنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیّا کرده است، ایشان در جواب می‌گویند که: خواهیم آمد ان شاء اللّه نزد شما. چون جواب پیغام ایشان به حوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان می‌رسد، می‌شنوند که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر عرش نشسته‌اند، شوق آنها به ملاقات ایشان زیاده می‌گردد، پس این همنشینان آن حضرت می‌گویند که: حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می‌ترسیدیم، پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار می‌شوند، و مشغول حمد و ثنای حضرت عزّت و صلوات بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل آن حضرت می‌باشند تا داخل منازل خود گردند[۷۸۲].

ص:۵۳۲

---

[۷۸۲] (۱) کامل الزیارات ۸۱.

ایضاً به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم و با آن حضرت سخن می‌گفتم که یکی از فرزندان آن حضرت داخل شد، چون نظر حضرت بر او افتاد گفت: مرحبا، و او را در بر کشید و بوسید، فرمود: خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند، و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند، و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتید، و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند، و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد، چه بسیار گریستند زنان بر شما، و چه بسیار به طول انجامید گریه پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما. پس حضرت گریست و فرمود: ای ابو بصیر هرگاه نظر می‌کنم بسوی فرزندان حسین، مرا حالتی رو می‌دهد که ضبط خود نمی‌توانم کرد به سبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند، ای ابو بصیر به درستی که فاطمه بر حسین می‌گرید و گاهی نعره می‌زند که جهنّم به خروش می‌آید. چون خازنان جهنّم صدای آن حضرت را می‌شنوند، جهنّم را ضبط می‌کنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند، تا آن حضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنّم می‌کنند و زبانه‌های آن را بر می‌گردانند از برای محافظت اهل زمین، و جهنّم ساکن نمی‌شود تا آن حضرت از گریه ساکن شود، و دریاها از صدای گریه آن حضرت نزدیک است که به جوش آیند و بر یکدیگر بریزند، و به هر قطره‌ای از آنها ملکی موکّل است که چون صدای آن حضرت بر می‌آید، محافظت آنها می‌نمایند که اهل زمین را غرق نکنند، و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آن حضرت گریانند، تضرّع و استغاثه به درگاه حق تعالی می‌کنند، و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرّع می‌نمایند و صدا به تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند می‌کنند از ترس عذاب اهل زمین، و اگر یکی از صداهای ایشان به اهل زمین برسد هرآینه مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد.

گفتم: فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد می‌کنی، حضرت فرمود: آنچه نگفتم زیاده از آن است که گفتم، پس فرمود: ای ابو بصیر آیا نمی‌خواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه می‌کنند در گریه کردن؟ پس من به گریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت، حضرت به جای نماز خود رفت و مشغول دعا شد، من با آن حالت از خدمت آن

ص:۵۳۳

حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد، و مرا در شب خواب نبرد، روز دیگر ترسان و خائف به خدمت آن حضرت رفتم، چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم، حمد کردم خدای را که بر من عقوبتی نازل نشد[۷۸۳].

در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت: در ایّام عاشورا رفتم به خدمت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام، و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود: مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی به دست و زبان خود، پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود: ای دعبل چون این روزها ایّام حزن ما اهل بیت است و ایّام سرور و شادی دشمنان ماست، شعری چند در مرثیه سیّد شهدا بخوان، و بدان ای دعبل هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما، اجرش بر خداست، ای دعبل هر که آب از دیده‌های او

---

[۷۸۳] (۱) کامل الزیارات ۸۲.

روان شود برای آنچه به ما رسیده است از دشمنان ما، حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند، ای دعبل هر که بر مصیبت جدّ من حسین بگرید، البتّه حق تعالی گناهان او را بیامرزد.

پس حضرت فرمود پرده بستند، و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جدّ خود حسین علیه السّلام بگریند، پس فرمود: ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان، پس شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم، آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد[۷۸۴].

ص:۵۳۴

فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را به شهادت آن حضرت، و آنچه عوض شهادت به آن حضرت کرامت کرده

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که حق تعالی به عوض شهادت به حضرت امام حسین علیه السّلام کرامت کرده آنکه امامت را در ذریّه او قرار داد، و شفا را در تربت او قرار داد، و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب گردانید، و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمی‌کند؛ راوی گفت که: هرگاه مردم به برکت زیارت آن حضرت آن قدر فضیلت می‌یابند آیا آن حضرت خود به شهادت چه درجه یافته باشد؟ حضرت فرمود: حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که با آن حضرت می‌باشد در درجه او و منزلت او[۷۸۵].

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه علیها السّلام را خبر داد که: امّت من این فرزند را شهید خواهند کرد، فاطمه علیها السّلام گفت: من چنین فرزندی نمی‌خواهم، حضرت فرمود که: حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: راضی شدم[۷۸۶].

ص:۵۳۵

شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد اللّه روایت کرده‌اند که گفت: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم و از آن حضرت مسئله‌ای چند سؤال کردم، آن حضرت فرمود: از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس، و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی می‌کرد، پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص، حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبت است که خدا به حضرت زکریّا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اعلام فرموده است، و سببش این بود که حضرت زکریّا از خدا طلب کرد که اسماء مقدّسه آل عبا را به او تعلیم نماید که در شداید به

---

[۷۸۴] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۵۷.

[۷۸۵] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۷.

[۷۸۶] (۲) علل الشرایع ۲۰۵.

آنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود. چون حضرت زکریّا نام محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهم السّلام یاد می‌کرد، غم او بر طرف می‌شد و خوش‌حال می‌شد، چون نام مبارک امام حسین علیه السّلام را یاد می‌کرد، گریه بر او مستولی می‌شد و ضبط خود نمی‌توانست کرد.

روزی مناجات کرد که: خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می‌رانم غمهای من زائل می‌شود و مسرور می‌گردم، و نام آن عالی مقدار را که ذکر می‌کنم، غمهای من به هیجان می‌آید و مرا از گریه طاقت نمی‌ماند، پس خداوند عالم قصّه شهادت و مظلومیّت آن جناب را به زکریّا وحی فرمود و گفت: کهیعص، پس کاف اشاره به نام کربلاست، و ها هلاک عترت طاهره است، و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود، و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و ص صبر ایشان است بر آن مصیبتها.

چون زکریّا این قصّه دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد، مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می‌خواند و می‌گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او راه خواهی داد؟ آیا به علی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد؟ بعد از این سخنان می‌گفت که: الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من به او روشن شود، چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبّت او گردان، پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد حبیب

ص:۵۳۶

تو برای فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا یحیی را به آن حضرت کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین علیه السّلام به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود، حمل حضرت امام حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود[۷۸۷].

ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت: ما در کتابهای خود خوانده‌ایم که مردی از فرزندان محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کشته خواهد شد، و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند، پس امام حسن علیه السّلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: نه، حضرت امام حسین علیه السّلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: بلی[۷۸۸].

ایضاً روایت کرده است که جمعی از مسلمانان به مقاتله فرنگیان رفتند، چون بلاد ایشان را فتح کردند، در یکی از کنیسه‌های ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که: آیا امید دارند آن گروهی که حسین را می‌کشند، شفاعت جدّ

---

[۷۸۷] (۱) احتجاج ۲/ ۵۲۹.

[۷۸۸] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱.

او را در روز قیامت؟ از ایشان پرسیدند: چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود[۷۸۹].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی در خانه امّ سلمه بود فرمود که: کسی نیاید به نزد من، امّ سلمه گفت که: امام حسین علیه السّلام آمد و کودک بود، من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آنکه رفت به خدمت آن حضرت، و من از پی بی‌آن حضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین علیه السّلام را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریه می‌کند و چیزی در دست خود دارد و می‌گرداند، پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد، این را نزد خود نگاه دار، هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است، امّ سلمه گفت که: یا رسول اللّه از خدا سؤال

ص:۵۳۷

کن که این را از او بر طرف کند، حضرت فرمود: من از خدا سؤال کردم، حق تعالی فرمود:

او را به سبب شهادت درجه‌ای خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نمی‌رسد، به درستی که او را شیعه‌ای چند خواهد بود که شفاعت کنند، و شفاعت ایشان رد نشود، و مهدی آل محمّد از فرزندان او خواهد بود، پس خوشا به حال کسی که از اولیای حسین باشد، و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت[۷۹۰].

ایضاً به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسماعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد، امر کرد که گوسفند را به عوض او قربانی کند، پس ابراهیم آرزو کرد که: کاش مأمور نمی‌شدم به کشتن گوسفند و فرزند خود را به دست خود از برای خدا قربانی می‌کردم تا آنکه دل من به کشتن عزیزترین فرزندان من به درد می‌آمد، و مستحق می‌شدم به سبب آن ارفع درجات اهل مصایب را. پس حق تعالی به او وحی کرد که: ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟ ابراهیم گفت: خداوندا خلقی نیافریده‌ای که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، حق تعالی به او وحی کرد که: آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه او را از جان خود دوست‌تر می‌دارم، حق تعالی فرمود:

فرزندان او محبوب‌ترند بسوی تو یا فرزندان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه فرزندان او را دوست‌تر می‌دارم از فرزندان خود، پس خدا وحی کرد به او که: آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را به دست خود در طاعت من؟ ابراهیم گفت: بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

---

[۷۸۹] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.

[۷۹۰] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

پس حق تعالی فرمود: ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امّت محمّداند، حسین و فرزندان او را خواهند کشت به ظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند، به سبب این، مستوجب غضب من خواهند شد، پس ابراهیم به جزع آمد و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی ندا کرد که: فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو اسماعیل، اگر او را

ص:۵۳۸

قربانی می‌کردی به جزعی که کردی بر فرزندان پیغمبر آخر الزّمان حسین و کشته شدن او، به این سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع‌ترین درجات اهل مصایب را، و این است معنی قول حق تعالی که وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ[۷۹۱] یعنی: فدا کردیم اسماعیل را به ذبح عظیم[۷۹۲].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و جناب امام حسین علیه السّلام نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمّد آیا این فرزند را دوست می‌داری؟ گفت: بلی، جبرئیل گفت که: امّت تو او را به قتل خواهند رسانید، پس آن حضرت به سبب این خبر بسیار اندوهناک شد، پس جبرئیل گفت که: آیا می‌خواهی به تو نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد؟

حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا، به زمین فرو برد و کربلا را به نزدیک آورد به قدر یک چشم زدن، و از بال خود قدری از تربت آن حضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا به جای خود برگشت و به حضرت داد آن تربت را، حضرت فرمود که: خوشا حال تو ای تربت، خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد[۷۹۳].

ایضاً به سند معتبر به طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که به زیارت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید، از جانب حق تعالی مأذون شد و فرود آمد و در خدمت آن حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السّلام داخل شد، حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید، ملک از آن حضرت پرسید که: آیا این فرزند را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود که: بسیار دوست می‌دارم او را، و فرزند گرامی من است، ملک گفت که: امّت تو او را شهید خواهند کرد، حضرت فرمود: امّت من فرزند مرا شهید می‌کنند؟ گفت: بلی اگر خواهی به تو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود که: بلی، پس ملک خاک سرخ خوش بوئی به آن حضرت نمود و گفت: چون این خاک خون تازه شود علامت این است

ص:۵۳۹

---

[۷۹۱] (۱) سوره صافّات/ آیه ۱۰۷.

[۷۹۲] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۸۷.

[۷۹۳] (۳) امالی شیخ طوسی ۳۱۴.

که این فرزند تو کشته شده است. راوی گفت: شنیده‌ام که آن ملک میکائیل بود[794].

ایضاً به سند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه من به خواب رفت، حضرت امام حسین علیه السّلام آمد، من او را مشغول می‌گردانیدم که مبادا آن حضرت را بیدار کند، پس پی کاری رفتم، چون برگشتم دیدم که امام حسین علیه السّلام بر روی شکم آن حضرت نشسته است و بر ناف آن حضرت بول می‌کند، خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که: بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود. چون فارغ شد، حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد، چون حضرت به سجده رفت، امام حسین علیه السّلام بر پشتش سوار شد، پس حضرت صبر کرد تا او به زیر آمد و سر از سجده برداشت، پس آن جناب را در بر گرفت و نماز کرد، چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت: به من بنمای ای جبرئیل، گفتم: یا رسول اللّٰه امروز کاری کردی که پیشتر نمی‌کردی، سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: جبرئیل به نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین، و مرا خبر داد که امّت من او را شهید خواهند کرد، و خاک سرخی برای من آورد و گفت:

این تربت اوست[795].

به سند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است[796].

ایضاً از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکّل است بر باران روزی از حق تعالی مرخّص شد که به زیارت حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بیاید، چون نازل شد امّ سلمه را گفت که: در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود، در آن وقت جناب امام حسین علیه السّلام آمد و امّ سلمه را خواست که مانع شود، امام حسین علیه السّلام جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد، ملک گفت: او را دوست می‌داری؟ فرمود:

بلی، ملک گفت که: امّت تو او را شهید خواهند کرد، اگر می‌خواهی به تو بنمایم خاک آن

ص:۵۴۰

مکانی را که در آن شهید خواهد شد، پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد، امّ سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست[797].

---

[794] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۴.

[795] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۶.

[796] (۳) امالی شیخ طوسی ۳۱۶.

[797] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۰.

ابن قولویه به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، آن حضرت دست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و به خلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند، و بر ایشان گریه غالب شده بسیار گریستند، پس پیش از آنکه از هم جدا شوند، جبرئیل نازل شد و گفت: پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: سوگند می‌دهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت، پس ایشان به امر حق تعالی صبر کردند[۷۹۸].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: السّلام علیک یا محمّد، آیا می‌خواهی تو را بشارت دهم به پسری که امّت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد؟ حضرت فرمود: مرا حاجتی نیست به چنین پسری، پس جبرئیل به آسمان رفت و بازگشت و این بشارت را آورد، و حضرت همان جواب را فرمود، و باز به آسمان رفت و در مرتبه سوّم همان بشارت را آورد، چون حضرت فرمود: مرا حاجتی به او نیست، گفت: پروردگار تو می‌فرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده‌ام، حضرت فرمود: راضی شدم، پس حضرت به خانه حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و فرمود که: جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است، فاطمه گفت که: چنین فرزندی را نمی‌خواهم، حضرت فرمود: پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً[۷۹۹]. پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: هرگز دیده‌اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را به زمین گذارد

ص:۵۴۱

از روی کراهت، و لیکن فاطمه چنین بود، چون خبر شهادت آن حضرت را شنیده بود به او حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت[۸۰۰].

ایضاً به سند موثّق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها السّلام به خانه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، آب از دیده‌های مبارک آن حضرت روان بود، فاطمه علیها السّلام سبب گریه آن حضرت را پرسید، فرمود: جبرئیل خبر آورد که امّت من حسین را خواهند کشت، چون فاطمه علیها السّلام این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد، حضرت فرمود: ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت، پس فاطمه ساکن شد[۸۰۱].

ایضاً به سندهای معتبر از امام محمّد باقر و امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دیدن ما آمد، پس طعامی به نزد آن حضرت حاضر کردیم

---

[۷۹۸] (۲) کامل الزیارات ۵۵.

[۷۹۹] (۳) سوره احقاف/ آیه ۱۵.

[۸۰۰] (۱) کامل الزیارات ۵۶.

[۸۰۱] (۲) کامل الزیارات ۵۷.

که امّ ایمن برای ما به هدیه آورده بود، و آن خرما و شیر و مسکه بود، حضرت قدری از آن تناول نمود، چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست، بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و ریش خود مالید و رفت و به زاویه خانه، چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود، چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد، هیچ‌یک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آن حضرت که از سبب گریه سؤال کنیم، حضرت امام حسین علیه السّلام بسیار کودک بود و تازه به رفتار آمده بود، او به نزدیک حضرت رفت و بر ران جدّ بزرگوار خود نشست، و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت: ای پدر بزرگوار به خانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم، پس گریه کردی که ما را به اندوه آوردی، سبب گریه تو چه بود؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون من به شما نظر نمودم و شما را بر دور خود دیدم، بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود.

چون شادیهای دوستان خدا را در دنیا مقرون به المها می‌باشد، جبرئیل در این وقت بر من

ص:۵۴۲

نازل شد، مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرّق خواهد بود، پس به این سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم، پس حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما؟ حضرت فرمود: گروهی از امّت من به زیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان به من، و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت، و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد[۸۰۲].

ابن بابویه و ابن قولویه به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که برید عجلی از آن حضرت پرسید که: اسماعیل که خدا در قرآن مجید او را به صادق الوعد وصف نموده آیا اسماعیل پسر ابراهیم است؟ حضرت فرمود: بلکه اسماعیل فرزند حزقیل است، حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید، پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند، آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا به نزد آن پیغمبر عالی‌مقدار آمد و گفت: خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم تو را به انواع عذاب معذّب گردانم، اسماعیل گفت: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست، خدا وحی نمود به او که: پس هر حاجت که داری عرض کن. حضرت اسماعیل گفت:

پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و امامت، و خبر دادی خلق را به آنچه ستمکاران امّت با حسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد، و وعده دادی حسین را که او را به دنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید

---

[۸۰۲] (۱) کامل الزیارات ۵۸.

کرده، حاجت من در درگاه تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی به دنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم، پس خدا حاجت او را بر آورد، و حضرت اسماعیل با امام حسین علیه السّلام در رجعت به دنیا بر خواهد گشت[۸۰۳].

به روایت دیگر گفت: می‌خواهم که صبر کنم در شکیبائی و به حسین بن علی تأسّی

ص:۵۴۳

نمایم[۸۰۴].

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیامد و تعزیت نگفته باشد آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت نموده است، و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد، و هر یک که می‌آمدند حضرت می‌فرمود که:

خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند، و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند، و ایشان را به مطلب خود مرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد، و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد، حق تعالی به ناگاه او را گرفت، شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود، هیچ‌کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی، و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند[۸۰۵].

ایضاً از ابن عبّاس روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام را آورد، جبرئیل بود، بالهای خود را گشوده بود و به صدای بلند می‌گریست و تربت آن جناب را با خود آورده بود، بوی مشک از آن تربت ساطع بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا رستگار خواهند شد امّتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند؟ جبرئیل گفت: حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد[۸۰۶].

---

[۸۰۳] (۲) کامل الزیارات ۶۴.

[۸۰۴] (۱) علل الشرایع ۱/ ۷۸.

[۸۰۵] (۲) کامل الزیارات ۶۱.

[۸۰۶] (۳) کامل الزیارات ۶۱.

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه حضرت فاطمه علیها السّلام بود، حضرت امام حسین علیه السّلام را در دامن خود نشانده بود، ناگاه گریان شد و به سجده افتاد، چون سر از سجده برداشت گفت: ای فاطمه و ای دختر

ص:۵۴۴

محمّد به درستی که خداوند علیّ اعلا در این ساعت خود به من وحی کرد و الطاف بی‌پایان نسبت به من نمود و فرمود که: ای محمّد آیا حسین را دوست می‌داری؟ گفتم: بلی، نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است، پس با من گفت که: یا محمّد چه مبارک مولودی است حسین، بر او می‌فرستم رحمت و برکات و صلوات، و خشنودی خود را شامل حال او می‌گردانم، و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را به قتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند، و او بهترین شهداست از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی، و او سیّد جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا، و پدر او افضل و نیکوتر است از او، پس سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت، و هادی دوستان من، و شاهد من بر خلق من، و خازن علم من، و حجّت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنّیان و آدمیان[۸۰۷].

شیخ مفید روایت کرده است که امّ الفضل دختر حارث به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّٰه دیشب خواب منکری دیدم، حضرت فرمود: چه خواب دیدی؟

گفت: دیدم که پاره‌ای از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند، حضرت فرمود که:

خواب نیکی دیده‌ای، پسری از فاطمه متولّد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود، پس در آن زودی حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد، و حضرت او را به امّ الفضل داد که محافظت کند، امّ الفضل گفت که: روزی آن حضرت را بردم به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید، ناگاه دیدم که آب از دیده‌های آن حضرت فرو ریخت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّٰه این چه حالت است که در تو مشاهده کردم؟ فرمود: الحال جبرئیل به نزد من آمد و مرا خبر داد که امّت من این فرزند را شهید خواهند کرد، و خاک سرخی از تربت او برای من آورد[۸۰۸].

شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده‌اند که ملکی از ملائکه سماوات که هرگز به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که به زیارت آن حضرت بیاید. چون روانه شد حق تعالی به او وحی کرد که: خبر ده

ص:۵۴۵

---

[۸۰۷] (۱) کامل الزیارات ۶۷.

[۸۰۸] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۹.

محمّد را كه مردى از امّت او كه او را يزيد مى‌گويند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهيد خواهد كرد، ملک گفت: الهى و سيّدى، من شاد شدم كه به زيارت آن حضرت مى‌روم، چگونه آن حضرت را به اين خبر محزون گردانم، حق تعالى فرمود:

آنچه تو را امر مى‌كنم بايد به عمل آورى.

پس آن ملک به خدمت آن حضرت آمد و بالهاى خود را گشود و گفت: السّلام عليک يا حبيب اللّه، من از پروردگار خود مرخّص شدم كه به زيارت تو بيايم، چون مرا رخصت داد خبرى به من داد كه آرزو كردم كاش بالهاى من مى‌شكست و اين خبر را براى تو نمى‌آوردم، و ليكن مخالفت امر پروردگار خود نمى‌توانم كرد، اى پيغمبر خدا بدان كه مردى از امّت تو كه او را يزيد مى‌گويند- حق تعالى عذاب او را زياده گرداند- فرزند طاهر مبارک تو را كه از دختر طاهره بتول تو به هم مى‌رسد شهيد خواهد كرد، و بعد از كشتن فرزند تو از دنيا بهره‌اى نخواهد برد، و حق تعالى او را ناگاه به عذاب خود خواهد گرفت و به جهنّم خواهد برد.

پس چون حضرت امام حسين عليه السّلام دوساله شد، حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به سفرى بيرون رفت، روزى در اثناى راه ايستاد و گفت: انّا للّه و انّا اليه راجعون، و آب از ديده مباركش ريخت و فرمود: در اين وقت جبرئيل بر من نازل شد و مرا خبر داد كه در كنار فرات زمينى است كه آن را كربلا مى‌گويند و فرزند من حسين را در آنجا شهيد خواهند كرد، صحابه گفتند: يا رسول اللّه كه او را شهيد خواهد كرد؟ حضرت فرمود: يزيد كه خدا بركت ندهد او را، گويا مى‌بينم جاى كشتن او را و محلّ دفن او را، و گويا مى‌بينم كه سر او را به هديه براى يزيد ببرند، هر كه نظر كند به سر فرزند من و شاد شود، حق تعالى ميان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر كفر و نفاق بميراند.

پس حضرت از آن سفر غمگين و محزون برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه‌اى ادا كرد و امام حسن و امام حسين عليهما السّلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن عليه السّلام و دست چپ را بر سر امام حسين عليه السّلام گذاشت و سر خود را بسوى آسمان برداشت و فرمود: خداوندا منم محمّد بنده تو و پيغمبر تو، و اين دو فرزند از پاكيزگان عترت من و از

ص:۵۴۶

نيكان ذريّه منند، و از آنهايند كه ايشان را بعد از خود در ميان امّت خود مى‌گذارم، و جبرئيل مرا خبر داد كه اين فرزند من حسين را به جور و ستم خواهند كشت، و امّت من يارى او نخواهند كرد، خداوندا كشندگان او را بركت مده، و او را از بهترين شهدا گردان، به درستى كه تو بر همه چيز قادرى، خداوندا بركت مده كشنده او را، و بركت مده كسى را كه يارى او نكند. پس اهل مسجد همه صدا به گريه بلند كردند، حضرت فرمود: امروز بر او گريه مى‌كنيد و فردا يارى او نخواهيد كرد.

ابن عبّاس گفت: پس آن حضرت پيش از وفات خود به قليلى متوجّه سفرى گرديد، چون برگشت، رنگ مباركش متغيّر و افروخته گرديده بود، پس بر منبر بر آمد و خطبه بليغ موجزى ادا كرد و آب از ديده‌هاى مباركش مى‌ريخت. پس گفت: ايّها

النّاس من از میان شما می‌روم و دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم، یکی کتاب خدا، و دیگری عترت من که از شجره نبوّت روئیده‌اند و میوه حدیقه منند، و این دو چیز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و من در عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمی‌کنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى[809] یعنی: بگو یا محمّد که سؤال می‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبّت خویشان من، پس چنین مباشد که چون بیائید در حوض کوثر نزد من، دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان. به درستی که در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امّت:

یکی رایت سیاه تیره، چون به نزد من آیند گویم که: شما کیستید؟ پس نام من از خاطر ایشان محو شود، گویند: مائیم اهل توحید از عرب، پس گویم که: منم احمد پیغمبر عرب و عجم، ایشان گویند که: ما از امّت توئیم، من گویم که: چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا؟ ایشان گویند که: امّا کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم آن را، و امّا عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم، پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند.

ص:۵۴۷

پس رایت و علم دیگر به نزد من آید از رایت اوّل سیاه‌تر و تیره‌تر، و مثل اوّل جواب گویند مرا، پس گویم که: من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها؟ گویند که: کتاب خدا را مخالفت کردیم، و عترت تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم، رانده و پراکنده کردیم، پس گویم که: دور شوید از من، پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه.

پس علم دیگر به نزد من آید که نور از آن تابد، پس من با ایشان گویم که: کیستید شما؟

گویند که: مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری، و مائیم امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و مائیم بقیّه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم، و حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم، و دوست داشتیم ذریّه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را، و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری می‌کردیم، و در خدمت ایشان قتال کردیم، با هر که دشمنی با ایشان می‌کرد مقاتله کردیم، پس من به ایشان گویم که: بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در دار دنیا چنان بودید که گفتید، پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر، و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند، به درستی که جبرئیل مرا خبر داد که امّت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا، لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت، پس حضرت از منبر فرود آمد، و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین علیه السّلام شهید خواهد شد[810].

---

[809] (۱) سوره شوری/ آیه ۲۳.

[810] (۱) مثیر الأحزان ۱۸.

در بعضی از کتب معتبره از امّ سلمه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین علیه السّلام را بر ران چپ خود نشانیده بود، و گاهی این را می‌بوسید و گاهی او را، در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت:

یا رسول اللَّه تو اینها را دوست می‌داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند، جبرئیل گفت: یا نبیّ اللَّه حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن، حضرت فرمود: کدام است آن حکم؟ جبرئیل گفت: حسن را به زهر شهید خواهند کرد، و حسین را به قهر سر خواهند برید، و هر پیغمبری را دعای مستجابی

ص:۵۴۸

می‌باشد، اگر خواهی که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امّت خود در روز قیامت، حضرت فرمود: یا جبرئیل! من به حکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود می‌خواهم، و می‌خواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امّت خود گردانم[۸۱۱].

ایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت آدم علیه السّلام به زمین آمد، به طلب حضرت حوّا بر دور زمین می‌گردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد، چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو به او آورده، چون به مقتل حسین رسید پایش به سنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید، پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا در جمیع زمین گردیدم، اندوه و المی که در این زمین به من رسید در هیچ زمینی ندیدم، حق تعالی به او وحی کرد که: در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد، خواستم که تو در اذیّت و اندوه با او شریک باشی، و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد، آدم گفت: پروردگارا او کیست، آیا پیغمبر توست؟

حق تعالی وحی کرد که: پیغمبر من نیست، و لیکن فرزندزاده پیغمبر من است و برگزیده من است، آدم گفت: پروردگارا کشنده او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد: کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت می‌کنند، پس آدم مکرّر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت[۸۱۲].

و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید، موجی به هم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد، نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد، گفت: پروردگارا در هیچ زمینی به من نرسید آنچه در این زمین رسید، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا، نوح گفت: پروردگارا کشنده او که خواهد بود؟ به او وحی رسید که: یزید که ملعون است در آسمانها و زمین، پس نوح مکرّر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات

---

[۸۱۱] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۱.

[۸۱۲] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۲.

ص:۵۴۹

یافت و بر جودی قرار گرفت[۸۱۳].

و ابراهیم روزی سواره به صحرای کربلا گذشت، اسب آن حضرت به سر در آمد و از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد، پس شروع به استغفار کرد و گفت: خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تأدیب شدم؟ پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای ابراهیم! گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیده محمّد مصطفی، و فرزند پسندیده علیّ مرتضی در این زمین کشته خواهد شد به جور، و خدا خواست که تو نیز در بلیّه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود، ابراهیم گفت: یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او؟ جبرئیل گفت: یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت می‌کنند، پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد، حق تعالی اسب ابراهیم را به سخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم می‌کرد او آمین می‌گفت، ابراهیم به آن اسب خطاب کرد که: تو چرا آمین می‌گوئی بر لعن آن پلید؟

گفت: برای آنکه به شومی آن لعین تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم[۸۱۴].

و حضرت اسماعیل چون گوسفندان او را در کنار فرات می‌چرانیدند، راعی به او خبر داد که: گوسفندان آن چند روز است که در موضعی چرا می‌کنند، و هر چند ایشان را به کنار آب می‌برم آب نمی‌آشامند، پس اسماعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود، جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن، چون سؤال کرد، گوسفندان به زبان فصیح گفتند که:

به ما خبر رسید که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخر الزّمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد، پس ما به سبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم، اسماعیل از ایشان پرسید: که قاتل او خواهد بود؟ گفتند: یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت می‌کنند، اسماعیل گفت: خداوندا لعنت کن کشنده حسین را[۸۱۵].

ص:۵۵۰

روزی حضرت موسی علیه السّلام با وصیّ خود یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند، چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش به خار و خاشاک مجروح گردید، پس گفت: خداوندا سبب این حالت چیست؟ حق تعالی

---

[۸۱۳] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۳.

[۸۱۴] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۳.

[۸۱۵] (۳) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۳.

به او وحی کرد که: در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین، خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود، موسی گفت: خداوندا حسین کیست؟ خدا وحی کرد به او که:

فرزندزاده محمّد مصطفی و فرزند دلبند علیّ مرتضی است، گفت: پروردگارا کشنده او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد که: کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت می‌کنند، پس حضرت موسی علیه السّلام دست به دعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت لعنت بسیار کرد، و یوشع آمین گفت[۸۱۶].

و حضرت سلیمان علیه السّلام روزی بر بساط خود نشسته بود، باد بساط او را بر روی هوا می‌برد، ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید. چون محاذی آن صحرا شد، باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند، پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد، سلیمان باد را عتاب کرد که: چرا مضطرب شده‌ای؟ و سبب اضطراب تو چه بود؟ گفت: سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی علی کرّار، سلیمان گفت: قاتل او کیست؟ باد گفت: یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت می‌کنند، سلیمان دست به دعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد، و آدمیان و جنّیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند، پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد[۸۱۷].

و حضرت عیسی علیه السّلام در صحرا چون با حواریان سیاحت می‌نمود، به صحرای کربلا عبور فرمود، چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید، شیری بر سر راه ایشان آمد، عیسی فرمود: ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته‌ای؟ شیر به امر خداوند قدیر به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: نمی‌گذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین، عیسی گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزندزاده نبیّ امّی، و فرزند علی ولی،

ص:۵۵۱

عیسی گفت که: کشنده او کیست؟ شیر گفت: یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت می‌کنند خصوصاً در ایّام عاشورا، پس عیسی دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد، و حواریان آمین گفتند، و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند[۸۱۸].

ص:۵۵۲

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سیّد المرسلین و حضرت، امیر المؤمنین به شهادت آن حضرت، و خبر دادن آن حضرت به شهادت خود صلوات اللّه علیهم

---

[۸۱۶] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۴.

[۸۱۷] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۴.

[۸۱۸] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۴۴.

ابن بابویه و شیخ مفید و صفّار و غیر ایشان به اسانید معتبره بسیار روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام و ابن عبّاس و غیر او که:

حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که خواهد که به روش زندگانی من زندگانی کند، و به روش مردن من بمیرد و داخل شود در جنّة المأوی که پروردگار من به دست قدرت خود آن را غرس نموده است، پس باید که ولایت علی بن أبی طالب داشته باشد، و با دشمنان او دشمن باشد، و فضل او را بشناسد، و اوصیای بعد از او را امام داند، به درستی که حق تعالی عطا کرده است به ایشان علم و فهم مرا، و ایشان عترت منند، و از گوشت و خون من به هم رسیده‌اند، و حق تعالی فضل و علم مرا به ایشان روزی کرده است، وای بر آنها که انکار فضل ایشان می‌کنند از امّت من، و به سبب بدی کردن با ایشان قطع می‌کنند صله مرا[819].

و به روایت دیگر گفت: به خدا شکایت می‌کنم دشمنان ایشان را از امّت من که انکار فضیلت ایشان می‌نمایند، به خدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من، خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند[820].

ص:۵۵۳

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌آمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را می‌فرمود: یا علی او را برای من نگاه دار، پس او را می‌گرفت و زیر گلوی او را می‌بوسید و می‌گریست، روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر چرا گریه می‌کنی؟

حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می‌بوسم، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: ای پدر من کشته خواهم شد؟ حضرت فرمود: بلی و اللّه تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد، جناب امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امّت تو؟ پس حضرت فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر صدّیقان از امّت من[821].

ابن شهر آشوب از ابن عبّاس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که: خوابی دیده‌ام می‌خواهم که به حضرت رسالت عرض کنم، تو از حضرت رخصت بطلب. چون رخصت یافت، به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که: در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد، و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد، و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد، و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد، و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که بیرون آمد حمله کرد و آن را فرو برد، پس جمیع افق

---

[819] (۱) امالی شیخ صدوق ۳۹.

[820] (۲) بصائر الدرجات ۴۸.

[821] (۱) کامل الزیارات ۷۰.

آسمان سیاه شد، و ستاره‌ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند، و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین نیز پیدا شدند، و جمیع آفاق زمین را گرفتند. چون حضرت این خواب را شنید، آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود: بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی، چون آن ملعونه بیرون رفت، حضرت فرمود که: خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را.

چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب، حضرت فرمود که: آن آفتاب اوّل که طالع شد خورشید برج امامت علی بن أبی طالب است، و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه

بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را به ضلالت خواهد افکند، و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد، و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد، و آفاق آسمان تیره خواهد شد، تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت؛ و آن ستاره‌های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیّه‌اند که زمین را احاطه خواهند کرد[۸۲۲].

فرات بن ابراهیم و ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت فاطمه علیها السّلام امام حسین علیه السّلام را برداشت، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را گرفت و گفت: لعنت کند خدا کشنده تو را، و لعنت کند خدا عریان کننده تو را، و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو، و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشنده تو را.

چون حضرت فاطمه علیها السّلام این سخنان وحشت‌انگیز را شنید گفت: ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من می‌گوئی؟ حضرت فرمود که: ای دختر به خاطر آوردم آنچه به او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان، و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند، و با نهایت شوق روند و کشته شوند، و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر آنچه می‌فرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: در موضعی که آن را کربلا گویند که محلّ کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد، و بیرون آیند و بر ایشان بدترین امّت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کند، شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنّم معذّب باشند.

فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر بزرگوار! این فرزند گرامی من کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: بلی ای دختر چنان کشته شود که هیچ‌کس پیش از او به آن نحو کشته نشده باشد،

---

[۸۲۲] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۹.

ص:۵۵۵

و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها، و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند، و اگر مرخّص شوند متنفّسی بر روی زمین نماند، و گروهی از دوستان ما به زیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد به حقّ خدا و حقّ ما اهل بیت، و کسی به غیر ایشان متوجّه زیارت ایشان نگردد، و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند.

چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند، من ایشان را به سیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کننده حسین‌اند، و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند، و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند، و به ایشان زمین برپاست، و به برکت ایشان باران از آسمان می‌بارد. حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر انّا للّه و انّا الیه راجعون و خروش برآورد، حضرت فرمود: ای دختر بهترین اهل بهشت و انّا الیه راجعون و خروش بر آورد، حضرت فرمود: ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده‌اند، و بهشت را از حق تعالی خریده‌اند، و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست، و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود، هر که را برای او شهادت مقرّر کرده‌اند به کشتن گاه خود می‌رود، و هر که به سعادت شهادت نرسد البتّه می‌میرد.

ای فاطمه دختر محمّد! آیا نمی‌خواهی که در قیامت هر امر که کنی در حقّ این خلق اطاعت کنند؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد؟ آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند، دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنّم باشد، و جهنّم را هر امری که بفرماید اطاعت نماید، هر که را خواهد از جهنّم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنّم بگذارد؟ آیا راضی نیستی که نظر کنی به ملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند، و هر چه فرمائی اطاعت نمایند، و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند؟ پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو، و با کشندگان شوهر تو در

ص:۵۵۶

وقتی که محبّت او بر همه خلایق تمام شود، و آتش جهنّم را امر کنند که او را اطاعت نماید؟ آیا راضی نیستی که ملائکه مقرّبان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسّف و اندوه داشته باشد؟ آیا راضی نیستی که هر که به زیارت او رود در ضمان خدا باشد، و هر که به زیارت او رود چنان باشد که به حجّ خانه خدا رفته باشد و حج و عمره به جا آورده باشد، یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد، و اگر بمیرد شهید مرده باشد، و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد، و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید؟

حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر راضی شدم، و امر خدا را تسلیم کردم، و توکّل بر خدا نمودم، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده‌های مبارک او را پاک کرد و فرمود: من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد[۸۲۳].

ابن نما از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزدیک وفات خود، حضرت امام حسین علیه السّلام را به سینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او می‌ریخت، و متوجّه عالم بقا بود و می‌فرمود: مرا با یزید چه کار است، خداوندا لعنت کن یزید را، و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش بازآمد، حسین را می‌بوسید و آب از دیده‌هایش می‌ریخت و می‌فرمود که: ای فرزند! میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان[۸۲۴].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام در دامن حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود، حضرت با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید، پس عایشه ملعونه گفت: یا رسول اللّه چه بسیار خوش داری طفلی را؟! حضرت فرمود: وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او میوه دل من است و نور دیده من است، به درستی که امّت من او را خواهند کشت، پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند، حق تعالی برای او یک حج از حجّهای من بنویسد، عایشه از روی تعجّب

ص:۵۵۷

گفت: یک حج از حجهای تو؟! حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من، باز عایشه تعجّب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج، و پیوسته او تعجّب می‌کرد و حضرت زیاده می‌کرد تا آنکه فرمود: نود حج از حجهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد[۸۲۵].

ابن بابویه به اسانید معتبره از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: من با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بودم در وقتی که متوجّه جنگ صفّین بود، چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است، حضرت به آواز بلند مرا ندا کرد که: ای پسر عبّاس آیا نمی‌شناسی این موضع را؟ گفتم: نه یا امیر المؤمنین، حضرت فرمود: اگر این موضع را بشناسی چنانچه من می‌شناسم هرآینه از آن نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم، پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد، و من نیز گریان شدم، پس حضرت فرمود: آه آه مرا چه‌کار است با آل ابو سفیان، مرا چه‌کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند.

پس فرمود که: صبر کن ای ابو عبد اللّه که رسید به پدر تو مثل آنچه به تو خواهد رسید، پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد، بعد از نماز باز همان سخنان می‌گفت و می‌گریست، پس ساعتی از آن حضرت را خواب برد، چون از خواب بیدار

---

۸۲۳ (۱) تفسیر فرات کوفی ۱۷۱.

۸۲۴ (۲) مثیر الأحزان ۲۲.

۸۲۵ (۱) کامل الزیارات ۶۸.

شد گفت: ای پسر عبّاس کجائی؟ گفتم: اینجا حاضرم، فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم به آنچه در این ساعت در خواب دیدم؟ گفتم: پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد، فرمود: دیدم مردانی چند از آسمان به زیر آمده و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند، و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور می‌درخشید، و در دور این زمین خطّی کشیدند، پس دیدم که شاخه‌های این درختان سر به زمین آوردند، و خون تازه در این صحرا موج می‌زد، و حسین فرزند و جگرگوشه خود را دیدم که در آن میان این دریای خون دست و پا می‌زد و استغاثه می‌کرد، و کسی به فریاد او نمی‌رسد، و آن مردان سفید که از آسمان به زیر آمده بودند او را صدا می‌زدند و می‌گفتند: صبر کنید ای آل رسول که شما کشته می‌شوید بر دست بدترین مردم، و اینک بهشت ای ابو عبد اللّه بسوی تو

ص:۵۵۸

مشتاق است. پس آن سفیدپوشان به نزد من آمدند، مرا تعزیت فرمودند و گفتند: ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده تو را به او روشن خواهد کرد در روز قیامت، پس بیدار شدم، و سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم به قتال اهل بغی که بر من طغیان کنند، و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه، و این زمین در آسمان معروف است، و این زمین را کرب و بلا می‌گویند، چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام می‌برند.

پس فرمود: ای پسر عبّاس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را، به خدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشنیده‌ام، و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد به رنگ زعفران. ابن عبّاس گفت که: طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم به وصفی که آن حضرت فرموده بود، پس ندا کردم: یا امیر المؤمنین یافتم آنها را به وصفی که فرمودی، حضرت فرمود:

راست گفتند خدا و رسول. پس حضرت برخاست و به سرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود: همان است که مرا خبر داده‌اند. یا بن عبّاس می‌دانی که این پشکلها چیست؟ اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که به این صحرا وارد شد، و حواریان در خدمت او بودند، و دید گله آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و می‌گریستند، پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند، تا حضرت عیسی علیه السّلام بسیار گریست، و حواریان برای گریه آن حضرت گریستند و سبب گریه آن حضرت را نمی‌دانستند، پس گفتند: یا روح اللّه سبب گریه تو چیست؟ حضرت عیسی گفت: می‌دانید که این چه زمین است؟ گفتند: نه، حضرت فرمود: این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزّمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزّمان، در اینجا مدفون خواهد شد، و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است، زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است، و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین می‌باشد، و این

ص:۵۵۹

آهوان با من سخن می‌گویند و مرا خبر می‌دهند که: در این زمین چرا می‌کنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک، و می‌گویند که: ما تا در این زمینیم به برکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شرّ جانوران و درندگان ایمنیم. پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که: خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک می‌روید، خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید تا موجب تسلّی او گردد.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: اینها به دعای آن حضرت تا حال مانده‌اند، و به سبب طول مدّت زرد شده‌اند، و این زمین کرب و بلاست، پس به صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنهائی را که یاری او نخواهند کرد، پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم، تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش، بازآمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم، پس فرمود: ای پسر عبّاس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است و می‌ریزد، بدان که جگرگوشه من شهید شده است در این زمین.

ابن عبّاس گفت که: من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت می‌نمودم، و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام می‌کردم، پس روزی در خانه خود خوابیده بودم، چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است، و خون از آن پشکلها جاری شده است، پس خروش بر آوردم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شده است، و هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام، و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود.

چون از خانه بیرون آمدم، دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمی‌توان دید، و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون، و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند. پس به خانه برگشتم و گریان شدم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شده است، ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد

ص:۵۶۰

روح الامین با گریه و ناله و انین، پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد، دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است، و آن روز دهم محرّم بود. چون خبر به مدینه رسید، معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود، و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگ گاه می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم، و گمان می‌کردیم که حضرت خضر است[۸۲۶].

ایضاً به سند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت: چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از غزوه صفّین مراجعت می‌کردیم، حضرت به کربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود، پس کفّی از آن خاک برداشت، بوسید و فرمود: خوشا حال تو ای تربت، از تو گروهی محشور خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند، پس هرثمه بسوی زوجه خود

---

[۸۲۶] (۱) امالی شیخ صدوق ۴۷۸.

برگشت، و آن زن شیعه آن جناب بود، آن خبر را به آن زن نقل کرد، آن زن گفت: امیر المؤمنین دروغ نمی‌گوید، آنچه می‌گوید البتّه واقع می‌شود.

هرثمه گفت: چون حضرت امام حسین علیه السّلام به کربلا آمد، من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آن جناب فرستاده بود، چون آن زمین و درختان را دیدم، آن قصّه به خاطر من آمد، بر شتر خود سوار شدم و به خدمت امام حسین علیه السّلام رفتم و سلام کردم، و آنچه از پدر آن جناب شنیده بودم در آن منزل عرض کردم، حضرت از من پرسید: تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود؟ گفتم: نه با توام و نه بر تو، و کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد می‌ترسم، حضرت فرمود: پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه مرا نشنوی، به حقّ آن خداوندی که جان حسین به دست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر رو به جهنّم اندازد[۸۲۷].

ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی به اسانید معتبره از اصبغ ابن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می‌خواند و می‌فرمود: از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند یاد می‌کنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده، البتّه شما را به آن خبر می‌دهم.

ص:۵۶۱

به روایت دیگر فرمود: به خدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر می‌دهم شما را به آنها و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت[۸۲۸]. پس سعد بن ابی وقّاص برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ فرمود: خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد، و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست، و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند، و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، اگر خبر دهم عدد موهای تو را تصدیق من نخواهی کرد، و لیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد. در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود[۸۲۹].

حمیری در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با دو کس از اصحاب خود به صحرای کربلا رسید، چون داخل آن صحرا شد، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت فرمود: این محلّ خوابیدن شتران ایشان است، و این محلّ فرود آوردن بارهای ایشان است، در اینجا ریخته می‌شود خونهای ایشان، خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته شود[۸۳۰].

---

[۸۲۷] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۷.

[۸۲۸] (۱) امالی شیخ طوسی ۵۸.

[۸۲۹] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۵؛ اعلام الوری ۱۷۴.

[۸۳۰] (۳) قرب الاسناد ۲۶.

ابن قولویه به اسانید معتبره از ابو عبد اللّه جدلی روایت کرده است که گفت: رفتم روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام در پهلوی آن حضرت نشسته بود، پس دست خود را بر کتف امام حسین علیه السّلام زد و فرمود: این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد، گفتم: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود، حضرت فرمود: این امری است که البتّه واقع می‌شود[831].

ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

حسین کشته خواهد شد، و من می‌شناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد، و

ص:۵۶۲

نزدیک است به نهر فرات[832].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با امام حسین علیه السّلام گفت: ای ابو عبد اللّه سالهاست که مردم بر تو اندوهناکند، امام حسین علیه السّلام گفت: فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد؟ حضرت فرمود:

می‌دانم آنچه ایشان نمی‌دانند، و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت به تو برسد، به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که بنی امیّه خون تو را خواهند ریخت، و نخواهند توانست که تو را از دین برگردانند، و یاد پروردگار تو را از خاطر تو محو نمی‌توانند نمود، امام حسین علیه السّلام فرمود: همین بس است مرا و اقرار نمودم به آنچه خدا فرستاده است و تصدیق می‌کنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمی‌کنم گفتار پدر خود را[833].

شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت:

پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد. چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد، براء بن عازب گفت: راست گفت علی بن أبی طالب، حسین کشته شد و من یاری او نکردم، و اظهار حسرت و ندامت می‌کرد و فایده نداشت[834].

---

[831] (۴) کامل الزیارات ۷۱.

[832] (۱) کامل الزیارات ۷۲.

[833] (۲) کامل الزیارات ۷۲.

[834] (۳) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۳۱.

ایضاً از عبد اللّه بن شریک روایت کرده است که گفت: هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می‌شد، اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام می‌گفتند: این خواهد بود کشنده حسین[835].

در بعضی از کتب معتبره از عبد اللّه بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به غزوه صفّین رفتیم، ابو الأعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت بر سر آب نتوانند رفت، پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند، و نتوانستند و منهزم برگردیدند، پس امام حسین علیه السّلام گفت: ای پدر مرا مرخّص فرما که بروم، حضرت فرمود: برو ای فرزند گرامی. پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجّه آن منافقان گردید، و به ضرب شمشیر آب دار آن گروه اشرار را از پیش آب

ص:۵۶۳

برداشت، و بسیاری از ایشان را به آتش جهنّم فرستاد.

چون خبر فتح به علی علیه السّلام رسید، جویهای آب از دیده‌های مبارکش روان گردید، اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین چنین فتحی به برکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست؟ حضرت فرمود: به خاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند، و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که: داد از امّتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند[836].

شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که:

نزد ما گروهی از بی‌خردان هستند که گمان می‌کنند که من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود: آنها بی‌خردان نیستند و لیکن علما و دانایانند، امّا به این شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی[837].

ص:۵۶۴

فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست، و بیان علّت آن که چرا حق تعالی منع نکرده قاتلان آن حضرت را از قتل او، و ردّ قول آن جماعتی که می‌گویند آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود

ابن بابویه به سند معتبر از عبد اللّه بن فضل روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: یا بن رسول اللّه به چه علّت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است؟ و روزی که حضرت رسول خدا صلّی اللّه

---

[835] (۴) کشف الغمّه ۲/ ۲۱۸؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۱.

[836] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۲۶۶.

[837] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۱۸، ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۲.

علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت فرمود، و روزی که فاطمه علیها السّلام دار فانی را وداع نمود، و روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، و روزی که امام حسن علیه السّلام مسموم گردید، در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست؟

حضرت فرمود: روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیم‌تر است، زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی، و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده می‌کردند. پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام در میان مردم بودند، و مردم خود را به دیدن ایشان تسلّی می‌دادند.

چون فاطمه علیها السّلام از دنیا رفت، مردم خود را به ملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام تسلّی می‌دادند. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، دیدن حسن و حسین موجب تسلّی مردم می‌گردید. چون امام حسن علیه السّلام مسموم شد، مردم به ملاقات وافر البرکات امام

ص:۵۶۵

حسین درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا می‌کردند، و دیده خود را به لقای او روشن می‌گردانیدند.

چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد، کسی از آل عبا نماند که مردم خود را به دیدن او تسلّی دهند، پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن همه ایشان بود، به این سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزهاست.

راوی گفت: یا بن رسول اللّه آیا دیدن علی بن الحسین علیه السّلام موجب تسلّی مردم نمی‌گردید؟ حضرت فرمود: بلی علی بن الحسین سیّد عابدان و پیشوای مردمان و حجّت خدا و عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود، و لیکن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود، و علمش به میراث از پدر و جد به او رسیده بود، و مردم جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را پیوسته با حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیده بودند، در مجالس و مشاهد متعدّده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند، و هر یک از ایشان را که می‌دیدند همه را به خاطر می‌آوردند، و متذکّر آن احوال و اقوال می‌گردیدند. چون حضرت امام حسین علیه السّلام رفت، هیچ‌کس نماند که به دیدن او متذکّر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را به یاد آورند، پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند، به این سبب مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست.

راوی گفت: یا بن رسول اللّه پس چگونه سنّیان روز عاشورا را روز برکت می‌شمارند؟

آن جناب گریست و فرمود: چون جدّم حسین علیه السّلام شهید شد، مردم در شام تقرّب جستند بسوی یزید پلید، و احادیث از برای او وضع کردند، و اموال و جوایز گرفتند، و از احادیثی که از برای او وضع کردند، احادیث فضیلت و برکت این روز بود، تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیّه کردن امور و مهیّا کردن آذوقه‌ها، خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس حضرت فرمود: ای پسر عم! ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف می‌کنند جماعتی که محبّت ما را بر خود بسته‌اند، و دعوی می‌کنند که اعتقاد به

ص:۵۶۶

امامت ما دارند و مع ذلک دعوی می‌کنند که حسین علیه السّلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السّلام در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد، پس بنا بر گفته این جماعت باید که عقابی بر بنی امیّه نباشد. ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد، پس تکذیب رسول خدا کرده است، و ائمّه هدی را به دروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان به قتل آن حضرت داده‌اند، و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است به خداوند عظیم، و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او.

پس راوی گفت: یا بن رسول اللّه چه می‌فرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند؟ حضرت فرمود: آنها از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم، پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند غالیان را که در حقّ اهل بیت غلو می‌کنند و از حد به در می‌روند، و مفوّضه را که می‌گویند حق تعالی خلق عالم را به ایشان واگذاشته است، که ایشان صغیر شمرده‌اند مصیبت خدا را، و کافر شده‌اند به خدا، و شریک از برای خدا قرار داده‌اند، و گمراه شده‌اند و مردم را گمراه کرده‌اند، برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند، و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند[۸۳۸].

شیخ طبرسی و کلینی به سند معتبر روایت کرده‌اند که فرمانی به خطّ حضرت صاحب الامر علیه السّلام بیرون آمد که قول آنها که دعوی می‌کنند که امام حسین علیه السّلام کشته نشد کفر است، و تکذیب رسول و ائمّه است، و ضلالت و گمراهی است[۸۳۹].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد: گروهی در کوفه هستند که دعوی می‌کنند که حسین بن علی علیه السّلام کشته نشد، و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند، و آن حضرت را به آسمان بالا برد چنانچه عیسی را به آسمان بالا برد، و این آیه را حجّت می‌سازند وَ لَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا[۸۴۰] یعنی: قرار نداده است خدا از برای

ص:۵۶۷

کافران بر مؤمنان راهی و تسلّطی، حضرت فرمود: دروغ می‌گویند، بر ایشان باد غضب و لعنت خدا، و کافر شده‌اند ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آن حضرت کشته خواهد شد، به خدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین، یعنی: امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السّلام، و هیچ‌یک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته می‌شویم، و مرا به زهر شهید خواهند کرد به مکر و حیله، خبر رسیده است به من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و

---

۸۳۸ (۱) علل الشرایع ۱/ ۲۲۵.

۸۳۹ (۲) احتجاج ۲/ ۵۴۳.

۸۴۰ (۳) سوره نساء/ آیه ۱۴۱.

خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان. و مراد حق تعالی در آن آیه آن است که کافران را حجّتی بر مؤمن نیست، چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را به ناحق کشتند، و لیکن با وجود کشتن ایشان حجّت پیغمبران بر ایشان غالب بود، و حقیقت ایشان ظاهر بود[841].

ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده‌اند که محمّد بن ابراهیم طالقانی گفت:

روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نوّاب صاحب الامر علیه السّلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود، پس مردی برخاست و گفت:

می‌خواهم مسئله‌ای از تو سؤال کنم، شیخ أبو القاسم گفت: بپرس از هر چه خواهی، گفت:

مرا خبر ده که حسین بن علی علیه السّلام آیا ولیّ خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا قاتل او لعنه اللّه دشمن خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلّط گرداند؟ شیخ گفت: آنچه می‌گویم بفهم، بدان که مردم حق تعالی را نمی‌توانند دید، و همه کس کلام الهی را بی‌واسطه نمی‌توانند شنید، و لیکن جناب مقدّس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان می‌فرستاد که مثل ایشان باشد، زیرا که اگر رسول ایشان به صورت ایشان نمی‌بود و از غیر صنف ایشان بود، هرآینه از ایشان نفرت می‌کردند و قبول قول ایشان نمی‌کردند، چون از جنس ایشان بودند و طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: نیستید شما مگر مثل ما، پس قبول نمی‌کنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان به مثل آن عاجز باشیم، و بدانیم که به آن سبب خدا شما را مخصوص

ص:568

گردانیده است به رسالت و خلافت خود، پس حق تعالی برای ایشان معجزه‌ای چند مقرّر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان به مثل آنها.

پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمرّدان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداخت، و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود، و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمه‌ها جاری گردانید، و عصا را اژدها کرد، و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را به اذن خدا زنده کرد، و خبر داد ایشان را به آنچه می‌خوردند، و در خانه‌ها ذخیره می‌کردند، و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد، و حیوانات با او سخن گفتند، چون این معجزات را آوردند و امّتهای ایشان عاجز شدند از اتیان به مثل آنها.

پس حق تعالی به مقتضی لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را به این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور، زیرا که اگر به این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و به

---

[841] (1) عیون أخبار الرضا 2/ 219.

بلاها و مصائب ممتحن نمی‌شدند، هرآینه مردم ایشان را خدایان می‌دانستند، و هرآینه نمی‌دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها، و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید، تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر، و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند، و تکبّر و تجبّر ننمایند، و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبّر ایشان است، پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند، و حجّت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد به در رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند، یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند، و آنچه ایشان آورده‌اند از جانب خدا، انکار کند، تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجّت هلاک شود، و هر که نجات یابد به دلیل و برهان نجات یابد. پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم، و از حضرت صاحب الامر علیه السّلام شنیدم[۸۴۲].

ص:۵۶۹

ابن بابویه و حمیری به سند صحیح و موثّق روایت کرده‌اند که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: حق تعالی در قرآن می‌فرماید که: آنچه به شما می‌رسد از مصیبتی پس آن چیزی است که کسب کرده است آن را دستهای شما، و عفو می‌کند خدا از گناه بسیار، پس چه می‌فرمائید در آنچه رسید به امیر المؤمنین و اهل بیتش؟ آیا به کرده‌های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند، و خود را به لوث گناهی نیالوده بودند؟

حضرت فرمود: این آیه در حقّ ایشان نیست، و لیکن حق تعالی مخصوص می‌گرداند دوستان خود را به مصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را به ثوابها، و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی‌آنکه گناهی کرده باشند، چنانچه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بی‌آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد[۸۴۳].

صفّار به سند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب امام محمّد باقر علیه السّلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند، فرمود: عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام می‌دانند، و اطاعت ما را بر خود واجب می‌شمارند مانند طاعت خدا، و به ضعف عملهای خود مرتبه ما را پست می‌کنند، و عیب می‌کنند بر جماعتی که رتبه ما را می‌شناسند و رتبه ما را می‌دانند و کمالات ما را بیان می‌فرمایند، و ایشان را نسبت به غلو می‌دهند، آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را، و به ایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع می‌شود؟! حمران گفت: فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن أبی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام که خروج کردند و به دین خدا قیام نمودند، و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند، حضرت فرمود: ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرّر شد، و به فرموده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خروج کرد هر که خروج کرد از ما، و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما، ای حمران اگر وقتی که بلا نازل می‌شد و اهل جور بر ایشان غالب می‌شدند، ایشان از خدا سؤال می‌کردند که ملک و پادشاهی آن

---

۸۴۲ (۱) احتجاج ۲/ ۵۴۶؛ علل الشرایع ۲۴۱.

۸۴۳ (۱) قرب الاسناد ۱۶۸.

ص:۵۷۰

طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند، هرآینه حق تعالی اجابت ایشان می‌کرد و آن بلاها را از ایشان دفع می‌نمود، و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف می‌کرد و زودتر از آنکه کسی رشته‌ای بگسلد و دانه‌های آن از هم بریزد، و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند، و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن می‌دانست غیر آن نمی‌خواستند، ای حمران آنچه به ایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند، و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند، و لیکن برای آن بود که خدا می‌خواست که به آن درجات عالیه در بهشت برسند، پس چیزهای بد در حقّ ایشان به خاطر خود مرسان[۸۴۴].

ص:۵۷۱

فصل نهم در بیان فضیلت شهدائی که با آن حضرت شهید شدند، و درجات و منازل ایشان

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: یا بن رسول اللّه چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین علیه السّلام با آنکه می‌دانستند که کشته می‌شوند اقدام بر جهاد می‌نمودند، و بیباکانه خود را در دریای جنگ می‌افکندند؟

حضرت فرمود که: پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند، پس مبادرت می‌کردند که کشته شوند و به منزلهای خود برسند و حوریان خود را دربرگیرند[۸۴۵].

قطب راوندی به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد، در آن شب با اصحاب خود گفت:

اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد، پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا می‌طلبند و با دیگری کار ندارند، اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد، من بیعت خود را از گردن شما گشودم، ایشان گفتند: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد، حضرت فرمود: فردا کشته خواهید شد و یکی از شما به در نخواهد رفت، ایشان گفتند: حمد می‌کنیم خداوندی را که ما را مشرّف کرده است به این کرامت که با تو شهید شویم، پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند، و حضرت ایشان را دعا کرد و

ص:۵۷۲

---

[۸۴۴] (۱) خرایج ۲/ ۸۷۰.

[۸۴۵] (۱) علل الشرایع ۲۲۹.

فرمود: سر بالا کنید و نظر کنید. چون نظر کردند، درجات و منازل خود را در بهشت دیدند، پس حضرت منزل هر یک را به او نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند، و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند، و به این سبب در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر می‌رفتند که زودتر به منزل خود برسند و به نعیم ابدی متنعّم گردند[۸۴۶].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام روایت کرده است که علیّ بن الحسین علیه السّلام می‌فرمود: چون کار بر پدرم تنگ شد، و آن کافران از هر سو آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند، اهل آن معرکه احوال آن حضرت را بر خلاف احوال خود دیدند، زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیّر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می‌لرزید، و آن حضرت با مخصوصان اهل بیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود.

پس بعضی از اصحاب آن حضرت را گفتند: نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود:

صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر به منزله پلی که از آن درگذرید، و از شدّت و بد حالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی، پس کیست از شما که نخواهد از زندانی به قصری منتقل شود، و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود، به درستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان، و جسر کافران است بسوی عذابهای ایشان، و من هرگز دروغ نگفته‌ام، و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام[۸۴۷].

ایضاً به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السّلام نظر کرد بسوی عبید اللّه پسر عبّاس بن علی بن أبی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد، فرمود: هیچ روز بر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخت‌تر نبود از روز احد که عمّ او شیر خدا و رسول، حمزة بن عبد المطلّب در آن روز شهید شد. و بعد از آن، روز موته بود

ص:۵۷۳

که پسر عمّ او جعفر بن أبی طالب شهید شد، پس حضرت فرمود: روزی به روز حضرت امام حسین علیه السّلام نمی‌رسد که سی هزار نامرد که دعوی می‌کردند که از این امّتند، آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرّب می‌جستند بسوی خدا به خون او، و ایشان را موعظه می‌کرد و خدا را به یاد ایشان می‌آورد و پندپذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را به جور و ستم و عدوان شهید کردند.

---

[۸۴۶] (۱) خرایج ۲/ ۸۴۷.

[۸۴۷] (۲) معانی الاخبار ۲۸۸- ۲۸۹.

پس فرمود: خدا رحمت کند عبّاس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد، و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند، پس حق تعالی به عوض دستهای او دو بال کرامت کرد که به آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده، به درستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او می‌کنند.

ص:۵۷۴

فصل دهم در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدّت عذاب ایشان، و ثواب لعنت کردن بر آنها است

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرّر است، دستها و پاهای او را به زنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنّم آویخته‌اند، و از گند و بوی بد او استعاذه می‌کنند اهل جهنّم بسوی پروردگار خود، و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آن حضرت کرده است ابد الآباد در جهنّم خواهند بود. هر چند سوخته شود پوستهای ایشان، حق تعالی بدل آن پوست تازه می‌رویاند، تا آنکه شدّت عذاب الهی را در یابند، و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی‌شود، و از حمیم جهنّم در حلق ایشان می‌کنند، پس وای بر ایشان از عذاب جهنّم[۸۴۸].

ایضاً به اسانید معتبره از آن حضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السّلام از پروردگار خود سؤال نمود که: برادر من هارون مرده است، او را بیامرز. حق تعالی وحی نمود به او که: ای موسی اگر شفاعت نمائی در حقّ گذشتگان و آیندگان، هرآینه شفاعت تو را قبول می‌کنم به غیر از قاتل حسین بن علی که البتّه از قاتل او انتقام می‌کشم[۸۴۹].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

خواهد کشت حسین را بدترین امّت، و هر که بیزاری جوید از فرزندان من، او کافر شده

ص:۵۷۵

است به من[۸۵۰].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت، بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند: می‌خواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد، حضرت فرمود: مگر عذاب

---

[۸۴۸] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۵۱.

[۸۴۹] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۵۱.

[۸۵۰] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۶۹.

خدا را برای او سهل می‌شمارید، آنچه حق تعالی از برای او مقرّر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا[851].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در جهنّم منزلی هست که کسی مستحق نمی‌شود آن را مگر به قتل حسین بن علی و یحیی بن زکریّا علیهما السّلام[852].

ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اوّل کسی که لعنت نمود بر قاتلان حسین بن علی، ابراهیم خلیل الرّحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند، و بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امّت خود را به آن، پس لعنت کرد او را داود علیه السّلام و امر نمود بنی اسرائیل را، پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار می‌گفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین، اگر زمان او را در یابید در خدمت او جهاد نمائید که کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبر شهید شده است، و گویا آن نقطه که در آن مدفون خواهد شد در نظر من است، و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه به زیارت کربلا رفته است و در آنجا توقّف نموده است، و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که: توئی بقعه‌ای که خیر تو بسیار است، و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد[853].

ایضاً از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت: روزی دیدم حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود، و گاهی این را و گاهی آن را

ص:۵۷۶

می‌بوسید، و به امام حسین علیه السّلام می‌گفت: وای بر کسی که تو را به قتل رساند[854].

ایضاً به اسانید صحیحه بسیار از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریّا ولد زنا بود، و قاتل حسین علیه السّلام ولد زنا بود، و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان[855].

ابن قولویه و کلینی به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید؛ چون بیاشامید، آب از دیده‌های مبارکش ریخت و گفت: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین را، پس هر بنده‌ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البتّه حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد، و صد هزار گناه از او دفع

---

[851] (۲) ثواب الاعمال ۲۵۷.

[852] (۳) ثواب الاعمال ۲۵۷.

[853] (۴) کامل الزیارات ۶۷.

[854] (۱) کامل الزیارات ۷۰.

[855] (۲) کامل الزیارات ۷۷.

کند، و صد هزار درجه برای او بلند کند، و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت شاد و خرّم مبعوث گردد[۸۵۶].

ایضاً کلینی به سند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا می‌کرد، حضرت فرمود: ای داود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتم: نه و اللّه فدای تو شوم، فرمود: نفرین و لعنت می‌کند بر قاتلان حسین، پس این کبوتر را در خانه‌های خود نگاه دارید[۸۵۷].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مسطور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: گروهی از امّت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملّت منند، و به قتل رسانند نیکوترین ذرّیت مرا و پاکیزه‌ترین خویشان مرا، و بدل کنند شریعت و سنّت مرا، و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریّا و یحیی علیهما السّلام را، به درستی که حق تعالی ایشان را لعنت می‌کند چنانچه آنها را لعنت کرده است، و خواهد فرستاد بر بقیّه ذرّیت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذرّیت حسین علیه السّلام که به شمشیر دوستان خود ایشان را به جهنّم خواهد فرستاد.

و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را، و

ص:۵۷۷

آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی‌تقیّه که سبب سکوت ایشان گردد، بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه می‌کنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت، و بر آنها که لعنت می‌کنند بر دشمنان آن حضرت، و انکار می‌کنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان، و بدانید آنها که راضی‌اند به قتل حسین شریکند در قتل آن حضرت، و به درستی که قاتلان او و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان به ایشان بیزارند از دین خدا، به درستی که حق تعالی امر می‌کند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند به آب حیوان، به سبب آن عذوبت و لذّت آن آب زیاده گردد، و بریزند آب دیده‌های ایشان را در جهنّم تا ممزوج گردانند به حمیم و صدید جهنّم تا زیاده گردانند شدّت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر، و به سبب این سخت‌تر گردد عذاب آنها که از آنها دشمنان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی جهنّم می‌برند[۸۵۸].

در بعضی از کتب روایت کرده‌اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ امام حسین علیه السّلام نمود، عمر بن سعد را تکلیف عمارت آن لشکر نمود و امارت ری را به او وعده داد، آن ملعون در امر خود متفکّر گردید، با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل می‌گفتند، و به کمال عقل و دیانت موصوف بود،

---

[۸۵۶] (۳) کامل الزیارات ۱۰۶.

[۸۵۷] (۴) کافی ۶/ ۵۴۷ و ۵۴۸.

[۸۵۸] (۱) تفسیر امام عسکری ۳۶۹.

او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید، و آن بی‌سعادت را فایده نبخشید. پس کامل گفت: در سفری با پدر تو سعد همراه بودیم و به جانب شام می‌رفتیم، در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا بازماندم و تشنه شدم، در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد، چون به نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم، راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: تشنه‌ام و شربت آبی می‌خواهم، گفت: تو از امّت این پیغمبری که امّت او برای دنیا یکدیگر را می‌کشند؟ گفتم: من از امّت محمّدم، گفت: شما بدترین امّتهائید، وای بر شما در روز قیامت، زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی می‌کنید و زنان ایشان را اسیر می‌کنید و اموال ایشان را غارت می‌نمائید.

ص:۵۷۸

من گفتم: ای راهب! ما چنین کارها خواهیم کرد؟ گفت: بلی، چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان به خروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد، و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی، پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد، و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه به قتل خواهد رسانید، و حق تعالی بزودی روح او را به جهنّم خواهد برد.

پس راهب گفت: چنان گمان می‌برم که تو را قرابتی هست نسبت به کشنده آن فرزند طیّب مبارک، به خدا سوگند که اگر من ایّام او را در یابم هرآینه جان خود را فدای او کنم، گفتم:

ای راهب پناه می‌دهم نفس خود را به خدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم، گفت: اگر تو نیستی، کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد، و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنّم خواهد بود، و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود.

پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد، چون به لشکر ابن سعد ملحق شدم گفت: ای کامل چرا دیر آمدی؟ من احوال خود را به او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود به او گفتم، گفت: راست می‌گوئی و من نیز روزی رفتم به نزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آن حضرت خواهیم بود، و من می‌ترسم که عمر پسر من کشنده آن حضرت باشد، به این سبب تو را از خود دور می‌کرد، پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنّم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی. پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد، و این سخنان در او اثر نکرد. چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید، او را طلبید و زبانش را برید، و یک روز زنده ماند و به رحمت الهی واصل شد[۸۵۹].

در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید اللّه بن زیاد ولد زنا بود، و پدر او زیاد ولد زنا بود، و سمیّه مادر زیاد مشهور بود به زنا، و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او به هم رسید. چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود، معاویه او را برادر خود خواند.

---

[۸۵۹] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۰۵.

ص:۵۷۹

روایت کرده‌اند که: عایشه زیاد را می‌گفت «زیاد ابن أبیه» برای آنکه پدرش معلوم نبود، و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی به هم رسیده بود و فرزند زنا بود، و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا به هم رسیده‌اند، و مشهور است مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او به هم رسید.

روزی سعد با معاویه می‌گفت: من احقّم به خلافت از تو، معاویه گفت: از بنی عذره می‌باید پرسید.

و احادیث بسیار از ائمّه اطهار وارد شده است که نمی‌کشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریّت ایشان را، و اراده قتل ایشان نمی‌نمایند مگر فرزندان زنا، فلعنة اللّه علیهم اجمعین الی یوم الدّین.

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودم، ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری به مجلس حضرت در آمد و سلام کرد، حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمة اللّه، ای شیخ نزدیک من بیا، پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریست، حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ گفت: یا بن رسول اللّه من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید، و می‌گویم که در این سال خواهد شد، در این ماه خواهد شد، یا در این روز خواهد شد، و نمی‌بینم آن حالت را در شما، پس چگونه نگریم.

پس حضرت به سخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود: ای شیخ اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود، و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود، آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد، حضرت فرمود: رسول خدا گفت: در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسّک به آنها باشید گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود. پس گفت: ای مرد تو را گمان ندارم که اهل کوفه باشی، گفت: از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم، فرمود که: آیا نزدیکی به قبر جدّ من

ص:۵۸۰

حسین مظلوم؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت او، گفت: می‌روم و بسیار می‌روم، حضرت فرمود: ای شیخ! این خونی است که حق تعالی طلب این خون خواهد نمود، و مصیبتی به فرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین، به درستی که او شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند، پس خدا خبر داد آنها را به بهترین جزاهای صابرین. چون قیامت برپا شود، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید و امام حسین علیه السّلام با او باشد، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست خود را بر سر مبارک او گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید:

خداوندا سؤال کن از امّت من که به چه سبب کشتند پسر مرا؟ پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه‌ای مکروه است مگر جزع و گریستن بر جناب امام حسین علیه السّلام[۸۶۰].

ص:۵۸۱

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به عراق

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمّار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و صاحب اسرار آن جناب بود بر مجلس بنی اسد می‌گذشت، ناگاه حبیب بن مظاهر که از شهدای کربلاست به او رسید، ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند: حبیب گفت: گویا می‌بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد، و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد، او را بگیرند و برای محبّت اهل بیت رسالت بر دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند (غرض او میثم بود) میثم گفت: من مردی را می‌شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد، و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید، و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند (غرض او حبیب بود).

این را گفتند و از هم جدا شدند، اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند، گفتند: ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم. هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار امیر المؤمنین علیه السّلام بود، به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال آنها را پرسید، گفتند که: ساعتی در اینجا توقّف نموده، رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را، این را فراموش کرده بود بگوید که:

آن کس که سر او را خواهد آورد، جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد.

چون رشید رفت، آن جماعت گفتند: این از آنها دروغگوتر است.

ص:۵۸۲

پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند، و حبیب بن مظاهر با جناب امام حسین علیه السّلام شهید شد و سرش را در دور کوفه گردانیدند، و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن مظلوم نمودند، و در مقابل کوههای آهن رفتند و سینه خود را در مقابل چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند، و آن کافران ایشان را امان می‌دادند و وعده مالهای بسیار می‌کردند، و ایشان ابا نموده می‌گفتند: تا دیده ما حرکت می‌کند و آن امام مظلوم شهید شود، ما را نزد خدا عذری نخواهد بود، تا آنکه همه جانهای خود را فدای او نمودند و همه دور آن حضرت کشته افتادند.

و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند، حبیب بن مظاهر با بریر بن خضیر همدانی که او را سیّد قرّاء می‌گفتند، مزاح می‌کرد و می‌خندید، بریر گفت: ای برادر این ساعت خنده

---

[۸۶۰] (۱) امالی شیخ طوسی ۱۶۱.

نیست، حبیب گفت: کدام روز برای شادی از این روز بهتر می‌باشد، اینکه کافران به شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم، حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید[۸۶۱].

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود به خرماستانی آمد، و در زیر درخت خرمائی نشست فرمود از آن درخت خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رشید هجری گفت:

یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب، حضرت فرمود: یا رشید تو را بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید، پس بعد از آن رشید پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب می‌داد. روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده‌اند، گفت: اجل من نزدیک شد، بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید، در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده‌اند، گفت: این را برای من بریده‌اند. بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن، رشید گفت: من دروغگو نیستم، و امام من دروغگو

ص:۵۸۳

نیست، و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید، آن لعین گفت: ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید، و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود. چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند، خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می‌کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند[۸۶۲].

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسّان عجلی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امة اللّه دختر رشید هجری را و گفتم: خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده‌ای، گفت: شنیدم که می‌گفت: شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که می‌گفت: ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند ولد الزّنای بنو امیّه، و دست و پاها و زبان تو را ببرد؟ گفتم: یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود؟ فرمود: بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت.

پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند دیدم که عبید اللّه بن زیاد لعین، پدرم را طلبید و گفت: بیزاری بجوی از امیر المؤمنین، او قبول نکرد، ابن زیاد گفت: امام تو چگونه تو را خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت: خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم، پس دستها و پاهای مرا خواهی برید، پس زبان مرا خواهی برید. آن لعین گفت: به خدا سوگند که امام تو را دروغگو می‌کنم، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می‌گذرد؟ گفت: ای دختر المی بر من نمی‌نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد. پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند، و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می‌کردند و می‌گریستند. پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و

---

[۸۶۱] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۲.

[۸۶۲] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۱.

کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد، پس خبرهای آینده را می‌گفت و ایشان می‌نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولد الزّنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می‌گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای

ص:۵۸۴

او دروغ نمی‌گوید، بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند، و در آن شب به رحمت حق تعالی واصل شد.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را رشید مبتلا می‌نامید، علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود، و بسیار بود که به مردم می‌رسید و می‌گفت: تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد، آنچه می‌گفت واقع می‌شد[۸۶۳].

شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت: روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را به نزد او آوردند، ابن زیاد از او پرسید که: علی تو را چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت؟ رشید گفت: خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که سخن او را دروغ می‌گردانم و تو را رها می‌کنم. چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید، حرامزاده پشیمان شد گفت: هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است، دستها و پاهای او را بریدند و او را بر دار کشید، رشید گفت: هیهات غیر این خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد، ابن زیاد گفت: زبانش را ببرید، رشید گفت:

الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود[۸۶۴]. و روایات سابقه اشهر است.

شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمّار غلام زنی از بنی اسد بود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را خرید و آزاد کرد، پس از او پرسید که: چه نام داری؟

گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که پدر تو در عجم تو را میثم نام کرده، گفت: راست گفته‌اند خدا و رسول و امیر المؤمنین، به خدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است، حضرت فرمود: سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است داشته باش؛ نام خود را میثم کرد، و کنیت خود را ابو سالم.

---

[۸۶۳] (۱) اختصاص ۷۷.

[۸۶۴] (۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۲۵.

روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه‌ای بر تو خواهند زد، و در روز سیّم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد، و ریش تو از آن رنگین خواهد شد، پس منتظر آن خضاب باش، و تو را بر در

ص:۵۸۵

خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید، و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود، و تو به مزبله آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا که به تو بنمایم آن درختی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد.

به روایت دیگر: هرگاه که در خدمت آن حضرت بیرون کوفه می‌رفتم، حضرت به آن درخت می‌رسید و می‌فرمود: ای میثم! میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود.

به روایت دیگر: حضرت به او گفت: ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزّنای بنی امیّه تو را طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را خواهد کشت و بر دار خواهد کشید، میثم گفت: صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است، حضرت فرمود: ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من.

پس بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و نماز می‌کرد و می‌گفت: خدا برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو خلق شده‌ام و تو از برای من نشو و نما می‌کنی، و هرگاه به عمرو بن الحریث می‌رسید می‌گفت: وقتی که من همسایه تو شوم، رعایت همسایگی من بکن. عمرو گمان می‌کرد که می‌خواهد خانه‌ای در پهلوی خانه او بگیرد، می‌گفت: مبارک باشد، خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی‌دانست که مراد او چیست. پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السّلام از مدینه متوجّه مکّه شد و از مکّه به کربلا رفت، میثم اراده حج کرد و به یکی از دوستان خود گفت: تو را خبری می‌دهم آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی، من در این سال به حج می‌روم. چون بر می‌گردم، این ولد الزنا (یعنی عبید اللّه بن زیاد) صد نفر را به طلب من خواهد فرستاد و مرا به نزد او خواهند برد، چون مرا ببیند گوید: کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است؟ به خدا سوگند که من دستها و پاهای تو را خواهم برید. من به او خواهم گفت: خدا تو را رحمت نکند، علی علیه السّلام تو را از امام حسن علیه السّلام بهتر می‌شناخته در روزی که تازیانه بر سر تو زد، و امام حسین علیه السّلام به آن حضرت گفت: ای پدر! تازیانه به او می‌زنی و او دوست ماست؟ فرمود: به خدا سوگند که

ص:۵۸۶

من او را بهتر از تو می‌شناسم و او دوست دشمنان ماست، پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست، و روز سوّم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد، و بر ریش و سینه‌ام جاری خواهد شد.

پس در آن سال به حج رفت و به نزد امّ سلمه زوجه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت، امّ سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: میثم، امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را یاد می‌کرد و سفارش تو را به امیر المؤمنین علیه السّلام می‌کرد، پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السّلام را پرسید، امّ سلمه گفت: به یکی از باغهای خود رفته است، گفت: چون آن حضرت بیاید، سلام مرا به او برسان و بگو که در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود ان شاء اللّه. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت: ریش او را خوشبو کن، چون ریش او را خوش بو کرد و روغن مالید، میثم گفت: تو ریش مرا خوش بو کردی، و در این زودی در راه محبّت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد، پس امّ سلمه گفت: امام حسین علیه السّلام تو را بسیار یاد می‌کرد، میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم، و من تعجیل دارم، و برای من و او امری مقدّر شده است که می‌باید به آن برسیم.

چون بیرون آمد، عبید اللّه بن عبّاس را دید که نشسته است، گفت: ای پسر عبّاس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که نزد امیر المؤمنین علیه السّلام خوانده‌ام و تأویلش را از او شنیده‌ام، عبد اللّه دواتی و کاغذی طلبید و از او می‌پرسید و می‌نوشت، تا آنکه میثم گفت:

چون خواهد بود حال تو ای پسر عبّاس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس به دار کشیده باشند؟! چون ابن عبّاس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می‌کنی، میثم گفت:

کاغذ را مدر، اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر.

چون از حج فارغ شد متوجّه کوفه شد، و قبل از آنکه به حجّ رود با معرّف کوفه می‌گفت: زود باشد که حرامزاده بنی امیّه مرا از تو طلب کند، و از او مهلتی بطلبی، و آخر مرا به نزد او ببری، تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشند.

پس چون عبید اللّه به کوفه آمد و معرّف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، گفت: او

به حج رفته است، گفت: به خدا سوگند اگر او را نیاوری تو را می‌کشم، پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیّه و در آنجا ماند تا میثم آمد، او را گرفت و به نزد آن ملعون برد. چون داخل مسجد شد، حاضران گفتند: این مقرّبترین مردم بود نزد علی علیه السّلام، گفت:

وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار می‌کرد؟ گفتند: بلی، عبید اللّه از او پرسید:

پروردگار تو در کجاست؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از آنهائی، گفت: تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من، اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب، گفت:

من ابو تراب را نمی‌شناسم، گفت: بیزار شو از علی بن أبی طالب، گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد، گفت: به خدا سوگند تو را به قتل خواهم رسانید، میثم گفت: مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید، و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث، ابن زیاد گفت: من مخالفت مولای تو می‌کنم تا دروغ او ظاهر شود، میثم گفت: او دروغ نگفته است، و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است، و پیغمبر از جبرئیل، و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده، پس چگونه مخالفت ایشان می‌توانی کرد، و می‌دانم که به چه نحو مرا می‌کشی و در کجا به دار خواهی کشید، و اوّل کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود. پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند، و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها شوی و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السّلام خواهی نمود و همین مرد را خواهی کشت. چون مختار را بیرون برد که بکشد، پیکی از جانب یزید رسید و نامه‌ای آورد که: مختار را رها کن، و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث، و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است، پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند، پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضائل اهل بیت و در لعن بنی امیّه، و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیّه.

چون به ابن زیاد گفتند که: این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد او را لجام نمودند که سخن نتواند گفت: چون روز سوّم شد، ملعونی آمد و حربه‌ای در دست داشت و گفت: به خدا سوگند این حربه را به تو می‌زنم با آنکه می‌دانم که پیوسته روزها روزه بودی

ص:۵۸۸

و شبها به عبادت خدا ایستاده بودی، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید، و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد، و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد[۸۶۵].

ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که روزی میثم به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد، آن حضرت در خواب بود، پس میثم به آن علمی که جناب امیر علیه السّلام به او داده بود گفت: ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو را از خون رنگین خواهند کرد، حضرت بیدار شد فرمود: تو را ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید، و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد، و آن را به چهار پاره خواهند کرد، و بر یک پاره‌اش تو را بر دار خواهند کشید، و بر یک پاره‌اش حجر بن عدی را، و بر پاره دیگر محمّد بن اکثم، و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را، میثم گفت: این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم: البتّه این خواهد شد یا امیر المؤمنین؟

فرمود: آری به حقّ پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، گفتم:

---

[۸۶۵] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۳؛ ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۲۳.

یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت؟ فرمود: ولد الزّنای فرزند کنیز زناکار عبید اللّه پسر زیاد تو را خواهد گرفت برای محبّت من، و به این روش به قتل خواهد رسانید.

پس عبید اللّه داخل کوفه شد، علمش بند شد به همان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد، آن ملعون آن را برای خود به فال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند، نجّاری آمد و آن درخت را خرید و به چهار حصّه کرد، چون میثم به آن درخت گذشت دید آن را بریده‌اند، گفت: ای درخت از برای من روئیده شدی، و از برای من بریده شدی. پس صالح پسر خود را گفت میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت، و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت: مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید، بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد، میثم را با خود برداشتند و به نزد ابن زیاد بردند. چون سخن گفتند، آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد.

ص:۵۸۹

در آن حال عمرو بن حریث گفت: این را می‌شناسی؟ ابن زیاد گفت: کیست؟ عمرو لعین گفت: این میثم تمّار است، خود کذّاب است و مولای او کذّاب است، مولای او علی بن أبی طالب است. آن ملعون چون او را شناخت، آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت: چه می‌گوئی؟ میثم گفت: دروغ می‌گوید، منم راستگو و مولای من راستگو علی بن أبی طالب امیر المؤمنین که پادشاه به حقّ مؤمنان او بود، ابن زیاد گفت: بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن، و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن، و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را می‌برم.

از استماع این سخن میثم گریان شد، ابن زیاد گفت: نکرده چرا گریه می‌کنی؟ میثم گفت: بر کردار و گفتار تو گریه نمی‌کنم، و لیکن می‌گریم از شکّی که در خاطر من به هم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را به من خبر داد، گفت: واقعه را چگونه به تو خبر داد؟ گفت: روزی رفتم به نزد او، در خواب بود، من چنین گفتم و او چنین گفت، آنچه فرموده بود نقل کرد تا به آنجا که حضرت فرمود: تو را خواهد گرفت کافر ولد الزّنا فرزند کنیز زناکار. چون آن حرامزاده این را شنید، مملو شد از خشم و غضب و گفت: به خدا سوگند که دستها و پاهای تو را خواهم برید، و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود. پس امر کرد آن لعین دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند، و امر کرد که او را بر دار کشند. چون او را بیرون بردند، فریاد کرد که: هر که خواهد که علم مکنون علی بن أبی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود، پس مردم بر سر او جمع شدند، و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان می‌نمود، و غرایب اخبار از حیدر کرّار روایت می‌کرد، در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده‌اند، پرسید که: سبب اجتماع مردم چیست؟ گفتند: میثم تمّار است که احادیث از حیدر کرّار برای مردم نقل می‌کند.

پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت: به زودی کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد، اهل کوفه را بر تو می‌شوراند، ابن زیاد نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت: برو زبان او را قطع کن. چون یساول

ص:۵۹۰

آمد گفت: یا میثم، میثم گفت: چه می‌خواهی از من، گفت: زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم، میثم گفت: آن ولد زنا نمی‌گفت که مرا و مولای مرا دروغگو می‌گرداند، بیا زبان مرا بگیر، و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد.

چون ملاحظه کردند، او را بر همان ربعی به دار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود، و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السّلام وارد عراق شود به ده روز[۸۶۶].

ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد، هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند، شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند، و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند، و هر چند پاسبانان تفحّص کردند اثری از او نیافتند[۸۶۷].

ص:۵۹۱

فصل دوازدهم در بیان توجّه سیّد الشّهداء و امام سعدا به جانب مکّه معظّمه است

چون در کتب خاصّه و عامّه این واقعه هائله را مختلف ایراد نموده‌اند، به آنچه اعاظم علمای شیعه ایراد نموده‌اند اکتفا می‌نماید، چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست، مجملی از همه ایراد نموده، اشاره به محلّ اختلاف می‌رود.

شیخ ابن بابویه به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویة بن ابی سفیان علیه النیران به سرای جحیم و عذاب الیم رسید، فرزند شقاوتمند خود یزید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت: ای فرزند بدان که من برای تو گردن‌کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم، و جمیع بلاد را در حیطه تصرّف تو در آوردم، و جهان داری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیّا ساختم، و از سه نفر بر تو می‌ترسم، و می‌دانم که مخالفت تو خواهند کرد به قدرت و توانائی خود:

اوّل عبد اللّه پسر عمر بن خطّاب، و دوّم عبد اللّه پسر زبیر، و سوّم حسین بن علی.

امّا عبد اللّه پسر عمر، پس او از تو جدا نمی‌شود اگر با او مدارا نمائی، پس دست از او بر مدار؛ و امّا پسر زبیر اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن، زیرا او پیوسته در کمین تو خواهد بود، مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد، و مانند روباه شب و روز به اندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباه گرداند؛ و امّا حسین پس می‌دانی نسبت و قرابت او را به حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون او

---

[۸۶۶] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۶

[۸۶۷] (۲) رجال کشی ۱/ ۲۹۵.

ص:۵۹۲

پرورده است، و من می‌دانم که البتّه اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد، و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت، اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس، و منزلت و قرابت او را با پیغمبر به یادآور، و او را به کرده‌های او مؤاخذه مکن، و روابطی که من با او در این مدّت محکم کرده‌ام قطع مکن، زینهار که به او مکروهی و آسیبی مرسان.

مؤلّف گوید: غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود، زیرا که می‌دانست بعد از شهادت آن بزرگوار، ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید، و معلوم است که آن کافر اعتقاد به خدا و روز جزا و نبوّت سیّد انبیا نداشت، و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود. پس حضرت فرمود: چون معاویه به جهنّم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت، عمّ خود عتبه پسر ابو سفیان را- و به روایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را- حاکم مدینه گردانید و به مدینه فرستاد، و مروان بن حکم را که از جانب معاویه بود معزول ساخت.

چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکّن گردید، خواست حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند، مروان گریخت، و عتبه بر او دست نیافت، پس رسولی به نزد حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم، باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی، فرمود: ای عتبه تو می‌دانی که مائیم خانواده عزّت و کرامت و معدن نبوّت و رسالت، و مائیم اعلام دین و نشانه‌های راه یقین، حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده، و زبانهای ما را به آن گویا گردانیده، و پیوسته چشمه‌های حکمت از دریای علم جناب احدیّت بر زبان معجز بیان ما جاری است، به تحقیق که شنیدم از جدّ خود حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می‌گفت: خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان، پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول این سخن در حقّ ایشان گفته است؟

چون عتبه این جواب را از حضرت شنید، کاتب خود را طلبید و نامه‌ای به این مضمون به یزید نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است بسوی بنده خدا یزید که پادشاه

ص:۵۹۳

مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابو سفیان، امّا بعد به درستی که حسین بن علی تو را سزاوار خلافت نمی‌داند و راضی به بیعت تو نمی‌شود، پس آنچه رأی تو اقتضا می‌نماید در حقّ او به عمل آورد، و السّلام.

چون نامه به یزید پلید رسید، در جواب نوشت چون نامه من به تو می‌رسد، جواب آن را بنویس و بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من نموده، و باید که سر حسین را با نامه خود برای من بفرستی[۸۶۸].

---

[۸۶۸] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۹.

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت امام حسن علیه السّلام به ریاض جنّت ارتحال نمود، شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه‌ای به امام حسین علیه السّلام نوشتند که: ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می‌کنیم، حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته، ایشان را مجاب نمود و امر به صبر کرد.

چون معاویه به عذاب هاویه ملحق شد، در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه‌ای نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود، مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیرد از برای من از امام حسین علیه السّلام و عبد اللَّه بن عمر و عبد اللَّه بن زبیر و عبد الرّحمن بن ابی بکر، و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی، و هر یک که از بیعت امتناع نمایند، سر او را بزودی برای من بفرستی.

چون این نامه به ولید رسید، با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد، مروان گفت:

تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر، و هر که قبول نکند او را به قتل رسان، و این امر بر ولید بسیار گران بود، پس در آن شب ایشان را طلب نمود، و ایشان در آن وقت در روضه منوّره حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع بودند، چون رسالت ولید را شنیدند، حضرت فرمود: معاویه مرده است و نمی‌طلبد او ما را مگر برای بیعت یزید، پس عبد اللَّه پسر عمر و پسر أبو بکر گفتند: ما به خانه‌های خود می‌رویم و در به روی خود می‌بندیم، و پسر زبیر گفت: من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد،

ص:۵۹۴

حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: مرا البتّه نزد ولید می‌باید رفت.

پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد، فرمود: شما بر در خانه بنشینید، و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. چون حضرت داخل مجلس ولید شد، دید که مروان با ولید تنها نشسته‌اند. چون امام حسین علیه السّلام نشست، ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت گفت، حضرت فرمود: انّا للَّه و انّا الیه راجعون، پس ولید نامه یزید پلید را خواند، حضرت فرمود: من گمان ندارم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند، ولید گفت: آری، حضرت گفت که: پس تأخیر کن تا صبح و ما رأی خود را ببینیم و تو رأی خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم، هر یک از ما و او که به خلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید.

ولید گفت: برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمائیم، مروان گفت:

دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری، دیگر بر او دست نمی‌یابی مگر به خون بسیار که ریخته شود، اکنون که بر او دست یافته‌ای دست از او بر مدار، و اگر بیعت نکند او را گردن بزن.

حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود: ای ولد زنای فرزند زن ازرق زناکار، تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ‌یک قادر بر قتل من نیستید، پس رو به ولید گردانید فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوّت و معدن رسالت، و ملائکه در خانه ما نازل می‌شوند، و به ما خدا فتح کرد نبوّت و خلافت را، و به ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد، و یزید مردی است فاسق و شراب‌خوار و کشنده مردم به ناحق، و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید، و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمی‌کند، و دیگر تا تو را ببینیم و گوئیم و شنویم، این را گفت و با اصحاب خود به خانه مراجعت نمود، و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود.

چون حضرت بیرون رفت، مروان با ولید گفت: سخن مرا نشنیدی، به خدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت، ولید گفت: وای بر تو، رأیی که تو برای من پسندیده بودی

ص:۵۹۵

موجب هلاک دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم، سبحان اللّه تو راضی می‌شوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند، به خدا سوگند که هر که در خون او شریک شود، او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود. مروان در ظاهر گفت: اگر از برای این نکردی خوب کردی، و در دل راضی به کرده او نبود.

چون صبح شد، امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمد، و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت: مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن، و با یزید بیعت کن برای دین و دنیای تو بهتر است، حضرت فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، وای بر حال اسلام که امّت مبتلا شدند به خلیفه‌ای مانند یزید، به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان، و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد. مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اوّل در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود، و او در صبح از مدینه فرار نمود متوجّه مکّه شد. چون ولید بر فرار او مطّلع شد، مردی از بنی امیّه را با چهل سوار از پی او فرستاد، چون از راه غیر متعارف رفته بود، چندان‌که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون آخر روز شنبه شد باز کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد، حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم، و به روایت شیخ مفید:

در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجّه مکّه شد.

و به روایت سابق: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چون امام حسین علیه السّلام عزیمت عراق نمود، در شب اوّل به قصد وداع بر سر تربت با برکت جدّ بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند. چون به نزدیک قبر رسید، نوری از قبر مقدّس برای آن حضرت ظاهر شد، چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود، به جای خود مراجعت فرمود. در شب دوّم که به جانب ضریح مقدّس روانه شد، در نزدیک مرقد مطهّر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد، و در سجده آن حضرت را خواب

ربود، پس در خواب دید که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیک آن حضرت آمد و او را در بر گرفت و میان چشم آن نور دیده خود

را بوسید و گریست، فرمود که: پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین، گویا می‌بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امّت که امید شفاعت از من داشته باشند، به درستی که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود. ای فرزند گرامی تو در این زودی به نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو، و تو را در بهشت جاوید درجه‌ای چند هست که به آنها نمی‌رسی مگر به شهادت. پس آن حضرت بیدار شد، گریان و محزون به خانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد، و عازم سفر عراق گردید.

به روایت معتبر دیگر: چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت به ولید رسید، بسیار محزون گردید، و گفت: خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به قتل آورم، و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را به من دهد، چون فرستاد که حضرت را طلب نماید، حضرت بر سر تربت جدّ امجد خود رفته بود، چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند، گفت: خدا را شکر می‌کنم که او از شهر به در رفت، و من آلوده به خون او نشدم. چون حضرت در آن شب به نزدیک مرقد معطّر مطهّر آن سرور در آمد گفت: السّلام علیک یا رسول اللّٰه منم حسین پسر فاطمه، فرزند و فرزندزاده تو که مرا به ودیعت به امّت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی، یا نبی اللّٰه گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند، و ضایع گذاشتند، و حرمت مرا رعایت نکردند، و این شکایت من است از ایشان بسوی تو تا تو را ملاقات نمایم، و مشغول نماز و عبادت گردید، تا صبح نزد جدّ بزرگوار خود به طاعت پروردگار قیام نمود، و صبح به خانه مراجعت فرمود.

چون شب دیگر شد، باز به روضه مقدّسه جدّ عالی‌مقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد گفت: خداوندا این قبر پیغمبر توست، و من فرزند پیغمبر توام، و مرا امری رو داده است که می‌دانی، خداوندا من نیکیها را دوست می‌دارم و به آنها امر می‌نمایم، و بدیها را دشمن می‌دارم و از آنها نهی می‌نمایم، و از تو سؤال می‌نمایم ای صاحب جلال و اکرام به حقّ این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آن است، پس تا نزدیک صبح تضرّع و زاری نمود و با

حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد.

چون نزدیک طلوع صبح شد، سر مبارک خود را بر ضریح مقدّس جدّ اقدس خود گذاشت، ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود، در خواب دید که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با گروه بیشمار از ملائکه مقرّبان که بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند، به نزدیک آن حضرت آمدند، و حضرت سیّد انبیا سیّد شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید گفت: ای حبیب من و ای حسین شهید من، زود باشد که تو را در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند، و در خون

خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امّت منند، و در آن حالت تشنه باشی و تو را آب ندهند، و به این حالت امید شفاعت از من داشته باشند، خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند. ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من، پدر و برادر و مادر تو به نزد تو آمده‌اند، و مشتاق لقای مسرّت‌افزای تواند، و تو را در ریاض جنان منزلت و درجه‌ای چند هست که به غیر از شهادت به آنها نمی‌رسی، آن حضرت در خواب از روی تضرّع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جدّ امجد خود افکنده، استدعا نمود که مرا به دنیا حاجتی نیست، مرا با خود به قبر معطّر خود ببر و از شرّ اشرار خلاصی ده، حضرت فرمود که: ای نور دیده! تو را چاره‌ای نیست از برگشتن بسوی دنیا تا به شهادت فایز گردی و به درجه بلند سعادت ابدی برسی، به درستی که تو و پدر و برادر و عمّ تو و عمّ پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت، و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد.

پس حضرت سیّد الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و به خانه مراجعت نموده، آنچه در خواب دیده بود به اهل بیت خود نقل کرد، و در آن روز هیچ خانه آباده‌ای حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبوده، و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند شد، و حضرت تهیّه خود را گرفته عازم سفر مکّه معظّمه شد، و در میان شب بر سر تربت مطهّر مادر خود فاطمه زهرا علیها السّلام و مرقد منوّر برادر خود امام حسن علیه السّلام رفته به مراسم وداع قیام نمود، و صبح به خانه مقدّسه برگشت که روانه شود. در آن وقت محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من،

و تو را از همه کس دوست‌تر می‌دارم، و بر من لازم است که آنچه خیر تو را در آن دانم به عرض رسانم، چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و به منزله جان و دل و دیده منی، و بزرگ اهل بیت و امام و پیشوای منی، و اطاعت تو بر من واجب است، و حق تعالی تو را بر من شرافت و فضیلت داده است، و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است، و من صلاح تو را در آن می‌دانم که از بیعت یزید کناره‌جوئی، و از شهرها دوری گزینی، و به بادیه‌ای ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی، و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی، اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند، آنچه مکنون خاطر طریق حقایق مظاهر توست به عمل آوری، و اگر طاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی، و می‌ترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند، گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند، و کار به جدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست، در معرض تلف در آورند.

حضرت فرمود: ای برادر! پس در کجا توقّف نمایم؟ گفت: برو به مکّه، و اگر توانی در آنجا قرار گیر، و اگر اهل مکّه با تو شیوه بی‌وفائی مسلوک دارند، متوجّه بلاد یمن شود که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جدّ تواند، و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند، و بلاد ایشان گشاده است؛ و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد، متوجّه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان به حق حکم کند، حضرت فرمود: ای برادر اگر هیچ ملجإی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد.

پس محمّد بن حنفیّه سخن را قطع و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست، پس فرمود: ای برادر خدا خیر دهد، نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی، اکنون عازم مکّه معظّمه گردیده‌ام و مهیّای این سفر شده‌ام، و برادر و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می‌برم، و اگر تو خواهی در مدینه باش، و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود به من بنویس.

پس آن حضرت دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیّت نامه‌ای نوشت به این مضمون: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این وصیّت حسین بن علی بن أبی طالب است بسوی برادر خود محمّد

ص:۵۹۹

معروف به ابن حنفیّه، به درستی که حسین شهادت می‌دهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهد که محمّد بنده او و رسول اوست، به حق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند، و شهادت می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است، و قیامت آمدنی است، و در آن شکّی و ریبی نیست، و حق تعالی زنده می‌گرداند همه آنها را که در قبرهایند، به درستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم، و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امّت جدّ خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان به سیرت جدّ خود سیّد انبیاء و پدر خود سیّد اوصیا، پس هر که مرا قبول کند به حق و راستی، خدا سزاوارتر است به حق و پاداش اهل حق، و هر که رد کند بر من، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این گروه به راستی حکم کند، و خدا بهترین حکم کنندگان است، این است وصیّت من ای برادر من بسوی تو، و نیست توفیق من مگر به خدا، و بر او توکّل می‌نمایم و بسوی اوست بازگشت من، پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و به دست او داد، و در میان شب روانه شد[۸۶۹].

در کتب معتبره به اسانید قویّه مروی است که روزی حمزة بن حمران به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کرد که: چه سبب داشت تخلّف کردن محمّد بن حنفیّه از حضرت امام حسین علیه السّلام در هنگامی که متوجّه عراق گردید؟ حضرت فرمود: من بگویم به تو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی، چون حضرت امام حسین علیه السّلام روانه شد، کاغذی طلبید و در آن نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بن أبی طالب بسوی فرزندان هاشم، امّا بعد به درستی که هر که به من ملحق می‌گردد شهید می‌شود، و هر که از من تخلّف نماید رستگاری نمی‌یابد، و السّلام[۸۷۰].

ابن قولویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام اراده نمود که از مدینه طیّبه بیرون رود، مخدّرات بنی هاشم جمع شدند و صدا به نوحه و زاری بلند کردند، آن امام مظلوم چون ناله و بی‌قراری ایشان را مشاهده نمود،

ص:۶۰۰

[۸۶۹] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۶.

[۸۷۰] (۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که صبر پیشه آورید و دست از جزع و بی‌تابی بردارید، آن محنت‌زدگان جگرسوخته گفتند که: ای سیّد و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل آنکه تو بزرگواری به حسرت و ناکامی از میان ما می‌رود، و ما بی‌کسان را غریب و تنها می‌گذارد، و آخر کار تو با این منافقان نمی‌دانیم به کجا منتهی می‌شود، پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم، به خدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزی است که حضرت رسالت از دنیا رفت، و مانند روزی است که حضرت فاطمه علیها السّلام شهید شد، و مانند روزی است که امیر المؤمنین علیه السّلام به رتبه شهادت رسید، و مانند روزی است که رقیّه و زینب و امّ کلثوم وفات یافتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان، و ای یادگار بزرگواران.

پس یکی از عمّه‌های آن حضرت آمد و شیون بر آورد و گفت: گواهی می‌دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنّیان بر تو نوحه می‌کردند و می‌گفتند که: شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود، و هرگز بدی از او به ظهور نیامد، و مصیبت او بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید، پس آن مخدّرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیّه‌های جانسوز در مصیبت آن حضرت خوانده و اشکهای خونین به روی گلگون خود جاری گردانیدند، و آن جان جهان را وداع نمودند[۸۷۱].

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود، امّ سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق، زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که مکرّر می‌فرمود: فرزند دلبند من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند، حضرت فرمود: ای مادر محترم! من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد، و مرا چاره‌ای از رفتن نیست، و به فرموده خدا عمل می‌نمایم، به خدا سوگند که می‌دانم در چه روز کشته خواهم شد، و که

ص:۶۰۱

مرا خواهد کشت، و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید، و می‌دانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد، و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود، و به اعجاز آن حضرت، زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محلّ شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به امّ سلمه نمود، پس امّ سلمه فغان و ناله بر آورد و در و دیوار را به گریه در آورد، حضرت فرمود: ای مادر گرامی چنین مقدّر شده است که من به جور و ستم شهید گردم، و فرزندان و خویشان من کشته شوند، و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقیّد گردانیده از شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند، و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند.

---

[۸۷۱] (۱) کامل الزیارات ۹۶.

امّ سلمه گفت: ای فرزند دلبند! جدّ عالی‌مقدار تو تربت مدفن تو را به من داده است، و در شیشه ضبط کرده‌ام، پس حضرت امام حسین علیه السّلام دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امّ سلمه داد و گفت: ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن، و در هنگامی که هر دو خاک خون شود، بدان که من در آن صحرا شهید شده‌ام[۸۷۲].

و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به سند سابق مروی است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود، خویشان و یاران خود را وداع نمود، و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد، و قاسم فرزند امام حسن علیه السّلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند أبو بکر و محمّد و عثمان و عبّاس فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و عبد اللّه پسر مسلم بن عقیل، و علیّ اکبر و امام زین العابدین علیه السّلام و علیّ اصغر که مردم علیّ اکبر می‌گویند[۸۷۳].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام از مدینه بیرون رفت، این آیه را خواند که در قصّه بیرون رفتن حضرت موسی علیه السّلام از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ

ص:۶۰۲

الظّالِمِینَ[۸۷۴] یعنی: پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقّب رسیدن دشمنان، گفت:

پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف روانه شد، اهل بیت آن حضرت گفتند که: مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت، تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که: من از راه راست به در نمی‌روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند[۸۷۵].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا از مدینه بیرون رفت، فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه‌ها در دست، و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حق تعالی جدّ تو را در مواطن بسیار به ما مدد و یاری کرد، اکنون ما را به یاری تو فرستاده است، فرمود: وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرّر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریف برسم، به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می‌کنیم، و اگر از دشمنی می‌ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می‌کنیم، حضرت فرمود: ایشان ضرری به من نمی‌توانند رسانید تا به محلّ شهادت خود برسم.

---

[۸۷۲] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۳۱.

[۸۷۳] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

[۸۷۴] (۱) سوره قصص/ آیه ۲۱.

[۸۷۵] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۵.

پس افواج بی‌شمار از مسلمانان جنّیان ظاهر شده، چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سیّد و بزرگ ما! ما شیعیان و یاوران توئیم، آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم، و اگر بفرمائی جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم بی‌آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی، حضرت آنها را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده‌اید در قرآن این آیه را أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ[876] در هر جا که باشید، در می‌یابد شما را مرگ، هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم. و باز فرموده: قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی

ص:۶۰۳

مَضاجِعِهِمْ[877] بگو ای محمّد به منافقان که: اگر می‌بودید در خانه‌های خود البتّه بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محلّ کشته شدن ایشان. اگر من در جای خود متوقّف شوم و بیرون نروم به جهادی که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را، و به چه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را، و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است، و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده، و بازگشت بسوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته، و لیکن به نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند، و سر مرا برای یزید پلید ببرند.

پس جنّیان گفتند: ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست، هرآینه می‌کشتیم جمیع دشمنان تو را قبل از آنکه به تو برسند، حضرت فرمود: به خدا سوگند قدرت ما بر ایشان زیاده از شماست، لیکن می‌خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم[878].

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در روز جمعه سوّم شعبان داخل مکّه شد و این آیه را خواند وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَواءَ السَّبِیلِ[879] یعنی: چون موسی متوجّه مدین شد گفت: امیدوارم پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود خود رساند. چون اهل مکّه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند، خبر قدوم مسرّت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند به خدمت او آمده، و هر صبح و شام ملازم آن حضرت بودند، و عبد اللّه بن زبیر در آن وقت در مکّه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود، و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود، و در اکثر اوقات به ملازمت آن حضرت می‌رسید، و ظاهراً اظهار مسرّت از قدوم آن حضرت می‌نمود، و در باطن به

ص:۶۰۴

---

[876] (۳) سوره نساء/ آیه ۷۸.

[877] (۱) سوره آل عمران/ آیه ۱۵۴.

[878] (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۳۰.

[879] (۳) سوره قصص/ آیه ۲۲.

آمدن او راضی نبود، زیرا که می‌دانست که تا آن حضرت در مکّه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

چون این اخبار به اهل کوفه رسید، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت: چون معاویه به جهنّم واصل شده و حضرت امام حسین علیه السّلام از بیعت یزید امتناع نموده و به جانب مکّه معظّمه رفته است، و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید، اگر می‌دانید که او را یاری و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و به جان و مال در نصرت او خواهید کوشید، نامه‌ای به او بنویسید و او را بطلبید، و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد، او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید، ایشان گفتند: چون این دیار را به نور قدوم خود منوّر گرداند، همگی به قدم اخلاص بسوی او می‌شتابیم و به دست ارادت با او بیعت می‌نمائیم، و در یاری او و دفع شرّ اعدای او جانفشانیها به ظهور می‌رسانیم.

پس عریضه‌ای به این مضمون به خدمت آن حضرت نوشتند: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است بسوی حسین بن علی علیه السّلام از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیّب بن نجبه و رفاعة بن شدّاد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه، سلام خدا بر تو باد، و حمد می‌کنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما، و شکر می‌کنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبّار معاند تو را که بی‌رضای امّت بر ایشان والی شد، و به جور و قهر بر آنها حاکم گردید، و اموال ایشان را به ناحق تصرّف نمود، و نیکان را به قتل رسانید، و بدان را بر نیکان مسلّط گردانید، و اموال خدا را بر مالداران و جبّاران قسمت نمود، پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد.

بدان که ما در این وقت امام و پیشوائی نداریم، بسوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توئیم، شاید حق تعالی حق را به برکت تو بر ما ظاهر گرداند، و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلّت، و به جمعه او حاضر نمی‌شویم، و در عید با او بیرون نمی‌رویم. چون خبر برسد که شما متوجّه این

ص:۶۰۵

صوب شده‌اید، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق گردد، و السّلام.

و نامه را با عبد اللّه بن مسمع همدانی و عبد اللّه بن وال به خدمت آن حضرت فرستادند، و مبالغه کردند که آن را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکّه شدند و نامه اهل کوفه را به آن حضرت رسانیدند، باز اهل کوفه بعد از دو روز از ارسال آن قاصدان، قیس بن مصهر و عبد اللّه بن شدّاد و عمارة بن عبد اللّه را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند، یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند، و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد اللّه حنفی را به خدمت آن حضرت روان کردند و نوشتند: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این عریضه‌ای است به خدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت، امّا بعد بزودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرّت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمی‌نمایند، البتّه البتّه به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان، و السّلام خیر ختام.

پس شبث بن ربعی، و حجّار بن ابجر، و یزید بن حارث، و عروة بن قیس، و عمرو بن حجّاج، و محمّد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند به این مضمون: امّا بعد صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده، اگر به این صوب تشریف آوری، لشکرهای تو مهیّا و حاضرند، و شب و روز انتظار مقدم شریف تو می‌برند. و هر چند این نامه‌ها به آن حضرت می‌رسید، حضرت تأمّل نموده جواب ایشان را نمی‌نوشت، تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غدّاران به آن حضرت رسید.

چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند، دوازده هزار نامه از آن ناحیه به آن جناب رسید، حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان، امّا بعد به درستی که هانی و سعید نامه‌ای از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و بی‌شمار که از شما به من رسیده بود، و بر مضامین همه اطّلاع به هم رسانیدم، و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که: ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما، شاید که حق تعالی ما را به برکت

ص:۶۰۶

تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اینک می‌فرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محلّ اعتماد خود پسر عقیل را، پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها درج کرده بودید ان شاء اللّه بزودی بسوی شما می‌آیم، پس به جان خود سوگند یاد می‌کنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا، و قیام نماید در میان مردم به عدالت، و قدم از جادّه شریعت مقدّسه بیرون نگذارد، و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد، و السّلام[۸۸۰].

ص:۶۰۷

فصل سیزدهم در بیان فرستادن سیّد جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار

چون رسل و رسایل کوفیان بی‌وفا از حد گذشت، حضرت امام حسین علیه السّلام مسلم بن عقیل پسر عمّ خود را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همکنان ممتاز بود طلبید، و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عمارة بن عبد اللّه سلولی و عبد الرّحمن بن عبد اللّه ازدی متوجّه آن صوب گردانید، و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری، و کتمان امر خود از مخالفان، و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتّفاق نمایند، بزودی حقیقت حال را به من عرض نما.

پس مسلم حضرت را وداع نموده به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را زیارت کرده به خانه خود در آمد، و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجّه کوفه

---

[۸۸۰] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۷.

شد، ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید، و آن دو مرد از شدّت عطش هلاک شدند، و مسلم به مشقّت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامه‌ای به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد، و نوشت که در ابتداء سفر این واقعه را برای خود به فال نیکو ندانستم،

ص:۶۰۸

اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید، و نامه را به قیس بن مصهر داده به خدمت حضرت فرستاد. حضرت در جواب نوشتند که: گمان من آن است که جبن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا می‌نمائی از رفتن این سفر. چون نامه حضرت به او رسید روانه شد، در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد، مسلم گفت: ان شاء اللّه دشمن خود را خواهم کشت، به ظاهر چنین گفت امّا خاطر شریفش از مشاهده آن حال پریشانتر گردید. چون داخل شهر کوفه شد، در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود، و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم، اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج به خدمت او می‌آمدند، و نامه حضرت امام حسین علیه السّلام را بر ایشان می‌خواند، از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت می‌کردند، تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند، پس مسلم عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت که: تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده‌اند، اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است.

چون تردّد شیعیان به خدمت مسلم بسیار شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود، بر حقیقت حال مطّلع شده به مسجد در آمد و بر منبر بر آمد، بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت گفت: امّا بعد ای بندگان خدا، از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امّت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان می‌گردد، و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ به در نمی‌آیم، و تا شما در آرامید شما را به شورش در نمی‌آورم و به تهمت و گمان کسی را عقوبت نمی‌کنم، و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید، پس به خدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام می‌کشم، و تا دسته شمشیر در دست من است، خود را از محاربه و دفع شما معاف نمی‌دارم هر چند هیچ‌کس از شما یاری من نکند، و امید دارم که حق‌شناسان شما زیاده از فتنه‌جویان باشند.

پس عبد اللّه بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیّه بود، برخاست و گفت: اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شرّی نمی‌کند، و این کلام مردم ضعیف و سست و بی‌یاور

ص:۶۰۹

است، نعمان گفت: اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم، نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا، پس از منبر به زیر آمد عبد اللّه بن مسلم به یزید نامه نوشت، و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت می‌نمایند، اگر کوفه را می‌خواهی، کسی را به حکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو اهتمام نماید، زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می‌نماید.

عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها به او نوشتند.

چون یزید بر مضامین نامه‌ها اطّلاع یافت، سرحون آزاد کرده معاویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد، سرحون گفت: من مصلحت در آن می‌دانم که عبید اللّه بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار به غیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمی‌تواند نشانید. چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت، اوّل قبول این رأی ننمود، سرحون گفت: تو چه اعتقاد داری به رأی معاویه، گفت: رأی او را در هر باب متین می‌دانم، سرحون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را به اضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود، چون رقم پدر خود را دید سرحون را امر کرد که رقم او را بر او بفرستید و نامه به عبید اللّه نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده، و لشکر برای امام حسین جمع می‌کنند، چون نامه مرا بخوانی متوجّه کوفه شو، و او را به هر حیله که مقدور باشد به دست آور و برای من بفرست، یا به قتل آور یا از کوفه بیرون کن، و نامه را به مسلم بن عمرو داده برای عبید اللّه فرستاد. چون در بصره نامه یزید به آن پلید رسید، روز دیگر متوجّه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید[۸۸۱].

سیّد ابن طاووس روایت کرده که حضرت امام حسین علیه السّلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند، نامه‌ها به اشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء آن دیار، و با یکی از موالی آن حضرت که او را سلیمان می‌گفتند ارسال داشتند، و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و تصرّف خود دعوت کردند.

ص:۶۱۰

چون یزید بن مسعود به مطالعه نامه نامی آن حضرت سرافراز گردید، قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت: چگونه است نسب و حسب من در میان شما؟ و عقل و تدبیر مرا چگونه می‌دانید؟ پس همه او را به علوّ حسب و نسب و استقامت رأی ستایش کردند گفتند: تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار زمانی، یزید بن مسعود گفت: شما را برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم، گفتند: بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و به هر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم.

گفت: معاویه مرده است، و به مردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته، یزید پلید شراب‌خوار بد کردار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره‌ای نیست، و به هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست، و حسین بن علی علیه السّلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رأی اصیل است، و دریای علم او بی‌پایان است و فضایل و کمالات او از حدّ احصا بیرون است، به این امر سزاوارتر است، و معدن نبوّت و رسالت و منبع علم و حکمت است، و در رأفت و رحمت و مروّت از عالمیان ممتاز است، و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید به مذلّت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا می‌گردد.

---

[۸۸۱] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۹.

و اوّل بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند، و بنی سعد گفتند: ما در این باب تفکّر نموده آنچه رأی ما بر آن قرار یابد تو را اعلام خواهیم کرد، پس یزید بن مسعود عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود، و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را به اطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام، و همگی منتظر قدوم مسرّت لزوم گردیده، کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم، و هرگاه که به این صوب تشریف ارزانی داری، جان نثار مقدم شریف تو می‌نمائیم و متابعت تو را بر خود لازم می‌شماریم. چون نامه او به نظر شریف امام حسین علیه السّلام رسید، او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را در روز بیم ایمن گرداند، و از تشنگی روز قیامت تو را رها بخشد، از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجّه آن حضرت گردد، خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید.

و امّا منذر بن جارود، پس نامه حضرت را به عبید اللّه بن زیاد داد، از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او بر انگیخته باشد، برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده آن حضرت را گرفت و بر دار کشید، و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود، و در روز دیگر متوجّه کوفه شد، چون بی‌وفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند، در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد، گمان کردند که آن حضرت است، پس فوج فوج به استقبال می‌شتافتند و سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، و اظهار فرح و شادی می‌کردند. چون آن ملعون دهان خود را بسته بود، او را نمی‌شناختند، و آن ملعون از سخنان ایشان به خشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان گفت: دور شوید که این عبید اللّه پسر زیاد است.

چون مردم دانستند که آن ملعون است، پراکنده شدند تا آنکه به پای قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید، نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السّلام است که تشریف آورده، بر بالای قصر بر آمد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که دور شوی و متعرّض من نگردی، آنچه به من سپرده‌اند به اختیار خود به تو نمی‌دهم و با تو در مقام مقاتله در نمی‌آیم.

چون ابن زیاد این سخنان را شنید، بر نعمان بانگ زد که: در را بگشا، نعمان صدای او را شناخت و در را گشود، و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند. چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند. چون جمع شدند، بیرون آمد و خطبه خواند و گفت: یزید مرا والی شهر شما گردانید و سر حدّ شما را به من سپرده، و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را به تازیانه و شمشیر تأدیب کنم، و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید. پس از منبر فرود آمد، و رؤساء قبائل و محلّات را طلبید، و مبالغه و تأکید نمود که: هر که را گمان برید در محلّه و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند، باید که نام ایشان را بنویسید و به من عرض نمائید، و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محلّه شما بود، مرا بر حال او مطّلع نگردانیده باشید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود.

چون خبر داخل شدن آن ملعون به مسلم رسید، خائف گردید و از خانه مختار بیرون

رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد، و شیعیان پنهان به خدمت او می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند، و از هر که بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که افشای راز ننماید، و بیعت را از مخالفان پنهان دارد[۸۸۲].

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد، در خانه سالم بن مسیّب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند، چون ابن زیاد داخل شد، در میان شب به خانه هانی انتقال نمود، و در پنهان از مردم بیعت می‌گرفت تا آنکه بیست و پنج‌هزار نفر با او بیعت کردند. چون خواست که خروج کند، هانی او را مانع شد و گفت: تعجیل مکن، و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد، و بر احوال مسلم مطّلع گردید، با مسلم گفت: عبید اللّه به عیادت من خواهد آمد، چون من او را مشغول سخن گردانم، تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز، و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم. چون ابن زیاد به عیادت شریک آمد و شریک آب طلبید، مسلم خواست که بیرون آید، هانی او را مانع شد و گفت:

نمی‌خواهم که او در خانه من کشته شود[۸۸۳].

به روایت دیگر: زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد[۸۸۴].

به روایت دیگر: مسلم گفت: نخواستم که به مکر و غدر او را بکشم، زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی کرده است از کشتن به غدر[۸۸۵].

و چون بیرون آمدن مسلم به تأخیر افتاد، شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او می‌کرد، و ابن زیاد از آن شعر متوهّم گردیده برخاست و بیرون رفت[۸۸۶].

آن لعین چندان‌که تفحّص کرد، بر احوال مسلم مطّلع نشد. غلامی داشت معقل نام، او را طلبید، سه هزار درهم به او داد و او را به طلب مسلم فرستاد و گفت: تفحّص کن شیعیان او را، و هر یک از ایشان را که بیابی، اظهار محبّت و ولایت اهل بیت را بکن، و این زر را به

ص:۶۱۳

او بده و به او بگو این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم، و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن، و مکرّر در پنهان ایشان را ملاقات کن، شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطّلع گردی.

---

[۸۸۲] (۱) ملهوف ۱۱۰.

[۸۸۳] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۹.

[۸۸۴] (۳) مثیر الأحزان ۳۲.

[۸۸۵] (۴) مقاتل الطالبیین ۹۹.

[۸۸۶] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰۰.

پس معقل به مسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می‌نگریست، ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد، و شنید که جمعی می گفتند که: این مرد برای امام حسین علیه السّلام از مردم بیعت می‌گیرد. چون این را شنید، به نزدیک عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد، پس به نزدیک او نشست و گفت: من مردی از اهل شامم، و حق تعالی بر من منّت نهاده است به محبّت اهل بیت رسالت، و دوستان ایشان را دوست می‌دارم، و در ضمن این سخنان به ساختگی گریه می‌کرد، و مبالغه در اظهار اخلاص و محبّت می‌نمود، پس گفت: شنیده‌ام که یکی از اهل بیت به این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مردم بیعت بگیرد، و از ترس مخالفان پنهان گردیده است، سه هزار درهم برای او به نذر آورده‌ام و کسی مرا راهنمائی نمی‌کند که به او برسانم، در این وقت در مسجد متحیّر بودم در کار خود، ناگاه شنیدم که جماعتی می‌گفتند که: این مرد بر احوال اهل بیت مطّلع است و بسوی تو اشاره می‌کردند، به این سبب به نزدیک تو آمده‌ام که این مال را از من بگیری و مرا به شرف ملازمت فرستاده امام مشرّف گردانی، و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبّان ایشانم، و اگر خواهی اوّل از من بیعت بگیر و آخر مرا به خدمت او برسان.

ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت: خدا را حمد می‌کنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم، و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطّلع گردیده‌اند. آن محیل ملعون گفت: آزرده مباش که آنچه برای شما می‌شود خیر است، اکنون بزودی از من بیعت بگیر که می‌خواهم داخل بیعت امام خود شوم. آن ساده‌لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت، و به ایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیر خواهی باشد، و افشای این راز ننماید.

پس آن ملعون چند روز به خانه ابن عوسجه می‌رفت، تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد

ص:۶۱۴

کرد و او را به خدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد، و هر روز به خدمت مسلم می‌رفت و بر خفایای احوال شیعیان مطّلع گردیده ابن زیاد را خبر می‌داد[۸۸۷].

چون هانی از ابن زیاد متوهّم بود به بهانه بیماری به مجلس آن ملعون حاضر نمی‌شد، روزی ابن زیاد پرسید که: چرا هانی به نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: او بیمار است، گفت:

شنیده‌ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند، پس محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجّاج را طلبید، و دختر عمرو در حباله هانی بود، و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت: او را تکلیف کنید که به مجلس ما در آید، زیرا که او از اشراف عرب است، نمی‌خواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد.

---

[۸۸۷] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۵.

پس ایشان به نزد هانی آمدند، او را بازی داده به مجلس آن ملعون در آوردند، هانی در راه به ایشان می‌گفت: من از این ملعون خایفم، و ایشان او را تسلّی می‌دادند که او بدی از تو در خاطر ندارد. چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت: به پای خود به محلّ قصاص آمده. چون داخل مجلس شد، با او شروع به عتاب کرد و گفت: این چه فتنه است در خانه خود برپا کرده، و با یزید در مقام خیانت در آمده، و مسلم را در خانه جا داده، و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی؟ هانی انکار کرد، پس ابن زیاد معقل را طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است، و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطّلع گردانیده است، دیگر نتوانست انکار کند، پس گفت: به خدا سوگند که من او را به خانه نیاورده‌ام او بی‌خبر شبی به خانه من آمد و از من امان طلبید، و من نتوانستم که او را بیرون کنم، اکنون سوگند یاد می‌کنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز به نزد تو آیم، و اگر خواهی گروگانی می‌دهم که نزد تو باشد تا من برگردم، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که دست از تو بر نمی‌دارم تا او را نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری، پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او، و او مضایقه می‌کرد.

ص:۶۱۵

چون سخن میان ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت:

ایّها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم، و دست او را گرفته به کنار قصر برد و گفت: ای هانی خود را به کشتن مده و قبیله خود را به بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت، تو مسلم را به ایشان بده و خود را از بلا رهائی ده، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که میهمان خود را به دست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم، به خدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم، مسلم را به او وانمی‌گذارم. چون ابن زیاد این سخن را بشنید، هانی را به نزدیک خود طلبید و گفت: به خدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را می‌زنم، هانی گفت: اگر اراده این امر نمائی، شمشیرها از غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل گردد، ابن زیاد گفت: تو با این سخنان مرا می‌ترسانی؟! پس چوبی که در دست داشت، بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد، پس هانی دست به قائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد، ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند، و در بر روی او بستند.

چون حسّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت: تو ما را فرستادی که این مرد را به حیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم، اکنون با او غدر می‌نمائی، ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد، فرمود او را پشت‌گردنی زدند و او در کناری نشست، در این حال محمّد بن اشعث گفت: امر از امیر است، آنچه او می‌کند به کرده او راضیم.

پس خبر به عمرو بن حجّاج رسید که هانی کشته شد، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که: منم عمرو بن حجّاج، اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده‌اند و طلب خون هانی می‌نمایند و می‌گویند که: از او جرمی صادر نشده بود چرا او را به قتل آوردی؟ ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهّم گردید، شریح قاضی را گفت: برو و هانی را

ببین و مردم را خبر ده که او زنده است. چون شریح به نزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و می‌گوید که: کجایند خویشان و یاوران من، اگر ده نفر از ایشان به قصر درآیند، مرا از شرّ این ملعون نجات می‌دهند، پس شریح بیرون آمد و

ص:۶۱۶

صدا زد از بالای قصر که: هانی زنده است و آسیبی به او نرسیده است. چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند، و ابن زیاد به مسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه، و بر منبر بر آمده مردم را از تفرّق و مخالفت ترسانیدند و مطیعان را به نوازش و بخشش امیدوار گردانید. در این حال جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجّه دار الاماره است، ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر به زیر آمد و خود را به دار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست.

عبد اللّٰه بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد به حبس او، چون آن حالت را مشاهده کردم، به نزد مسلم آمدم و قضیّه را به او نقل کردم، چون اصحاب مسلم در خانه‌های دور خانه هانی جمع شده بودند، مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند، و منادیان را فرمود که ندا کردند که: یا منصور امت. چون بی‌وفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند، بر در خانه هانی جمع شدند، مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد، در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد، و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند، و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی‌یافتند که به نزد او روند.

پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند، و سنگ می‌افکندند و دشنام می‌دادند ابن زیاد و مادرش را، ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت: تو بیرون رو و با هر که تو را اطاعت نماید از قبیله مذحج، و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نمائید، و در معاونت مسلم سست گردانید، و بعد از او محمّد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید، و ندا کند که: هر که در تحت این رایت در آید، به جان و مال و عرض در امان باشد، همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجّار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار، و برای فریب دادن بی‌وفایان غدّار بیرون فرستاد.

پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند، و آن گروه دیگر به وسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می‌کردند و جمعیّت ایشان را به تفرّق مبدّل

ص:۶۱۷

می‌گردانیدند، تا آنکه گروه بسیار از آن غدّاران را گرد آوردند، و از راه عقب قصر به دار الاماره در آمدند.

چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد، علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد، و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاده، ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که: ای گروه بر خود رحم کنید، و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می‌رسند و شما را تاب ایشان نیست، و اگر اطاعت کنید امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید در خواهد، و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرّق نشوید، چون لشکرهای شام برسند، مردان شما را به قتل آورد و بی‌گناه را به جای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند.

مردم از استماع این سخنان متفرّق می‌شدند، تا آنکه چون شام شد، زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند. چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطّلع گردید، داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد. چون از نماز فارغ شد، ده نفر با او مانده بودند، خواست که از مسجد بیرون رود، چون از در کنده بیرون رفت هیچ‌کس با او نمانده بود، آن غریب مظلوم در کار خود متحیّر گردید، چون پاره‌ای راه رفت به در خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود، و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری به هم رسانیده بود که او را بلال می‌گفتند. طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود می‌کشید، مسلم گفت: آیا آبی داری که من بیاشامم؟ طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد. چون مسلم آب را آشامید، مکث نمود، طوعه گفت: ای بنده خدا به جای خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست، مسلم گفت:

ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست، غریبم و راه به جائی نمی‌برم، اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را پناه دهد، طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مسلم بن عقیل، اهل کوفه ما را فریب دادند و آواره دیار خود کردند، و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند.

ص:۶۱۸

چون طوعه مسلم را شناخت، او را به خانه در آورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد، در آن حال بلال پسر آن زن به خانه آمد، چون دید که مادرش به آن حجره بسیار می‌رود و می‌آید، از سبب آن حال سؤال نمود، مادر خواست که از او پنهان دارد، چون الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را به او گفت.

امّا ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرّق گردیده‌اند، در همان شب به مسجد در آمد، بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که: هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود، خون او هدر است، پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد. چون مردم جمع شدند، ندا کرد در میان ایشان که: مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است، هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد، جان او و مال او در معرض تلف است، و هر که او را به نزد ما آورد دیت او را به آن خواهیم داد، ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، و لشکریان خود را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود، و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلّات و خانه‌ها تفحّص نماید.

چون صبح شد، آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند، محمّد بن اشعث را نوازش بسیار نمود، و در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبد الرّحمن پسر محمّد بن اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود آمد و این خبر را به او گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود، ابن زیاد چون این خبر را شنید، هفتاد کس از قبیله قیس را به او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد.

چون مسلم صدای پای اسبان را شنید، دانست که به طلب او آمده‌اند گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد، چون نظرش بر ایشان افتاد، شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند، و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند، تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن بیشه هیجا به مرتبه‌ای

ص:۶۱۹

بود که مردی را به یک دست می‌گرفت و بر بام بلند می‌افکند، تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد، و لب بالا و دو دندان او را افکند، و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد.

چون از محاربه او عاجز شدند، بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می‌زدند، و آتش بر نی می‌زدند و بر سر آن سرور می‌انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد، جمعی را از پا در آورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی بر او دست نمی‌توان یافت گفت: ای مسلم چرا خود را به کشتن می‌دهی، ما تو را امان می‌دهیم و به نزد ابن زیاد می‌بریم و او را اراده قتل تو ندارد، مسلم گفت: قول شما کوفیان اعتماد را نمی‌شاید، و از منافقان بی‌دین وفا نمی‌آید. چون آن بیشه هیجا، از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکّاران بی‌وفا مانده شد، ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد، به ناچار تن به امان در داد با آنکه می‌دانست که کلام آن بی‌دینان را فروغی از صدق نیست، با ابن اشعث گفت: آیا من در امانم؟ گفت: بلی، با رفیقان او خطاب کرد که:

آیا مرا امان داده‌اید؟ گفتند: بلی، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

به روایت سیّد ابن طاووس: هر چند ایشان بر او امان عرض کردند، قبول نکرد، و در مقاتله اعدا اهتمام می‌نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت، و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به رو انداخت، آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند.

ابن اشعث گفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند، در این حال آه حسرت از دل پردرد بر کشید، و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، عبید اللّه پسر عبّاس بن مرداس گفت: ای مسلم چرا گریه می‌کنی؟ آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست، مسلم گفت: گریه من برای خود نیست، و لیکن بر

حال امام حسین علیه السّلام و اصحاب او می‌گریم که به فریب این منافقان غدّار از یار و دیار جدا شده‌اند و روی به این جانب آورده‌اند، و نمی‌دانم که بر سر

ص:۶۲۰

ایشان چه خواهد آمد. پس متوجّه ابن اشعث گردید و گفت: می‌دانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا به قتل خواهید آورد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین علیه السّلام که او را به مکر کوفیان و وعده‌های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید، و بر احوال پسر عمّ غریب مظلوم خود مطّلع گردد، زیرا که می‌دانم که او امروز یا فردا متوجّه این جانب می‌گردد، و به او بگوید که: پسر عمّ تو می‌گوید که: برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصّد قتلم، و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می‌کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد. ابن اشعث تعهّد این امور نموده، مسلم را به در قصر ابن زیاد آورد و احوال او را به عرض آن ولد الزّنا رسانید، ابن زیاد گفت: تو را به امان چه‌کار بود؟ من تو را نفرستادم که او را امان بدهی.

چون آن غریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولد الزّنا بازداشتند، تشنگی بر او غالب شد، و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری می‌کشیدند، مسلم گفت: ای منافقان بی‌وفا! جرعه آبی به من بدهید، مسلم بن عمرو گفت: یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنّم را بیاشامی، مسلم گفت: مادرت به عزای تو بنشیند ای سنگین دل جفا کار و ای معاون کفّار و اشرار، تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی، بر دیوار تکیه داد، چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سیّد بزرگوار مشاهده کرد، غلام خود را فرمود قدح آبی برای او آورد، چون خواست بیاشامد، قدح پر از خون شد، آب را ریخت و آب دیگر طلبید، آن نیز چنین شد، در مرتبه سوّم که خواست بیاشامد، دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت:

الحمد للّه گویا مقدّر نشده است که از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید، چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد، سلام نکرد، ملازم ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم، و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد، بعد از این ابن زیاد گفت: البتّه تو را خواهم کشت، خواه سلام بکنی و خواه نکنی، مسلم گفت: اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است، ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید

ص:۶۲۱

خود را به ناسزا گشود گفت: ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتّفاق، بر امام خود خروج کردی و جمعیّت مسلمانان را به پراکندگی مبدّل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی.

مسلم گفت: دروغ گفتی، بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیّت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند، و تو و پدر تو که ولد الزّنا و فرزند غلام ثقیف بودید نائره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید، و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا، و به آبای گرام خود ملحق گردم، و آمدن من به این شهر برای آن بود که اهل این دیار به ما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید، و نیکان را بی‌گناه کشتید، و اعمال کسرا و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید، ما آمدیم که مردم را به کتاب خدا و سنّت رسول امر فرمائیم، و به عدالت در میان ایشان سلوک نمائیم، خدا حکم کند در میان ما و شما به حق و راستی، و او بهترین حکم کنندگان است.

ابن زیاد گفت: خدا شما را اهل این امر ندانست، مسلم گفت: پس که از ما سزاوارتر است به خلافت و امامت؟ ابن زیاد گفت: یزید، مسلم گفت: راضی شده‌ایم به حکم خدا در میان ما و شما، و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت، آن ملعون ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام و عقیل گفت. مسلم گفت: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصیّ خود گردانم که به وصیّتهای من عمل نماید، ابن زیاد گفت: بگو آنچه خواهی، مسلم رو به عمر بن سعد آورد و گفت: میان من و تو قرابتی هست وصیّت مرا قبول کن، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن او نداد، ابن زیاد گفت: با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیّت او امتناع می‌نمائی؟

عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت، دست مسلم را گرفت به کنار قصر برد، مسلم گفت: وصیّت اوّل من آن است که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم، شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا ادا کن، وصیّت دوّم من آن است که چون مرا به قتل آوردند، بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی، وصیّت سوّم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که کوفیان بی‌وفائی کردند و پسر عمّ تو را یاری نکردند، بر وعده‌های ایشان اعتماد مکن و به این صوب میا. ابن زیاد چون وصیّتها را شنید گفت: ما را با مال او کاری

ص:۶۲۲

نیست، هر چه گفته چنان کن، و ما چون او را به قتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد، و امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نمی‌نمائیم.

پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت:

مسلم را ببر و به بام قصر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر به زیرانداز، مسلم گفت که: اگر ولد الزّنا نبودی و میان من و تو قرابتی می‌بود، امر به قتل من نمی‌کردی، پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد، در اثنای راه زبان آن مقرّب اله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سیّد انبیاء و اهل بیت آن حضرت جاری بود،

و با حق زبان به مناجات گشوده می‌گفت که: خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و به وعده خود وفا نکردند[888].

چون آن لعین بد کردار، آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد و شهد شهادت به کام آن سعادتمند رسانید، سر و بدن شریفش را از بام قصر به زیر افکند، خود لرزان به نزد ابن زیاد آمد، ابن زیاد گفت: سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: چون مسلم را به قتل آوردم، مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را به دندان می‌گزد[889].

به روایت دیگر: پیش از کشتن، این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد، چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید، و بعد از استعلام حال آن شقی، تبسّمی کرد و گفت:

چون می‌خواستی به خلاف عادت کاری بکنی، دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد.

پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد، چون او اراده قتل مسلم کرد، صورت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دید و از بیم آن حضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت بمرد، پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که به کار او پرداخت.

چون مسلم به ریاض جنان انتقال نمود، ابن زیاد هانی را طلب کرد، و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و به قتل او فرمان داد، غلام ابن

ص:۶۲۳

زیاد او را از قصر بیرون برد، ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد، هانی گفت: الی اللّه المعاد اللّهم الی رحمتک و رضوانک، یعنی: بازگشت همه بسوی خداست، خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خشنودی خود. پس ضربتی دیگر زد، او را به رحمت الهی واصل گردانید.

عبید اللّه بن زیاد سر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی حیّه و زبیر پسر اروح داد و به نزد یزید فرستاد، و نامه‌ای نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد، چون نامه و سر هانی به آن ملعون رسید، شاد شد و فرمود سرها را بر در دروازه دمشق آویختند، و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود، و نوشت که: شنیده‌ام که حسین متوجّه عراق گردیده است، باید که راهها را ضبط نمائی، و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ به عمل آوری، و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی، و آنچه هر روز سانح می‌شود به من بنویسی و السّلام[890].

---

[888] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۴۶.

[889] (۲) ملهوف ۱۲۲.

[890] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۳.

و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجّه بود، و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد[891].

ص:۶۲۴

فصل چهاردهم در بیان توجّه امام مظلوم بسوی عراق، و آنچه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید

شیخ مفید و سید ابن طاووس و شیخ ابن نما و سیّد بن أبی طالب در بیان این قصّه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقرّبان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که: چون حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در سوّم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکّه معظّمه را به نور قدوم خود منوّر گردانیده بود، در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوّال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام می‌نمود، و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلد نزد آن حضرت جمع شدند. چون ماه ذی حجّه در آمد، حضرت احرام به حج بستند، چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا به قتل آورند، حضرت احرام حج را به عمره عدول نموده، اعمال عمره را به عمل آورد و محل شد و متوجّه عراق گردید[892].

در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون حضرت می‌دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند، احرام به عمره مفرده بست، و عمره را به اتمام رسانیده[893]، در روز هفتم ماه ذی حجّه از مکّه بیرون رفت[894]، و بعضی گفته‌اند که در روز

ص:۶۲۵

عرفه بیرون رفت.

سیّد ابن طاووس روایت کرده است که در روز سوّم ماه بیرون رفت، و در همان روز مسلم شهید شده بود. و روایت کرده است که: چون عزم توجّه عراق نمود، خطابه‌ای ادا فرمود، و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سیّد انبیا و آل ولایت انتما، فرمود: آنچه حق تعالی مقدّر فرموده به عمل می‌آید، و حول و قوّتی نیست مگر به او، و به تحقیق که مرگ را مانند قلّاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده‌اند، و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف، و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی در اختیار نموده است که بزودی به آن مکان خواهم رسید.

و گویا می‌بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا، و چاره‌ای نیست از دریافتن روزی که مقدّر گردیده برای این امر، و ما اهل بیت به قضای الهی رضا داده‌ایم، و بر بلای او صبر می‌نمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر

---

[891] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۶.

[892] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۶.

[893] (۲) مثیر الأحزان ۳۸؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۷.

[894] (۳) کامل الزیارات ۷۳.

کنندگان، بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مجتمع خواهد گردید، و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید، و وعده‌های خود را به عمل خواهد آورد، و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و به سعادت ابدی فایز گردد، با ما رفیق شود که فردا روانه شویم ان شاء اللّه تعالی[۸۹۵].

ایضاً روایت کرده‌اند از زرارة بن صالح که گفت: به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام رسیدم سه روز قبل از توجّه آن حضرت به جانب عراق، و عرض کردم: مردم کوفه دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیّه است، پس حضرت به دست مبارک خود به جانب آسمان اشاره کرد، ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد، و از افواج ملائکه آن قدر به زیر آمدند که عدد ایشان را به غیر از خدا کسی احصا نمی‌تواند کرد، حضرت فرمود: اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و رضا به قضای جناب احدیّت می‌بود، هرآینه با این لشکرها با اعداء جهاد می‌کردیم، و لیکن به یقین می‌دانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد، و از فرزندان من به

ص:۶۲۶

غیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت[۸۹۶].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که در شبی که سیّد شهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجّه کوفه گردد، محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود، و می‌ترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر در مکّه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرّم خواهی بود، کسی در مکّه متعرّض تو نمی‌تواند شد، حضرت فرمود: می‌ترسم که یزید پلید مرا در مکّه شهید گرداند، و نمی‌خواهم که حرمت کعبه به سبب من ضایع شود، محمّد گفت: پس به جانب یمن برو یا متوجّه بادیه‌ای شو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود: فکری در این باب بکنم.

چون هنگام سحر شد، حضرت فرمود: شتران را بار کردند، چون خبر به محمّد رسید، بی‌تابانه آمد و بر مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید و گفت: ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه به کار بری، چرا به این زودی متوجّه سفر می‌گردی؟ حضرت فرمود که: چون تو رفتی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من آمد و فرمود: ای حسین بیرون رو که حق تعالی می‌خواهد تو را در راه خود کشته ببیند، محمّد گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، هرگاه تو به این عزم می‌روی، زنان خود را چرا با خود می‌بری؟ حضرت فرمود:

حق تعالی می‌خواهد ایشان را اسیر ببیند[۸۹۷]. پس محمّد بن حنفیّه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت. و بعد از او عبد اللّه بن عبّاس به خدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود، حضرت فرمود:

---

۸۹۵ (۱) ملهوف ۱۲۴.

۸۹۶ (۱) ملهوف ۱۲۵.

۸۹۷ (۲) ملهوف ۱۲۷.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امری فرمود و مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد، پس ابن عبّاس بیرون آمد و می‌گریست و فریاد وا حسیناه بر کشید[898].

در احادیث معتبره از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام به اراده سفر عراق از مکّه بیرون رفت، عبد اللَّه بن زبیر به مشایعت

آن حضرت رفته به ظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان می‌گفت، حضرت فرمود:

نمی‌خواهم که برای من حرمت حرم و کعبه بر طرف شود، و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم، مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر باشم، و اگر در کنار شطّ فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم[899]. و حضرت به اعجاز او را خبر می‌داد که او در مکّه کشته خواهد شد، و حرمت کعبه به سبب آن منهتک خواهد شد، و او نمی‌فهمید یا تجاهل می‌نمود، و آخر چنان شد که کعبه را حجّاج بر سر او خراب کردند.

و از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که آن امام مظلوم چون از مکّه متوجّه عراق گردید، نامه‌ای به محمّد بن حنفیّه و سایر بنی هاشم نوشت که: هر که آرزوی شهادت دارد به من ملحق گردد، و هر که به من ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی‌یابد، و السّلام[900].

و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که چون سیّد الشّهداء متوجّه عراق شد، عبد اللَّه بن عمر سوار شد و به سرعت تمام خود را به آن حضرت رسانید و پرسید که:

یا بن رسول اللَّه به کجا می‌روی؟ فرمود: به جانب عراق می‌روم، ابن عمر گفت: مرو و به حرم جدّ خود برگرد، چندان‌که مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود، پس ابن عمر گفت: ای ابو عبد اللَّه بگشا آن موضع جسد مطهّر خود را که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مکرّر می‌بوسید، حضرت ناف مشرّف خود را گشود، و آن محیل مکّار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم و می‌دانم که در این سفر کشته خواهی شد[901].

و به روایت دیگر حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که از بی‌قدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریّا را برای زن زنا کاری از زنان بنی اسرائیل به هدیه فرستادند، مگر نمی‌دانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند،

---

[898] (۳) ملهوف ۱۰۱.

[899] (۱) کامل الزیارات ۷۳.

[900] (۲) کامل الزیارات ۷۵.

[901] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده‌اند، و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان، و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی به شداید عقوبات خود مبتلا گردانید، پس از خدا بترس ای پسر عمر، و ترک یاری من مکن[۹۰۲].

ص:۶۲۸

شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده‌اند که گفت: من در سال شصتم هجرت مادر خود را به حج بردم، چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السّلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون می‌رود، چون دانستم که آن حضرت همراه است به خدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم: حق تعالی تو را به مقصود خود برساند و تو را کامروای مطالب دو جهان گرداند، پدر و مادرم فدای تو باد به چه سبب تعجیل نموده‌ای، و پیش از ادای مناسک حج از مکّه بیرون آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اگر تعجیل نمی‌کردم مرا می‌گرفتند، پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود، عرض کردم که: دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیّه است، آنچه خدا خواهد می‌کند، و از قضای حق تعالی چاره‌ای نیست، فرمود که: راست گفتی ازمّه امور به کف قدرت توانای حضرت معبود است، هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است، اگر قضای الهی نازل شود به آنچه محبوب ماست پس خدا را حمد می‌کنم بر نعمتهای او و از او یاری می‌جویم و توفیق می‌طلبم بر شکر او، و اگر قضا بر خلاف امید ما جاری گردد، کسی که نیّت او حق باشد، و سیرت او بر پرهیزکاری ثابت باشد، از بلاهای دنیا پروائی ندارد، گفتم: حق فرمودی، خدا تو را به مطلوب خود برساند و از آنچه حذر می‌نمائی بر کران گرداند، پس مسئله‌ای چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم.

پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند، قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی می‌کردند، پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند، حضرت روانه شد، چون به تنعیم رسیدند قافله‌ای از یمن می‌آمد و هدیه‌ای چند والی یمن برای یزید می‌فرستاد، حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان به آنها احق است تصرّف نموده با شتر داران گفت که:

هر که با ما به جانب عراق می‌آید کرایه او را تمام می‌رسانیم و با او احسان می‌کنیم، و هر که نمی‌خواهد او را جبر نمی‌کنیم، بعضی شتران خود را به اصحاب آن حضرت کرایه دادند و

ص:۶۲۹

بعضی مفارقت اختیار نمودند[۹۰۳].

به روایت شیخ مفید: چون خبر عزم آن حضرت به توجّه جانب عراق به عبد اللّه پسر جعفر طیّار پسر عمّ آن حضرت رسید، دو پسر خود محمّد و عون را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند، و عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید، و نوشت که: امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای

---

[۹۰۲] (۴) ملهوف ۱۰۲؛ مثیر الأحزان ۴۱.

[۹۰۳] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۷.

هدایت یافتگان توئی، چون تو از میان بروی، اهل بیت تو مستأصل می‌شوند، و پسران خود را به خدمت تو فرستادم و اینک خود را از عقب می‌رسم.

چون نامه و پسران خود را روانه کرد، به نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه‌ای به حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید، عمرو نامه‌ای به خدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد اللّه بن جعفر با یحیی همراه شد. چون به خدمت حضرت رسیدند، چندان‌که مبالغه در مراجعت آن حضرت نمودند، سودی نبخشید و فرمود: من حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم، گفتند: چه خواب دیده‌ای؟

فرمود: نمی‌گویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد. چون عبد اللّه بن جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید، پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت[۹۰۴].

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که چون آن حضرت به ثعلبیّه رسید، بشر بن غالب به آن حضرت رسید گفت: یا بن رسول اللّه مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ[۹۰۵] یعنی: روزی که می‌خوانیم هر جماعتی از مردم را به امام ایشان، حضرت فرمود: امامی هست که به هدایت خوانده و اجابت او نموده‌اند، و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده‌اند، و هر یک را با پیشوای خود می‌طلبند، و آنها را بسوی بهشت می‌برند و اینها را بسوی جهنّم، چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ[۹۰۶] یعنی: گروهی در بهشتند، و

ص:۶۳۰

گروهی در آتش جهنّم[۹۰۷].

به روایت دیگر: حضرت احوال کوفه را از او پرسید، او گفت به روش دیگران که: دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیّه است، حضرت فرمود: یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید[۹۰۸].

کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیّه رسید، مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد، آن جناب فرمود: از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه، فرمود:

---

[۹۰۴] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۸.

[۹۰۵] (۳) سوره اسراء/ آیه ۷۱.

[۹۰۶] (۴) سوره شوری/ آیه ۷.

[۹۰۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

[۹۰۸] (۲) ملهوف ۱۳۱.

اگر در مدینه به نزد من می‌آمدی هرآینه اثر جبرئیل را از خانه خود به شما می‌نمودم که از چه راه داخل می‌شده و چگونه وحی را به جدّ من می‌رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم می‌دانند علوم الهی را و ما نمی‌دانیم؟ این هرگز نمی‌تواند بود[۹۰۹].

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مروی است که چون سیّد شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود، گریان از خواب بیدار شد، پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که: سبب گریه شما چیست؟ آن جناب فرمود: ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی‌باشد، در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که: شما سرعت می‌نمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت می‌فرماید، آن امامزاده بزرگوار گفت: ای پدر عالی‌مقدار آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی، به خداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد می‌کنم که ما برحقّیم و دشمنان ما بر باطلند، علی اکبر گفت: پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم؟ حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار.

پس از آن موضع بار کرده و در رهمیّه نزول نمودند، در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره می‌گفتند به خدمت آن جناب آمد و سلام کرد گفت: یا بن رسول اللّه چرا از حرم خدا و حرم جدّ خود رسول خدا بیرون آمدی؟ حضرت فرمود: ای ابو هریره بنی امیّه

ص:۶۳۱

مالم را گرفتند صبر کردم، و هتک حرمتم نمودند صبر کردم، چون خواستند خونم را بریزند گریختم، به خدا سوگند که این گروه طاغی و یاغی مرا شهید خواهند کرد، و خداوند قهّار لباس مذلّت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید، و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید، و بر ایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل‌تر گرداند از قوم سبأ که زنی فرمان فرمای ایشان بود[۹۱۰].

محمّد بن أبی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السّلام متوجّه عراق شده است، نامه‌ای به پسر زیاد نوشت که: شنیده‌ام حسین متوجّه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست، متعرّض او مشو و آسیبی به او مرسان که تا دنیا باقی است مورد لعنت دوست و دشمن گردی، چون نامه به او رسید تأثیری در او نکرد[۹۱۱].

مشایخ عظام روایت کرده‌اند که چون خبر توجّه امام حسین علیه السّلام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد، و از قادسیّه تا قطقطانیّه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد. چون امام مظلوم به بطن رمه

---

۹۰۹ (۳) کافی ۱/ ۳۹۸.

۹۱۰ (۱) ملهوف ۱۳۱؛ مثیر الأحزان ۴۴ با کمی اختلاف.

۹۱۱ (۲) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۶۸.

رسید، عبد اللّه بن یقطر برادر رضاعی خود را- به روایت دیگر: قیس بن مصهر را- به رسالت به جانب کوفه فرستاد، هنوز خبر شهادت مسلم به آن حضرت نرسیده بود، نامه‌ای به اهل کوفه نوشت به این مضمون: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است که از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان، سلام الهی بر شما باد، حمد می‌کنم خداوندی را که به جز او خداوندی نیست، امّا بعد به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده، و در آن نامه مندرج بود که اتّفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما، از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیّت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید، به تحقیق که بیرون آمدم از مکّه و روی به دیار شما آوردم، و در روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی حجّه چون پیک من به شما رسد، باید که کمر متابعت بر میان

ببندید، و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیّای نصرت من باشید که به این زودی خود را به شما می‌رسانم، و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیّا گردیده است، بزودی خود را به شیعیان خود برسان[۹۱۲].

چون پیک آن حضرت روانه شد و به قادسیّه رسید، حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد، نامه را پاره کرد و به او نداد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن أبی طالبم و پسر بزرگوار او، گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آنکه تو مطّلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود.

ابن زیاد گفت: نامه را که نوشته بود و به که نوشته بود؟ گفت: نامه را امام حسین علیه السّلام نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی‌دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا نامهای ایشان را به من نگوئی، یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی، و الّا تو را پاره پاره می‌کنم، گفت: نام آن جماعت را نمی‌گویم و آن مطلب دیگر را روا می‌کنم، پسر بر منبر بالا رفت، و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد، و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیّه را لعن بسیار کرد و گفت: ای اهل کوفه من پیک امام حسینم بسوی شما، و او را در فلان موضع گذاشته‌ام، هر که خواهد یاری او نماید به خدمت او بشتابد. ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید، و به روایت دیگر: رمقی در او باقی بود، عبد الملک بن عمر سرش را جدا کرد[۹۱۳].

---

[۹۱۲] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۶۹.

[۹۱۳] (۲) ملهوف ۱۳۵.

چون حضرت امام حسین علیه السّلام از منزل حاجز به جانب کوفه میل نمودند، به آبی از آبهای عرب رسیدند که عبد اللّه بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود، چون نظرش بر آن

ص:۶۳۳

جناب افتاد به استقبال شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای چه به این دیار آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اهل عراق مرا طلبیده‌اند، ابن مطیع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری، و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی، زیرا که به حرمت تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیّه را از ایشان بگیری، تو را به قتل می‌آورند، و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد، و از هیچ‌کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرّض بنی امیّه مشو.

حضرت متعرّض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید، و از او گذشت، و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمی‌رفت، و کسی داخل نمی‌توانست شد و بیرون نمی‌توانست رفت، پس به جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند، گفتند: ما خبر نداریم و این قدر می‌دانیم که کسی بیرون نمی‌آید و داخل نمی‌شود[۹۱۴].

و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده‌اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکّه معظّمه، و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می‌رسیدیم و دورتر فرود می‌آمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد، در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت می‌خوردیم، ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و با زهیر خطاب کرد که: امام حسین علیه السّلام تو را می‌طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست افکندیم و متحیّر ماندیم، زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت: سبحان اللّه فرزند رسول خدا تو را می‌طلبد و در رفتن تأمّل می‌نمائی؟! زهیر به خدمت حضرت رفت، و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سرا پرده‌های حضرت نصب کردند، و زن خود را طلاق داد و گفت: ملحق شو به اهل خود که من نمی‌خواهم که به سبب من ضرری به تو رسد و من می‌خواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم، زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت: خدا خیر تو را میسّر

ص:۶۳۴

گرداند، از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حسین یاد کنی.

پس به اصحاب خود گفت که: هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخّص گردانیدم او را، و اکنون حدیثی به شما روایت می‌کنم: در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفّار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم، پس سلمان گفت: آیا شاد گردیدید از این غنائم که به شما رسید؟ گفتیم: بلی، گفت: هرگاه ببینید که سیّد جوانان آل محمّد متوجّه قتال

---

[۹۱۴] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷۱.

منافقان است، باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته‌اید. پس زهیر یاران خود را وداع کرد و به اصحاب آن حضرت ملحق گردید، و از آن حضرت جدا نشد تا به درجه شهادت رسید[915].

و چون به خزیمه رسیدند، شب در آن منزل استراحت نمودند، چون صبح شد زینب خواهر محترم آن حضرت گفت: در شب گذشته به قضای حاجت بیرون رفتم، صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را می‌راند، و بزودی به وعده‌گاه شهادت می‌رساند، حضرت فرمود: ای خواهر آنچه مقدّر شده است خواهد شد[916].

از عبد اللّٰه بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده‌اند که گفتند: چون از اعمال حج فارغ شدیم، به سرعت تمام خود را به جناب امام حسین علیه السّلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیّه، ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد، چون سپاه آن جناب را دید، راه را گردانید، ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم، گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها می‌کشیدند.

چون حضرت در منزل ثعلبیّه نزول فرموده بود، شب به خدمت آن جناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم، حضرت از استماع این قضیّه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرّر فرمود: انّا للّٰه و انّا الیه راجعون، خدا رحمت کند ایشان را، پس عرض کردیم: یا بن رسول اللّٰه اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود، و التماس داریم که شما معاودت فرمائید. آن جناب متوجّه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم

ص:۶۳۵

را به ایشان گفت، و ایشان را دلداری فرمود، و با ایشان در معاودت مصلحت نموده، گفتند: به خدا سوگند که بر نمی‌گردیم تا بازخواست خون آن سعادتمند بکنیم، یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم. چون آن جناب را مایل به رفتن یافتیم، وداع کرده بیرون آمدیم[917].

به روایت دیگر: چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود: آنچه بر او بود به عمل آورد، و آنچه بر ماست مانده است، پس شعری چند ادا فرمود مشعر بود بر آنکه تن به شهادت در داده‌اند، و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده‌اند[918].

چون سحر شد، غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند، چون به زباله رسیدند، شهادت مسلم و هانی و عبد اللّٰه بن یقطر به آن جناب رسید، چون این خبر موحش را استماع نمود، آب از دیده مبارکش جاری گردید و

---

[915] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷۲.

[916] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰۳.

[917] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷۳.

[918] (۲) ملهوف ۱۳۴.

دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیّا گردان، و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان، به درستی که تو بر همه چیز قادری.

پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: به ما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد اللّه بن یقطر را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست. جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب رفیق شده بودند، از استماع این اخبار متفرّق گردیدند، و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند ماندند. پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود، در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه به خدمت حضرت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه تو را سوگند می‌دهم که برگردی، به خدا سوگند که نمی‌روی مگر رو به نوک سنان و دم شمشیر جان‌ستان، حضرت فرمود: ای شیخ آنچه تو خبر می‌دهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است، به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرون من بیرون آورند. چون مرا شهید کنند،

حق تعالی بر ایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل‌ترین امّتها گرداند.

پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام معدلت و انتصاب گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند، چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت آب بسیار بردارند و به حول و قوّه خدای تعالی متوجّه گردیده تا میان روز رفتند. ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اللّه اکبر، حضرت پرسید: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: سر درختان خرما نمودار است، جمعی دیگر گفتند: ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده‌ایم، شاید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان باشد که می‌نماید، آن جناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند، به جانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر به قتال حاجت افتد، پشت به جانب کوه مقاتله نمایند.

چون به نزدیک کوه رسیدند، حرّ بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در عین شدّت گرما، و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند، حضرت فرمود: سرا پرده مکرمت و جلالت را برپا کردند، و اصحاب آن امام گرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند، چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود، اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهار پایان ایشان را آب دهید، و خود به نفس شریف خود متوجّه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید، و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه به استقبال آن جناب به قادسیّه فرستاده بود، و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود.

چون وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت حجّاج بن مسروق را فرمود اذان نماز گفت، چون وقت اقامت شد، سیّد شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد، حمد و ثنای حق تعالی به جا آورد و فرمود: ایّها النّاس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده، و نوشته بودید که: البتّه بیا بسوی ما

که امامی و پیشوائی نداریم، شاید خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید، و اگر از گفتار خود برگشته‌اید و پیمانها را شکسته‌اید و آمدن مرا کارهید،

ص:۶۳۷

من به جای خود بر می‌گردم. آن غدّاران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند.

حضرت مؤذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، و با حر گفت: اگر خواهی با لشکر خود نماز کن، حر گفت: من نیز در عقب شما نماز می‌کنم، حضرت امام حسین علیه السّلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکر به جای خود برگشتند. چون وقت نماز عصر شد، باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد، و بعد از نماز روی مبارک به جانب ایشان گردانید و خطبه‌ای ادا فرمود و گفت: ایّها النّاس اگر از خدا بترسید و حقّ اهل حق را بشناسید، موجب خشنودی حق تعالی از شما می‌گردد، و ما که اهل بیت رسالت و به علم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم به خلافت و امامت از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند، و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رأی شما از آنچه به من نوشته‌اید برگشته است، بر می‌گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمائی به هیچ وجه خبری ندارم، حضرت عتبة بن سمعان را فرمود: خرجینی که نامه‌ها در آنجاست حاضر ساز. چون خرجین را آورد مملوّ بود از نامه‌های کوفیان بی‌وفا، حر گفت: من اطّلاعی ندارم بر این نامه‌ها، و از جانب ابن زیاد مأمور شده‌ام که چون تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا تو را به نزد ابن زیاد برم، حضرت فرمود: تا زنده‌ام به این مذلّت راضی نخواهم شد.

پس اصحاب خود را حکم فرمود سوار شوند، چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند، حضرت پا در رکاب سعادت در آورد سوار شدند، چون خواستند که بر گردند، لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند، حضرت با حر خطاب کرد که: مادرت به عزای تو بنشیند از ما چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری نام مادرم را می‌برد البتّه متعرّض مادر او می‌شدم، امّا در حقّ مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد.

حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ حر گفت: می‌خواهم تو را به نزد پسر زیاد برم، آن جناب فرمود که: من اطاعت تو نمی‌کنم، حر گفت: من نیز دست از تو بر نمی‌دارم، و اینگونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید، حر گفت: مأمور نشده‌ام که با تو جنگ

ص:۶۳۸

کنم، اکنون که به آمدن کوفه راضی نمی‌شوی، به راه دیگر به غیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم، شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم.

آن جناب به ضرورت از راه قادسيّه ميل به دست چپ كرد و روانه شد، و آن لشكر شقاوت اثر نيز همراه شدند و حر به نزديک آن امام احرار آمد و گفت: يا حسين تو را سوگند مى‌دهم كه با اين گروه مقاتله ننمائى كه كشته خواهى شد، حضرت فرمود: مرا از مرگ مى‌ترسانى، كشته شدن در راه دين و شهيد شدن در خشنودى خداوند آسمان و زمين منتهاى آرزوى ماست، و من به امر خدا با اين منافقان مقاتله مى‌كنم و از كشته شدن پروا ندارم. چون حر دانست كه سخن او فايده ندارد و آن جناب در مخالفت و مخاصمت ايشان مصمّم است، به لشكر خود ملحق گرديد، و با آن جناب همراه بودند تا آنكه حضرت در قصر بنى مقاتل نزول فرمود[۹۱۹].

و از حضرت امام زين العابدين عليه السّلام منقول است كه چون خبر قرب آن امام مظلوم به ابن زياد رسيد، حرّ بن يزيد را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت فرستاد، حر گفت: چون از خانه بيرون آمدم صداى منادى شنيدم كه سه نوبت مرا ندا كرد كه: اى حر بشارت باد تو را به بهشت، من با خود گفتم كه: مادر حر به عزاى او نشيند، به جنگ فرزند حضرت رسول مى‌رود و بشارت بهشت مى‌شنود، پس حر در وقت نماز ظهر به آن حضرت رسيد، آن جناب فرزند بزرگوار خود را فرمود اذان و اقامت براى نماز گفت: و حضرت پيش ايستاد و با هر دو گروه نماز كرد.

چون سلام نماز گفت: حر در برابر آن حضرت آمد و گفت: السلام عليک يا بن رسول اللّه و رحمة اللّه و بركاته، حضرت جواب سلام او گفت و پرسيد كه: تو كيستى اى بنده خدا؟ حر گفت: منم حرّ بن يزيد، حضرت فرمود: به جنگ ما آمده يا به يارى ما؟ حر گفت: به خدا سوگند اى فرزند رسول خدا مرا به جنگ تو فرستاده‌اند، و من پناه مى‌برم به خدا از آنكه محشور شوم از قبر خود و موى پيشانى مرا بر پاى من بسته باشند، و دستم را در گردنم غل

ص:۶۳۹

كرده باشند و مرا به رو در جهنّم اندازند، يا بن رسول اللّه به كجا مى‌روى برگرد بسوى حرم جدّ خود كه كشته مى‌شوى، حضرت فرمود: از كشته شدن پروائى ندارم، و شهادت كه سرمايه سعادت ابدى است منتهاى آمال دوستان خداست.

پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانيّه نزول اجلال فرمودند، چون فرود آمدند نظر حضرت بر خيمه‌اى افتاد پرسيد كه: اين خيمه از كيست؟ گفتند: از عبد اللّه بن حر حنفى است، حضرت كسى به نزد او فرستاد و او را پيغام داد كه: تو در درگاه خداوند جبّار نافرمانى و خطا بسيار كرده‌اى، و اگر توبه نكنى خدا تو را بر آنها مؤاخذه خواهد كرد، اكنون تايب شو و مرا يارى كن تا جدّ من شفيع تو باشد در روز قيامت، آن بى‌سعادت گفت كه: اگر من به يارى تو بيايم اوّل كسى كه از لشكر تو كشته خواهد شد من خواهم بود، و ليكن اسبى دارم كه هرگز به طلب كسى نرفته‌ام بر آن اسب كه او را نيافته باشم، و هيچ‌كس از پى من نتاخته است مگر آنكه مرا نجات داده است، آن اسب را به تو مى‌دهم. حضرت روى مبارک از او برگردانيد و فرمود: مرا به تو و اسب تو احتياجى نيست، و گمراه كنندگان روى مبارک از او برگردانيد و فرمود: مرا به تو و اسب تو احتياجى نيست، و

---

[۹۱۹] (۱) ارشاد شيخ مفيد ۲/ ۷۵.

گمراه کنندگان را یاور خود نمی‌گیرم، و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما، به درستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر رو در جهنّم می‌افکند[۹۲۰].

و به روایت اوّل: چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند، سیّد شهدا را بر روی اسب خواب ربود، و بیدار شد سه نوبت گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون الحمد للّه ربّ العالمین، حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد، از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود، حضرت فرمود: در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد، دیدم که مردی سوار است و می‌گوید که: این گروه می‌روند و مرگ روی به ایشان می‌آید، دانستم که ما را می‌گوید، آن امامزاده عالی‌مقدار گفت: ای پدر بزرگوار چون ما برحقّیم از مرگ چه پروا داریم، حضرت او را دعا کرد[۹۲۱].

ابن قولویه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السّلام از عقبه بطن بالا رفت به اصحاب خود فرمود که: البتّه من در این سفر کشته می‌شوم، گفتند:

ص:۶۴۰

یا بن رسول اللّه از کجا می‌دانستی؟ فرمود که: در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا می‌دریدند، و در میان آنها سگی سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله می‌کرد[۹۲۲].

به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم می‌فرمود: پادشاهی برای بنی امیّه گوارا نمی‌شود تا مرا نکشند، و البتّه مرا خواهند کشت، چون مرا شهید کنند دیگر این امّت توفیق نماز به حق نخواهند یافت، و عطایا و غنایم به جور قسمت خواهد شد، و اوّل کسی را که در این امّت به علانیه و زجر و قهر به قتل آوردند من و اهل بیت من خواهیم بود، و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود، تا قائم آل محمّد ظاهر شود[۹۲۳].

شیخ مفید از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که می‌گفت: در سفر کربلا پدر مظلومم مکرّر یحیی علیه السّلام و شهادت آن حضرت را یاد می‌کرد و می‌فرمود: از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آن است که سر یحیی علیه السّلام را برای زن زناکاری به هدیه فرستادند[۹۲۴].

به روایت دیگر: سر مرا برای ولد الزّنائی به هدیه خواهند فرستاد.

---

[۹۲۰] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

[۹۲۱] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۲.

[۹۲۲] (۱) کامل الزیارات ۷۵.

[۹۲۳] (۲) کامل الزیارات ۷۴.

[۹۲۴] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۲.

برگشتیم به روایت اوّل: چون صبح شد، فرود آمدند و نماز بامداد گذاردند، حضرت سوار شد و هر چند می‌خواستند به جانب دیگر بروند، لشکر حر ممانعت می‌نمودند تا آنکه به زمین کربلا رسیدند، حضرت پرسید که: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: این را کربلا می‌گویند. چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید، آب حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود: این موضع کرب و بلا و محلّ محنت و عناست، و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست[۹۲۵].

در این حال از دور سواره‌ای پیدا شد که به تعجیل به جانب ایشان می‌تاخت، چون به نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را به او داد. چون نامه را گشود، آن ملعون نوشته بود که: هر جا نامه من به تو برسد، حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد، و کار را بر او تنگ گردان، و باید که

ص:۶۴۱

پیک من خبر به من آرد که تو اطاعت فرمان من کرده‌ای. چون حر نامه آن لعین را خواند، مضمون نامه را در میان لشکر آن جناب ندا کرد، یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت به او گفت: مادرت به ماتم تو بنشیند این چه پیام است که تو آورده‌ای؟ آن ملعون گفت:

اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود نموده‌ام، ابن مهاجر گفت: بلکه معصیت پروردگار خود کرده‌ای و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیّا کرده‌ای، و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حقّ ایشان می‌فرماید که: گردانیدم ایشان را امامان که می‌خوانند مردم را بسوی آتش، و در روز قیامت یاری کرده نمی‌شوند.

پس حر در آنجا فرود آمد، حضرت فرمود: بگذار که در نینوا یا غاضریّه یا محلّ دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم، حر گفت که: امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است، و مخالفت حکم او نمی‌توانم کرد، زهیر بن قین گفت: یا بن رسول اللّه دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بی‌حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود: من می‌خواهم حجّت خدا را بر ایشان تمام کنم، و ابتداء به قتال ایشان نمی‌کنم.

پس به ضرورت در آنجا فرود آمدند، و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند، و به قول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوّم هر ماه محرّم سال شصت و یکم هجرت بود[۹۲۶]، و به قول بعضی روز هشتم ماه محرّم بود.

پس حر نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد، بعد از وصول نامه آن ملعون نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت که: شنیدم که در کربلا فرود آمده‌ای، و یزید نامه‌ای به من نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم، یا تو را به نزد او فرستم.

---

[۹۲۵] (۴) مثیر الأحزان ۴۹.

[۹۲۶] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۲.

چون نامه آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و فرمود که:

رستگار نمی‌شوند گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند. چون رسول جواب نامه را طلبید، حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، و عذاب الهی بر او

ص:۶۴۲

لازم گردیده است. چون این خبر به آن لعین رسید، آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را جزم کرد، و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد کرد، و او در ابتدا امتناع نمود، چون قبل از آن ایالت ری را به او تفویض کرده بود گفت: هرگاه مرتکب محاربه حسین نمی‌شوی، رقم ایالت را به ما رد کن که به دیگری بدهیم. آن بدبخت به طمع ایالت ری، شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سیّد شهدا نمود، با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد[۹۲۷].

از امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که چون سیّد شهدا به صحرای کربلا رسید، نامه‌ای به برادر خود محمّد بن حنفیّه نوشت که: این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی محمّد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم، امّا بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم، و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده، و آخرت را باقی و دائم می‌دانیم، و آخرت بر دنیا اختیار کردیم و السّلام[۹۲۸].

و به روایت اولّی: چون حضرت امام حسین علیه السّلام را در کربلا فرود آوردند، آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود:

کار ما به اینجا رسید که می‌بینید، و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده، و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند، هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد، زیرا که شهادت در راه حق، مورث سعادت ابدی است، و زندگانی با ستمکاران و استیلاء ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره‌ای ندارد.

پس زهیر بن قین برخاست و گفت: اگر دنیا همیشه برای ما باقی می‌بود، هرآینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار می‌کردیم، هرگاه فنای دنیا را می‌دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم[۹۲۹].

پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: یا بن رسول اللّه! جدّ تو رسول خدا نتوانست

---

[۹۲۷] (۱) کشف الغمّه ۲/ ۲۵۷.

[۹۲۸] (۲) کامل الزیارات ۷۵.

[۹۲۹] (۳) ملهوف ۱۳۸.

ص:۶۴۳

که محبّت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد، و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری می‌دادند و با او در مقام مکر بودند، و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا به سرای باقی ارتحال نمودند، و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا به رحمت ایزدی واصل گردید، و تو نیز امروز به این گروه مبتلا گردیده‌ای، هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید به خود ضرر رسانیده، و ما با نیّت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم، و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم، و آنچه فرمائی به جان قبول می‌کنیم.

پس بریر بن خضیر برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! حق تعالی به تو منّت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود، و جدّ تو در روز جزا شفیع ما باشد، و رستگار نمی‌شوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند، اف باد بر ایشان، نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم.

پس حضرت سیّد شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود به حسرت نظر کرد و دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! ما عترت پیغمبر توایم، ما را راندند و آواره کردند از حرم جدّ خود، و بنی امیّه بر ما تعدّی می‌نمایند، خداوندا تو حقّ ما را از ایشان بگیر، و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران، پس فرمود: مردم همه بندگان دنیااند، و دین را بر زبان خود جاری می‌گردانند؛ چون امتحانی به میان آید، دین داران و خدا طلبان بسیار کمند[۹۳۰].

چون روز دیگر شد، عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید به کربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند، پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که به رسالت به خدمت حضرت بفرستد، چون آن نامرد از آنها بود که نامه به آن حضرت نوشته بودند، قبول رسالت نکرد، و به هر یک از رؤسای لشکر که می‌گفت: به این علّت ابا می‌کردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه به حضرت نوشته بودند و حضرت را به عراق

ص:۶۴۴

طلبیده بودند. پس کثیر بن عبد اللّه که ملعون شجاع بی‌حیا و بی‌باکی بود برخاست و گفت:

هر رسالت که به حسین داری بگو تا من برسانم، و اگر خواهی او را به قتل می‌رسانم و سرش را برای تو می‌آورم، عمر گفت: این را نمی‌خواهم و لیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه کار به این دیار آمده. چون آن ملعون متوجّه عسکر آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند، بر سر راه او رفتند و گفتند: حربه خود را بگذار و نزدیک امام بیا، آن ملعون قبول نکرد و بازگشت.

---

[۹۳۰] (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۸۲.

پس عمر قرّة بن قیس را فرستاد، چون به خدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد، حضرت فرمود: اهل دیار شما نامه‌های بی‌شمار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلب کردند، اگر نمی‌خواهید بر می‌گردم، چون اراده مراجعت کرد، حبیب بن مظاهر گفت:

وای بر تو ای قرّه از این امام به حق روی می‌گردانی و بسوی ظالمان می‌روی، و به برکت پدران او هدایت یافته‌ای و او را نصرت نمی‌کنی، آن بی‌سعادت گفت: جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم، چون خبر حضرت را به عمر رسانید، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد.

پس نامه‌ای به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد، آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال ما بر او بند شده است، او را رها می‌کنیم؟! هرگز چنین نخواهیم کرد[۹۳۱].

به روایت دیگر: آن ملعون راضی شد، و شمر بن ذی الجوشن او را پشیمان کرد[۹۳۲]، پس نامه‌ای به عمر بنوشت که: بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند، و بعد از آن آنچه رأیم بر آن قرار گیرد، چنان خواهم کرد[۹۳۳]. چون جواب نامه به عمر رسید، آنچه آن ملعون نوشته بود به خدمت حضرت عرض نکرد زیرا که می‌دانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود.

چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت، به مسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر

ص:۶۴۵

منبر بر آمد و گفت: ایّها النّاس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوازشها می‌کنند، و رعیت‌پروری یزید را می‌دانید، و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را به انعامات وافره امتیاز دهم اگر به جنگ دشمن او حسین بروید، پس اطاعت کنید او را و به نوازشات و انعامات او امیدوار گردید، پس از منبر به زیر آمد، و دست به بذل اموال گشود، و مردم را امر کرد که به معاونت عمر بن سعد روانه شوند، و اکثر آن بی‌دینان غدّار، دین خود را به دنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند، پس اوّل کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت، و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد، و حصین بن نمیر با چهار هزار کس فرستاد.

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام: عبد اللّه بن حصین را با هزار سوار، و شبث بن ربعی با چهار هزار سوار، و محمّد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد، و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند، و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید، و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند.

---

[۹۳۱] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۴.

[۹۳۲] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۸.

[۹۳۳] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۶.

و موافق بعضی از روایات معتبره: سی هزار سوار به تدریج نزد عمر جمع شدند، و ابن زیاد نامه به عمر نوشت که: از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلّت لشکر، باید که مردانه باشی، و آنچه واقع می‌شود هر صبح و شام مرا خبر دهی.

و موافق این روایت: این جنود نامسعود در روز ششم محرّم در کربلا جمع شدند، حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد، به خدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که: قبیله بنی اسد به ما نزدیکند، اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را به نصرت شما دعوت نمایم. چون رخصت یافت، در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را به مواعظ شافیه به جانب آن حضرت مایل گردانید، و نود نفر از ایشان با خود برداشت که به خدمت آن حضرت بیاورد، در این حال منافقی از آن قبیله این خبر را به عمر رسانید، آن ملعون چهارصد نفر را به سرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند، چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند، منهزم

ص:۶۴۶

گردیدند، و حبیب به خدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد، حضرت فرمود:

لا حول و لا قوّة الّا باللّه.

عمر عمرو بن حجّاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آن حضرت را از آب برداشتن مانع شوند، و تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد، به خدمت آن امام غریب شکایت کردند، حضرت کلنگی بر گرفت و به عقب خیمه حرم محترم در آمد، و از پشت خیمه نه گام برداشت به جانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد، به اعجاز آن حضرت چشمه‌ای از آب شیرین پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویه‌ها را پر کردند، پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید.

چون این خبر به پسر زیاد رسید، به عمر نامه نوشت که: شنیده‌ام که حسین چاه می‌کند و آب بیرون می‌آورد، چون نامه من به تو رسد، کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره‌ای از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند.

چون بعد از رسیدن نامه، عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد، حضرت برادر خود عبّاس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد، و بیست مشک به ایشان داد که از فرات پر کنند و به ایشان برسانند، چون به کنار آب فرات رسیدند، عمرو بن حجّاج پرسید که کیستند؟ هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت: من پسر عمّ تو آمده‌ام که آب بیاشامم، گفت: بیاشام گوارا باد تو را، هلال گفت: وای بر من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوّت و جگرگوشگان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشنه‌اند، آن ملعون گفت: راست می‌گوئی، امّا ما را امری فرموده‌اند و اطاعت می‌باید کرد. پس هلال اصحاب خود را صدا زد که: زود آب بردارید، و ابن حجّاج اصحاب خود را صدا زد که:

مگذارید، و آتش محاربه مشتعل گردید، و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی به ایشان نرسید، به این سبب حضرت عبّاس را سقّا می‌نامند.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام عمر بن سعد را در میان شب طلبید که: بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند به تو بگویم، و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد، و آن ملعون با بیست نفر جدا شد، چون یکدیگر را ملاقات کردند، حضرت اصحاب خود را

ص:۶۴۷

فرمود که دور شوید، و عبّاس و علی اکبر را با خود نگاه داشت، و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید، و حفص پسر خود و یک غلام خود را بازداشت.

پس حضرت برای اتمام حجّت، به آن بی‌سعادت گفت که: ای بی‌سعادت با من مقاتله می‌کنی و می‌دانی که من کیستم، و پسر کیستم، آیا از خدا نمی‌ترسی، و اعتقاد به روز جزا نداری؟! بیا به جانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده، آن بدبخت گفت: می‌ترسم خانه مرا خراب کنند، حضرت فرمود که: من از مال خود برای خود خانه‌ای بنا می‌کنم، گفت: می‌ترسم مزرعه مرا بگیرند، حضرت فرمود که: من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز به تو بدهم، گفت: بر عیال خود می‌ترسم. چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمی‌کند، روی مبارک از او گردانید و فرمود که: خدا تو را در میان رختخواب به قتل رساند، و در آخرت تو را نیامرزد، امید دارم که تمتّعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق نخوری و کشته شوی، آن ملعون از روی استهزا گفت: اگر گندم نباشد، نان جو نیز خوب است[۹۳۴].

پس پسر زیاد نامه دیگر به تأکید و تهدید به عمر نوشت که: شنیده‌ام که با حسین مدارا می‌نمائی و شبها با او صحبت می‌داری، چون نامه من به تو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید، و بعد از کشتن، اسب بر بدن‌های ایشان بتازید، اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و تو را جزای نیکو خواهیم داد، و اگر از تو نمی‌آید دست از امارت لشکر بدار، و امارت سپاه را به شمر بگذار[۹۳۵].

به روایت شیخ مفید: شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا جمعه نهم ماه محرّم، چون عمر نامه را خواند به شمر گفت: خدا تو را به بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله به صلح انجامد، و حسین فرزند علی بن أبی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد، به ناچار ما را با او مقاتله می‌باید کرد، و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند، شمر گفت: اینها را نمی‌دانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد می‌کنی بکن و الّا لشکر را به من بگذار، آن ملعون شقی برای محبّت دنیای دنی

ص:۶۴۸

---

۹۳۴ (۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۸۵- ۳۸۹.

۹۳۵ (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۸.

دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد، و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو به اصحاب آن حضرت آوردند.

شمر به نزدیک لشکرگاه سیّد شهدا آمد و گفت: کجایند فرزندان خواهر ما؟- زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله او بودند- پس جعفر و عبّاس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمدند و گفتند: چه می‌خواهی از ما؟ گفت: چون مادر شما از قبیله من است، من شما را امان دادم، ایشان گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما را امان می‌دهی و فرزند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را امان نمی‌دهی؟

چون خروش لشکر مخالفان بلند شد، زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته به خواب رفته است، گفت: ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی؟ حضرت سر برداشت و فرمود: ای خواهر در این وقت به خواب دیدم جدّم محمّد مصطفی و پدرم علیّ مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که به نزد من آمدند و گفتند: ای حسین تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد. چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید، طپانچه بر روی خود زد و فریاد وا ویلاه بلند کرد، حضرت فرمود: ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست، برای دشمنان تو است، صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان.

پس عبّاس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی به ما می‌آیند، حضرت فرمود: ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست، پس عبّاس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟ گفتند: حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم، اگر اطاعت امیر می‌کنید شما را به نزد او بریم و الّا با شما جنگ کنیم، عبّاس گفت: درنگ نمائید تا پیام شما را به خدمت امام خود برسانم. چون عبّاس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام حسین علیه السّلام عرض کرد، حضرت فرمود: ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم، زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام، و یک شب را برای مناجات و

ص:۶۴۹

تضرّع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می‌شمارم.

چون عبّاس به نزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یک شب نمود، مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش بر آمد: اگر کافری از شما مهلت طلبد می‌دهید، و جگرگوشه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شما مهلت یک شب می‌طلبد و امتناع می‌نمائید، عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که: حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم. جناب سیّد شهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود، امام زین العابدین علیه السّلام گفت که: من در آن وقت بیمار بودم، خود را بر زمین کشیدم تا به نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که به اصحاب خود می‌گفت: ثنا می‌کنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها، و حمد می‌کنم او را بر شدّت و رخا و نعمت و بلا، خداوندا تو را حمد می‌کنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری، و قرآن را به ما تعلیم کردی، و دین خود را به ما عطا کردی، و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیاء بخشیدی، پس

بگردان ما را از شکر کنندگان، امّا بعد به درستی که من نمی‌دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود، و اهل بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق‌شناس‌تر از اهل بیت خود، پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من، و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می‌نمائید، من شما را مرخّص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقّع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم، در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است، به هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می‌طلبند و با من کار دارند، چون مرا بیابند دیگری را طلب نمی‌نمایند.

در این حال عبّاس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخاستند و گفتند: هرگز از تو جدا نمی‌شویم، خدا ننماید به ما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامان تو بر نمی‌داریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود می‌شماریم.

پس حضرت رو به اولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که: شهادت مسلم شما را بس است، من شما را مرخّص گردانیدم به هر طرف که خواهید بروید، آن سعادتمندان گفتند:

ای فرزند رسول خدا، مردم چه گویند به ما هرگاه شیخ و بزرگ و سیّد و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه‌ای به کار

ص:۶۵۰

نبریم، نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا برویم به هر جا که تو می‌روی، و جان و خون خود را فدای جان مکرّم و خون محترم تو گردانیم و حقّ تو را ادا نمائیم، لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی.

پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا ما دست از یاری تو بر می‌داریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم؟ نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا نیزه‌های خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم، و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو بر می‌آوریم، و اگر حربه‌ای نداشته باشیم که با ایشان محاربه بنمائیم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد، و دست از یاری تو بر نمی‌داریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حقّ تو رعایت کرده‌ایم، به خدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته می‌شویم و سوخته می‌شویم و خاکستر ما را بر باد می‌دهند، از تو جدا نمی‌شویم، پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است، و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد.

پس زهیر بن قین برخاست و گفت: به خدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم، و زنده شوم، و باز کشته شوم، و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم.

و سایر آن سعادتمندان بر این منوال سخن گفتند، و حضرت ایشان را دعا کرد[۹۳۶].

---

[۹۳۶] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۹.

به روایت دیگر: حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود، حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید، و به آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمی‌نمود، و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود[۹۳۷].

از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سیّد شهدا را احاطه کردند، حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود: من بیعت خود را بر شما حلال کردم، اگر خواهید به قبایل و عشایر خود ملحق شوید، و با اهل بیت و خویشان خود گفت: شما را نیز مرخّص گردانیدم، شما تاب مقاومت این گروه بی‌شمار را ندارید.

پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی

ص:۶۵۱

اختیار کرده پراکنده شدند، و اهل بیت و خویشان و خواصّ اصحاب آن حضرت که به قوّت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند: ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم، و قرب خدا را منوط به خدمت تو می‌دانیم. حضرت فرمود: چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده‌ام، پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد مگر به کسی که در راه او متحمّل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه گردد، بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر به دار باقی مانند خوابی است که کسی بیند و بیدار شود، و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد، شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد[۹۳۸].

به روایت دیگر: در آن شب به محمّد بن بشر حضرمی گفتند: پسر تو را در سر حدّ ری اسیر کردند، گفت: عوض جان او و جان خود را هر دو از آفریننده جانها می‌خواهم، چون حضرت این سخن را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من تو را مرخّص می‌گردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی، آن سعادتمند گفت: درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم، پس حضرت پنج جامه به او عطا فرمود به هزار درهم می‌ارزید و فرمود:

اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست[۹۳۹].

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که حضرت در آن شب فرمود خیمه‌های حرم را به یکدیگر متّصل برپا کردند، و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد، و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود: از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشورید که کفنهای شما خواهد بود[۹۴۰]، و تمام آن شب را به

---

[۹۳۷] (۲) خرایج ۲/ ۸۴۷.

[۹۳۸] (۱) تفسیر امام عسکری ۲۱۸.

[۹۳۹] (۲) ملهوف ۱۵۳.

[۹۴۰] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۳.

عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند، و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود.

به روایتی: در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق

ص:۶۵۲

شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند، و در سحر آن امام مطهّر برای تهیّه سفر آخرت فرمود که نوره‌ای برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود، و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند، و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرّحمن بن عبد ربّه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود، ایشان نوره بکشند، و بریر در آن وقت با عبد الرّحمن مضاحکه و مطایبه می‌نمودند، عبد الرّحمن گفت: ای بریر این هنگام مطایبه نیست، بریر گفت: خدا می‌داند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده‌ام، و در این حالت شادی می‌کنم به سبب آنکه می‌دانم که شهید خواهم شد، و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید، و به نعیم ابدی آخرت متنعّم خواهم گردید[۹۴۱].

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود، و عمّه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود، و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود، و مولای ابو ذر در خدمت آن سرور بود، و آن حضرت اسلحه حرب را ترتیب می‌داد و در مقام یأس از دنیا و حبّ لقای حق تعالی شعری چند به این مضمون می‌خواند: ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار، چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار به قتل آوردی، و از هیچ کس به بدل راضی نمی‌شوی، و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است، و هر زنده را راهی که من می‌روم در پیش است. حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم، دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است، به این سبب حال بر من متغیّر شد، و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت، و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم.

چون زینب خاتون این سخنان وحشت‌انگیز را شنید، بی‌تاب شد برجست و پای برهنه به خیمه محترمه آن حضرت دوید، و شیون بر آورد که: کاش امروز شربت حیات مرگ را می‌نوشیدم و این حالت را در تو نمی‌دیدم، پدرم امیر المؤمنین شهید شد، و مادرم

ص:۶۵۳

فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد، و برادرم حسن مجتبی به زهر اهل جفا هلاک شد، و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی، و ما را از خود ناامید می‌گردانی.

---

[۹۴۱] (۱) ملهوف ۱۵۴.

آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت، قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود: ای خواهر! با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن، و شیطان را بر خود تسلّط مده، و بر قضای حق تعالی صبر کن، و فرمود: اگر می‌گذاشتند مرا به استراحت خود را به مهلکه نمی‌افکندم، زینب خاتون گفت: این بیشتر دل ما را مجروح می‌گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده، و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را می‌نوشی، و ما را غریب و بی‌کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می‌گذاری. پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد، آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید، چون به هوش بازآمد گفت: ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و به قضای حق تعالی راضی شو، و بدان که همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می‌چشند، و اهل آسمان باقی نمی‌مانند، و به جز ذات مقدّس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست، او همه را می‌میراند، و بعد از مردن مبعوث می‌گرداند، و او منفرد است در بقا، پدر و برادر و مادر من شهید شدند، و همه از من بهتر بودند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که اشرف خلایق بودند در دنیا نماند و به سرای باقی رحلت فرمود؛ و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود.

پس وصیّت فرمود: ای خواهر گرامی! تو را سوگند می‌دهم که چون من از تیغ اهل جفا به عالم بقا رحلت نمایم، گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و وا ویلا مگوئید، پس اهل بیت را فی الجمله تسلّی نموده و تهیّه سفر آخرت را راست کرد، و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردّد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند، و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند، و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند[۹۴۲].

چون وقت سحر شد، امام حسین علیه السّلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود: در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ

ص:۶۵۴

ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله می‌کرد، و گمان دارم که آن کسی که متوجّه قتل من شود پیس باشد، پس دیدم که جدّم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با فوجی از ارواح مقدّسه به نزد من آمدند، و جدّم به من گفت: ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمّد، و اهل آسمانها و مقدّسان ملأ اعلا به استقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدّس تو می‌کشند، تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی، و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی، خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد[۹۴۳].

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون صبح آن روز میشوم طالع شد، آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد، و بعد از نماز رو به جانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود: گواهی می‌دهم که امروز همه شما شهید خواهید

---

[۹۴۲] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۳.

[۹۴۳] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳.

شد به غیر از علی بن الحسین، پس از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت فایز گردید، از مشقّت و مذلّت دنیای فانی رهائی یابید[۹۴۴].

به روایت دیگر: آن امام مظلوم بعد از نماز به تهیّه صفوف قتال پرداخت، و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند[۹۴۵].

به روایت دیگر: هشتاد و دو پیاده[۹۴۶].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند، و جنود مردود مخالف به قول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند[۹۴۷]. و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که سی هزار نفر بودند.

حضرت، زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر، و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرّر فرمود، و علم هدایت شیم را به دست عبّاس برادر خود داد، و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام گرام محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد، عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتّب ساخت و میمنه را به عمرو بن حجّاج،

ص:۶۵۵

و میسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرده، رایت قساوت علامت خود را به ورید مولای خود داد، و عروة بن قیس را سر کرده سواران، و شبث بن ربعی را سر کرده پیادگان گردانید، و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود به آن جنود سقر ورود با نهایت بی‌شرمی رو به سپاه ملائکه پناه آن مقرّب درگاه اله آوردند.

چون امام حسین علیه السّلام بی‌باکی و بی‌حیائی ایشان را مشاهده نموده، از روی رضا و تسلیم دست نیاز به درگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند: اللّهم أنت ثقتی فی کلّ کرب، و رجائی فی کلّ شدّة و أنت لی فی کلّ أمر نزل بی ثقة و عدّة، کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقلّ فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو، أنزلته بک و شکوته الیک رغبة منّی الیک عمّن سواک ففرّجته و کشفته، فأنت ولیّ کلّ نعمة و صاحب کلّ حسنة و منتهی کلّ رغبة. چون آن اشقیا به خندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند، عنان کشیدند[۹۴۸].

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که در این حال ابن ابی جویریّه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که: ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را به آتش که در دنیا برای خود بزودی آتش افروختید، حضرت دعا کرد که: خداوندا

---

[۹۴۴] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۴.

[۹۴۵] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۵.

[۹۴۶] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۴.

[۹۴۷] (۵) بحار الأنوار ۴۵/ ۴.

[۹۴۸] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۵.

بزودی در دنیا به او عذاب آتش بچشان، ناگاه به اعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت، و از آتش دنیا به لهب عذاب جحیم واصل شد.

پس تمیم بن حصین را ندا کرد که: ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی می‌دهد و موج می‌زند، به خدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید، حضرت فرمود که: او و پدر او از اهل جهنّمند، خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان، پس در همان ساعت به اعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت، بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید، و در زیر سمّ اسبان لب تشنه به حمیم جحیم رسید[۹۴۹].

به روایت دیگر: عبد اللّه بن حصین مثل این ندا کرد، و حضرت دعا کرد که: خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز میامرز، راوی گفت: بعد از واقعه کربلا بیمار شد، من به

ص:۶۵۶

عیادت او رفتم که از شدّت عطش و تشنگی فریاد می‌کرد، چون آب به نزدیک او می‌بردند چندان می‌آشامید که نفسش تنگ می‌شد و قی می‌کرد و باز از عطش فریاد می‌کرد، پیوسته در این حالت بود تا به جهنّم واصل شد[۹۵۰].

به روایت امام زین العابدین علیه السّلام پس محمّد بن اشعث کندی به نزدیک لشکر آمد و گفت: ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از رسول خدا داری که دیگری ندارد؟ حضرت این آیه را تلاوت نمود که: إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ* ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ[۹۵۱] پس حضرت فرمود: به خدا سوگند که محمّد از آل ابراهیم بود، و عترت هادیه از آل محمّدند، پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا امروز به محمّد بن اشعث مذلّتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را، در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست، ناگاه عقربی را خدا بر او مسلّط گردانیده که او را گزید، و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش به عذاب شدید رسید[۹۵۲].

چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد، یزید بن حصین همدانی به خدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید، چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت: ایّها النّاس به درستی که حق تعالی محمّد را به حق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را به ثواب خدا، و بترساند ایشان را از عذاب او، و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق، و چراغ افروخته راه هدایت بود، اینک آب فرات سگ و خوک از آن می‌آشامند و شما

---

[۹۴۹] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

[۹۵۰] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۰۱.

[۹۵۱] (۲) سوره آل عمران/ آیه ۳۳ و ۳۴.

[۹۵۲] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

حایل شده‌اید میان آب و فرزند پیغمبر خود. آن سگان بی‌حیا در جواب گفتند که: سخن بسیار مگو، او را آب نمی‌دهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد.[۹۵۳]

به روایت دیگر: شمر به کنار خندق آمد و گفت: ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده‌ای، حضرت فرمود: ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که توئی

ص:۶۵۷

سزاوار آتش جهنّم، مسلم بن عوسجه گفت: یا بن رسول اللّه دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی‌تر است و بر سر تیر آمده است، حضرت فرمود: من ابتدا به قتال ایشان نمی‌کنم می‌خواهم حجّت خدا را بر ایشان تمام کنم[۹۵۴].

پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه رو سیاه رفت و گفت: ای گروه بی‌حیا از خدا بترسید که حرمت ذرّیت اهل بیت و فرزندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به زمین شما در آمده‌اند و میهمان شما گردیده‌اند، نسبت به ایشان چه اراده دارید؟ گفتند: می‌خواهیم ایشان را به دست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت به ایشان به عمل آورد، بریر گفت: آیا راضی نمی‌شوید که برگردند به اوطان خود؟ وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه‌های خود را که مؤکّد به ایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید؟ ای بی‌شرمان شما به اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که: به دیار ما بیائید که جان خود را فدای شما می‌کنیم، اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه می‌کنید و می‌خواهید پسر زیاد بی‌بنیاد را بر ایشان مسلّط گردانید؟! رعایت پیغمبر خود را در حقّ فرزندان او چنین می‌کنید؟! بد گروهی بوده‌اید شما، خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند.

چون از ایشان جواب شافی نشنید، رو از ایشان گردانید و گفت: الحمد للّه که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد، خداوندا بیزاری می‌جویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان، خداوندا شمشیرهای ایشان را به روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی. چون تیرها به او افکندند، برگشت و به خدمت حضرت آمد[۹۵۵].

حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود، برای اتمام حجّت بر ایشان برخاست عمامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد، و در آخر خطبه به صدای بلند ایشان را ندا کرد که: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: بلی تو فرزندزاده رسول خدائی، فرمود که: سوگند

ص:۶۵۸

---

[۹۵۳] (۴) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

[۹۵۴] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۶.

[۹۵۵] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۵.

می‌دهم شما را که می‌دانید که جدّم حضرت رسالت پناه است؟ گفتند: بلی، فرمود:

می‌دانید که مادرم فاطمه دختر محمّد است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم علی بن أبی طالب است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید جدّه‌ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امّت مسلمان شد؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که حمزه سیّد شهدا عمّ پدر من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که جعفر طیّار پرواز کننده در بهشت عمّ من است؟

گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که شمشیر رسول خدا را حمایل کرده‌ام و عمامه آن حضرت را بر سر بسته‌ام و بر اسب آن حضرت سوارم؟ گفتند: بلی، فرمود: می‌دانید که پدرم پیش از جمیع این امّت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود؟ گفتند: بلی، فرمود: پس به چه جهت خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد، چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند، و لوای حمد در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود؟ آیا نشنیدید که جدّ من رسول خدا در حقّ من و برادر من گفت که: بهترین جوانان بهشتند؟ اگر نشنیده‌اید و سخن مرا باور نمی‌کنید، از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند. آن ملاعین در جواب حجّتهای شافی آن حضرت گفتند: همه را می‌دانیم و دست از تو بر نمی‌داریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی[۹۵۶].

پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت، و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود، پس فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصارا در وقتی که گفتند:

مسیح پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند به غیر از خدا، و سخت شد غضب خدای تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند، و شدید خواهد شد غضب خداوند جبّار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را به قتل می‌آوردند[۹۵۷].

ص:۶۵۹

به روایت دیگر: آن حضرت در خطبه فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را به تغییر احوال ممتحن ساخت، پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد، و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد، پس فریب ندهد شما را این دنیای غدّار، به درستی که قطع می‌کند امید امیدواران خود را، و ناامید می‌گرداند طمع کنندگان خود را، و می‌بینم شما را که جمع شده‌اید برای امری که خدا را به خشم آورده‌اید بر خود، و غضب او را متوجّه خود گردانیده‌اید، و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید، پس نیکو بزرگواری است پروردگار ما، و بد بندگانید شما برای او، اوّل اقرار کردید

---

[۹۵۶] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

[۹۵۷] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

به فرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او، و اکنون جمعیّت کرده‌اید برای کشتن ذریّه و عترت او، شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است، پس لعنت بر شما باد و بر ارادات شما باد[958].

وای بر شما ای بی‌وفایان جفاکار غدّار، ما را در هنگام اضطرار به مدد و یاری خود طلبیدید، چون اجابت شما کردیم و به هدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید، و دشمنان خود را بر ما یاری کردید، و از دوستان خدا دست برداشتید، و به دشمنان خود پرداختید بی‌آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند، و بی‌آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید، مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت به شما دادند، و ایالت چند که شما را به مواعید کاذبه امیدوار ساختند، و از ما جرمی صادر نشده نسبت به شما، و بدی از ما نرسیده به شما.

وای بر شما چگونه توانستید بی‌عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام بر کشید، و بی‌سبب به قتل اهل بیت رسالت کمر بندید، از بابت فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بیباکانه خود را بر آتش زدید، قبیح باد روهای شما ای گمراهان امّت، و ترک کنندگان کتاب، و متفرّقان احزاب، و پیروان شیطان، و ترک کنندگان خیر الانام، و کشندگان اولاد پیغمبران، و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان، و الحاق کنندگان اولاد زنا به غیر پدران، و ایذا کنندگان مؤمنان، و یاری کنندگان ظالمان.

ص:۶۶۰

وای بر شما فرزند حرب را یاری می‌کنید، و فرزندان آن سیّد پیغمبران را برای ایشان به قتل می‌آورید، و بی‌وفائی و ترک یاری ائمّه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است، و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است، و در دلهای شما ریشه دوانیده است، لعنت خدا بر آنها که می‌شکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکّد به ایمان گردانیده‌اند، و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند.

به درستی که ولد الزّنای فرزند آن ولد الزّنا- یعنی پسر زیاد- مرا مردّد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلّت نمودن، و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری گردانم، و صاحبان همّتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلّت لئیمانه بر شهادت کریمانه اختیار نمی‌کنند، به درستی که من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجّت خدا را بر شما تمام کردم، و اینک با عدم سامان و قلّت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو به شما می‌آیم، و پشت از جهاد نمی‌گردانم، و می‌دانم که همه شهید خواهیم شد، و لیکن جدّم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من به اندک زمانی به تیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوهای خود نخواهید رسید، اکنون هر چه خواهید بکنید، من توکّل بر خدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدّر گردانیده به آن راضیم.

پس رو به آسمان گردانید و فرمود: خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را، و ایشان را به قحط مبتلا کن، و فرزند ثقیف- یعنی مختار- را بر ایشان مسلّط گردان که کاسه‌های زهرآلود مرگ را به کام جان ایشان برساند، و احدی از ایشان را نگذارد

---

[958] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰۸.

مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد، زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند، خداوندا توئی پروردگار ما، بر تو توکّل کردیم، و بازگشت همه بسوی توست.

بعد از این سخنان فرمود: عمر بن سعد را برای من بطلبید، و آن ملعون نمی‌خواست که در برابر آن حضرت آید. چون نزدیک آن حضرت آمد، فرمود: ای عمر تو مرا می‌کشی به امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی‌بنیاد حرام زاده به تو خواهد داد؟ به خدا

سوگند که هرگز آنها برای تو میسّر نخواهد شد، و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود، و پدران من مرا چنین خبر داده‌اند، هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت، گویا می‌بینم که در این زودی سر نحس تو را بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند، و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند. پس عمر بد گوهر در خشم شد و رو به اصحاب خود گردانید و گفت: چه انتظار می‌کشید و چرا او را مهلت داده‌اید، او و اصحابش به قدر یک لقمه بیش نیستند[۹۵۹].

به روایت دیگر: حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که: ای شبث بن ربعی، و ای حجّار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، آیا شما ننوشتید که بسوی من که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیّا گردیده، بزودی بیا که همه تو را یاری می‌کنیم؟ قیس بن اشعث جواب داد و گفت که: اکنون این سخنان فایده نمی‌کند، دست از جنگ بدار و به حکم پسران عمّ خود راضی شود که ایشان نسبت به تو بدی اراده نخواهند کرد، حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که خود را به دست شما نمی‌دهم، و ذلیل دو نان نمی‌گردانم، و به رسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمی‌گذارم. پس به آواز بلند ندا کرد که: یا عباد اللّه انّی عذت بربّی و ربّکم أن ترجمون، أعوذ بربّی و ربّکم من کلّ متکبّر لا یؤمن بیوم الحساب، پس بسوی اصحاب گرام خود مراجعت نمود و تهیّه حرب مخالفان را درست کرد، و آن بی‌شرمانه رو به آن بزرگواران آوردند[۹۶۰].

چون حرّ بن یزید دید که کار به محاربه انجامید، به نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت:

ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود، حر گفت: آیا به آنچه می‌گوید که دست از او بردارید راضی نمی‌شوی؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود راضی می‌شدم، و لیکن امیر تو راضی نمی‌شود، پس حر به جای خود برگشت و با قرّة بن قیس گفت که: اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: نه، قیس گفت: روانه شد و گمان کردم که می‌رود اسب خود را آب دهد، و اگر می‌دانستم که می‌خواهد به خدمت آن حضرت رود، من نیز با او رفیق می‌شدم، ناگاه

---

[۹۵۹] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۸.

[۹۶۰] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۸.

ص:۶۶۲

دیدم که به جانب لشکر امام حسین علیه السّلام می‌رود.

پس مهاجر بن اوس به او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده، مهاجر گفت: من تو را شجاع‌ترین اهل کوفه می‌دانستم، این چه حالت است که در تو مشاهده می‌نمایم؟ حر گفت: چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و لیکن خود را در میان بهشت و جهنّم متردّد کرده‌ام، و بهشت را اختیار کرده‌ام، و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنّم نخواهم کرد. پس مردانه اسب تاخت و به خدمت سیّد شهدا شتافت و گفت: خداوندا توبه می‌کنم توبه مرا قبول کن، به درستی که دلهای دوستان تو را بترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم، پس گفتم: یا بن رسول اللّٰه منم که نگذاشتم برگردی و تو را به این مکان آوردم و لیکن نمی‌دانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد، آیا توبه من قبول می‌شود؟

حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول می‌کند، گفت: یا بن رسول اللّٰه پس دستوری ده که اوّل من به جنگ این کافران بروم. چون دستوری یافت، رجزخوانان به معرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که: ای اهل کوفه مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند، این بنده شایسته بزرگوار را به وعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمی‌دهید، و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند به او و اهل بیت او روا نمی‌دارید، چنین پاداش پیغمبر خود را دادید، خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد.

چون کافران او را نشانه تیرهای خود کردند، به خدمت حضرت برگشت که وداع کند، پس عمر نحس نجس تیری در کمان گذاشت و به جانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت: گواه باشید که اوّل کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم، پس به یک‌دفعه جمع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی امام آفاق انداختند، و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد[۹۶۱].

و به روایتی دیگر: در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و به سایر سعدا و شهدا ملحق شدند، حضرت فرمود به اصحاب خود که: مردانه باشید که این تیرها

ص:۶۶۳

رسولان این گروه غدّار است بسوی شما، پس حر گفت: یا بن رسول اللّٰه چون اوّل من بر سر راه تو آمده‌ام، می‌خواهم دستوری دهی که اوّل من در راه تو کشته شوم. چون رخصت یافت، به معرکه قتال شتافت، رجز می‌خواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می‌افکند، تا آنکه چهل نفر از ایشان را به جهنّم فرستاد.

---

[۹۶۱] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۹.

و به روایت دیگر امام زین العابدین علیه السّلام: هیجده نفر از آن اشقیا را به درک جهنّم فرستاد[962]، و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ می‌کرد تا او را از پا در آوردند، و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده به خدمت آن حضرت آوردند، هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او می‌ریخت، امام حسین علیه السّلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود:

چنانچه مادر تو تو را حر نام کرده است، در دنیا و عقبی آزادی. و گویند که: ایّوب بن سرح او را شهید کرد[963].

و بعد از آن یک یک از اصحاب آن حضرت می‌آمدند و رخصت جهاد می‌طلبیدند، و آن امام مظلوم را وداع می‌کردند و می‌گفتند: السّلام علیک یا بن رسول اللّه، حضرت می‌فرمود: و علیک السّلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می‌آئیم، و این آیه را می‌خواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا[964] یعنی: پس بعضی مرگ خود را در یافتند، و بعضی انتظار می‌کشند، و بدل نکردند دین خود را، و در دین خود ثابت قدم ماندند[965].

و موافق روایات معتبره بسیار: در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که به نصرت آن حضرت آمده بودند، و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود.

به روایت دیگر: جنّیان آمدند و عرض نصرت خود کردند، حضرت ابا نمود.

پس بریر بن خضیر همدانی که از عبّاد و زهّاد و بندگان شایسته ربّ العباد و قاری‌ترین اهل زمان بود، به عزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت:

نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران، پس سی نفر از ایشان

ص:۶۶۴

را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو به روضه رضوان شتافت، گویند که: یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت: گواهی می‌دهم که تو از گمراه‌کنندگانی، بریر گفت: بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم، پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد، و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و به مغز سرش رسید و بر زمین افتاد، پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد، و بعد از آن پشیمان شد، و پشیمانی سودی نداشت.

---

[962] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.

[963] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۴.

[964] (۳) سوره احزاب/ آیه ۲۳.

[965] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۵.

پس وهب بن عبد اللّه کلبی رخصت مبارزت طلبید، و زن و مادر او همراه بودند، و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب می‌کرد. چون به عرصه کارزار در آمد، گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت:

ای مادر از من راضی شدی؟ آن نیک زن گفت: ای فرزند وقتی از تو راضی می‌شوم که در یاری امام حسین علیه السّلام کشته شوی، زنش گفت که: ما را بی‌کس و غریب مگذار، مادر گفت:

ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن، تا در روز قیامت نزد جدّ خود شفیع تو باشد. پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا را به جهنّم فرستاد، پس دستهای او را قطع کردند. چون مادرش آن حال را مشاهده کرد. عمود خیمه را گرفت و متوجّه معرکه شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی، آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه می‌کرد که مادرش بر گردد قبول نمی‌کرد، حضرت امام حسین علیه السّلام چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود: خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه‌ای فرو نگذاشتید، ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست.

چون وهب شربت شهادت چشید، زنش بی‌تاب شد به نزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور می‌کرد، شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را به شوهرش ملحق ساخت[۹۶۶].

ص:۶۶۵

و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السّلام وارد شده است که این وهب اوّل نصرانی بود، او و مادرش بر دست حضرت امام حسین علیه السّلام مسلمان شدند، چون به معرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را به قتل آورد[۹۶۷].

به روایت دیگر: بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار گردانید، چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند، آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن حضرت انداختند، مادرش شمشیر او را گرفت و متوجّه لشکر مخالفان شد، حضرت فرمود: ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است، بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدّ من محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهید بود[۹۶۸].

به روایت دیگر: سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد، پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را به قتل آورد، حضرت فرمود: ای مادر وهب برگرد، آن نیک زن برگشت و گفت: خداوندا امید مرا قطع

---

[۹۶۶] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۵.

[۹۶۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.

[۹۶۸] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۷.

مکن، حضرت فرمود: ای مادر وهب خدا تو را ناامید نمی‌کند، تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهید بود در اعلا درجه بهشت[969].

پس عمرو بن خالد ازدی متوجّه جنگ جنگ‌گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را به شهد شهادت شیرین نمود، و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد، بعد از او سعید بن حنظله تمیمی به شوق ریاض جنان متوجّه قتال آن کافران گردید و بسیاری را به سرای جحیم فرستاد تا آنکه به درجه شهادت رسید.

و بعد از او عمیر بن عبد اللّه مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو به کار زار آورد، و بسیاری از آن کفّار را به جهنّم واصل نمود، تا آنکه به ضربت مسلم ضبابی و عبد اللَّه بجلی به سعادت شهادت فایز گردید.

پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهّاد و علماء و بزرگان اصحاب سیّد شهدا بود، به

ص:۶۶۶

عزم شهادت پا در رکاب سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از کفّار را به جهنّم فرستاد. چون بر زمین افتاد، جناب امام حسین علیه السّلام با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند، هنوز رمقی از حیات او باقی بود، حضرت فرمود: خدا رحمت کند تو را از مسلم، تو به شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود به جای آوردی، و اینک ما از عقب تو می‌آئیم، حبیب گفت: بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال، بشارت باد تو را به بهشت، مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد، حبیب گفت: اگر نه این بود که من نیز به تو ملحق می‌شدم، هرآینه می‌گفتم که به آنچه خواهی وصیّت کنی، مسلم گفت که: وصیّت من آن است که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی، این را گفت و روح شریفش به بال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد.

پس کنیزک مسلم، شیون بر آورد که یا سیّداه یا بن عوسجاه، چون صدای شیون او به گوش لشکر عمر نجس رسید، از شادی خروش بر آوردند، شبث بن ربعی به ایشان گفت:

مادرهای شما به مرگ شما نشینند، به دست خود بزرگان خود را می‌کشید و عزّت خود را به ذلّت بدل می‌کنید، این بزرگواری که به کشتن او شادی می‌کنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده، و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد[970].

به روایت امام زین العابدین علیه السّلام: پس زهیر بن قین بجلی، قدم در میدان شهادت نهاد، و رجزها خواند و داد مردی بداد و نوزده نفر از آن کافران را به جهنّم فرستاد، تا آنکه شربت شهادت نوشید، و به اعلای درجات سعادت رسید[971].

---

[969] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۷.

[970] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۸.

[971] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.

به روایت دیگر: صد و بیست نفر از مخالفان را به قتل رسانید، تا آنکه به ضربت کثیر بن عبد اللّه شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید، پس حضرت فرمود: خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند، و قاتلان تو را در دنیا و عقبی به بدترین عذابها معذّب گرداند. و شهادت زهیر بعد از این روایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد[۹۷۲].

و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی، قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن

ص:۶۶۷

اشقیاء را به سقر فرستاد[۹۷۳].

به روایت دیگر: شصت و دو نفر از آن بدبختان را به درکات نیران فرستاد، تا آنکه حصین بن نمیر او را به درجه رفیعه شهادت رسانید.

به روایت دیگر: بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت چون داخل مکّه شد، پسر حبیب که کودکی بود او را به قتل رسانید، و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آن حضرت برخاست، امام مظلوم فرمود: نزد خدا می‌دانم جان خود را و جان حامیان اصحاب خود را، و مزد ایشان را از خدا می‌طلبم[۹۷۴].

پس مالک بن انس کاهلی، قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را به سرای نیران فرستاد و خود سرخ رو به ریاض بهشت شتافت.

بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را به قتل رسانید و خود را به ریاض جنان کشید.

بعد از او هلال بن حجّاج در امواج حرب غوطه خورده و سیزده کس را به تیغ آبدار به اسفل درک نار فرستاد و خود را به سایر شهدا ملحق گردانید[۹۷۵].

به روایت دیگر: تا تیر در ترکش داشت، بسوی مخالفان انداخت، چون تیرهای او تمام شد، دست به قائمه تیغ آبدار برد و سیزده نفر را به سقر فرستاد، پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کردند به نزد عمر نجس بردند، و به حکم آن ملعون او را گردن زدند[۹۷۶].

---

[۹۷۲] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۵.

[۹۷۳] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.

[۹۷۴] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۷.

[۹۷۵] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.

[۹۷۶] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۷.

و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را به قتل آورد، و مزاحم بن حریث او را شهید کرد. چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیاء نابود می‌شدند عمرو بن حجّاج با عمر نحس گفت که: مصلحت در مبارزت نیست و می‌باید به یک‌دفعه بر ایشان حمله آورید، عمر رأی او را پسندید و حکم کرد که به مبارزت بیرون نروید، همه یک‌دفعه حمله آوردند. پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد، و در لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند، ایشان قدم ثبات استوار داشتند،

ص:۶۶۸

و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله می‌کردند ایشان می‌گریختند، پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد، و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند، چون خیمه‌های حرم محترم به یکدیگر متّصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمی‌توانستند آورد، عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند. چون متوجّه این جرأت و بی‌شرمی شدند، اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها در آمده بسیاری از ایشان را به جهنّم فرستادند.

بعد از مشاهده این حال، عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند، حضرت فرمود:

بگذارید که آتش به خیمه‌ها زنند که چون چنین کنند، راه ایشان از این جانب مسدود می‌شود، و چنان شد. پیوسته اصحاب کبار اخیار آن حضرت در مقاتله آن اشرار کفّار می‌کوشیدند، و یک نفر از ایشان که شهید می‌شد از لشکر ایشان می‌نمود، و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته می‌شدند، هیچ نمی‌نمود.

چون اصحاب آن حضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد، ابو ثمامه صایدی به خدمت امام شهید آمد و گفت: یا بن رسول اللّٰه جانم فدای تو باد لشکر مخالف به تو نزدیک شدند، و می‌خواهم که جان خود را فدای تو کنم و می‌خواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است. چون حضرت سیّد شهدا نام نماز را شنید، آهی سرد از سینه پردرد بر کشید و سر به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را به یاد ما آوردی، خدا تو را از نمازگزارندگان گرداند، بلی اوّل وقت نماز است، از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم. چون التماس کردند، حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست، حبیب بن مظاهر گفت: ای غدّار مکّار نماز فرزند سیّد ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است؟! ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد، حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید، حبیب خواست که او را به قتل آورد، اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند.

و زهیر بن قین و سعید بن عبد اللّٰه حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند، حضرت با بقیّه اصحاب خود به جماعت نماز کردند

ص:۶۶۹

به عنوان نماز خوف، و هر تیر و نیزه‌ای که از جانب لشکر مخالف بسوی آن حضرت می‌آمد آن دو بزرگوار به جان قبول می‌کردند، تا آنکه سعید بن عبد اللّه سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و می‌گفت: خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود، خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او، خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم، مرا به رحمت خود امیدوار گردان. چون شهد شهادت نوشید، سیزده تیر در بدن او بود به غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه، بعضی گفته‌اند که: حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند.

پس عبد الرّحمن بن عبد اللّه یزنی پا به معرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد، بعد از او عمر بن قرطه انصاری جان خود را فدای سیّد شهدا کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاد و جهاد می‌کرد، و هر نیزه و شمشیر و تیری که متوجّه آن امام کبیر می‌گردید، به جان می‌خرید و نمی‌گذاشت که به آن حضرت آسیبی برسد. چون از پا در آمد گفت: یا بن رسول اللّه آیا وفا به عهد خود کردم؟ حضرت فرمود: بلی چون داخل بهشت شوم، تو در پیش روی من خواهی بود، اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی می‌رسم.

«جون» آزاد کرده ابو ذر غفاری که غلام سیاهی بود به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید، حضرت فرمود: من تو را رخصت می‌دهم که برگردی، گفت: یا بن رسول اللّه من در نعمت و رخا در خدمت شما به رفاهیّت گذرانیدم، اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی‌شوم، یا بن رسول اللّه نمی‌خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم، به خدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیّب شما مخلوط گردانم. پس رخصت جهاد یافت و مردانه به مقاتله اعدا شتافت، و داد مردانگی داد تا شهید شد. بعد از شهادت او، حضرت بر سر او آمد و گفت: خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز، و میان او و محمّد و آل محمّد جدائی مینداز.

ص:۶۷۰

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن می‌کردند بعد از ده روز چون او را دریافتند، به دعای آن امام شافع، بوی مشک از او ساطع بود[۹۷۷].

و بعد از او عمر بن خالد صیداوی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه مرا دستوری ده که به اصحاب خود ملحق شوم و شهادت تو را نبینم، حضرت فرمود: برو که در همین ساعت ما نیز به تو ملحق می‌شویم، آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد، و بعد از مقاتله بسیار به شهدای ابرار پیوست.

پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد، و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بر روی و سینه خود خرید، و به آواز بلند می‌گفت: یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزابِ* مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ

---

۹۷۷ (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۰.

مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ* وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ* يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ[۹۷۸]، يا قوم لا تقتلوا حسيناً فيسحتكم اللّه بعذاب و قد خاب من افترى، و اينها نصيحتى چند است كه مؤمن آل فرعون با قوم فرعون مى‌گفت. يعنى: اى قوم من مى‌ترسم بر شما مثل آن عذابها كه بر امّتهاى گذشته وارد شد، مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها كه بعد از ايشان بودند، و خدا نمى‌خواهد ستمى براى بندگان خود، اى قوم من مى‌ترسم بر شما از عذاب روز قيامت، روزى كه رو از محشر بگردانيد بسوى جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه‌دارنده‌اى نباشد، اى قوم مكشيد حسين را پس مستأصل گرداند خدا شما را به عذاب عظيم، به تحقيق كه نااميد كسى است كه بر خدا افترا بندد.

پس امام حسين عليه السّلام گفت: اى پسر اسعد خدا تو را رحمت كند، ايشان مستوجب عذاب شدند در هنگامى كه نصيحت تو را قبول نكردند، تو را و اصحاب تو را دشنام دادند، اكنون چگونه مستحقّ عذاب اليم نباشند كه بزرگان دين را به قتل آوردند، حنظله گفت: فداى تو شوم آيا به ثواب خدا نمى‌رسم و به برادران خود ملحق نمى‌شوم؟ حضرت

ص:۶۷۱

فرمود: برو كه براى تو در آخرت مهيّا گرديده است آنچه بهتر است از دنيا و آنچه در دنياست، و مى‌روى بسوى ملكى كه زوال ندارد، حنظله گفت: السّلام عليک اى فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل بيت تو، خدا جمع كند ميان ما و ميان تو در بهشت جاويد، حضرت گفت: آمين، و آن سعادتمند در درياى حرب غوطه خورد و به سعادت شهادت فايز گرديد و از مهالک دنيا خود را به ساحل نجات كشيد.

پس سويد بن عمرو كه به شرافت حسب و كثرت نماز و عبادت معروف بود، قدم در ميدان نبرد گذاشت و مقاتله بسيار كرد، تا آنكه از بسيارى جراحت در ميان كشتگان افتاد.

چون شنيد كه آن امام مظلوم شهيد شد، كاردى از موزه خود بيرون آورد و به نيمه جانى كه داشت جهاد كرد تا شهيد شد.

پس يحيى بن سليم مازنى به پاى مردى در معركه دويد و رخت از سراى فانى به بهشت جاويد كشيد، بعد از او قرّة بن ابى قرّه غفارى قدم اخلاص در ميدان سعادت نهاد، و بعد از محاربه بسيار شهد شهادت چشيد، و بعد از او عمر بن مطاع جعفى به آب تيغ آبدار آتش در خرمن حيات مخالفان انداخت و جان در راه پيشواى اهل ايمان در باخت.

و بعد از او حجّاج بن مسروق پاى جلادت در ميدان سعادت نهاد و بسيارى از كافران را به اسفل درک نيران فرستاد و خلعت سعادت پوشيد و شربت شهادت نوشيد، بعد از او جنادة بن حارث رو به ميدان آورد و بعد از محاربه بسيار به ساير شهدا ملحق شد، و بعد از او عمر بن جناده به شرف شهادت فايز گرديد، و بعد از او عبد الرّحمن بن عروه شربت شهادت نوشيد.

و بعد از او عابس بن شبيب شاكرى با شوذب مولاى خود گفت كه: اى شوذب چه در خاطر دارى؟ گفت: مقاتله خواهم كرد تا كشته شوم، عابس گفت: من به تو گمان نداشتم، چون اين سعادت يافته‌اى برو به خدمت امام عليه السّلام و از او رخصت

---

[۹۷۸] (۲) سوره غافر/ آيه ۳۰- ۳۳.

بطلب و عهد خود را تازه کن، و مهیّای سفر آخرت شو که امروز روزی است که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم، زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود، و حساب روز جزا در پیش داریم. پس عابس به قدم اخلاص و یقین و ایمان به خدمت امام مؤمنان آمد و گفت: یا بن

ص:۶۷۲

رسول اللّه امروز هیچ‌کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست، و اگر می‌توانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو به چیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد، هرآینه می‌کردم، بر تو سلام می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، و تو را گواه می‌گیرم که بر طریقه حقّ تو و پدر تو ثابتم، این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر، رو به اهل خلاف آورد. ربیع بن تمیم گفت که: من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو به لشکر ما می‌آید و مکرّر شجاعت او را در معرکه‌ها مشاهده کرده بودم، گفتم: ایّها النّاس این پسر شبیب است، شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می‌آید، مبادا که کسی برابر او رود، پس آن نامردان ترسیدند، و هر چند مبارز طلبید هیچ‌کس جرأت نکرد که بیرون رود، چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمی‌نماید، گفت: او را سنگباران کنید. چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد، تن به کشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد، و به هر طرف که رو می‌آورد زیاده از دویست نفر پیش او می‌گریختند تا آنکه آن نامردان بی‌حیا به سنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند. چون از مجادله عاجز شد، سرش را به تیغ کین جدا کردند، و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک می‌گفتند: من کشته‌ام، عمر گفت: او را یک کس نمی‌توانست کشت، به جراحت همه لشکر کشته شد.

پس عبد اللّه و عبد الرّحمن غفاری به خدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند: السّلام علیک یا ابا عبد اللّه، به خدمت تو آمده‌ایم که جان خود را فدای تو کنیم، حضرت فرمود: مرحبا پیش بیائید و مهیّای شهادت شوید، به نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست؟ به خدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد، گفتند: فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی‌کنیم و لیکن بر حال خیر مآل تو می‌گرییم که مخالفان از همه طرف به تو احاطه کردند و نمی‌توانیم دفع شرّ ایشان از تو بکنیم، حضرت فرمود: خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند، و سرهای خود را در راه آن سرور درباختند، و

ص:۶۷۳

سر عزّت بر اوج رفعت افراختند.

چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند، آن حضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود: از خدمت حضرت مرخّص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند، و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد. چون حضرت بر سر او آمد، بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت، او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند، تبسّمی کرد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز نمود.

پس زیاد بن شعثا به میدان تاخت، و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت، و به آن تیرها پنج منافق را به جهنّم فرستاد، و هر تیر که می‌انداخت حضرت می‌فرمود که:

خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن، و در عوض آن بهشت را به او عطا کن.

پس ابو عمرو نهشلی که از عبّاد و زهّاد و قاریان قرآن بود، خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد، و عامر بن نهشل او را شهید کرد. پس سیف بن الحارث و مالک بن عبد اللّه به خدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند[۹۷۹].

چون به غیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالمیان کسی نماند، اهل بیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام و اولاد امام حسن علیه السّلام و اولاد جعفر بن أبی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند، اوّل کسی از ایشان که ابتدا به مقاتله کرد عبد اللّه پسر مسلم بن عقیل بود، از ابن عمّ بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد[۹۸۰].

به روایت دیگر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام: سه نفر از آن کافران را به قتل آورد[۹۸۱].

و به روایت دیگر: در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را به سرای سقر فرستاد، تا آنکه عمرو بن صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند[۹۸۲].

ص:۶۷۴

و به روایت دیگر: دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سیّد بزرگوار را بر هم دوخت[۹۸۳].

أبو الفرج روایت کرده است که مادر عبد اللّه رقیّه صبیّه امیر المؤمنین بود، و بعد از او- به روایت امام محمّد باقر علیه السّلام- محمد برادر او به جنگ جنگ‌گاه در آمد و به طلب خون برادر، جمعی از آن بد بختان را به قتل آورد، و به ضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید.

---

[۹۷۹] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۳- ۳۰.

[۹۸۰] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۲.

[۹۸۱] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

[۹۸۲] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۴.

[۹۸۳] (۱) مقاتل الطالبیین ۹۴.

پس جعفر پسر عقیل رجزخوانان به معرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت، به روایت دیگر: دو نفر را به قتل رسانید، پس بشر بن حوط همدانی او را به درجه شهادت رسانید[۹۸۴].

به روایت امام محمّد باقر علیه السّلام عروة بن عبد اللّه خثعمی او را شهید گردانید[۹۸۵].

پس عبد الرّحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدّار را به درک اسفل نار فرستاد، و به ضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید[۹۸۶].

به روایت دیگر: بعد از او عبد اللّه پسر عقیل به معرکه در آمد و جمعی را به قتل رسانید، و به ضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط به منزله شهادت رسید[۹۸۷].

پس محمّد پسر ابو سعید بن عقیل به میدان در آمد، و بعد از کشتن جمعی به تیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش به سر آمد[۹۸۸].

بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا به شهدا ملحق گردید[۹۸۹].

چون نوبت به اولاد جعفر طیّار رسید، اوّل محمّد پسر عبد اللّه بن جعفر، قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را به جهنّم فرستاد، و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید، پس عون برادر بزرگ او به معرکه در آمد و سه سوار و

هیجده پیاده را زهر ممات چشانید، و به تیغ عبد اللّه بن بطّه شهد شهادت نوشید[۹۹۰].

به روایتی دیگر: عبد اللّه برادر ایشان نیز در آن صحرا به درجه شهادت رسید[۹۹۱].

---

[۹۸۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۴.

[۹۸۵] (۳) مقاتل الطالبیین ۹۳.

[۹۸۶] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۴.

[۹۸۷] (۵) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۳.

[۹۸۸] (۶) مقاتل الطالبیین ۹۴.

[۹۸۹] (۷) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۳.

[۹۹۰] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۴.

[۹۹۱] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۴.

پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السّلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان می‌درخشید و هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود، به نزد عمّ بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید، حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آن قدر گریست که نزدیک شد مدهوش گردد، و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می‌نمود حضرت مضایقه می‌فرمود تا آنکه بر پای عمّ بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین علیه السّلام رخصت حاصل کرد و به میدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد، و با آن خردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی‌حیا را به عرصه فنا فرستاد.

راوی گوید که: من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و متوجّه لشکرگاه گردید، و نور از جبین مبین او می‌تابید، و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود، و بند نعل راست او گسیخته بود، در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت: به خدا سوگند که می‌روم تا او را به قتل آورم، گفتم: سبحان اللّٰه آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی، به خدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمی‌گشایم به دفع آن، و این گروهی که او را در میان گرفته‌اند او را کافی است، پس آن ملعون بد گهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام‌زاده مطهّر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که: وا عمّاه مرا دریاب، ناگاه دیدم که امام حسین علیه السّلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت، چون شیر خشمناک بر آن کافران بی‌باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امام‌زاده مظلوم کرد، آن لعین دست پیش آورد، حضرت دست او را جدا کرد، آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند، جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد، و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالفان کوفته شد.

چون حضرت آن کافران را دور کرد، بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر

زمین می‌ساید و عزم پرواز اعلا علیّین دارد، و جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری شد و گفت: به خدا سوگند که بر عمّ تو گران است که تو او را به یاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد، خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که تو را به قتل آوردند، و وای بر گروهی که پدر و جدّ تو خصم ایشان باشند، پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینه خود گذاشت، و پاهای او را بر زمین می‌کشید، و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت: خداوندا کشندگان ما را بکش، و جمعیّت ایشان را پراکنده گردان، و احدی از ایشان را مگذار، و هرگز ایشان را میامرز، پس فرمود: ای پسر عمّان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلّت و خواری نخواهید دید، و به عزّت و سعادت ابدی خواهید رسید[۹۹۲].

---

۹۹۲ (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۴.

به روايت حضرت امام زين العابدين عليه السّلام: آن امامزاده شهيد، سه نفر از آن كافران عنيد را به عذاب شديد فرستاد[۹۹۳]، و زياده نيز روايت كرده‌اند، و قصّه دامادى او در كتب معتبره به نظر فقير نرسيده است.

پس عبد اللّٰه پسر امام حسن عليه السّلام قدم در معركه نهاد و به تيغ آبدار چهارده نفر از آن كافران غدّار را به درك اسفل نار فرستاد، و بعد از مقاتله بسيار هانى بن ثبيت حضرمى بر آن امام زاده عالى‌مقدار ضربتى زد، و شربت شهادت نوشيد و به پدر و جدّ بزرگوار خود ملحق گرديد[۹۹۴]. و به روايت امام محمّد باقر عليه السّلام حرملة بن كاهل عبد اللّٰه را به درجه شهادت رسانيد[۹۹۵]، و شهادت او به روايتى ديگر بعد از اين مذكور خواهد شد.

پس أبو بكر فرزند امام حسن عليه السّلام به معركه قتال شتافت و گروهى از آن مخالفان را بر خاك هلاك انداخت، تا آنكه به ضربت عبد اللّٰه بن عقبه غنوى به اهل بيت بزرگوار خود ملحق گرديد، و رخت از سراى فانى به بهشت جاويد كشيد[۹۹۶].

پس برادران بزرگوار آن امام اخيار رخصت طلبيدند، اوّل عبد اللّٰه فرزند حضرت

ص:۶۷۷

امير المؤمنين عليه السّلام كه او را أبو بكر مى‌گفتند قدم در ميدان كارزار نهاد و گروهى را به سراى جحيم فرستاد، و به تيغ عبد اللّٰه بن عقبه غنوى يا زجر بن بدر شربت شهادت نوشيد[۹۹۷]، و به روايت امام محمّد باقر عليه السّلام: به ضربت نامردى از قبيله همدان به رياض جنان انتقال نمود[۹۹۸].

و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن على عزم ميدان كرد، و اول قاتل برادر خود را به جهنّم فرستاد، پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسيارى از ايشان را بر خاك انداخت تا آنكه به پدر بزرگوار خود ملحق گرديد.

پس عثمان پسر امير مؤمنان عليه السّلام پاى در ميدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسيارى از آن كافران را بر باد داد، تا آنكه خولى اصبحى تيرى بر جبين مبين آن سيّد مكين زد كه از اسب در گرديد، و سر مباركش را نامردى از فرزندان ابان بن حازم جدا كرد، و در آن وقت از عمر شريف او بيست و يك سال گذشته بود.

---

[۹۹۳] (۲) امالى شيخ صدوق ۱۳۸.

[۹۹۴] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۵.

[۹۹۵] (۴) مقاتل الطالبيين ۸۹.

[۹۹۶] (۵) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۶.

[۹۹۷] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۶.

[۹۹۸] (۲) مقاتل الطالبيين ۸۶.

پس جعفر پسر امیر المؤمنین علیه السّلام که جوان نوزده‌ساله بود به عزم شهادت رو به میدان آورد، و به روایت امام محمّد باقر علیه السّلام: خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سیّد عدیم النّظیر زد که به آن تیر به والد کبیر خود ملحق شد[۹۹۹]، و به روایت دیگر: به ضربت هانی پسر ثبیت حضرمی به سرای باقی شتافت[۱۰۰۰].

و بعد از او عبد اللّه پسر امیر المؤمنین علیه السّلام به یاری برادر بزرگوار به معرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید، و در آخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و به سایر شهداء اهل بیت رسالت ملحق گردید، و گویند که: در آن وقت عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود[۱۰۰۱].

پس محمّد پسر امیر المؤمنین علیه السّلام رو به لشکر مخالف آورد، و به تیغ نامردی از قبیله تمیم به نعیم ابدی رسید[۱۰۰۲].

ص:۶۷۸

و گویند که: ابراهیم فرزند امیر المؤمنین علیه السّلام نیز در آن معرکه شهید شد، و به ثبوت نپیوسته، و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده‌اند، و از روایت حضرت صاحب الامر علیه السّلام معلوم می‌شود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شد: عبّاس و جعفر و عثمان و محمّد و عبد اللّه رضوان اللّه علیهم اجمعین.

و از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده‌اند که مادر عبّاس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین علیه السّلام که در صحرای کربلا شهید شدند، امّ البنین دختر حزام کلابیّه بود، چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران به او رسید، هر روز به قبرستان بقیع می‌رفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه می‌کرد، و اهل مدینه به صدای گریه و نوحه او می‌گریستند، حتّی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بی‌تاب تاب می‌شد و می‌گریست. و عبّاس از همه برادران خود بزرگتر بود، به حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوّت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود، چون بر اسبان بلند سوار می‌شد پاهای او بر زمین می‌کشید و او را ماه بنی هاشم می‌گفتند، و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سیّد اخیار بود[۱۰۰۳].

چون عبّاس دید که کسی به غیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند، به خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت: ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیعه شهادت رسانم، حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک خونین از دیده‌های حق بین خود روان کرد و گفت: ای برادر! تو علمدار منی، و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد. عبّاس گفت: ای برادر بزرگوار! سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است، و

---

[۹۹۹] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۷.

[۱۰۰۰] (۴) مقاتل الطالبیین ۸۳.

[۱۰۰۱] (۵) مقاتل الطالبیین ۸۲.

[۱۰۰۲] (۶) مقاتل الطالبیین ۸۵.

[۱۰۰۳] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۹.

از زندگی ملول شده‌ام، و آرزومند لقای حق تعالی گردیده‌ام، و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم، و می‌خواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان بر آرم. آن امام غریب فرمود که: اگر البتّه عازم سفر آخرت گردیده‌ای، آبی جهت پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند، عبّاس به نزدیک آن سنگین دلان

ص:۶۷۹

بی‌حیا رفت و گفت: ای بی‌شرمان اگر به گمان شما ما گناه‌کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند، بر ایشان ترحّم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی‌کند، به خدمت حضرت برگشت، ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش به گوش او رسید، بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجّه شطّ فرات گردید. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که بر آن موکّل بودند، آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند، آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید، چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد، آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجّه خیمه‌های حرم گردید، آن کافران بی‌حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند، و با ایشان محاربه می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد، و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سیّد بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند، آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت، و جهاد می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد، آن فرزند شیر خدا، مشک را به دندان گرفت و اسب را می‌دوانید که آب را به آن لب تشنگان برساند، ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینه بی‌کینه او آمد و از اسب در گردید، پس ندا کرد که:

ای برادر بزرگوار مرا دریاب[۱۰۰۴].

به روایت دیگر: نوفل بن ازرق، عمود بر سر آن سرور زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید، چون امام حسین علیه السّلام صدای آن برادر نیکو کردار را شنید، خود را به او رسانید، چون او را به آن حال مشاهده کرد، آه حسرت از دل پردرد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود: الآن انکسر ظهری یعنی: در این وقت پشت من شکست[۱۰۰۵].

ص:۶۸۰

[۱۰۰۴] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۰ و ۴۱.

[۱۰۰۵] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۲.

و به روایت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام: حق تعالی به عوض دو دست، دو بال به او کرامت کرد که در ریاض جنّت به آن بالهای سعادت پرواز می‌کند[۱۰۰۶].

چون عبّاس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت به غیر اولاد گرام آن حضرت نماند، علی اصغر که به علی اکبر مشهور است، به نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد، و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود، و بیست و پنج سال نیز گفته‌اند، و اوّل اصحّ است، و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت، و به صورت شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت می‌شدند به نزد آن امام‌زاده عدیم المثال می‌آمدند و به جمال با کمالش نظر می‌کردند.

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: چون آن امامزاده عالی تبار متوجّه میدان کارزار شد، حضرت امام اخیار، آب از دیده‌های مبارک فرو ریخت و رو به جانب آسمان گردانید و گفت: خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شبیه‌ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت به آن حضرت بسوی ایشان می‌رود[۱۰۰۷]، و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می‌شدیم بسوی جمال او نظر می‌کردیم، خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن، و ایشان را پراکنده گردان، و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند، و شمشیر کین بر روی ما کشیدند.

پس حضرت بر عمر بانگ زد که: چه می‌خواهی از ما ای بدترین اشقیا؟ خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند، و بعد از من بر تو مسلّط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حقّ من رعایت نکردی، پس به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ* ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ[۱۰۰۸][۱۰۰۹].

ص:۶۸۱

پس آن شاهزاده نامدار و آن امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به نور جمال خود منوّر گردانید، و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزّت و جلال گردیدند، چون به میان میدان رسید، چندان‌که مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود، آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام بر کشید، و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، و به هر طرف که حمله می‌کرد گروهی را بر خاک هلاک می‌افکند، و به هر جانب که متوجّه می‌شد از کشته پشته بلند می‌کرد، تا آنکه به روایت امام زین العابدین علیه السّلام چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، به روایت معتبره دیگر صد و بیست نفر از آن بی‌دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد[۱۰۱۰].

[۱۰۰۶] (۱) امالی شیخ صدوق ۳۷۴.

[۱۰۰۷] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

[۱۰۰۸] (۳) سوره آل عمران/ آیه ۳۳ و ۳۴.

[۱۰۰۹] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۲.

[۱۰۱۰] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۳.

پس به نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت: ای پدر مهربان از تشنگی به جان آمده‌ام، و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می‌آورم، حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: ای فرزند ارجمند سعادتمند، بر محمّد مصطفی و علیّ مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را به این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانید، پس زبان جگرگوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید، و انگشتری خود را به آن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشت، و فرمود که: ای نور دیده برو به جنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جدّ بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد.

پس باز آن جگرگوشه سیّد شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان به درک اسفل نیران فرستاد، و در آخر کار منقذ بن مرّه عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسبید، و اسب او را به میان لشکر مخالفان برد، بی‌رحمان پرجفا آن جگرگوشه رسول خدا را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند، پس فریاد کرد که: ای پدر بزرگوار اینک جدّ عالی‌مقدار مرا از کاسه‌ای سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد، و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می‌کشد[۱۰۱۱].

ص:۶۸۲

به روایتی دیگر: تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد، ناگاه فریاد زد که: ای پدر مهربان بر تو باد سلام، اینک جدّ من رسول خدا تو را سلام می‌رساند و انتظار تو می‌کشد، پس نعره‌ای زد و مرغ روح کثیر الفتوحش به ریاض جنان پرواز کرد[۱۰۱۲].

چون سیّد شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد، قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید گفت: خدا بکشد گروهی را که تو را به ناحق کشتند، و به کشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت حضرت رسول، و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا.

راوی گفت: چون علیّ اکبر شهید شد، دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی‌تابانه از خیمه حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد وا ویلا و وا ثبوراه بر کشید و می‌گفت: ای نور دیده اخیار، و ای میوه دل افکار، و ای حبیب قلب برادر بزرگوار، پس جسد مطهّر آن امامزاده بزرگوار را در بر کشید، پرسیدم که: این خاتون کیست؟ گفتند: زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السّلام است، ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید، و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت[۱۰۱۳].

[۱۰۱۱] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۳.

[۱۰۱۲] (۱) مقاتل الطالبیین ۱۱۵.

[۱۰۱۳] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۴.

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که اوّل کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علیّ اکبر بود[1014].

راوی گفت: در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود، و از وحشت و حیرت به جانب راست و چپ می‌نگریست، و گوشواره‌های او از اضطراب و بیم می‌لرزید، ناگاه هانی بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد، و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت[1015].

و مشهور آن است که مادر علیّ اکبر لیلی دختر ابی مرّه ثقفی بود، و از روایات معتبره ظاهر می‌شود که شهربانو در آن صحرا و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع

ص:۶۸۳

دیگر بیان شده است.

چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت به غیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السّلام نماند، و امام زین العابدین علیه السّلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت، و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید، شمشیر برداشت و خواست که به جانب معرکه روان شود، امّ کلثوم فریاد بر آورد که: ای نور دیده به کجا می‌روی؟ امام زین العابدین علیه السّلام گفت:

ای عمّه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم. چون امام حسین علیه السّلام از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت: ای امّ کلثوم او را مگذار که به میدان رود که نسل من از او به هم خواهد رسید، و ذرّیّه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او باقی می‌ماند، و خلیفه و جانشین من او خواهد بود[1016].

پس امام شهدا برای اتمام حجّت خدا، فریاد زد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید؟ آیا خداپرستی هست که در حقّ ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؟ چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سرا پرده‌های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین علیه السّلام به در خیمه حرم آمد و گفت که: فرزند کودک من عبد اللّه را بدهید که او را وداع کنم، و بعضی او را علی اصغر می‌نامند، چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند، او را بوسید و گفت: وای بر این کافران در هنگامی که جدّ تو محمّد مصطفی خصم ایشان باشد، ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان رها کرد، بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد، و مرغ روحش به شاخ سدرة المنتهی پرواز نمود، پس حضرت کف

[1014] (۳) مقاتل الطالبیین ۱۱۴.

[1015] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۵.

[1016] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۶.

مبارک خود را در زیر آن خون می‌داشت که پر می‌شد و بسوی آسمان می‌افکند و می‌فرمود: چون در راه خداست، این همه آزارها سهل است، امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که: از آن خون قطره‌ای بر زمین نیامد[۱۰۱۷].

پس حضرت گفت: خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح

ص:۶۸۴

نخواهد بود[۱۰۱۸]، خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی، این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان، پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت[۱۰۱۹]، به روایتی در همان موضع دفن کرد[۱۰۲۰].

و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید، و هر یک را به ثوابهای حق تعالی تسلّی بخشید، و صدای شیون از خیمه‌های حرم بلند گردید، و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین به آسمان می‌رسید، پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت: ای پدر بزرگوار تن به مرگ در داده‌ای، و ما را به که می‌گذاری، آن امام مظلوم گریست و فرمود: ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار می‌دهد، ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد، صبر کنید بر قضای خدا، و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی می‌گردد، و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد، و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیّتها نمود. چون حضرت از شهادت خود خبر داشت، پیش از توجّه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را به امّ سلمه زوجه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام از کربلا بر گردد، به او تسلیم نماید.

چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیمار بود، وصیّتنامه را به فاطمه دختر خود سپرد که به آن حضرت برساند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین علیه السّلام رسید، دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده‌ای و وصیّت ظاهره‌ای به او داد، زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مرض اسهال داشت، و مردم گمان نمی‌بردند که از آن مرض صحّت یابد، پس بعد از صحّت آن حضرت، فاطمه وصیّتنامه را به او تسلیم کرد، و اکنون وصیّتنامه نزد ماست.

ص:۶۸۵

[۱۰۱۷] (۲) ملهوف ۱۶۸.

[۱۰۱۸] (۱) مقاتل الطالبیین ۹۰.

[۱۰۱۹] (۲) مثیر الأحزان ۷۰.

[۱۰۲۰] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۹؛ احتجاج ۲/ ۱۰۱.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام کمر شهادت بر میان بست، و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد، مفاخر و مناقب خود را به رجز ادا می‌نمود و مبارز می‌طلبید، و هر که در برابر آن فرزند اسد اللّه الغالب می‌آمد، او را بر خاک هلاک می‌انداخت، چون دیگر کسی جرأت نمی‌کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت در آید، آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله می‌کرد، و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر می‌فرستاد، و به هر جانب که حمله می‌کرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می‌گریختند، و از هر حمله که بر می‌گشت لحظه‌ای توقّف می‌نمود و می‌گفت: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود، و هر چند دم آبی از آن کافران می‌طلبید، مضایقه می‌کردند.

پس عمر نحس لعین گفت: این فرزند انزع بطین است، و این فرزند کشنده عرب است، شما در مبارزت با او مقاومت نمی‌توانید کرد، از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید، پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه‌های حرم مسدود کردند، حضرت ایشان را ندا کرد که: ای کافران اگر دین ندارید، حمیّت عرب چه شده است، شما با من کار دارید متوجّه خیمه‌های حرم می‌شوید. شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم بروند و گفت: کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است، و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست.

چون تشنگی بر آن جناب غالب شد، به جانب نهر فرات روان شد، چون به نزدیک آب رسید، سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگرگوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند، و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند، آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را به سرای جحیم فرستاد، صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند، و با اسب خطاب فرمود: تو اوّل آب بخور تا من آب خورم، اسب دهان از آب برداشت و انتظار می‌کشید که اوّل آن امام تشنه لب آب بیاشامد.

چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، ملعونی فریاد زد که: تو آب می‌آشامی و لشکر مخالف در خیمه‌های حرم در آمده‌اند؟ حضرت آب را ریخت و رو به خیمه‌ها روانه

ص:۶۸۶

شد، دید که آن خبر اصلی نداشت، دانست که مقدّر شده است که روزه آن روز را از آب کوثر به دست خیر البشر افطار نماید.

پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود، و ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود، و به وعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود: چادرها بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید، و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست، و شما را از شرّ اعدا نجات می‌دهد، و عاقبت شما را به خیر می‌گرداند، و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می‌سازد، و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمتها و کرامتها می‌نوازد، زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید، و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد.

پس آن شیر خدا بار دیگر روی به میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت می‌زد و می‌انداخت، و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت، و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار، خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می‌آمیخت.

روایت کرده‌اند که در آن روز به دست معجزنمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا بر خاک هلاک انداخت[۱۰۲۱]، به روایت مسعودی: هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد.

پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر باران کنند، یک‌دفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده ربّ العالمین انداختند، و آن سیّد شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می‌خرید، و در جهاد اعدا کوشش می‌نمود و می‌فرمود که: بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حقّ عترت مطهّر او، و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدائی پروا نخواهید کرد، به خدا سوگند که به نزد دوست خود می‌روم و شهادت را در راه او سعادت خود می‌دانم، وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.

حصین بن مالک هالک گفت: به چه نحو انتقام از ما خواهد کشید؟ حضرت فرمود:

چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید، و از دنیا منتفع نشوید و به امیدهای خود نرسید، چون به سرای آخرت روید، عذاب ابدی از برای شما مهیّاست، و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود.

و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند، به روایتی: هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند، به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند، به روایت معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که: زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرّم یافتند، به روایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود[۱۰۲۲].

و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پروبال بر آورده بود، و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت نشسته بود، زیرا که پشت به ایشان نگردانید، و روی از آن بی‌دینان برنتافت تا به درجه شهادت شتافت.

چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد، لحظه‌ای توقّف نمود، ناگاه أبو الحنوق تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد، چون تیر را کشید، خون بر روی مبارکش ریخت و گفت: خداوندا می‌بینی و می‌دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می‌کشم، تو در دنیا و عقبی ایشان را به جزای خود برسان، پس جامه را برداشت که خون از جبین

[۱۰۲۱] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۰.

[۱۰۲۲] (۱) ملهوف ۱۷۸ و مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۰.

مبین خود پاک کند، ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه‌اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست، در آن حال گفت: بسم اللّه و باللّه و علی ملّة رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا تو می‌دانی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر او نیست، چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد، خون را به کف خود می‌گرفت و به جانب آسمان

ص:۶۸۸

می‌انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی‌گشت، و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاده شد، پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود: با خون خود خضاب کرده جدّ بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد.

پس سیّد شهدا و نور دیده شهسوار عرصه لا فتی پیاده شد، و کسی جرأت نمی‌کرد که به نزدیک آن حضرت بیاید، بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می‌کردند، تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه‌اش پر از خون شد، حضرت فرمود که:

هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی، پس آن ملعون به نفرین آن حضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد، و در تابستان مانند چوب می‌شد و در زمستان خون از آنها می‌ریخت، و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنّم واصل شد[۱۰۲۳].

به روایت شیخ مفید و سیّد ابن طاووس: عبد اللّه پسر امام حسن علیه السّلام کودکی بود، چون عمّ بزرگوار خود را به آن حال مشاهده کرد، از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا به نزدیک عمّ نامدار خود رسید، زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد، در آن وقت حرملة بن کاهل- به روایت دیگر: ابحر بن کعب- شمشیری حواله آن حضرت کرد، آن طفل معصوم گفت: وای بر تو ای ولد زنا می‌خواهی عمّ مرا بکشی؟ و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید، آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد اللّه را جدا کرد، آن طفل فریاد یا عمّاه بر آورد، حضرت او را بر کشید و فرمود: ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود می‌رسی[۱۰۲۴]، پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد، و مرغ روح مقدّسش به آشیانه قدس پرواز کرد[۱۰۲۵].

پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر روی در افتاد، در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه بر آورد و می‌گفت: کاش در این وقت

ص:۶۸۹

[۱۰۲۳] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۵۲ و ۵۳.

[۱۰۲۴] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۰؛ ملهوف ۱۷۲.

[۱۰۲۵] (۳) ملهوف ۱۷۳.

آسمان بر زمین می‌چسبید و کوهها پاره پاره می‌شد، پس به عمر گفت که: ای پسر سعد امام حسین را می‌کشند و تو ایستاده نظر می‌کنی، در آن وقت آب از دیده‌های آن سنگین دل روان شد و رو گردانید، و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو می‌مالید و می‌گفت: چنین خدای را ملاقات می‌نمایم ستم کشیده و به خون خود غلطیده.

پس شمر ولد الزّنا گفت: چه انتظار می‌کشید، و چرا کار او را تمام نمی‌کنید؟ پس آن کافران بی‌دین هجوم آوردند، و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد، و ابو ایّوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد، و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سیّد عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد، و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو در انداخت، و خولی را گفت که: سرش را جدا کن. خولی چون به نزدیک آمد، دستش لرزید و جرأت نکرد، پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و می‌گفت که: سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم که تو فرزند رسول خدائی، و مادر و پدر تو بهترین خلقند[۱۰۲۶].

از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس لعین بود[۱۰۲۷] و اشهر آن است که شمر حرامزاده از اسب به زیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند، حضرت فرمود: می‌دانستم که کشنده من تو خواهی بود، زیرا که تو پیسی، و در خواب دیدم که سگان بر من حمله می‌کردند و مرا می‌دریدند، و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله می‌کرد، و جدّم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود. آن حرامزاده در خشم شد و گفت: مرا به سگ تشبیه می‌کنی، و در آن وقت تشنگی آن حضرت به نهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش می‌خائید، آن حرامزاده گفت که: ای فرزند ابو تراب تو دعوی می‌کنی که پدرم ساقی حوض کوثر است، صبر کن تا تو را آب دهد، حضرت فرمود که: آیا مرا می‌کشی و می‌دانی که من کیستم، آن حرامزاده گفت: تو را نیک می‌شناسم، مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علیّ مرتضی و جدّ تو محمّد

ص:۶۹۰

مصطفی است و تو را می‌کشم و پروا نمی‌کنم. پس به دوازده ضربت، سر مبارک آن حضرت را از بدن مطهّرش جدا کرد، و به روایت دیگر: خولی سر آن حضرت را جدا کرد، و اظهر آن است که هر سه ملعون شریک بودند، اگر چه سنان و شمر دخیل‌تر بودند. پس اسب آن حضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید، بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را به خون آن حضرت رنگین کرد، و نعره زنان و فریاد کنان به جانب خیمه‌ها روان شد و فریاد می‌کرد که: وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند[۱۰۲۸].

و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند، اسب آن حضرت پیشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه‌های حرم دوید، چون مخدّرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب

[۱۰۲۶] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۲؛ ملهوف ۱۷۴.

[۱۰۲۷] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

[۱۰۲۸] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۵۶- ۵۷.

را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند، چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند، فریاد: وا حسیناه و وا اماماه بر کشیدند.

و امّ کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر می‌زد و ندبه می‌کرد و می‌گفت: وا محمّداه اینک حسین تو بی‌عمامه و ردا و کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده[1029]. و زینب خاتون خواهر آن جناب می‌گفت: وا محمّداه این حسین فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است، و اعضایش از یکدیگر جدا شده است، و دختران تو را اسیر می‌کنند، به خدا شکایت می‌کنم حال خود را و به محمّد مصطفی و به علیّ مرتضی و به حمزه سیّد الشّهداء، وا محمّداه این حسین توست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده، وا کرباه امروز جدّم محمّد مصطفی مرده است، ای اصحاب محمّد اینها ذریّت پیغمبر شمایند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند[1030].

در روایات معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند، بادی عظیم وزید و زمین بلرزید، و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد، و آفتاب منکسف گردید، و

ص:۶۹۱

مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید، پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ساکن گردید[1031].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد شهدا را شهید کردند، در مدینه صدائی شنیدند که: امروز بلا بر این امّت نازل شد، و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شود، و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد، و دشمنان شما را به قتل رساند، و طلب خون کشته‌گان شما بکند، پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار به فزع آمدند و گفتند: حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمی‌دانیم، چون خبر شهادت آن حضرت رسید و حساب کردند، آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آن حضرت شهید شده بود. پس حضرت فرمود که: چون امام مظلوم را شهید کردند، در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره‌ای چند زد و مردم او را منع کردند، در جواب گفت که: چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده است و نظر می‌کند بر احوال شما، و آسمان و زمین می‌ترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم، پس آن بدبختان می‌گفتند که: این مرد دیوانه است، و جمعی از ایشان از این صدا متنبّه شدند و گفتند: به خدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچ‌کس با ما نکرد، سیّد جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزّنا کشتیم، پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند، و کردند و فایده نبخشید.

[1029] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

[1030] (۳) ملهوف ۱۸۱.

[1031] (۱) ملهوف ۱۷۷.

راوی گفت: فدای تو گردم که بود آن فریادکننده؟ حضرت فرمود: جبرئیل بود، و اگر مرخّص می‌شد هرآینه نعره می‌زد که روحهای آن کافران به جهنّم پرواز می‌کرد، و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود، و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد[۱۰۳۲].

بعضی از کتب معتبره از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون سیّد شهدا را شهید کردند، کلاغی آمد در خون آن حضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر

دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام نشست، چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد، دید که خون از او می‌چکد، خروش بر آورد و گفت: این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است، چون اهل مدینه بر آن حالت مطّلع شدند گفتند: این دختر می‌خواهد جادوی اولاد عبد المطّلب را تازه کند، و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود[۱۰۳۳]. و این حدیث خالی از غرابتی نیست به جهت مخالفت با اخبار دیگر.

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن اشقیا سر مبارک سیّد الشّهداء را جدا کردند، اکثر جامه‌های آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبّه خز و عمامه خز غارت کردند، و هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا مبتلا شدند.

پس آن کافران بی‌حیا رو به خیمه‌های سیّد شهدا آوردند و دست به غارت بر آوردند، زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود، چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد، شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: ای بی‌شرمان پرجفا! فرزند رسول خدا را غارت می‌کنید، پس شوهر لعینش آمد و او را بر گردانید، و آن بی‌دینان آنچه در خیمه‌ها بود غارت کردند، حتّی گوشواره‌ها از گوش کودکان و خلخالهای از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش امّ کلثوم را دریده گوشواره‌های او را بردند[۱۰۳۴].

از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام روایت کرده‌اند که گفت: من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود، نامردی خلخالها را از پای من بیرون می‌کرد و می‌گریست، گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غارت می‌کنم، گفتم: تو هرگاه می‌دانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرّض غارت من می‌شوی؟ گفت: اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت[۱۰۳۵].

شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین به خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در آمد، آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود که آن امام غریب را به

[۱۰۳۲] (۲) کامل الزیارات ۳۳۶.

[۱۰۳۳] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۷۱.

[۱۰۳۴] (۲) ملهوف ۱۷۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۱.

[۱۰۳۵] (۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.

ص:۶۹۳

قتل رساند، گفتم: سبحان اللّه همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمی‌گذارید، چون عمر بن سعد لعین به نزدیک خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرّض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده‌اند پس دهند؛ از برده‌ها چیزی پس ندادند، امّا دیگر متعرّض نهب و غارت نشدند، و آتش در خیمه‌های حرم زدند، و مخدّرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند[۱۰۳۶].

و روایت کرده‌اند از فاطمه صغرا دختر سیّد شهدا که گفت: من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم، پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون می‌دیدم و در احوال خود متفکّر بودم که اشقیای بنی امیّه با ما چه خواهند کرد، آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره‌ای پیدا شد و نیزه در دست داشت، و بر پشت زنان می‌زد و ایشان می‌گریختند و آنچه داشتند غارت می‌کرد، و ایشان فریاد می‌کردند که: وا جدّاه وا أبتا وا علیّا وا قلّة ناصراه وا حسیناه، آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند؟ آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد؟

من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمّه‌های خود را می‌جستم که بر ایشان پناه برم، ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد، من گریختم، ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بر میان کتف من آمد و بر رو افتادم، پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت، و مقنعه از سر من کشید، و مرا گذاشت و متوجّه خیمه‌ها شد، و من بیهوش شدم، چون به هوش آمدم دیدم عمّه‌ام بر سر من نشسته و می‌گرید گفت: برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد، گفتم: ای عمّه چادری از برای من نیست، گفت: من نیز مثل توام. چون به خیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده‌اند، و برادرم امام زین العابدین علیه السّلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما می‌گرید[۱۰۳۷].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون قضیّه شهادت حضرت سیّد شهدا واقع شد، زنی داشت آن حضرت از قبیله بنی کلب به مراسم ماتم و تعزیه آن حضرت قیام نمود، و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده

ص:۶۹۴

ایشان خشک شد، پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روان است، او را طلبید و از او پرسید که: سبب چیست که آب از دیده‌های ما خشک شده است و آب از دیده تو روان است؟ گفت: چون آب دیده‌ام خشک شد، آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم، به آن سبب آب از دیده‌ام جاری است. پس آن زن را امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوّت ایشان بر گریستن بیشتر شود.

[۱۰۳۶] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۲- ۱۱۳.

[۱۰۳۷] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۶۰.

پس اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آن حضرت، چون آنها را دید گفت: اینها چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلان از برای تو فرستاده است که به این استعانت بجوئی بر ماتم حسین علیه السّلام، گفت: ما در عروسی نیستیم اینها را چه می‌کنم، و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند، و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند[1038].

و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرّم سال شصت و یکم هجرت واقع شد، و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود، و به روایتی:

پنجاه و هشت سال می‌تواند بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند، و به روایتی دیگر: پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند، و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب وسمه بود[1039].

و در عدد شهداء اهل بیت در آن معرکه خلاف است، اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند، هفت نفر از اولاد عقیل: مسلم که پیش از معرکه شهید شد، و جعفر و عبد الرّحمن پسران عقیل، و محمّد و عبد اللّه پسران مسلم، و جعفر پسر محمّد بن عقیل، و محمّد پسر ابی سعید بن عقیل، و بعضی عون و محمّد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند. و سه نفر از فرزندان جعفر طیّار: محمّد و عون و عبد اللّه پسران عبد اللّه بن جعفر، و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: حضرت سیّد شهدا و عبّاس و پسر او محمّد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد اللّه اصغر و محمّد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، و در أبو بکر اختلافی کرده‌اند، و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السّلام: أبو بکر و عبد اللّه و قاسم

ص:۶۹۵

و بشر، و بعضی به جای بشر عمر گفته‌اند، و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام آنچه مشهور است علی اکبر، و عبد اللّه که در کنار حضرت شهید شد، و بعضی ابراهیم و محمّد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند[1040].

و أبو الفرج اصفهانی در مقاتل الطّالبیین گفته است که: آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفرند[1041].

و ابن نما از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند[1042].

[1038] (۱) کافی ۱/ ۴۶۶.

[1039] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۵۰.

[1040] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۲.

[1041] (۲) مقاتل الطالبیین ۹۵.

[1042] (۳) مثیر الأحزان ۱۱۱.

و در زیارتی که از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام: علی و عبد اللّه مذکور است، و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: عبد اللّه و عبّاس و جعفر و عثمان و محمّد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: أبو بکر و عبد اللّه و قاسم، و از فرزندان عبد اللّه بن جعفر: عون و محمّد، و از فرزندان عقیل: جعفر و عبد الرّحمن، و از فرزندان مسلم: عبد اللّه و ابی عبد اللّه و محمّد بن ابی سعید بن عقیل، و ایشان هیجده نفر می‌شوند، و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت به اسم مذکورند[۱۰۴۳].

شیخ طوسی در مصباح از عبد اللّه بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم، دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است، و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش می‌ریزد، گفتم: یا بن رسول اللّه سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است، مگر نمی‌دانی که در مثل این روز جدّ من حسین شهید شده است؟ گفتم: یا بن رسول اللّه چه می‌فرمائی در روزه این روز؟ فرمود: روزه بدار بی‌نیّت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت، و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار کن، که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزادکرده‌های ایشان بر زمین

ص:۶۹۶

افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت می‌شدند، آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود.

پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد، فرمود که: چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اوّل ماه مبارک رمضان، و ظلمت را در روز چهارشنبه در روز عاشورا آفرید، و در آن روز حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد[۱۰۴۴].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سیّد شهدا به عالم بقا و ملأ اعلا رحلت نمود، عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرّمه اهل بیت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در همان روز متوجّه کوفه گردانید، و خود تا روز دیگر ماند، و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهّره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت.

چون آن ملاعین رفتند، اهل غاضریّه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهّر و بدنهای مکرّم نماز کردند و دفن کردند، و جسد مطهّر سیّد شهدا علیه السّلام را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند، و علی بن الحسین- یعنی علی اکبر- را در پائین پای آن حضرت دفن کردند، و سایر شهدا را در پائین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند، و عبّاس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند؛ به حسب ظاهر چنین بود، امّا در واقع امام را به غیر از امام دفن نمی‌کند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به اعجاز امامت آمد و جسد مطهّر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد.

۱۰۴۳ (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۶۵.

۱۰۴۴ (۱) مصباح المتهجّد ۷۲۴.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریّه می گفتند که: چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم، قبرهای ایشان را کنده و ساخته می‌دیدیم، و مرغان سفید نزد ایشان می‌دیدیم که پرواز می‌کردند[۱۰۴۵].

از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد، و آن جناب را دفن کرد و برگشت[۱۰۴۶].

ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه‌ای از این شنیع‌تر و مصیبتی از این فظیع‌تر از

ص:۶۹۷

ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد، و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبّان اهل بیت علیهم السّلام گردد، زیرا که هر که در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم‌تر است بلای او سخت‌تر و ابتلای او بیشتر است، و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدّتها می‌باشند، و پیوسته از حق تعالی به دعا و تضرّع مرتبه شهادت و شدّت مصیبت را می‌طلبند، و آنها که دوست و معبود خود را شناخته‌اند، سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها می‌دانند، و تعبهای دنیا نزد ایشان راحت است، و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذّات ایشان است، و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و به بدترین سیاستها کشتند.

و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلّتها و آزارهای عظیم کشیدند، و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزّمان آن آزارها را بر اهل بیت آن حضرت مقرّر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد، و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا می‌کردند، حق تعالی دعای ایشان را رد نمی‌کرد، و اگر دعا می‌کردند که آسمان به زمین آید یا زمین سرنگون شود، البتّه می‌شد، و لیکن به قضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند. هر چند افواج ملائکه و جن به یاری آن حضرت می‌آمدند، قبول نمی‌کرد، و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آن حضرت می‌کردند، و آن حضرت در دل شاد بود به رفتن، و در راه دوست کشته شدن، و آن سخنان که به ظاهر می‌فرمود برای اتمام حجّت بر آن کافران بود، چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد.

و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند، و رشحه‌ای از دریای معرفت آن لجّه علم ربّانی به ایشان رسیده بود، از روی شوق خود را بر کشتن می‌دادند، و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند.

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی مؤمن را به هر بلا مبتلا می‌گرداند، و نیست بلا مگر از برای مؤمن، و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات می‌دهد. فرمود: حضرت امام حسین علیه السّلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی

[۱۰۴۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۱.

[۱۰۴۶] (۳) رجال کشی ۲/ ۷۶۴.

ص:۶۹۸

یکدیگر می‌گذاشت و می‌گفت: کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند[۱۰۴۷].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت امام حسین علیه السّلام در روز شهادت به اصحاب خود گفت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با من می‌گفت: ای فرزند گرامی زود باشد که تو را ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می‌نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را، و آن زمین را عمورا می‌نامند، و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهید یافت، پس این آیه را خواند یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ[۱۰۴۸] پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: بشارت باد شما را که به نزد پیغمبر خود می‌رویم، و نزد آن حضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد، پس اوّل کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود، و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمّد علیه السّلام ظاهر شود، پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند، و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمّد و علی و برادرم با جمیع ائمّه علیهم السّلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند، و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لوای خود را حرکت دهد و به دست قائم ما دهد با شمشیر خود، و بدان حال مدّتها در زمین بمانیم، و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر جاری گرداند، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به من دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم، و حضرت دانیال و یوشع زنده می‌شوند و به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام می‌آیند و می‌گویند:

راست گفتند خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره می‌فرستد که مخالفان بصره را به قتل رسانند، و لشکری به جانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند.

ص:۶۹۹

پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیّب و نیکو، و بر یهود و نصارا و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد، و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیّر خواهم گردانید، هر که قبول اسلام کند بر او منّت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت، و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند، و زنان و منزلت او را در بهشت به او نماید، و بر روی زمین کوری و زمین‌گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه به برکت ما اهل بیت شفا یابد، و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید به مرتبه‌ای که درختان آن قدر بار

[۱۰۴۷] (۱) غیبت نعمانی ۲۴۸.

[۱۰۴۸] (۲) سوره انبیاء/ آیه ۶۹.

بردارند که شاخه‌های ایشان بشکند، و میوه زمستان را در تابستان بخورند، و میوه تابستان را در زمستان بخورند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ لكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ[۱۰۴۹] یعنی: اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند، هرآینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین، و لیکن تکذیب کردند، پس گرفتیم ایشان را به آنچه کسب کرده بودند.

پس حضرت فرمود: خدا خواهد بخشید به شیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین، حتّی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند، زمین او را خبر دهد به احوال ایشان[۱۰۵۰].

و باید دانست که این مذلّتهای دنیا موجب مزید عزّت ایشان است، و دوست خدا به اینها ذلیل نمی‌گردد، آنها که ایشان را ذلیل گردانیدند اکنون نام ایشان به غیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمی‌شود، و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست، و حق تعالی نام ائمّه علیهم السّلام را بلند گردانیده، و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته، و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات می‌فرستند و به شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می‌طلبند، و رءوس منابر و منایر را و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی ایشان مزیّن می‌گردانند، و پادشاهان زمین به طوع و رغبت از روی اخلاص

روی بر خاک آستان ایشان می‌مالند. و هر روز چندین هزار کس به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت زیارت ایشان مغفور می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحقّ بهشت می‌گردند، و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیّئات خود را از لوث گناه می‌شویند، و چندین هزار کس به برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان به سعادت ابدی فایز می‌گردند، و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان به درجه معرفت و یقین می‌رسند، و چندین هزار کس به متابعت آثار ایشان و اقتدای به سنّت ایشان به مکارم اخلاق و محاسن آداب محلّی می‌گردند، و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدّسه ایشان شفا می‌یابند، و مبتلاها به بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشّفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحّت می‌یابند.

و آنها که اندک بصیرتی دارند، از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش می‌گردند، و از قرب معنوی آن مقرّبان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیضها می‌یابند، و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت، پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر می‌تواند بود، و کدام اذیّت و اذلال رفع این عظمت و جلال می‌تواند نمود.

امّا شبهه‌ای که در خاطر عوام می‌باشد که آن حضرت با وجودی که می‌دانست که شهید خواهد شد چرا به صحرای کربلا می‌رفت و اهل بیت خود را می‌برد، این شبهه چندین جواب دارد: جواب مجملش آن است که احوال پیشوایان دین را به احوال

[۱۰۴۹] (۱) سوره اعراف/ آیه ۹۶.

[۱۰۵۰] (۲) خرایج ۲/ ۸۴۸.

خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است، و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطّلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد، و توانند رفع آن قضاها که بر آنها مطّلع گردیده‌اند از خود بکنند، باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و به هیچ بلا مبتلا نشوند، و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود، و این خلاف مصلحت علیم قدیر است.

پس باید که ایشان به علم واقع مکلّف نباشند، و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک

ص:۷۰۱

باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد به ظاهر مکلّف بودند، و اگر به علم واقع مکلّف می‌بودند بایست که با هیچ‌کس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم به کفر اکثر عالم بکنند، و اگر چنین می‌بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر به عثمان نمی‌داد، و عایشه و حفصه را به حباله نکاح خود در نمی‌آورد.

و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السّلام به حسب ظاهر مکلّف بود که با وجود اعوان و انصار، با منافقان و کفّار جهاد کند، و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی‌وفا، اگر حضرت تقاعد می‌ورزید و اجابت ایشان نمی‌نمود، ایشان را به ظاهر بر حضرت حجّت بود و حجّت الهی بر ایشان تمام نمی‌شد.

جواب دیگر: آنکه در وقتی نرفتن فایده می‌کرد که آن حضرت در نرفتن، سالم بماند، و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکّه بگیرند و به نزد او برند یا به قتل آوردند، چنانکه مکرّر خود می‌فرمود: چون خواستند مرا بکشند گریختم؛ در وقتی که محمّد بن حنفیّه التماس ترک آن سفر می‌کرد حضرت فرمود: ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم، البتّه بنی امیّه مرا به در می‌آوردند و به قتل می‌رسانند.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد، و او را به امارت حاج مقرّر کرد و فرستاد که به هر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا به قتل آورد، و سی نفر از اکابر بنی امیّه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد، به این سبب آن حضرت احرام حج را به عمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد، و لهذا در زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت می‌کرد و مبادرت به قتل و اذلال ظاهراً نمی‌نمود، و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد، پس هرگاه حضرت داند که به هر حال کشته می‌شود، و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلّت اختیار نماید، محلّ اعتراض نخواهد بود.

جواب دیگر: آنکه وقتی که حق تعالی در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای

ص:۷۰۲

ایشان را تکلیف تعرّض مخاطرات عظیمه می‌نماید، چنانچه حضرت نوح علیه السّلام را به تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید، و موسی و هارون را به دعوت فرعون فرستاد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تکلیف تبلیغ رسالت

در مکّه نمود، و اگر ایشان را برای مصلحت و شرّ اعادی حفظ نمود، بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجّت گذاشته که به انواع سیاستها شهید گردند.

و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جدّ بزرگوار خود کرد، و اگر با یزید صلح می‌کرد و انکار افعال قبیحه او نمی‌نمود، در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملّت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مندرس و مخفی می‌شد. و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود، آن قلیل نیز به اندک زمانی بر طرف می‌شد، و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن می‌شد و کفر عالم را می‌گرفت. شهادت آن حضرت، باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند، و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او به هم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیّه تزلزل انداختند، و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد.

و در اواخر دولت بنی امیّه و اوائل سلطنت بنی عبّاس که مخالفان چندان قوّتی نداشتند، ائمّه اهل بیت علیهم السّلام علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند، و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند، و به مشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیّه ظاهر شد و حجّت بر عالمیان تمام شد، و تا به حال به حمد اللّه در جمیع بلاد شیعیان هستند، و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است، و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند، و اگر نیک تأمّل نمائی همه اینها از برکت خروج سیّد شهداست، فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان.

جواب مجمل دیگر: آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان، در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست، و در حقیقت

ص:۷۰۳

اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست، و ایشان آنچه می‌کرده‌اند به فرموده خدا می‌کردند.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حریز به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما به یکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم به شما بسیار است؟ حضرت فرمود: هر یک از ما صحیفه‌ای دارد که آنچه باید در مدّت حیات خود به عمل آورد در آن صحیفه هست، چون آن صحیفه تمام می‌شود می‌داند که وقت ارتحال اوست به سرای باقی، پس در آن وقت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او می‌آید و او را خبر می‌دهد که وقت وفات تو رسیده است، و منزلت او را نزد خدا به او می‌نماید.

چون حضرت امام حسین علیه السلام به صحیفه خود عمل کرد، هنوز آنها تمام نشده بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر شهادت او را به او داده و او را مأمور به جهاد گردانید، چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آن حضرت کردند و مؤذن گردیدند، چون بر زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، حق تعالی به ایشان وحی کرد که: نزد قبر شریف او

باشید، و بر مصیبت او بگریید تا او به دنیا بر گردد، و در رجعت شما یاری او بکنید، و او طلب خون خود بکند، این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود، و هنوز به عمل نیامده است[۱۰۵۱].

به روایت معتبر دیگر: جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل، وصیّت‌نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بر دارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایّام حیات خود عمل نماید[۱۰۵۲]، و در این مقام سخن بسیار است، و برای ارباب فطانت و ذکاوت آنچه مذکور شد کافی است، و اللّه الموفّق.

ص:۷۰۴

فصل پانزدهم در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت‌پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیّه عترت طاهره بسوی مدینه

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران این قضیّه جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که چون سرهای مقدّس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه‌ها کردند، خروش از زمین و زمان، و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را در غل و زنجیر کردند، و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسین علیه السّلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند: حسن مثنّی و زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السّلام و پردگیان سرادق عصمت و مخدّرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند، و عمر نحس آن مقرّبان درگاه ربّ العالمین را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجّاج متوجّه کوفه گردانید.

به روایت دیگر: سر آن سروران را به خولی و حمید بن مسلم داد، و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزّنا فرستاد[۱۰۵۳].

چون به خیمه‌گاه رسیدند، نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد، خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها

ص:۷۰۵

روان کردند.

چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهّر سیّد شهدا افتاد، صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند، و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را به گریه در آوردند، و دلهای حاضران را به آتش حسرت سوختند، زینب خاتون فریاد بر آورد که: وا محمّداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده توست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده، و با لب تشنه سرش را از

۱۰۵۱ (۱) کامل الزیارات/ ۸۸؛ کافی ۱/ ۲۸۳.

۱۰۵۲ (۲) کافی ۱/ ۲۸۰.

۱۰۵۳ (۱) ملهوف ۱۸۹.

قفا بریده‌اند، و بی‌عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است، و روی منوّرش از خون سرخ گردیده است، و ریش مطهّرش به خون خضاب شده است، و ما فرزندان توئیم که ما را به اسیری می‌برند، و دختران توئیم که ما را به بردگی گرفته‌اند، و هیچ حرمت تو را در حقّ ما رعایت نکردند، خیمه‌های ما را سوختند و غارت کردند، پس با مادر خود فاطمه زهرا علیها السّلام خطاب کرد، و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد.

پس رو به جسد مطهّر آن سرور شهدا گردانید، و با جگر بریان و لب خونفشان گفت:

فدای تو گردم ای فرزند محمّد مصطفی، و ای جگرگوشه علیّ مرتضی، و ای نور دیده فاطمه زهرا، و ای پاره تن خدیجه کبرا، و ای شهید آل عبا، و ای پیشوای اهل محنت و بلا، پس سکینه دختر سیّد شهدا دوید و جسد منوّر پدر بزرگوار خود را در بر گرفت، و رو بر آن بدن مبارک ممتحن می‌مالید و می‌نالید، تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان به گریه و فغان در آورد، و از بسیاری گریه مدهوش گردید، تا آنکه آن محنت‌زده مظلومه را به جبر از آن امام معصوم جدا کردند[۱۰۵۴].

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که آن حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند، و حرم محترم و زنان مکرّم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و به معرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند، و کسی متوجّه دفن ایشان نشده، حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند، چون

ص:۷۰۶

زینب عمّه من این حالت را در من مشاهده کرد گفت: ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران، این چه حال است که در تو مشاهده می‌کنم؟ گفتم: چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سیّد عالی‌مقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون می‌بینم که کسی به دفن ایشان نمی‌پردازد، و متوجّه ایشان نمی‌گردد، گویا ایشان را از مسلمانان نمی‌دانند، عمّه‌ام گفت: ای نور دیده این حالت را جدّ تو رسول خدا به پدر و جد و عمّ تو خبر داده و فرمود: حق تعالی گروهی از این امّت را خواهد فرستاد که دست ایشان به خون این شهیدان آلوده نشده باشد، و این اعضای متفرّق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید، و نشانی برای ضریح مقدّس سیّد شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و نشان او به مرور زمان محو نگردد، و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن، اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود.

و این قصّه چنان بود که امّ ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دیدن حضرت فاطمه علیها السّلام آمد، و فاطمه حریره‌ای برای آن حضرت ساخت، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام طبق خرمائی آورد، و من کاسه شیری و مسکه آوردم، و آن جناب با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام از آنها تناول نمودند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آبی آورد، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست مبارک خود را شست و بر

[۱۰۵۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۲؛ ملهوف ۱۸۰.

رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند، پس متوجّه آسمان شد و رو به جانب قبله آورد و دست به دعا گشود، پس به سجده رفت و صدای گریه آن حضرت بلند شد.

چون سر از سجود برداشت، مانند باران آب از دیده مبارکش می‌ریخت، و آن حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه از سبب آن حالت سؤال کردند، حضرت فرمود: چون من به اجتماع شما شاد گردیدم، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی بر شادی تو مطّلع گردید، و نعمت را بر تو تمام گردانید، و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت، و مقرّر فرمود ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در

ص:۷۰۷

بهشت باشند، و میان تو و ایشان جدائی نیفکند، و هر بخشش که تو را کرامت فرماید به ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی، و لیکن بلاهای بسیار به ایشان خواهد رسید و مکاره بی‌شمار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملّت تو را بر خود بندند، و دعوی کنند که از امّت تو اند، و خدا و رسول از ایشان بیزارند، و اهل بیت تو را به قتل رسانند هر یک را در مکانی، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد، پس خدا را حمد کن و به قضای او راضی باش.

پس جبرئیل گفت: ای محمّد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امّت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه به درجه شهادت خواهد رسید، و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امّت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند، و به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریّت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدّت آن روز نهایت ندارد، و حسرت آن روز به پایان نمی‌رسد، و آن زمین پاک‌ترین بقعه‌های زمین است، و حرمت آن از همه قطعه‌های زمین بیشتر است، و آن از زمینهای بهشت است. چون در آید آن روزی که فرزندزاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد، و احاطه خواهند کرد به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید، و کوهها به حرکت و اضطراب خواهند آمد، و دریاها متلاطم و موّاج خواهند گردید، و آسمانها و اهل آنها به لرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریّت تو، و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو، و برای جزای ابدی که امّت تو را خواهند داد در ذریّت و عترت تو، و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدای تعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجّت خدایند بر خلق بعد از تو.

پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که:

منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام می‌توانم کشید، به عزّت

ص:۷۰۸

و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است، و هتک حرمت او نموده، و عترت او را به قتل آورده، و پیمان او را شکسته، و ستم بر اهل بیت او کرده، چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم.

پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینهایند به صدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده، چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند، حق تعالی به دست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید، و از آسمانهای هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفهایی از یاقوت و زمرّد مملوّ از آب حیات، و با خود بیاورند حلّه‌های بهشت و بویهای خوش بهشت، و آن بدنهای مطهّر را به آن آبها بشویند و به آن حلّه‌ها کفن کنند و به آن طیبها حنوط کنند، و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند، پس حق تعالی گروهی را برانگیزاند که آن کافران آنها را نشناسند، و در آن خونها به گفتار و کردار و نیّت خاطر شریک نشده باشند تا بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سیّد شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه‌ای باشد برای اهل حق، و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان.

و در هر شبانه روز، صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند، و بر دور آن احاطه نمایند، و صلوات فرستند بر او، و خدا را تنزیه کنند نزد او، و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او، و نویسند نامهای آنها را که به زیارت او می‌آیند از امّت تو برای تقرّب جستن بسوی خدا و بسوی تو، و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را. و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا، سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهّر را و بر طرف کنند علامت آن ضریح منوّر را، و خدا نخواهد گذاشت، و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد.

زینب خاتون گفت: چون پدرم امیر المؤمنین علیه السّلام را ضربت زدند، من این حدیث را به خدمت او عرض کردم فرمود: امّ ایمن راست گفته است، گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر به خواری و مذلّت اسیر کنند، و شما بترسید که مردم شما را بربایند، پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته

ص:۷۰۹

و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا به غیر شما و محبّان و شیعیان شما نخواهد بود. در وقتی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این خبر را به ما نقل کرد، ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روزی زمین خواهد گردید، و با اعوان خود خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه می‌خواستیم از فرزندان آدم به عمل آوردیم، و در هلاک ایشان به نهایت رسیدیم، و ایشان را به جهنّم رساندیم، و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست به دامان ولایت اهل بیت رسالت زند، پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حقّ ایشان، و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد، و هیچ‌کس از ایشان نجات نیابد. و این حدیث شریف اگر چه سابقاً مذکور شده بود، در این مقام به مناسبت بعضی از آن ایراد شد[۱۰۵۵].

[۱۰۵۵] (۱) کامل الزیارات ۲۶۱- ۲۶۶.

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند، چون این خبر به اهل بیت رسالت رسید، اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید، پس فضّه خادمه حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام به نزد زینب خاتون آمد و گفت: ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کشتی او در دریا شکست و به جزیره‌ای افتاد در آن جزیره شیری را دید و به آن شیر گفت: منم سفینه آزاد کرده رسول خدا، شیر چون نام آن حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را به راه رسانید، و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده‌ای کرده‌اند، زینب خاتون او را مرخّص گردانید. چون فضّه به نزدیک شیر رسید گفت: ای ابو الحارث، شیر سر برداشت، فضّه گفت: می‌دانی که فردا می‌خواهند که با جسد مطهّر حضرت امام حسین علیه السّلام چه کنند؟

می‌خواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند. چون شیر این سخن را شنید، رفت به جنگ جنگ‌گاه و دست خود را بر روی جسد محترم آن حضرت گذاشت، چون روز دیگر صبح شد، آن بدبختان رو سیاه به آن عزیمت متوجّه جنگ جنگ‌گاه شدند و آن حالت را مشاهده

ص:۷۱۰

کردند، عمر بن سعد لعین گفت: این فتنه‌ای است افشا مکنید، و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت[۱۰۵۶].

سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت به نزدیک کوفه رسیدند، بی‌شرمان اهل کوفه به نظاره آمدند، پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که: شما از کدام اسیرانید؟ گفتند: مائیم اسیران آل محمّد، آن زن ایشان را شناخت به سرعت از بام به زیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را به آنها پوشیدند، چون داخل کوفه شدند، اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند، و مخدّرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند، صدا به نوحه و شیون و گریه بلند کردند، حضرت به آواز ضعیف گفت که: شما بر ما نوحه و گریه می‌کنید، پس که ما را کشته است؟! بشیر بن خزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید، و با آن شدّت و اضطراب چنان سخن می‌گفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سخن می‌گوید.

پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت: امّا بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله، آیا شما بر ما می‌گریید، هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده، و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده، مثل شما مثل آن زن است که رشته خود را محکم می‌تابید و باز می‌گشود، و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و به کفر خود برگشتید، و نیست در میان شما مگر دعوای بی‌اصل و سخن باطل و تملّق فرزند کنیزان و عیبجوئی

[۱۰۵۶] (۱) کافی ۱/ ۴۶۵.

دشمنان، و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره‌ای که آرایش قبری کرده باشند، بد توشه‌ای برای خود به آخرت فرستادید، و خود را مخلّد در جهنّم گردانیدید، آیا شما بر ما گریه و ناله می‌کنید، خود ما را کشته‌اید و بر ما می‌گریید.

بلی و اللّه باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید، و عیب و عار ابدی بر خود خریدید، و

ص:۷۱۱

لوث این عار با هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد، و به چه چیز تدارک می‌توان کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سیّد جوانان بهشت را، کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجّت شما بود، در هر نازله به او پناه می‌بردید، و دین و شریعت خود را از او می‌آموختید، لعنت بر شما که بد گناهی کردید، و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید، زیانکار دنیا و آخرت شدید، مستحقّ عذاب الهی گردیدید، مذلّت و مسکنت برای خود خریدید، بریده باد دستهای شما.

وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه‌ها از حضرت رسالت پاره پاره کردید، و چه پردگیان از مخدّرات حجرات او بی‌ستر کردید، و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید، و چه حرمتها از او ضایع کردید، کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت، آیا تعجّب کردید که از آسمان خون بارید، آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود، یاری کرده نخواهید شد به مهلت خدا، مغرور مشوید که او به معاقبه عاصیان مبادرت نمی‌نماید، و نمی‌ترسید که هنگام انتقام او بگذرد، و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: به خدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرتی رو داد، و بر حال خود می‌گریستند و دستهای خود را به دندان می‌گزیدند. مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، پیران شما بهترین پیرانند، و جوانان شما بهترین جوانانند، و زنان شما بهترین زنانند، و اولاد شما بهترین اولادند، هرگز خوار نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید، و بزرگی شما را کسی سلب نمی‌تواند کرد. پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: ای عمّه بس است به حمد اللّه که عاقل و کامل و دانائی، و می‌دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد[۱۰۵۷].

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سیّد شهدا این خطبه را خواند و حجّت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت: حمد می‌کنم خدا را

ص:۷۱۲

به عدد ریگ و حصا و به سنگینی عرش تا تحت الثری، و ایمان به او دارم و توکّل بر او می‌نمایم، و گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و رسول اوست، و گواهی می‌دهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی‌جرم و تقصیر شهید کردند، خداوندا پناه می‌گیرم به تو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر

[۱۰۵۷] (۱) ملهوف ۱۹۰؛ احتجاج ۲/ ۱۰۹.

پیغمبر خود از عهدها که برای وصیّ خود گرفت از مردم، و امّت او غصب حقّ او کردند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را به قتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان، خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند، نه در حیات او و نه در هنگام وفات او، تا آنکه او را بردی به نزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره، و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت‌کننده و تعییر سرزنش‌کننده.

پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی، و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی، و پیوسته خیر خواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون به نزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود، جهادکننده بود در راه تو، و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست.

امّا بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبّر و حیله، حق تعالی ما اهل بیت رسالت را به شما مبتلا گردانیده، و شما را به ما ممتحن ساخته، و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده، و علم خود را به ما داده، و فهم معارف را به ما عطا کرده، مائیم صندوق علم خدا، و مخزن حکمت خدا، و حجّت در زمین بر جمیع عباد و بلاد، گرامی داشته است ما را به کرامت خود، و تفضیل داده است ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات به فضیلت بسیار ظاهر، پس شما تکذیب کردید ما را، و ما را کافر شمردید، و قتال ما را حلال دانستید، و اموال ما را غارت کردید، و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل، چنانچه دیروز جدّ ما را کشتید، و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما می‌چکد برای کینه‌های دیرینه، و دیده‌ها و دلهای شما شاد شد به کشتن ما، بزودی به جزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد، شاد مباشید به آنچه ریختید از

ص:۷۱۳

خونهای ما و یافتید از مالهای ما، زیرا که اینها موجب سعادت ماست، و برای خیر ما خدا مقرّر گردانیده است این مصائب را.

وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی به شما می‌رسد، و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل می‌شود و شما را مستأصل خواهد کرد به کرده‌های شما، و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد گردید، در دنیا و عقبی به عذاب الیم حق تعالی معذّب خواهید شد به آنچه بر ما ستم کردید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ[۱۰۵۸] وای بر شما مگر نمی‌دانید که به چه دستها نیزه بر ما زدید، و چه گروهها از شما به قتال ما آمدید، و به چه پاها به طلب محاربه ما روان شدید، دلهای شما سنگین شد، و جگرهای شما غلیظ شد، و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد، و چشم و گوش شما از حق بسته شد، و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد، و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید، و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید.

هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طلب دارد، و چه خیانتها آن حضرت نزد شما دارد به مکری که با جدّم علی بن أبی طالب و فرزندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردید، ایشان را به قتل آوردید و فخر کننده‌ای در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را به شمشیرهای هندی، و زنان ایشان را اسیر کردیم. ای

[۱۰۵۸] (۱) سوره هود/ آیه ۱۸.

گوینده! خاک و خاشاک در دهان تو باد، فخر می‌کنی به کشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهّر گردانیده، به مرگ پدران خود بمیر، و در کرده‌های خود نظر نما، و بر عافیت حال خود گریه کن، حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما، و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را، و اینها فضل خداست به هر که می‌خواهد عطا می‌کند، و کسی را که خدا نوری نداد در دنیا و آخرت نوری ندارد.

پس از سخنان جانسوز آن فرزند سیّد شهدا، و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران بر آمد، و در و دیوار به گریه آمد، گفتند: بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی، و آتش حسرت در کانون سینه‌های ما افروختی، و دلها را کباب و

ص:۷۱۴

دیده‌ها را کم آب کردی[۱۰۵۹].

پس امّ‌کلثوم دختر دیگر حضرت سیّدة النّساء صدا به گریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که: ای اهل کوفه! بدا حال شما، و ناخوش باد رویهای شما، به چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید، و او را به قتل آوردید، و اموال او را غارت کردید، و پردگیان حرم‌سرای او را اسیر کردید، وای بر شما و لعنت بر رویهای شما، مگر نمی‌دانید که چه کار کردید، و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید، چه خونهای محترم ریختید، و چه دختران مکرّم را نالان کردید، و مال چه جماعت را به غارت بردید، کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت، و رحم از دلهای شما کنده شده بود، به درستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند، و اعوان و یاوران شیطان زیان‌کارانند.

پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت، اهل کوفه خروش وا ویلاه و وا حسرتاه بر آوردند، و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش به فلک سیه‌پوش رسانیدند، و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند، و خاک حسرت بر فرق خود ریختند، و روهای خود را خراشیدند، و طپانچه بر رخسار خود می‌زدند وا ویلاه و وا ثبوراه می‌گفتند، وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید، و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد، و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آن حضرت فرستاد، پس حضرت فرمود که: ایّها النّاس هر که مرا شناسد شناسد، و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، منم پسر آنکه او را بی‌تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند، و همین فخر مرا بس است. ایّها النّاس سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که نامه‌ها به پدر من نوشتید و او را فریب دادید، و عهد و پیمانها به او نوشتید و با او بیعت کردید و در

[۱۰۵۹] (۱) احتجاج ۲/ ۱۰۴.

ص:۷۱۵

آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلّط گردانیدید، پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود به آخرت فرستادید، بد رأیی برای خود پسندیدید، به کدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت خواهید کرد، روزی که به شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امّت من نیستید، پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد، و به یکدیگر می گفتند که: هلاک شده‌اید و نمی‌دانید.

چون صدای فغان حاضران کم شد، حضرت فرمود: خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند، و حفظ نماید وصیّت مرا در حقّ خدا و رسول و اهل بیت او، زیرا که ما در تبلیغ رسالت تأسّی به حضرت رسالت لازم است.

چون حاضران این سخن را شنیدند، همه فریاد بر آوردند که: یا بن رسول اللّه ما همه سخن تو را می‌شنویم و حرمت تو را می‌شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم، هر چه می‌خواهی بفرما که فرمانبردار توئیم، و هر که با تو جنگ کند با او جنگ می‌کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح می‌کنیم، و طلب خونهای تو از ستمکاران تو می‌کنیم.

حضرت فرمود: هیهات هیهات ای غدّاران و مکّاران، دیگر ما بازی شما نمی‌خوریم و دروغهای شما را باور نمی‌کنیم، می‌خواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید، نه به حقّ خداوند آسمانهای دوّار که اعتماد بر گفتار شما نمی‌کنم، چگونه باور کنم دروغهای بی‌فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است، پدرم و اهل بیت او دیروز به مکر شما کشته شدند، و هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مصیبت پدر و برادر و خویشان خود را، و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در سینه‌ام مشتعل است، با شما سر به سر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما، پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدّت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و ساکت شد[۱۰۶۰].

در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ‌کار روایت کرده‌اند که گفت: روزی مرا پسر زیاد برای مرمّت دار الاماره کوفه طلبید، و من مشغول گچ‌کاری شدم، ناگاه صدای شیون

ص:۷۱۶

بسیار از اطراف کوفه شنیدم، از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که: این صداها چیست؟ گفت: کسی بر یزید خروج کرده بود، و لشکر ابن زیاد به جنگ او رفته بودند، امروز سر او را داخل شهر می‌کنند، پرسیدم: که بود آنکه خروج کرده بود؟ گفت: حسین بن علی، من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت. چون بیرون رفت، چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم، و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا به کناسه کوفه رسیدم، دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار می‌کشند که اسیران و سرها را بیاورند، ناگاه دیدم که نزدیک به چهل کجاوه و محمل پیدا شد، گفتند: حرم محترم حضرت سیّد شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند.

[۱۰۶۰] (۱) ملهوف ۱۹۸.

ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بر شتر برهنه سوار است، و علیل و رنجور و مجروح است، و خون از بدن مبارکش می‌ریزد و می‌گرید، و از روی حزن و اندوه شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای بدترین امّتها! خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حقّ ما نکردید، در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد، ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و مانند اسیران می‌برید، گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده‌ایم، و ما را ناسزا می‌گوئید، و دست بر هم می‌زنید، و به کشتن ما شادی می‌کنید، وای بر شما مگر نمی‌دانید که رسول خدا و سیّد انبیا جدّ من است، ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی‌یابد. و اهل کوفه به اطفال و کودکان اهل بیت ترحّم می‌کردند، پس امّ کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدّق بر ما اهل بیت رسالت حرام است، و آنها را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و بر زمین می‌انداخت، و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقرّبان حضرت ذو الجلال می‌گریستند. امّ کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید، از میان محمل صدا زد که: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما می‌گریند، خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند، و در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه‌ها کرده بودند پیدا شد، و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا شبیه‌ترین خلق به رسول خدا، و مانند ماه تابان می‌درخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود.

ص:۷۱۷

چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد، سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که: ای ماه فلک امامت که به جور تیره رویان منخسف گردیدی، ای خورشید سپهر خلافت که به گردش روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی، ای برادر مهربان فاطمه! یتیم خود را بطلب و دلداری کن، ای برادر بزرگوار! از فرزند ماتم‌زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است. از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا، آتش حسرت از ثری به ثریّا زبانه کشید، و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد، و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید[۱۰۶۱].

شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده‌اند که عمر نحس لعین، سر منوّر سیّد شهدا را به خولی اصبحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد فرستاد، چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزّنا را بسته بودند، آن سر را به خانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت، یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم، پس آن سر مطهّر را در خانه پنهان کرد و به نزدیک زن حضرمیّه خوابید، آن زن پرسید که: از کجا آمده‌ای و چه آورده‌ای؟ گفت: سر حسین را آورده‌ام، آن زن گفت: وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را به این خانه آورده‌ای، به خدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید، پس برخاست و بیرون آمد، ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره‌ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا می‌رفت، چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منوّر آن حضرت ساطع است، و ملائکه به صورت مرغان سفید برگرد آن سر آمده‌اند.

[۱۰۶۱] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۱۴- ۱۱۵.

پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد، و سر مبارک سیّد شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزّنا حاضر کردند، و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به روش اسیران به مجلس آن لعین در آوردند[1062].

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام: سنان بن انس سر مبارک آن حضرت را به

ص:718

مجلس آن لعین در آورد، و شعری چند به این مضمون می‌خواند: پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته‌ام که به حسب و نسب از همه کس شریف‌تر بود، و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند، ابن زیاد در خشم شد و گفت: هرگاه می‌دانستی که او چنین است چرا او را می‌کشی، و حکم کرد که آن لعین را به قتل آوردند[1063].

چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بد گهر گذاشتند، تبسّم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سیّد الشّهداء می‌زد و می‌گفت: چه بسیار خوش دندان بوده است، در آن حال زید بن ارقم گفت: ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالی‌شان بردار، من مکرّر دیده‌ام که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این موضع را می‌بوسید و می‌مکید، پس زید صدا به گریه بلند کرد و آن ولد الزّنا گفت: ای دشمن خدا گریه می‌کنی که خدا به ما فتح داده است، اگر نه آن بود که پیر شده‌ای و خرافت تو را دریافته است هرآینه تو را گردن می‌زدم.

زید گفت: دیدم که روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده، و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت: خداوندا ایشان را به تو می‌سپارم و به شایسته مؤمنان تو، ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را، پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت: لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد[1064].

پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده‌اند، پرسید که: این زن کیست؟ یکی از کنیزان او گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است، آن حرامزاده گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید. زینب گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که ما را گمراهی داشت به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر خود، و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک‌کردنی، و رسوا نمی‌شود مگر فاسق، و دروغ نمی‌گوید مگر فاجر، و ما آن نیستیم، دیگرانند، پسر

ص:719

[1062] (۲) مثیر الأحزان ۸۴- ۸۵.

[1063] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

[1064] (۲) مثیر الأحزان ۹۱- ۹۲.

زیاد گفت: دیدی خدا چه کرده با برادر تو و اهل بیت تو؟ زینب گفت: ندیدم مگر نیکی، آنها که به سعادت شهادت فایز گردیدند بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد، و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد، و در آن وقت تو را معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست. آن ملعون از این سخن در خشم شد، حکم کرد به قتل او، عمرو بن حریث گفت: بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست.

پس پسر زیاد گفت: خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو، و سینه ما را از ایشان شفا داد، زینب خاتون گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را بر انداختی، اگر شفای سینه تو به این حاصل شده است بد شفائی است برای تو[۱۰۶۵].

به روایت دیگر: امّ کلثوم گفت: ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد به کشتن حسین، دیده جدّش به دیدن او بسیار روشن می‌شد، و او را می‌بوسید و لبهای او را می‌مکید و او را بر دوش خود سوار می‌کرد، مهیّای جواب جدّ او باش در آخرت[۱۰۶۶].

پس آن لعین متوجّه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام شد و پرسید که: این کیست؟ گفتند:

علی بن الحسین است، گفت: شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را، حضرت فرمود: من برادری داشتم علی نام داشت، او را مردم به ستم کشتند، پسر زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: جانها را همه خدا قبض می‌کند در وقت خواب و در هنگام وفات، پسر زیاد گفت: تو جرأت می‌نمای بر جواب من؟! ببرید و او را گردن بزنید. چون زینب حرف قتل آن حضرت را شنید، مضطرب شد، برجست و بر آن حضرت چسبید و گفت: به خدا سوگند که از او جدا نمی‌شوم، اگر او را می‌کشی مرا نیز با او بکش، حضرت فرمود: ای عمّه تو مرا با او بگذار و گفت: ای پسر زیاد مرا به کشتن تهدید می‌نمائی، مگر نمی‌دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست، و شهادت در اعلای دین کرامت ماست.

پس آن ملعون امر کرد که ایشان را به خانه‌ای بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند، زینب خاتون گفت که: در آن ایّام یک زن از زنان کوفه به نزد ما نیامدند،

ص:۷۲۰

چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می‌آمدند[۱۰۶۷].

[۱۰۶۵] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۵.

[۱۰۶۶] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.

[۱۰۶۷] (۱) ملهوف ۲۰۲.

برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که گفت: چون جدّم حسین مظلوم را شهید کردند، زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت جامه‌های سیاه و پلاس پوشیدند، و از سرما و گرما پروا نمی‌کردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام طعام ماتم برای ایشان می‌ساخت[۱۰۶۸].

سیّد احمد بن أبی طالب و دیگران روایت کرده‌اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت:

نامه‌ای که من به تو نوشته بودم در قتل حسین به من بده، عمر گفت: نامه گم شد، ابن زیاد گفت: البتّه باید که نامه را بیاوری، می‌خواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم؟ عمر گفت: من تو را نصیحت کردم که متعرّض قتل او مشو، و از من نشنیدی، و آن محض خیر تو بود، عثمان پسر دیگر زیاد گفت: راست می‌گوید من راضی بودم که حسین کشته نمی‌شد و ما همیشه ذلیل مردم می‌بودیم، عمر گفت: به خدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده، اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را به خشم آوردم، و قطع رحم کردم، و نمی‌دانم که آخر کار من چه خواهد بود[۱۰۶۹].

پس پسر زیاد به مسجد رفت بر منبر بر آمد و گفت: الحمد للّه که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید، و یزید و اتباع او را یاری کرد، و کذّاب پسر کذّاب را کشت، در این حال عبد اللّه بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام بود، و یک دیده‌اش در جنگ جمل و دیده دیگر در جنگ صفّین ضایع شده بود، و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! کذّاب پسر کذّاب توئی و پدر تو و آن کسی که تو را والی کرده است و پدر او، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و بر منابر مسلمانان بالا می‌روید و این سخنان می‌گوئید.

پسر زیاد در غضب شد و گفت: که بود که این سخن گفت؟ ابن عفیف گفت: من بودم ای دشمن خدا، تو می‌کشی ذرّیّه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شأن ایشان

ص:۷۲۱

فرستاده است و دعوی مسلمانی می‌کنی؟! وا غوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی‌کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرّر او و پدرش را لعنت کرد.

پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت: بیاورید او را به نزدیک من، یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند، پسر عموهای او را که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست یساولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و به خانه او رساندند، ابن زیاد گفت: بروید و این کور را بیاورید.

چون این خبر به قبیله ازد رسید، هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند، خبر به پسر زیاد رسید، قبایل مضر را جمع کرد و با محمّد بن اشعث به جنگ ایشان فرستاد، و محاربه صعبی در میان این دو گروه اتّفاق افتاد، تا آنکه

[۱۰۶۸] (۲) محاسن برقی ۲/ ۱۹۵.

[۱۰۶۹] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۱۸.

بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند، و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و به در خانه ابن عفیف رسیدند، در را شکستند و به خانه در آمدند.

دختر عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند، گفت: باکی نیست شمشیر مرا به من برسان، چون شمشیر را به او داد، رجز می‌خواند و شمشیر خود را حرکت می‌داد، و ایشان را از خود دور می‌کرد، و دختر نیک اخترش می‌گفت: کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه می‌کردم. و آن کافران از هر جانب که قصد او می‌کردند، دختر او را خبر می‌کرد که از فلان جانب آمدند، و او از آن جانب شمشیر حرکت می‌داد و ایشان را دور می‌کرد، تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب به او احاطه کردند، دخترش فریاد کرد که: وا ذلّاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید، و آن کور بینا شمشیر می‌گردانید و رجز می‌خواند و آن نامردان را عاجز کرده بود، تا آنکه بر او دست یافتند و او را به نزد پسر زیاد بردند.

چون نظرش بر او افتاد گفت: الحمد للّٰه که خدا تو را ذلیل کرد، ابن عفیف گفت: ای دشمن به چه چیز مرا ذلیل کرد، به خدا سوگند که اگر چشم می‌داشتم، کار را بر تو تنگ می‌کردم، ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا چه می‌گوئی در حقّ عثمان؟ ابن عفیف گفت: ای ولد الزّنای

ص:۷۲۲

غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه، با عثمان چه‌کار اگر به حق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد، و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا تو را به نسب و حسب تو و او خبر دهم، پسر زیاد گفت: هیچ سؤال از تو نمی‌کنم تا شربت مرگ را بچشی، ابن عفیف گفت: الحمد للّٰه رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال می‌کردم پیش از آنکه تو از مادر متولّد شوی که خدا شهادت روزی من کند، و دعا می‌کردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا، چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم، و الحال بحمد اللّٰه خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید. پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشید، روز دیگر حکم کرد که سر مطهّر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلّات کوفه گردانیدند[۱۰۷۰].

و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت: من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید، چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب می‌درخشد و نور از آن ساطع می‌گردد، چون به نزدیک غرفه من رسیدند، غرفه از شعاع آن سر منوّر شد، دیدم که لبهای او حرکت می‌کند، چون گوش دادم، سوره کهف تلاوت می‌نمود به این آیه رسیده بود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً[۱۰۷۱]

[۱۰۷۰] (۱) ملهوف ۲۰۳.

[۱۰۷۱] (۲) سوره کهف/ آیه ۹.

پس مویهای بدن من راست ایستاد. چون نیک نگریستم، شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام است، گفتم: ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است[۱۰۷۲].

به روایتی دیگر: چون سر آن حضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند، شروع کرد به آواز بلند به خواندن سوره کهف، و تا این آیه خواند إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً[۱۰۷۳] و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید

ص:۷۲۳

ضلالت ایشان شد[۱۰۷۴].

به روایت دیگر: چون سر مقدّس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند، این آیه خواند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ[۱۰۷۵] یعنی: زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود[۱۰۷۶].

و به روایات سابقه: پس ابن زیاد فتح نامه‌ها به اطراف بلاد نوشت و فرستاد، و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیّه اهل بیت رسالت حکم کند، به عمل آورد، و نامه در این باب به عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت. چون خبر به آن ملعون رسید، حکم کرد که در مدینه ندا کنند که: حسین کشته شد. پس شیون از خانه‌های بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود. پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت: ایّها النّاس این ناله‌ها و شیونها به عوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیّه بلند شد، پس برای مصلحت گفت: من می‌خواستم که سر او در بدنش می‌بود و ما را دشنام می‌داد و ما او را مدح می‌کردیم، امّا چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند به غیر آنکه او را بکشیم، چه چاره توان کرد.

پس عبد اللّه بن سایب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده می‌بود و سر حسین را می‌دید چه می‌کرد؟ عمرو گفت: ما سزاوارتریم به فاطمه از تو، پدر او عمّ ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست، اگر فاطمه زنده می‌بود، چشمش می‌گریست و جگرش می‌سوخت و کشنده او را ملامت نمی‌کرد. پس یکی از آزادکرده‌های عبد اللّه بن جعفر به نزد او برفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را به او گفت، عبد اللّه به زبان شکیبائی و رضا گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که: از حسین بن علی این به ما رسید، عبد اللّه نعل خود را بر او زد و گفت: ای فرزند کنیز گندیده نسبت به امام حسین چنین

[۱۰۷۲] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۷.

[۱۰۷۳] (۴) سوره کهف/ آیه ۱۳.

[۱۰۷۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۸.

[۱۰۷۵] (۲) سوره شعراء/ آیه ۲۲۷.

[۱۰۷۶] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۸.

سخن می‌گوئی؟! به خدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم، و به همین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم،

ص:۷۲۴

بحمد اللّه که فرزندان من در رکاب او به سعادت شهادت رسیدند.

پس امّ لقمان دختر عقیل بن أبی طالب با خواهران خود صدا به نوحه و زاری بلند کردند، و بر سیّد الشّهداء و شهیدان دیگر می‌گریستند و مرثیه‌ها می‌خواندند[۱۰۷۷].

به روایت دیگر: زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد، خوناب اشک از دیده روان کرد و می‌گفت: ای کافران بی‌حیا چه خواهید گفت در جواب سیّد انبیا در وقتی که از شما پرسد که: چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من؟ و به چه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید؟ آیا این بود جزای نیکیهای من؟ ناگاه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی می‌خواند برای آن امام مظلوم و او را نمی‌دیدند[۱۰۷۸]. چون شب شد، از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنّیان می‌شنیدند.

و امّا یزید پلید، چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطّلع شد، نامه‌ای به آن لعین نوشت که:

سرها و اسیران را به شام بفرست. چون نامه آن بدترین اشقیا به آن ولد الزّنا رسید، مخفر بن ثعلبه- و به روایت دیگر زحر بن قیس[۱۰۷۹]- را طلبید و سرهای شهدا را به او داد، و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران را به جانب شام روان کرد، و بعد از چند روز تهیّه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد، و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را غل در گردن مبارکش گذاشت، و مخدّرات سرادق عصمت و طهارت را به روش اسیران بر شتران سوار کرد، و با شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا به ایشان ملحق شدند[۱۰۸۰].

سیّد ابن طاووس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده‌اند که گفت: من در دور خانه کعبه طواف می‌کردم، ناگاه مردی را دیدم که می‌گفت: خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی، گفتم: ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو، زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد، و از خدا طلب آمرزش نمائی، امید آمرزش هست، و خدا آمرزنده و مهربان است.

[۱۰۷۷] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۲۱- ۱۲۳.

[۱۰۷۸] (۲) مثیر الأحزان ۹۵.

[۱۰۷۹] (۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۸.

[۱۰۸۰] (۴) ملهوف ۲۰۸.

ص:۷۲۵

آن مرد گفت: بیا تا من قصّه خود را برای تو بیان کنم، پس مرا به کناری برد و گفت: من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر امام حسین علیه السّلام موکّل بودند در راه شام، و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود، در میان می‌گذاشتیم و شراب می‌خوردیم. در یکی از شبها، ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم، چون آنها به خواب رفتند، صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم، و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که: محمّد مصطفی می‌آید. ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان به گوش می‌آمد، و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و حضرت پیغمبر آخر الزّمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقرّبان از آسمان به زیر آمدند، پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سیّد شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست، و همه پیغمبران آن سر را می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌گریستند و تعزیت رسول خدا می‌گفتند، و آن حضرت می‌گریست.

و به روایت دیگر: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان گفت: ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند.

ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسالت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه حق تعالی مرا مأمور گردانیده است که تو را اطاعت کنم در حقّ این امّت جفاکار، اگر می‌فرمائی زمین را به لرزه می‌آورم و سرنگون می‌کنم چنانچه بر قوم لوط کردم، حضرت فرمود: نه ای جبرئیل می‌خواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم، پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سر سیّد شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند، ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند: یا رسول اللّه خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را به قتل آوریم، حضرت فرمود: آنچه مأمور شده‌اید به عمل آورید، ایشان حربه‌های آتش داشتند و به هر کس حربه می‌زدند، آتش در او می‌گرفت و می‌سوخت. پس یکی از ایشان قصد من کرد، من فریاد بر آوردم که: الامان یا رسول اللّه، حضرت فرمود: برو که خدا تو را نیامرزد، چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند.

ص:۷۲۶

و به روایتی: چون به نزدیک شهر بعلبک رسیدند، آن سیاه دلان با بیرقها و علمها دو فرسخ به استقبال ایشان آمدند و شادی می‌کردند، امّ‌کلثوم گفت: خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلّط گرداند کسی را که شما را به قتل آورد، و امام زین العابدین علیه السّلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدّار خواند و گریست[۱۰۸۱].

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم به شام رفته بودند، گفت: در راه شام به دیر راهبی از نصارا رسیدیم، و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست می‌کردیم، چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و به عیش و شادی مشغول شویم، ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و به قلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت به این مضمون که: آیا امید دارند امّتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت،

[۱۰۸۱] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۲۵- ۱۲۷.

ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم، ناپیدا شد. چون باز به کار خود مشغول شدیم، باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به خدا سوگند که ایشان را شفاعت‌کننده نخواهد بود، در روز جزا در عذاب خدا مخلّد خواهند بود؛ باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد. چون نشست، پیدا شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به تحقیق که کشتند حسین را به حکم جور، و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را.

پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور به جانب آسمان ساطع است، با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که: از کجا می‌آئید؟ گفتند: از عراق می‌آئیم و به جنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید می‌بریم، راهب گفت:

حسین که پدر او پسر عمّ پیغمبر شماست، و مادر او دختر اوست؟ گفتند: آری، گفت:

لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می‌بود ما او را بر دیده‌های خود می‌نشانیدیم، پس راهب گفت: من التماس دارم که شما به سر کرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر به من میراث رسیده است، آن را از من بگیرد، و سر این سرور را به من بدهد که امشب نزد من باشد، چون وقت رحیل شود، من به او پس دهم. چون به عمر گفتند، گفت: زر را بگیرید و سر را

ص:۷۲۷

بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل، پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر به زیر انداخت، و عمر آن زر را صرّافی کرد و سرش را مهر کرد و به خزانه‌دار خود سپرد، و سر آن سرور را به آن نیک اختر داد.

راهب چون آن سر بزرگوار را به دیر خود برد، صومعه او از نور آن سر منوّر روشن شد و صدای هاتفی را شنید که: خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند، پس راهب آن سر مطهّر را به گلاب شست و با مشک و کافور معطّر گردانید، و بر سجّاده خود گذاشت و رو به آسمان گردانید و گفت: پروردگارا به حقّ عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید، ناگاه سر مبارک آن حضرت به سخن آمد و گفت: ای راهب چه می‌خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟ سر آن حضرت فرمود: منم فرزند دلبند محمّد مصطفی و منم جگرگوشه علیّ مرتضی، منم نور دیده فاطمه زهرا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا.

راهب چون این سخنان جانسوز را شنید، خروش بر آورد و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت: روی خود را بر نمی‌دارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام، ناگاه از سر مبارک سیّد شهدا صدا آمد که: به دین جدّم درآ تا تو را شفاعت کنم در روز جزا، راهب گفت: أشهد أن لا اله الّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه، پس سر حضرت امام حسین علیه السّلام قبول شفاعت او کرد.

چون صبح شد، خواستند که سر را از راهب گیرند، راهب بر بام دیر آمد و گفت:

می‌خواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم. چون عمر به پای دیر آمد، راهب گفت: تو را به خدا و جدّ صاحب این سر محمّد مصطفی سوگند می‌دهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر به این سر خفّت نرسانی، عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد، و راهب از دیر فرود آمد و سر به صحرا گذاشت، و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی می‌کرد تا به رحمت الهی واصل گردید.

چون نزدیک دمشق رسیدند، عمر از خزانه‌دار خود آن زرها را طلبید، و مهر خود را ملاحظه کرد، و سر همیانها را گشود، دید که همه زرها سفال شده است و بر یک روی آنها

ص:۷۲۸

نقش شده است لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ[۱۰۸۲] یعنی: گمان مکن که خدا غافل است از آنچه می‌کنند ظالمان، و بر روی دیگر نقش بسته است وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ[۱۰۸۳] یعنی: زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان به کجاست. پس آن ملعون گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، زیانکار دنیا و عقبی شدم، و آن سفالها را فرمود در آب ریختند[۱۰۸۴].

مترجم گوید که: قصّه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور بر او از قصّه‌های مشهور است، و در اکثر کتب خاصّه و عامّه مذکور است، و شعرا به نظم آورده‌اند، و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود.

و بعضی روایت کرده‌اند که: آن راهب یهودی بود، چون دید از صندوقی که سر مبارک آن جناب در آن بود نوری ساطع بود، آن سر مقدّس را از ایشان گرفت و معطّر گردانید و التماس شفاعت از او نمود، سر آن سرور فرمود: اگر به دین جدّ من در آئی تو را شفاعت می‌کنم، پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند[۱۰۸۵].

سیّد ابن طاووس از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: پدرم امام زین العابدین علیه السّلام می‌فرمود: چون ما را به نزد یزید می‌بردند، مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند، و مخدّرات اهل بیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند، و سر بزرگوار پدر عالی‌مقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما می‌بردند، و نیزه‌داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند، و هر یک از ما را که می‌دیدند که آب از دیده ما جاری می‌شود، نیزه را بر سر ما می‌کوبیدند، و با این حال ما را داخل دمشق کردند. چون داخل آن شهر شوم شدیم، ملعونی ندا کرد که: اینها اسیران اهل بیت ملعونند[۱۰۸۶]، به روایت اوّل:

چون به نزدیک دمشق رسیدند، امّ کلثوم از شمر التماس کرد: چون ما را داخل شهر

[۱۰۸۲] (۱) سوره ابراهیم/ آیه ۴۲.

[۱۰۸۳] (۲) سوره شعراء/ آیه ۲۲۷.

[۱۰۸۴] (۳) خرایج ۲/ ۵۷۸.

[۱۰۸۵] (۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۷۲.

[۱۰۸۶] (۵) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۵۴.

ص:۷۲۹

می‌کنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد، یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند، آن ولد الزّنا قبول نکرد، از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند.[۱۰۸۷]

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم، شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بی‌شمار، و دیدم که بازارها را آئین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند، و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دفّ و نقّاره و انواع سازها می‌نوازند، با خود گفتم: مگر امروز عید ایشان است؟! تا آنکه از جمعی پرسیدم که: مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده‌ام، گفتند: ای سهل! ما تعجّب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد، و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السّلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده‌اند، گفتم: سبحان اللّه سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! پرسیدم که: از کدام دروازه داخل می‌کنند؟ گفتند: از دروازه ساعات، من بسوی آن دروازه شتافتم.

چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می‌آمدند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه‌ای در دست دارد، و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آوردند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: منم سکینه دختر امام حسین، گفتم: من از صحابه جدّ شمایم اگر خدمتی داری به من بفرما، سکینه گفت که: بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود، و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منوّر، و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا این قدر بی‌حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم: آیا ممکن است که

ص:۷۳۰

حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم:

حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی، آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد[۱۰۸۸].

[۱۰۸۷] (۱) ملهوف ۲۱۰.

[۱۰۸۸] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۲۷.

به روایت ابن شهر آشوب: چون خواست که زر را صرف کند، هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ[۱۰۸۹] و بر جانب دیگر وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ[۱۰۹۰][۱۰۹۱] قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السّلام را بر سر نیزه کرده بودند، و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می‌خواند، چون به این آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِیمِ كانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً[۱۰۹۲] به قدرت خدا سر سیّد شهدا به سخن آمد و به زبان فصیح گویا گفت که: امر من از قصّه اصحاب کهف عجیب‌تر است، و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود[۱۰۹۳].

پس آن کافران حرم و اولاد سیّد پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند. و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد للَّه که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد، و یزید را بر شما مسلّط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد، جناب امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت:

بلی، فرمود: این آیه را خوانده‌ای قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی[۱۰۹۴]؟

گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودّت ما را مزد رسالت گردانیده است. باز فرمود که: این آیه را خوانده‌ای وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ[۱۰۹۵]؟ گفت: بلی، فرمود: مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حقّ ما را به ما عطا کند، آیا

ص:۷۳۱

این آیه را خوانده‌ای وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی[۱۰۹۶]؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: مائیم ذو القربی که اقرب اقربای آن حضرتیم، آیا خوانده‌ای این آیه را إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیراً[۱۰۹۷]؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است.

[۱۰۸۹] (۲) سوره ابراهیم/ آیه ۴۲.

[۱۰۹۰] (۳) سوره شعراء/ آیه ۲۲۷.

[۱۰۹۱] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۸.

[۱۰۹۲] (۵) سوره کهف/ آیه ۹.

[۱۰۹۳] (۶) خرایج ۲/ ۵۷۷.

[۱۰۹۴] (۷) سوره شوری/ آیه ۲۳.

[۱۰۹۵] (۸) سوره اسراء/ آیه ۲۶.

[۱۰۹۶] (۱) سوره انفال/ آیه ۴۱.

[۱۰۹۷] (۲) سوره احزاب/ آیه ۳۳.

آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان شد، و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا بیزاری می‌جویم بسوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که: اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می‌شود؟

فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد، و چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید[۱۰۹۸].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران حضرت سیّد شهدا را به نزد یزید پلید بردند، بر شتران سوار کرده بی‌عماری عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون گفت:

ای اشقیا! مائیم سبایا و اسیران آل محمّد[۱۰۹۹].

به روایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می‌شنیدند که مکرّر می‌گفت: لا حول و لا قوّة الّا باللّه.

به روایت دیگر منقول است که در آن حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند، ابراهیم پسر طلحه به حضرت امام زین العابدین علیه السّلام رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پرکینه‌اش بود اظهار کرد و گفت: آخر که مغلوب شد؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد، چون وقت نماز شود، اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است، و بلند خواهد بود تا روز قیامت[۱۱۰۰].

پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین

ص:۷۳۲

اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید، چون به در خانه آن لعین رسیدند، مخفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که: فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آوردیم، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در راه با کسی سخن نمی‌گفت، در این وقت فرمود: بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست، پس عبد الرّحمن بن حکم به یزید گفت که: خوب کردی نسل فاطمه طاهره را بر انداختی، و نسل سمیّه زانیه را بسیار کردی[۱۱۰۱]، یزید سر به نزدیک او برد و گفت: این مجلس جای این سخنان نیست.

چون آن سر منوّر را به نزدیک آن بد گهر گذاشتند، فرح و شادی بسیار کرد و گفت:

[۱۰۹۸] (۳) ملهوف ۲۱۱.

[۱۰۹۹] (۴) قرب الاسناد ۲۶.

[۱۱۰۰] (۵) امالی شیخ طوسی ۶۷۷.

[۱۱۰۱] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۹.

صاحب این سر می‌گفت که: پدر من بهتر است از پدر یزید، و مادر من بهتر است از مادر یزید، و جدّ من از جدّ او، و من بهترم از او، همین سخن او را به کشتن داد[۱۱۰۲].

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که چون سر مطهّر امام حسین علیه السّلام را به مجلس یزید پلید در آوردند، مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار می‌کرد و با ایشان شطرنج بازی می‌کرد، و شراب به یاران خود می‌داد و می‌گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرّم گردیده‌ایم، و ناسزا به امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او صلوات اللّه علیهم می‌گفت، و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می‌شد، سه پیاله شراب زهر مار می‌کرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند می‌ریخت، پس هر که از شیعیان ماست، باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست، و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا به شطرنج صلوات فرستد بر امام حسین و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان آسمان باشد[۱۱۰۳].

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون امام زین العابدین علیه السّلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر، و مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل

ص:۷۳۳

مجلس یزید پلید کردند، یزید گفت: الحمد للّه که خدا پدر تو را کشت، حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت، پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را به قتل رسانند، حضرت فرمود: اگر مرا به قتل رسانی، دختران حضرت رسالت را که به منازل خود بر خواهد گردانید و محرمی به غیر از من ندارند؟ آن ملعون شرمنده شد و گفت: تو ایشان را خواهی برد، و پیش طلبید و سوهانی طلبید و به دست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که: دانستی چرا خود متوجّه شدم؟ حضرت فرمود: برای آنکه به غیر تو دیگری را بر من منّت نباشد، گفت:

راست گفتی. پس آن ملعون این آیه را خواند ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ[۱۱۰۴] حضرت فرمود: این آیه در حقّ دیگران است، این آیه در شأن ماست ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها ...

لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ[۱۱۰۵] یعنی: نمی‌رسد به شما مصیبتی در زمین و نه در خانه‌های شما مگر در نامه‌ای نوشته‌ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم، تا آزرده نشوید بر آنچه فوت می‌شود از شما و شاد نگردید به آنچه داده

[۱۱۰۲] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۳۱.

[۱۱۰۳] (۳) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۵.

[۱۱۰۴] (۱) سوره شوری/ آیه ۳۰.

[۱۱۰۵] (۲) سوره حدید/ آیه ۲۲ و ۲۳.

است به شما، پس فرمود: مائیم که به این آیه عمل کردیم، و به قضای حق تعالی راضی شده‌ایم، و محزون نمی‌گردیم به آنچه از ما فوت شود در دنیا، و شاد نمی‌گردیم بر آنچه به ما رسد از نعمتهای دنیا[۱۱۰۶].

و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند، و غلها در گردنهای ما بود، و ما را به ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند، من گفتم: به خدا سوگند می‌دهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت؟ پس فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام گفت: ای یزید! دختران رسول خدا را اسیر می‌کنی؟! پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد، آن ملعون حکم کرد که

ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند.

چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بر سر منوّر پدر بزرگوار افتاد، آهی از دل پردرد بر کشید و اشک خونین ریخت، و بعد از آن هرگز کلّه گوسفند تناول نفرمود. چون نظر زینب خاتون بر آن سر منوّر افتاد، بی‌تاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که: یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا، ای فرزند مکّه و منی، و ای فرزند دلبند سیّده نساء، ای جگرگوشه محمّد مصطفی، پس اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند، و یزید پلید ساکت بود و سخن نمی‌گفت.

پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، به نوحه بلند شد و فریاد می‌کرد که:

یا حسیناه، ای بزرگ اهل بیت رسول خدا، و ای فرزند محمّد مصطفی، و ای فریاد رس بیوه‌زنان و یتیمان، و ای کشته تیغ اولاد زناکاران، پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزّنای بی‌حیا هیچ متأثّر نشد، و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای سیّد شهدا می‌زد و می‌گفت: کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می‌بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم، و حاضران می‌گفتند: ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.

پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت: وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه می‌زنی و من مکرّر دیده‌ام حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لب و دندان او و برادرش را می‌بوسید و می‌گفت: شما بهترین جوانان بهشتید، خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را، و معذّب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم، پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند[۱۱۰۷].

[۱۱۰۶] (۳) تفسیر قمی ۲/ ۳۵۲.

[۱۱۰۷] (۱) مثیر الأحزان ۹۸؛ ملهوف ۲۱۳.

پس زینب دختر امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: حمد می‌کنم پروردگار عالمیان را، و درود می‌فرستم بر جدّ خود سیّد پیغمبران، راست فرموده است خدا که پس عاقبت

ص:۷۳۵

آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند به آیات خدا و استهزا نمودند به آنها، ای یزید آیا گمان می‌کنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را به روش اسیران از شهر به شهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا، و از بزرگواری توست، پس تکبّر می‌کنی و شاد می‌شوی به آنکه کارهای دنیا برای تو منظّم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما به تو منتقل شده است، آیا فراموش کرده‌ای فرموده خدا را وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ[۱۱۰۸] یعنی: گمان مبر که ما مهلتی که داده‌ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان، ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را، و از برای ایشان است عذاب خوارکننده.

آیا از عدالت توست ای فرزند آزادکرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرّمه رسول خدا را اسیر کرده‌ای و بی‌کجاوه و هودج از شهر به شهر می‌گردانی بی‌یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سیّد انبیاء؟ و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند، و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد، پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برهنه کرده باشند، و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است، که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر می‌کنی، و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری، و با نهایت فرح و سرور چوب می‌زنی بر لب و دندان سیّد جوانان بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود، و تحسین می‌طلبی از کافران گذشته خود که در جهنّمند، و تقرّب می‌جوئی بسوی ایشان به مستأصل کردن ذریّت محمّد، و ریختن خونهای اهل بیت رسالت، و خورشیدهای فلک امامت و خلافت.

به خدا سوگند که بزودی به اشیاخ خود خواهی رسید، و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود، و کاش از مادر متولّد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفته بودی نگفته بودی، خداوندا بگیر حقّ ما را، و انتقام بکش از هر که بر ما

ص:۷۳۶

ستم کرد، و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت.

به خدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت به آنچه متحمّل شده‌ای از ریختن خون ذریّت او و هتک حرمت او کرده‌ای در عترت او، در هنگامی که حق تعالی تفرّق ایشان

[۱۱۰۸] (۱) سوره آل عمران/ آیه ۱۷۸.

را به جمعیّت مبدّل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را به امنیّت آورده باشد، و حقّ ایشان را از ستمکاران گرفته باشد، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند از مرده‌گانند، بلکه زندگانند و نزد پروردگار خود روزی می‌یابند.

خدا بس است برای تو حکم‌کننده، و کافی است برای مخاصمه تو، و جبرئیل ظهیر و یاور اوست، و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد، و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید، و خواهید دانست که مکان شما بدتر است، و یاور شما کمتر است، و اینکه من قدر تو را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردید، و موعظه چه سود می‌بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملوّ از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان کرده، و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی.

پس زهی تعجّب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان، به دستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان می‌ریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد.

ای یزید! اگر الحال ما را غنیمت خود می‌شماری، زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است، و نیست خدا ستم‌کننده بر بندگان خود، و بسوی خدا شکایت می‌کنم، و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من، پس هر مکری که می‌توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور، تا توانی با ما عداوت کن، به خدا سوگند که نام ما را محو نمی‌توانی کرد، و به فضیلت ما نمی‌توانی رسید، و عار کردار خود را از خود دور نمی‌توانی کرد، و نیست رأی تو مگر اندک مکری، و ایّام دولت تو مگر

ص:۷۳۷

اندک مدّتی، و عن‌قریب جمعیّت تو از هم خواهد پاشید، و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که: لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است.

پس حمد می‌کنم خداوندی را که ختم کرد برای اوّل ما به سعادت، و برای آخر ما به رحمت و شهادت، و سؤال می‌کنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد، و اجر ایشان را مضاعف گرداند، و در میان ما خلیفه ایشان باشد، به درستی که او رحیم و ودود است، و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما[۱۱۰۹].

یزید گفت که: این قسم سخنان از جگرسوختگان بعید نیست، پس به حضرت امام زین العابدین علیه السّلام خطاب کرد که: ای فرزند حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حقّ من نکرد، خدا با او چنین کرد[۱۱۱۰].

[۱۱۰۹] (۱) ملهوف ۲۱۵.

[۱۱۱۰] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۰.

حضرت فرمود که: ای پسر معاویه و هند! پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولّد شوی، و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دست جدّ من علی بن أبی طالب علیه السّلام بود، و رایت کافران در دست پدر و جدّ تو بود، وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده‌ای و چه خطاها مرتکب شده‌ای در حقّ برادران و پدر و عموها و اهل بیت من، هرآینه به کوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه برآوری، آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است، و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما، پس بشارت باد بر آن خواری و ندامت در روز قیامت[1111].

و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به یکی از ملازمان خود حکم کرد که: ببر او را به این باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن. چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، اوّل مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد، چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد، دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد، پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را به خازنان جهنّم داد. خالد پسر یزید

ص:۷۳۸

چون آن حالت را دید، به نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد، آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند، و حضرت را به مجلس طلبید[1112].

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال بر ما رقّت کرد، پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت: ای یزید این دختر را به من ببخش و اشاره بسوی من کرد، من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمّه خود زینب چسبیدم، عمّام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که: ای ملعون تو و یزید هیچ‌یک اختیار چنین امری ندارید، گفت: اگر خواهم می‌توانم کرد، زینب گفت: به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی، آن ملعون در غضب شد و گفت: با من چنین سخن می‌گوئی؟ پدر و مادر تو از دین بدر رفتند، زینب گفت: به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جدّ تو اگر مسلمان شده باشید، آن لعین گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب گفت: تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده‌ای، و آنچه می‌خواهی می‌گوئی من دیگر جواب تو نمی‌گویم، پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد، یزید گفت: ساکت شو خدا تو را مرگی دهد[1113].

به روایتی دیگر: امّ‌کلثوم به آن شامی خطاب کرد که: ساکت شو ای بدبخت، خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو را بسوی آتش جهنّم گرداند، اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا نمی‌شوند. هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانیده، زبان او لال شد و دیده‌های او نابینا شد و دستهای او

[1111] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۳۵.

[1112] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸۷.

[1113] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۱.

خشک شد، پس امّ کلثوم گفت: الحمد للّه که حق تعالی بهره‌ای از عقوبت تو در دنیا رسانید، و این است جزای کسی که متعرّض حرمت حضرت رسالت گردد[۱۱۱۴].

ص:۷۳۹

به روایت سیّد ابن طاووس: در مرتبه دوّم از یزید پرسید که: ایشان کیستند؟ یزید گفت که: آن فاطمه دختر حسین است، و آن زن زینب دختر علی بن أبی طالب است، شامی گفت:

حسین پسر فاطمه و علی بن أبی طالب؟ یزید گفت: بلی، شامی گفت: لعنت خدا بر تو باد ای یزید، عترت پیغمبر خود را می‌کشید و ذریّت او را اسیر می‌کنید؟! به خدا سوگند که من توهّم کردم که ایشان اسیران فرنگند، یزید گفت: به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می‌رسانم، و حکم کرد که او را گردن زدند[۱۱۱۵].

پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را به زندان بردند، و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، و آن خطیب ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ندا کرد که: ای خطیب! خدا را به خشم آوردی، و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنّم برای خود مهیّا بدان.

پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که: ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بر آیم و کلمه‌ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که: او را رخصت بده که ما می‌خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر بر آید، مرا و آل ابی سفیان را رسوا می‌کند، حاضران گفتند:

از این کودک چه آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته‌اند.

چون اهل شام بسیار مبالغه کردند، یزید رخصت داد، حضرت بر منبر بالا رفت، حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد.

پس فرمود که: ایّها النّاس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده، عطا کرده است به ما علم و

ص:۷۴۰

[۱۱۱۴] (۳) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۳۷.

[۱۱۱۵] (۱) ملهوف ۲۱۸.

بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبّت در دلهای مؤمنان، و فضیلت داده است ما را به آنکه از ماست نبیّ مختار محمّد مصطفی، از ماست صدّیق اعظم علیّ مرتضی علیه السّلام، از ماست جعفر طیّار که به دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند، از ماست حمزه شیر خدا و رسول، و از ماست دو سبط این امّت حسن و حسین که سیّد جوانان بهشتند، هر که مرا شناسد شناسد، و هر که مرا نشناسد من خبر می‌دهم او را به حسب و نسب خود.

ایّها النّاس! منم فرزند مکّه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت، منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان و حاجیان و ملبّیان، منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا، منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی، منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید به سدرة المنتهی، منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید به مرتبه قاب قوسین او ادنی، منم فرزند آنکه نماز گزارد با ملائکه آسمانها، منم فرزند محمّد مصطفی، منم فرزند علیّ مرتضی، منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند به وحدانیّت خدا، منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه دفع اهل عناد کرد، و در دو هجرت هجرت نمود، و در دو بیعت حاضر بود، و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین، و کافر نبود به خدا یک طرفة العین.

منم فرزند صالح مؤمنان، و وارث پیغمبران، و براندازنده ملحدان، و پادشاه مسلمانان، و نور جهاد کنندگان، و زینت عابدان، و تاج گریه کنندگان، و صبرکننده‌ترین صبر کنندگان، و بهترین نمازگزارندگان، منم فرزند مؤیّد به جبرئیل و منصور به میکائیل، منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان، منم فرزند اوّل کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان، منم فرزند اوّل سابقان و براندازنده مشرکان، و تیر زهرآلود خدا بر منافقان، و زبان حکمت عارفان، و یاری کننده دین خدا، و ولیّ خدا، و گلستان حکمت خدا، و صندوق علم خدا، یعنی جوانمرد سخی، و شجاع زکی، و پسندیده ابطحی، قطع کننده اصلاب و متفرّق کننده احزاب، آنکه دلش از همه

ص:۷۴۱

کس ثابت‌تر بود، و عزیمتش از همه کس محکمتر بود، و شیر بیشه شجاعت بود، و به شمشیر آبدار خود سرهای کافران را می‌دروید، و به بارقه شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفّار و فجّار می‌انداخت، شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق، شهسوار بدر و احد، و شیر بیشه هیجا، وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدّم علی بن أبی طالب.

پس فرمود: منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سیّده نساء، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت‌شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی.

پس چندان از مدایح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست، و یزید ترسید که مردم از او برگردند، مؤذّن را اشاره کرد که: اذان بگو. چون مؤذّن اللّه اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذّن أشهد أن لا اله الّا اللّه گفت، حضرت فرمود که: شهادت می‌دهد به این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من، چون مؤذّن گفت:

أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه، حضرت فرمود: ای یزید بگو این محمّد که نامش را به رفعت مذکور می‌سازی، جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می‌گوئی جدّ توست دروغ گفته باشی و کافر می‌شوی، اگر گوئی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد[۱۱۱۶].

ایضاً روایت کرده‌اند که در مجلس یزید، مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین، پرسید که: حسین پسر کیست؟

یزید گفت: پسر علی بن أبی طالب، پرسید که: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمّد، یهودی گفت: سبحان اللّه حسین فرزند پیغمبر شماست که به این زودی او را کشتید، بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریّت او، به خدا سوگند که اگر فرزندزاده موسی

ص:۷۴۲

در میان ما می‌بود، گمان داشتیم که او را بپرستیم، و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را به قتل آوردید، بد امّتی بوده‌اید شما، یزید فرمود که او را گردنی زدند، یهودی برخاست و گفت: می‌خواهید مرا بزنید و می‌خواهید مرا بکشید، من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریّت پیغمبری را بکشد، تا زنده است پیوسته ملعون است، چون بمیرد، حق تعالی او را به جهنّم می‌برد[۱۱۱۷].

ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت: روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود به من رسید و گفت: به خدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است، و یهود چون مرا ملاقات می‌نمایند، تعظیم بسیار می‌کنند، و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما می‌رسد به قتل می‌رسانید[۱۱۱۸].

و از حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون سر مبارک سیّد شهدا علیه السّلام را به نزد یزید آوردند، آن ملعون آن سر منوّر را در مجلس شراب حاضر می‌کرد و شراب زهرمار می‌کرد، روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد، و از اشراف و بزرگان ایشان بود، گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چه‌کار است؟ گفت: چون من به نزد پادشاه خود می‌روم از احوال این ملک سؤال می‌کند، می‌خواهم بر احوال این سر مطّلع شوم و به او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن أبی طالب است، فرنگی گفت: مادر او کیست؟

[۱۱۱۶] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۳۷.

[۱۱۱۷] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۳۹.

[۱۱۱۸] (۲) مثیر الأحزان ۱۰۳.

گفت: فاطمه دختر رسول خدا، نصرانی گفت: اف باد بر تو بر دین تو، دین من نیکوتر است از دین تو، بدان که پدر من از فرزندان حضرت داود است، میان من و او پدران بسیار هست، و نصارا مرا تعظیم می‌نمایند و خاک پای مرا برای تبرّک بر می‌دارند، و شما فرزند پیغمبر خود را می‌کشید، و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست، بد دینی است دین شما، پس به یزید گفت که: آیا شنیده‌ای حکایت کلیسای حافر را؟ گفت: بگو تا بشنوم. نصرانی گفت: میان عمان و چین دریائی هست که یک سال مسافت آن است، و در

ص:۷۴۳

آن میان معموره‌ای نیست به غیر یک شهر که در میان آب واقع است، و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است، و بر روی زمین‌شهری از آن بزرگتر نیست، و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می‌آورند، و درختان آن عود است، و آن در دست نصارا است، و در آن شهر کلیسای بسیاری هست، و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است، و در محراب آن حقّه طلائی آویخته است که در آن حقّه سمی هست که می‌گویند سم حماری است که عیسی بر آن سوار می‌شده است، و دور آن حقّه را به طلا و دیبا مزیّن گردانیده‌اند، و در هر سال گروه بسیار از نصارا از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه می‌روند و بر دور آن حقّه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب می‌نمایند، ایشان چنین رعایت می‌کنند سم درازگوشی را که گمان می‌کنند که سم درازگوش گوش عیسی است، و شما پسر دختر پیغمبر خود را می‌کشید، خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود.

یزید گفت: بکشید این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا نکند، چون نصرانی این سخن را شنید، گفت: می‌خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: بلی، نصرانی گفت: دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت: ای نصرانی تو از اهل بهشتی، و من تعجّب کردم از سخن او، و شهادت می‌دهم به وحدانیّت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی، پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و می‌بوسید و می‌گریست تا کشته شد[۱۱۱۹].

و ابو مخنف و غیر او روایت کرده‌اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند، و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند، زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند، و سه روز ماتم داشتند، و هند دختر عبد اللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله امام حسین علیه السّلام بود، پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود، گفت: ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من نصب

ص:۷۴۴

[۱۱۱۹] (۱) ملهوف ۲۲۰.

کرده‌ای! یزید برجست و جامه‌ای بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد، و من به کشتن او راضی نبودم. پس اهل بیت را در خانه خود جا داد، و در هر چاشت و شام، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را بر سر خوان خود می‌طلبید[۱۱۲۰].

شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین علیه السّلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوّری سوار بود، و ملائکه بسیار از همه جانب به ایشان احاطه کرده بودند، و با ایشان کنیز خوش روئی همراه بود. چون آن ناقه‌ها از من گذشتند، آن کنیز به نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه جدّ تو رسول خدا تو را سلام می‌رساند، گفتم: بر رسول خدا باد سلام، تو کیستی؟ گفت: من از حوریان بهشتم، پرسیدم: آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صفی بود، و دوّم ابراهیم خلیل بود، و سوّم موسی کلیم اللّٰه بود، و چهارم عیسی روح اللّٰه بود، گفتم: آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و برمی‌خاست که بود؟ گفت:

جدّ تو رسول خدا بود. چون نام جدّ خود را شنیدم، دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امّت را به او بکنم، ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود، از حوری پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوّا مادر آدمیان است، دوّم آسیه زن فرعون است، سوّم مریم دختر عمران است، چهارم خدیجه دختر خویلد است، گفتم: آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می‌افتد و گاه بر می‌خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه زهرا است. چون نام جدّه خود را شنیدم، دویدم و خود را به هودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که: ای مادر! ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیّت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند، ای مادر! حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی، اینک پیراهن حسین است برداشته‌ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم[۱۱۲۱].

ص:۷۴۵

ایضاً دیگران از سکینه روایت کرده‌اند که روزی سکینه به یزید گفت: دیشب خوابی دیده‌ام که اگر رخصت می‌دهی برای تو نقل کنم، گفت: بگو، گفت: دیشب چون از نمازها فارغ شدم، بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم، چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت به زیر آمدند، ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرّمی و به انواع انهار و ریاحین آراسته، و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت، ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل قصر شدند، از یکی از حوریان پرسیدم که: این قصر از کیست؟

[۱۱۲۰] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۴۲.

[۱۱۲۱] (۲) مثیر الأحزان ۱۰۴.

گفت: این قصر پدر تو امام حسین است، گفتم: آن پیران که رفتند کیستند؟ گفت: اوّل آدم، و دوّم نوح، و سوّم ابراهیم، و چهارم موسی، گفتم: پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود؟ گفت: ای سکینه! او را نشناختی؟ او جدّ تو رسول خدا بود، گفتم:

به کجا رفتند؟ گفت: به نزد پدر تو امام حسین رفتند، گفتم: و اللّٰه می‌روم به نزد جدّ خود و حال خود را به او شکایت می‌کنم. در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش‌روی منوّری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست دارد، گفتم: این کیست؟ گفت: جدّ تو علی بن أبی طالب است، پس به نزدیک او رفتم. و به روایت دیگر: به نزد رسول خدا رفتم و گفتم: یا جدّاه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و به نزد یزید بردند، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در بر گرفت و گفت: ای پیغمبران خدا می‌بینید که امّت من با فرزندان من چه کردند؟! پس آن حوری به من گفت: ای سکینه شکایت بس است، رسول خدا را به گریه در آوردی، پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد، در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن صفا و نور و بها، و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون‌آلود در دست داشت، و هرگاه او برمی‌خاست ایشان برمی‌خاستند، و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند، و در هر باب حرمت او را رعایت می‌کردند. از آن حوری پرسیدم: این خواتین معظّمه کیستند؟ گفت:

ای سکینه! یکی حوّا است، و دیگری مریم مادر عیسی، و دیگری خدیجه، و دیگری

ص:۷۴۶

ساره زوجه ابراهیم خلیل- و به روایتی هاجر مادر اسماعیل- و آن که پیراهن خون‌آلود در دست دارد و همه او را تعظیم می‌نمایند جدّه تو فاطمه زهرا است. پس به نزدیک جدّه بزرگوار خود رفتم و گفتم: ای جدّه بزرگوار نامدار! پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند، پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند: ای فاطمه! خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت، ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می‌آمدند و سر پدرم را زیارت می‌کردند و بالا می‌رفتند.

چون یزید این خواب را شنید، طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت: مرا با قتل حسین چه‌کار بود؟ به روایتی دیگر: اعتنائی به آن خواب نکرد و برخاست[۱۱۲۲].

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: من بر دور کعبه طواف می‌کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می‌کرد می‌گفت: خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم، مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که

[۱۱۲۲] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۹۴.

در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم، و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم.

و چون داخل دمشق شدیم، روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می‌بردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی می‌خواند که: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام، و کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت که: هرگاه می‌دانستی که او چنین است چرا او را کشتی، و حکم کرد که او را به قتل آوردند. پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد، و اهل مجلس حجّتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت، پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره‌ای که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند، و ما را بر آن سر موکّل کردند، و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار، دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی‌برد.

چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از

ص:۷۴۷

آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم فرود آی، پس حضرت آدم از آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدیم که: ای ابراهیم فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی‌شمار، پس ندای دیگر شنیدم که: ای موسی به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکه بی‌حدّ و احصا.

پس غلغله عظیم از هوا به گوش رسید، و ندائی شنیدم که: ای محمّد به زیر آی، ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها، و ملائکه بر دور آن قبّه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام در آنجا بود احاطه کردند، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل آن قبّه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند، خم شد و آن سر در دامن مطهّر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم آورد و گفت: ای پدر من آدم نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند؟! در این وقت من بر خود لرزیدم، ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه موکّلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود: اختیار داری، پس جبرئیل به نزد هر یک که می‌رفت و بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند. چون نوبت به من رسید، من استغاثه کردم، حضرت فرمود که: بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید. عمر بن سعد لعین چون متوجّه امارت ری شد، در راه به جهنّم واصل شد و به مطلب نرسید[۱۱۲۳].

[۱۱۲۳] (۱) خرایج ۲/ ۵۷۸.

مترجم گوید: بدان که در سر مبارک سیّد شهدا، خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده‌ای ندارد، و مشهور میان علمای شیعه آن است که امام زین العابدین علیه السّلام به کربلا آورد با سرهای سایر شهدا، و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به

حسب روایات بسیار بعید می‌نماید، و احادیث بسیار دلالت می‌کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد، و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است، و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد، و در آن شکّی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده، و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیّت آن معلوم نباشد[۱۱۲۴].

ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با مخدّرات مطهّرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمی‌داشت، تا آنکه روهای منوّر ایشان پوست انداخت، و در آن ایّام هر سنگ که از بیت المقدّس بر می‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید، و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارهای سرخ می‌تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند، تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام زنان و سرها را به کربلا آورد[۱۱۲۵].

در بصایر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند، بعضی از اهل بیت گفتند که: ما را برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه بر سر ما فرود آید، غلامانی که بر ایشان موکّل بودند به زبان رومی با یکدیگر گفتند که: ایشان می‌ترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمی‌دانند که فردا ایشان را خواهند کشت، و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی‌فهمند. چون امام زین العابدین علیه السّلام جمیع لغتها را می‌دانست فرمود:

خدا نخواهد گذاشت، چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند[۱۱۲۶].

و سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق راه می‌رفت، منهال بن عمرو به آن حضرت رسید و پرسید که: چگونه شام کرده‌ای و چه حال داری؟ حضرت فرمود: شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را می‌کشتند و زنان ایشان را اسیر می‌کردند، ای منهال! عرب

[۱۱۲۴] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۴۴.

[۱۱۲۵] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.

[۱۱۲۶] (۳) بصائر الدرجات ۳۳۸.

بر عجم فخر می‌کند که محمّد از عرب است، و قریش بر سایر عرب فخر می‌کند که آن حضرت از ایشان است، و ما را که اهل بیت اوئیم می‌کشند و از درهای خود می‌رانند و غصب حقّ ما می‌نمایند و از شهر به شهر می‌گردانند، پس راضی شده‌ایم به قضای خدا، و می‌گوئیم: انّا للّه و انّا الیه راجعون[۱۱۲۷].

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین، حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیه السّلام را طلبید، و عمرو کودک یازده‌ساله بود، یزید به عمرو گفت: با فرزند من خالد کشتی بگیر، عمرو گفت: کشتی به چه‌کار می‌آید، اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی به دست من و کاردی به دست او بده تا با او مقاتله کنیم، یزید گفت: این شجاعت را از پدران به میراث داری.

پس به امام زین العابدین علیه السّلام گفت که: حاجتی از من بطلب، حضرت فرمود که: سه حاجت دارم: اوّل آنکه سر پدر بزرگوار مرا به من بدهی، دوّم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند به ما پس دهند، سوّم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدّرات استار عصمت کنی که ایشان را به حرم جدّ خود برگرداند، آن ملعون گفت: هرگز روی پدر خود را نخواهی دید، و از کشتن تو گذشتم و زنان را به مدینه خواهی برد، و آنچه از مال شما برده‌اند، من از مال خود عوض می‌دهم.

حضرت فرمود: من مال تو را نمی‌خواهم، و لیکن جامه‌هایی که از ما گرفته‌اند چون جامه‌ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را ریشته است، و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میان آنهاست، برای آن آنها را طلبیدم. پس حکم کرد که آنها را دادند، و دویست دینار طلا با آنها به آن حضرت داد، حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد، پس یزید آن حضرت را مخیّر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه، حضرت فرمود: می‌خواهم بسوی مدینه برگردم و در محلّ هجرت جدّ بزرگوار خود باشم[۱۱۲۸].

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت: چون سرهای شهدای

ص: ۷۵۰

کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می‌شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام می‌ایستادند و می‌گفتند: السّلام علیک یا أبا عبد اللّٰه السّلام علیک یا بن رسول اللّٰه، ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد، و مردان بسیار در میان آن ابر بودند، و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا. چون به زمین رسید، دوید و خود را به آن سر منوّر رسانید و لب و دندان او را می‌بوسید و نوحه و زاری می‌کرد و می‌گفت: ای فرزند دلبند من تو را کشتند و تو را از آب فرات منع کردند، مگر تو را نشناختند، ای فرزند گرامی من جدّ توام رسول خدا، و این پدر توست علیّ مرتضی، و این برادر توست حسن مجتبی، و اینها عموهای تواند جعفر طیّار و عقیل و حمزه و عبّاس، و یک یک اهل بیت خود را می‌شمرد.

[۱۱۲۷] (۱) ملهوف ۲۲۲.

[۱۱۲۸] (۲) ملهوف ۲۲۳.

هند گفت: من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم، چون به نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منوّر به آسمان بالا می‌رفت، رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطّلع گردانم، او را در جای خود نیافتم، چون تفحّص کردم دیدم که به خانه تاری در آمده است و رو به دیوار نشسته است، و با غایت بیم و اندوه و خوف می‌گوید: مرا با حسین چه‌کار بود. چون خواب مرا شنید، غم و بیم او مضاعف گردید، سر به زیر افکند و جواب نگفت.

چون صبح شد، اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحّت و سلامت مخیّر گردانید، گفتند: اوّل می‌خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت: آنچه خواهید بکنید، و خانه‌ای برای ایشان مقرّر کرد، و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند، و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند، و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند.

و در روز هشتم، ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب داد، و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: اینها عوض آنچه نسبت به شما واقع شده، امّ کلثوم گفت: ای یزید چه

ص:۷۵۱

بسیار کم حیائی، برادران و اهل بیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی‌شود، و می‌گوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام[۱۱۲۹].

به روایت شیخ مفید و دیگران: یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت: مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن، و کارسازی تهیّه سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور، و جمعی از حارسان با ایشان بفرست- و به روایت دیگر: نعمان را همراه کرد- پس امام زین العابدین علیه السّلام را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت: خدا لعنت کند ابن مرجانه را، به خدا سوگند که اگر من به جای او می‌بودم، امام حسین هر چه از من طلب می‌کرد اجابت او می‌کردم و به کشتن او راضی نمی‌شدم، باید که پیوسته نامه‌های تو به من برسد، و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که به اجابت مقرون است[۱۱۳۰].

پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرّر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود، چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند، از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را به کربلا برد و از آنجا متوجّه مدینه گردد، او مضایقه نکرد. چون به کربلا رسیدند، در آن روز جابر بن عبد اللّه انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند، در آن موضع شریف، یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار

[۱۱۲۹] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۹۶.

[۱۱۳۰] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۲.

کردند، و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند، و از آنجا متوجّه مدینه شدند.

بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سرا پرده‌ای برای آن حضرت برپا کردند، و فرمود که: ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود، آیا تو از پیشه پدر خود بهره‌ای داری؟ گفتم: بلی یا بن رسول اللّٰه من نیز شعر را خوب می‌گویم، حضرت فرمود: پس داخل مدینه شو و شعری

ص:۷۵۲

چند در مرثیه سیّد شهدا بخوان، و اهل مدینه را بر آمدن ما مطّلع گردان، بشیر گفت: من سوار شدم و بسوی مدینه طیّبه تاختم تا داخل شهر شدم. چون به مسجد حضرت رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم رسیدم، صدا به گریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز به این مضمون ادا کردم: ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد، به آن سبب سیلاب اشک از دیده‌های محزون من روان است، بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها می‌گردانند، پس فریاد کردم که: علی بن الحسین با عمّه‌ها و خواهران و بقیّه اهل بیت رسالت به نزدیک شما رسیده‌اند، و من پیک ایشانم بسوی شما.

چون این آوازه در مدینه بلند شد، جمیع مخدّرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند، با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا به نوحه و زاری و ناله وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند، و هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم، و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم، پس همه به نزد من دویدند و گفتند: ای ناعی! اندوه ما را بر سیّد شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را به ناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می‌آئی؟ گفتم: منم بشیر بن جذلم، مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است، و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است.

چون این خبر را از من شنیدند، زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان به آن جانب دویدند، و من چندان که می‌تاختم به ایشان نمی‌رسیدم، و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود. چون نزدیک خیمه آن حضرت رسیدم، فرود آمدم و راه نمی‌یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم، و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بر کرسی نشسته و آب از دیده حزین مبارکش مانند باران جاری است، و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک می‌کند، و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظّمه و کنیزان بلند شده، و فوج فوج می‌آیند و آن حضرت را تعزیه می‌فرمایند، و صدای ناله وا حسین به عرش برین می‌رسد، و سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می‌رسید، و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانید.

ص:۷۵۳

چون طغیان گریه آن جناب تسکین یافت، بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید، چون ساکت شدند فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است، با همه خلایق رحیم و مهربان است، و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما، و از ادراک عقلها دور است و به رازهای پنهان نزدیک است، حمد می‌کنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور، و محنتهای به دردآورنده و ماتمهای صبر براندازنده.

ایّها النّاس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها، و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنه‌ها، سیّد جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند، و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی است که مثل خود ندارد، پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد می‌تواند شد، و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس می‌تواند کرد، به تحقیق که آسمانهای هفت‌گانه برای شهادت او گریستند، و دریاها به خروش آمدند، و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند، و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند، و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند، و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سیّد شهدا اشک خونین ریختند.

ایّها النّاس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید، ایّها النّاس نمی‌دانید که با ما چه کردند، ما را مانند اسیران، غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند، و از شهر به شهر و از دیار به دیار گردانیدند، به خدا سوگند که اگر پیغمبر به ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما می‌کرد به جای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما به ایشان وصیّت کرد، هرآینه زیاده از آنچه کردند نمی‌توانستند کرد، انّا للّه و انّا الیه راجعون، چه ماتمی است جانگداز و چه واقعه‌ای است راحت برانداز، نزد خدا مزد خود را می‌طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران. پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین‌گیر شده‌ام و به این سبب از یاری شما محروم گردیدم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحّم نمود.

پس به مدینه تشریف آوردند، چون نظر ایشان بر مرقد منوّر و ضریح مطهّر حضرت

رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افتاد، فریاد بر کشیدند که: وا جدّاه وا محمّداه! حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم تو را اسیر کردند، پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست، و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد[۱۱۳۱].

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست، و روزها را روزه می‌داشت و در شبها به عبادت حق تعالی می‌ایستاد، چون غلام آن حضرت آب و طعامی برای او می‌آورد که افطار نماید می‌گفت:

[۱۱۳۱] (۱) ملهوف ۲۲۵.

ای مولای من تناول کن، حضرت قطرات اشک از دیده می‌بارید و می‌گفت: چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا را گرسنه شهید شده، و چگونه بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد، و این سخنان را مکرّر می‌فرمود و می‌گریست تا آن طعام و آب را به آب دیده خود مخلوط می‌کرد و تناول می‌نمود، و به این حالت بود تا به ملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید[۱۱۳۲].

و یکی از آزادکرده‌های آن حضرت روایت کرد که: روزی مولای من به صحرا رفت، من از عقب او رفتم، دیدم که بر روی زمین ناهمواری به سجده در آمده و می‌گرید و زاری می‌کند و صدای او به ذکر خدا بلند شده، پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند «لا اله الّا اللّه حقّاً حقّاً، لا اله الّا اللّه تعبّداً و رقّاً، لا اله الّا اللّه ایماناً و تصدیقاً» چون سر مبارک از سجده برداشت، ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود، گفتم: ای سیّد من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود؟ حضرت فرمود که: وای بر تو، حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت، و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد، از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد، و پسرش در دنیا زنده بود، من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من به آخر رسد[۱۱۳۳].

مؤلّف گوید: می‌تواند بود که گریه آن حضرت برای محبّت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آن حضرت معلوم است، چون این مصایب نیز دخیل بود چنین

ص:۷۵۵

اظهار می‌فرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظما و داهیه کبرا، با آنکه گریه دوستان خدا و مقرّبان حق تعالی برای یکدیگر از بابت گریه دیگران نیست که برای محبّت بشری باشد، و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمی‌گریستند، بلکه چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می‌شناختند و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران می‌دانست، و می‌دانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا، و به کشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر طرف شد و بدع بنی امیّه ظاهر گردید، به این جهات می‌گریست، و اینها همه بعد از تأمّل به گریه محبّت خدا بر می‌گردد، و قدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیات مذکور است.

ص:۷۵۶

فصل شانزدهم در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آن حضرت به ظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها

[۱۱۳۲] (۲) ملهوف ۲۳۳.

[۱۱۳۳] (۳) ملهوف ۲۳۴.

علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت علی علیه السّلام گذشت، و حضرت این آیه را خواند: فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ[1134] یعنی: پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان، پس امام حسین علیه السّلام گذشت، حضرت فرمود: لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین، فرمود: نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریّا و حسین بن علی[1135].

شیخ طوسی به سند معتبر از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: من حاضر می‌شوم در مجالس مخالفان شما و شما را به خاطر می‌آورم، پس چه باید گفت؟ حضرت فرمود: چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو: اللّهم أرنی الرّخاء و السرور، راوی گفت: فدای تو شوم من به خاطر می‌آورم حسین بن علی را، پس چه بایدم گفت؟ فرمود: سه مرتبه بگو: صلی اللَّه علیک یا أبا عبد اللَّه، پس فرمود: چون جناب امام حسین علیه السّلام شهید شد، بر او گریستند آسمانهای هفت‌گانه و زمینهای هفت‌گانه، و آنچه در میان آنهاست، و هر که در بهشت و دوزخ

ص:۷۵۷

هستند، و آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود از خلق پروردگار، مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند، راوی گفت: فدای تو شوم آنها چیست؟ فرمود که: بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص[1136].

ابن بابویه به سند معتبر از جبله مکّیّه روایت کرده است که گفت: شنیدم از میثم تمّار که از اصحاب اسرار حیدر کرّار بود گفت: به خدا سوگند یاد می‌کنم که این امّت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرّم شهید خواهند کرد، و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست، و این امری است که البتّه واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است، و این را به من خبر داده است مولای من امیر المؤمنین علیه السّلام و مرا خبر داد که بر آن حضرت خواهند گریست همه چیز حتّی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا، و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه، و ستارگان آسمان و زمین، و مؤمنان انس و جن، و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها، و رضوان خازن بهشت، و مالک خازن جهنّم، و حاملان عرش الهی، و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید، پس گفت: واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران.

جبله گفت: گفتم: ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت می‌شمارند؟ پس میثم گریست و گفت که: در این باب حدیثی وضع کرده‌اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد، و دروغ می‌گویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجّه قبول شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز توبه داود قبول شد، و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد، و آن نیز در ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این

[1134] (۱) سوره دخان/ آیه ۲۹.

[1135] (۲) تفسیر قمی ۲/ ۲۹۱.

[1136] (۱) امالی شیخ طوسی ۵۴.

روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت، و آن در هیجدهم ماه ذیحجّه شد؛ و روایت می‌کنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و آن در ماه ربیع الأوّل بود.

پس میثم گفت: ای جبله بدان که حسین بن علی سیّد شهیدان است در روز قیامت، و

ص:۷۵۸

اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست، ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه، بدان که سیّد شهدا حسین شهید شده است.

جبله گفت: من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه‌های بسیار رنگین، پس فریاد زدم و گریستم گفتم: به خدا سوگند که سیّد ما حسین شهید شده است[۱۱۳۷].

ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدّس که گفت: به خدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آن حضرت شهید شده است، راوی گفت که: چگونه دانستید؟ گفت: هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه می‌جوشید، و دیوارهای مانند خون سرخ شده، و سه روز خون تازه از آسمان می‌بارید، و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا می‌کرد به شعری چند که مضمون آنها این بود: آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین را شفاعت جدّ او را در روز حساب؟! معاذ اللّه نخواهند یافت شفاعت سیّد مختار و حیدر کرّار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را، و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را، و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می‌آمد، و ستاره‌ها در روز پیدا بودند. چون اندک وقتی گذشت، خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب آثار، در روز شهادت جگرگوشه سیّد ابرار بوده است[۱۱۳۸].

ایضاً از زهری به اسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی علیه السّلام شهید شد، هر سنگریزه‌ای که از بیت المقدّس بر می‌داشتند، از زیر آن خون تازه می‌جوشید[۱۱۳۹].

ایضاً به اسانید معتبره از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی علیه السّلام آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان، تا آنکه آبهای دیده خود را همه فرو ریختند[۱۱۴۰].

ص:۷۵۹

[۱۱۳۷] (۱) علل الشرایع ۲۲۸؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۰.

[۱۱۳۸] (۲) کامل الزیارات ۷۷.

[۱۱۳۹] (۳) کامل الزیارات ۷۷.

[۱۱۴۰] (۴) کامل الزیارات ۷۹.

ایضاً به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد، و به خدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهّر او دراز کرده باشند، و برای او نوحه و گریه کنند از اوّل شب تا صباح. چون چنین امری واقع شود، زینهار که جفا مکنید بر او، و زیارت او را ترک ننمائید[۱۱۴۱].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بود، ناگاه حضرت امام حسین علیه السّلام به نزد آن حضرت آمد، پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود: ای فرزند! حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان بگریست، و به خدا سوگند که تو را خواهند کشت، و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست[۱۱۴۲].

به اسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند[۱۱۴۳].

و به روایت دیگر فرمود: آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریّا علیهما السّلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست، راوی پرسید که: گریه آسمان چه بود؟ فرمود: چهل روز سرخ طلوع می‌کرد و سرخ غروب می‌کرد[۱۱۴۴].

ایضاً روایت کرده است که زن صالحه‌ای از اهل کوفه که گفت: چون سیّد شهدا را کشتند، تا یک سال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی‌شد[۱۱۴۵].

ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد، آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید[۱۱۴۶].

ایضاً به سند معتبر از علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که روزی که آسمان را آفریده‌اند، بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیهما السّلام، راوی پرسید که: گریه

ص:۷۶۰

آسمان چگونه بوده است؟ فرمود که: چون جامه را در هوا بازمی‌داشتند، رشح خون بر آن ظاهر می‌شد مانند خون کیک که در جامه ظاهر می‌شود[۱۱۴۷].

[۱۱۴۱] (۱) کامل الزیارات ۷۹.

[۱۱۴۲] (۲) کامل الزیارات ۸۹.

[۱۱۴۳] (۳) کامل الزیارات ۸۹.

[۱۱۴۴] (۴) کامل الزیارات/ ۸۹ و ۹۰.

[۱۱۴۵] (۵) کامل الزیارات ۸۹.

[۱۱۴۶] (۶) کامل الزیارات ۹۰.

[۱۱۴۷] (۱) کامل الزیارات ۹۰.

ایضاً به سند موثّق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السّلام ولد الزّنا بود، و قاتل یحیی بن زکریّا ولد الزنا بود، و چون آن امام مظلوم را شهید کردند، تا یک سال آسمان سرخ بود، و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریّا، و سرخی آسمان گریه آن بود[۱۱۴۸].

ایضاً به سندهای معتبر از امام جعفر صادق و علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام روایت کرده است که فرمودند: جغد در زمان جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه‌ها جا می‌کرد و با مردم انس می‌گرفت، و چون خوان طعام حاضر می‌کردند، بر سر خوان حاضر می‌شد و طعام پیش آن می‌افکندند، پس چون حسین بن علی علیه السّلام را شهید کردند، از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه‌ها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت: بد امّتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را می‌کشید، و من ایمن نیستم از شما بر خود، پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه می‌باشد و آب و دانه نمی‌خورد، چون شب می‌شود نوحه و ناله بر حسین می‌کند تا صبح[۱۱۴۹].

ابن شهر آشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی علیه السّلام را شهید کردند، آسمان خون بارید، و در قبیله ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد[۱۱۵۰].

ایضاً از قرظة بن عبید اللّه روایت کرده است که روزی در میان روز، آسمان باران بارید، و چون به جامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود، چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود، چون خبر رسید همان روزی بود که امام حسین علیه السّلام شهید شده بود[۱۱۵۱].

ص:۷۶۱

از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السّلام چهل روز خون گریست[۱۱۵۲].

و از امّ سلیم روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد[۱۱۵۳].

و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده‌اند که این حمرتی که در افق ظاهر می‌شود، بعد از قتل آن حضرت به هم می‌رسید[۱۱۵۴].

[۱۱۴۸] (۲) کامل الزیارات ۹۳.

[۱۱۴۹] (۳) کامل الزیارات ۹۹.

[۱۱۵۰] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

[۱۱۵۱] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

[۱۱۵۲] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

[۱۱۵۳] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

[۱۱۵۴] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

و در تاریخ فسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد، و در میان آسمان نزدیک شد که به یکدیگر برسند، و تا شش ماه چنین ماند[۱۱۵۵].

و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، آفتاب گرفت و تاریک شد به مرتبه‌ای که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است[۱۱۵۶].

و در بعضی از کتب معتبره از امّ حیان روایت کرده‌اند که از روز شهادت آن حضرت تا سه روز، هوا تاریک شد، و هر سنگی را که بر می‌داشتند از زیرش خون می‌جوشید[۱۱۵۷].

شیخ طوسی به سند معتبر از عمّار بن ابی عمّار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین علیه السّلام آسمان خون تازه بر زمین بارید[۱۱۵۸].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد شهدا حسین بن علی علیه السّلام را به ضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آن سرور را جدا کنند، منادی از جانب ربّ العزّه از میان عرش ندا کرد که: ای امّت متحیّر شده ستم‌کننده بعد از پیغمبر خود! خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر، پس حضرت

ص:۷۶۲

صادق علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق به جا آورند تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین است ظاهر شود[۱۱۵۹].

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السّلام به نزد حضرت امام حسن علیه السّلام آمد، و چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست، امام حسن علیه السّلام گفت: ای ابو عبد اللّه چرا گریه می‌کنی؟ امام حسین علیه السّلام گفت: می‌گریم برای آنچه به تو می‌کنند، امام حسن علیه السّلام فرمود: آنچه به من می‌کنند آن است که زهری به من می‌دهند و مرا می‌کشند، و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد اللّه که سی هزار کس رو به تو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امّت جدّ تو محمّدند، و دین اسلام را بر خود بندند، پس اجتماع کنند بر کشتن تو و

۱۱۵۵ (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۱.

۱۱۵۶ (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۲.

۱۱۵۷ (۶) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۱۶.

۱۱۵۸ (۷) امالی شیخ طوسی ۳۳۰.

۱۱۵۹ (۱) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.

ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان تو و زنان تو، و غارت کردن اموال تو، پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیّه، آسمان خاکستر و خون ببارد، و بگرید بر تو هر چیز حتّی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها[۱۱۶۰].

ابن قولویه به سند معتبر از عروة بن الزّبیر روایت کرده است که چون عثمان ابو ذر را از مدینه به ربذه فرستاد، مردم گفتند: ای ابو ذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است، ابو ذر گفت: بلی بسیار سهل است، و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند، به خدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم‌تر نخواهد بود، و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امّت خواهد کشید، و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذرّیّت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد، و اگر بدانید که به سبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل می‌شود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه‌ها و نیستانها و اهل آسمانها، هرآینه آن قدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدّس آن حضرت را از هر آسمانی که بالا برند، هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت، و هر ابری که بر انگیخته می‌شود و رعد و برق

ص:۷۶۳

از آن ظاهر می‌شود البتّه لعنت می‌کنند قاتلان آن حضرت را، و هیچ روزی نمی‌گذرد مگر آنکه روح مقدّس آن حضرت را بر حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می‌کنند و با یکدیگر ملاقات می‌نمایند[۱۱۶۱].

و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت: هر روز برای گنجشکها نان ریزه می‌کردم و آنها می‌خوردند، چون روز عاشورا شد، برای آنها نان ریزه کردم نخوردند، دانستم که برای تعزیه آن حضرت نمی‌خورند[۱۱۶۲].

ص:۷۶۴

فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمّه هدی و ملائکه مقرّبین صلوات اللّه علیهم اجمعین است بر آن حضرت

ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران به اسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که به زمین آیند و حضرت امام حسین علیه السّلام را یاری کنند، چون به زمین آمدند، حضرت ایشان را مرخّص نفرمود، به آسمان برگشتند، و بار دیگر مرخّص شدند و به زمین آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، به نزد قبر آن حضرت ماندند ژولیده مو و گردآلوده و بر آن حضرت گریه می‌کنند تا روز قیامت، و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور می‌گویند[۱۱۶۳]، پس هر که به زیارت آن حضرت می‌رود او را استقبال می‌کنند، چون وداع

[۱۱۶۰] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۰۱.

[۱۱۶۱] (۱) کامل الزیارات ۷۴.

[۱۱۶۲] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۱۰.

[۱۱۶۳] (۱) امالی شیخ صدوق ۵۰۹.

می‌کند او را مشایعت می‌نمایند، و اگر بیمار شود به عیادت او می‌روند، و اگر بمیرد بر جنازه او نماز می‌کنند، و بعد از مردن برای او استغفار می‌کنند، و منتظرند که قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شود و طلب خون آن حضرت بکنند.

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر بسیار از امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده‌اند که چون سیّد شهدا حسین بن علی علیه السّلام شهید شد، ملائکه گریستند و به خروش آمدند و گفتند: ای خداوند ما و سیّد ما آیا تغافل می‌کنی و انتقام

ص:۷۶۵

نمی‌کشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند برگزیده تو را و بهترین خلق تو را می‌کشد؟! پس حق تعالی به ایشان وحی کرد که: قرار گیرید ای ملائکه من به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدّتی باشد، پس حق تعالی پرده‌ای گشود که ملائکه انوار مقدّسه و ارواح منوّره امامان فرزندان حسین علیه السّلام را دیدند، پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز می‌کرد، حق تعالی اشاره فرمود به او که به این مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید، و به این سبب حضرت صاحب الامر علیه السّلام را قائم می‌گویند[1164].

و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر قتل امام حسین علیه السّلام را آورد، ملکی بود که موکّل است به دریاها، به درستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت: ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگرگوشه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ذبح کردند، پس تربت آن حضرت را به بال خود برداشت و به آسمانها پرواز کرد، پس هر ملکی که او را می‌دید، آن تربت را می‌بوسید و بهره‌ای از شرافت آن تربت می‌یافت و لعنت می‌کرد بر قاتلان آن حضرت و اتباع او و یاوران ایشان[1165].

و در محاسن برقی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی موکّل گردانیده است به قبر حسین بن علی علیه السّلام از روزی که آن حضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده مو و گردآلوده که صلوات می‌فرستند بر آن حضرت و گریه می‌کنند تا روز قیام قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم[1166].

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی علیه السّلام نازل می‌شوند ژولیده مو و گردآلوده و بر آن حضرت گریه می‌کنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس، چون زوال شمس می‌شود ایشان بالا می‌روند و چهار هزار ملک دیگر نازل می‌شود بر آن جناب زاری و نوحه می‌کنند تا طلوع صبح[1167].

[1164] (۱) علل الشرایع ۱۶۰.

[1165] (۲) کامل الزیارات ۶۸.

[1166] (۳) کامل الزیارات ۸۴.

[1167] (۴) کامل الزیارات ۸۵.

ص:۷۶۶

کلینی و ابن قولویه به سند معتبر از حریز روایت کرده‌اند که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند؟ حضرت فرمود که: هر یک از ما را صحیفه و نامه‌ای است که در آن نوشته است که آنچه باید به آن عمل نمایند در مدّت امامت خود، چون تمام شود آنچه به آن مأمور شده است، می‌داند که عمرش به آخر رسیده، پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او می‌آید و خبر وفات او را به او می‌رساند، و خبر می‌دهد او را به درجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد.

و جناب امام حسین علیه السّلام صحیفه خود را خواند، و در آن نامه نوشته بود آنچه باید به عمل آورد و آنچه می‌ماند که بعد از وفات باید به عمل آورد، و باقی ماند چیزی چند که در ایّام حیات خود به عمل نیاورده بود تا آنکه متوجّه قتال گردید، و آن اموری که باقی ماند و به عمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که به یاری او فرود آیند و رخصت یافتند، تا مهیّای قتال گردیدند آن جناب شهید شده بود، چون به زمین آمدند او را شهید یافتند، گفتند: ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که به زمین برویم و او را یاری نمائیم، چون فرود آمدیم او را به رحمت خود برده بودی، پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که: ملازم قبر مقدّسه او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و به دنیا رجوع کرده است، پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و به آنچه از شما فوت شده است از یاری او، به درستی که شما را مخصوص گردانیده‌ام به یاری کردن او و گریستن بر او، پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرّب به حق تعالی به حسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن جناب، چون آن جناب بیرون آید، یاوران او باشند[۱۱۶۸].

ابن قولویه به سند معتبر از صفوان جمّال روایت کرده است که گفت: در راه مکّه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم در ما بین مکّه و مدینه، روزی آن جناب را بسیار غمگین یافتم، گفتم: یا بن رسول اللّه سبب اندوه و حزن شما چیست؟ حضرت فرمود که: اگر تو بشنوی آنچه می‌شنوم، هرآینه تو را حالتی عارض شود که قدرت بر

ص:۷۶۷

سؤال نداشته باشی، گفتم: چیست آنچه تو می‌شنوی؟ فرمود که: تضرّع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان علی علیه السّلام و قاتلان امام حسین علیه السّلام، و نوحه کردن جنّیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین علیه السّلام هستند و شدّت جزع ایشان، پس به استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا می‌شود خوردن و آشامیدن[۱۱۶۹].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون به زیارت حضرت امام حسین علیه السّلام روید، خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر، زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می‌آیند نزد ملائکه که در حایر می‌باشند و با

[۱۱۶۸] (۱) کافی ۱/ ۲۸۳؛ کامل الزیارات ۸۷.

[۱۱۶۹] (۱) کامل الزیارات ۹۲.

ایشان مصافحه می‌کنند، چون از ایشان سؤال می‌کنند جواب نمی‌شنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده، پس انتظار می‌برند تا زوال شمس و تا طلوع صبح، و در این وقت قدری از گریه ساکن می‌گردند، پس با ایشان سخن می‌گویند و سؤال می‌کنند از ایشان از بعضی امور آسمان، و در غیر این دو وقت سخن نمی‌گویند، و از گریه و دعا به امر دیگر مشغول نمی‌شوند، و متوجّه شما هستند، و آنچه می‌گوئید در زیارت و دعا می‌شنوند.

راوی گفت: فدای تو شوم! ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدامیک از دیگری سؤال می‌کنند؟ و از چه چیز سؤال می‌کنند؟

حضرت فرمود: ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال می‌کنند، زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمی‌فرمایند، و حفظه از آسمان به زیر می‌آیند و بالا می‌روند، به اسماعیل که موکّل است به هوا بر می‌خورند، و به خدمت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمّه علیهم السّلام که به عالم بقا رحلت کرده‌اند می‌رسند، و حضرت رسول و ائمّه صلوات اللّه علیهم اجمعین از ایشان سؤال می‌نمایند که: کی حاضر شده است در حایر؟ و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت؟ و می‌گویند که: بشارت دهید ایشان را و دعای ما را به ایشان برسانید، پس ملائکه می‌گویند: چگونه بشارت دهیم ایشان را، و ایشان سخن ما را

ص:۷۶۸

نمی‌شنوند؟ پس ائمّه می‌گویند به ایشان که: برکت فرستید بر ایشان، و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما به ایشان، چون بر گردند، بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید، و ما ایشان را می‌سپاریم به آن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی‌شود، اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هرآینه مقاتله کنند، و هرآینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند.

و حضرت فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدّیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کرّوبیان بر آن حضرت گریه می‌کنند، و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه علیها السلام می‌نمایند، و حضرت فاطمه علیها السّلام نعره‌ای چند می‌زند که ملکی در آسمانها نمی‌ماند مگر آنکه گریان می‌گردد برای ناله و زاری آن حضرت، و از گریه ساکن نمی‌شود تا آنکه حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او می‌آید و می‌گوید: ای دختر گرامی به گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را، و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی، پس صبر کن که حق تعالی انتقام تو را از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید.

چون حضرت فاطمه علیها السّلام نظر می‌کند به گروهی که به زیارت آن حضرت می‌روند، سؤال می‌کنند از حق تعالی برای ایشان هر چیزی را، پس ترک زیارت مکنید آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود[۱۱۷۰].

[۱۱۷۰] (۱) کامل الزیارات ۸۶.

ایضاً ابن قولویه و دیگران به سند معتبر روایت کرده‌اند که اسحاق بن عمّار به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کرد که: من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السّلام بودم و نماز می‌کردم، و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بویهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز می‌کردند، چون صبح طالع شد، من به سجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم، حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا سیّد شهدا را مخالفان در میان گرفتند، پنجاه هزار ملک بر آن حضرت گذشتند و به آسمان رفتند، چون به آسمان رسیدند، حق تعالی به ایشان وحی کرد که:

گذشتید به فرزند حبیب من و دیدید که او را می‌کشند و یاری او نکردید؟ پس بروید

ص:۷۶۹

بسوی زمین و ساکن شوید به نزد قبر شریف او ژولیده‌مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت، و آنها که تو دیدی ایشان بودند[1171].

ابن شهر آشوب به سند معتبر روایت کرده است که ذرّه نوحه‌کننده حضرت فاطمه علیها السّلام را در خواب دید که نزدیک قبر امام حسین علیه السّلام ایستاده بود و می‌گریست، پس آن زن را امر کرد که: این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگرگوشه من، و مضمون آن ابیات این است: ای دیده‌ها اشک حسرت ببارید به کشته‌ای که در طف کربلا شهید کردند، و سینه او را به طعن نیزه و تیر خورد کردند، و من در بیماری آن حضرت حاضر نگردیدم، و در ماتم او اشک نباریدم[1172].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام را شهید کردند، آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که: پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم، که هتک حرمت تو را حلال شمردند و برگزیدگان تو را کشتند، پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که: ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید، پس حجابی از حجب را برداشت، و در پشت آن حجاب محمّد و دوازده وصیّ او صلوات اللّه علیهم اجمعین را دیدند، پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سه مرتبه فرمود که: ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من! به این مرد انتقام خواهم کشید از برای او[1173].

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند: روزی امّ سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد، پرسیدند که: سبب گریه تو چیست؟ گفت: می‌باید فرزند من حسین امشب به شهدا ملحق شده باشند، زیرا که تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت کرده است من آن حضرت را در خواب ندیده بودم، در این شب آن حضرت را در خواب دیدم متغیّر و غمگین، گفتم: یا رسول اللّه این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود: در تمام این شب، قبر حسین و قبرهای اصحاب

[1171] (۱) کامل الزیارات ۱۱۵.

[1172] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۱.

[1173] (۳) کافی ۱/ ۵۳۴.

ص:۷۷۰

حسین را می‌کندم و ایشان را دفن می‌کردم[۱۱۷۴].

ایضاً به سند معتبر از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خانه خود خوابیده بودم، ناگاه از خانه امّ سلمه صدای شیون بلندی شنیدم، پس قائد خود را گفتم که: مرا به خانه امّ سلمه ببر، چون به خانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند، پس گفتم: یا امّ المؤمنین سبب فریاد تو چیست؟ جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت: ای دختران عبد المطّلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه، به خدا سوگند که بزرگ شما و سیّد جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شده است، من گفتم: یا امّ المؤمنین از کجا دانستی این را؟ گفت: در این ساعت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین، از سبب آن حالت سؤال کردم، فرمود: فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده‌اند، در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم.

چون از خواب بیدار شدم، مدهوشانه به خانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سیّد انبیاء آورده بود و حضرت به من داد و فرمود: هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است، و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط می‌کردم، چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدّس همه خون شده است و از سر شیشه می‌جوشد[۱۱۷۵]، پس امّ سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت را داشت و نوحه و زاری می‌کرد، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود.

عمرو بن ثابت گفت که: من چون این حدیث را شنیدم، به خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم، فرمود که: این حدیث حق است، و آن تربت الحال پیش ماست.

به سند معتبر دیگر از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که گفت: در میان روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص:۷۷۱

را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پرخون در دست مبارکش بود، گفتم:

یا رسول اللّه این خون چیست؟ فرمود: خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم، چون خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود[۱۱۷۶].

[۱۱۷۴] (۱) امالی شیخ مفید ۳۱۹؛ امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

[۱۱۷۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

[۱۱۷۶] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۳۱- ۲۳۲.

شیخ مفید به سند معتبر از امّ سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی از خانه بیرون رفت، و بعد از مدّت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلوده و در دست مبارکش چیزی بود، من گفتم: یا رسول اللّه این چه حالت است که در تو می‌بینم؟ فرمود:

در این وقت بردند مرا به موضعی از عراق که آن را کربلا می‌گویند، و در آنجا محلّ کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نمودند، و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته‌ام و در دست من است، بگیر و این را نگاه دار، چون گرفتم خاک سرخی بود، پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم، و آن را محافظت می‌نمودم، چون فرزندم حسین علیه السّلام از مکّه متوجّه عراق شد، هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر می‌کردم و می‌بوئیدم و در مصیبت او می‌گریستم، چون روز دهم محرّم شد در اوّل روز که به آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود، پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم، و لیکن از خوف شماتت دشمنان به ایشان اظهار نکردم، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در همان روز شهید شده بود[۱۱۷۷].

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی اسد که می‌گفت: من زراعت می‌کردم در کنار نهر علقمه، و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجائب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمی‌توانم ذکر کرد، از جمله آنها آن بود که باد بر آن بدنهای شریف می‌وزید و بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر به مشام من می‌رسید، و پیوسته می‌دیدم که ستاره‌ها از آسمان به زیر می‌آمدند به نزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا می‌رفتند، من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمی‌دیدم که حقیقت احوال را معلوم کنم.

چون نزدیک غروب شد، سیاهی شخصی را می‌دیدم که پیدا می‌شد از جانب قبله و در

ص:۷۷۲

میان کشته‌گان داخل می‌شد، چون صبح می‌شد بر می‌گشت، من گمان می‌کردم که شیر است که به دریدن و خوردن آن کشته‌گان می‌آید، چون نظر کردم، آسیبی به آن بدنها نرسیده بود. من از مشاهده این احوال تعجّب می‌کردم و با خود می‌گفتم که آنها می‌گفتند که: اینها خارجی‌اند و بر خلیفه زمان خروج کرده‌اند، من به چه سبب این غرایب از ایشان مشاهده می‌کنم؟

پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که به خواب نروم، شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد، چون شام شد، باز آن شخص ظاهر شد و من متوهّم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند، در آن اندیشه بودم که در میان کشته‌گان داخل شد و به نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از جسد منوّرش ساطع بود، او را در بر گرفت و رو بر بدن او می‌مالید، از مشاهده این حال در حیرت بودم، چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن‌تر، و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد، گویا آن صدا از زیر زمین می‌آمد، و یکی از آنها می‌گفت: وا حسیناه وا اماماه، من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم به نزدیک

[۱۱۷۷] (۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۰.

آن صدا رفتم و او را به خدا و رسول سوگند دادم که: شما کیستید و سبب نوحه شما چیست؟ گفت: مائیم جنّیان، و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه می‌کنیم، و آنکه تو گمان شیر می‌کنی شیر خدا علی بن أبی طالب علیه السّلام پدر اوست که هر شب می‌آید و نزد او گریه و نوحه می‌کند[1178].

ص:۷۷۳

فصل هیجدهم در بیان گریه و نوحه جنّیان است بر آن حضرت

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از مکّه به مدینه هجرت می‌نمود، با اصحاب خود به خانه امّ معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید، امّ معبد گفت: گوسفندان ما را به صحرا برده‌اند و گوسفندان لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته‌اند و شیر ندارد، حضرت فرمود: رخصت بده تا من او را بدوشم. چون رخصت داد، حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت، به اعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت، آن حضرت دوشید تا ظرفهای امّ معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند.

چون روز بسیار گرمی بود، حضرت در خیمه او قیلوله فرمود، چون بیدار شد، آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت، چون از وضو فارغ شد فرمود: از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد، امّ معبد گفت: من از آن اعمال تعجّب بسیار کردم، و اهل قبیله من نیز متعجّب گردیدند، زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم.

چون روز دیگر شد، دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری به هم رسانیده بود، پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن به هم رسید مانند دمبلان بسیار بزرگی، و به رنگ ورس و به بوی

ص:۷۷۴

عنبر و به شیرینی عسل بود، و هر گرسنه‌ای که از آن می‌خورد سیر می‌شد، و هر تشنه‌ای که می خورد سیراب می‌شد، و هر بیماری که می‌خورد عافیت می‌یافت، و هر پریشانی و محتاجی می‌خورد بی‌نیاز می‌گردید، و هر صاحب حاجتی که می‌خورد به حاجت خود می‌رسید، و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که می‌خورد فربه می‌شد و شیرش فراوان می‌گردید، و از روزی که آن حضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو به ما آورد، و بلاد ما پرگیاه شد، و آبادانی و فراوانی در قبیله ما به هم رسید. پس ما آن درخت را درخت مبارک می‌نامیدیم، و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود می‌بردند، و در بیابانهائی که آب و نانی به دست نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب می‌گردانید.

[1178] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۹۳.

و پیوسته آن درخت چنین بود، ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود، پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکّر بودیم، بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ما رسید، و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت به هم رسید آن حضرت رخت از دار فانی به سرای باقی کشیده بود.

پس بعد از آن درخت میوه داد امّا کمتر از میوه اوّل در بزرگی و بو و لذّت، و سی سال بر آن حالت ماند، پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود، و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود، و میوه‌هایش ریخته بود، و بعد از چند روز حضرت امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام شهید شده بود.

پس بعد از آن دگر میوه نداد آن درخت، نه کوچک و نه بزرگ، و نه کم و نه بسیار، امّا قبایل عرب می‌آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود می‌بردند، و در هر امری به شاخ و برگ آن تبرّک می‌جستند، و مدّتی بر آن حالت نیز ماند، پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه می‌جوشد و بر زمین روان می‌شود، و برگهای آن خشکیده است و از شاخه‌ها و برگهای آن قطره‌های خون بر زمین می‌ریزد، و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است، و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و

ص:۷۷۵

انتظار خبر می‌کشیدیم. چون شب در آمد، از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد، و صدای نوحه‌کننده‌ای در میان ایشان بلند بود که می‌گفت: ای فرزند محمّد مصطفی و ای جگرگوشه علیّ مرتضی و ای بقیّه پیشوایان رهنما، پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه می‌گفتند، و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود، تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سیّد شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود، پس سراپای آن درخت خشک شد، و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند[۱۱۷۹].

و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود، اهل مدینه صدای نوحه جنّیان را می‌شنیدند، و صدای هاتفی را می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند که شعری چند به این مضمون می‌خواند: ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت! بشارت باد شما را در قیامت به عذاب و نکال، گریه می‌کنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقرّبان، و لعنت کرده شده‌اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی، و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند[۱۱۸۰].

[۱۱۷۹] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۳۳.

[۱۱۸۰] (۲) مثیر الأحزان ۱۰۸.

ابن قولویه روایت کرده است که جنّیان بر حسین بن علی علیه السّلام نوحه کردند به شعری چند که مضمون آنها این است: چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که: ای آخر امّتها چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من؟ و به چه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید؟ از خدا و رسول شرم نکردید[۱۱۸۱]؟

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد الشّهداء متوجّه عراق بود، در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنّیان شعری چند در مدح آن حضرت می‌خواندند، حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که: می‌روم و از کشته شدن پروا ندارم، و کشته شدن عار نمی‌باشد برای کسی

ص:۷۷۶

که نیّت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید، و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید، اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محلّ ملامت نخواهم بود[۱۱۸۲].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی امّ سلمه برخاست و گفت: می‌باید فرزند من حسین شهید شده باشد، زیرا از روزی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت کرده بود صدای جنّیان را نمی‌شنیدم، و دیشب صدای زن جنّیّه را شنیدم که می‌گریست و مرثیه برای حسین می‌خواند[۱۱۸۳].

شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت: از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین علیه السّلام با دشمنان و شهادت آن حضرت، چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه‌ای نشسته بودم با مردی از قبیله خود، صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده، و بر دور آن جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان می‌ریخت، و هر یک چراغهای راه هدایت بودند، و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین در بر کشند، پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد، و تقدیر خدا البتّه شدنی است، پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشاء کرد، ما گفتیم با او که: کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: من سر کرده قبیله‌ای از قبایل جنّم که در نصیبین می‌باشیم و به قصد معاونت امام حسین علیه السّلام رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم، وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم، اکنون به حسرت و ناامیدی به قبیله خود بر می‌گردیم[۱۱۸۴].

[۱۱۸۱] (۳) کامل الزیارات ۹۵.

[۱۱۸۲] (۱) کامل الزیارات ۹۶.

[۱۱۸۳] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

[۱۱۸۴] (۳) امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ مفید ۳۲۰.

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه به قصد نصرت حسین بن علی علیه السّلام بیرون آمدند، و شب در قریه‌ای فرود آمدند که آن را شاهی می‌گفتند، ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند، یکی جوان و دیگری پیر، بر ایشان سلام کردند، پس آن

ص:۷۷۷

مرد پیر گفت: مردی از جنّم، و این جوان پسر برادر من است و می‌خواهد به یاری آن امام مظلوم برود، پس آن جنّی پیر گفت: من رأی برای خود و شما دیده‌ام، آن کوفیان گفتند:

چه رأی دیده‌ای؟ گفت: پرواز می‌کنم و می‌روم و خبری برای شما می‌آورم، پس یک شبانه روز غایب شد، و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند، و شعری چند می‌خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت، پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است و برگشتند[۱۱۸۵].

ایضاً ابن قولویه و دیگران به سند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السّلام، گچ‌پزان کوفه که به صحرا می‌رفتند برای گچ آوردن، در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنّیان را می‌شنیدند که بر آن حضرت نوحه می‌کردند[۱۱۸۶].

ص:۷۷۸

فصل نوزدهم در بیان علّتی که به سبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سیّد شهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد، و انتقام آن حضرت را به زمان حضرت قائم قرار داد

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: حدیثی از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کنند که چون حضرت قائم علیه السّلام ظاهر شود، فرزندان کشندگان حسین را به سبب کرده‌های پدران ایشان به قتل خواهد رسانید، حضرت فرمود: چنین است، راوی گفت: ایشان چه گناه دارند؟ حضرت فرمود: ایشان چون راضی‌اند و به کرده پدران خود فخر می‌نمایند، برای این ایشان را می‌کشند، و هر که به کرده مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است، و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب به کرده او راضی شود هرآینه شریک او خواهد بود، پس به این سبب حضرت قائم علیه السّلام ایشان را می‌کشد که راضی‌اند به کرده پدران خود[۱۱۸۷].

[۱۱۸۵] (۱) کامل الزیارات ۹۳.

[۱۱۸۶] (۲) کامل الزیارات ۹۴.

[۱۱۸۷] (۱) علل الشرایع ۲۲۹.

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السّلام ذکر کرد قصّه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه، و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید، پس فرمود: هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند، پس چگونه خواهد بود نزد خدای تعالی حال

ص:۷۷۹

جماعتی که اولاد رسول خدا را به قتل رسانند، و هتک حرمت آن حضرت نمایند، اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیّا کرده است اضعاف عذاب مسخ است، پس مردی از حاضرات مجلس به خدمت آن جناب عرض کرد که: دشمنان اهل بیت می‌گویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی می‌بود، می‌بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند. حضرت فرمود: معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که به اغوای او گناهان کردند، و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد، و برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست، و بسیار است که به گناهان کم در دنیا می‌گیرد، و عقوبت گناهان بسیار را به قیامت می‌اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجّت بر ایشان تمامتر باشد، و قائم آل محمّد علیه السّلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید[۱۱۸۸].

ابن قولویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن جناب فرمود:

به خدا سوگند که قاتلان حسین علیه السّلام کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آن جناب نشده است، و در رجعت و در قیامت خواهد شد[۱۱۸۹].

ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عبّاس که حق تعالی وحی کرد به رسول خدا که من برای خون یحیی بن زکریّا هفتاد هزار کس را به قتل رسانیدم، و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت[۱۱۹۰].

ایضاً از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که برای خون امام حسین علیه السّلام صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است، و بعد از این خواهد شد[۱۱۹۱].

ایضاً از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: چون با پدرم به کربلا می‌رفتیم، در هیچ منزل فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه یحیی علیه السّلام را یاد می‌کرد، روزی فرمود: از بی‌اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را به هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل، و حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را

[۱۱۸۸] (۱) احتجاج ۲/ ۱۳۶.

[۱۱۸۹] (۲) کامل الزیارات ۶۳.

[۱۱۹۰] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۸.

[۱۱۹۱] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۸۸.

ص:۷۸۰

کشت تا خون یحیی ساکن شد، ای فرزند من به خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد[۱۱۹۲].

ص:۷۸۱

فصل بیستم در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آن جناب وارد شد و بعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد

ابن شهر آشوب به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام به عمر بن سعد گفت که: به این شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد، از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد، آن ملعون از روی استهزا گفت که: اگر گندم نباشد جو نیز خوب است، پس چنان شد که حضرت فرموده بود، و امارت ری به او نرسید، و بر دست مختار کشته شد[۱۱۹۳].

ایضاً روایت کرده است که بویهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد، و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد[۱۱۹۴].

و به روایت دیگر: از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البتّه پیس شد[۱۱۹۵].

ایضاً ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در صحرای کربلا تشنه شد، خود را به کنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد، ملعونی تیری به جانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست، حضرت فرمود: خدا هرگز تو را سیراب نگرداند، پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا آنکه خود را به شطّ فرات افکند، و چندان آب آشامید که به آتش جهنّم واصل گردید[۱۱۹۶].

ص:۷۸۲

ایضاً روایت کرده‌اند که چون امام حسین علیه السّلام از آن کافران جفا کار آب طلبید، بدبختی در میان آنها ندا کرد که: یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا به حکم ابن زیاد درآیی، حضرت فرمود: خداوندا او را از

[۱۱۹۲] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۲.

[۱۱۹۳] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۲.

[۱۱۹۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

[۱۱۹۵] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

[۱۱۹۶] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۶.

تشنگی بکش و هرگز او را میامرز، پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می‌کرد، و هر چند آب می‌آشامید سیراب نمی‌شد تا آنکه ترکید و به جهنّم واصل شد.

و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبد اللّٰه بن حصین ازدی بود، و بعضی گفته‌اند که: حمید بن مسلم بود[1197].

ایضاً روایت کرده‌اند که ولد الزّنائی از قبیله دارم تیری به جانب آن حضرت افکند، بر حنکش آمد، و حضرت آن خون را می‌گرفت و به جانب آسمان می‌ریخت، پس آن ملعون به بلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می‌کرد، و آتشی از شکمش شعله می‌کشید و پشتش از سرما می‌لرزید، و در پشت سرش بخاری روشن می‌کردند و از پیش رو باد می‌زدند او را و یخ بر شکمش می‌چسبانیدند، و از تشنگی فریاد می‌کرد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد، تا آنکه شکمش پاره شد و به جهنّم واصل شد[1198].

ابن بابویه و شیخ طوسی به اسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت:

در ایّام حجّاج چون گرسنگی بر ما غالب شد، با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه به کربلا رسیدیم، و موضعی نیافتیم که ساکن شویم، ناگاه خانه‌ای به نظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند، رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم، ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: دستوری دهید که امشب با شما به سر آورم که غریبم و از راه مانده‌ام، ما او را رخصت دادیم و داخل شد. چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم به روغن نفت و نشستیم به صحبت داشتن، پس صحبت منتهی شد به ذکر جناب امام حسین علیه السّلام و شهادت او، و گفتیم که: هیچ‌کس در آن صحرا نبود که به بلائی مبتلا نشد، پس آن مرد غریب گفت که: من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی به من نرسیده است، و مدار شیعیان به دروغ است، چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود

ص:۷۸۳

پشیمان شدیم، در آن حالت نور چراغ کم شد، آن بی‌نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند، همین‌که دست را نزدیک چراغ رسانید، آتش در دستش مشتعل گردید، چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید، پس خود را در آب فرات افکند، چون سر به آب فرو می‌برد، آتش در بالای آب حرکت می‌کرد و منتظر او می‌بود تا سر بیرون می‌آورد، چون سر بیرون می‌آورد، در بدنش می‌افتاد، و پیوسته بر این حال بود تا به آتش جهنّم واصل گردید[1199].

ایضاً ابن بابویه به سند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت: مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد به قتال امام حسین علیه السّلام رفته بود، به نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود، و پیش از آن در نهایت خوش‌روئی و سفیدی بود، من

[1197] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

[1198] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

[1199] (۱) امالی شیخ طوسی ۱۶۲ با کمی اختلاف.

به او گفتم که: از بسکه روی تو متغیّر شده است نزدیک بود که من تو را نشناسم، گفت: من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السّلام را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود، و سر او را آورده‌ام.

راوی گفت که: دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب می‌خورد، من با پدر خود گفتم که: کاش این سر را اندکی بلندتر می‌بست که این قدر اسب به آن خفّت نرساند، پدرم گفت: ای فرزند! بلائی که صاحب این سر بر او می‌آورد زیاده از خفّتی است که او به این سر می‌رساند، زیرا که او به من نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که به خواب می‌روم به نزدیک من می‌آید و می‌گوید که بیا، و مرا بسوی جهنّم می‌برد و در جهنّم می‌اندازد، و تا صبح عذاب می‌کشم، پس من از همسایگان او شنیدم که: از صدای فریاد او ما شبها به خواب نمی‌توانیم رفت؛ پس من به نزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت: آن خسران مآل خود را رسوا کرده است، و چنین است که گفته است[1200].

ایضاً از عمّار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید اللّه بن زیاد را با سرهای

اصحاب او به کوفه آوردند، من به تماشای آن سرها رفتم. چون رسیدم، مردم می‌گفتند که: آمد آمد، ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت، و پیوسته چنین می‌کرد[1201].

ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابحر بن کعب که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین علیه السّلام را کنده بود، در تابستان مانند دو چوب خشک می‌شد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون می‌ریخت؛ و جابر بن زید عمامه آن حضرت را برداشت، چون بر سر بست، در همان ساعت دیوانه شد؛ و جامه دیگر را جعوبة بن حویّه برداشت، چون پوشید، در ساعت به برص مبتلا شد؛ و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید، در ساعت زمین‌گیر شد[1202].

ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت: مردی از آن ملاعین که به جنگ امام حسین علیه السّلام رفته بودند، چون به نزد ما برگشت، از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد، چون آن زعفران را می‌کوبیدند، آتش از آن شعله می‌کشید؛ و زنش بر خود مالید، در همان ساعت پیش شد؛ چون آن شتر را ذبح کردند، به هر عضو از آن شتر که کارد می‌رسانیدند، آتش از آن شعله می‌کشید؛ چون آن را پاره کردند، آتش از پاره‌های آن مشتعل بود؛ چون در دیگ افکندند، آتش از آن مشتعل

[1200] (۲) ثواب الاعمال ۲۵۹؛ مقاتل الطالبیین ۱۱۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۶.

[1201] (۱) ثواب الاعمال ۲۶۰.

[1202] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

گردید؛ چون از دیگ بیرون آوردند، از جدوار تلختر بود. و دیگری از حاضران آن معرکه به آن حضرت ناسزائی گفت، از آسمان دو شهاب آمد و دیده‌های او را کور کرد[۱۲۰۳].

سیّد ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد اللّه بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت: مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم، گفت: من از آنها بودم که به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام رفته بودم، و با نه نفر رفیق بودم، امّا نیزه به کار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم، چون آن حضرت را شهید کردند و به خانه خود برگشتم و

ص:۷۸۵

نماز عشا کردم و خوابیدم، در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد و گفت: بیا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را می‌طلبد، گفتم: مرا به او چه‌کار است؟ جواب مرا نشنید، گریبان مرا کشید و به خدمت آن حضرت برد، ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین، و جامه را از دستهای خود بالا زده است، و حربه‌ای به دست مبارک خود گرفته است، و نطعی در پیش آن حضرت افکنده‌اند، و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد، و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را به قتل می‌رساند، و آن شمشیر را به هر یک از ایشان که می‌زند آتش در او می‌افتد و می‌سوزد، و باز زنده می‌شود و بار دیگر ایشان را به قتل می‌رساند.

من چون آن حالت را مشاهده کردم، به دو زانو در آمدم و گفتم: السّلام علیک یا رسول اللّه، جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت: ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حقّ من نکردی، گفتم: یا رسول اللّه شمشیری نزدم و نیزه به کار نبردم و تیر نیانداختم، حضرت فرمود: راست گفتی، و لیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی، نزدیک من بیا، چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است، پس فرمود: این خون فرزند من حسین است، و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشید، چون بیدار شدم نابینا بودم[۱۲۰۴].

در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده‌اند که گفت: از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم، آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت: دیدی؟ گفتم: بلی، گفت: به دیگری نقل مکن[۱۲۰۵].

ایضاً از کعب الاحبار نقل کرده‌اند که در زمان عمر از کتب متقدّمه نقل می‌کرد و وقایعی را که در این امّت واقع خواهد شد و فتنه‌هائی که حادث خواهد گردید، پس گفت: از همه فتنه‌ها عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر، قتل سیّد شهدا حسین بن علی علیه السّلام خواهد بود، و این است فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ

ص:۷۸۶

[۱۲۰۳] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۵.

[۱۲۰۴] (۱) ملهوف ۱۸۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۶.

[۱۲۰۵] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۰۹.

بما كَسَبَتْ أَيْدِی النَّاسِ[1206] و اوّل فسادهای عالم، کشتن هابیل بود، و آخر فسادها کشتن آن حضرت است، و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمان را خواهند گشود و از آسمانها بر آن حضرت خون خواهند گریست، چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است.

گفتند: ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آن حضرت می‌گرید؟ گفت: وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم، و او فرزند برگزیده سیّد المرسلین است و پاره تن آن حضرت است، و از آب دهان او تربیت یافته است، و او را علانیه به جور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیّت جدّ او حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در حق او رعایت نخواهند کرد. سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفت‌گانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد، و آن بقعه که در آن مدفون می‌شود بهترین بقعه‌هاست، و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه به زیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آن حضرت گریسته است، و هر روز فوجهای ملائکه و جنّیان به زیارت آن مکان شریف می‌روند، چون شب جمعه می‌شود، نود هزار ملک در آنجا نازل می‌شوند و بر آن امام مظلوم می‌گریند و فضایل او را ذکر می‌کنند، و در آسمان او را حسین مذبوح می‌گویند و در زمین او را ابو عبد اللّه مقتول می‌گویند و در دریاها او را فرزند منوّر مظلوم می‌نامند، و در روز شهادت آن حضرت آفتاب خواهد گرفت، در شب آن ماه خواهد گرفت، و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود، و آسمان خواهد گریست، و کوهها از هم خواهد پاشید، و دریاها به خروش خواهند آمد، و اگر باقیمانده ذرّیّت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی‌بودند، هرآینه خدا آتش از آسمان بر مردم می‌بارید.

پس کعب گفت: ای گروه تعجّب نکنید از آنچه من در باب حسین می‌گویم، به خدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیه السّلام بیان کرد، و هر بنده‌ای که مخلوق شده و می‌شود همه را در عالم ذر بر حضرت

ص:787

آدم علیه السّلام عرض کرد، و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر گردانید. پس آدم گفت: پروردگارا در امّت آخر الزّمان که بهترین امّتهایند چرا این قدر اختلاف به هم رسیده است؟ حق تعالی فرمود: ای آدم چون ایشان اختلاف کردند، دلهای ایشان مختلف گردید، و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل، و خواهند کشت جگرگوشه حبیب من محمّد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم را. پس حق تعالی واقعه کربلا را به آدم نمود، و قاتلان آن حضرت را رو سیاه مشاهده کرد، پس آدم علیه السّلام گریست و گفت: خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد[1207].

[1206] (1) سوره روم/ آیه 41.

[1207] (1) بحار الأنوار 45/ 315.

ایضاً از سعید بن مسیّب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد، در سال دیگر من متوجّه حج شدم که به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مشرّف شوم، پس روزی بر در کعبه طواف می‌کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود، به پرده کعبه چسبیده بود و می‌گفت: خداوندا به حقّ این خانه که گناه مرا بیامرز، و می‌دانم که نخواهی آمرزید؛ من گفتم: وای بر تو چه گناه کرده‌ای که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده‌ای؟ گفت: من جمّال امام حسین علیه السّلام بودم در هنگامی که متوجّه کربلا گردید، چون آن حضرت را شهید کردند، پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آن حضرت را بربایم، و در کار برهنه کردن حضرت بودم. در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد، و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمی‌دیدم، و در میان آنها صدائی می‌شنیدم که می‌گفت: ای فرزند شهید من، و ای حسین غریب من، تو را کشتند و حقّ تو را نشناختند و آب را از تو منع کردند، از استماع این اصوات موحشه، مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم، و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده‌اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده‌اند، یکی از ایشان می‌گوید که: ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول به سیف اشرار فدای تو باد جدّ و پدر و مادر و برادر تو.

ص:۷۸۸

ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السّلام نشست و گفت: لبّیک یا جدّاه و یا رسول اللّه و یا أبتاه و یا امیر المؤمنین و یا امّاه یا فاطمة الزّهرا و یا أخاه، ای برادر مقتول به زهر جانگداز بر شما باد از من سلام، پس فرمود: یا جدّاه کشتند مردان ما را، یا جدّاه اسیر کردند زنان ما را، یا جدّاه غارت کردند اموال ما را، یا جدّاه کشتند اطفال ما را، ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند، حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام از همه بیشتر می‌گریست.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: ای پدر بزرگوار ببین که چه‌کار کردند با این نور دیده من این امّت جفاکار، ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم، چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم، پس همه بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند، پس شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌گفت که:

فدای تو شوم ای حسین که تو را سر بریده می‌بینم و در خون خود غلطیده می‌بینم، ای فرزند گرامی که جامه‌های تو را کند؟ حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود که: ای جدّ بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم، او به جزای آن نیکیها مرا عریان کرد، پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد من آمد و گفت: از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگرگوشه مرا عریان کردی، خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند، پس در همان ساعت روی من سیاه شده و دستهای من افتاد، و برای این دعا می‌کنم و می‌دانم که نفرین حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رد نمی‌شود، و من آمرزیده نخواهم شد[۱۲۰۸].

[۱۲۰۸] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۱۶.

ایضاً روایت کرده است که مرد حدّادی در کوفه بود، چون لشکر عمر بن سعد به جنگ سیّد الشّهداء می‌رفتند، او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت، و نیزه‌های ایشان را درست می‌کرد و میخ خیمه‌های ایشان را می‌ساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح می‌کرد، آن حدّاد گفت: من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان می‌نمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند.

چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده

است و مردم از تشنگی زبانهایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدّت عطش و حرارت مدهوش بودم، آنگاه دیدم که سواره‌ای پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال، و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدّیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند، و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منوّر گردیده، و به سرعت گذشت، بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان، عرصه قیامت را به نور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می‌آمدند، و هر حکمی که می‌فرمود اطاعت می‌کردند. چون به نزدیک من رسید، عنان مرکب کشید و فرمود: بگیرید این را.

ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند، بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف من جدا شد، گفتم: به حقّ آن کسی که تو را به بردن من مأمور گردانیده تو را سوگند می‌دهم که بگوئی او کیست؟ گفت: این علیّ کرّار است، گفتم: آنکه پیش از او گذشت که بود؟ گفت: احمد مختار بود، گفتم: آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند؟

گفت: پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، گفتم: شما چه جماعتید که بر دور این مرد بر آمده‌اید و هر چه می‌فرماید اطاعت می‌کنید؟ گفت: ما ملائکه پروردگار عالمیانیم، و ما را در فرمان او کرده است، گفتم: مرا چرا فرمود بگیرید؟ گفت: حال تو مانند حال آن جماعت است. چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند، و جمعی را نمی‌شناختم، و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای او شعله می‌کشید، و جمعی دیگر که با او بودند پاره‌ای در زنجیرهای آتش بودند، و پاره‌ای غلهای آتش در گردن داشتند، و بعضی مانند من ملائکه به بازوهای ایشان چسبیده بودند.

چون پاره‌ای راه ما را بردند، دیدم که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده‌اند، از ملک پرسیدم که: این دو مرد کیستند؟ گفت: یکی نوح علیه السّلام است و دیگری ابراهیم علیه السّلام، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

چه کردی یا علی؟ فرمود: احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و به خدمت تو آوردم، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نزدیک بیاورید ایشان را.

چون ایشان را نزدیک بردند، حضرت از هر یک از ایشان سؤال می‌کرد که چه کردی با فرزند من حسین و می‌گریست، و همه اهل محشر از گریه او می‌گریستند، پس یکی از ایشان می‌گفت که: من آب بر روی او بستم، و دیگری می‌گفت: من تیر بسوی او افکندم، و دیگری می‌گفت: من سر او را جدا کردم، و دیگری می‌گفت: من فرزند او را شهید کردم، پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فریاد بر آورد: ای فرزندان غریب بی‌یاور من، ای اهل بیت مطهّر من، بعد از من با شما چنین کردند؟! پس خطاب کرد به پیغمبران که: ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم، ببینید که چگونه امّت من با ذرّیّت من سلوک کرده‌اند؟ پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد. پس امر کرد حضرت زبانیه جهنّم را که: بکشید ایشان را بسوی جهنّم، پس یک یک ایشان را می‌کشیدند بسوی جهنّم می‌بردند، تا آنکه مردی را آوردند، حضرت از او پرسید که: تو چه کردی؟ گفت:

من تیری و نیزه‌ای نینداختم و شمشیری نزدم و نجّار بودم، و با آن اشرار همراه بودم، روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و آن را اصلاح کردم، حضرت فرمود: آخر نه در آن لشکر داخل بوده‌ای، و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده‌ای، و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده‌ای، ببرید او را بسوی جهنّم، پس اهل محشر فریاد بر آوردند که: حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصیّ او.

چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم، همان جواب را به من فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش برند، پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود، و همه کس از من بیزاری جسته‌اند و مرا لعنت می‌کنند، و به بدترین احوال گذرانید تا به جهنّم واصل شد[1209].

ص:791

فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیّت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت

شیخ طوسی به سند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام رفتم، حضرت فرمود: ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی؟ گفتم:

او را در کوفه زنده گذاشتم، پس حضرت دست مبارک به دعا برداشت و مکرّر فرمود:

خداوندا به او بچشان گرمی آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم دیدم مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است، و با من صداقت و محبّتی داشت، بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم، به دیدن او رفتم، وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می‌آمد، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای منهال چرا دیر به نزد ما آمدی، و ما را مبارک باد نگفتی، و با ما شریک نگردیدی در این امر؟ گفتم: ایّها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم، پس با او سخن

[1209] (1) بحار الأنوار 45/ 319.

می‌گفتم و می‌رفتم تا به کناسه کوفه رسیدیم، در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری می‌برد، ناگاه دیدم که جماعتی می‌آیند، چون به نزدیک او رسیدند گفتند: ایّها الامیر بشارت باد تو را که حرملة بن کاهل را گرفتیم.

چون اندک زمانی گذشت، آن ملعون را بر آوردند، مختار گفت: الحمد للّه که تو به دست ما آمدی، پس گفت: جلّادان را بطلبید، و حکم کرد دستها و پاهای او را بریدند، و فرمود

پشتهای نی آوردند و آتش بر آنها زدند، و امر کرد که او را در میان آتش انداختند، چون آتش در او گرفت من گفتم: سبحان اللّه، مختار گفت: تسبیح خدا در همه وقت نیکوست امّا در این وقت چرا تسبیح گفتی؟ گفتم: تسبیح من برای آن بود که در این سفر به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید، چون گفتم که:

او را زنده گذاشتم، دست به دعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را به او بچشاند، و امروز اثر استجابت دعای آن حضرت را مشاهده کردم.

پس مختار مرا سوگند داد که: تو شنیدی از آن حضرت این را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس از اسب خود به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد، و بعد از نماز به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد، و سوار شد. چون دید که آن ملعون سوخته بود، برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه به در خانه من رسید، گفتم: ایّها الامیر اگر مرا مشرّف کنی و به خانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی، موجب فخر من خواهد بود، گفت: ای منهال تو مرا خبر می‌دهی که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام چهار دعا کرده است، و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است، و مرا تکلیف می‌کنی که فرود آیم و طعام بخورم، و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم؟ و حرمله همان ملعون است که سر امام حسین علیه السّلام را برای ابن زیاد برد و عبد اللّه رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد، بعضی گفته‌اند که: او سر مبارک حضرت را جدا کرد[۱۲۱۰].

ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد، و مردم با او بیعت کردند به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمل نماید، و طلب خون حضرت امام حسین علیه السّلام و خونهای اهل بیت و اصحاب آن حضرت را، و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند، و مؤمنان را حمایت نماید، در آن وقت عبد اللّه بن مطیع از جانب عبد اللّه بن زبیر در کوفه والی بود، پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد، و در کوفه ماند تا محرّم سال شصت و هفت، و عبید اللّه بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود، مختار لشکر

[۱۲۱۰] (۱) امالی شیخ طوسی ۲۳۸.

خود را برداشت و متوجّه دفع او شد، و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد، و ابو عبد اللّه جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد، پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرّم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد، و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان، و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه، و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه، و دو هزار نفر از قبیله حمرا- و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا- و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند.

چون ابراهیم بیرون می‌رفت، مختار پیاده به مشایعت او بیرون آمد، ابراهیم گفت:

سوار شو خدا تو را رحمت کند، مختار گفت: می‌خواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و می‌خواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمّد، پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت، پس ابراهیم رفت تا به مدائن فرود آمد، چون خبر به مختار رسید که ابراهیم از مدائن روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد. چون ابراهیم به موصل رسید، ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجّه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد، چون هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند، ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که: ای اهل حق، و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او، و اینک به پای خود به نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است، پس مقاتله کنید با ایشان به نیّت درست، و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان، شاید حق تعالی آن لعین را به دست شما به قتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنان را به راحت مبدّل گرداند، پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند، و اهل عراق فریاد می‌کردند: ای طلب کنندگان خون حسین، پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند، ابراهیم ایشان را ندا کرد که: ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا، پس برگشتند و عبد اللّه بن یسار گفت: من شنیدم از امیر المؤمنین که می‌فرمود: ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر می‌گویند، و ایشان ما را خواهند گریزانید به مرتبه‌ای که از نصرت مأیوس خواهیم شد، و بعد از آن بر خواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت،

ص:۷۹۴

پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید.

پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت، و سایر لشکر به جرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند، از پی ایشان رفتند و ایشان را می‌کشتند و می‌انداختند، چون جنگ بر طرف شد، معلوم شد که عبید اللّه بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن خوشب و غالب باهلی و عبد اللّه بن ایاس سلمی و ابو الأشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون به جهنّم واصل شده بودند.

چون از جنگ فارغ شدند، ابراهیم به اصحاب خود گفت که: بعد از هزیمت لشکر مخالف، من دیدم طایفه‌ای را که ایستاده بودند و مقاتله می‌کردند، و من رو به ایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال می‌کرد، و هر که نزدیک او می‌رفت او را بر زمین می‌افکند. چون نظرش بر من افتاد، قصد من کرد، من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم، از استر گردید و بر کنار افتاد، پس پای او را جدا کردم، و از او بوی مشک ساطع بود، گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود، بروید و او را طلب کنید. پس مردی آمد و در میان کشته‌گان او را تفحّص کرد، در همان موضع

که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را به نزد ابراهیم آورد، ابراهیم فرمود بدن او را در تمام آن شب می‌سوختند، و به دود آن مردود دیده امید خود را روشن می‌کردند، و به خاکستر آن بد اختر زنگ از آئینه سینه‌های خود می‌زدودند، و به روغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می‌افروختند. چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند، سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد، زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست می‌داشت و نزد او مقرّب بود.

چون صبح شد، لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجّه کوفه گردیدند، یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و به شام رفت نزد عبد الملک بن مروان، چون عبد الملک او را دید گفت: چه خبر داری از ابن زیاد؟ گفت: چون لشکرها به جولان در آمدند مرا گفت: کوزه آبی برای من بیاور، پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن

ص:۷۹۵

را در میان زره و بدن خود ریخت، و بقیّه آب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد، دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم.

پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سروران لشکر او نزد مختار فرستاد، آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت می‌خورد، پس خدا را حمد بسیار کرد، و گفت:

الحمد للّٰه که سر این لعین را وقتی آوردند نزد من که چاشت می‌خوردم، زیرا که سر سیّد الشّهداء را به نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت می‌خورد. چون سرها را به نزد مختار گذاشتند، مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها می‌گردید تا به سر ابن زیاد رسید، پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد، و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد. چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد، برخاست و کفش پوشید و ته کفش را مکرّر بر روی آن لعین می‌زد و بر جبین پرکین آن لعین می‌مالید، پس کفش خود را به نزد غلام خود انداخت و گفت: این کفش را بشوی که به روی کافر نجسی مالیده‌ام.

پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرّحمن بن ابی عمره ثقفی و عبد اللّٰه بن شدّاد جشمی و صایب بن مالک اشعری به نزد محمّد بن حنفیّه فرستاد، و عریضه‌ای به او نوشت که: امّا بعد به درستی که فرستادم یاوران شیعیان تو را بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را، پس بیرون رفتند با نیّت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین، و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین، و کشتند ایشان را به یاری ربّ العالمین، و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرّق گردانیدند و از پی بی‌آن مدبران رفتند، و هرکجا که ایشان را یافتند به قتل آوردند و کینه‌های دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه‌های شیعیان را شاد گردانیدند، و اینک سرهای سرکرده‌های ایشان را به خدمت تو فرستادم.

چون نامه و سرها را به نزد محمّد بن حنفیّه آوردند، در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در مکّه تشریف داشتند، پس محمّد سر ابن زیاد را به خدمت آن جناب فرستاد. چون سر آن لعین را به خدمت آن جناب آوردند، آن جناب چاشت تناول

ص:۷۹۶

می‌نمود، پس فرمود: چون سر پدر مرا به نزد ابن زیاد بردند، او چاشت زهر مار می‌کرد و سر پدر بزرگوار مرا نزد او گذاشته بود، من در آن وقت دعا کردم که: خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی به من سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم، پس شکر می‌کنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید، پس فرمود آن سر را انداختند در بیرون.

چون سر او را نزد عبید اللّه بن زبیر بردند، فرمود بر سر نیزه کنند و بگردانند، چون بر سر نیزه کردند، باید وزید و آن سر را بر زمین افکند، ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، چون این خبر را به ابن زبیر دادند گفت: سر این ملعون را در کوچه‌های مکّه بیندازید که مردم پامال کنند.

پس مختار تفحّص می‌کرد قاتلان آن حضرت را، و هر که را می‌یافت به قتل می‌رسانید، و جماعت بسیار به نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند، چون مختار مضطر شد گفت: او را امان دادم به شرط آنکه از کوفه بیرون نرود، و اگر بیرون رود خونش هدر باشد.

روزی مردی نزد عمر آمد و گفت: من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می‌کرد که مردی را بکشد، و گمان من آن است که مقصد او تو بودی، پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمّام می‌گفتند و در آنجا پنهان شد، به او گفتند که:

خطا کردی و از دست مختار بیرون نمی‌توانی رفت، چون مطّلع می‌شود که از کوفه بیرون رفته می‌گوید: امان من شکسته شد، و تو را می‌کشد. پس آن ملعون در همان شب به خانه برگشت.

راوی گوید: چون روز شد، بامداد رفتم به خدمت مختار، چون نشستم، هیثم بن اسود آمد و نشست، و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد گفت: پدرم می‌گوید که چه شد امانی که مرا دادی، و اکنون می‌شنوم که اراده قتل من داری، مختار گفت که: بنشین، و فرمود ابو عمره را بطلبید، پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود،

ص:۷۹۷

مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد، بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد، پس مختار به حفص گفت: این سر را می‌شناسی؟ گفت:

انّا للّه و انّا الیه راجعون، مختار گفت: ای ابو عمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنّم پدرش تنها نباشد، ابو عمره او را به قتل آورد، پس مختار گفت: عمر به عوض امام حسین، و حفص به عوض علی بن الحسین، و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد.

پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد، سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند، پس گفت: بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند، و من هیچ یک از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند، و تفحّص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آن حضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است، پس هر که را می‌آوردند می‌گفتند که: این از قاتلان آن حضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است، البتّه او را به قتل می‌رسانید.

پس خبر به او رسید که شمر بن ذی الجوشن شتری از شتران حضرت را به غنیمت برداشته بود، چون به کوفه رسید، آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود، چون این خبر را شنید گفت: تفحّص کنید، و از این گوشت داخل هر خانه‌ای که شده باشد مرا خبر کنید، پس فرمود آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گرفته یا خورده بود به قتل آوردند.

پس عبد اللّه بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را به نزد او آوردند، گفت: ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی؟ گفتند: ما را به جبر به جنگ او بیرون بردند، گفت: آیا نتوانستید که بر او منّت گذارید و شربت آبی به او برسانید؟ پس به مالک گفت که: تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی؟ گفت: نه، مختار گفت: بلی تو برداشتی، پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند، و او به خون خود غلطید تا به جهنّم واصل شد، و آن دو ملعون دیگر را فرمود گردن زدند.

پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرّحمن بجلی و عبد اللّه بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند، پس گفت: ای کشندگان صالحان! خدا از شما بیزار باد، عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس‌ترین روزها بود، پس فرمود ایشان را به بازار بردند و گردن زدند.

پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود، چون به خانه او رفتند، در بیت الخلا پنهان شده بود، در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند، و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می‌آید گفت: این لعین را برگردانید تا در خانه خودش به جزای خود برسانم، پس آمد به نزد در خانه او، و در آنجا او را به قتل رسانید و جسد پلیدش را به آتش سوخت و برگشت.

چون شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد، آن ملعون بسوی بادیه گریخت، پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد، و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند، آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد، او را

گرفتند و به خدمت مختار آوردند. مختار فرمود روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند، تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد.

به روایت دیگر: ابو عمره او را کشت، و سرش را برای مختار فرستاد.

پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود، و هر که را می‌یافت می‌کشت و هر که می‌گریخت خانه او را خراب می‌کرد، و ندا می‌کرد که: هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را به نزد من بیاورد، من آن غلام را آزاد می‌کنم و جایزه می‌بخشم، پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را به خدمت او آوردند[1211].

شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثّار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید، به تفحّص قاتلان امام حسین علیه السّلام در آمده، و اوّل طلب کرد آن جماعتی را که

ص:۷۹۹

اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت و اصحاب او بتازند، فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پای ایشان را به میخهای آهن بر زمین دوختند، و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند، و پاره‌های ایشان را به آتش سوختند، پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرّحمن بن عقیل بن أبی طالب، فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را به آتش سوختند، پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند.

و ابو عمره را با جماعتی فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند، و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و به ظاهر گفت که من نمی‌دانم که او در کجاست، و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است، پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند. و عبد اللّٰه بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طفیل که تیری بسوی عبّاس افکنده بود و جامه‌های عبّاس را کنده بود، او را گرفت و تیر باران کرد.

و عبد اللّٰه بن ناجیه را به طلب منقذ بن مرّه عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد، و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد، و نیزه بر عبد اللّٰه زد، و عبد اللّٰه برجست او را از اسب افکند، و نیزه بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد، و او گریخت، و بر او دست نیافتند. و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند، و به آتش سوختند.

و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره گریخت، و مختار خانه او را خراب کرد و از بصره بیرون رفت به جانب قادسیّه، چون به نزدیک قادسیّه رسید، جواسیس مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند، فرمود اوّل انگشتهای آن لعین را بریدند، پس دستها و پاهای او را قطع کردند، و روغن زیتی را فرمود به جوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا به جهنّم واصل شد. پس به طلب عمرو بن صبیح فرستاد، شب او را در خانه‌اش گرفتند، و فرمود سرا پای او را به نیزه پاره پاره کردند. و محمّد بن اشعث گریخت به قصری که در حوالی قادسیّه داشت، چون مختار به طلب او فرستاد، او از راه دیگر قصر بیرون رفت و به

[1211] (۱) امالی شیخ طوسی ۲۴۰.

مصعب بن زبیر ملحق شد، و مختار فرمود قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند. و بجدل بن سلیم را به نزد او آوردند، و گفتند که انگشت مبارک حضرت را

قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است، مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند، و در خون خود غلطید تا به جهنّم واصل شد[۱۲۱۲].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند، و ایشان را گرامی داشت، و بعضی معصیت خدا کردند، و ایشان را معذّب گردانید، احوال شما نیز چنین خواهد بود؛ اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود؟ فرمود: آنهایند که مأمور ساخته‌اند ایشان را به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما، و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حقّ ما خواهند نمود، و فرزندان اولاد رسول را که مأمور شده‌اند به اکرام و محبّت ایشان به قتل خواهند رسانید. گفتند: یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد؟ فرمود: بلی البتّه واقع خواهد شد، و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد، حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به شمشیر آنهائی که بر ایشان مسلّط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلّط گردانید.

گفتند: کیست آنکه بر ایشان مسلّط خواهد شد یا امیر المؤمنین؟ فرمود: پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده می‌گویند.

حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: چون این خبر به حجّاج رسید و به او گفتند: علی بن الحسین از جدّ خود امیر المؤمنین چنین روایتی می‌کند، حجّاج گفت: بر ما معلوم نشده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این را گفته باشد یا علی بن أبی طالب این را گفته باشد، علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند می‌گوید و اتباع خود را فریب می‌دهد، مختار را بیاورید به نزد من تا دروغ او ظاهر گردانم.

چون مختار را آوردند، نطع طلبید، و غلامان خود را گفت: شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید، چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند، گفت: چرا شمشیر نمی‌آورید؟

گفتند: شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست، پس مختار گفت: نمی‌توانی مرا کشت، و رسول خدا هرگز دروغ نگفته، اگر مرا بکشی، خدا زنده خواهد کرد که سیصد و

[۱۲۱۲] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۷۴- ۳۷۶.

ص:۸۰۱

هشتاد و سه هزار کس را از شما به قتل رسانم، پس حجّاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت: شمشیر خود را به جلّاد بده تا او را گردن بزند. چون جلّاد شمشیر را گرفت و به سرعت متوجّه او شد که او را گردن بزند، به سر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد، پس جلّاد دیگر را طلبید، چون متوجّه قتل او شد، عقربی او را گزید افتاد و مرد. پس مختار گفت: ای حجّاج نمی‌توانی مرا کشت، به خاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان به شاپور ذی الاکتاف گفت در وقتی که شاپور عربان را می‌کشت و ایشان را مستأصل می‌کرد، حجّاج گفت: بگو چه بوده است آن؟ مختار گفت: در وقتی که شاپور عربان را مستأصل می‌کرد، نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند، چون شاپور به نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت: تو کیستی؟

گفت: منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم، گفت: بپرس، نزار گفت: به چه سبب این قدر از عرب را می‌کشی و ایشان بدی نسبت به تو نکرده‌اند؟ شاپور گفت: برای آن می‌کشم که در کتب دیده‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمّد گویند، و دعوی پیغمبری خواهد کرد، و ملک و پادشاه عجم بر دست او بر طرف خواهد شد، پس ایشان را می‌کشم که او به هم نرسد، نزار گفت: اگر آنچه دیده‌ای در کتب دروغگویان دیده‌ای، روا نباشد که بی‌گناه چند را به گفته دروغگوئی به قتل رسانی، و اگر در کتب راستگویان دیده‌ای پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون می‌آید و تو نمی‌توانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی، و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس، آن مرد از او به هم خواهد رسید، شاپور گفت: راست گفتی ای نزار، یعنی:

لاغر و نحیف، و به این سبب او را نزار گفتند، پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت.

ای حجّاج حق تعالی مقدّر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس به قتل رسانم، یا خدا تو را مانع می‌شود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدّر کرده است به عمل آورم، و گفته رسول خدا حقّ است و در آن شکّی نیست.

ص:۸۰۲

باز حجّاج جلّاد را گفت که: بزن گردن او را، مختار گفت که: او نمی‌تواند، اگر خواهی تجربه کنی خود متوجّه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلّط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلّط گردانید. چون جلّاد خواست که او را گردن بزند، ناگاه یکی از خواصّ عبد الملک بن مروان از در در آمد فریاد زد که: دست از او بردارید، و نامه‌ای به حجّاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود: امّا بعد ای حجّاج بن یوسف! کبوتر برای من نامه‌ای آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و می‌خواهی او را به قتل آوری، به سبب آنکه روایتی از رسول خدا به تو رسیده که او انصار بنی امیّه را خواهد کشت، چون نامه من به تو برسد، دست از او بردار و متعرّض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است، و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است، و آنچه به تو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را به خبر دروغ بکشی، و اگر راست است تکذیب قول رسول خدا نمی‌توانی کرد.

پس حجّاج مختار را رها کرد، و مختار به هر که می‌رسید می‌گفت که: من خروج خواهم کرد، و بنی امیّه را چنین خواهم کشت. چون این خبر به حجّاج رسید، بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد، مختار گفت: تو نمی‌توانی مرا کشت، و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان را کبوتر آورد، و در آن نامه نوشته بود که: ای حجّاج متعرّض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است، و آن حدیثی که شنیده‌ای اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النّصر برای آنکه مقدّر شده بود که بنی اسرائیل را به قتل رساند، پس حجّاج او را رها کرد و گفت: اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته‌ای تو را به قتل خواهم رسانید، باز فایده نکرد، و مختار آن قسم سخنان در میان مردم می‌گفت.

چون حجّاج به طلب او فرستاد، پنهان شد، و مدّتی مخفی بود تا آنکه حجّاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد، باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که: او را مکش، پس حجّاج او را حبس کرد و نامه‌ای به عبد الملک نوشت که: چگونه نهی می‌کنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم می‌گوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیّه

ص:۸۰۳

خواهم کشت؟ عبد الملک در جواب نوشت که: تو جاهلی، اگر آنچه او می‌گوید حق است پس البتّه او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلّط گردد چنانچه فرعون را خدا موکّل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلّط گردید، و اگر این خبر دروغ است چرا در حقّ او رعایت کسی نکنیم که حقّ خدمت بر ما دارد، پس آخر مختار بر ایشان مسلّط شد و کرد آنچه کرد.

روزی حضرت علی بن الحسین علیه السّلام خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر می‌کرد، بعضی از اصحاب آن حضرت گفت: یا بن رسول اللّه ما را خبر نمی‌دهی که خروج او چه وقت خواهد بود؟ فرمود: سه سال دیگر خواهد شد، و سر عبید اللّه بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را به نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت می‌خوریم. چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام برای خروج مختار فرموده بود، اصحاب آن حضرت در خدمت او جمع شدند، و آن جناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود:

بخورید که امروز ستمکاران بنی امیّه را به قتل می‌رسانند، گفتند: در کجا؟ حضرت فرمود: در فلان موضع، مختار ایشان را به قتل می‌رساند، و زود باشد که دو سر از ایشان به نزد ما بیاورند، و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد.

چون روز شد و حضرت از تعقیب نماز فارغ شد، اصحاب آن حضرت به نزد او رفتند، آن جناب طعامی برای ایشان طلبید، چون طعام حاضر شد، آن دو سر را آوردند، پس آن جناب به سجده در آمد و گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را به من نمود، و پیوسته نظر می‌کرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار می‌نمود در شکر حق تعالی. چون مقرّر بود که بعد از چاشت، حضرت حلوائی برای میهمانان آن جناب می‌آوردند، در آن روز به سبب آنکه

مشغول نظاره آن سرها گردیدند، حلوا نیاوردند، یکی از ندیمان آن مجلس گفت: یا بن رسول اللّه امروز حلوا به ما نرسید، آن جناب فرمود: کدام حلوا شیرینتر است از نظر کردن به این سرها[۱۲۱۳].

شیخ کشی به سند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی مختار را

ص:۸۰۴

دیدم که کودکی بود، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او می‌کشید و می‌گفت که: یا کیّس یا کیّس، یعنی: ای بزرگ و دانا[۱۲۱۴].

ایضاً به سند حسن روایت کرده که حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی‌شوهر ما را به شوهر داد؛ در وقت تنگدستی، مال میان ما قسمت کرد[۱۲۱۵].

ایضاً به سند معتبر از عبد اللّه بن شریک روایت کرده‌اند که گفت: در روز عید اضحی رفتم به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در منی، و حضرت تکیه فرموده بود و حلّاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشید، چون در خدمت آن جناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن حضرت را گرفت که ببوسد، آن جناب مانع شد فرمود: تو کیستی؟ گفت: منم حکم پسر مختار، حضرت او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند، پس آن مرد گفت: مردم در باب پدر من گفتگو بسیار می‌کنند، و من می‌خواهم که از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حقّ او اعتقاد کنم، آن جناب فرمود: مردم چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند که دروغگو بود، و هر چه بفرمائی من در حقّ او اعتقاد خواهم کرد، حضرت فرمود: سبحان اللّه به خدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود، و او خانه‌های خراب‌شده ما را بنا کرد، و قاتلان ما را کشت، و خونهای ما را طلب کرد، پس خدا رحمت کند او را، به خدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که می‌گفت: خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقّی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را، و طلب خونهای ما کرد، و کشندگان ما را کشت[۱۲۱۶].

ایضاً به سند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که گفت: چون سر عبید اللّه بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند، به سجده در آمد و گفت: حمد می‌کنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من، و خدا مختار را جزای خیر دهد[۱۲۱۷].

[۱۲۱۳] (۱) تفسیر امام عسکری ۵۴۷.

[۱۲۱۴] (۱) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

[۱۲۱۵] (۲) رجال کشی ۱/ ۳۴۰.

[۱۲۱۶] (۳) رجال کشی ۱/ ۳۴۰.

[۱۲۱۷] (۴) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

ص:۸۰۵

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد، تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را فرستاد[۱۲۱۸].

ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اوّل مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد، پدرم قبول کرد، و خانه عقیل بن أبی طالب را و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیّه خراب کرده بودند پدرم به آن زر ساخت، چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد، بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد، پدرم از او قبول نکرد و رد کرد[۱۲۱۹].

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که مختار نامه‌ای به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام نوشت و با هدیه‌ای چند از عراق به خدمت آن جناب فرستاد، چون رسولان او به در خانه او رسیدند، رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فرستاد که: دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمی‌کنم و نامه ایشان را نمی‌خوانم، پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و به جای او نوشتند که: این نامه‌ای است بسوی مهدی محمّد بن علی، و آن نامه را بردند بسوی محمّد بن حنفیّه، و او هدیه‌ها را قبول کرد، و نامه او را جواب نوشت[۱۲۲۰].

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود، انتقام می‌کشد برای ایشان به بدترین خلق خود، چون خواهد که انتقام کشد برای خود، انتقام می‌کشد به دوستان خود، به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریّا به بخت النّصر که بدترین خلق خدا بود[۱۲۲۱].

ابن ادریس به سند موثّق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود، حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیه السّلام بر صراط بگذرند، پس کسی از میان جهنّم سه مرتبه ندا کند ایشان را که: به فریاد من برس یا

ص:۸۰۶

رسول اللّٰه، آن جناب جواب نگوید؛ پس سه مرتبه ندا کند: یا امیر المؤمنین به فریاد من برس، آن حضرت جواب نگوید؛ پس سه مرتبه فریاد کند که: یا حسن به فریاد من برس، آن جناب جواب نفرماید؛ پس سه مرتبه ندا کند که: یا حسین به فریاد من برس که من کشنده دشمنان توام، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امام حسین علیه السّلام گوید که: حجّت بر تو گرفت، تو به فریاد او برس، پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید، او را از میان جهنّم بیرون آورد.

[۱۲۱۸] (۱) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

[۱۲۱۹] (۲) رجال کشی ۱/ ۳۴۲.

[۱۲۲۰] (۳) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

[۱۲۲۱] (۴) قصص الأنبیاء راوندی ۲۱۸.

راوی گفت: این که خواهد بود فدای تو گردم؟ حضرت فرمود: مختار، راوی گفت:

چرا در جهنّم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد؟ حضرت فرمود: اگر دل او را می‌شکافتند، هرآینه چیزی از محبّت أبو بکر و عمر در دل او ظاهر می‌شد، به حقّ آن خداوندی که محمّد را به راستی فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبّت ایشان باشد، هرآینه حق تعالی ایشان را بر رو در آتش اندازد[۱۲۲۲].

در بعضی از کتب معتبر روایت کرده‌اند که مختار برای امام زین العابدین علیه السّلام صد هزار درهم فرستاد، و آن جناب نمی‌خواست که آن را قبول کند، و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرّر گردد، پس آن حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد. چون مختار کشته شد، حقیقت حال را به عبد الملک نوشت که: آن مال تعلّق به تو دارد و بر تو گوارا است، و آن جناب مختار را لعنت کرد و می‌فرمود: دروغ می‌بندند بر خدا و بر ما، مختار دعوی می‌کرد که وحی خدا بر او نازل می‌شود[۱۲۲۳].

مؤلّف گوید که: احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علماء امامیّه در باب او اختلافی هست، جمعی او را خوب می‌دانند و می‌گویند که:

امام زین العابدین علیه السّلام به خروج کردن او راضی بود و به حسب ظاهر از ترس مخالفان تبرّا از او می‌نمود و اظهار عدم رضا می‌فرمود، و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السّلام خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمی‌کرد. و بعضی از علما را اعتقاد آن است که غرض او ریاست و پادشاهی بود، و این امر را وسیله آن کرده

ص:۸۰۷

بود، و اوّلا به حضرت امام زین العابدین علیه السّلام متوسّل شد، چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود به خروج و نیّت فاسد او را می‌دانست، اجابت او ننمود، پس او به محمّد بن حنفیّه متوسّل شد و مردم را بسوی او دعوت می‌کرد و او را مهدی قرار داده بود، و مذهب کیسانیّه از او در میان مردم پیدا شد، و محمّد بن حنفیّه را امام آخر می‌دانند و می‌گویند که: زنده است و غایب شده، و در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد. و الحمد للّه که اهل آن مذهب منقرض شده‌اند و کسی از ایشان نمانده است، و ایشان را به این سبب کیسانی می‌گویند که از اصحاب مختارند، و مختار را کیسان می‌گفتند برای آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام موافق روایات ایشان او را به کیّس خطاب کرد، یا به اعتبار آنکه سر کرده لشکر او و مدبّر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت.

و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر می‌شود آن است که او در خروج خود، نیّت صحیحی نداشته است، و اکاذیب و اباطیل را وسیله ترویج امر خود می‌کرده است، و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است، امید نجات درباره او هست، و متعرّض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد.

[۱۲۲۲] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۳۹.

[۱۲۲۳] (۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۳۴۶.

ص:۸۰۸

فصل بیست و دوّم معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهّر و تربت آن حضرت ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت: بیرون رفتم در ایّام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود، پس أبو بکر بن عیّاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت: بیا برویم به نزد این مرد، و ندانستم که مطلب او کیست. چون او را بسیار جلیل و عظیم می‌شمردم، از او نپرسیدم، و در رکاب او پیاده روان شدم، چون رسید به خانه‌ای که معروف بود به خانه عبد اللّه بن حازم، ملتفت شد به جانب من و گفت: ای پسر حمانی تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه می‌گویم، گفتم: ایّها الشّیخ که را می‌فرمائی؟ گفت: این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است.

پس از پی او رفتم تا به در خانه موسی رسید، و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می‌آمدند، و او فرود نیامد، خواست که داخل شود، حاجب نزدیک آمد که او را منع کند، چون او را شناخت مانع او نشد، و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد، و مرا ندا کرد که: بیا ای پسر حمانی. چون حاجب خواست که مانع شود، بر او صدا زد که: ای ملعون مانع می‌شوی رفیق مرا؟! پس من نیز از عقب او روان شدم، و سوار رفت تا پیش ایوان، و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود، و در جانب او ملازمان او مکمّل و مسلّح ایستاده بودند. چون نظر موسی بر او افتاد، او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید، من چون به پیش

ص:۸۰۹

ایوان رسیدم، یساولان نگذاشتند که نزدیک روم، چون أبو بکر در محلّ خود قرار گرفت مرا صدا زد که: پیش بیا، من نیز به ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم، پس مرا نزدیک خود نشانید، موسی گفت: به شفاعت این مرد آمده‌ای؟ گفت: نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم، گفت: در چه چیز می‌خواهی گواه بگیری؟ و در آن ایّام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین علیه السّلام را شخم کرده بود و تخم پاشیده که اثر قبر آن حضرت را بر طرف کند، أبو بکر گفت: چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر، آمدم که با تو سخن گویم، موسی گفت: کدام قبر؟ أبو بکر گفت: قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

چون موسی این سخن را شنید، چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد، پس گفت: تو را با این کارها چه‌کار است؟ گفت: بشنو تا تو را خبر دهم: بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره، چون به پل کوفه رسیدم، ده خنزیر رو به من آوردند، حق تعالی مرا به مردی از بنی اسد از شرّ ایشان نجات داد و گذشتم. چون به شاهی رسیدم، راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم به من گفت: اراده کجا داری ایّها الشّیخ؟ گفتم: اراده غاضریّه دارم، گفت: در این وادی برو چون به آخر وادی می‌رسی راه از برای تو پیدا می‌شود، من چنین کردم و راه را یافتم، چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود، پرسیدم که: از مردم کجائی؟ گفت: از مردم این قریه، گفتم: چند سال بر تو گذشته است؟ گفت: حساب عمر خود را ندارم و لیکن به خاطرم می‌آید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت

و اصحاب او، و از وحشیان و حیوانات منع نکردند، گفتم: وای بر تو آن واقعه را به خاطر داری؟ گفت: آری به حقّ آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من به دیده خود آن واقعه را دیدم، و اکنون می‌بینم تو را و اصحاب تو را که اعانت می‌کنید بر امری که دیده‌های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد، گفتم: آن واقعه کدام است؟ گفت: آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد، گفتم: آن قبر

ص:۸۱۰

کجاست؟ گفت: در همین موضع واقع است که تو ایستاده‌ای به تو نزدیک است، و اثر قبر را بر طرف کرده‌اند، أبو بکر گفت: من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز، و در مدّت عمر خود به زیارت آن قبر نرفته بودم، پس در جواب گفتم به آن مرد پیر که: کسی هست که آن قبر را به من نشان دهد؟ آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند، گفتم به دربان:

می‌خواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را، گفت: در این وقت داخل نمی‌توان شد، گفتم: چرا؟ گفت: این وقت زیارت ابراهیم خلیل اللّٰه و محمّد رسول اللّٰه است، و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه به زیارت آن حضرت آمده‌اند.

أبو بکر گفت: من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود، و چند روز بر آن خواب گذشت، نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم، ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم، پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم، چون به پل کوفه رسیدم، ده نفر از دزدان به من بر خوردند، چون ایشان را دیدم، خواب به خاطر من آمد، دزدان گفتند: هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر، و با خود خرجی برداشته بودم، گفتم: وای بر شما من أبو بکر عیّاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام، مرا از راه منع مکنید که من میهمان را بسیار دوست می‌دارم، پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که: این مولای من است به حقّ خداوند کعبه متعرّض او مشوید.

پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا به سر راه رسانید، و من پیوسته تعجّب می‌کردم در تأویل این خواب که ساعت به ساعت به ظهور می‌آمد، تا آنکه به نینوا- یعنی به کربلا- رسیدم، آن مرد پیر را به همان صورت که در خواب دیده بودم دیدم، گفتم: لا اله الّا اللّٰه خواب من به منزله وحی بوده است، پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم مرا همان جواب گفت که در خواب دیدم، پس گفت: بیا من تو را به موضع آن قبر برم.

پس مرا به موضعی برد و نشان داد که این قبر آن حضرت است، و اطراف آن را دیدم که

ص:۸۱۱

شخم و زراعت کرده بودند، و آنچه در خواب دیدم به غیر حایر و دربان، پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم، و زیارت آن حضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم، زیرا که موضعی که خلیل خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقرّبین قصد زیارت آن نمایند، سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن، به درستی که ابو حصین مرا خبر داده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است، و شیطان شبیه به من نمی‌تواند شد.

چون أبو بکر سخن را به اینجا رسانید، آن ملعون گفت: من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی، به خدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کردی، هرآینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که آورده‌ای که بر من گواه بگیری، أبو بکر گفت: خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به من و او برسانی، زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن می‌گویم، موسی گفت: تو جواب سخن من می‌گوئی، و او را دشنام داد، أبو بکر گفت: ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زبانت را قطع نماید. پس آن ملعون در غضب شد و گفت: بگیرید او را، پس او را و مرا گرفتند، و پاهای ما را می‌کشیدند و سر ما بر سنگها می‌خورد و ما را می‌زدند و ریش ما را می‌کندند، موسی فریاد می‌کرد: بکشید این دو ولد الزّنا را، و أبو بکر با آن حال می‌گفت: بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد، خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکّل کردیم، پس ما را به زندان بردند. چون داخل زندان شدیم، أبو بکر دید که جامه‌های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است، گفت: ای حمانی ما از برای خدا سخن حقّی ادا کردیم، و ثوابی بردیم، و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد.

پس اندک وقتی گذشت، پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید، چون ما را نزد او بردند، در سرداب بزرگی نشسته بود، و بدنهای ما مجروح شده بود، و تا رسیدن به او تعب بسیار کشیدیم، و درازگوش گوش أبو بکر گم شده بود و او را پیاده می‌بردند، و هر چند قدم راه که می‌آمد لحظه‌ای می‌نشست و می‌گفت: خداوندا این تعب را در رضای تو کشیده‌ام مرا ثواب ده.

ص:۸۱۲

چون ما را نزد آن ملعون بردند، بر کرسی نشسته بود، چون نظرش به ما افتاد به أبو بکر گفت: ای احمق جاهل! متعرّض می‌شوی امری چند را که موجب ضرر تو می‌گردد، تو را چه‌کار است که در میان ما بنی هاشم در آئی، و ناسزای بسیار به او گفت، أبو بکر گفت:

سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد، موسی گفت: بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند، به خدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را به کسی نقل کرده‌ای گردن تو را خواهم زد، پس به من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت: وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان به خواب این پیر احمق آمده بوده است، پس گفت: بیرون روید لعنت خدا بر شما باد.

چون بیرون آمدیم، حیات تازه‌ای یافتیم، و از خود ناامید شده بودیم، پس أبو بکر پیاده می‌رفت و درازگوش گوش او را برده بودند، با من گفت: این حدیث را حفظ کن و ضبط کن، و نقل مکن مگر به اهل عقل و دین، و به عوام روایت مکن[۱۲۲۴].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکّل که او را ابراهیم دیزج می‌گفتند، گفت: متوکّل مرا به کربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السّلام را تغییر دهم، و نامه‌ای به قاضی نوشت که: من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد، چون نامه مرا بخوانی مطّلع باش که او به عمل می‌آورد آنچه او را به آن مأمور ساخته‌ام یا نه، دیزج گفت:

چون به کربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که: چه کردی؟ گفتم: هر چند کندم چیزی نیافتم، گفت: چرا بسیار عمیق نکندی؟ گفتم: بسیار کندم و چیزی نیافتم، پس نامه‌ای نوشت به متوکّل که: دیزج رفت و قبر را نبش کرد، پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد.

راوی می‌گوید که: من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم، گفت: من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم، چون قبر را شکافتم، بوریائی تازه دیدم، و جسد تازه پاکیزه‌ای بر روی آن خوابیده، و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود، دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم، چون گاو بستم که شخم

ص:۸۱۳

کنم، هر چند گاو به نزدیک قبر می‌رسید بر می‌گشت، و نتوانستم آن موضع را شخم کنم، پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را به قتل می‌رسانم[۱۲۲۵].

ایضاً از ابو عبد اللّه باقطانی روایت کرده‌اند که گفت: هارون مقری که یکی از امرای متوکّل بود من کاتب او شدم، و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتّی دستها و پاهای او، و رویش در نهایت سیاهی بود، و همیشه چرک بد بوئی از روی او می‌آمد. چون نزد او تقرّبی به هم رسانیدم، روزی از او پرسیدم که: سبب سیاهی روی تو چیست؟ مرا خبر نداد. چون به مرض موت افتاد، باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او به دیگری نخواهم گفت. گفت: متوکّل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السّلام را بشکافیم و آب بر آن بندیم، چون خواستیم متوجّه آن ناحیه شویم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که گفت: با دیزج مرو به نزد قبر حسین، و آنچه مأمور شده‌ای به عمل میاور. چون صبح شد، مرا ترغیب به رفتن کردند، شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکّل امر کرد به عمل آوردم. چون شب شد، باز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم فرمود که: نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان می‌کنند، و از من قبول نکردی، پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند، از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است، و این چرک متعفّن از آن دفع می‌شود[۱۲۲۶].

[۱۲۲۴] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۱.

[۱۲۲۵] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.

[۱۲۲۶] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.

ایضاً به سند معتبر از فضل بن محمّد بن عبد الحمید روایت کرده است که من همسایه ابراهیم دیزج بودم، چون بیمار شد به مرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد، به عیادت او رفتم، او را در حال بدی یافتم، و مدهوش می‌نمود، و طبیبی نزد او نشسته بود، میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را به من می‌گفت، گفتم به او: چه حال داری و چه می‌شود تو را؟ مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی: او نشسته است و حال خود را نمی‌توانم گفت، طبیب اشاره او را فهمید و برخاست. چون خانه خلوت شد، بار دیگر حال او را پرسیدم، گفت: خبر می‌دهم تو را و از خدا طلب آمرزش می‌نمایم، به

ص:۸۱۴

درستی که متوکّل مرا مأمور ساخت که برویم به کربلا و اثر قبر امام حسین علیه السّلام را محو کنیم، و گاو بر آن زمین بندیم و شخم کنیم. چون به کربلا رسیدیم، شام شده بود، و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها، پس غلامان خود را گفتم که: عمله و کارکنان را به کار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند.

چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود، خود را بر زمین افکندم و به خواب رفتم، ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند، من ترسان برخاستم و گفتم: چه می‌شود شما را؟ گفتند: امری رخ نموده از این عجیب‌تر نمی‌باشد، جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده‌اند و مانع می‌شوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر به جانب ما می‌اندازند. چون به نزدیک ایشان رفتم، صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد، و این در اوّل شب بود از شبهای میان ماه.

پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند، هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت، پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد، در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت، بار کردم و از قبر دور شدم، و مخالفت امر متوکّل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم.

راوی گفت: من به او گفتم که: آنچه می‌ترسیدی از شرّ متوکّل از او ایمن گشتی، دیشب متوکّل را به اعانت منتصر کشتند، گفت: شنیدم این را، و لیکن در بدن خود حالتی می‌یابم که امید زندگانی به خود ندارم، راوی گفت: این حکایت در اوّل روز بود، و پیش از شام آن روز به جهنّم واصل شد[۱۲۲۷].

ایضاً از ابو مفضّل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکّل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه علیها السّلام را دشنام می‌داد، این قصّه را به یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او، آن عالم گفت: کشتن بر او واجب شده است به سبب این گفتار، و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی‌باشد، منتصر گفت: هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او و پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد، پس آن ملعون را

ص:۸۱۵

[۱۲۲۷] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۷.

کشت، و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد[۱۲۲۸].

مؤلّف گوید که: می‌تواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد، چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدّت آلوده به غصب خلافت نباشد.

ایضاً به سند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت: خبر رسید به متوکّل که اهل عراق جمع می‌شوند در نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السّلام و گروه بسیار به زیارت او می‌روند، پس کسی را از امرای خود مقرّر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت، پس آن مرد آمد به کربلا با لشکر خود، و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود، چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف، پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که: اگر متوکّل همه ما را به قتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهند کرد، و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده می‌کنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنند، ترک زیارت نخواهیم کرد.

چون این خبر را به متوکّل لعین نوشت، متوکّل در جواب نوشت که: بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه، و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم. و دیگر متعرّض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت، و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آن حضرت می‌روند و جمعیّت عظیم بر سر قبر آن حضرت می‌شود، و بازاری می‌شود، و مردم سود و معامله بسیار می‌کنند، پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد، و فرمود در میان مردم ندا کنند که: از عهد و امان ما بیرون است هر که به زیارت حسین می‌رود، و فرمود اطراف قبر حسین را زراعت کنند، و هر که را بیابند که به زیارت آن حضرت می‌رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند، مردم از ترس کم به زیارت می‌رفتند، و آن ملعون سادات علوی را تفحّص می‌کرد و شیعیان را تجسّس می‌نمود، و ایشان را به قتل می‌رسانید، و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و به جهنّم واصل شد[۱۲۲۹].

ص:۸۱۶

ایضاً روایت کرده‌اند از عبد اللّه طوری که گفت: حج کردم در سال دویست و چهل و هفت، چون از حج برگشتم متوجّه عراق شدم و امیر المؤمنین علیه السّلام را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم به سبب آنکه متوکّل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آن حضرت، پس متوجّه زیارت حضرت امام حسین علیه السّلام شدم، چون به کربلا رسیدم دیدم که آب انداخته‌اند بر حوالی قبر آن حضرت، و گاوها بسته‌اند و زمین را شخم می‌کنند، به چشم خود دیدم که گاوها را به نزدیک قبر آن حضرت می‌رسانیدند، و هر چند چوب می‌زدند، رو به قبر نمی‌رفتند و رو به جانب راست و چپ می‌رفتند، پس مرا زیارت میسّر نشد، از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود می‌گفتم که: اگر بنی امیّه آن حضرت را شهید کردند، ایشان دعوی قرابت و خویشی او می‌کنند، به تأسّف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده‌اند انتقام از قبر او می‌کشند. چون به بغداد رسیدم، اضطرابی

[۱۲۲۸] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۸.

[۱۲۲۹] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۸.

در مردم دیدم، گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند: خبر رسید که متوکّل را به قتل رسانیده‌اند، دانستم که از اعجاز آن حضرت است، و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید[۱۲۳۰].

ایضاً از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد، جریر از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السّلام را هموار کنند، و درخت سدری که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر بود آن را قطع کنند، چون جریر این خبر را شنید دست به آسمان برداشت و گفت: اللّه اکبر، امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که آن حضرت سه مرتبه فرمود: خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را، امروز معلوم شد که غرض آن حضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آن حضرت منع کند[۱۲۳۱].

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمّد بن الفرج که گفت: خبر داد مرا عمّ من عمر بن فرج که متوکّل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام را خراب کنم، چون به کربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم، هر چند نزدیک قبر آن حضرت

می‌رسیدند می‌ایستادند و پیش نمی‌رفتند، تا آنکه من عصا را به دست خود گرفتم و آن قدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شدند و گام برنداشتند، و عمّ من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل می‌کرد[۱۲۳۲].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عبّاسی مالهای خزانه امام حسین علیه السّلام را گرفت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد، و به لشکر خود قسمت کرد، چون از کربلا بیرون رفت، او و پسرش هر دو کشته شدند[۱۲۳۳].

ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آن حضرت حدثی کرد، او و اهل بیت او دیوانه شدند و به خوره و پیسی مبتلا گردیدند، تا امروز اولاد ایشان به پیسی مبتلایند.

ایضاً روایت کرده‌اند که چون متوکّل لعین امر کرد که آب بر قبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم کنند، زید و بهلول مجنون رفتند به صحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است، زید چون آن معجزه را مشاهده کرد، این آیه را خواند: یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ[۱۲۳۴].

[۱۲۳۰] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۹.

[۱۲۳۱] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۵.

[۱۲۳۲] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۵.

[۱۲۳۳] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

[۱۲۳۴] (۳) سوره توبه/ آیه ۳۲.

و مؤیّد این مقال آن است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند، چون بر می‌گشتند قبر را به حال خود می‌دیدند، چون شخصی که موکّل به این کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد، مؤمن و شیعه شد، و به این سبب متوکّل او را به قتل رسانید[۱۲۳۵].

و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت: من در کوفه نازل شده بودم و همسایه‌ای داشتم شبها به نزد او می‌رفتم و با او صحبت می‌داشتم، پس شب جمعه‌ای به نزد او رفتم، گفتم: چه می‌گوئی در زیارت امام حسین علیه السّلام؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی ضلالت است، و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است، پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و به خانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر می‌روم به نزد او و

ص:۸۱۸

بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر می‌کنم، اگر بر این معانده اصرار ننمود، خوب، و الّا او را به قتل می‌رسانم.

چون وقت سحر شد رفتم به در خانه او، در کوبیدم و او را صدا زدم، زوجه او جواب گفت، و گفت: او در اوّل شب به قصد زیارت امام حسین علیه السّلام به کربلا رفت، اعمش گفت:

من از عقب او روانه شدم، چون به مرقد منوّر آن حضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و می‌گرید و دعا می‌کند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش می‌نماید، چون سر از سجده برداشت گفتم که: تو دیروز می‌گفتی که زیارت آن حضرت بدعت است، و امروز خود به زیارت آمده‌ای. گفت: ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد به امامت ایشان نداشتم، و در این شب خواب غریبی دیدم، مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال، و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند، و در پیش روی او سواره‌ای می‌رفت، و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت، و هر رکنی مکلّل به جواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن می‌کرد، من پرسیدم که: این بزرگوار کیست که این گروه بسیار به او احاطه کرده‌اند؟ مردی گفت: محمّد مصطفی است، گفتم:

آن شهسوار که در پیش روی او می‌رود کیست؟ گفت: آن علیّ مرتضی است.

ناگاه ناقه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند، و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند، و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز می‌کرد، پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: فاطمه زهرا و خدیجه کبری، پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: حسن مجتبی، پرسیدم که: ایشان به کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت حسین شهید کربلا. پس نزدیک هودج حضرت فاطمه علیها السّلام رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آن حضرت می‌ریزد، پرسیدم که: این براتها چیست؟ گفت: این براتها بیزاری از آتش جهنّم است

[۱۲۳۵] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۲.

برای آنها که زیارت امام حسین می‌کنند در شب جمعه، من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را برای من بگیر، گفت: تو می‌گوئی که زیارت آن حضرت بدعت است، تا از

ص:۸۱۹

این سخن توبه نکنی و به زیارت آن حضرت نروی، از این براتها چیزی به تو نخواهد رسید. پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم، و برخاستم و متوجّه به زیارت شدم و تائب گردیدم از گفته خود، ای اعمش به خدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد[۱۲۳۶].

ایضاً به سند معتبر از دعبل خزاعی مدّاح امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که چون قصیده تائیّه خود را به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام خواندم و جوایز عظیمه از آن حضرت یافتم و برگشتم، به شهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده‌ای در مدح اهل بیت انشاء می‌کردم، ناگاه کسی در زد، گفتم: کیستی؟ گفت: یکی از برادران توام، چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمی‌شناختم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی شد، چون داخل شد، در کنار خانه نشست و گفت: مترس من برادر توام از جن، و در شب ولادت تو متولّد شده‌ام، و می‌خواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد. بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن أبی طالب علیه السّلام بودم، شبی با گروهی از متمرّدان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم، پس به گروهی رسیدیم که متوجّه زیارت امام حسین علیه السّلام بودند، چون خواستیم که آسیبی به ایشان برسانیم، دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین به ایشان احاطه کرده‌اند و نمی‌گذارند که ما به نزدیک ایشان برویم، و شرّ جانوران زمین را از ایشان دفع می‌کنند، پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجّه زیارت آن حضرت شدم، و همراه ایشان به حج رفتم و زیارت رسول خدا کردم، پس در آنجا به مرد منوّری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده و مسائل دین خود را از او می‌پرسیدند، گفتم که: این مرد کیست؟ گفتند: این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق علیه السّلام.

پس نزدیک او رفتم و سلام کردم، جواب سلام من گفت و فرمود که: خوش آمدی ای اهل عراق، آیا به خاطر داری آن شبی را که در کربلا متعرّض دوستان ما شدی، و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید؟ گفتم: حمد

ص:۸۲۰

می‌کنم خداوندی را که منّت گذاشت بر من به معرفت شما، و روشن گردانید دل مرا به نور هدایت شما، پس حدیثی به من روایت کن که به آن مشرّف گردم و به اهل خود برگردم.

[۱۲۳۶] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۰۱.

فرمود: خبر داد مرا پدرم محمّد بن علی باقر علیه السّلام از پدر خود علی بن الحسین علیه السّلام از پدر خود حسین علیه السّلام از پدر خود علی بن أبی طالب علیه السّلام که حضرت رسول گفت: یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم، و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی، و بر امّتهای پیغمبران تا امّت من داخل شوند، و بر امّت من تا اقرار کنند به ولایت تو و اعتقاد کنند به امامت تو، یا علی سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که داخل بهشت نمی‌شود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند، پس آن جنّی گفت که: بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید، این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم[۱۲۳۷].

ایضاً روایت کرده است که چون متوکّل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین علیه السّلام را محو کند و از نهر علقمه آب بر آن بندد، و هر که به زیارت آن حضرت رود به قتل رساند، این خبر به زید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی می‌کرد، که هر سخن حقّی که خواهد بگوید و کسی متعرّض او نگردد، از استماع این سخن بسیار محزون گردید، و در آن وقت در مصر بود، از آنجا متوجّه زیارت آن حضرت شد با دیده گریان و دل بریان. چون به کوفه رسید، بهلول دانا را در آنجا دید، و او نیز در کمال عقل و دانائی بود، و برای اختیار دین حق، از شرّ مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود.

چون زید بهلول را دید سلام کرد، بهلول گفت: تو مرا از کجا می‌شناسی و هرگز مرا ندیده‌ای؟ گفت: ارواح را با یکدیگر ربطهاست، و آنها در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند، در این عالم یکدیگر را به آن آشنائی می‌شناسند، بهلول گفت: راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمده‌ای و بی‌توشه و مرکوبی تعب کشیده‌ای تا به این موضع رسیده‌ای؟ زید گفت: شنیدم که چون این لعین بی‌حیا با قبر سیّد شهدا این جور و جفا کرده

ص:۸۲۱

است بی‌تاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم، و با دیده گریان و سینه محزون به اینجا رسیدم، بهلول گفت: من نیز با تو در این حالت موافقم، بیا با یکدیگر رفیق شویم و به زیارت آن حضرت برویم. پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجّه زیارت آن حضرت شدند، چون به آن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته‌اند، و به قدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است، و مرقد مطهّر آن حضرت در میان آب می‌نماید، چون این حالت را مشاهده کردند، یقین ایشان زیاده شد و گفتند: هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خائب و ناامید می‌گردد، و نور خدا به رغم جاحدان روشنتر و ظاهرتر می‌شود.

پس آن مردی که آن کار را به او فرموده بودند، مدّتها سعی کرده بود در محو قبر آن حضرت به آب بستن و کندن و شخم کردن، محو نتوانست کرد، نظرش بر زید و بهلول افتاد، به نزد ایشان آمد و به زید گفت: ای شیخ از کجا می‌آئی؟ گفت: از مصر،

[۱۲۳۷] (۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۴۰۲.

گفت: برای چه آمده‌ای به اینجا و خلیفه حکم کرده است هر که به زیارت آن حضرت آید او را به قتل رسانیم؟ زید گفت: من نیز برای این آمده‌ام، و این در دل من جا کرده است، و مرا به این مکان کشیده است.

پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت: مدّتها است که در این مکان سعی می‌کنم که این نور خدائی را فرونشانم، و روز به روز زیاده می‌شود و سعی من ثمره نمی‌بخشد، مکرّر آب بستم بر این قبر شریف، و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت، هر چند گاو راندم، چون به نزدیک مرقد منوّر رسید ایستاد و پیش نرفت، اکنون به برکت تو هدایت یافتم و به دست تو توبه می‌کنم، و می‌روم به نزد متوکّل و حقیقت حال را به او می‌گویم، خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد.

چون آن مرد به نزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منوّر را ذکر کرد، آن ملعون به غضب آمد و فرمود او را گردن زدند، و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند، پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند.

زید چون این واقعه را شنید، به سرّ من رأی رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن کرد

ص:۸۲۲

و بر او نماز کرد، او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن می‌کرد، چون روز سوّم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید، و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کردند، و گریبانها دریده‌اند، و روها سیاه کرده‌اند، و علمهای بسیار بلند کرده‌اند، و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است، زید گمان کرد که متوکّل مرده است، پرسید:

جنازه کیست؟ گفتند: این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکّل که او را بسیار دوست می‌داشته است، پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او فشاندند و قبّه عالی بر قبر او بنا کردند.

چون زید این حالت را مشاهده کرد، خاک بر سر خود افشاند، و گریبان خود را پاره پاره کرد، و فریاد بر آورد که: وا ویلاه وا اسفا، حسین در کربلا غریب و تشنه کشته می‌شود و فرزندانش را می‌کشند و زنانش را اسیر می‌کنند و کسی بر او گریه نمی‌کند، و بعد از آن سعی می‌کنند که قبرش را بر طرف کنند، و او جگرگوشه محمّد مصطفی است و نور دیده علیّ مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است، و برای کنیز سیاهی این قدر نوحه و گریه می‌کنند و او را به این اکرام و احترام دفن می‌کنند.

پس شعری چند در این باب انشاء کرد و به یکی از حاجبان متوکّل داد که به او برساند، چون متوکّل آن ابیات را خواند، در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد، و زید او را نصیحت بسیار کرد، پس متوکّل در خشم شد و گفت: کیست ابو تراب که تو این قدر مدح فرزندان او می‌کنی؟ زید گفت که: تو فضیلت و شرف او را زیاده از من می‌دانی، به خدا سوگند که انکار فضل او نمی‌کند مگر کافری، و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی، و از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکّل امر کرد که او را به زندان بردند. چون شب شد، آن ملعون به خواب رفت، در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سرپائی بر او زد که: برخیز و زید را از حبس به در آور، اگر نه همین ساعت تو را می‌کشم.

پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت: هر حاجتی که خواهی بطلب، گفت: حاجت من آن است که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرّض زایران او نشوی، متوکّل گفت: رخصت دادم، پس زید خوش‌حال بیرون آمد و در

شهرها ندا می‌کرد که: هر که خواهد به زیارت حسین برود که او را امان است[۱۲۳۸].

ابن قولویه و سیّد ابن طاووس به سند معتبر از حسین دخترزاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده‌اند که گفت: در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی به زیارت جناب امام حسین علیه السّلام رفتم، چون به کربلا رسیدم، در ناحیه‌ای خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم به جانب قبر، چون نزدیک رسیدم، مردی بسوی من آمد و گفت: در این وقت به زیارت آن حضرت نمی‌توانی رسید، پس من ترسان برگشتم.

چون نزدیک طلوع صبح شد، بار دیگر رفتم، باز همان مرد بیرون آمد و گفت:

نمی‌توانی به زیارت آن حضرت رسید، گفتم: خدا تو را عافیت دهد چرا نمی‌توانم رسید و من از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده‌ام، پس حایل مشو میان من و زیارت آن جناب، زیرا که می‌ترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در آنجا بیابند و بکشند، گفت:

اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است، و با هفتاد هزار ملک به زیارت آن حضرت آمده است، و تا صبح طلوع نشود به آسمان نمی‌رود، گفتم: تو کیستی خدا تو را عافیت دهد؟ گفت: من از آن ملائکه‌ام که موکّلیم به حراست قبر حسین علیه السّلام و استغفار کردن برای زایران آن حضرت، چون این را شنیدم، حال من متغیّر شد برگشتم و اوّل طلوع صبح بسوی ضریح مقدّس رفتم، و بر آن حضرت سلام کردم و قاتلان آن حضرت را لعنت کردم، و نماز صبح را ادا کردم و به سرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم[۱۲۳۹].

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنّای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد گفت: تو را سوگند می‌دهم به حقّ پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است، و گروه بسیار از شما به زیارت او می‌روند؟ آیا از اصحاب پیغمبر شماست؟ گفتم:

نه از اصحاب نیست و لیکن دخترزاده پیغمبر ماست، به چه سبب تو این سؤال می‌کنی، گفت: قصّه غریبی از او دارم، گفتم: خبر ده مرا به آن. گفت: شاپور خادم رشید مرا در شب

[۱۲۳۸] (۱) منتخب طریحی ۳۳۱.

[۱۲۳۹] (۲) کامل الزیارات/ ۱۱۱ و ۱۱۳.

ص:۸۲۴

طلبید، چون به نزد او رفتم مرا با خود برد به خانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عبّاس بود، پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود، و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود، و در آن ایّام هارون او را از کوفه طلبیده بود، پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت: وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده می‌کنم، چرا این بلا بر سر او آمده؟ خادم گفت: خبر دهم تو را: یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند، بسیار خوش‌حال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت، ناگاه نام حسین بن علی علیه السّلام نزد او مذکور شد، موسی گفت: رافضیان در حقّ او غلو می‌کنند حتّی آنکه تربت او را دوائی قرار داده‌اند، و هر وقت که بیمار می‌شوند به عوض دوا خاک قبر او را می‌خورند.

پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت: من علّت عظیمی به هم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید، تا آنکه کاتب من مرا گفت: خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی، چنین کردم و شفا یافتم، موسی گفت: آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است؟ گفت: بلی قدری مانده است، موسی گفت: قطعه‌ای از آن را برای من بیاور، آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد، پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد، و تا این عمل کرد فریاد بر آورد که: النّار النّار، آتش در من افتاد، طشت بیاورید. چون طشت آوردیم، اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او به ماتم مبدّل شد.

نصرانی گفت: در آن وقت شاپور به من گفت: چاره‌ای در کار این مرد توانی کرد؟ من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است، و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم، پس به شاپور گفتم که: من هیچ چاره‌ای در او نمی‌توانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می‌کرده است، شاپور گفت: راست می‌گوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود. و من نزد او ماندم، شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و به هوش نیامد تا به وقت سحر که به جهنّم واصل شد.

راوی گفت: من بعد از آن یوحنّا را می‌دیدم که مکرّر به زیارت آن حضرت می‌رفت با

ص:۸۲۵

آنکه نصرانی بود، پس بعد از آن مسلمان شد، و در اسلام کامل گردید[۱۲۴۰].

ایضاً روایت کرده است از محمّد ازدی که گفت: نماز کردم در مسجد مدینه، و در پهلوی من دو کس نشسته بودند، و یکی از آنها جامه‌های سفید پوشیده بود، پس یکی از آنها به دیگری گفت که: خاک قبر حسین شفاست از همه دردها، و من دردی در اندرون داشتم، و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم، پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما می‌بود، روزی

[۱۲۴۰] (۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۰.

نزدیک من آمد و مرا به آن حالت مشاهده کرد و گفت: مرض تو هر روز زیاده می‌شود؟ گفتم: بلی، گفت: می‌خواهی تو را معالجه کنم که بزودی به قدرت حق تعالی شفا یابی؟ گفتم: کسی باشد که این را نخواهد، پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد، چون خوردم در ساعت شفا یافتم، و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته‌ام.

پس بعد از چند روز به دیدن آن زن رفتم و او را سلمه می‌گفتند، گفتم: ای سلمه به چه چیز مرا دوا کردی؟ و تسبیحی در دست داشت گفت: به یک دانه از این تسبیح، گفتم: این تسبیح از چه چیز است؟ گفت: از طین قبر امام حسین علیه السّلام، گفتم: ای رافضیّه مرا به خاک قبر حسین دوا کردی، و غضبناک از پیش او بیرون آمدم، و همان ساعت آن علّتی که داشتم عود کرد بدتر از اوّل، و تا حال آزار می‌کشم و از خود نااميد گردیده‌ام، پس مؤذّن اذان گفت، برخاستند به نماز و دیگر ایشان را ندیدم[۱۲۴۱].

ص:۸۲۶

فصل بیست و سوّم در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت را شش فرزند بود: علی اکبر امام زین العابدین، و کنیت آن حضرت ابو محمّد، و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود، و بعضی نام او را شهربانو گفته‌اند؛ و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد، و مردم او را علی اکبر می‌گویند، و مادر او لیلی دختر ابی مرّه ثقفیّه؛ و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود، و در حیات پدر خود وفات یافت؛ و عبد اللَّه که کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد؛ و سکینه مادر او رباب دختر امرئ القیس بود، و او مادر عبد اللَّه بن الحسین است؛ و فاطمه مادر او امّ اسحاق دختر طلحة بن عبد اللَّه تمیمی بود[۱۲۴۲] و فرزندان آن حضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به هم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند.

و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است، و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیّه اشهر است، و بعضی توهّم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السّلام بزرگتر بود، و آن خطا است، بلکه او در سنّ هیجده سالگی یا کمتر بود، و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیست و سه سال یا زیاده داشت.

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را به نزد عمر آوردند، دختران مدینه همه برای دیدن او بر بامها بر آمدند، چون او را به مسجد

ص:۸۲۷

[۱۲۴۱] (۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۹.

[۱۲۴۲] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۵.

در آوردند، از نور روی او مسجد روشن شد. چون عمر خواست که روی او را ببیند، روی خود را پوشید و گفت: اف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد، عمر گفت: این گبر زاده مرا دشنام می‌دهد، و خواست که اذیّتی به او برساند، حضرت امیر فرمود: او بزرگ زاده است تو را نمی‌رسد که با او چنین سلوک نمائی.

و به روایت دیگر فرمود: حضرت رسول فرموده است که: کریم هر قوم را گرامی دارید، و حضرت فرمود او را مخیّر گردان هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید، و هر که را اختیار نماید به حساب غنیمت او اختیار کن، چون آن سیادتمند بسوی آن گروه نظر کرد، دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشت.

پس حضرت امیر از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: جهانشاه، حضرت فرمود: بلکه باید نام تو شهربانو باشد، پس با امام حسین علیه السّلام گفت: ای ابو عبد اللّه از این دختر از برای تو فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد. پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از او به هم رسید، و به این سبب آن حضرت را ابن الخیرتین می‌گفتند، زیرا که برگزیده خدا از میان عرب بنی هاشم و برگزیده عجم فارس بود، و نسب شریف آن جناب به هر دو متّصل می‌شد[۱۲۴۳].

ص:۸۲۹

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سیّد السّاجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحّدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السّلام است

ص:۸۳۱

فصل اوّل در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سیّد ابن طاووس ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت آن جناب در پانزدهم ماه جمادی الاوّل از سال سی و شش از هجرت واقع شد[۱۲۴۴]. و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است[۱۲۴۵]، و شیخ طبرسی گفته است که: ولادت آن حضرت در روز جمعه، و به قولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثّانی واقع شده، و بعضی گفته‌اند که: در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت، و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند[۱۲۴۶]، و شیخ شهید گفته است که: آن جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولّد شد[۱۲۴۷].

[۱۲۴۳] (۱) کافی ۱/ ۴۶۷.

[۱۲۴۴] (۱) العدد القویّه ۵۵.

[۱۲۴۵] (۲) کافی ۱/ ۴۶۶.

[۱۲۴۶] (۳) اعلام الوری ۲۵۶.

[۱۲۴۷] (۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۴.

و در کشف الغمّه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام، و با امیر المؤمنین علیه السّلام دو سال ماند، و با امام حسن علیه السّلام ده سال، و بعد از امام حسن علیه السّلام با پدر بزرگوار خود ده سال، و ایّام امامت آن جناب سی و پنج سال بود؛ عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید، و مادر آن جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود، و بعضی به جای شهربانو شاه زنان نیز گفته‌اند[۱۲۴۸].

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که عبد اللّه بن عامر چون

ص:۸۳۲

خراسان را فتح کرد، دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد، پس یکی را به جناب امام حسن علیه السّلام و دیگری را به امام حسین علیه السّلام داد، و آن را که جناب امام حسین علیه السّلام گرفت امام زین العابدین علیه السّلام از او به هم رسید، چون آن حضرت از او متولّد شد او به رحمت الهی واصل شد، و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اوّل وفات یافت، پس یکی از کنیزان امام حسین علیه السّلام آن حضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر می‌گفت، چون امام حسین علیه السّلام شهید شد امام زین العابدین علیه السّلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد، و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مادر خود را به مولای خود تزویج نمود[۱۲۴۹].

مؤلّف گوید که: این حدیث مخالفت دارد به آنچه گذشت در فصل اولاد امام حسین علیه السّلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند، و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند، و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقواست چنانچه قطب راوندی به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند، جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند، و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد، چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند، مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می‌کنی، عمر گفت: این گبرزاده مرا دشنام می‌دهد، و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند، حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند، و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی، عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن، آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشت.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام از او پرسید به زبان فارسی که: چه نام داری ای کنیزک؟ گفت:

ص:۸۳۳

[۱۲۴۸] (۵) کشف الغمّه ۲/ ۲۹۴.

[۱۲۴۹] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۳۵.

جهان شاه، حضرت فرمود: بلكه شهربانويه تو را نام كردم، گفت: اين نام خواهر من است، حضرت به فارسى فرمود كه: راست گفتى، پس رو كرد به جانب امام حسين عليه السّلام گفت:

اين با سعادت را نيكو محافظت نما، و احسان كن بسوى او كه فرزندى از تو به هم خواهد رسانيد كه بهترين اهل زمين باشد بعد از تو، و اين مادر اوصياء و ذريّت طيّبه من است، پس امام زين العابدين عليه السّلام از او به هم رسيد.

روايت كرده‌اند كه پيش از آنكه لشكر مسلمانان بر سر ايشان بروند، شهربانو در خواب ديد كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم داخل خانه او شد با جناب امام حسين عليه السّلام و او را براى آن حضرت خواستگارى نمود و به او تزويج كرد، شهربانو گفت: چون صبح شد محبّت آن خورشيد فلک امامت در دل من جا كرد، و پيوسته در خيال آن جناب بودم، چون شب ديگر به خواب رفتم حضرت فاطمه عليها السّلام را در خواب ديدم كه نزد من آمد و اسلام بر من عرض كرد، و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم، پس فرمود:

لشكر مسلمانان در اين زودى بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسير خواهند كرد، و بزودى به فرزند من حسين خواهى رسيد، و خدا نخواهد گذاشت كه كسى دست به تو رساند تا آنكه به فرزند من برسى. و حق تعالى مرا حفظ كرد كه هيچ‌كس به من دست نرسانيد تا آنكه مرا به مدينه آوردند، چون امام حسين عليه السّلام را ديدم دانستم كه همان است كه در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود، و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مرا به عقد او در آورده بود، به اين سبب او را اختيار كردم[1250].

شيخ مفيد روايت كرده است كه جناب امير المؤمنين عليه السّلام حريث بن جابر را والى كرد در يكى از بلاد مشرق، و او دو دختر يزدجرد را براى حضرت فرستاد، حضرت يكى را كه شاه زنان نام داشت به جناب امام حسين عليه السّلام داد، و امام زين العابدين عليه السّلام از او به هم رسيد؛ و ديگرى را به محمّد بن ابى بكر داد، و قاسم جدّ مادرى حضرت صادق عليه السّلام از او به هم رسيد، پس قاسم با امام زين العابدين عليه السّلام خاله زاده بودند[1251].

اشهر در كنيت آن حضرت ابو محمّد است، و بعضى أبو الحسن نيز گفته‌اند. و القاب

ص:۸۳۴

[1250] (۱) خرايج ۲/ ۷۵۱.

[1251] (۲) ارشاد شيخ مفيد ۲/ ۱۳۷.

مشهوره آن حضرت: زین العابدین، و سیّد العابدین، و زکی، و امین، و سجّاد، و ذو الثفنات است. و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السّلام: الحمد للّه العلی بود[۱۲۵۲]، و به روایت امام محمّد باقر علیه السّلام: العزّة اللّه بود[۱۲۵۳]، و به روایت حضرت امام رضا علیه السّلام: خزی و شقی قاتل الحسین بن علی[۱۲۵۴].

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السّلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت، و نخواند آیه‌ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می‌کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع می‌کرد از آن در بیم بود، یا مکر مکر کننده‌ای را از او می‌گردانید البتّه سجده می‌کرد، و هرگاه از نماز فارغ می‌شد البتّه سجده می‌کرد، و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می‌کرد، و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود، به این سبب آن حضرت را سجّاد می‌گفتند[۱۲۵۵].

ایضاً از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم، برآمدگیها به هم رسید، و در سالی دو مرتبه آنها را می‌برید، و به این سبب آن حضرت را ذو الثفنات می‌گفتند[۱۲۵۶].

ایضاً روایت کرده است که چون زهری حدیثی از علی بن الحسین علیه السّلام نقل می‌کرد می‌گفت: خبر داد مرا زین العابدین- یعنی: زینت عبادت کنندگان-، سفیان بن عیینه از او پرسید که: چرا آن حضرت را زین العابدین می‌گوئی؟ گفت: برای آنکه شنیده‌ام از سعید بن المسیّب که روایت کرد از ابن عبّاس که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: در روز قیامت منادی ندا کند که: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می‌بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد[۱۲۵۷].

و به سندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده

ص:۸۳۵

است[۱۲۵۸].

و در کشف الغمّه روایت کرده است که شبی آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات می‌نمود، پس شیطان به صورت اژدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند، حضرت به او ملتفت نشد، پس آمد

[۱۲۵۲] (۱) کافی ۶/ ۴۷۳.

[۱۲۵۳] (۲) قرب الاسناد ۶۴.

[۱۲۵۴] (۳) کافی ۶/ ۴۷۴.

[۱۲۵۵] (۴) علل الشرایع ۲۳۲.

[۱۲۵۶] (۵) علل الشرایع ۲۳۳.

[۱۲۵۷] (۶) علل الشرایع ۲۳۰.

[۱۲۵۸] (۱) امالی شیخ صدوق ۲۷۲.

و ابهام پای آن حضرت را در دهان گرفت و گزید، و باز متوجّه نگردید و دانست که او شیطان است، پس فرمود که: دور شو ای ملعون، و باز متوجّه عبادت خود شد، پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که: توئی زین العابدین، و به این سبب آن حضرت ملقّب به این لقب شد[۱۲۵۹].

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون حق تعالی می‌خواهد که امامی را بیافریند، ملکی را می‌فرستد که شربت آبی از زیر عرش بر می‌دارد و به پدر آن امام می‌رساند که او می‌آشامد و نطفه امام از آن منعقد می‌شود، و چهل روز در شکم مادر سخن نمی‌شنود، و بعد از چهل روز هر چه گویند می‌شنود. چون متولّد می‌شود، حق تعالی همان ملک را می‌فرستد و در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[۱۲۶۰][۱۲۶۱].

و به روایت دیگر: بر شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او می‌نویسند، چون به منصب امامت می‌رسد حق تعالی در شهری نوری از برای او مقرّر می‌کند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید[۱۲۶۲].

ص:۸۳۶

فصل دوّم شداید و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدس ارتحال نمود

ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که جناب علی بن الحسین علیه السّلام بر پدر بزرگوار بیست سال- به روایتی چهل سال- گریست، و هرگاه طعامی نزد او حاضر می‌کردند می‌گریست، چون آبی به نزد او می‌آوردند آن قدر می‌گریست که آن آب را مضاعف می‌کرد، پس یکی از غلامان آن جناب گفت: فدای تو شوم یا بن رسول اللّه می‌ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی، حضرت فرمود:

إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ[۱۲۶۳] یعنی: شکایت می‌کنم درد و اندوه خود را به خدا، و من می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، پس فرمود:

هیچ‌وقت به خاطر نمی‌آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می‌گیرد[۱۲۶۴].

[۱۲۵۹] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۸۶.

[۱۲۶۰] (۳) سوره انعام/ آیه ۱۱۵.

[۱۲۶۱] (۴) بصائر الدرجات ۴۳۲.

[۱۲۶۲] (۵) بصائر الدرجات ۴۳۳.

[۱۲۶۳] (۱) سوره یوسف/ آیه ۸۶.

[۱۲۶۴] (۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷۹.

به روایت دیگر فرمود: چون نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان می‌خورند، و با لب تشنه او را شهید کردند. به روایت دیگر به آن جناب گفتند که: آن قدر می‌گریی که نفس خود را خواهی کشت، حضرت فرمود: نفس خود را در روز

ص:۸۳۷

اوّل کشته‌ام و بر او می‌گریم[۱۲۶۵].

ایضاً ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که از بسیاری گریه آن حضرت، یکی از آزادکرده‌های آن حضرت گفت که: آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود؟ حضرت فرمود: وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد، و از بسیاری گریه دیده‌های او سفید شد، و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه می‌دانست که او زنده است، و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند، چگونه اندوه من به نهایت رسد[۱۲۶۶].

ایضاً روایت کرده‌اند که آن جناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی می‌کرد، گفتند: یا بن رسول اللّه فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی می‌داری؟ فرمود: به خاطرم می‌آید کشته شدن ایشان را در راه پدرم، و بر ایشان رقّت می‌کنم[۱۲۶۷].

ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک بن مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین علیه السّلام را غل و زنجیر کنند و به شام برند، و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکّل کرده بود، من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم که آن حضرت را ببینم، دیدم که آن جناب را به زنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آن جناب گذاشته‌اند، از مشاهده آن حال گریستم و گفتم: کاش من به جای تو می‌بودم و تو سالم می‌بودی، حضرت فرمود که: تو گمان می‌بری که اینها بر من گرانی می‌کند، اگر خواهم می‌توانم از خود رفع کردن و لیکن می‌خواهم که باشد و عذاب الهی به خاطر من بیاید، پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود: اگر خواهم چنین می‌توانم کرد، پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود: دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن. بعد از چهار روز دیدم که موکّلان آن جناب برگشته‌اند و در مدینه تفحّص آن جناب

ص:۸۳۸

می‌کنند، من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم، گفتند: کار این مرد بسیار غریب است، ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می‌نمودیم، چون صبح شد در محلّ او نظر کردیم به غیر از غل و زنجیر در محلّ او ندیدیم.

[۱۲۶۵] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸۰.

[۱۲۶۶] (۲) کامل الزیارات ۱۰۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷۹.

[۱۲۶۷] (۳) کامل الزیارات ۱۰۷.

زهری گفت: من بعد از آن رفتم به نزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را، من این واقعه را به او نقل کردم، عبد الملک گفت: در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت: مرا با تو چه‌کار است؟ پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی به او اراده کنم، پس گفتم: اگر خواهی نزد من باش تا تو را گرامی دارم، گفت: نمی‌خواهم و بیرون رفت، دیگر او را ندیدم، من گفتم که: علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و اراده‌ای در خاطر ندارد، و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است، عبد الملک گفت: نیکو شغلی است شغل او، خوشا حال او و خوشا شغل او[۱۲۶۸].

ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسیّب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را به قتل رساند، آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بستند، و آنها را بر دور مرقد آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند، و هر روز امام زین العابدین علیه السّلام مرا بر می‌داشت و می‌آمد به نزد قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دعائی می‌خواند که من نمی‌فهمیدم، و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را می‌دیدیم و آنها ما را نمی‌دیدند.

مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه‌های سبز پوشیده بود، حربه‌ای در دست و هر روز می‌آمد و بر در خانه آن حضرت می‌ایستاد، و هر که اراده می‌کرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را به جانب او حرکت می‌داد، بی‌آنکه حربه به او برسد می‌افتاد و می‌مرد. چون دست از غارت بازداشتند، امام زین العابدین علیه السّلام به خانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه‌های ایشان و گوشواره‌های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد، او گفت: یا بن رسول اللّه من ملکی از شیعیان تو و پدر توام، چون ایشان بر مدینه غالب شدند،

ص:۸۳۹

من از حق تعالی رخصت طلبیدم که به زمین آیم و شما را نصرت کنم، و به آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم[۱۲۶۹].

کلینی به سند حسن از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که یزید به بهانه حج به مدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد، پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت:

اقرار کن به بندگی من، اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم، آن مرد گفت:

به خدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب، و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیّت و نه در اسلام، و تو در دین از من بهتر نیستی، چرا برای تو این اقرار بکنم، یزید گفت: اگر اقرار نکنی به خدا سوگند که تو را می‌کشم، آن مرد گفت: کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس امر کرد که او را به قتل رسانیدند و فرستاد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را طلبید، و همان تکلیفی که آن مرد را کرد حضرت را فرمود، حضرت

[۱۲۶۸] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۴۴.

[۱۲۶۹] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۵۵.

فرمود: اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اقرار کردم به آنچه سؤال کردی، یزید گفت:

خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد[۱۲۷۰].

مترجم گوید: آمدن یزید به مدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام مخالف تواریخ مشهوره است، و می‌تواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد، و بر راویان اشتباهی شده باشد.

و در بصائر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می‌گفت که: چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السّلام شد، فرمود: آب وضو برای من بیاور، چون آب آوردم فرمود که: در این آب میته است نمی‌خواهم، چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم، موش مرده‌ای در آن آب بود، آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساختم و فرمود که: ای فرزند! این شبی است که مرا وعده وفات داده‌اند، ناقه مرا در حظیره ضبط کن، و علفی برای او مهیّا کن.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: چون آن حضرت را دفن کردند، ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد، به نزدیک قبر رفت بی‌آنکه قبر را دیده باشد، و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می‌کرد و آب از دیده‌هایش می‌ریخت. چون این خبر را به جناب امام محمّد باقر علیه السّلام دادند، نزد ناقه آمد و فرمود که: ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناقه برخاست و به جای خود برگشت، و بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می‌کرد و می‌گریست، در این مرتبه که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود که: بگذارید آن را که بی‌تاب است، و چنین ناله و اضطراب می‌کرد تا بعد از سه روز هلاک شد، و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود، و یک تازیانه بر او نزده بود[۱۲۷۱].

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السّلام در شب وفات مدهوش شد، چون به هوش بازآمد گفت: الْحَمْدُ للّٰهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ[۱۲۷۲] یعنی: حمد می‌کنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را، و میراث داد به ما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم، پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا، این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال نمود[۱۲۷۳].

[۱۲۷۰] (۲) کافی ۸/ ۲۳۴.

[۱۲۷۱] (۱) بصائر الدرجات ۴۸۳.

[۱۲۷۲] (۲) سوره زمر/ آیه ۷۴.

[۱۲۷۳] (۳) تفسیر قمی ۲/ ۲۵۴.

کلینی به سند حسن از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است همین را، و اضافه کرده است که: سوره اذا وقعت و سوره انّا فتحنا تلاوت فرمود، و بعد از آن این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود[۱۲۷۴].

ایضاً به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی تو را وصیّت می‌کنم به آنچه وصیّت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود: پدرش او را وصیت نموده بود به این وصیّت در وقت وفات خود که: زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا

ص:۸۴۱

نداشته باشد[۱۲۷۵].

و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده، ظاهر می‌شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند[۱۲۷۶].

ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبد الملک آن حضرت را زهر داد[۱۲۷۷]، و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته‌اند[۱۲۷۸].

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت به سعید بن مسیّب گفتم: تو می‌گوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت، سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت، علی بن زید گفت: همین حجّت بر تو کافی است که بر جنازه آن حضرت نماز نکردی، سعید گفت: قاریان نمی‌رفتند به مکّه تا حضرت علی بن الحسین علیه السّلام می‌رفت، و در خدمت او می‌رفتند.

و در یکی از سالها من در خدمت او می‌رفتم، و هزار نفر از حاجیان در خدمت آن حضرت بودند، و در سقیا فرود آمدیم، حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد، و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود به تسبیح آن حضرت تسبیح گفتند، و صدای تسبیح از همه بلند شد و ترسیدیم، چون سر از سجود برداشت فرمود که: ای سعید آیا ترسیدی؟ گفتم: بلی یا بن رسول اللّه، فرمود که: حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد، این تسبیح را تعلیم او نمود، و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند، و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست.

[۱۲۷۴] (۴) کافی ۱/ ۴۶۸.

[۱۲۷۵] (۱) کافی ۲/ ۳۳۱.

[۱۲۷۶] (۲) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۴۹.

[۱۲۷۷] (۳) الفصول المهمّه ۱۹۴.

[۱۲۷۸] (۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۳.

چون آن حضرت وفات یافت، نیکو کردار و بد کردار همه با جنازه آن حضرت بیرون رفتند، من گفتم: امروز می‌توانم نمازی تنها در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بکنم، و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد، چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از

ص:۸۴۲

آسمان شنیدم، و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم، و از شنیدن صدای تکبیر به رو در افتادم و مدهوش شدم، چون به هوش بازآمدم مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد، و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم[۱۲۷۹].

و در روز وفات آن جناب خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: در هیجدهم ماه محرّم سال نود و چهار هجرت واقع شد[۱۲۸۰]، شیخ طوسی در بیست و پنجم محرّم این سال ذکر کرده است[۱۲۸۱]، و بعضی سال نود و پنجم گفته‌اند، و کلینی این مذهب را اختیار کرده است[۱۲۸۲]، ابن شهر آشوب گفته است که: وفات آن حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرّم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد[۱۲۸۳]، و کفعمی در بیست و دوّم ماه محرّم این سال ذکر کرده است[۱۲۸۴].

و در مدّت عمر آن حضرت نیز خلاف است، و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند[۱۲۸۵].

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بوده، و وفات آن جناب در سال نود و پنج واقع شد، و بعد از امام حسین علیه السّلام سی و پنج سال زندگانی کرد[۱۲۸۶].

در کشف الغمّه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین علیه السّلام پنجاه و هشت سال بود[۱۲۸۷]، و بعضی پنجاه و نه نیز گفته‌اند.

[۱۲۷۹] (۱) رجال کشی ۱/ ۳۳۳.

[۱۲۸۰] (۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۹۴.

[۱۲۸۱] (۳) مصباح المتهجّد ۷۲۹.

[۱۲۸۲] (۴) کافی ۱/ ۴۶۸.

[۱۲۸۳] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸۹.

[۱۲۸۴] (۶) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۲.

[۱۲۸۵] (۷) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۴.

[۱۲۸۶] (۸) کافی ۱/ ۴۶۸.

[۱۲۸۷] (۹) کشف الغمّه ۲/ ۳۰۲.

ص:۸۴۳

فصل سوّم در بيان جورى كه در زمان آن حضرت بر شيعيان واقع شد

از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه سعيد بن جبير اعتقاد به امامت زين العابدين عليه السّلام داشت، و ثناى آن جناب بسيار مى‌گفت، و به اين سبب حجّاج لعين او را شهيد كرد، چون سعيد را به نزد آن ملعون بردند، گفت: توئى شقى بن كسير؟ سعيد گفت: مادر من نام مرا بهتر از تو مى‌دانست و او مرا سعيد بن جبير نام كرد، حجّاج گفت: چه مى‌گوئى در شأن أبو بكر و عمر در بهشت مى‌دانى ايشان را يا در جهنّم؟ سعيد گفت: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببينم خواهم دانست كه در بهشت است، و اگر داخل جهنّم شوم و اهل جهنّم را ببينم خواهم دانست كه در جهنّم است، حجّاج گفت: چه مى‌گوئى در حقّ خلفاى ديگر؟ سعيد گفت: مرا بر ايشان وكيل نكرده‌اند، حجّاج گفت: كدام يک را دوست‌تر مى‌دارى؟ گفت: هر يک از ايشان كه نزد خالق من پسنديده‌تراند، حجّاج گفت: كدام يک نزد خالق تو پسنديده‌تراند؟ سعيد گفت: اين علم نزد كسى است كه آشكار و پنهان ايشان را مى‌داند، حجّاج گفت: نمى‌خواهى به من راست بگوئى؟ سعيد گفت: نمى‌خواهم به تو دروغ بگويم، پس آن لعين امر كرد به قتل او[۱۲۸۸].

و يافعى از علماى مخالفان نقل كرده است كه حجّاج بعد از شهادت سعيد زياده از چهل روز زنده نبود، و در ايّام مرض موت بيهوش مى‌شد و باز به هوش مى‌آمد و مى‌گفت: چه مى‌خواهند از من سعيد بن جبير؟

ص:۸۴۴

و در روايت است كه هرگاه به خواب مى‌رفت، سعيد را مى‌ديد كه دامن او را گرفته و مى‌گفت: اى دشمن خدا به چه جهت مرا كشتى؟

ابن بابويه به سند معتبر از ابن بكير روايت كرده است كه حجّاج دو كس از شيعيان امير المؤمنين عليه السّلام را گرفت، و يكى از ايشان را طلبيد و گفت: بيزارى بجو از على بن أبى طالب، گفت: چه بد كرده است كه از او بيزارى بجويم، حجّاج گفت: خدا مرا بكشد اگر تو را نكشم، خود اختيار كن كه به چه نحو تو را بكشم، دستهاى تو را ببرم يا پاهاى تو را؟

گفت: هر چه مى‌كنى در قيامت تو را قصاص خواهم كرد، از براى خود اختيار كن هر چه آسان‌تر است بر تو بكن، حجّاج گفت: تو زبان‌آورى، و گمان ندارم كه بشناسى آن كسى كه تو را خلق كرده است، بگو پروردگار تو در كجاست؟ گفت: پروردگار من در كمين ستمكاران نشسته است و انتقام از ايشان خواهد كشيد، پس آن ملعون امر كرد كه دستها و پاهاى او را بريدند و بر دار كشيدند. پس ديگرى را پيش آوردند، حجّاج گفت: تو چه مى‌گوئى؟ گفت: من بر رأى مصاحب خود كه او را به قتل رسانيدى، پس امر كرد او را گردن زدند و بر دار كشيدند[۱۲۸۹].

[۱۲۸۸] (۱) روضة الواعظين ۲۹۰؛ رجال كشى ۱/ ۳۳۵؛ اختصاص شيخ مفيد ۲۰۵.

[۱۲۸۹] (۱) امالى شيخ صدوق ۳۰۲.

شیخ کشی به سند معتبر از امام علی النّقی علیه السّلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السّلام را نزد حجّاج لعین آوردند، از او پرسید که: تو چه خدمت می‌کردی علی بن أبی طالب را؟ گفت: آب وضوی آن حضرت را من حاضر می‌کردم، حجّاج گفت: چون از وضو فارغ می‌شد چه می‌گفت؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می‌نمود فَلَمَّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتَّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ* فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ[1290] یعنی:

چون فراموش کردند آنچه را به یاد ایشان آورده بودند، گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را، تا آنکه شاد شدند به آنچه به ایشان عطا کرده شده بود، گرفتیم ایشان را به ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند، پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند، و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است.

ص:845

پس حجّاج گفت: این آیه را برای ما تأویل می‌کرد، و در پادشاهی ما می‌دانست؟ قنبر گفت: بلی، حجّاج گفت: اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد؟ قنبر گفت: سعادت شهادت خواهم یافت، و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد، پس آن ملعون امر کرد گردنش را زدند[1291].

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجّاج لعین گفت: می‌خواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرّب جویم بسوی خدا به کشتن او، اعوان آن ملعون گفتند: ما گمان نداریم کسی که صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد، پس فرستاد و او را طلبید و گفت: توئی قنبر؟ گفت: بلی، گفت: توئی مولای علی بن أبی طالب؟ گفت:

خدا مولای من است، و امیر المؤمنین علی بن أبی طالب ولیّ نعمت من است، حجّاج گفت:

بیزار شو از دین او، قنبر گفت: دین دیگر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم، حجّاج گفت: تو را البتّه می‌کشم، هر کشتنی که می‌خواهی برای خود اختیار کن، قنبر گفت: اختیار آن را به تو گذاشتم، حجّاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به هر نحو که مرا بکشی تو را در قیامت به همان نحو خواهم کشت، هر کشتنی را که برای خود بهتر می‌دانی اختیار کن، به درستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید، پس آن ملعون امر کرد او را به همان نحو کشتند[1292].

ص:847

[1290] (۲) سوره انعام/ آیه ۴۴ و ۴۵.

[1291] (۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۰.

[1292] (۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۲۸.

باب هفتم در بيان تاريخ ولادت و وفات و بعضى از حالات درّ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابى جعفر محمّد بن على باقر علوم الاوّلين و الآخرين صلوات اللّه عليه و على آله الطاهرين

ص:۸۴۹

فصل اوّل در بيان تاريخ ولادت و اسم و كنيت و لقب آن حضرت است

شيخ طبرسى و ابن شهر آشوب و ديگران روايت كرده‌اند كه ولادت شريف آن حضرت در روز جمعه يا سه شنبه غرّه ماه مبارك رجب واقع شد[۱۲۹۳]، و بعضى سوّم ماه صفر نيز گفته‌اند در مدينه مشرّفه در سال پنجاه و هفت از هجرت[۱۲۹۴].

و اسم شريف آن حضرت محمّد بود، و كنيت او ابو جعفر، و القاب آن حضرت: باقر و شاكر و هادى بود، و مشهورترين لقبهاى آن حضرت باقر بود[۱۲۹۵] زيرا كه حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن حضرت را به اين لقب ملقّب گردانيده بود براى آنكه شكافنده علوم اوّلين و آخرين بود، و حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به جابر انصارى گفت: در خواهى يافت يكى از فرزندان مرا كه لقب او باقر است، و علم را مى‌شكافد براى مردم شكافتنى[۱۲۹۶].

و نقش نگين آن حضرت به روايت حضرت صادق عليه السّلام: العزّة اللّه بود[۱۲۹۷]، به روايت ديگر: العزّة للّه جميعا[۱۲۹۸]، به روايت روايت ديگر نقش نگين آن حضرت اين كلمات بود «ظنّى باللّه حسن، و بالنّبى المؤتمن، و بالوصى ذى المنن، و بالحسين و الحسن»[۱۲۹۹]، و به روايت

ص:۸۵۰

ديگر: انگشتر جدّ خود امام حسين عليه السّلام را در دست مى‌كرد[۱۳۰۰].

مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن عليه السّلام بود كه او را امّ عبد اللّه مى‌گفتند، و آن حضرت نجيب الطّرفين بود، نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسين عليهما السّلام مى‌رسيد، و اوّل علويه‌اى كه علوى از او به هم رسيد آن حضرت بود.

[۱۲۹۳] (۱) مصباح المتهجّد ۷۳۷؛ اعلام الورى ۲۶۴.

[۱۲۹۴] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲۷؛ ارشاد شيخ مفيد ۲/ ۱۵۸؛ روضة الواعظين ۲۰۷.

[۱۲۹۵] (۳) كشف الغمّة ۲/ ۳۲۸.

[۱۲۹۶] (۴) امالى شيخ صدوق ۲۸۹.

[۱۲۹۷] (۵) مكارم الاخلاق ۹۱؛ كافى ۶/ ۴۷۳.

[۱۲۹۸] (۶) تهذيب الأحكام ۱/ ۳۱.

[۱۲۹۹] (۷) كشف الغمّة ۲/ ۳۳۱.

[۱۳۰۰] (۱) امالى شيخ صدوق ۳۷۱؛ مكارم الاخلاق ۹۱.

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که یکی از مادران ائمّه معصومین صلوات اللّه علیهم به یکی از ایشان حامله می‌شود، در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می‌شود مانند غش، پس مردی را در خواب می‌بیند که او را بشارت می‌دهد به فرزند دانای بردباری، چون از خواب بیدار می‌شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی می‌شنود، و گوینده را نمی‌بیند و می‌گوید که: حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است، و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می‌گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می‌شنود، چون شب ولادت می‌شود، نوری در خانه خود مشاهده می‌کند که دیگری آن نور را نمی‌بیند مگر پدر آن امام، پس امام مربّع نشسته از مادر متولّد می‌شود، سرش به زیر نمی‌آید، چون به زمین می‌رسد روی به جانب قبله می‌گرداند و سه مرتبه عطسه می‌کند، و بعد از عطسه، حمد حق تعالی می‌گوید، و ختنه کرده و ناف بریده متولّد می‌شود، و آلوده به خون کثافت نمی‌باشد، و دندانهای پیشش همه روئیده می‌باشد، و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می‌گردد[۱۳۰۱].

ص:۸۵۱

فصل دوّم در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

سیّد ابن طاووس روایت کرده است به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک به حج آمد، و در آن سال من در خدمت پدر به حج رفته بودم، پس در مکّه روزی در مجمع مردم گفتم که: حمد می‌کنم خداوندی را که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به راستی و پیغمبری فرستاده است، و ما را به آن حضرت گرامی گردانیده، پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق، و پسندیدگان خدا از بندگان او، و خلیفه‌های خدا در زمین، پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند. پس برادر هشام این خبر را به او رسانید، و در مکّه مصلحت در آن ندید که متعرّض ما گردد، چون آن ملعون به دمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم، پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید.

چون داخل شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمّل و مسلّح دو صف در برابر خود بازداشته بود، و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود، و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می‌انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم، پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم، چون نزدیک آن لعین رسیدیم به پدرم گفت که: با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت: من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی

ص:۸۵۲

۱۳۰۱ (۲) کافی ۱/ ۳۸۷.

نمی‌آید، اگر مرا معاف داری بهتر است، آن ملعون سوگند یاد کرد که به حقّ آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانید که تو را معاف نمی‌دارم.

پس به یکی از مشایخ بنی امیّه اشاره کرد که: کمان و تیر خود را به او ده تا بیندازد، پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یکی تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و به قوّت امامت کشید و بر میان نشانه زد، پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اوّل زد که آن را با پیکان به دونیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را به دونیم کرد، و هر تیر که آن حضرت می‌افکند، بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیّر می‌شد، تا آنکه در تیر نهم بی‌تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابو جعفر، و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می‌گفتی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید، و سر به زیر افکند و تفکّر می‌کرد. و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم، چون ایستادن ما به طول انجامید، پدرم در خشم شد، چون آن حضرت بسیار خشمناک می‌شد، نظر بسوی آسمان می‌کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می‌گردید، چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود، از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید، و من از عقب او رفتم.

چون نزدیک او رسیدیم، برخاست و پدر مرا در بر گرفت و در دست راست خود نشانید، پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست، مرا خبر ده که تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدّت آموخته‌ای؟ پدرم فرمود که: می‌دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است، و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم، و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام، چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم، هشام گفت:

مثل این کمان‌داری هرگز ندیده بودم، آیا جعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ

ص:۸۵۳

لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً[۱۳۰۲] به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم، و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند.

چون این سخن را از پدرم شنید، بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب آن لعین بود، و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که: آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که: چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و حاصل علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است، هشام گفت: آیا چنین نیست که حق تعالی محمّد را از شجره عبد مناف بسوی کافّه خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ، پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده

[۱۳۰۲] (۱) سوره مائده/ آیه ۳.

است؟ و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می‌گوید که وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴿[1303] پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد پیغمبری مبعوث نگردید، و شما پیغمبران نیستید؟ پدرم فرمود که: از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ[1304] و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برادر خود علی بن أبی طالب را مخصوص می‌گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می‌داشت، چون این آیه نازل شد که وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ[1305] یعنی: حفظ می‌کند آنها را گوشهای ضبطکننده و نگاه‌دارنده، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند، و به این سبب علی بن أبی طالب می‌گفت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود، چنانچه شما راز خود را به مخصوصان خود می‌گوئید و از دیگران پنهان می‌دارید، همچنین حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رازهای خود را به علی می‌گفت و دیگران را محرم آنها نمی‌دانست، و همچنین علی بن أبی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است.

هشام گفت که: علی دعوی این می‌کرد که من علم غیب می‌دانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطّلع نگردانیده است، پس کجا این دعوی را می‌کرد؟

پدرم گفت که: حق تعالی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کتابی فرستاد، در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ[1306] و موعظة للمتّقین و باز فرموده است که وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ[1307] و فرموده است که: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ[1308] پس حق تعالی وحی فرستاده بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که بسوی او فرستاده البتّه علی را بر آنها مطّلع گرداند، و حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند، و متوجّه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند، و به اصحاب خود گفت: حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم، و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است، و اوست اداکننده قرض من و وفاکننده به وعده‌های من، پس به اصحاب خود گفت: علی بن أبی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم

[1303] (۲) سوره آل عمران/ آیه ۱۸۰.

[1304] (۳) سوره قیامه/ آیه ۱۶.

[1305] (۴) سوره حاقّه/ آیه ۱۲.

[1306] (۱) سوره نحل/ آیه ۸۹.

[1307] (۲) سوره یس/ آیه ۱۲.

[1308] (۳) سوره انعام/ آیه ۳۸.

با کافران بر تنزیل قرآن، و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی، و به این سبب حضرت فرمود: داناترین مردم به علم قضا علی بن أبی طالب است، یعنی: او باید که قاضی شما باشد، و عمر بن خطّاب مکرّر می‌گفت: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می‌داد، و دیگران انکار می‌کنند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند، پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن، پدرم گفت: اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند،

ص:۸۵۵

استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو، پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد، من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم. چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم، در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند، پدرم پرسید که: ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّیسان و رهبانان نصاری‌اند، و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است، و هر سال یک مرتبه به نزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال می‌کنند، و امروز برای آن جمع شده‌اند.

پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه‌ای پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصارا به آن کوه بالا رفت، و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست، و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند، و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند، و او بسیار معمّر بود و از حواریان حضرت عیسی علیه السّلام بعضی را دریافته بود، و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست، و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی به حرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد. چون خبر به هشام رسید که حضرت به دیر نصارا رفت، از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب می‌گذرد او را خبر دهد.

چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مائی یا از امّت مرحومه؟ حضرت فرمود:

بلکه از امّت مرحومه‌ام، پرسید که: از علمای ایشانی یا از جهّال ایشان؟ فرمود: از جهّال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟ پدرم گفت: تو سؤال کن، نصرانی گفت: ای گروه نصارا غریب است که مردی از امّت محمّد می‌گوید که تو از من سؤال کن، سزاوار آن است که مسأله‌ای چند از او بپرسم.

پس گفت: ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز، پدرم گفت:

ما بین صبح است تا طلوع آفتاب، پس گفت: از کدام ساعتهاست؟ گفت: از ساعات بهشت است، و در این ساعت بیماران ما به هوش می‌آیند، و دردها ساکن می‌شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می‌رود، و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده، و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل

ص:۸۵۶

واضح ساخته، و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجّتی گردانیده.

نصرانی گفت که: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه شما دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمی‌شود، نظیر آن در دنیا چیست؟

حضرت فرمود: چنین در شکم مادر می‌خورد آنچه مادر از آن می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود، نصرانی گفت: مگر تو نگفتی که از علماء ایشان نیستم؟! حضرت فرمود:

من گفتم از جهّال ایشان نیستم.

نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت بر طرف نمی‌شود، و هر چند از آن تناول می‌کنند باز به حال خود است، آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که: نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند، نور آن کم نمی‌شود و همیشه هست.

نصرانی گفت: مسأله‌ای از تو سؤال کنم که جواب نتوانی گفت، حضرت فرمود: سؤال کن، نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد، و آن زن به دو پسر حامله شد، و هر دو در یک ساعت متولّد شدند و در یک ساعت مردند، و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود، حضرت فرمود که: آن دو فرزند عزیر و عزیز بودند که مادر ایشان در یک ساعت به ایشان حامله شد، و در یک ساعت متولّد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند، پس حق تعالی عزیر را میرانید، و بعد از صد سال او را زنده کرد، و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد، و هر دو در یک ساعت فوت شدند.

پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آوردید که مرا رسوا کنید، به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت، هر چه خواهید از او سؤال کنید.

به روایت دیگر: چون شب شد، آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند که خبر مباحثه امام محمّد باقر علیه السّلام با نصرانی در شام منتشر شده، و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده، آن

ص:۸۵۷

ملعون جایزه‌ای برای پدرم فرستاد، و ما را بزودی روانه مدینه کرد.

به روایت دیگر: آن حضرت را به حبس فرستاد، به آن ملعون گفتند که: اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند، پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما یک پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که: دو پسر

جادوگر ابو تراب محمّد بن علی و جعفر بن محمّد که من ایشان را به شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان، و دین ایشان را اختیار کردند، پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است.

چون پیک به شهر مدین رسید، بعد از او وارد آن شهر شدیم، و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن أبی طالب گفتند، و هر چند ملازمان ما مبالغه می‌کردند، در نمی‌گشودند و آذوقه به ما نمی‌دادند.

چون ما نزدیک دروازه رسیدیم، پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود که: از خدا بترسید، ما چنان نیستیم که به شما گفته‌اند، و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصارا معامله می‌کنید، چرا از مبایعه ما امتناع می‌نمائید؟ آن بدبختان گفتند که: شما از یهود و نصارا بدترید، زیرا که آنها جزیه می‌دهند و شما جزیه نمی‌دهید. هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند: در نمی‌گشائیم بر روی شما تا شما و چهار پایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار اشرار را مشاهده نمود، پیاده شد گفت: ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن، و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود، آن جناب بر کوه بر آمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصّه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذّب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند، تا آنجا که حق تعالی می‌فرماید که بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ[۱۳۰۹] پس فرمود: مائیم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین.

پس حق تعالی باد سیاه تیره‌ای برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید، و ایشان را دهشت عظیم عارض شد، و بر بامها بر آمدند و به جانب

حضرت نظر کردند. پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد، به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که: از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد، در این موضع ایستاده بود، به خدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید، مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد. پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند، و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم، پس والی مدین آن قصّه را به هشام نوشت، آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رساند[۱۳۱۰].

به روایت دیگر: آن مرد پیر را طلبید، و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل شد، پس هشام به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند، و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد[۱۳۱۱].

کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم، و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند بسوی من، چون مردم بسیار جمع شدند بر

[۱۳۰۹] (۱) سوره هود/ آیه ۸۶.

[۱۳۱۰] (۱) بحار الأنوار ۴۶/ ۳۰۶.

[۱۳۱۱] (۲) قصص الأنبیاء راوندی ۱۴۵.

اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می‌ریختند، تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند، و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن جناب آن خواب را به وفات خود تعبیر فرمودند، و بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّ الارباب واصل گردید[۱۳۱۲].

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه‌ای داشت در اوقاف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، می‌گفت: فرزند امام حسن علیه السّلام که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین علیه السّلام، پس روزی زید عمّ مرا به خانه قاضی برد، در اثنای خصومت با عمّ من گفت که: ساکت شو ای فرزند کنیز سندی، عمّم گفت: اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود، و دیگر تا زنده‌ام با تو سخن نخواهم گفت، و نزد پدرم آمد و گفت: ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن

ص:۸۵۹

الحسن سخن نگویم، و اعتماد بر تو کردم، و اگر تو نیز متعرّض او نشوی حقّ ما ضایع می‌شود.

چون زید شنید که پدرم متعرّض جواب او خواهد شد، شاد گردید که من او را در نظر مردم بی‌قدر خواهم کرد، پس به نزد پدرم امام محمّد باقر علیه السّلام آمد و گفت: بیا برویم به خانه قاضی. چون حضرت از خانه بیرون آمد، او را نصیحت کرد که: از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی‌جهت مخاصمت مکن، اگر خواهی معجزه‌ای بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است، بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده‌ای، ای کارد به قدرت خدا به سخن درآ و گواهی بده برای من، ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به زبان فصیح گفت: ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمّد باقر احق و سزاوارتر است از تو، اگر دست از مخاصمت او بر نداری تو را هلاک می‌کنم، زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد. پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود:

اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده‌ایم آیا قبول می‌کنی حق از من است؟

گفت: بلی، پس آن جناب سنگ که زید بر آن ایستاده بود به حرکت در آمد به شدّتی که نزدیک بود شکافته شود، و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد، آن سنگ به سخن آمد و گفت: ای زید تو ستم می‌کنی و محمّد باقر اولی است به حق از تو، پس دست از او بردار وگرنه تو را به قتل می‌رسانم. باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد.

پدرم دست او را گرفت و به حال خود برگردانید و فرمود که: اگر به سخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس پدرم درخت را طلبید، و آن درخت به قدرت حق تعالی هر سخت و سست را به حرکت در آورد، و زمین را شکافت و به نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخه‌های خود را بر سر ایشان گسترانید، و به قدرت خدا

[۱۳۱۲] (۳) کافی ۸/ ۱۸۲.

به سخن در آمد و گفت: تو ستمکاری و محمّد سزاوارتر است به حق از تو، دست از این سخن بردار وگرنه تو را هلاک کنم، پس زید مدهوش شد و افتاد، و پدرم دست او را گرفت برخیزانید، و درخت به جای خود برگشت.

پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند، و حضرت

ص:۸۶۰

برگشت، و زید در همان روز متوجّه شام شد و به نزد عبد الملک بن مروان رفت، چون به مجلس او در آمد گفت: به نزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر و دروغ‌گوئی که حلال نیست تو را که او را بگذاری، و آنچه دیده بود نقل کرد.

پس عبد الملک نوشت به والی مدینه که: امام محمّد باقر را مقیّد گردان و به نزد من فرست، و به زید گفت که: اگر قتل او را به تو فرمایم خواهی کرد؟ زید گفت: بلی. چون آن نامه به والی مدینه رسید، در جواب عبد الملک نوشت: این جوابی که به تو نوشته‌ام، نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیر خواهی است، و آن مردی که تو مرا امر کرده‌ای که اهانت به او برسانم و او را بسوی تو بفرستم، مردی است که در روی زمین کسی در عفّت نفس و زهادت و ورع به او نمی‌رسد، چون در محراب عبادت صدا به تلاوت و قرائت بلند می‌کند، وحشیان و مرغان نزد او حاضر می‌شوند برای استماع صوت حزین او، و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور، و داناترین مردم، و دل دل‌نرمترین مردم، و سعی‌کننده‌ترین مردم است در تضرّع و زاری و عبادت، و برای دولت خلیفه مناسب نمی‌دانم که متعرّض ایذای چنین کسی شوم، و بر عمر و دولت خلیفه می‌ترسم اگر آسیبی به او برساند، زیرا که حق تعالی تغییر نمی‌دهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او.

چون نامه به عبد الملک رسید، مضمون نامه را پسندید و از والی خشنود شد که به آن امر شنیع مبادرت ننمود، و دانست که خیر خواهی او کرده است، چون نامه را بر زید خواند، زید گفت: زر داده است و والی را از خود راضی کرده است، عبد الملک گفت: در این باب تو را بهانه به خاطر می‌رسد که به آن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم، زید گفت: بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او، بفرست و آنها را از او بطلب، اگر آنها را نفرستد تو را از برای کشتن او راهی هم خواهد رسید، و نزد مردم معذور خواهی بود.

پس عبد الملک به والی مدینه نوشت که: هزار هزار درهم برای محمّد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از او بطلب، پس والی مدینه به خانه پدرم آمد و

ص:۸۶۱

نامه عبد الملک را بر او خواند، پدرم گفت: چند روز مرا مهلت بده، والی گفت: چنین باشد، پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک می‌خواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیّا کرد و برای والی فرستاد، والی آنها را برای عبد الملک فرستاد، و عبد الملک به دیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را به او نمود.

چون زید آنها را دید گفت: تو را بازی داده است و هیچ‌یک از اینها از امتعه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست. پس عبد الملک به پدرم نوشت که: مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی، پدرم در جواب او نوشت که: آنچه من دیدم برای تو فرستادم، خواهی باور کن و خواهی باور مکن، پس به ظاهر عبد الملک تصدیق آن حضرت کرد، و اهل شام را طلبید، و برای مفاخرت آن متاعها را به ایشان نمود و گفت: اینها متاعهای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که برای من فرستاده‌اند. و به حسب ظاهر زید را گرفت و مقیّد و محبوس گردانید و گفت: اگر نه آن بود که نمی‌خواهم به خون هیچ‌یک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم، هرآینه تو را به قتل می‌آوردم، و نامه‌ای نوشت به پدرم که: پسر عمّت را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت تو باشد، و زینی از برای آن حضرت فرستاد که بر آن سوار شود.

چون زید را به خدمت حضرت آوردند، حضرت به نور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است، و آن ملعون زید را فرستاده است که آن حضرت را شهید کند، پس آن امام مظلوم به زید گفت: وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده‌ای، و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری می‌شود، و گمان می‌کنی که من نمی‌دانم که تو در چه‌کاری، من می‌دانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند، و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند، و لیکن چنین مقدّر شده است که شهادت من به این نحو باشد.

پس آن زین را به امر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد، و در آن زهری تعبیه کرده بودند، و بدن مکرّمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود، پس فرمود که کفنهای آن جناب را حاضر کردند، و در میان آن، جامه‌های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود، فرمود که: آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید؛ و سه روز در درد و

ص:۸۶۲

الم و مشقّت بود، و در روز سوّم به سایر شهدا و اهل بیت رسالت ملحق شد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: آن زین نزد ما آویخته است، و هر وقت در آن نظر می‌کنیم، شهادت آن بزرگوار به خاطر می‌آوریم، و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم.

پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبّط گردید و هذیان می‌گفت و نماز نمی‌کرد تا آنکه به عذاب الهی واصل شد[۱۳۱۳].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمّد باقر علیه السّلام جدا شد، آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمد للّه، پس حضرت صادق علیه السّلام را گفت:

[۱۳۱۳] (۱) خرایج ۲/ ۶۰۰.

چون مرا دفن کنی، این دندان را با من دفن کن. بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد، باز در کف گذاشت و گفت: ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن[۱۳۱۴].

در کافی و بصائر الدّرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: پدر مرا بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، حضرت فرمود: من در این مرض نخواهم رفت، زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند، پس از آن مرض صحّت یافت و سالم ماند[۱۳۱۵].

پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را حاضر کن. چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می‌کردند، و دیگری پیراهنی بود که خود می‌پوشیدند، و فرمود عمامه بر سر من ببند، و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحد، زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی‌توانند ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از

ص:۸۶۳

زمین بلند کن، و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت.

چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه می‌فرمودی به عمل می‌آوردم و احتیاج به گواه نبود، حضرت فرمود: ای فرزند! این گواه را گرفتم که بدانند توئی وصیّ من، و در امامت با تو منازعه نکنند[۱۳۱۶].

گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمی‌کنم، و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحّت می‌یابم، در این مرض نزد من آمدند و گفتند: به عالم بقا رحلت می‌نمائی[۱۳۱۷].

به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که علی بن الحسین علیه السّلام از پس دیوار مرا ندا کرد که: ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می‌کشیم[۱۳۱۸].

و در بصائر الدّرجات منقول است که امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: در شب وفات پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم، اشاره کرد که دور شو، و با کسی رازی می‌گفت که من او را نمی‌دیدم، یا آنکه با پروردگار خود مناجات می‌کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که: ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع می‌کنم و

[۱۳۱۴] (۲) کافی ۳/ ۲۶۲.

[۱۳۱۵] (۳) بصائر الدّرجات ۴۸۱.

[۱۳۱۶] (۱) کافی ۳/ ۱۴۴ و ۲۰۰.

[۱۳۱۷] (۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.

[۱۳۱۸] (۳) بصائر الدرجات ۴۸۲.

به ریاض قدس ارتحال می‌نمایم، و در این شب حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود، و در این وقت پدرم علی بن الحسین علیه السّلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم، و مرا بشارت لقای حق تعالی داد[۱۳۱۹].

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیّر شد، چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می‌گذاشتند دو مرتبه فرمود: بریزید آب را، مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن می‌فرماید، من رفتم و آب را ریختم، دیدم که موشی در آن آب افتاده بود، و حضرت به نور امامت در آن حال دانسته بود[۱۳۲۰].

ص:۸۶۴

کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که به او گفتند که: برو و نماز کن بر امام محمّد باقر علیه السّلام که ملائکه او را در بقیع غسل می‌دهند، آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام به جانب مدینه روانه شد، چون به بقیع رسید شنید که آن جناب به عالم بقا رحلت نموده است، و دید که او را غسل می‌دهند[۱۳۲۱].

ایضاً به سند حسن روایت کرده است که امام محمّد باقر علیه السّلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیّت فرمود[۱۳۲۲].

به سند موثّق از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند، و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند[۱۳۲۳].

و مشهور آن است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت[۱۳۲۴]، و بعضی صد و هفدهم[۱۳۲۵]، و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته‌اند[۱۳۲۶]؛ و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجّه گفته‌اند، و بعضی ماه ربیع الاوّل، و بعضی ماه ربیع الآخر، شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که: وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجّه بود. و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود، و با جدّ خود حضرت امام حسین علیه السّلام چهار سال ماند، با پدر خود سی و چهار سال، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال بود؛ و بعضی مدّت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته‌اند[۱۳۲۷].

[۱۳۱۹] (۴) بصائر الدرجات ۴۸۲.

[۱۳۲۰] (۵) خرایج ۲/ ۷۱۱.

[۱۳۲۱] (۱) کافی ۸/ ۱۸۳.

[۱۳۲۲] (۲) کافی ۳/ ۲۱۷.

[۱۳۲۳] (۳) کافی ۵/ ۱۱۷.

[۱۳۲۴] (۴) اعلام الوری ۲۶۴؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۵۸.

[۱۳۲۵] (۵) کشف الغمّه ۲/ ۳۳۱.

[۱۳۲۶] (۶) بحار الأنوار ۴۶/ ۲۱۷.

[۱۳۲۷] (۷) بحار الأنوار ۴۶/ ۲۱۲.

در کشف الغمّه از محمّد بن سنان روایت کرده است که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام به سه سال شد، و در وقت وفات پنجاه و هفت سال

ص:۸۶۵

داشت، و وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود، و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال دو ماه کم ماند، و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد[۱۳۲۸].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود، و سنّ شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود[۱۳۲۹].

ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید[۱۳۳۰]، و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته‌اند[۱۳۳۱]، و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت به امر عبد الملک بوده مخالف مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است، و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد. و قبر مقدّس آن حضرت به اتّفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السّلام.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رحلت نمود، حضرت صادق می‌فرمود که چراغ می‌افروختند در آن حجره‌ای که حضرت در آن حجره وفات یافته بود[۱۳۳۲].

ص:۸۶۷

باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضع المسالک و الطرائق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام است

ص:۸۶۹

فصل اوّل در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السّعادت آن حضرت است

۱۳۲۸ (۱) کشف الغمّه ۲/ ۳۴۹.

۱۳۲۹ (۲) کافی ۱/ ۴۷۲.

۱۳۳۰ (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲۸؛ الفصول المهمّة ۲۱۸.

۱۳۳۱ (۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۲۱۷.

۱۳۳۲ (۵) کافی ۳/ ۲۵۱.

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابو عبد اللّه، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمّد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی، پرسیدند که:

بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند:

چرا بخصوص او را صادق می‌نامند و حال آن که همه شما صادق و راست گوئید؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که آن حضرت فرمود که: چون متولّد شود فرزند من جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین علیه السّلام او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذّاب افتراکننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام گریست و فرمود که: گویا می‌بینم جعفر کذّاب را که بر انگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحّص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات اللّه الرحمن[۱۳۳۳].

گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی، و مویهای او

ص: ۸۷۰

سیاه و مجعّد بود، و بر خدّ رویش خال سیاهی بود[۱۳۳۴].

به روایت حضرت امام رضا علیه السّلام: نقش نگین آن حضرت: اللّه ولیّی و عصمتی من خلقه[۱۳۳۵]. و به روایت دیگر: اللّه خالق کلّ شیء[۱۳۳۶]. به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتی فاعصمنی من النّاس[۱۳۳۷]. به روایت دیگر: أنت ثقتی فقنی شرّ خلقک[۱۳۳۸]. به روایت دیگر:

[۱۳۳۳] (۱) خرایج ۱/ ۲۶۸.

[۱۳۳۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۰۳.

[۱۳۳۵] (۲) امالی شیخ صدوق ۳۷۱.

[۱۳۳۶] (۳) بحار الأنوار ۴۷/ ۱۰.

[۱۳۳۷] (۴) کافی ۶/ ۴۷۳.

[۱۳۳۸] (۵) کافی ۶/ ۴۷۳.

ما شاء اللّه لا قوّة الّا باللّه أستغفر اللّه[1339]. به روايت ديگر: اللّه عونى و عصمتى من النّاس، به روايت ديگر: ربّى عصمنى من خلقه[1340].

و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوّم هجرت، و بعضى سال هشتاد و شش نيز گفته‌اند، و اشهر آن است كه: هفدهم ماه ربيع الاوّل بود، و غرّه ماه رجب نيز گفته‌اند، و روز ولادت را بعضى جمعه، و بعضى دوشنبه گفته‌اند[1341].

و پدر آن حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام، و مادر آن حضرت امّ فروه دختر قاسم پسر محمّد بن ابى بكر، و اگر در پدران و مادران انبياء و اوصياء كافر و منافقى باشد، ضرر ندارد، مى‌بايد كه ايشان در پشت كافر و رحم كافره نبوده باشند. و گويند كه نام او فاطمه بود[1342].

كلينى به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده است كه قاسم بن محمّد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زين العابدين عليه السّلام بود، و فرمود كه: مادرم از آنها بود كه ايمان آوردند و پرهيزكار و نيكو كار بودند، و خدا دوست مى‌دارد نيكوكاران را[1343].

و به اسانيد معتبره منقول است كه حضرت صادق عليه السّلام فرمود كه: در باب امام سخن مگوئيد كه عقلهاى شما به او نمى‌رسد، در وقتى كه در شكم مادر است سخن مردم را مى‌شنود، و ختنه كرده متولّد مى‌شود، چون از رحم به زير مى‌آيد و دست بر زمين

مى‌گذارد و صدا به شهادتين بلند مى‌كند، ملكى در ميان دو ديده او مى‌نويسد اين آيه را كه وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[1344] چون به مرتبه امامت فايز مى‌گردد، حق تعالى براى او در هر شهرى ملكى موكّل مى‌گرداند كه احوال آن شهر را بر او عرض نمايد[1345].

فصل دوّم در بيان بعضى از ستمها كه از جابران به آن امام متّقيان واقع شد

[1339] (6) الفصول المهمّة 220.

[1340] (7) العدد القويّة 148.

[1341] (8) روضة الواعظين 212.

[1342] (9) بحار الأنوار 47/ 1.

[1343] (10) كافى 1/ 472.

[1344] (1) سوره انعام/ آيه 115.

[1345] (2) كافى 1/ 388.

در روایات معتبره مذکور است که ابو العبّاس سفّاح که اوّل خلفای شقاوت اساس بنی عبّاس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی‌مقدار نتوانست اذیّتی به آن جناب رساند و مرخّص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود.

چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطّلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت.

چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد اللّه، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم، و عذر خواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی.

چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یا بن رسول اللّه آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی؟

فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود[۱۳۴۶].

به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدّل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد، اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می‌خایید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان می‌رسانی، گوشتهای تو را از استخوانهای تو جدا می‌کنم، و من از بیم آن چنین کردم[۱۳۴۷].

سیّد ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که به حج آمد به ربذه رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السّلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که: برو جامه‌های جعفر بن محمّد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور، ابراهیم گفت که: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابو ذر یافتم، و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم، به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبد، حضرت فرمود که: انّا للّه و انّا الیه راجعون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم، پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد، و بعد از آن متوجّه من شد و فرمود که: به هر روش که تو را امر کرده است مرا ببر، گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد، و

[۱۳۴۶] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۷۳.

[۱۳۴۷] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵۲.

دست آن حضرت را گرفتم و بردم، و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید، دعائی دیگر خواند و داخل شد. چون نظر آن لعین بر آن سیّد امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می‌رسانم، حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد، آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخّص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از

ص:۸۷۴

حضرت پرسید فرمود که: به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد، و آن لعین از این خبر شاد شد[۱۳۴۸].

ایضاً روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست آن روز را روز ذبح می‌گفتند، زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایّام حضرت صادق علیه السّلام را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می‌دانی، به این قدر تو را محرم خود گردانیده‌ام که تو را بر رازی چند مطّلع می‌گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می‌دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می‌خواهم بروی و جعفر بن محمّد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: انّا للّه و انّا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین برم با این شدّت غضبی که دارد البتّه او را هلاک می‌کند و آخرت از دستم می‌رود، و اگر مداهنه کنم و نبرم مرا می‌کشد و نسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا می‌گیرد، پس مردّد شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم.

محمّد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت‌دارتر و سنگین دل‌تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانه او بالا رو و بی‌خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی‌خبر در آمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبد، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی‌گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مهیّای مرگ گردم، گفتم: مرخّص نیستم و نمی‌گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون

ص:۸۷۵

آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می‌گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد.

[۱۳۴۸] (۱) مهج الدعوات ۱۸۶.

پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام علیه السّلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می‌دانست، حضرت فرمود که: ای ربیع می‌دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می‌کرد از روی طپش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد.

چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عبّاس، و هر چند سعی می‌کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد، حضرت فرمود:

به خدا سوگند که اینها را که می‌گوئی هیچ‌یک را نکرده‌ام، و تو می‌دانی که من در زمان بنی امیّه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر شوم خود پیوسته شمشیری می‌گذاشت، پس گفت: دروغ می‌گوئی، دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه‌های توست که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام، و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ

ص:۸۷۶

برسد، و مرگ من نزدیک شده است.

هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت‌آمیز می‌گفت، طپش آن ملعون زیاده می‌شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می‌خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افترا کرده‌اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حقّ آن حضرت اراده کرده بودم.

پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میشوم ایستاده بود و مترصّد شهادت بود، و عذر می‌فرمود، و آن سنگین دل قبول نمی‌نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می‌گوئی و به من خطاب کرد که: ای ربیع غالیه مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام علیه السّلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر

کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیّر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن به مدینه جدّ بزرگوار خود.

ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجّب بودم از آنچه منصور اوّل در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یا بن رسول اللّٰه من متعجّبم از آنچه او اوّل برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حقّ تو به عمل آورد، و می‌دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اوّل دعای کرب و شداید بود و دعای دوّم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتم که

ص:۸۷۷

منصور آزرده شود، این زر را به تو می‌دادم، و لیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم آن را به تو بخشیدم، من گفتم: یا بن رسول اللّٰه من آن دعاها را از شما می‌خواهم که به من تعلیم نمایید و توقّع دیگر ندارم، حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت به کسی کردیم پس نمی‌گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می‌کنم.

چون در خدمت آن جناب به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و تمسّکی برای مزرعه نوشت و به من داد، گفتم: یا بن رسول اللّٰه در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طپش می‌کرد و تأکید در احضار شما می‌نمود، هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی‌کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه‌گر شده است، اُبّهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید، کسی که از خدا می‌ترسد از بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت: چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: ایّها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، و در اوّل حال با آن شدّت و غضب جعفر بن محمّد را طلبیدی، و به مرتبه‌ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از حقّه غالیه که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی‌کنی او را خوشبو کردی، و اکرامهای دیگر نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی، اینها چه بود؟ منصور گفت: ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمی‌کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است، پس گفت: هر که در خانه هست بیرون کن.

چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، و اگر یک کلمه از آنچه به تو می‌گویم بشنوم از کسی، تو را و فرزندان تو را به

قتل می‌رسانم و اموال تو را می‌گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران‌تر است از عبد اللّٰه بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می‌دانند و ایشان را واجب الاطاعه می‌شمارند، و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش‌اخلاق‌ترند، و در زمان بنی امیّه من بر احوال ایشان مطّلع بودم، چون در مرتبه اوّل قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم، حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم برای من متمثّل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر می‌کرد، من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه دوّم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اوّل، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل من می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبه سوّم، جرأت کردم و گفتم: اینها را فعل جن می‌نماید باشد و پروا نمی‌باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر من متمثّل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه‌اند، و جاهل نمی‌باشد به حقّ ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود.

محمّد بن ربیع گفت: پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمّد امین[۱۳۴۹].

ایضاً روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمّال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد و ابراهیم پسرهای عبد اللّٰه بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت:

جعفر بن محمّد مولای خود معلّی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد، محمّد پسر عبد اللّٰه نیز به اعانت او این کارها کرد، آن ملعون

بسیار در خشم شد و فرمانی به داود عمّ خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام علیه السّلام را به نزد او فرستد، و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شوی.

[۱۳۴۹] (۱) مهج الدعوات ۱۹۲.

صفوان گفت که: حضرت مرا طلبید و فرمود که: شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق، برخاست و متوجّه مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعائی خواند، روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجّه عراق شد.

و چون به شهر منصور رسید، به در خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد، آن ملعون اوّل آن حضرت را اکرام نمود، و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده‌ام که معلّی برای تو اموال و اسلحه جمع می‌کند، حضرت فرمود: معاذ اللّه این بر من افتراست، منصور گفت: سوگند یاد کن، حضرت به خدا سوگند یاد کرد، منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور، حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی‌کنی و مرا امر می‌کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانائی می‌کنی؟! حضرت فرمود:

چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت. منصور گفت: الحال جمع می‌کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید. فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حقّ او گفته‌ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می‌کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: و اللّه الّذی لا اله الّا هو الغالب الحیّ القیّوم، حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می‌گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علّت داشت؟

حضرت فرمود: حق تعالی صاحب حیا و کریم است، کسی که او را مدح کند به صفات کمالیّه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی‌کند. پس حضرت فرمود: بگو بیزار شوم از حول و قوّت خدا و داخل شوم در حول و قوّت خود اگر چنین نباشد، چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حقّ تو

ص: ۸۸۰

قبول نخواهم کرد[۱۳۵۰].

ایضاً روایت کرده است از محمّد بن عبد اللّه اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم، او را بسیار مغموم یافتم و آه می‌کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایّها الامیر سبب تفکّر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم، و سیّد و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی‌توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمّد الصادق، گفتم: ایّها الأمیر او مردی است که بسیار عبادت او را کاهانیده، و اشتغال او به قرب و محبّت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده، گفت: میدانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می‌دانم و لیکن ملک عقیم است، و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز در آید، خود را از اندوه او فارغ گردانم.

[۱۳۵۰] (۱) مهج الدعوات ۱۹۸.

راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلّادی را طلبید و گفت: چون ابو عبد اللّه صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه‌خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن، و این علامت است میان من و تو، در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای موّاج مضطرب باشد، دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه به استقبال او دوید، و بندهای بدنش می‌لرزید و دندانهایش بر هم می‌خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می‌شد، و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد، و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقا می‌نشیند، و گفت: یا بن رسول اللّه به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که: برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام، گفت: شما را نطلبیدم، و رسول اشتباهی کرده، و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی‌ضرورت طلب ننمائی، گفت:

چنین باشد، حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن

ص:۸۸۱

ملعون به آن امام مبین نرسید، و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب، چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصّه‌ای برای تو نقل کنم.

چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد، دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت، و دم خود را بر دور قصر خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که: اگر بدی اراده می‌کنی نسبت به آن جناب، تو را و خانه تو را فرو می‌برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه در آمد به حدّی که دندانهای من بر هم می‌خورد.

راوی گفت: من گفتم که: اینها از او عجب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاها است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می‌شود، و اگر بر روز بخواند شب می‌شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می‌شود، پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن جناب روم، مرا دستوری داد و ابا نکرد، چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید، او اجابت التماس من نمود[۱۳۵۱].

ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می‌بینی چها از جعفر بن محمّد مردم نقل می‌کنند، به خدا سوگند که نسلش را بر می‌اندازم، پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی‌خبر به خانه امام جعفر علیه السّلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد.

[۱۳۵۱] (۱) مهج الدعوات ۲۰۱.

امام موسی علیه السّلام فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت:

ص:۸۸۲

آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: ایّها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطّلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصّه مطّلع نگردانیدم[۱۳۵۲].

ص:۸۸۳

فصل سوّم در تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت

خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است که در ماه شوّال، و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند[۱۳۵۳].

اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند[۱۳۵۴]، و بعضی شصت و هشت گفته‌اند[۱۳۵۵]، و در کشف الغمّه هفتاد و یک نیز روایت کرده است[۱۳۵۶]، به روایت ابن خوشاب از محمّد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت[۱۳۵۷].

ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوّم، با جدّ خود علی بن الحسین علیه السّلام دوازده سال و چند روز گذرانید، به روایت دیگر: پانزده سال[۱۳۵۸]، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند[۱۳۵۹].

کلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، و ایّام امامت آن جناب

۱۳۵۲ (۱) مهج الدعوات ۲۱۳.

۱۳۵۳ (۱) روضة الواعظین ۲۱۲؛ کشف الغمّه ۲/ ۳۷۴.

۱۳۵۴ (۲) کافی ۱/ ۴۷۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۸۰.

۱۳۵۵ (۳) کشف الغمّه ۲/ ۳۷۴.

۱۳۵۶ (۴) کشف الغمّه ۲/ ۳۷۴.

۱۳۵۷ (۵) کشف الغمّه ۲/ ۴۰۲.

۱۳۵۸ (۶) کشف الغمّه ۲/ ۴۰۲.

۱۳۵۹ (۷) اعلام الوری ۲۷۲.

ص:۸۸۴

بعد از پدر سی و چهار سال بود[۱۳۶۰].

و گفته‌اند که ایّام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک، و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک، و ملک یزید بن ولید، و ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان حمار، پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد اللَّه سفّاح از بنی عبّاس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایّام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او[۱۳۶۱]، به روایت دیگر: سال دوّم حضرت صادق علیه السّلام به آبای گرام خود ملحق گردید، و به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود[۱۳۶۲].

ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهرآلودی به آن حضرت خورانیدند، و به اتّفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید[۱۳۶۳].

کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده‌های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی‌رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید[۱۳۶۴]، پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن افطس که پسر عمّ آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیّتی فرمود.

سالمه آزاد کرده آن حضرت گفت: برای افطس وصیّت می‌کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و اراده قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می‌خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم، و در شأن ایشان گفته است که:

وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ

ص:۸۸۵

[۱۳۶۰] (۱) کافی ۱/ ۴۷۵.

[۱۳۶۱] (۲) اعلام الوری ۲۷۲.

[۱۳۶۲] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۰۲.

[۱۳۶۳] (۴) الفصول المهمّه ۲۲۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۸۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۰۲.

[۱۳۶۴] (۵) ثواب الاعمال ۲۷۲.

الْحِسابِ* [1365] پس گفت: ای سالمه! برای او وصیّت می‌کنم که زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می‌رسد، و نمی‌شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم [1366].

کلینی به سند موثّق از امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست، و در پیراهنی که می‌پوشید، و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه السّلام به او رسیده بود، و در برد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود [1367]، و اگر امروز می‌بود به چهار صد دینار می‌ارزید.

ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السّلام حضرت امام موسی علیه السّلام می‌فرمود هر شب چراغ بر افروزند در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود [1368].

کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از ابو ایّوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه‌ای در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمّد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السّلام را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا می‌رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است:

خلیفه، و محمّد بن سلیمان والی مدینه، و دو پسر خود عبد اللّه و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون منصور نامه را خواند گفت: اینها را نمی‌توان کشت [1369].

مترجم گوید: حضرت به علم امامت می‌دانست که آن ملعون چنین اراده‌ای خواهد کرد، آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیّت شریک کرده بود، اوّل نام آن لعین را نوشته

ص:886

بود، و در باطن امام موسی علیه السّلام مخصوص بود به وصیّت، و از این وصیّت نیز اهل علم می‌دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است.

[1365] (1) سوره رعد/ آیه 21.

[1366] (2) کتاب الغیبه شیخ طوسی 197.

[1367] (3) کافی 1/ 476.

[1368] (4) کافی 3/ 251.

[1369] (5) کافی 1/ 310؛ مناقب ابن شهر آشوب 4/ 345.

چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمّه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام رسیده بود رفت، ابو حمزه ثمالی از او پرسید که:

چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق علیه السّلام از دنیا رفت، ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت:

سه نفر را وصی کرد: عبد اللّه افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را، ابو حمزه تبسّم کرد و گفت: الحمد للّه که ما را هدایت به حق کرد، گفتند که: حق را از کجا دانستی؟ گفت که:

وصیّت منصور ظاهر است که برای تقیّه است که وصیّ او را به قتل نرساند، و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد اللّه است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد اللّه قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علّتی در بدن و دین نداشته باشد می‌باید که او امام باشد، و عبد اللّه در بدن فیل پا بود، و دینش ناقص بود، و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علّتی نمی‌داشت به او اکتفا می‌کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السّلام امام است، و ذکر آنها برای مصلحت است[۱۳۷۰].

ص:۸۸۷

فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می‌کرد، اولاد حضرت علی علیه السّلام را تفحّص می‌کرد، و هر که را می‌یافت در میان ستونهای آجر می‌گذاشت تا به این زجر شهید می‌شدند، روزی کودک خوش روی خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السّلام را آوردند و به بنّا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد، مردی را بر او موکّل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بنّا بر جمال بی‌مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحّم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه‌ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه نجات می‌دهم.

چون شب در آمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنّا به نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من بر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله‌ای که با من کار می‌کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم، و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچ‌کاران را می‌باشد گیسوهای آن سیّد عربی را برید و

[۱۳۷۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۵.

ص:۸۸۸

گفت: از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود بر مگرد که مبادا من رسوا شوم.

امامزاده مظلوم گفت: چون مصلحت نمی‌دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من منّت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز منّت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی‌قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت، بنّا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم، چون نزدیک آن غم خانه شدم، صدای گریه و نوحه آن سیّده را شنیدم، پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم[۱۳۷۱].

ص:۸۸۹

باب نهم در بیان تاریخ احوال حضرت سیّد بشر و شافع محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام

ص:۸۹۱

فصل اوّل در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت موسی بود، و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود، و ابو علی و ابو اسماعیل نیز گفته‌اند، و دو کنیت اوّل اشهر است؛ و القاب شریف آن حضرت: کاظم و صابر و صالح و امین است، و لقب مشهور آن حضرت کاظم است[۱۳۷۲].

و پدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است، و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را حمیده بربریّه می‌گفتند، و بعضی اندلسیّه گفته‌اند[۱۳۷۳].

و نقش خاتم آن جناب به روایت امام رضا علیه السّلام: حسبی اللّه بود[۱۳۷۴]، و به روایت دیگر:

الملک للّه وحده بود[۱۳۷۵].

[۱۳۷۱] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۰۲.

[۱۳۷۲] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۱۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۸ و کشف الغمّه ۳/ ۳.

[۱۳۷۳] (۲) اعلام الوری ۲۹۴؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۱۵؛ کشف الغمّه ۳/ ۲ و ۸.

[۱۳۷۴] (۳) امالی شیخ صدوق ۳۷۱.

[۱۳۷۵] (۴) الفصول المهمّه ۲۲۹.

و ولادت آن جناب در ابوا که منزلی است در میان مکّه و مدینه واقع شد، و اشهر آن است که ولادت آن جناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت، و بعضی صد و بیست و نه گفته‌اند[۱۳۷۶]، و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود.

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت امام محمّد

ص:۸۹۲

باقر علیه السّلام آمد و حضرت امام جعفر علیه السّلام در خدمت آن جناب ایستاده بود، آن جناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که:

یا بن رسول اللّه چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی که به حدّ تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد آن جناب گذاشته بود، حضرت فرمود که: در این زودی برده‌فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد، و به این زر از برای او کنیزی خواهم خرید.

راوی گفت که: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: می‌خواهید خبر دهم شما را از آن برده‌فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید؟ اکنون آمده است بروید و به این همیان زر از او کنیزی بخرید. چون نزد برده‌فروش رفتم گفت:

کنیزانی را که داشتم همه را فروخته‌ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است، گفتم: بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد گفتم: آن جاریه که بهتر است به چند می‌فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی‌کنم، گفتم: به آنچه در کیسه است ما می‌خریم او را، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت: بگشائید مهر را، نخّاس گفت: عبث مگشائید که اگر یک حبّه از هفتاد دینار کم است نمی‌فروشم، آن مرد گفت که: بگشائید و بشمارید، چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد، پس آن جاریه را آوردیم به خدمت آن حضرت، و حضرت امام جعفر علیه السّلام نزد آن جناب ایستاده بود، و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که: چه نام داری؟

گفت: حمیده نام دارم، حضرت فرمود که: پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت، مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیّب؟ گفت: باکره‌ام، حضرت فرمود که: چیزی به دست نخّاسان نمی‌آید که فاسد نکنند، چگونه تو باکره مانده‌ای؟ گفت: هرگاه نزد من می‌آمد و اراده مقاربت می‌کرد، حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلّط می‌گردانید که طپانچه بر روی او می‌زد و مانع می‌شد، پس حضرت فرمود که: ای جعفر متصرّف شو این کنیز را که از توست، و از این فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد[۱۳۷۷].

[۱۳۷۶] (۵) کشف الغمّه ۳/ ۲؛ کافی ۱/ ۴۷۶.

[۱۳۷۷] (۱) خرایج ۱/ ۲۸۶.

ص:۸۹۳

و به سند معتبر دیگر روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص، و پیوسته ملائکه به امر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه به او نرسید تا به دست من آمد برای بزرگواری من، و برای بزرگواری حجّت بعد از من[۱۳۷۸].

و به روایت دیگر: حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرند[۱۳۷۹].

کلینی و صفّار و برقی و دیگران به سندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده‌اند که گفت:

در سالی که حضرت امام موسی علیه السّلام متولّد شد، من در خدمت حضرت صادق علیه السّلام به سفر حج رفتم، چون به منزل ابوا رسیدم، حضرت برای ما چاشت طلبید، و بسیار نیکو آوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آن جناب آمد که حمیده می‌گوید که: اثر وضع حمل در من ظاهر شده، و فرموده بودی که چون این ظاهر شود تو را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوش‌حال برخاست و متوجّه خیمه حرم شد، و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود، گفتم: خدا همیشه دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد، حال حمیده چگونه شد؟ فرمود که: حق تعالی به من پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست، و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من از او مطّلع‌تر بودم به آن. ابو بصیر گفت:

فدای تو شوم چه خبر داد تو را حمیده؟ گفت که: چون مولود مبارک به زمین آمد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که: چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هر امامی که بعد از او هست.

ابو بصیر گفت: این چه علامت است برای امام فدای تو شوم؟ حضرت فرمود: در شبی که نطفه جدّ من منعقد می‌شد، ملکی نزد پدر جدّ من آمد در وقتی که او در خواب بود، و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف‌تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر و از برف خنک‌تر و آشامید، و امر کرد او را به مجامعت، پس در آن ساعت شاد و

ص:۸۹۴

خوش‌حال برخاست و مقاربت نمود با مادر جدّ من، و نطفه جدّ من از آن شربت منعقد شد، همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من، آن ملک به نزد جدّ من آن شربت را برای او آورد، در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد، و در شبی که نطفه این فرزند منعقد می‌شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد، و من آشامیدم و با حمیده

[۱۳۷۸] (۱) کافی ۱/ ۴۷۶.

[۱۳۷۹] (۲) اعلام الوری ۳۱۰.

مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت، پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من، و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی می‌باشد که تو را خبر دادم.

چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار می‌گیرد، حق تعالی روح مقدّس ایشان را به بدن متعلّق می‌گرداند، و ملکی نازل می‌شود که او را حیوان می‌نامند این آیه را بر بازوی راست او می‌نویسد: وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ[1380].

چون از رحم به زیر می‌آید دست بر زمین می‌گذارد و سر بسوی آسمان بلند می‌کند و گوش می‌دهد صدای منادی را که از جانب ربّ العزّه از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می‌کند او را به نام او و نام پدر او که: ای فلان بن فلان! ثابت باش تو را برای امر عظیمی خلق کرده‌ام، توئی برگزیده من از خلق من، و محلّ اسرار من، و صندوق علوم من، و امین من بر وحیهای من، و خلیفه من در زمین، و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده‌ام رحمت خود را، و بخشیده‌ام بهشتهای خود را، و شما را در جوار رحمت خود جا می‌دهم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان تو را به بدترین عذابها معذّب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم.

چون صوت منادی تمام می‌شود، او در جواب می‌گوید بر همان هیأتی که هست:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ[1381] چون این سخن را تمام می‌کند، حق تعالی علوم اوّلین و آخرین را به او عطا می‌فرماید، و مستحقّ آن می‌شود که روح در شب قدر او را زیارت کند.

ص:۸۹۵

ابو بصیر گفت: روح جبرئیل نیست؟ حضرت فرمود: نه بلکه روح بزرگ‌تر است از جبرئیل، به درستی که جبرئیل از جمله ملائکه است، و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده است: تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ[1382] و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است[1383].

به سند معتبر از منهال قصّاب مروی است که چون حضرت صادق علیه السّلام به مدینه مراجعت نمود، برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد[1384].

[1380] (۱) سوره انعام/ آیه ۱۱۵.

[1381] (۲) سوره آل عمران/ آیه ۱۸.

[1382] (۱) سوره قدر/ آیه ۴.

[1383] (۲) محاسن برقی ۲/ ۳۰.

[1384] (۳) محاسن برقی ۲/ ۱۹۲.

ص:۸۹۶

فصل دوّم در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سوّم هجرت واقع شد[۱۳۸۵]، و بعضی صد و هشتاد و یک[۱۳۸۶]، و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند[۱۳۸۷]. و روز شهادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود، و بعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند، و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود، و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند[۱۳۸۸].

و در ابتداء امامت، عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته‌اند، و مدّت امامتش سی و پنج سال بود، در ایّام خلافت آن حضرت بقیّه خلافت منصور بود، و او به ظاهر متعرّض آن حضرت نشد؛ و بعد از او ده سال و کسری ایّام خلافت مهدی بود، و آن لعین حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید، و به سبب مشاهده معجزات بسیار، جرأت بر اذیّت آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید؛ و بعد از آن یک سال و کسری مدّت خلافت هادی بود، و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید، چون خلافت به

ص:۸۹۷

هارون لعین رسید آن حضرت را به بغداد آورد، مدّتی محبوس داشت، و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را به زهر شهید کرد[۱۳۸۹].

امّا سبب طلبیدن هارون آن جناب را به عراق، چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آن است که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند، و آن لعین چهارده پسر داشت، از میان ایشان سه نفر اختیار کرد: اوّل محمّد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید، و خلافت را بعد از او برای عبد اللّه مأمون، و بعد از او برای قاسم مؤتمن.

چون جعفر بن اشعث را مربّی ابن زبیده گردانیده بود، یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود، اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت به محمّد امین منتقل شود، ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت، و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرّر بد او را به نزد هارون می‌گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیّع و اقرار به امامت موسی بن جعفر علیه السّلام، گفت: او از محبّان و موالیان آن جناب است و او را خلیفه عصر می‌داند، و هر چه به هم رساند خمس آن را برای حضرت می‌فرستد، به این سخنان شورانگیز آن ملعون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که: آیا می‌شناسید از آل أبی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم؟

[۱۳۸۵] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۹.

[۱۳۸۶] (۲) بحار الأنوار ۴۸/ ۲۰۷.

[۱۳۸۷] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۹.

[۱۳۸۸] (۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۹؛ اعلام الوری ۲۹۴.

[۱۳۸۹] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۴۹.

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر را نشان دادند، به روایت دیگر: محمّد بن اسماعیل که برادرزاده آن جناب بود[1390]، و حضرت احسان بسیار نسبت به او می‌نمود، و بر خفایای احوال آن جناب اطّلاع تمام داشت، پس به امر خلیفه نامه‌ای به او نوشتند و او را طلبیدند.

چون آن جناب بر آن امر مطّلع شد، او را طلبید گفت: اراده کجا داری؟ گفت: اراده بغداد، فرمود: برای چه می‌روی؟ گفت: پریشان شده‌ام و قرض بسیاری به هم رسانده‌ام، آن جناب فرمود: من قرض تو را ادا می‌کنم و خروج تو را متکفّل می‌شوم، او قبول نکرد و گفت: مرا وصیّتی کن، آن جناب فرمود: وصیّت می‌کنم که در خون من شریک نشوی و

ص:۸۹۸

اولاد مرا یتیم نگردانی، بازگفت: مرا وصیّت کن، حضرت باز این وصیّت فرمود، تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیّت فرمود، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود.

چون او برخاست، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت، گفتند: یا بن رسول اللّه با آنکه می‌دانید که او چنین کاری خواهد کرد، نسبت به او احسان می‌نمائید، و این مال جزیل را به او می‌بخشید؟! حضرت فرمود: بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که:

چون کسی به رحم خود احسان کند، و او در برابر بدی کند، و این کس قطع احسان خود را از او بکند، حق تعالی قطع رحم خود را از او می‌کند و او را به عقوبت خود گرفتار می‌کند.

چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد، که چون به مجلس هارون رود، امری چند نسبت به عمّ خود بگوید که هارون را به خشم آورد، و او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد، سلام کرد و گفت: هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند، تو در این شهر خلیفه‌ای و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است، مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند، خزانه به هم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است.

پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم به او بدهند، چون آن بدبخت به خانه برگشت، دردی در حلقش به هم رسید و در همان شب به عذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد.

به روایتی دیگر: بعد از چند روز او را زحیری عارض شد، و جمیع احشا و اعضای او به زیر آمد، چون آن زر را برای او آوردند، در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند، و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند.

[1390] (۲) رجال کشی ۲/ ۵۴۰.

و از آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود، هارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی علیه السّلام اراده حج کرد، و فرمانها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکّه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد، و ولایت عهد اولاد او

ص:۸۹۹

منتشر گردد، و اوّل به مدینه طیّبه آمد[۱۳۹۱].

و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که: امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با او مخاطبه می‌کرد که: پدرم فدای تو باد یا رسول اللّٰه، من عذر می‌طلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر، می‌خواهم او را حبس کنم برای آنکه می‌ترسم فتنه برپا کند که خونهای امّت تو ریخته شود، یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا تو را خواهد گرفت[۱۳۹۲].

چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز می‌کرد، در اثنای نماز، آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند، حضرت متوجّه قبر جدّ بزرگوار خود شد گفت: یا رسول اللّٰه به تو شکایت می‌کنم از آنچه از امّت بدکار تو به اهل بیت بزرگوار تو می‌رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند.

چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند، ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن جناب را مقیّد گردانیدند، و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می‌برند، یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد، حضرت در آن محملی بود که به جانب بصره فرستاد، و حسّان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره به عیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید، در روز هفتم ماه ذیحجّه آن جناب را در داخل بصره کردند، در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند، عیسی آن جناب را در یکی از حجره‌های خانه خود که نزدیک به دیوان خانه او بود محبوس گردانید، مشغول فرح و سرور عید گردید، روزی دو مرتبه در آن حجره را می‌گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند.

محمّد بن سلیمان گفت: یکی از کاتبان عیسی به من می‌گفت که: این مرد بزرگوار در آن

ص:۹۰۰

[۱۳۹۱] (۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۷.

[۱۳۹۲] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۷۳.

ایّام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و با زندگی و انواع فواحش که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد، یک سال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود، مکرّر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند، او جرأت نمی‌کرد که به این امر شنیع اقدام نماید، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می‌نمودند.

چون حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه‌ای به هارون نوشت که: حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید، و من بر قتل وی اقدام نمی‌نمایم، و من چندان‌که از احوال او تفحّص می‌نمایم به غیر عبادت و تضرّع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمی‌شنوم، و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند، پیوسته متوجّه کار خود است و به دیگری نمی‌پردازد، کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الّا او را رها می‌کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم[۱۳۹۳].

یکی از جواسیس عیسی که به تفحّص احوال آن جناب موکّل ساخته بود روایت کرد که: من در آن ایّام بسیار از آن جناب می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می‌گفت:

خداوندا من پیوسته سؤال می‌کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن، اکنون شکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آنچه می‌خواستم عطا فرمودی.

چون نامه عیسی به هارون رسید، کس فرستاد و آن جناب را از بصره به بغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید.

احمد بن عبد اللّه قروی روایت کرده است که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم، بر بام خانه خود نشسته بود، چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت که: از روزنه نظر کن در آن خانه چه می‌بینی؟ گفتم: جامه‌ای می‌بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیکو نظر کن، چون نیک تأمّل کردم گفتم: مردی می‌نماید که به سجده رفته است، گفت: می‌شناسی او را؟ گفتم: نه، گفت: این مولای توست، گفتم: مولای من کیست؟

گفت: تجاهل می‌کنی نزد من؟ گفتم: نه، مولائی برای خود گمان ندارم، گفت: این موسی

ص:۹۰۱

بن جعفر است، من در شب و روز تفقّد احوال او می‌نمایم و او را نمی‌بینم مگر به این حالتی که می‌بینی، چون نماز بامداد را ادا می‌کند، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، پس به سجده می‌رود و پیوسته در سجده می‌باشد تا زوال شمس، و کسی را موکّل کرده است که چون زوال شمس بشود، او را خبر کند. چون زوال شمس می‌شود، بر می‌خیزد بی‌آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می‌شود، پس می‌دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود. چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می‌کند، باز به سجده

[۱۳۹۳] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۸۲.

می‌رود، در سجده می‌باشد تا غروب آفتاب. چون شام می‌شود، به نماز بر می‌خیزد بی‌آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید، مشغول نماز می‌گردد، پیوسته مشغول نماز و تعقیب می‌باشد تا وقت نماز خفتن داخل می‌شود، و نماز خفتن را ادا می‌کند.

چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می‌شود، اندک طعامی افطار می‌نماید، پس از آن سجده بجا می‌آورد، چون سر از سجده بر می‌دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می‌نماید، پس بر می‌خیزد تجدید وضو می‌نماید و مشغول نماز صبح می‌گردد، از روزی که او را به نزد من آورده‌اند عادت او چنین است، به غیر این حالت از او چیزی ندیده‌ام.

چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و نسبت بدی به او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچ‌کس بدی نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا به جزای خود رسیده است، فضل گفت: مکرّر به نزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من بر نمی‌آید، و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقّع دارند[۱۳۹۴].

در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت: من حاجب هارون الرّشید بودم، روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم، شمشیری در دست داشت حرکت می‌داد، چون نظرش بر من افتاد گفت: سوگند یاد می‌کنم که اگر پسر عمّ مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی، سرت را بر می‌دارم، گفتم: کدام پسر عمّ تو؟ گفت: آن حجازی، گفتم: کدام حجازی؟ گفت: موسی بن جعفر، فضل گفت: چون این حالت را دیدم، خشم و غضب او

ص:۹۰۲

را مشاهده کردم، از خدا ترسیدم که آن جناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم، باز شیطان مرا وسوسه کرد، از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت، عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم: چنین باشد، پس گفت: حاضر کن دو تازیانه و دو جلّاد را.

فضل گفت: من اینها را حاضر کردم و از پی بی‌آن جناب رفتم، چون خبر گرفتم، مرا در خرابه‌ای نشان دادند، در آن خرابه خانه‌ای از جریدهای نخل ساخته بودند، در آن خرابه غلام سیاهی دیدم، گفتم: از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم، آن غلام گفت:

داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست، چون به خدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده، مقراض می‌کند، گفتم: السّلام علیک یا بن رسول اللّه، رشید تو را می‌طلبد، آن جناب فرمود که: مرا با رشید چه‌کار است؟ آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمی‌گرداند؟! پس به سرعت برخاست و گفت: اگر نه آن بود که از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت به من رسیده است که: اطاعت پادشاه جابر از برای تقیّه واجب است، هرآینه نمی‌آمدم، پس در راه من عرض کردم به او که: ای ابو ابراهیم مستعد

[۱۳۹۴] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۶؛ عیون أخبار الرضا ۱/ ۹۸ با کمی اختلاف.

عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود، حضرت فرمود که: آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است، او نخواهد گذاشت که به من آسیبی برساند ان شاء اللّه، پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید.

چون نزد هارون رفتم، دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد، چون مرا دید گفت: آوردی پسر عمّ مرا؟ گفتم: بلی، گفت: مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم، زیرا که آنچه می‌گفتم اراده نداشتم که واقع سازم، رخصت بده که داخل شود. چون آن جناب داخل شد، نظر هارون بر آن حضرت افتاد، از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای پسر عمّ من، و برادر من، و وارث حقیقی خلافت من. پس آن جناب را در دامن خود نشانید و گفت: به چه سبب کم به دیدن ما می‌آئی؟ حضرت فرمود که: گشادگی ملک تو و

ص:۹۰۳

محبّت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو، پس حقّه غالیه طلبید، ریش مبارک آن جناب را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر، آن جناب فرمود: اگر نه آن بود که می‌خواهم عزبان فرزندان ابو طالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد، هرآینه این مال را قبول نمی‌کردم، پس آن جناب بیرون آمد و گفت:

الحمد للّه ربّ العالمین.

چون بیرون رفت، به هارون گفتم: می‌خواستی او را سیاست کنی، چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی، هارون گفت: چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند به خانه من و حربه‌ها در دست داشتند، از همه جانب حربها را به زیر قصر من فرو بردند و گفتند: اگر ایذائی برساند به فرزند رسول خدا، خانه‌اش را بر زمین فرو می‌بریم، اگر نسبت به او احسان نماید دست از او بر می‌داریم و بر می‌گردیم[۱۳۹۵].

به روایت دیگر از ثوبانی منقول است که جناب امام موسی علیه السّلام در مدّت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند می‌شد به سجده می‌رفت، مشغول دعا و تضرّع می‌بود تا زوال شمس. در ایّامی که در حبس هارون بود، آن ملعون مکرّر بر بام خانه می‌رفت نظر می‌کرد در آن حجره‌ای که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود، جامه‌ای می‌دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی‌دید.

روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که من می‌بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است، هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رود و تا وقت زوال در سجود می‌باشد، هارون گفت: به درستی که او از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است، ربیع گفت: هرگاه می‌دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده‌ای؟

[۱۳۹۵] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۷۵.

آن لعین گفت: برای دولت من در کار است که او چنین باشد[۱۳۹۶].

به روایت اوّل: چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمی‌نماید، آن جناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید، فضل هر شب خوانی برای آن جناب می‌فرستاد، و نمی‌گذاشت که از جائی دیگر طعام برای آن امام

ص:۹۰۴

عالی مقام بیاورند. در شب چهارم که خوان را حاضر کردند، آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد فرمود: خداوندا تو می‌دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می‌خوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم، امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم.

چون از آن طعام تناول نمود، اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید، چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن جناب فرستاد، چون طبیب نزد آن جناب آمد احوال پرسید، آن جناب جواب او نفرمود، چون بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد، به او نمود و فرمود: علّت من این است. چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است، آن زهری که به آن جناب داده‌اند در آن موضع مجتمع گردیده، پس طبیب برخاست به نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند که او بهتر از شما می‌داند آنچه شما با او کرده‌اید، و از آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود[۱۳۹۷].

به روایت دیگر: چندان که فضل بن یحیی را تکلیف قتل آن جناب کرد، او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود، و اکرام و تعظیم آن جناب می‌نمود. چون هارون ملعون به رقّه رفت، خبر به او رسید که آن جناب نزد یحیی مکرّم و معزّز است، اهانت و آسیبی نسبت به آن جناب روا نمی‌دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی‌خبر به خانه فضل در آید و حال آن جناب را مشاهده نماید، اگر چنان بیند که مردم به او گفته‌اند، یک نامه به عبّاس بن محمّد و دیگری به سندی بن شاهک برساند، که ایشان آنچه در آن نامه‌ها نوشته باشد به عمل آورند.

پس مسرور بی‌خبر داخل بغداد شده، ناگاه به خانه فضل رفت، کسی نمی‌دانست که برای چه‌کار آمده است، چون دید که آن جناب در خانه او معزّز و مکرّم است، در همان ساعت بیرون رفت و به خانه عبّاس بن محمّد رفت، نامه هارون را به او داد. چون نامه را گشود، فضل بن یحیی را طلبید، او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد، مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت.

ص:۹۰۵

[۱۳۹۶] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۸۸.

[۱۳۹۷] (۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۷.

چون بر مضمون نامه مطّلع شد، نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند، و در مجلس دیوان خود به آواز بلند گفت: فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است و من او را لعنت می‌کنم شما نیز او را لعنت کنید، پس جمیع اهل مجلس صدا به لعنت او بلند کردند.

چون خبر به یحیی برمکی رسید، مضطرب شد و خود را به خانه هارون رسانید، و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد، و از عقب هارون در آمد، سر در گوش او گذاشت و گفت: پسر من فضل مخالفت تو کرده است، من اطاعت تو می‌کنم آنچه خواهی به عمل می‌آورم، پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت:

فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم، اکنون توبه و انابت کرده است، من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید، آن ملاعین آواز بلند کردند که: ما دوستیم با هر که تو دوستی، و دشمنیم با هر که تو دشمنی.

پس یحیی به سرعت روانه بغداد شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند، هر کس سخنی می‌گفت، آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحّص احوال عمّال به این صوب آمده‌ام، چند روز مشغول اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند، و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به ابن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها، دست از آن جناب بر ندارد تا تناول نماید. چون ابن شاهک آن رطب‌ها را نزد امام مظلوم غریب آورد، به ضرورت تناول نمود[۱۳۹۸].

ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشّار روایت کرده‌اند که گفت: شیخی از قطیعة الرّبیع که از مشاهیر عامّه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که: روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و به خانه‌ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السّلام در آن خانه بود، چون نشستیم سندی لعین گفت: نظر کنید به احوال این مرد- یعنی حضرت امام موسی علیه السّلام- که آیا آسیبی به او رسیده است، زیرا که مردم گمان

ص:۹۰۶

می‌کنند که مضرّتها و آسیبها به او رسانیده‌ایم و او را در شدّت و مشقّت می‌داریم، و در این باب سخن بسیار می‌گویند، ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانده‌ایم، خلیفه نسبت به او بدی در خاطر ندارد، و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد، اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته‌ایم، اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید، آن شیخ گفت: در تمام آن مجلس همّت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار، و ملاحظه آثار فضل و عبادت، و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود.

پس حضرت فرمود: ای گروه! آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت، و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما، فردا رنگ من سبز خواهد شد، و پس فردا از خانه رنج و عنا

[۱۳۹۸] (۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۹.

رحلت خواهم كرد و به دار بقا و رفيق اعلا ملحق خواهم شد. چون حضرت اين سخن فرمود، سندى بن شاهك به لرزه در آمد، مانند شاخه‌هاى درخت خرما بدن پليدش مى‌لرزيد[1399].

پس حضرت از آن لعين سؤال كرد كه غلام مرا نزد من بياور كه بعد از فوت من متكفّل احوال من گردد، آن لعين گفت: مرا رخصت ده كه از مال خود تو را كفن كنم، حضرت قبول نكرد، فرمود: ما اهل بيت مهر زنان ما و زر حجّ ما و كفن مردگان ما از مال پاكيزه ماست، و كفن من نزد من حاضر است.

چون آن حضرت از دنيا رحلت كرد، ابن شاهک لعين فقها و اعيان بغداد را حاضر كرد براى آنكه نظر كنند كه اثر جراحتى در بدن آن حضرت نيست و بر مردم تسويل كنند كه هارون را در فوت آن حضرت تقصيرى نيست، پس آن حضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روى مباركش را گشودند، و مردم را ندا كردند كه اين موسى بن جعفر است از دنيا رحلت كرده است، بيائيد او را مشاهده كنيد، مردم مى‌آمدند بر روى مبارک آن حضرت نظر مى‌كردند. و به روايت ديگر: ندا مى‌كردند كه: اين است موسى بن جعفر كه رافضيان دعوى مى‌كردند كه او نخواهد مرد[1400].

ص:٩٠٧

به روايت ديگر: بعد از وفات آن حضرت سندى بن شاهک به امر هارون هفتاد نفر از فقها و اعيان و اشراف بغداد را حاضر كرد، بدن مبارک آن حضرت را گشود و گفت: بيائيد نظر كنيد به موسى بن جعفر و گواه شويد كه اثر جراحتى بر بدن آن حضرت نيست و به مرگ خود از دنيا رفته است، آنچه مردم خليفه را به آن متّهم مى‌گردانند غلط است. ايشان همه بر جسد شريف آن حضرت نظر كردند و بر پاهاى مبارک آن حضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضرى ساختند، همه بر آن محضر باطل گواهى نوشتند[1401].

به روايت ديگر عمر بن واقد: آن حضرت سه روز قبل از وفات مسيّب بن زهير را كه بر او موكّل گردانيده بودند طلبيد و گفت: اى مسيّب، گفت: لبّيک اى مولاى من، فرمود: در اين شب به مدينه جدّ خود رسول خدا مى‌روم كه فرزند خود على را وداع كنم و او را وصىّ خود گردانم، و ودايع امامت و خلافت را به او سپارم چنانچه پدرم به من سپرده، مسيّب گفت: يا بن رسول اللّه چگونه من درها و قفلها را بگشايم و حال آنكه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند؟ حضرت فرمود: اى مسيّب يقين تو ضعيف شده است به قدرت خدا و بزرگى ما؟ مگر نمى‌دانى كه خداوندى كه درهاى علوم اوّلين و آخرين را براى ما گشوده است قادر است كه مرا از اينجا به مدينه برد بى‌آنكه درها گشوده شود؟ مسيّب گفت: يا بن رسول اللّه دعا كن كه خدا مرا بر ايمان ثابت بدارد، حضرت دعا كرد و فرمود كه: اللّهم ثبّته، پس فرمود كه: مى‌خواهم در اين وقت خدا را به آن اسمى كه آصف

[1399] (١) امالى شيخ صدوق ١٢٨.

[1400] (٢) كتاب الغيبه شيخ طوسى ٣٠.

[1401] (١) عيون أخبار الرضا ١/ ٩٧.

برخیا خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه.

پس مسیّب گفت: حضرت مشغول دعا شد، چون نظر کردم او را در مصلّای خود ندیدم، حیران در میان خانه ایستادم و متفکّر بودم، بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلّای خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود گذاشت، پس به سجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید، حضرت فرمود: سر بردار ای مسیّب بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت می‌نمایم.

ص:۹۰۸

چون این خبر وحشت‌انگیز را شنیدم، قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم، حضرت فرمود: گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای توست، پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمی‌شوی، گفتم: الحمد للّه. چون روز سوّم شد، مولای من مرا طلبید فرمود: چنانچه تو را خبر دادم، امروز بر جناح سفر آخرتم، چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم، شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم به زردی مایل گردد، بعد از آن سرخ شود و سبز شود و به رنگهای مختلف بر آید، زینهار که با من سخن نگوئی، و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطّلع نگردانی.

مسیّب گوید که: من وعده وی را منتظر بودم، حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که: این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است، هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد، زیرا که انبیای عالی‌شأن و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمی‌تواند داد. چون لحظه‌ای بر آمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع، و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر، و شبیه‌ترین مردمان به حضرت امام موسی علیه السّلام بود، در جنب آن حضرت نشسته، خواستم که از آن امام عالی‌شأن نام آن جوان را سؤال کنم، حضرت بانگ بر من زد که: نگفتم که با من سخن مگو، پس خاموش گردیدم، چون لحظه‌ای بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد، و نفس مطمئنّه‌اش ندای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ[۱۴۰۲] را اجابت نموده الی الرفیق الأعلی گویان به عالم وصال ارتحال فرمود، حضرت امام رضا علیه السّلام از نظر مردم غایب شد.

چون خبر وفات آن حضرت به هارون الرّشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر فرمود، و خروش از شهر بغداد بر آمده، اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند، زمین و آسمان به گریه و زاری در آمده، بر مفارقت آن حضرت و

ص:۹۰۹

۱۴۰۲ (۱) سوره فجر/ آیه ۲۸.

مظلومیّت آن گوهر صدف عصمت به زاری زار گریستند، آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجّه غسل آن حضرت گردیدند.

مسیّب گوید: چنانچه آن امام والامقام خبر داده بود ایشان گمان می‌بردند که آن حضرت را غسل می‌دهند، و اللّه که دست خبیث ایشان به بدن مطهّرش نمی‌رسید، آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط می‌کنند، به خدا سوگند که از ایشان هیچ‌گونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی‌شد، بلکه حضرت امام رضا علیه السّلام متکفّل این امور بود، و ایشان حضرت را نمی‌دیدند.

چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید، روی به من آورد فرمود که: ای مسیّب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من بازنداری، به درستی که من پیشوا و مقتدای توام، حجّت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود. آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهّر آن حضرت است، مدفون ساختند[۱۴۰۳].

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزّنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید، چند کس را موکّل کرد که ندا می‌کردند که: هر که خواهد نظر کند به خبیث پسر خبیث، پس نظر کند به موسی بن جعفر.

سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط، چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید، از قصر خود به زیر آمد، غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند، و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد، پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد، حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که: هر که خواهد نظر کند به طیّب پسر طیّب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند، صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می‌رسید.

چون نعش آن حضرت را به مقابر قریش آوردند، به حسب ظاهر خود ایستاد متوجّه

غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد، کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به ده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند، بر آن کلام اللّه ناطق پوشانید، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند، و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند، بعد از آن ضریح بر دور مقدّسش گردانیدند، و قبّه منوّر را بنا کردند.

[۱۴۰۳] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۹۵.

چون خبر سلیمان بن ابی جعفر به هارون رسید، به حسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه‌ای به او نوشت و او را تحسین کرد، و نوشت که: سندی بن شاهک آن اعمال را بی‌رضای من کرده، از تو خشنود شدم که نگذاشتی که به اتمام رساند[۱۴۰۴].

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السّلام روایت کرده است که چون آن سیه‌رویان ستمکاران، امام معصوم را از مدینه طیّبه به جانب عراق بردند، آن جناب حضرت امام رضا علیه السّلام را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من به تو رسد باید که در دهلیز خانه به سر بری.

راوی گوید که: هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می‌گستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می‌گردید، لحظه‌ای استراحت فرموده بقیّه شب را به عبادت می‌گذرانید، چون صبح می‌شد، به منزل شریف داخل می‌شد حسب الفرموده پدر بزرگوار، در عرض چهار سال بر این سنّت مواظبت نمود، بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار می‌کشیدم که آن سیّد از مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر طریق معهود بازآید، چندان‌که انتظار بردم تشریف نیاوردند، و از نیامدن آن حضرت خاطر زاکیه اهل بیت عصمت مشوّش و ملول گردید، وحشت عظیم در پردگیان تتق نزاهت و طهارت پدید آمد.

چون صبح طالع گردید، آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید، به منزل در آمد و بسوی امّ احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السّلام بود شتافت و فرمود: آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده تسلیم من نما. امّ احمد چون این سخن استماع نمود، آغاز نوحه و زاری کرد، از سینه پردرد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد، به دست

ص:۹۱۱

اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد که: و اللّه آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته، پس آن جناب وی را تسلّی داده، از زاری و بی‌قراری منع نمود، و مبالغه فرمود این راز را افشا مکن، و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر به والی مدینه می‌رسد و می‌گوید که ایشان داعیه امامت دارند، و از علم غیب خبر می‌دهند، و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند.

پس آنچه از اسرار امامت به وی سپرده بود، با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوّت و امامت مرا وداع می‌فرمود، این امانتها را به من سپرد، و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطّلع نسازی. هر یک از فرزندان من که نزد تو آیند، اینها را به او سپار و بدان که من به سعادت شهادت فایز گردیده‌ام، آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود.

راوی گوید که: بعد از چند روز، خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید، چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السّلام به تأیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده

[۱۴۰۴] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۹۳.

بود، به آن سبب به خانه بازنیامده بود، آنگاه حضرت امام رضا علیه السّلام و اهل بیت عصمت به مراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند، اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند[۱۴۰۵].

ابن بابویه به سند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر می‌شد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر علیه السّلام و آنچه می‌شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حقّ آن حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور به فرموده آن حضرت، بر ملک و پادشاهی خود ترسید، و علانیه آن حضرت را به قتل نمی‌توانست رسانید، رأی شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را به زهر قهر شهید کند.

پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد، و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت، و زهری و سوزنی و رشته طلبید، و رشته را در میان زهر

ص:۹۱۲

فرو برد، و آن رشته را مکرّر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است، پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت، و سینی را به خادم خود داد و گفت: ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر، و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و خواست که آن را بی‌شما نخورد، این دانه‌ها را به دست خود از برای شما جدا کرده است، باید که همه را تناول نمائی، و آنجا بایست تا همه را بخورد، و مگذار که دیگری از آن بخورد.

چون خادم سینی را به خدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید، حضرت خلالی طلبید، خادم در برابر آن حضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد، و به آن خلال رطب بر می‌داشت و تناول می‌نمود. هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست می‌داشت، و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند، در آن وقت به اعجاز حضرت، خود را از بند رها کرد، و زنجیرهای خود را بر زمین می‌کشید تا نزدیک حضرت آمد و در برابر حضرت ایستاد، حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت به نزدیک آن سگ انداخت، سگ آن رطب را خورد، در همان ساعت خود را بر زمین زد، فریادی کرد و پاره پاره شد، حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و به نزد آن لعین برد، هارون گفت: همه رطبها را خورد؟ گفت: بلی، پرسید که: بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی؟ گفت: تغییری در او ندیدم.

چون آن سگ خبر مردن سگ را شنید، اضطراب عظیم در او ظاهر شد، بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است، خادم را طلبید، شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت: اگر خبر رطب را به من راست نگوئی تو را به قتل می‌رسانم، خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد، آن لعین گفت: ما را در موسی هیچ چاره نیست، رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد[۱۴۰۶].

[۱۴۰۵] (۱) کافی ۱/ ۳۸۱.

[۱۴۰۶] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۹۴.

ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایّامی که حضرت امام موسی علیه السّلام

ص:۹۱۳

در حبس هارون بود، آن لعین جاریه‌ای در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد، شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود، تا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانه به دست آورد. چون کنیز را به خانه آن جناب آوردند فرمود: مرا به امثال اینها احتیاجی نیست، اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من قدری ندارد. چون خبر را برای آن لعین بردند، در غضب شد و گفت: بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست، جاریه را نزد او بگذارید و بر گردید.

چون جاریه را به نزد آن جناب گذاشتند، آن لعین از مجلس خود برخاست، خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد، خادم برگشت و گفت: جاریه در سجده است و می‌گوید: قدّوس سبحانک، هارون لعین گفت: جادو کرده است او را موسی بن جعفر. چون جاریه را طلبید، اعضای او می‌لرزید و بسوی آسمان نظر می‌کرد، هارون گفت: چه می‌شود تو را؟ گفت که: حالت غریبی مرا رو داد، چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجّه من نمی‌گردید، بعد از آنکه از نماز فارغ شد، مشغول ذکر خدا بود، به نزدیک او رفتم و گفتم: چرا خدمتی به من نمی‌فرمائی؟ گفت: به تو احتیاجی ندارم، گفتم:

مرا بسوی تو فرستاده‌اند که خدمت کنم، پس گفت: این جماعت چه‌کاره‌اند و به جانبی اشاره کرد، چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن به نظر در نمی‌آمد، و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند، و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم، جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلّل به انواع جواهر گرانبها بر سر داشتند، اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند، چون این حالت را مشاهده کردم، مدهوش شدم و به سجده افتادم، و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد.

آن لعین گفت: ای خبیثه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی، جاریه گفت: به خدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم، برای دهشتی که مرا عارض شد به سجده رفتم، پس هارون به یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصّه‌ها را ذکر نکند، پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته

ص:۹۱۴

عبادت می‌کرد، گفتند: سبب نماز کردن تو چیست؟ گفت: عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می‌کرد من نیز متابعت او می‌کنم، گفتند: این نام را از کجا دانستی برای او؟ گفت: آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که: دور شو از عبد صالح که ما می‌خواهیم در آئیم و به خدمت او قیام نمائیم، زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو، از گفته

ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است، پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد؛ این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود[۱۴۰۷].

در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که هارون هر کس را که مکلّف می‌ساخت به قتل آن جناب، جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمی‌نمود، تا آنکه به عمّال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که: جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که می‌خواهم به ایشان استعانت جویم، ایشان پنجاه نفر چنین به هم رسانیدند و برای او فرستادند. چون نزد آن لعین آمدند، از ایشان پرسید که: خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست؟ گفتند: ما خدائی و پیغمبری نمی‌شناسیم. پس ایشان را فرستاد به خانه‌ای که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را به قتل آن حضرت، آن لعین از روزنه خانه نگاه می‌کرد که چگونه او را خواهند کشت. چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد، اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان می‌لرزید، نزد آن حضرت به سجده در آمدند و می‌گریستند، حضرت دست بر سر ایشان می‌کشید و به لغت ایشان با ایشان سخن می‌گفت.

چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد، ترسید که فتنه‌ای برپا شود، وزیر خود را گفت: زود ایشان را بیرون کن، پس ایشان پشت به جانب حضرت نگردانیدند، و از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه می‌رفتند تا از خانه بیرون آمدند، به نزد هارون نیامدند، و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی‌آنکه رخصتی از کسی بطلبند[۱۴۰۸].

شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السّلام در حبس داود بن زربی را به نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت: به او بگو که حضرت می‌گوید: چه باعث شده است تو را

ص:۹۱۵

بر آنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی، و میان من و عیال من جدائی افکندی؟

چون داود نزد یحیی رفت، پیغام آن حضرت را رسانید، او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم، حضرت بار دیگر پیغام داد که: مرا بیرون کن، اگر نه نزد خدا تو را شکایت می‌کنم و نفرین من از تو در نمی‌گذرد[۱۴۰۹]، آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله‌اش بر افتادند.

ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از عبّاد مهلّبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را محبوس کرد، پیوسته غرایب معجزات از آن حضرت مشاهده می‌نمود، هر چاره‌ای که در دفع آن حضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید، یحیی برمکی را طلبید و گفت: آیا نمی‌بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده می‌کنیم، و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است؟ آیا تو را تدبیری به خاطر نمی‌رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی؟ یحیی

[۱۴۰۷] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۲۲.

[۱۴۰۸] (۲) بحار الأنوار ۴۸/ ۲۴۹.

[۱۴۰۹] (۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۵۱.

گفت: چاره‌ای که مرا به خاطر می‌رسد آن است که بر او منّت‌گذاری و او را از حبس رها کنی، زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است، هارون گفت: برو به نزد او، زنجیر از پای او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو که: پسر عمّ تو می‌گوید که: من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که تو را رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت به من و از من طلب عفو نمائی، و تو را در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست، اینک یحیی بن خالد که محلّ اعتماد و وزیر من است فرستاده‌ام که نزد او اقرار به جرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی، پس آنچه گفتم به عمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم، و به هر جا که خواهی برو.

چون یحیی پیغام آن لعین را به آن امام مبین رسانید، حضرت فرمود: یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است، ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن، بدان که چون این ملعون به رقّه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد، و سلسله شما را بر خواهد انداخت، و تو بر خود ایمن مباش. پس فرمود: ای یحیی پیغام مرا به آن لعین برسان بگو که: در روز جمعه خبر من به تو خواهد

ص:۹۱۶

رسید، و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم، او میان من و تو حکم کند، معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم و السّلام.

پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالی‌شأن بیرون رفت، و به نزد هارون رفت و قصّه را نقل کرد، آن لعین گفت: اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است.

چون روز جمعه شد، آن حضرت به سرای باقی ارتحال نمود، و پیش از آن هارون به جانب مداین رفته بود[۱۴۱۰].

کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت: در ایّامی که حضرت امام موسی علیه السّلام در حبس هارون بود، عریضه‌ای به خدمت آن جناب نوشتم، از احوال آن حضرت سؤال کردم و مسئله‌ای چند پرسیدم، بعد از مدّتی جواب نامه حضرت به من رسید، جواب مسائل مرا نوشته بود، و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربّانی، قلمی فرموده بود که: امّا بعد نامه‌ای نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیّه می‌کردم و کتمان آنها بر من روا بود، چون در این وقت دانستم که سلطنت جبّاران از من منتهی شده است، و از تحت فرمان ایشان بیرون می‌روم و داخل می‌شوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است، و مفارقت می‌کنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبّت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده‌اند، لهذا جواب مسائل تو را بیان می‌کنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند، پس از خدا بترس آنچه به تو نوشته‌ام به غیر اهلش مگو، و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو. به درستی که اوّل چیزی که تو را اعلام می‌کنم آن است که خبر مرگ خود را به تو می‌گویم، و تو را خبر می‌دهم به آنکه در این شبها از دنیا مفارقت می‌نمایم بی‌آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم، یا از آنچه در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم، یا

[۱۴۱۰] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۱۴؛ کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۴.

آنکه در خیریّت قضاهای حق تعالی شکّی کنم، پس متمسّک شو به عروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت، و اقرار کن به هر امامی بعد از امام دیگر و به هر وصیّی بعد از وصیّ دیگر، و به ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و به گفتار و کردار از ایشان راضی شو.

ص:۹۱۷

و نامه طولانی است، به همین اکتفا کردیم[۱۴۱۱].

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمّد بن زیاد صیمری که: چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد، خود آمد به نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود، گفت: دیگر تناول نما، حضرت فرمود: در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد، و به زیاده احتیاجی نیست، پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضاوت عدول را حاضر کرد، حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می‌گویند که: موسی بن جعفر در تنگی و شدّت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علّتی ندارد، و بر او کار را تنگ نگرفته‌ایم.

حضرت فرمود که: ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده‌اند، و به ظاهر صحیح می‌نمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است، و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید، و فردا زرد خواهم شد زردی شدید، و روز سوّم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت و خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد.

چون آخر روز سوّم شد، روح مقدّسش در ملأ اعلا به پیغمبران و صدّیقان و شهدا ملحق گردید، به مقتضای وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَتِ اللَّهِ[۱۴۱۲] رو سفید به ریاض رضوان خرامید[۱۴۱۳].

در بصائر الدّرجات به سند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا امام وقت فوت خود را می‌داند؟ حضرت فرمود:

بلی، گفت: امام موسی علیه السّلام در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آن جناب فرستاد آیا دانست که آنها را به زهر آلوده‌اند؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد؟ آن جناب فرمود: پیشتر می‌دانست برای آنکه تهیّه خود را درست کند، در وقت خوردن از خاطر او محو شد که

ص:۹۱۸

[۱۴۱۱] (۱) کافی ۸/ ۱۲۴.

[۱۴۱۲] (۲) سوره آل عمران/ آیه ۱۰۷.

[۱۴۱۳] (۳) عیون المعجزات ۹۷.

قضای حق تعالی بر او جاری گردد[1414].

شیخ کشی روایت کرده است که عبد اللّه بن طاووس از امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را؟ فرمود: بلی او را زهر داد در سی رطب، گفت:

آیا نمی‌دانست آن حضرت که آن رطبها را به زهر آلوده‌اند؟ آن جناب فرمود: در آن وقت محدّثی که از جانب خدا او را حدیث می‌گفت، از او غایب شد، راوی گفت: محدّث کیست؟ حضرت فرمود: ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا می‌بود، و با هر کدام از ائمّه می‌باشد[1415].

مترجم گوید که: این حدیث چنین وارد شد، و از بعضی اخبار سالفه مفهوم می‌شود که در هنگام تناول نمودن آن نیز می‌دانسته‌اند، می‌تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد، مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین علیه السّلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست. در خصوص این مقال می‌توان گفت که: آن حضرت را به خوردن آن رطب وقتی فایده می‌کرد که از دست ایشان رها تواند شد، و ایشان آن حضرت را به وجه دیگر به قتل نرسانند، آن حضرت می‌دانست که اگر به آن نحو نشود بر وجهی شنیع‌تر آن حضرت را شهید خواهند کرد، پس می‌تواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند، در این امور تفکّر نکردن و مجملًا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر می‌شود عین حق و صواب است اولی و احوط است.

ص:919

فصل سوّم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد

ابن بابویه به سند معتبر از عبد اللّه بزّاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم، چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم، این در ماه مبارک رمضان بود و وقت زوال، چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم، آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم، خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم، چون دست دراز کردم به خاطرم آمد و دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است، بیمار نیستم و علّتی ندارم که موجب افطار باشد، شاید امیر را در این باب علّتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد، آن ملعون گفت: من نیز علّتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد.

چون از خوردن فارغ شد، گفتم: ایّها الامیر سبب گریه تو چه بود؟ گفت: سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید، چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او می‌سوزد، و شمشیر برهنه‌ای نزد او گذاشته است، و

[1414] (1) بصائر الدرجات 481.

[1415] (2) رجال کشی 863.

خادمی نزد او ایستاده است، چون مرا دید گفت: تا کجاست اطاعت تو مرا؟ گفتم: به جان و مال تو را اطاعت و فرمانبرداری می‌کنم، پس ساعتی سر به زیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد، چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید، و این مرتبه ترسیدم گفتم: انّا للّه و انّا الیه راجعون، گویا

ص:۹۲۰

اراده قتل من داشت، چون مرا دید، از روی من شرم کرد اکنون مرا می‌طلبد که به قتل رساند.

چون بر او داخل شدم باز بازپرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: فرمانبردار توام در جان و مال و زن و فرزند، پس تبسّمی کرد، باز مرا رخصت داد؛ همین‌که داخل خانه خود شدم، بار دیگر رسول او مرا طلبید، چون داخل مجلس او شدم، باز از من پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: اطاعت تو می‌نمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود، چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت: این شمشیر را بگیر آنچه این خادم تو را امر می‌کند به عمل آور.

پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه‌ای آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند، قفل را گشود و مرا به خانه در آورد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند، و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند، پس یکی از آنها را گشود، در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند، همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السّلام بودند، پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می‌آورد، من در کنار آن چاه ایشان را گردن می‌زدم تا آنکه همه را گردن زدم، پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت، و در حجره دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقیّد بودند، گفت: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی، و یک یک را من گردن می‌زدم، او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می‌انداخت، تا آنکه همه را به قتل رسانیدم.

پس در حجره سوّم را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقیّد و محبوس بودند، و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند، و گفت که:

خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز به قتل آوری، یک یک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم، تا آنکه نوزده نفر ایشان را به قتل رسانیدم، چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت: دستت بریده باد ای میشوم ملعون، چه عذر خواهی گفت نزد جدّ ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که: به چه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا به جور و

ص:۹۲۱

ستم کشتی؟ چون این سخن را شنیدم، بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم، پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد، من نیز او را به قتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم، هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد، یقین می‌دارم که همیشه در جهنّم خواهم بود[1416].

ص:۹۲۳

باب دهم در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا، امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرّضا علیه السّلام

ص:۹۲۵

فصل اوّل در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت علی بود، و کنیت آن حضرت ابو الحسن، و مشهورترین القاب آن حضرت: رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرّة أعین المؤمنین، و غیظ الملحدین نیز می‌گفتند[1417].

ابن بابویه به سند حسن از بزنطی روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام عرض کردم که: گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقّب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمّا گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان، و رسول خدا و ائمّه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیده‌اند، گفتم: آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمّه نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند، چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، اتّفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود، پس به این سبب او را به این اسم مخصوص

ص:۹۲۶

گردانیدند[1418].

[1416] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۱۰۰.

[1417] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷۹؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۹۶؛ کشف الغمّه ۳/ ۵۳.

[1418] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۲.

ایضاً به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السّلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می‌نامید و می‌فرمود که: بخوانید فرزند مرا رضا، و گفتم به فرزند خود رضا. چون به آن حضرت خطاب می‌کرد، آن حضرت را ابو الحسن می‌نامید[۱۴۱۹].

پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بود، مادر آن حضرت امّ ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و امّ البنین می‌نامیدند[۱۴۲۰]، بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته‌اند[۱۴۲۱].

ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السّلام که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود، کنیزی خرید او را به نام تکتم مسمّا گردانید، آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا، و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می‌نمود؛ از روزی که او را خرید، هرگز نزد او نمی‌نشست برای تعظیم و اجلال او. پس حمیده روزی به حضرت امام موسی علیه السّلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتم جاریه‌ای است که من بهتر از او ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می‌دانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود، او را به تو می‌بخشم و از تو التماس می‌کنم که رعایت حرمت او بکنی. چون حضرت امام رضا علیه السّلام از او بوجود آمد، او را به طاهره مسمّا گردانید، چون حضرت امام رضا علیه السّلام شیر بسیار می‌خورد، روزی طاهره گفت:

مرضعه دیگر به هم رسانید که مرا یاری کند، گفتند: مگر شیر تو کمی می‌کند؟ گفت: دروغ نمی‌توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که داشتم و به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است، به این سبب معاون می‌خواهم که

ص:۹۲۷

اوراد خود را ترک ننمایم[۱۴۲۲].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السّلام را خرید، شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دید، آن جناب به او گفت: ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد؛ به این سبب حمیده نجمه را به آن جناب بخشید، و او باکره بود[۱۴۲۳].

ایضاً به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام کاظم علیه السّلام از من پرسید که: آیا خبر داری که کسی از برده‌فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، آن جناب فرمود که: بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس آن جناب

[۱۴۱۹] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۳.

[۱۴۲۰] (۳) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۴ و ۲۶.

[۱۴۲۱] (۴) کشف الغمّة ۳/ ۵۳ و مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۹۶.

[۱۴۲۲] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۴.

[۱۴۲۳] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶.

سوار شد و من در خدمت آن جناب سوار شدم، چون به محلّ معهود رسیدیم، دیدیم که مردی از تجّار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است، آن جناب فرمود که: کنیزان خود را بر ما عرض کن، او نه کنیز بیرون آورد، و هر یک را آن جناب می‌فرمود که: نمی‌خواهم.

پس فرمود که: دیگر بیاور، گفت: به خدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریه بیمار، آن جناب فرمود که: او را بیاور. چون او مضایقه کرد، حضرت مراجعت نمود، روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که: به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور. چون رفتم آن کنیز را طلب کردم، قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم: من به این قیمت خریدم، گفت: من نیز فروختم، و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم، گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی‌دانم. گفت: بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که: این را از کجا آورده‌ای؟

گفتم: این را برای خود خریده‌ام، گفت: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد، و می‌باید که نزد بهترین اهل زمین باشد، چون به تصرّف او در آید، بعد از مدّتی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی

ص:۹۲۸

حضرت امام رضا علیه السّلام از او بوجود آمد[۱۴۲۴].

ایضاً به سند معتبر از نجمه مادر آن جناب روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود، هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمی‌کردم، چون به خواب می‌رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خائف و ترسان می‌شدم، چون بیدار می‌شدم صدا می‌شنیدم. چون آن فرزند سعادتمند از من متولّد شد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهّر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که نمی‌فهمیدم، و در آن ساعت امام موسی علیه السّلام نزد من آمد و گفت: گوارا باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو، پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و به آن حضرت دادم، در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت، و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت، پس به دست من داد و فرمود که: بگیر این را که بقیّه خداست در زمین، و حجّت خداست بعد از من[۱۴۲۵].

[۱۴۲۴] (۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶.

[۱۴۲۵] (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۹.

ابن بابویه به سند معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السّلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السّلام متولّد شد می‌فرمود: این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولّد شد، و جمیع ائمّه چنین متولّد می‌شوند، و لیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می‌گردانیم از برای متابعت سنّت[۱۴۲۶].

در تاریخ ولادت آن جناب خلاف است، و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند[۱۴۲۷].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که آن جناب در مدینه متولّد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاوّل سال صد و پنجاه و سوّم هجرت، بعد از وفات حضرت صادق علیه السّلام به پنج سال[۱۴۲۸]، و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده

ص:۹۲۹

است[۱۴۲۹]، و بعضی یازدهم ماه ذیحجّه صد و پنجاه و سه گفته‌اند[۱۴۳۰]، شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است[۱۴۳۱].

و نقش خاتم آن حضرت به روایات معتبره که از آن جناب منقول شده «ما شاء اللّه لا قوّة الّا باللّه» بود[۱۴۳۲]، به روایت دیگر: «حسبی اللّه» بود[۱۴۳۳].

ص:۹۳۰

فصل دوّم در بیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا، و بسپارند به شما امانت مرا، و پنهان گردد در زمین شما ستاره من، حضرت فرمود:

[۱۴۲۶] (۳) کمال الدین ۴۳۳.

[۱۴۲۷] (۴) اعلام الوری ۳۱۳.

[۱۴۲۸] (۵) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۸.

[۱۴۲۹] (۱) کافی ۱/ ۴۸۶.

[۱۴۳۰] (۲) کشف الغمّه ۳/ ۵۳.

[۱۴۳۱] (۳) اعلام الوری ۳۱۳.

[۱۴۳۲] (۴) کافی ۶/ ۴۷۳.

[۱۴۳۳] (۵) بحار الأنوار ۴۹/ ۹.

منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما، و منم پاره تن پیغمبر شما، و منم امانت آن حضرت، و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حقّ مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند، من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت، و هر که ما شفیع او باشیم البتّه نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جنّ و انس بوده باشد، به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هر که مرا در خواب ببیند، مرا دیده است، زیرا که شیطان به صورت من متمثّل نمی‌تواند شد، و نه به صورت احدی از اوصیای من، و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری[۱۴۳۴].

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ‌یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یا بن رسول اللّه که تو را

ص:۹۳۱

شهید می‌کند؟ فرمود که: بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر، و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت، پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالی مزد صد هزار شهید، و صد هزار صدّیق، و صد هزار حجّ‌کننده، و عمره‌کننده، و صد هزار جهادکننده برای او بنویسد، و در زمره ما محشور شود، و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد[۱۴۳۵].

ایضاً به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند، آن جناب بر همه غالب آمد و همه اقرار به فضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و به خانه خود معاودت نمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده، و در اکرام شما مبالغه می‌نماید، و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود که: ای پسر جهم تو را فریب ندهد از آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام می‌نماید و سخن مرا به سمع قبول اصغا می‌نماید، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم، و این خبری است که از پدران بزرگوار به من رسیده است، و تا من زنده‌ام این سخن را ذکر مکن[۱۴۳۶].

ایضاً از جعفر بن محمّد نوفلی روایت کرده است که گفت: در راه خراسان به خدمت آن امام مؤمنان رسیدم، فرمود که: من در این راهی که می‌روم بر نخواهم گشت، و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد، و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خواهد شد[۱۴۳۷].

[۱۴۳۴] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.

[۱۴۳۵] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.

[۱۴۳۶] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۱۸.

[۱۴۳۷] (۳) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳۳.

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد، هر مؤمنی که او را زیارت کند، البتّه بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنّم حرام گردد[1438].

ص:۹۳۲

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: از پسر من موسی پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السّلام باشد، و او را بسوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حقّ او عارف باشد، حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکّه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند[1439].

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که آن جناب گفت: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد، هر که او را در آن غربت زیارت کند، حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد[1440].

ص:۹۳۳

فصل سوّم در بیان کیفیّت شهادت آن حضرت است

از روایات معتبره معلوم می‌شود که چون مأمون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عبّاس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید، و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود، و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته، بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند.

چون این اخبار در مرو به سمع آن ملعون رسید، با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود، مشورت نمود، بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رأی آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السّلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گرداند، تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند، و دندان طمع از خلافت بردارند.

[1438] (۴) امالی شیخ صدوق ۶۰؛ عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸۶.

[1439] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸۵.

[1440] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸۹.

پس رجاء بن ضحّاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند. چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود، چون مبالغه ایشان از حدّ اعتدال متجاوز گردید، آن سفر محنت اثر را به جبر اختیار نمود[۱۴۴۱].

ابن بابویه به سند معتبر از وشّا روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود:

چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند، عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم، و گفتم: من از این سفر معاودت نخواهم نمود، اکنون به

ص:۹۳۴

تعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده خود ببارید، پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم[۱۴۴۲].

به سند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام علی مقام خواست که از مدینه بیرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضریح مقدّس سیّد انام آمد، و جدّ بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بارید، و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد. چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدّسه بی‌تاب گردید، و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود، و چندین مرتبه متوجّه گردید، و بعد از چند قدم معاودت نمود، و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بی‌قراری آن حضرت می‌افزود.

چون با دل پرحسرت از مرقد مطهّر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا شد، به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم، فرمود: چه تهنیت می‌گوئی مرا از سفری که از جوار جدّ بزرگوار خود دور می‌روم، و در غربت شهید خواهم شد، و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرّشید مدفون خواهم گردید؛ و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد[۱۴۴۳].

در کشف الغمّه و غیر آن از امیّة بن علی روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا علیه السّلام به حج رفت و متوجّه خراسان گردید، حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام را به حج برد.

چون امام رضا علیه السّلام طواف وداع می‌کرد، امام محمّد تقی علیه السّلام بر دوش «موفّق» غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل نزدیک رسید، به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منوّرش ظاهر شد، و مشغول دعا شد و بسیار طول داد، موفّق گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد برخیزم.

[۱۴۴۱] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵۸.

[۱۴۴۲] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳۵.

[۱۴۴۳] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳۴.

موفّق به خدمت امام رضا علیه السّلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود: برخیز ای حبیب من، آن نهال حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر

ص:۹۳۵

بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد[۱۴۴۴].

و توجّه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود، در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّد تقی علیه السّلام هفت سال گذشته بود، چون متوجّه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌شد، و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است.

ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم به سناباد طوس رسید، داخل قبّه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود، و در پیش قبر او خطّی کشید و فرمود: این تربت من است، و من در اینجا مدفون خواهم گردید، و حق تعالی این مکان را محلّ ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند، البتّه حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند، چون فارغ شد، به سجده رفت و بسی طول داد، و پانصد تسبیح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بیرون آمد[۱۴۴۵].

چون حضرت داخل مرو شد، مأمون را ملاقات کرد، به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: یا بن رسول اللّه من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم، و تو را از خود به خلافت سزاوارتر یافتم، حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می‌کنم، و به زهد دنیا امید نجات از شرور آن دارم، و به پرهیزکاری از محرّمات الهی امیدوارم به فایز گردیدن به غنایم نامتناهی، و به تواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم، مأمون گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت کنم، حضرت فرمود که: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی، مأمون گفت: یا بن رسول اللّه البتّه لازم

ص:۹۳۶

است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد.

۱۴۴۴ (۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۵.

۱۴۴۵ (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۴۷.

و در مدّت دو ماه این سخن در میان بود، چندان‌که او مبالغه می‌کرد حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود، چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت‌عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود: پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکه زمین خواهند گریست، و در زمین غربت در پهلوی هارون الرّشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت: یا بن رسول اللّه که می‌تواند تو را به قتل رساند؟ که را یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد، مأمون گفت: یا بن رسول اللّه غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام، و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام، و غرض تو را می‌دانم، مأمون گفت:

غرض من چیست؟ حضرت فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرّضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد، مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد. حضرت فرمود: حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرطی که کسی را نصب نکنم، و احدی را عزل ننمایم، و رسمی را بر هم نزنم، و احداث امری نکنم، و از دور بر بساط حکومت نظر کنم، آن ملعون به این شرط از آن حضرت راضی شد[۱۴۴۶].

پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا می‌دانی که مرا اکراه کردند

ص:۹۳۷

و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السّلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنّت پیغمبر تو را زنده دارم، و به درستی که نیکو مولائی و نیکو یاوری.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد، و مأمون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اوّل پسر خود عبّاس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد، و بعد از او سایر مردم بیعت کردند، و جوایز بسیار به مردم بخشید و مواجب یک ساله لشکر را به ایشان رسانید، و مدّاحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرّا در شأن آن حضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد، و رءوس منابر و

[۱۴۴۶] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۵۱؛ امالی شیخ صدوق ۶۵؛ علل الشرایع ۲۳۷.

وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزیّن گردانید، و مردم را امر کرد که سیاه‌پوشی را که بدعت بنی عبّاس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند، و یک دختر خود امّ حبیبه را به آن حضرت عقد کرد، و دختر دیگر خود امّ الفضل را به امام محمّد تقی علیه السّلام نامزد کرد، و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود.

چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر می‌شود و محبّت آن حضرت در دلهای ایشان جا می‌کند، نایره حسد در کانون سینه پرکینه‌اش مشتعل گردید، و در مقام تدبیر دفع آن حضرت در آمد.

چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابو الصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السّلام با آن اکرام و محبّتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود؟ ابو الصلت گفت: مأمون برای آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست، ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا، و محبّت او از دلهای مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبّت و اخلاص مردم

ص:۹۳۸

شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصارا و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند، و در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد، و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد، همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت او نمودند، حضرت مکرّر اظهار می‌فرمود خلافت حقّ ماست و ما از دیگران به امامت سزاوارتریم؛ و بدگویان این سخن را به آن ملعون می‌رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده، حضرت مدارا با او نمی‌کرد و مداهنه در حقّ او نمی‌نمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می‌گفت، و موجب مزید حقد و کینه او می‌گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد[۱۴۴۷].

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی به قصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السّلام به در خانه مأمون رفتم، چون به در سرای او رسیدم، صبیح دیلمی را که از جمله مقرّبان مأمون و موالیان آن حضرت بود دیدم، چون نظرش بر من افتاد گفت:

ای هرثمه تو می‌دانی که من امین مأمونم و محلّ اعتماد آن ملعونم؟ گفتم: بلی، گفت:

دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاصّ خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را به مثابه روز روشن ساخته بود، و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته، پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که به آنچه فرماید

[۱۴۴۷] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۶۵.

عمل کنیم و راز او را پنهان داریم، و هر یک را تیغ زهرآلودی داد و گفت: بروید بسوی حجره امام رضا علیه السّلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید، خواه نشسته و خواه ایستاده، و خواه بیدار و خواه در خواب، این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را به یکدیگر بیامیزید، و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و به نزد من آئید، اگر به آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید، هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو، و تا زنده

ص:۹۳۹

باشم از مقرّبان من باشید.

صبیح گفت: شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجّه حجره مقدّسه آن حضرت شدیم، چون به حجره در آمدیم دیدیم که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می‌داد و به سخنی تکلّم می‌نمود که ما نفهمیدیم، من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم، ترسان و هراسان نظر می‌کردم، و آن غلامان بی‌حیا به جانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یک مرتبه بر جسد مطهّر آن جناب فرود آوردند، و آن جناب زرهی و جامه‌ای نپوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد، پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند، پرسید که: چه کردید؟ گفتند: آنچه فرمودی به عمل آوردیم.

چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود، و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به شرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود، بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجّه حجره آن جناب گردید که به تجهیز آن حضرت قیام نماید، صبیح گفت: چون به نزدیک رسید، آواز همهمه از حجره او استماع نمود، بترسید و گفت: ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده، صبیح گفت: چون به حجره رفتم، آن جناب را دیدم در محراب نشسته و به عبادت ربّ الارباب مشغول است.

چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم، مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت: لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید، پس گفت: ای صبیح چون تو آن سرور را می‌شناسی، به نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما. چون به نزدیک عتبه علیّه رسیدم، آن امام مظلوم آواز داد که: یا صبیح، گفتم: لبّیک ای مولای من، و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم، فرمود: برخیز خدا تو را رحمت کند، و این آیه را تلاوت نمود: یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکٰافِرُونَ[۱۴۴۸] یعنی: می‌خواهند کافران که خاموش گردانند و فرونشانند نور خدا را به

ص:۹۴۰

دهانهای خود، و خدا تمام‌کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

[۱۴۴۸] (۱) سوره صف/ آیه ۸.

صبیح گفت: چون به نزد مأمون آمدم، از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود، گفتم: و اللّه که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست، فرمود امرا و اعیان را که به جهت تعزیت امام حضرت رضا علیه السّلام آمده بودند بگوئید: آن جناب را غشی عارض شده بود، بحمد اللّه زایل گشت و به صحّت مبدّل گردید. هرثمه گفت: چون این قصّه را از صبیح استماع نمودم، شکر حق تعالی ادا کردم و به خدمت امام رفتم، آن جناب فرمود: و اللّه که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر به ما نمی‌رسد تا اجل موعود برسد[۱۴۴۹].

امّا کیفیّت شهادت آن جگرگوشه رسول خدا به روایت ابو الصلت هروی چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام ایستاده بودم، فرمود که: داخل قبّه هارون الرّشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم، بوئید و انداخت و فرمود که:

مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و مرا در این مکان مدفون سازد، سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذرّه‌ای از آن جدا کنند نتوانند؛ آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود.

چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود: زود باشد که قبر مطهّر مرا در این موضع حفر نمایند، پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند، و لحد آن را دو گز و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند، آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود، پس به آن دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم تکلّم کن تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد، و قبر از آن آب پر شود، و ماهی ریزه‌ای چند در آن آب ظاهر شوند. چون آن ماهیان پدید آیند، این نان را که به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند، آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود، و آن ماهیان ریزه را

ص:۹۴۱

برچیند، در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود، و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون، و فرمود:

فردا به مجلس این کافر داخل خواهم شد، اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلّم نما، و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابو الصلت گفت: چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السّلام نماز بامداد ادا نمود، جامه‌های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس آن ملعون در آمد، و من در خدمت آن حضرت بودم، در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده

۱۴۴۹ (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۳۱.

بودند، و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را به رشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت، و بعضی از آن دانه‌ها را که به زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر مار می‌کرد.

چون نظرش بر آن حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید، آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت، آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یا بن رسول اللّه از این نیکوتر انگور ندیده‌ام، حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت: البتّه می‌باید تناول نمود، مگر مرا متّهم می‌داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمائی؟ این چه گمانها است که به من می‌بری؛ و آن خوشه انگور را گرفته دانه‌ای چند از آن خورد، باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود؛ آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیّر الاحوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یا بن عم به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی، و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ص:۹۴۲

ابو الصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت، با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید و فرمود: در سرا را ببند، رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود: چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم، ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود، و شبیه‌ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام، پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که: از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، از درهای بسته مرا داخل ساخت، پرسیدم که: تو کیستی؟ فرمود که: منم حجّت خدا بر تو ای ابو الصلت، منم محمّد بن علی، آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم.

آنگاه در حجره‌ای که حضرت امام رضا علیه السّلام در آنجا بود رفت، چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست و یعقوب وار یوسف گم‌گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را به سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد، بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حیّ لا یموت رازی چند می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، و ابواب علوم اوّلین و آخرین و ودایع حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر، حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام آن را لیسید، و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد، و آن طایر قدسی به بال ارتحال ارتحال کرد، تعلّقات جسمانی از دامان مطهّر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام فرمود: ای ابو الصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یا بن رسول اللّٰه در آن خانه نه آب است و نه تخته، فرمود: آنچه می‌فرمایم چنان کن و تو را به اینها کاری نباشد. چون به خانه رفتم، آب و تخته را حاضر یافته به حضور بردم، و دامن بر زرده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم، فرمود: دیگری هست که مرا مدد نماید، ملائکه مقرّبین مرا یاوری می‌نمایند به تو

ص:۹۴۳

احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود: به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم، سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم، برداشتم و به خدمت حضرت آوردم، پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید، و با ملائکه کرّوبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند.

آنگاه فرمود که: تابوت را به نزد من آور، گفتم: یا بن رسول اللّٰه به نزد نجّار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که: از خانه بیاور، چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود. پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت، و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد.

چون از نماز فارغ گردید گفتم: یا بن رسول اللّٰه اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه گویم؟ فرمود: خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد، ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصیّ او در مغرب وفات کند، البتّه حق تعالی اجساد مطهّر و ارواح منوّر ایشان را در اعلای علّیین با یکدیگر جمع نماید.

حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد، و آن تابوت محفوف به رحمت حیّ لا یموت فرود آمد، و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت بر گرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده‌اند و کفن نکرده‌اند.

پس فرمود: برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود، چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد، آغاز نوحه و زاری و گریه و بی‌قراری نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که: ای سیّد و سرورا! در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی؛ داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن حضرت، و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند. چون شروع به حفر کردند، آنچه آن سرور اوصیا

ص:۹۴۴

فرمود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منوّر آن حضرت را حفر نمایند، زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: تو اقرار به امامت او می‌نمائی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت: امام می‌باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدّم باشد، پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند.

چون آب و ماهیان پیدا شدند، مأمون گفت: پیوسته امام رضا علیه السّلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می‌نمود، بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت:

می‌دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی‌دانم، گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عبّاس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید، عن‌قریب ملک شما منقضی شود، و دولت شما به سر آید، و سلطنت شما به آخر رسد، و حق تعالی شخصی را بر شما مسلّط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید، شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد، مأمون گفت: راست می‌گوئی؛ و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابو الصلت گفت: بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم، و امر کرد که مرا به زندان بردند، و یک سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم، و انوار مقدّسه محمّد و آل محمّد را شفیع گردانیدم، و به حقّ ایشان از خداوند منّان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای أبو الصلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی و اللّه، گفت: برخیز، پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد، و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، حارسان و غلامان مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود: تو در امان خدائی دیگر، تو هرگز مأمون را نخواهی دید،

ص:۹۴۵

و او تو را نخواهد دید، و چنان شد که فرمود[۱۴۵۰].

ایضاً ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السّلام با مأمون به جانب عراق می‌آمدند، روزی آن جناب را تبی عارض شد و اراده فصد نمود، مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذار.

[۱۴۵۰] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷۱.

به روایت شیخ مفید: عبد اللّه بن بشیر را گفت که: چنین کند و کسی را بر این امر مطّلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد، زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که: این را ریزه کن، و دست خود را به آن آلوده گردان، و میان ناخنهای خود را از این پر کن، و دست خود را مشوی و با من بیا، پس آن ملعون سوار شد و به عیادت آن حضرت آمد و نشست، تا آن حضرت را فصد کردند.

به روایت دیگر: نگذاشت، و در خانه‌ای که حضرت می‌بود، بوستانی بود که درختهای انار در آن بود، همان غلام را گفت که چند انار در باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن، و جام را به دست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نکو است، حضرت فرمود:

باشد تا ساعتی دیگر، آن ملعون گفت: نه به خدا سوگند باید که البتّه در حضور من تناول نمائی، و اگر نه رطوبتی در معده من می‌بود هرآینه در خوردن موافقت می‌کردم.

پس به جبر آن ملعون، حضرت چند قاشق از آن انار را تناول نمود، و مأمون بیرون رفت، و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت، و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن جناب را حرکت داد، و از آن زهر قاتل احشا و امعای آن جناب به زیر آمد. چون خبر به آن ملعون رسید، پیام فرستاد که: این مادّه‌ای است از فصد به حرکت آمده است، دفعش برای شما نافع است. چون شب در آمد، حال آن جناب دگرگون شد، و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود، و به انبیاء و شهداء و صدّیقان ملحق گردید. و آخر سخنی که به آن تکلّم نمود این بود:

ص:۹۴۶

قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ[۱۴۵۱] وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً[۱۴۵۲] بگو یا محمّد اگر می‌بودید شما در خانه‌های خود، هرآینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن، بسوی محل وفات خود، یا قبرهای خود، و امر خدا مقدّر شدنی است.

چون خبر به مأمون رسید، امر کرد به غسل و تکفین، و در جنازه آن جناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می‌رفت، و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می‌کرد، می‌گفت: ای برادر! به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد، و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد، و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. و ابو الصلت هروی گفت که: چون مأمون از خدمت آن جناب بیرون آمد، من داخل شدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند، و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید، و دیگر سخن نگفت[۱۴۵۳].

[۱۴۵۱] (۱) سوره آل عمران/ آیه ۱۵۴.

[۱۴۵۲] (۲) سوره احزاب/ آیه ۳۸.

[۱۴۵۳] (۳) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۶۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۷۰.

در بصائر الدّرجات به سند صحيح روايت كرده است كه در آن روز حضرت فرمود:

ديشب حضرت رسالت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در خواب ديدم كه مى‌فرمود: يا على بيا نزد ما كه آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستى[۱۴۵۴].

ابن بابويه به سند حسن از ياسر خادم روايت كرده است كه امام رضا عليه السّلام را هفت منزل پيش از وارد شدن طوس مرضى عارض شد، چون داخل شهر طوس شديم، بيمارى آن جناب شديد گرديد، و به اين سبب مأمون چند روز در طوس توقّف كرد، در هر روز دو مرتبه به عيادت آن حضرت مى‌آمد، و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولى گرديد، چون نماز ظهر ادا كرد فرمود: اى ياسر آيا مردم چيزى خورده‌اند؟ گفتم: اى سيّد من كه را رغبت به خوردن و آشاميدن مى‌شود با اين حالت كه در تو مشاهده مى‌كنند؟! پس آن معدن فتوّت با نهايت ضعف و ناتوانى، براى رعايت خدمتكاران خود درست نشست و فرمود: خوان را بياوريد. چون خوان را گستردند، جميع اهل و حشم و خدم

خود را طلبيد و بر سر خوان احسان خود نشانيد، و يک يک را تفقّد و نوازش نمود. چون ايشان طعام خوردند فرمود: براى زنان طعام بفرستيد، چون همه از طعام خوردن فارغ شدند، ضعف بر آن جناب غالب گرديد و مدهوش شد، صداى شيون از خانه آن جناب بلند شد، و زنان و كنيزان مأمون سر و پاى برهنه به خانه آن امام مظلوم دويدند، و خروش از جميع مردم بر آمد، و صداى گريه و زارى از طوس به فلک آبنوس مى‌رسيد. پس مأمون نالان و گريان از خانه بيرون آمد، و دست تأسّف بر سر مى‌زد و مويهاى ريش نجس خود را مى‌كند، و قطرات اشک حسرت از ديده مى‌باريد، و بر جرم و رو سياهى خود زار زار مى‌ناليد.

چون به نزديک آن امام رسيد، امام مظلوم ديده گشود، مأمون گفت: اى سيّد و بزرگ من به خدا سوگند كه نمى‌دانم كدام مصيبت بر من عظيمتر است از جدائى چون تو پيشوائى و مفارقت مانند تو رهنمائى، يا تهمتى كه مردم به من گمان مى‌برند كه من تو را به قتل آورده‌ام، حضرت متوجّه جواب سخنان بى‌فروغ او نگرديد، و ديده گشود و فرمود: بارى با پسرم امام محمّد تقىّ نيكو معاشرت نما، كه وفات او و وفات تو نزديک به يكديگر خواهد بود.

چون پاسى از شب گذشت، آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود، چون صبح شد، مردم جمع شدند و خروش بر آوردند كه اين ملعون فرزند رسول خدا را به ناحق شهيد كرد، شورشى عظيم در ميان مردم به هم رسيد و ترسيد كه اگر جنازه آن جناب را در آن روز بيرون برد، براى او فتنه برپا شود، پس محمّد بن جعفر عمّ آن جناب را طلبيد و گفت:

[۱۴۵۴] (۴) بصائر الدرجات ۴۸۳.

بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرّق گردان، و بگو که: امروز آن حضرت را بیرون نمی‌آوریم. چون محمّد بن جعفر بیرون رفت، با مردم سخن گفت، پراکنده شدند و در شب، آن جناب را غسل دادند و دفن کردند[1455].

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود، مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت، و محمّد بن جعفر را با جمعی

ص:۹۴۸

از ابو طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد، و گریست و اندوه بسیار نمود، و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت: گواه باشید که آسیبی از ما به او نرسیده است. پس به آن جناب خطاب کرد: ای برادر من! گران است بر من که تو را با این حالت مشاهده کنم، و می‌خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی، و لیکن با تقدیر خدا چه می‌توان کرد[1456].

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت، چون مرخّص شدم و به خانه برگشتم، بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم، یکی از غلامان من جواب گفت که: کیستی؟ گفت:

هرثمه را بگو که سیّد و مولای تو تو را می‌طلبد، پس به سرعت برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم، چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است، گفت: ای هرثمه، گفتم: لبّیک ای مولای من، گفت: بنشین. چون نشستم، فرمود که: ای هرثمه آنچه می‌گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جدّ بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم، نامه عمر من به آخر رسیده است، و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار، امّا انگور پس زهر در رشته خواهد کشید، و به سوزن میان دانه‌های انگور خواهد دوانید، و امّا انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد، و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد، و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید، و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد.

چون به دار بقا رحلت نمایم، آن ملعون خواهد خواست که مرا به دست خود غسل بدهد، چون این اراده کند، پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو که گفت: اگر متعرّض غسل و کفن و دفن من بشوی، حق تعالی تو را مهلت نخواهد داد، و عذابی که در آخرت برای تو مهیّا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد. چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت، و به تو خواهد گذاشت، و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که

ص:۹۴۹

[1455] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۶۹.

[1456] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۷۱.

مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می‌دهی.

ای هرثمه زینهار که متعرّض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی، مرا بردار و به اندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست، و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک می‌شوی، بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که: ای هرثمه! شما شیعیان می‌گوئید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا را که غسل می‌دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که: ما شیعیان می‌گوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدّی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند، امامت امام باطل نمی‌شود، اگر امام رضا را در مدینه می‌گذاشتی، پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می‌داد، و در این وقت نیز پسرش غسل می‌دهد به نحوی که دیگران نمی‌دانند.

پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می‌شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، پس نعش را بردارند و بسوی مدفن برند، چون مرا به قبّه هارون برند، مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند، و هرگز نخواهد شد؛ هر چند کلنگ بر زمین زنند، و به قدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد.

چون این حالت را مشاهده کنی، نزد او برو و از جانب من بگو که: این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد، و قبر امام مقدّم می‌باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند، قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد. چون قبر ظاهر شود، از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد، و آن قبر از آن پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر گذار، و مگذار که خاک در قبر ریزند، زیرا که قبر خود پر خواهد شد، پس حضرت فرمود: آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آر، و در هیچ‌یک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سیّد من پناه می‌برم به خدا که در امری از امور تو را مخالفت کنم.

هرثمه گفت: از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم، و غیر از خدا

ص:۹۵۰

کسی بر ضمیر من مطّلع نبود. چون روز شد، مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا برسان، و بگو که: اگر بر شما آسان است به نزد من بیاید، و اگر رخصت می‌فرمائید من به خدمت شما بیایم، و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید. چون به خدمت آن حضرت رفتم، پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که: آیا وصیّتهای مرا حفظ کرده‌ای؟ گفتم: بلی، پس کفش خود را طلبید و فرمود که: می‌دانم که تو را به چه کار فرستاده است، و کفش پوشیده و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجّه شد.

چون داخل مجلس آن لعین گردید، او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد، آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که: انگور و

انار بیاورید، هرثمه گفت: چون نام انگور و انار شنیدم، سخنان سیّد ابرار را به خاطر آوردم، صبر نتوانستم کرد، لرزه بر اندامم افتاد، نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود، از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم.

چون نزدیک زوال شمس شد، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد، بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبّاء به خانه آن حضرت بروند و سبب آن را پرسیدم گفتند: مرضی آن حضرت را عارض شده است، و مردم در امر آن حضرت گمانها می‌برند، و من صاحب یقین بودم. چون ثلثی از شب گذشت، صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد، و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند، من نیز به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است، و سر خود را برهنه کرده است، و بندهای خود را گشوده است، و به آواز بلند گریه و نوحه می‌کند. چون من آن حالت را مشاهده کردم بی‌تاب شدم و گریان گردیدم.

چون صبح شد، آن ملعون به تعزیه آن حضرت نشست، و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم، به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن جناب را رسانیدم،

ص:۹۵۱

چون آن تهدید را شنید، ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت. چون بیرون رفت، بعد از ساعتی خیمه‌ای که حضرت فرموده بود برپا شد، من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی می‌شنیدیم، و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می‌رسید، و بوی خوشی از پس پرده استشمام می‌کردیم که هرگز چنان بوئی به مشام ما نرسیده بود، ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شده و مرا بانگ زد، و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود، و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود.

پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهّر و خوشبو بر روی نعش گذاشته‌اند، پس نعش آن حضرت را بیرون آوردیم، و مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز کردند. چون به قبّه هارون رفتیم، دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می‌خواهند که قبر را از برای آن جناب حفر نمایند، چندان که کلنگ بر زمین می‌زدند ذرّه‌ای از آن خاک جدا نمی‌شد، مأمون گفت: می‌بینی زمین چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او، گفتم: مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم، و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد، مأمون گفت: سبحان اللّٰه این سخن بسیار عجیب است امّا از امام رضا هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه آنچه گفته است به عمل آور.

هرثمه گفت که: من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هارون بر زمین زدم، به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد، مأمون گفت: ای هرثمه او را در قبر گذار، گفتم: مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود، و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید، و قبر از آن آب مملو خواهد شد، و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد، و فرمود: چون ماهی غایب شود و آب از قبر بر طرف شود، جسد شریف او را در کنار قبر

بگذارم، و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد، من نعش مطهّر آن حضرت را در کنار قبر گذاشتم، ناگاه

ص:۹۵۲

دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد، و من قبر را نمی‌دیدم، و آن جناب را به قبر بردند بی‌آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزند، گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزند، گفت: وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد؟

گفتم: او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد، پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر می‌کردند، از غرایبی که ظهور می‌آمد متعجّب بودند، ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید.

چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: به خدا سوگند می‌دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کنی، گفتم: آنچه فرمود به شما عرض کردم، گفت:

تو را به خدا سوگند می‌دهم که غیر آنها آنچه گفته است بگوئی. چون خبر انگور و انار را نقل کردم، رنگ آن لعین متغیّر شد، و از رنگ به رنگ می‌گردید، و سرخ و زرد و سیاه می‌شد، پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید، در بیهوشی می‌گفت: وای بر مأمون از خدا، وای بر مأمون از رسول خدا، وای بر مأمون از علیّ مرتضی، وای بر مأمون از فاطمه زهرا، وای بر مأمون از حسن مجتبی، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین، وای بر مأمون از امام محمّد باقر، وای بر مأمون از امام جعفر صادق، وای بر مأمون از امام موسی کاظم، وای بر مأمون از امام به حقّ علیّ بن موسی الرّضا به خدا سوگند که این است زیان کاری هویدا، مکرّر این سخنان را می‌گفت و می‌گریست و فریاد می‌کرد، من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم.

چون به حال خود بازآمد، مرا طلبید، و مانند مستان مدهوش بود، پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده‌ای، تو را به قتل می‌رسانم، گفتم: اگر کلمه‌ای از این سخنان را جائی اظهار کنم، خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت، و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم، چون پشت کردم بر دست زد و این آیه خواند: یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَ هُوَ

ص:۹۵۳

مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً[1457] یعنی: پنهان می‌کنند از مردم و پنهان نمی‌کنند از خدا، و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که می‌گویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان، و خدا به جمیع کرده‌های شما احاطه کرده است، و بر همه آنها مطّلع است[1458].

قطب راوندی از حسن بن عبّاد که کاتب حضرت امام رضا علیه السّلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد، من به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم، چون نشستم فرمود: ای پسر عبّاد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یا بن رسول اللّه مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی، فرمود که: تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد.

چون حضرت به حوالی شهر طوس رسید، بیماری آن حضرت را عارض شد، وصیّت فرمود قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند، و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند؛ پیشتر برای هارون می‌خواسته‌اند که در آن موضع قبر بکنند، بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که: به آسانی کنده خواهد شد، و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد، و بر آن صورت نوشته به خطّ عبری و لغت عبری خواهد بود، پس لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید، و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدّس آن حضرت، هر کلنگی که به زمین می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد، و در آن صورت نوشته بود که روضه علی بن موسی الرّضاست، و آن گودال هارون جبّار است[1459].

مؤلّف گوید: اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمی‌تواند شد با آنکه این همه غرایب به ظهور آمده باشد، و آن حضرت را در انگور و انار هر دو مکرّر زهر خورانیده باشند.

و اشهر در تاریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سوّم هجرت واقع

ص:۹۵۴

شد، و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند، و بعضی چهاردهم، و کفعمی روز سه‌شنبه هفدهم صفر گفته، به روایت محمّد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوّم هجرت بود، و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته‌اند، و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرّه رمضان نیز گفته‌اند، و بعضی بیست و سوّم ماه ذی‌قعده گفته‌اند.

ابن بابویه از ابراهیم بن عبّاس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود، و در اوّل سال دویست و دوّم مأمون امّ حبیبه دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، و در ماه رجب سال دویست و سوّم آن حضرت را به زهر شهید کرد، پس ابن بابویه گفته است که: صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان

[1457] (۱) سوره نساء/ آیه ۱۰۸.

[1458] (۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷۵.

[1459] (۳) خرایج ۱/ ۳۶۷.

دویست و سوّم هجرت واقع شد، و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد، و ایّام امامتش بیست سال و چهار ماه بود[۱۴۶۰].

به سند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سوّم بود[۱۴۶۱]، و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود[۱۴۶۲]، و به روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود[۱۴۶۳].

شیخ طبرسی به سند معتبر از امیّة بن علی روایت کرده است که گفت: در ایّامی که حضرت امام رضا علیه السّلام در خراسان بود، من در مدینه پیوسته به خدمت امام محمّد تقی علیه السّلام می‌رفتم، و عموها و خویشان آن جناب مکرّر به خدمت آن جناب می‌آمدند و سلام می‌کردند و تعظیم و تکریم آن جناب می‌نمودند و جوایز عظیمه می‌یافتند، روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود: اهل خانه را بگو که مهیّا شوند برای ماتم، گفت: برای ماتم کی؟ گفت: برای ماتم بهترین اهل زمین، و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم نمود، به عالم بقا رحلت

ص:۹۵۵

کرده بود[۱۴۶۴].

حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند به سند صحیح از معمّر بن خلّاد که روزی در مدینه امام محمّد تقی علیه السّلام فرمود: ای معمّر سوار شو، گفتم: به کجا تشریف می‌بری؟ فرمود: سوار شو و کاری مدار. چون در خدمت آن حضرت به صحرا رفتم، فرمود: اینجا بایست؛ آن جناب ناپیدا شد، بعد از ساعتی پیدا شد، گفتم: فدای تو شوم کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم، و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم[۱۴۶۵].

ص:۹۵۷

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمّد بن علی جواد علیه السّلام و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است

ص:۹۵۹

[۱۴۶۰] (۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷۴.

[۱۴۶۱] (۲) کافی ۱/ ۴۸۶.

[۱۴۶۲] (۳) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۷۶.

[۱۴۶۳] (۴) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۴۷؛ اعلام الوری ۳۱۴.

[۱۴۶۴] (۱) اعلام الوری ۳۵۰.

[۱۴۶۵] (۲) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۶؛ خرایج ۲/ ۶۶۶.

فصل اوّل در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت محمّد بود، و کنیت مشهور: ابو جعفر است، و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و متروک است، و اشهر القاب: تقی و جواد است، و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم، و القاب کریمه دیگر نیز گفته‌اند[۱۴۶۶].

و سال ولادت موفور السعادتش به اتّفاق صد و نود و پنج هجرت است، و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم[۱۴۶۷].

شیخ طوسی از ابن عیّاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است، و دعائی که از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الامر علیه السّلام بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول می‌دهد[۱۴۶۸]. و مکان ولادت به اتّفاق مدینه طیّبه است. و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرّضا است، و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را سبیکه می‌گفتند[۱۴۶۹]، و بعضی خیزران و ریحانه[۱۴۷۰] و سکینه[۱۴۷۱] نیز گفته‌اند، و

ص:۹۶۰

اشهر آن است که نوبیّه بوده است، و بعضی مریسه نیز گفته‌اند، مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است[۱۴۷۲].

ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّه محترمه امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولّد می‌شود، باید که در وقت ولادت او حاضر شوی، من در خدمت آن حضرت ماندم. چون شب در آمد، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت، و چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست، چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم، چراغ ما خاموش شد، چون به خاموش شدن چراغ مغموم شدیم، ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود، بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه، و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منوّر شد و ما از چراغ مستغنی شدیم.

[۱۴۶۶] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۰؛ کشف الغمّه ۳/ ۱۳۵ و ۱۵۵؛ اعلام الوری ۳۴۵.

[۱۴۶۷] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱؛ کشف الغمّه ۳/ ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۵۵.

[۱۴۶۸] (۳) مصباح المتهجّد ۷۴۱.

[۱۴۶۹] (۴) اصول کافی ۱/ ۴۹۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۷۳ و ۲۹۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

[۱۴۷۰] (۵) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

[۱۴۷۱] (۶) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۵.

[۱۴۷۲] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

پس آن نور مبین را بر گرفتیم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم، ناگاه امام رضا علیه السّلام به حجره در آمد، و بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهّر پوشیده بودیم، آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزّت و کرامت گذاشت، و آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو.

چون روز سوّم ولادت آن جناب شد، دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: أشهد أن لا اله الّا اللّه، و أشهد انّ محمّداً رسول اللّه.

چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم، به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیدم و شنیده بودم به خدمت آن جناب عرض کردم، حضرت فرمود: آنچه بعد از این از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده‌ای[۱۴۷۳].

و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلثم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کردم که: دعا کن که حق تعالی فرزندی به

ص:۹۶۱

تو کرامت کند، حضرت فرمود: حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد، او وارث امامت من خواهد بود.

چون حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام متولّد شد، حضرت فرمود: حق تعالی به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می‌شکافت، و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدّس گردانیده بود مادر او را، و طاهر و مطهّر آفریده شده بود، پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد، و بر او خواهند گریست اهل آسمانها، و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید، و به زودی به عذاب الهی واصل خواهند گردید. در شب ولادت آن حضرت، تا صبح در گهواره با او سخن می‌گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می‌رسانید[۱۴۷۴].

و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندمگون بود، و بعضی سفید گفته‌اند، و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: «نعم القادر اللّه» بود[۱۴۷۵].

ص:۹۶۲

فصل دوّم در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت است

[۱۴۷۳] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۲۵.

[۱۴۷۴] (۱) عیون المعجزات ۱۰۸.

[۱۴۷۵] (۲) الفصول المهمّة ۲۶۲.

سنّ شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود، و بعضی هفت نیز گفته‌اند[1476]، و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام آن جناب در مدینه بود، و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأمّلی داشتند، تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از عالم متوجّه حج گردیدند، و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند، و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند، و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند، حتّی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند، و از همه جواب شافی شنیدند[1477].

چون مأمون را بعد از شهادت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می‌ساختند، می‌خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد. چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت امام محمّد تقی علیه السّلام نوشت، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید.

چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند، روزی آن ملعون به قصد شکار سوار شد، در اثنای راه به جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام نیز در میان ایشان ایستاده بود، چون کودکان

کوکبه او را مشاهده کردند، پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید، از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجّب گردید عنان کشید، و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت یازده سال بود.

پرسید که: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی، و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان ندارم که بی‌جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری؛ از استماع آن سخنان تعجّب مأمون زیاده گردید، و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد.

پس پرسید که: ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمّد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟

گفت: پسر علی بن موسی الرّضا، چون نسب شریفش را شنید تعجّبش زایل گردید، و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، منفعل گردید، و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید، نظرش بر درّاجی افتاد، بازی از پی او رها کرد، آن باز مدّتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیّه حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهده این حال در شگفت شد، آن ماهی را در کف گرفت و معاودت

[1476] (۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۵.

[1477] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۵.

نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، بازدید که کودکان پراکنده شدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود، گفت: ای محمّد این چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علّام فرمود: حق تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود، و ماهیان ریزه با ابر بالا می‌روند، و بازهای پادشاهان آنها را شکار می‌کنند، و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان سلاله نبوّت را به آنها امتحان می‌نمایند، مأمون از مشاهده این تعجّبش افزون شد و گفت: حقّا که توئی فرزند امام رضا علیه السّلام، و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود، و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به

ص:۹۶۴

آن حضرت تزویج نماید[۱۴۷۸].

و از استماع این قضیّه بنی عبّاس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیّت کردند و گفتند:

خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عبّاس درست آمده، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می‌خواهی که از میان ایشان به در بری، و بر اولاد علیّ بن أبی طالب قرار دهی، با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است، و آنچه در حقّ امام رضا علیه السّلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهمّ او کفایت شد؟ مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند، اگر ایشان خلافت را غصب نمی‌کردند، عداوتی در میان ایشان نبود، و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما، ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است، اگر صبر کنی که او کامل شود، و بعد از آن به او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود، مأمون گفت: شما ایشان را نمی‌شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست، و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند، و اگر خواهید شما را معلوم شود، علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید.

ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود، و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند، و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد، و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، و از علوم و کمالات آن حضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار به فضل آن حضرت کردند، و بنی عبّاس را مجال اعتراض نماند.

پس مأمون در آن مجلس دختر خود امّ الفضل را به عقد آن حضرت در آورد، و نثارهای نمایان و بخششهای بی‌پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد، و مدّتی آن حضرت را نزد خود مکرّم و معزّز می‌داشت، و امّ الفضل با آن حضرت موافقت نمی‌نمود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر می‌فرمود، و مادر امام علی نقی علیه السّلام را بر او ترجیح می‌داد، و به این جهت مکرّر نزد مأمون شکایت می‌کرد، و مأمون گوش به شکایت او نمی‌داد، آنچه به امام رضا علیه السّلام کرده بود دیگر متعرّض

[۱۴۷۸] (۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۵.

ص:۹۶۵

اذیّت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمی‌دانست[۱۴۷۹].

سیّد ابن طاووس و صاحب کشف الغمّه روایت کرده‌اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السّلام که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه‌اش امّ الفضل رفتم، و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیّه او مذکور ساخت، گفت: ای عمّه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو، گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره به دیدن من آمد، چون پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمّار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمّد بن علیم، من خود را در حضور او ضبط کردم. چون رفت، حسد و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و به غصّه تمام آن روز را به شب رسانیدم.

چون نصفی از شب رفت، گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنان و چنین کرده، و زنان بر سر من می‌خواهد، چون حرف می‌زنم با او تو را و عبّاس را و تمامی پدران تو را دشنام می‌دهد، مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت، من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم، و در گوشه‌ای به خواب رفتم.

چون صبح شد، یاسر خادم به او گفت که: امشب عجب چیزی از تو سر زد، پرسید: چه چیز؟ یاسر نقل کرد که: دخترت آمد و چنین گفت، و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی، مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد، یاسر گوید که: چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که ابو جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است، مأمون سجده شکر کرد و هزار

ص:۹۶۶

دینار انعام به من داد و گفت: بیست هزار دینار به جهت ابو جعفر ببر و سلام مرا به او برسان.

من چون آمدم، خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه، گفتم:

یا بن رسول اللّه به این پیراهن که دربرداری مرا مخلّع نمی‌کنی که به جهت کفن خود نگاه دارم، پیراهن را بر آورد و به من داد و گفت: چنین شرط شده بود میان ما و او؟ گفتم: فدای تو شوم از آن عمل مطلقاً خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است. چون نگاه کردم مطلقاً اثری ندیدم، نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم، مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت، به جهت او

[۱۴۷۹] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۸۱.

فرستاد، امّ الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتنت راضی نخواهم شد. خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت، آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند، و در دست او تایب شد، و آن حضرت به او دعائی تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخمها به من نرسید.

و آن دعا در مهجّ الدّعوات مسطور است، و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید[۱۴۸۰].

به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجّه حج بیت اللّه الحرام شد، و از آنجا به مدینه جدّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود، و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون به عذاب الهی واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت کرد، و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایره حسد در کانون سینه نفاق‌آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت در آمد، و او را از مدینه به بغداد طلبید.

آن حضرت چون اراده بغداد نمود، حضرت امام علی النّقی علیه السّلام را خلیفه و جانشین خود گردانید، در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، نصّ صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نمود، و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با

دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده روانه بغداد گردید، و در روز بیست و هشتم محرّم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد، آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد[۱۴۸۱].

به روایت دیگر ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند که: واثق باللّه که بعد از آن ملعون خلیفه شد، حضرت را شهید کرد[۱۴۸۲].

و کیفیّت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که: چون حضرت وارد بغداد شد، و معتصم لعین انحراف امّ الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به قتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند، آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد.

[۱۴۸۰] (۱) مهج الدعوات ۳۶؛ عیون المعجزات ۱۱۳.

[۱۴۸۱] (۱) عیون المعجزات ۱۱۷.

[۱۴۸۲] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می‌کنی، به خدا سوگند که به بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد، به درستی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی[۱۴۸۳].

چون آن نونهال جویبار امامت در اوّل سنّ جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد، معتصم آن ملعونه را به حرم خود طلبید، و در آن زودی ناسوری در فرج او به هم رسید، و هر چند اطبّا معالجه کردند مفید نیفتاد، تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد، چنان پریشان شد که از مردم سؤال می‌کرد و با بدترین احوال به عذاب خداوند قهّار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید.

به روایت ابن شهر آشوب: در هنگام مقاربت آن ملعونه، دستمال زهرآلودی به آن حضرت داد، چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد، حضرت فرمود: خدا مبتلا گرداند تو را به دردی که دوا نداشته باشد؛ پس خوره در فرج او به هم رسید، چندان که اطبّا مداوا

ص:۹۶۸

کردند سودمند نیفتاد، تا آنکه در اسفل السّافلین به پدر لعین خود ملحق شد[۱۴۸۴].

به روایت دیگر: چون با معتصم لعین بیعت کردند، متفقّد احوال حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام شد، و به عبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با امّ الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد، به ظاهر اعزاز و اکرام و تحفه‌ها برای آن جناب و امّ الفضل فرستاد، و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته، و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده، و این حصّه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید، و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت، حضرت فرمود: باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم، آن ملعون گفت: برف آب می‌شود، و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول کرد، هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود، آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید، و دست از حیات کثیر البرکات کشید[۱۴۸۵].

عیّاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سبب اندوه او سؤال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا علیه السّلام در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید، زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند، خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند، و از من پرسید که: از کجا قطع باید کرد؟

[۱۴۸۳] (۳) عیون المعجزات ۱۱۷.

[۱۴۸۴] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۲۳.

[۱۴۸۵] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۶.

من گفتم: از بند کف باید قطع کرد، و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند، بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید، و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم.

پس متوجّه امام محمّد تقی فرزند امام رضا علیه السّلام شد و گفت: تو چه می‌گوئی؟! او گفت:

حاضران گفتند و تو شنیدی، خلیفه گفت: مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسأله، خلیفه او را سوگند داد که البتّه باید گفت، حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند، و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت، و بر من

حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد، و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که:

خیر خواهی خلیفه بر من لازم است، و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا که خلیفه در مسأله‌ای که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید، و در حضور وزرا و کتّاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد، و ایشان به نحوی جواب گفتند، و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه را غاصب حقّ او می‌شمارند، و او را اهل خلافت می‌دانند سؤال کرد، و او بر خلاف جمیع علماء فتوا داد، و خلیفه ترک گفته همه علما کرده به گفته او عمل کرد، و این خبر در میان مردم منتشر شد، و حجّتی برای شیعیان و موالیان او گردید.

آن لعین چون این سخن را شنید، رنگ شومش سرخ شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن، پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند، آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید، حضرت عذر خواست و فرمود: می‌دانید که من به مجالس شما حاضر نمی‌شوم، آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود، و غرض اطعام شماست، و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می‌خواهند که به نصیحت شما مشرّف شود.

پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانه آن ملعون تشریف برد، چون لقمه‌ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست، آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود، و بزودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد، و در تمام آن روز و شب رنجور

و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدّسش به بال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد[1486].

قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام در عصر آن شبی که به عالم بقا رحلت کرد فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت، پس فرمود که: ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد، ما را به جوار رحمت خود می‌برد[1487].

در کتاب بصائر الدّرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمّد تقی علیه السّلام بود در گفت: وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السّلام در مدینه نشسته بودیم، حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می‌خواند، ناگاه تغییری در حال آن حضرت ظاهر شد، چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد، بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد، از سبب آن احوال سؤال کردیم، فرمود: در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی به سرای باقی ارتحال نموده است، گفتم: از کجا دانستی یا بن رسول اللّه؟ فرمود: از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی‌یافتم، از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت به من منتقل شده است، پس بعد از مدّتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت به رحمت الهی واصل شده بود[1488].

و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت به طی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد، و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد.

کلینی به سند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السّلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود، حضرت فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است، گفتم: چه دانستی یا بن رسول اللّه؟ فرمود: حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم، و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است[1489].

به روایت دیگر: حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جدّه خود آمد و در دامن او

[1486] (۱) تفسیر عیّاشی ۱/ ۳۱۹.

[1487] (۲) بحار الأنوار ۵۰/ ۲.

[1488] (۳) بصائر الدرجات ۴۶۷.

[1489] (۴) اصول کافی ۱/ ۳۸۱.

نشست و گریست، جدّه گفت: سبب گریه تو چیست ای نور دیده من؟ فرمود: الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد، جدّه گفت: ای فرزند گرامی این سخن مگو، حضرت فرمود: چنین است که گفتم. این واقعه را نوشتند، چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود[۱۴۹۰].

و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی‌قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد، و بعضی دوشنبه ششم ماه ذی حجّه نیز گفته‌اند، و بعضی سه‌شنبه یازدهم ماه ذی القعده گفته‌اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود؛ موافق مشهور مدّت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است[۱۴۹۱].

ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال، و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدّت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود[۱۴۹۲].

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد[۱۴۹۳].

به روایت دیگر از محمّد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد، و وفات آن حضرت روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجّه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد.

به روایت دیگر: در وقت وفات والد خود، نه سال و چند ماه داشت[۱۴۹۴].

از کتاب دلایل حمیری به سند محمّد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجّه دویست و بیست واقع شده، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست

ص:۹۷۲

و پنج روز کم زندگانی کرد[۱۴۹۵]. و به اتّفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جدّ بزرگوار خود امام موسی کاظم علیه السّلام مدفون گردید، در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می‌کنند.

[۱۴۹۰] (۱) عیون المعجزات ۱۱۹.

[۱۴۹۱] (۲) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۷ و ۱۴۳.

[۱۴۹۲] (۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

[۱۴۹۳] (۴) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۷.

[۱۴۹۴] (۵) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۵.

[۱۴۹۵] (۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۷.

ص:۹۷۳

باب دوازدهم در بیان تاریخ نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی نقی علیه السّلام است

ص:۹۷۵

فصل اوّل در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

اسم شریف آن جناب علی بود، و کنیت او ابو الحسن، و مشهورترین القاب آن جناب نقی و هادی بود، و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیّب و متوکّل و عسکری نیز می‌گفتند[۱۴۹۶]. چون سرّ من رأی را برای لشکر بنا کردند، آن را عسکر می‌گفتند؛ و امام علی نقی و امام حسن را به سبب سکنای آن بلده، عسکری می‌نامیدند[۱۴۹۷].

و در سال ولادت آن حضرت اشهر آن است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود، و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند. امّا ولادت مشهور پانزدهم ذیحجّه است[۱۴۹۸].

به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است: بیست و هفتم ذیحجّه است. به روایت ابن عبّاس در دوّم یا سه‌شنبه پنجم ماه رجب واقع شد. به روایت علی بن ابراهیم قمّی: روز سه‌شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد، و زیارتی که از ناحیه مقدّسه بیرون آمده، دلالت می‌کند بر آنکه ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده[۱۴۹۹].

و مکان ولادت آن شریف موضعی است در حوالی مدینه طیّبه که آن را صریا

ص:۹۷۶

می‌گویند[۱۵۰۰].

در بصائر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید، هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام می‌فرستد، چون تناول می‌نماید، نطفه امام منعقد می‌شود؛ چون آن نطفه مبارک به رحم مادر منتقل می‌گردد، صدای مردم را می‌شنود؛ چون به زمین می‌آید، حق تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین

[۱۴۹۶] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۲.

[۱۴۹۷] (۲) علل الشرایع ۱/ ۲۴۱.

[۱۴۹۸] (۳) کافی ۱/ ۴۹۷.

[۱۴۹۹] (۴) بحار الأنوار ۵۰/ ۱۱۶.

[۱۵۰۰] (۱) اعلام الوری ۳۵۵؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۹۷.

بلند می‌کند، و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می‌نویسند که: وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ[1501][1502].

و والد ماجد آن جناب، امام محمّد تقی بود، و والده‌اش امّ ولدی بود که او را سمانه مغربیّه می‌گفتند[1503].

و نقش نگین آن حضرت به روایت فصول مهمّه: «اللّه ربّی و هو عصمتی من خلقه» بود[1504].

به روایت دیگر: حفظ العهود من أخلاق المعبود[1505].

به روایتی: آن جناب گندمگون بوده[1506].

ص:۹۷۷

فصل دوّم در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد

سال شهادت آن جناب به اتّفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود، و در روز وفات خلاف است، به روایت دیگر علی بن ابراهیم قمّی و ابن عیّاش: روز سه‌شنبه سوّم ماه رجب به روایت ابن خشّاب: بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود. به روایت دیگر:

بیست و هفتم ماه مذکور. به روایت دیگر: بیست و ششم ماه مذکور[1507].

و سنّ شریف آن جناب در آن وقت به چهل سال رسیده بود[1508]. به روایت دیگر: به چهل و یک سال و چند ماه[1509]، و در هنگام وفات والد خود که به منصب جلیل القدر امامت کبرا و خلافت عظما سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج

[1501] (۲) سوره انعام/ آیه ۱۱۵.

[1502] (۳) بصائر الدرجات ۴۳۸.

[1503] (۴) کشف الغمّه ۳/ ۱۶۶ و ۱۹۰؛ اعلام الوری ۳۵۵؛ کافی ۱/ ۴۹۸.

[1504] (۵) الفصول المهمّه ۲۷۴.

[1505] (۶) بحار الأنوار ۵۰/ ۱۱۷.

[1506] (۷) الفصول المهمّه ۲۷۴.

[1507] (۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۶۷- ۱۶۹ و ۱۷۷ و ۱۹۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۳.

[1508] (۲) کشف الغمّه ۳/ ۱۶۸ و ۱۷۷.

[1509] (۳) کشف الغمّه ۳/ ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۹۷.

ماه تقریباً گذشته بود[1510]، و مدّت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود، و قریب به سیزده سال در مدینه اقامت فرمود[1511]، و بعد از آن متوکّل لعین آن حضرت را به سرّ من رأی

ص:۹۷۸

طلبید، و بیست سال در آنجا توطّن فرمود در خانه‌ای که اکنون مدفن شریف آن جناب است[1512].

بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر، معتمد عبّاسی آن حضرت را به زهر شهید کرد[1513]، و در وقت شهادت آن امام غریب به غیر از امام حسن عسکری علیه السّلام کسی نزد آن جناب نبود، و در جنازه آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، امام حسن عسکری علیه السّلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجّه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد، و آن جناب را در حجره‌ای که محلّ عبادت آن حضرت بود دفن کرد، پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست، حضرت فرمود: ای جاهلان احمق چه می‌دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد[1514].

و در ایّام اقامت سرّ من رأی از متوکّل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیّتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد.

و سبب طلبیدن آن جناب به سرّ من رأی به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که:

عبد اللّه بن محمّد والی مدینه اذیّت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می‌رسانید، تا آنکه نامه‌ها به متوکّل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد[1515].

به روایت دیگر: بریحه به آن لعین نوشت که: اگر تو را به مکّه و مدینه حاجتی هست، علی بن محمّد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است[1516].

[1510] (۴) کشف الغمّه ۳/ ۱۶۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۳.

[1511] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۳؛ کشف الغمّه ۳/ ۱۷۷ و ۱۹۰؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۹۷.

[1512] (۱) روضة الواعظین ۲۴۶.

[1513] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۳.

[1514] (۳) رجال کشی ۲/ ۸۴۲.

[1515] (۴) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۰۹.

[1516] (۵) عیون المعجزات ۱۱۹.

به روایت اوّل: چون حضرت مطّلع شد که والی مدینه به متوکّل امری چند نوشته که موجب اذیّت و اضرار آن لعین نسبت به آن جناب خواهد گردید، نامه‌ای به متوکّل نوشت و در آن نامه درج کرد که: والی آزار و اذیّت به من می‌رساند، و آنچه در حقّ من نوشته

ص:۹۷۹

محض کذب و افتراست، متوکّل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه به حضرت نوشت، و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد، و نوشت که: چون مطّلع شدیم که عبد اللّه بن محمّد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرد، منصب او را تغییر دادیم، و محمّد بن فضل را به جای او نصب کردیم، و او را تأکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده‌ایم.

و ابراهیم بن العبّاس را گفت که: نامه‌ای به حضرت نوشت که: خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده، و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد، متوجّه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود، با نهایت سکون و اطمینان خاطر، به رفاقت هر که اراده داشته باشید، و هر وقت که خواهید بار کنید، و هرگاه که اراده نمائید نزول فرمائید، و یحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد، و در هر باب اطاعت امر شما نماید، و در این باب مبالغه بسیار او را فرمود، بدانید که هیچ‌یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی‌تر نیست، و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد.

چون این نامه به آن جناب رسید، بزودی تهیّه سفر خود نمود، با یحیی بن هرثمه متوجّه سرّ من رأی گردید. چون حضرت داخل شد، آن لعین را خاطر جمع شد، سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز بار نداد، و حکم کرد آن جناب را در کاروان‌سرایی که غربا و گدایان در آنجا می‌بودند فرود آوردند، و بعد از چند روز خانه‌ای برای آن جناب تعیین کردند و حضرت را به آن خانه نقل کردند[۱۵۱۷].

کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت: روزی داخل سرّ من رأی شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو، تا آنکه تو را در چنین جائی فرود آوردند که محلّ نزول گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است، حضرت فرمود که: ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه‌ای، و گمان می‌کنی که اینها با رفعت شأن ما منافات

ص:۹۸۰

دارد، و نمی‌دانی که کسی را که خدا بلند کرد، به اینها پست نمی‌شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، چون به آن جانب نظر کردم، بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته، و باغها دیدم به انواع میوه‌ها پیراسته، و نهرها دیدم که در صحن باغها جاری بود، و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم، از مشاهده این

[۱۵۱۷] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۰۹.

احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد، پس حضرت فرمود: ما هر جا که باشیم، اینها از برای ما مهیّاست، و در کاروان سرای گدایان نیستیم[1518].

و متوکّل لعین در مدّت حیات حیله‌های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت، و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد، تا آنکه به نفرین آن جناب هلاک شد، و آسیب به آن جناب نتوانست رسانید.

سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکّل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السّلام بود، و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند، و از جمله آنها امام نقی علیه السّلام بود.

زراقه حاجب متوکّل گفت که: من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و تعب بسیار می‌کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت، من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یا بن رسول اللّه شما چرا خود را تعب می‌فرمائید؟ حضرت فرمود که: غرض آن لعین از اینها استخفاف من است، و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست.

به روایت دیگر فرمود که: یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی‌تر است از ناقه صالح و فرزندان او.

زرّاقه گفت: چون به خانه برگشتم، این قصّه را به معلّم اولاد خود که گمان تشیّع به او

ص:۹۸۱

داشتم نقل کردم، او سوگند داد مرا که: تو البتّه از آن حضرت شنیدی این سخن را؟! من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکّل سه روز دیگر هلاک می‌شود تا از قضیّه او آسیبی به تو نرسد، من گفتم: از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه آن حضرت دروغ نمی‌گوید، حق تعالی در قصّه قوم صالح فرموده است: تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّامٍ[1519] و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند.

من چون این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و بیرون کردم، و چون او بیرون رفت، با خود اندیشه کرد که بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت، پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را می‌کشیدم. چون روز سوّم شد، منتصر فرزند متوکّل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال، اعتقاد به امامت آن حضرت کردم، و به خدمت

[1518] (۱) کافی ۱/ ۴۹۸.

[1519] (۱) سوره هود/ آیه ۶۵.

او رفتم آنچه میان من و آن معلّم گذشته بود عرض کردم، فرمود که: معلّم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم، و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید[۱۵۲۰].

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السّلام را به سرّ من رأی آوردند، به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگیریم، و آن حضرت را نزد زراقی حاجب متوکّل محبوس کرده بودند، چون نزد او رفتم گفت: چه‌کار داری؟ گفتم: به دیدن شما آمده‌ام، ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد، گفت: گویا آمده‌ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری، من ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است، گفت: ساکت شو که مولای تو بر حق است، و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام می‌دانم، پس گفت: آیا می‌خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی، گفت: صبر کن که صاحب البرید بیرون رود. چون بیرون رفت، کسی با من همراه کرد و گفت: ببر او را نزد علوی که محبوس است، و او را نزد او بگذار و برگرد.

چون به خدمت آن جناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است، و در برابرش

قبری کنده‌اند، پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم، حضرت فرمود که: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام که از احوال شما خبری گیرم، چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم، حضرت فرمود که: گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی‌رسد، گفتم: الحمد للّٰه، پس مسأله‌ای چند از آن جناب پرسیدم. چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که: برخیز وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری به تو رسد[۱۵۲۱].

قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت: در زمان متوکّل به سرّ من رأی رفتم، شنیدم که متوکّل لعین حضرت امام علی نقی علیه السّلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آن جناب به خانه سعید رفتم، چون نظرش بر من افتاد گفت: آیا می‌خواهی خدای خود را ببینی؟ گفتم: منزّه هست خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد، گفت: آن کسی را می‌گویم که شما امام می‌دانید، گفتم: می‌خواهم، گفت: مرا امر کرده‌اند به کشتن او، و فردا او را به قتل خواهم رسانید. پس رخصت داد که به خدمت آن جناب رفتم، چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره‌ای نشسته است و پیش روی او قبری می‌کنند، چون سلام کردم، و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و گریستم، حضرت فرمود که: سبب گریه تو چیست؟ گفتم: چون نگریم و تو را بر این حال می‌بینم، و قبر از برای تو حفر می‌نمایند؟ حضرت فرمود که: گریه مکن که ایشان را میسّر نخواهد شد این امر، تا دو روز دیگر خون متوکّل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد، و چنان شد که حضرت فرمود[۱۵۲۲].

[۱۵۲۰] (۲) مهج الدعوات ۲۶۶.

[۱۵۲۱] (۱) معانی الاخبار ۱۲۳.

[۱۵۲۲] (۲) خرایج ۱/ ۴۱۲.

ایضاً به سند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکّل رفتم، او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود، پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم، و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می‌شد او را مرحبا می‌گفت و تکلیف نشستن می‌کرد، در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجّه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می‌گفت، و هر ساعت صورتش متغیّر می‌گردید، و شعله غضبش افروخته‌تر می‌شد، و به فتح بن خاقان می‌گفت: آنکه تو در

ص:۹۸۳

حقّ او سخن می‌گوئی چنین و چنان کرده است، و فتح آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: اینها بر او افتراست و او از اینها بری است، فایده نمی‌کرد و خشم او زیاده می‌شد و می‌گفت: به خدا سوگند که این مرائی را می‌کشم که دعوی دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند. پس گفت: بیاور چهار نفر از غلامان ترک را، چون حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون امام علی نقی علیه السّلام حاضر شود، او را به قتل آورند، گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجّاب آن ملعون آمدند و گفتند: آمد، ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعائی می‌خواند، و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده‌اش را بوسید، و شمشیر در دستش بود گفت: ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق، ای پسر عمّ من و مولای من، ای ابو الحسن برای چه تصدیق کشیده و آمده‌ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود: پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید، متوکّل گفت: دروغ گفته است آن ولد الزّنا، گفت: برگرد این سیّد من به هر جا که خواهی برو، پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که: مشایعت آن حضرت بکنید.

چون نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند. چون بیرون رفت، متوکّل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب او را سجده و تعظیم کردند، ایشان گفتند: از مهابت آن حضرت بی‌اختیار شدیم. چون پیدا شد، در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم، و آن شمشیردار را نمی‌توانستیم دید، و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را به عمل آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شد، پس متوکّل رو به فتح آورد و گفت: این امام توست و خندید، فتح شاد شد به آنکه آن بلیّه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او به ظهور آمد[۱۵۲۳].

ص:۹۸۴

کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمّد طاهری روایت کرده‌اند که خراجی در بدن متوکّل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی‌کرد که نیشتری به آن برساند، پس مادر متوکّل نذر کرد که اگر عافیت یابد، مال جلیلی برای

[۱۵۲۳] (۱) خرایج ۱/ ۴۱۷.

حضرت امام علی نقی علیه السّلام بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکّل گفت که: اگر می‌خواهی نزد حضرت امام علی نقی علیه السّلام بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید، گفت:

بفرستید. چون به خدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند، فرمود که: پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند. چون آن خبر را آوردند، جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند، فتح بن خاقان گفت: می‌دانم که حرف آن حضرت بی‌اصل نیست، و اگر آنچه فرموده است به عمل آورید ضرری نخواهد داشت، چون دوا را بر آن موضع بستند، در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت، و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد.

چون آن لعین از آن مرض شفا یافت، مردی که او را بطحائی می‌گفتند نزد متوکّل بود، بد آن حضرت بسیار گفت، و گفت: اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد، پس شبی متوکّل سعید حاجب را طلبید و گفت: بی‌خبر به خانه امام علی نقی علیه السّلام برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور، سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانه آن حضرت رفتم، و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم، چون خواستم به زیر روم راه را گم کردم و حیران شدم، ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که: ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند، به زیر رفتم دیدم که حضرت جبّه‌ای از پشم پوشیده و عمامه بر سر داشته و سجّاده خود را بر روی حصیری گسترده، و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است. پس فرمود: برو و در این خانه‌ها بگرد و آنچه بیابی بردار، من رفتم و جمیع خانه‌های حجره را تفتیش کردم، در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکّل بود، و یک کیسه سر به مهری دیگر، پس فرمود: مصلّای مرا بردار. چون برداشتم، در زیر مصلّا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند، آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد

ص:۹۸۵

متوکّل رفتم، چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید، او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد، مادرش گفت: در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم، و این بدره همان است که من برای او فرستاده‌ام، و هنوز مهرش را بر نداشته است. چون کیسه دیگر را گشود، چهار صد دینار در آن بدره بود، پس متوکّل یک بدره دیگر به آن ضم کرد و گفت: ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن.

چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سیّد من از تقصیر من بگذر که بی‌ادبی کردم و بی‌رخصت به خانه تو در آمدم، چون از خلیفه مأمور بودم معذورم، حضرت فرمود: وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ[۱۵۲۴] یعنی: بزودی خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند که بازگشت آنها بسوی کجاست[۱۵۲۵].

[۱۵۲۴] (۱) سوره شعراء/ آیه ۲۲۷.

[۱۵۲۵] (۲) اعلام الوری/ ۳۴۴؛ کافی ۱/ ۴۹۹؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۵؛ ارشاد/ ۳۰۹.

و قصّه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود، و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود، و هر که را اراده عقوبت داشت به آن برکه می‌انداخت، روزی حضرت امام علی نقی علیه السّلام را در آن برکه انداخت، حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آن جناب می‌گردیدند و از روی تذلّل نزد او دم بر زمین می‌مالیدند و رو بر پای مبارکش می‌گذاشتند، چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد[۱۵۲۶].

ص:۹۸۷

باب سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سیّد اولیاء و مفخر اوصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمّد حسن عسکری علیه السّلام

ص:۹۸۹

فصل اوّل در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت حسن، و کنیتش ابو محمّد، و القاب شریفش: زکی و هادی و عسکری است[۱۵۲۷]؛ و پدر آن حضرت امام علی نقی علیه السّلام، و مادرش امّ ولدی بود که او را «حدیث» می‌گفتند[۱۵۲۸]، بعضی «سوسن»[۱۵۲۹] و بعضی «سلیل»[۱۵۳۰] می‌گفته‌اند، و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده است.

در تاریخ ولادت آن حضرت اشهر آن است که در سال دویست و سی و دوّم هجرت واقع شد[۱۵۳۱]، و بعضی سی و یک گفته‌اند[۱۵۳۲]، و روز ولادت اشهر آن است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثّانی[۱۵۳۳]، بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته‌اند، و شیخ مفید در ماه ربیع الاوّل دویست و سی هجرت نقل کرده[۱۵۳۴].

مکان ولادت، مدینه مشرّفه است، بعضی سرّ من رأی گفته‌اند.

[۱۵۲۶] (۳) خرایج/ ۲۱۰.

[۱۵۲۷] (۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵.

[۱۵۲۸] (۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

[۱۵۲۹] (۳) کشف الغمّه ۳/ ۱۹۷.

[۱۵۳۰] (۴) عیون المعجزات ۱۲۲.

[۱۵۳۱] (۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ کشف الغمّه ۳/ ۱۹۹ و ۲۲۶؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

[۱۵۳۲] (۶) کشف الغمّه ۳/ ۱۹۷.

[۱۵۳۳] (۷) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ اعلام الوری ۳۶۷.

[۱۵۳۴] (۸) بحار الأنوار ۵۰/ ۲۳۵.

ص:۹۹۰

و نقش خاتم آن حضرت به روایت فصول مهمّه: سبحان من له مقالید السّماوات و الأرض[۱۵۳۵]، به روایت کفعمی: «أنّا للّه شهید» بوده[۱۵۳۶].

در کتاب بصائر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند، قطره آبی از زیر عرش به زمین می‌فرستد، و آن قطره بر میوه‌ای یا بر گیاهی قرار می‌گیرد، پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول می‌نماید، و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد می‌شود، چون منتقل به رحم مادر شد، بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می‌شنود، چون چهار ماه بر او می‌گذرد بر بازوی راستش این آیه را می‌نویسند: وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ[۱۵۳۷] چون بر زمین فرود می‌آید، حق تعالی کنوز حکمت به او عطا می‌فرماید و او را به حلیه علم و وقار زینت می‌بخشد، و خلعت مهابت بر او می‌پوشد، و چراغی از نور در دل او می‌افروزد که آنچه در دلهای مردم است می‌داند، و به آن نور اعمال عباد را می‌داند، و بر کرده‌های ایشان مطّلع می‌شود[۱۵۳۸].

ص:۹۹۱

فصل دوّم در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبید اللّه بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم، و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت داشت، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سرّ من رأی می‌بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان.

احمد بن عبید اللّه گفت که: من در سرّ من رأی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السّلام در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفّت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا، و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدّم می‌داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند، و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشتند.

[۱۵۳۵] (۱) الفصول المهمّه ۲۸۱.

[۱۵۳۶] (۲) بحار الأنوار ۵۰/ ۲۳۸.

[۱۵۳۷] (۳) سوره انعام/ آیه ۱۱۵.

[۱۵۳۸] (۴) بصائر الدرجات ۴۳۲.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرّضا در خانه ایستاده است، پدرم به صدای بلند گفت:

رخصت دهید و او را به مجلس درآورید، ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن، در اوّل سنّ جوانی، و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم. چون نظر پدرم بر او افتاد، از جای جست و به استقبال او شتافت، و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا

ص:۹۹۲

فرزندان او بکند.

چون به نزدیک او رسید، دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و به ادب در خدمت او نشست و با او سخن می‌گفت، و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می‌نمود، و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد؛ من از مشاهده این احوال تعجّب می‌کردم، ناگاه دربانان گفتند: موفّق که خلیفه آن زمان بود می‌آید، و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می‌آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند، و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه در صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون می‌رفت، و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو به او داشت و به او سخن می‌گفت، تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند، پس گفت: فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز، و غلامان خود را امر کرد که: او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد؛ باز پدرم برخاست، او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید، او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم: این مرد که بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد، و معروف است به ابن الرّضا.

پس تعجّب من زیاده گردید، در تمام آن روز در فکر و تحیّر بودم، چون شب پدرم به عادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز به خلیفه عرض نماید، من نزد او نشستم پرسید که: حاجتی داری؟ گفتم:

بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کردی؟ گفت: ای فرزند این امام رافضیان است.

پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند اگر خلافت از بنی عبّاس به در رود، کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتّصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفّت نفس و شرافت نسب و علوّ حسب و

ص:۹۹۳

سایر صفات کمالیّه، اگر می‌دیدی پدر او را، مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال.

پس از این سخنان که از پدرم شنیدم، خشم من زیاده گردید و تفکّر و تحیّر من افزون شد، بعد از آن پیوسته از مردم تفحّص احوال او می‌نمودم، پس نشنیدم از وزرا و کتّاب و امرا و سادات و علویّان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او، همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می‌دادند و می‌گفتند که: او امام رافضیان است، پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم.

پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود؟ گفت:

جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند، جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب‌خوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوائی و بی‌عقلی و بدکاری ندیده بودم، پس جعفر را مذمّت بسیار کرد، باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی، حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ‌کس چنین امری تواند شد، این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرّضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام به نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد، یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطّلع گردند، و طبیبی را مقرّر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطّلع باشد.

بعد از دو روز، برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است، پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبّا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند، و قاضی القضاة را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند؛ این ملاعین اینها را برای آن می‌کردند که از زهری که به آن حضرت داده بودند، بر مردم معلوم نشود، و نزد مردم ظاهر سازند که آن

ص:۹۹۴

حضرت به مرگ خود رفته، پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند، تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاوّل، آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود، و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامرّه منتشر شد، قیامتی در آن شهر برپا شد، از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه لعین در تفحّص فرزند سعادتمند آن حضرت در آمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت تفحّص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد، پس یکی از زنان گفت که: یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست؛ خلیفه تحریر خادم را بر او موکّل گردانید که بر احوال او مطّلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود.

بعد از آن متوجّه تجهیز آن جناب شد، جمیع بازارها معطّل شدند، صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند؛ پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند، در آن روز سامرّه مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم. چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند، چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند، ابو عیسی به نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد، و برای رفع تهمت، خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السّلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است، و در مدّت مرض او اطبّاء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطّلع گردیده‌اند و بر این معنی شهادت می‌دهند، پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد، و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند. و بعد از آن خلیفه متوجّه تفحّص و تجسّس فرزند حضرت شد، زیرا که شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد، و اهل باطل را منقرض خواهد کرد، چندان‌که تفحّص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند، و آن

ص:۹۹۵

کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحّص احوال او می‌کردند و اثری ظاهر نشد، پس موافق مذهب اهل سنّت میراث آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذّاب که برادر آن جناب بود، و مادرش دعوی کرد که من وصیّ اویم، و نزد قاضی به ثبوت رسانید.

باز خلیفه در تفحّص فرزند آن جناب بود و دست از تجسّس بر نمی‌داشت، پس جعفر کذّاب به نزد پدر من آمد و گفت: می‌خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمائی، من تقبّل می‌نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم، پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت: ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبّل توان گرفت، و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را می‌کشند و زجر می‌نمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند، اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست، و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی‌تواند کرد، و پدرم به این سخن خفّت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست، و امر کرد که او را دیگر به مجلس راه ندهند، و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، و تا امروز خلیفه تفحّص آن جناب می‌کند، و بر آثار او مطّلع نمی‌شود و دست بر او نمی‌یابد[۱۵۳۹].

ابن بابویه به سند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام می‌کردم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه‌ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامرّه خواهی شد، و صدای شیون از خانه من خواهی شنید، و مرا در آن وقت غسل دهند.

[۱۵۳۹] (۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۲۱؛ اعلام الوری ۳۷۶؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

ابو الادیان گفت: ای سیّد هرگاه این واقعه هایله رو دهد، امر امامت با کیست؟ فرمود:

هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من، گفتم: دیگر علامتی بفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هر که

ص:۹۹۶

بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست.

ابو الادیان گفت که: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان، پس بیرون آمدم و نامه‌ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم، و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامرّه شدم و به صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهّر بلند شده بود.

چون به در خانه آمدم، جعفر کذّاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده‌اند، و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می‌گویند.

پس من در خاطر خود گفتم که: اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است، این فاسق کی اهلیّت امامت دارد، زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت، و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که: برادرت را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری علیه السّلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند.

چون خواست که تکبیر گوید، طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیّر شد، آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد، و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السّلام دفن کرد و متوجّه من شد و گفت: ای بصری بده جواب نامه را که با توست، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که: دو نشان از آن نشانه‌ها که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است، بیرون آمدم پس حاجز و شاه به جعفر گفت: برای آنکه حجّت بر او تمام کند که او امام نیست گفت: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: و اللّٰه من او را هرگز ندیده بودم و نمی‌شناختم.

پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام حسن علیه السّلام، چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که: امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند بسوی

ص:۹۹۷

جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است، و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم؟ جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السّلام و گفت: با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست، و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست، و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند؛ آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد امام حسن عسکری علیه السّلام همین همیان بود.

پس جعفر کذّاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود، و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه السّلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده و انکار کرد، و از برای رفع مظنّه ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولّد شود بکشند، به ناگاه عبد اللّه بن یحیی وزیر مرد، و صاحب الزنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود در ماندند، و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد[1540].

ایضاً به سند معتبر از محمّد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود، و در همان شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود، در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را صیقل می‌گفتند، و غلام آن جناب را که او را عقید می‌نامیدند، و آن کسی که مردم بر او مطّلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر.

عقید گفت: در آن وقت که امام حسن علیه السّلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اوّل آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم، دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد، از غایت ضعف و شدّت مرض دست

ص:۹۹۸

مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت، روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود[1541].

و شهادت آن حضرت به اتّفاق اکثر محدّثان و مورّخان در هشتم ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در مصباح اوّل ماه مذکور نیز گفته است، و اکثر گفته‌اند که: روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه، و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود، و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند، و مدّت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

[1540] (۱) کمال الدین ۴۷۵.

[1541] (۱) کمال الدین ۴۷۳.

ابن بابویه و دیگران گفته‌اند: معتمد آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم، حضرت فرمود: چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفت: یا بن رسول اللّه چون خبر ولادت سیّد ما و صاحب ما در قم به ما رسید، صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند، حضرت فرمود که: مگر نمی‌دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی‌باشد که حجّت خدا باشد بر خلق، پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را به حج فرستاد، و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه‌هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به حضرت صاحب الامر علیه السّلام تسلیم کرد، و مادر آن جناب متوجّه مکّه شد، و آن جناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود، و در سرّ من رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید، و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود[۱۵۴۲].

ص:۹۹۹

باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت موفور السّعادت حضرت صاحب الزّمان و خلیفة الرّحمن حجّة بن الحسن علیه السّلام است

ص:۱۰۰۱

اشهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد، و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و مشهور آن است که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود، و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند، و در کشف الغمّه از بعضی مخالفان بیست و سوّم ماه رمضان روایت کرده است[۱۵۴۳]، و به اتّفاق ولادت آن جناب در سرّ من رأی واقع شده.

و در اسم و کنیت با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم موافق است، و در زمان غیبت اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست، و حکمت آن مخفی است. و القاب شریفه آن جناب: مهدی است، و خاتم و منتظر و حجّت و صاحب است.

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشیر بن سلیمان برده‌فروش که از فرزندان ابو ایّوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رأی، گفت: روزی کافور خادم امام علی النّقی علیه السّلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود.

چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبّت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا حال، و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده‌اید، و من تو را اختیار

[۱۵۴۲] (۲) عیون المعجزات ۱۲۵.

[۱۵۴۳] (۱) کشف الغمّه ۳/ ۲۳۴ و ۲۴۳ و کمال الدین ۴۳۲.

می‌کنم و مشرّف می‌گردانم به تفضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما، و تو را بر رازهای پنهان مطّلع می‌گردانم، و به خریدن کنیزی می‌فرستم.

ص:۱۰۰۲

پس نامه پاکیزه‌ای نوشتند به خطّ فرنگی و لغت فرنگی، و مهر شریف خود را بر آن زدند، و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجّه بغداد شو، و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو، چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد، جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید، و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عبّاس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید، و بر سر اسیران جمعی خواهی دید، پس از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمرو بن یزید نام دارد، و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد- و تمام اوصاف او را بیان فرمود- و جامه حریر کنده پوشیده است، و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می‌شود.

پس بدان که به زبان رومی می‌گوید: وای که پرده عفّتم دریده شد، پس یکی از مشتریان خواهد گفت: من سیصد اشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز، عفّت او مرا در خریدن راغب‌تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی به این شخص خواهد گفت: اگر بزیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده، پس آن برده‌فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی، و آخر از فروختن تو چاره نیست، پس آن کنیزک گوید: چه تعجیل می‌کنی البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند، و اعتقاد وفا و دیانت به او داشته باشم.

پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که: نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خطّ فرنگی، و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود، من از جانب آن بزرگوار وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت گفته بود واقع شد، و آنچه فرموده بود همه را به

ص:۱۰۰۳

عمل آوردم. چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی، خود را هلاک می‌کنم. پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم، تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السّلام به من داده بودند، پس زر را دادم و کنیز را گرفتم، و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامه امام علیه السّلام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌چسبانید و بر رو می‌گذاشت و به بدن می‌مالید. پس من از روی تعجّب گفتم: نامه را می‌بوسی که صاحبش را

نمی‌شناسی؟! کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم، من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم، و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا وصیّ حضرت عیسی علیه السّلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب: بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده‌ساله بودم، پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریّون عیسی علیه السّلام و از علمای نصارا و عبّاد ایشان سیصد نفر، و از صاحبان قدر و منزلت هفت صد کس، و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر، و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بودند، و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند، و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان، انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند، بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین، و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید، پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها رو نمود که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد، پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت: به علما و کشیشان که: این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمائیم، تا سعادت آن برادر دفع

ص:۱۰۰۴

نحوست این برادر بکند. چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند، باز همان حالت اوّل روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود، و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است به نحوست آن دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند، و جدّم غمناک به حرم‌سرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت. چون شب شد، به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح علیه السّلام و شمعون و جمعی از حواریّون در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می‌نمود، و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود، پس حضرت رسالت پناه محمّدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با وصی و دامادش علی بن أبی طالب علیه السّلام و جمعی از امامان و فرزند بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منوّر ساختند، پس حضرت مسیح علیه السّلام به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آن جناب در آورد پس حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا روح اللّه آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم، و اشاره فرمود که به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السّلام فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی.

پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمّد صلوات اللّه علیهم، پس شمعون گفت: کردم، پس همگی بر آن منبر بر آمدند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

خطبه‌ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح علیه السّلام مرا به حسن عسکری علیه السّلام عقد بستند، و حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حواریّان گواه شدند.

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن آن خواب را برای جدّ و پدر نقل نکردم، و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبّت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد، و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، و هر روز چهره کاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید، پس در شهرهای روم طبیبی نماند

ص:۱۰۰۵

مگر آنکه جدّم برای معالجه من حاضر کرد، و از دوای درد من از او سؤال کرد، و هیچ سودی نمی‌داد.

پس چون از علاج درد من مأیوس ماند، روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جدّ من! درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح علیه السّلام و مادرش به من عافیت بخشد. چون چنین کرد، اندک صحّتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوش‌حال و شاد شده، و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السّلام به دیدن من آمد، و حضرت مریم با هزار کنیز از حواریّان بهشت در خدمت آن حضرت بودند، پس مریم به من گفت که: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست امام حسن عسکری علیه السّلام، پس به دامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السّلام به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید، پس آن حضرت فرمود که: چگونه به دیدن تو آید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی، و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید بسوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند، و امام حسن عسکری علیه السّلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: «أشهد أن لا اله الّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه» چون به این دو کلمه طیّبه تلفّظ نمودم، حضرت سیّدة النّساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو می‌فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می‌بردم.

چون شب آینده در آمد، به خواب رفتم، خورشید جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبّت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود جفا دادی؟ فرمود: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک

ص:۱۰۰۶

بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود، تا آنکه حق تعالی ما و تو را به ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدّل گرداند، پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشیر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السّلام در شبی از شبها که در فلان روز جدّت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، و تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسد، و از پی جدّ خود روانه شو، و از فلان راه برو؛ چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما بر خوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم، و مرد پیری که در غنیمت من به حصّه او افتادم از نام من سؤال کرد، گفتم: نرجس نام دارم، گفت: این نام کنیزان است، پس گفت: عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی، گفتم: از بسیاری محبّتی که جدّم نسبت به من داشت می‌خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می‌دانست مقرّر کرده بود که صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت، تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید که: من او را به سرّ من رأی بردم، به خدمت حضرت امام علی النّقی علیه السّلام رسانیدم، حضرت کنیز را خطاب کرد که: چگونه حق تعالی به تو نمود عزّت دین اسلام را، و مذلّت دین نصارا را، و شرف و بزرگواری محمّد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می‌دانی یا بن رسول اللّه.

پس حضرت گفت: می‌خواهم که تو را گرامی دارم، کدامیک بهتر است به نزد تو اینک، ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف ابدی را می‌خواهم و مال نمی‌خواهم، حضرت فرمودند: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را برای او خواستگاری کرد؛ پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصیّ

ص:۱۰۰۷

او تو را به عقد که در آوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السّلام، حضرت فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده‌ام، شبی گذشته است که او به دیدن من نیامده باشد؟! پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه خاتون داخل شد، حضرت فرمود: این آن کنیز است که می‌گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد، پس حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را ببر به خانه خود و واجبات و سنّتیها را به او بیاموز، و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است[۱۵۴۴].

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سیّد مرتضی و غیر ایشان از محدّثین عالی‌شأن به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون علیها السّلام که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس

[۱۵۴۴] (۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۰۸؛ کمال الدین ۴۱۸.

خاتون کردند، پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش آن هست به خدمت شما بفرستم؟ فرمود که: ای عمّه این نگاه از روی تعجّب بود، زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد، گفتم که:

پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که: از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که: جامه‌های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السّلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم، بی‌آنکه من سخنی بگویم، حضرت از ابتدا فرمود که: ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سیّد من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم، فرمود که: ای بزرگوار صاحب برکت خدا می‌خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند، و بهره عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید، که تو را واسطه چنین امری کرد.

حکیمه گفت: بزودی به خانه برگشتم، و زفاف آن معدن فتوّت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم، و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید

ص:۱۰۰۸

انور، یعنی: والد مطهّر او بردم، و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود، و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السّلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرّر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می‌رسیدم، پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم، گفتم: توئی خاتون و صاحب من، بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منّت بر دیده می‌نهم، امام حسن عسکری علیه السّلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمّه.

پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که:

بیاور جامه‌های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمّه امشب مرو، باش که در این شب متولّد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت، بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از که به هم می‌رسد ای سیّد من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری، پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ‌گونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسّم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود، اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطّلع نگردید، زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی، و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

در روایت دیگر این است که حضرت فرمود: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد و در پهلو می‌باشد، و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم، زیرا که ما نورهای حق تعالی‌ایم، و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است.

حکیمه خاتون گفت که: به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی‌نمایم، پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد، و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز تهجّد برخاستم و نماز شب

ص:۱۰۰۹

ادا کردم. چون به نماز وتر رسیدم، نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد، چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که شکّی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن علیه السّلام از حجره خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش نزدیک رسیده است.

در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم، پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم.

باز حضرت صدا زدند که: سوره «انّا أنزلناه فی لیلة القدر» را بر او بخوان، پس از او پرسیدم که: چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده بود.

من چون شروع کردم به خواندن سوره انّا انزلناه فی لیلة القدر، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن، و بر من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجّب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجّت خود ساخته در زمین.

چون کلام حضرت امام علیه السّلام تمام شد، نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فریاد کنان، حضرت فرمود که: برگرد ای عمّه که او را در جای خود خواهی دید.

چون برگشتم، پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد، و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها، و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: أشهد أن لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له و أنّ جدّی رسول اللّه و أنّ أبی أمیر المؤمنین وصیّ رسول اللّه. پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اللّهم أنجز لی وعدی و أتمم لی أمری و ثبّت وطأتی و املأ الأرض بی عدلا و قسطاً.

یعنی: خداوندا وعده نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن، و امر خلافت و امامت مرا تمام کن، و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان، و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

در روایت دیگر چنان است که: چون حضرت صاحب الامر علیه السّلام متولّد شد، نوری از او

ص:۱۰۱۰

ساطع شد که به آفاق آسمان پهن شد، و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند، حضرت امام حسن علیه السّلام مرا آواز داد که: ای عمّه! فرزند مرا برگیر و به نزد من بیاور.

چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم، و بر ذراع راستش نوشته بود که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً[۱۵۴۵] یعنی: حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است، و ثبات و بقا نمی‌دارد.

پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادتمند را به نزد پدر بزرگوارش بردم، همین‌که نظرش بر پدرش افتاد، سلام کرد، پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده‌اش مالید، و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید، و دست بر سر او مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی.

صاحب الامر علیه السّلام استعاذه فرموده گفت بسم اللّه الرّحمن الرّحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ* وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ[۱۵۴۶] این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آبای بزرگوار او نازل شده، و ترجمه ظاهرش این است که: می‌خواهیم منّت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنماییم فرعون و هامان را- یعنی ابا بکر و عمر- و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر می‌کردند.

برگشتیم به ترجمه حدیث: پس حضرت صاحب الامر، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود. پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن حضرت جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما، و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور.

ص:۱۰۱۱

مرغ، آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد، و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس امام حسن علیه السّلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد، و بزودی آن را بسوی تو بر می‌گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردید.

[۱۵۴۵] (۱) سوره اسراء/ آیه ۸۱.

[۱۵۴۶] (۲) سوره قصص/ آیه ۵ و ۶.

پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکّل است به ائمه، ایشان را موفّق می‌گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می‌دارد، و ایشان را به علم زینت می‌دهد.

حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می‌رود، گفتم: ای سیّد من! این طفل دوساله از کیست؟

حضرت تبسّم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند، بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می‌کنند، و یک‌ماهه ایشان مانند یک ساله دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و عبادت پروردگار می‌کنند، و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می‌برند، و هر صبح و شام بر ایشان نازل می‌شوند.

پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می‌رسیدم در زمان حضرت امام حسن علیه السّلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آن حضرت او را ملازمت کردم به صورت مرد کامل شناختم؛ به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می‌فرمائی که من نزد او بنشینم؟

فرمود: این فرزند نرجس است، و خلیفه من است بعد از من، و عن‌قریب من از میان شما می‌روم، باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت می‌نمایم، و مرا خبر می‌دهد، و

ص:۱۰۱۲

گاه است که می‌خواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می‌فرماید[۱۵۴۷].

در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السّلام، مشتاق لقای او شدم، رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام پرسیدم که: مولای من کجاست؟

فرمود: سپردم او را به کسی که از ما و تو به او احقّ و اولی بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما.

چون روز هفتم رفتم، گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم، مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده، به روی من می‌خندید و تبسّم می‌فرمود، پس حضرت آواز دادند که:

فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت بردم، زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزند.

[۱۵۴۷] (۱) کمال الدین ۴۲۶.

حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت و سایر ائمّه فرستاد و بسم اللّه گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت نمود.

پس حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم به زبان سریانی خواند، و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدّم محمّد مصطفی صلوات اللّه علیهم اجمعین را خواند پس قصّه‌های پیغمبران را یاد کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: چون حق تعالی مهدی این امّت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را به سرا پرده‌های عرش رحمانی بردند، پس حق تعالی به او خطاب نمود که: مرحبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود، و توئی هدایت‌یافته بندگان من، قسم به ذات خود می‌خورم که به اطاعت تو ثواب می‌دهم، و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را، و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم، و به مخالفت تو ایشان را عذاب می‌کنم، ای دو ملک!

برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که: او در پناه و حفظ و حمایت من است، او را از شرّ دشمنان حراست و محافظت می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم، و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم، و دین حق برای من خالص باشد[۱۵۴۸].

به اینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفائده را، و از حق تعالی امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد.[۱۵۴۹]

[۱۵۴۸] (۱) بحار الأنوار ۵۱/ ۲۷.